



اقتصاد سیاسی ایران

از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی

دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی

شیراز



اقتصاد سیاسی ایران

از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی

محمد علی همایون کاتوزیان

ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی



نشر مرکز

a Persian translation of
***The Political Economy of Modern Iran,
Despotism and Pseudo-Modernism, 1926-1979.***
H. Katouzian
U.K.



اقتصاد سیاسی ایران
از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی
محمدعلی (همایون) کاتوزیان
ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی
چاپ اول در دو جلد، پاپیروس، ۱۳۶۶، ۱۳۶۸
چاپ دوم (۱۳۷۲)، چاپ سوم و چهارم (۱۳۷۳)، نشر مرکز، شماره نشر ۱۹۷
چاپ پنجم ۱۳۷۴، چاپ سعیدی، ۳۰۳۰ نسخه
کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است
نشر مرکز، تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴
کدپستی ۱۴۱۴۶
شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۱۱۲-۹ ISBN : 964-305-112-9

درباره نویسنده

محمدعلی همایون کاتوزیان دانشیار دانشگاه کنت انگلستان در رشته اقتصاد و صاحب تألیفات متعددی است. تحصیلات عالی‌اش را در انگلستان به پایان رسانیده و از آن پس بجز دوره‌هایی کوتاه، سالیانی دراز از ایران به دور بوده است. اما در طی این دوران پیوندش را با ایران و زبان فارسی حفظ کرده و آثار درخور توجهی از او به فارسی منتشر شده است. در سال ۱۳۵۳ دانشگاه تهران کتاب *تجارت بین‌الملل* او را منتشر کرد که هنوز هم یکی از بهترین متون درسی در این زمینه به شمار می‌رود. در همان سال دانشگاه شیراز *آموزش عالی و دانشگاه‌های امروز* را منتشر کرد که ترجمه‌ای است به قلم او از کتاب *هربرت باترفیلد*. در سال ۱۳۵۸، *امیرکبیر ترجمه* او از *گزیده‌ای از ثروت ملل* را با مقدمه تفصیلی‌اش درباره زندگی و اندیشه اسمیت به چاپ رساند. *ویرایش خاطرات سیاسی خلیل ملکی* و مقدمه مفصل آن که در ۱۳۶۰ به توسط انتشارات رواق منتشر شد نیز از جمله آثار اوست. برخی از مقالات اقتصادی کاتوزیان در مجله *تحقیقات اقتصادی*، دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران، به چاپ رسیده است.

از وجوه مشخصه کاتوزیان، یکی گستردگی و تنوع آثار اوست. نوشته‌های او درباره ایران از الگوهای فنی اقتصادی تا امور ادبی دامنه دارد. آثار قابل ملاحظه‌ای هم در زمینه‌های روش‌شناسی و فلسفه و تاریخ اقتصاد و علم دارد. *ایدئولوژی و روش در اقتصاد* عنوان رساله جالب توجهی است که پس از انتشار به زبان انگلیسی، به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده است.

۱	پیشگفتار مترجمان
۴	مقدمه مؤلف بر نشر دوم فارسی
۴۰	مقدمه مؤلف بر نشر اول فارسی
۴۳	۱. مقدمه

بخش اول

۴۷	دولت و انقلاب: دورنمای تاریخی
۴۸	۲. درباره شیوه تولید: فتوالمیسم یا استبداد
۷۰	۳. تحولات قرن نوزدهم
۹۸	۴. انقلاب مشروطه و پس از آن: انقلاب و رکود، ۱۲۹۷-۱۲۸۰

بخش دوم

۱۱۷	دولت و ضدانقلاب: ۱۳۲۰-۱۲۹۹
۱۱۸	۵. از رضاخان تا رضاشاه: پیش درآمد ضدانقلاب استبدادی ۱۳۲۵-۱۲۹۸
۱۲۵	۶. حاکمیت شبه مدرنیسم مطلقه ۱۳۱۲-۱۳۰۵
۱۶۸	۷. ظهور و سقوط استبداد شبه مدرنیست ۱۳۲۰-۱۳۱۲

بخش سوم

۱۸۵	فترت، دموکراسی و دیکتاتوری ۱۳۳۰-۱۳۲۰
-----	--------------------------------------

۸. اشغال و فترت ۱۳۳۰-۱۳۲۰ ۱۸۶
۹. نهضت ملی ایران؛ ملی شدن صنعت نفت و حاکمیت دوگانه: ۱۳۳۲-۱۳۳۰ ۲۰۹
۱۰. دیکتاتوری سیاسی و «لیبرالیسم» اقتصادی ۱۳۳۲-۱۳۳۰ ۲۳۳

بخش چهارم

- استبداد نفتی، توسعه اقتصادی و انقلاب مردم ۱۳۵۷-۱۳۴۰ ۲۵۷
۱۱. بحران اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و جنگ قدرت،
۱۳۴۲-۱۳۴۰: پیش‌درآمدهای استبداد نفتی ۲۵۸
۱۲. استبداد نفتی (۱): نفت و اقتصاد سیاسی ۲۷۹
۱۳. استبداد نفتی (۲): کمیت و کیفیت تحول اقتصادی ۳۰۰
۱۴. شهرزدگی، صنعت و خدمات ۳۲۲
۱۵. جامعه روستایی: زمین، اصلاحات ارضی و اوضاع کشور ۳۴۴
۱۶. تجارت و روابط خارجی ۳۶۴
- گاهنامه تاریخ معاصر ایران ۳۸۵
- کتابنامه فارسی ۴۲۲
- کتابشناسی انگلیسی ۴۲۴
- فهرست راهنما ۴۲۸

پیشگفتار مترجمان

نخستین چاپ فارسی اقتصاد سیاسی ایران که به دلایل گوناگون در دو بخش جداگانه (از دوران مشروطه تا سقوط رضاشاه، دوران محمدرضاشاه) منتشر شده، مدتهاست که نایاب است. * ویرایش حاضر علاوه بر ارائه مطالب هر دو بخش در یک مجلد، حاوی اصلاحات، اضافات و مقدمه جدید نویسنده نیز هست.

در یک دهه‌ای که از انتشار متن انگلیسی و نیم‌دهه‌ای که از انتشار ترجمه فارسی نخستین بخش این کتاب می‌گذرد، نظرات متعدد و بعضاً متناقضی درباره آن به هر دو زبان منتشر شده است. اما در باب ارزش کلی اقتصاد سیاسی ایران همچنان می‌توان به بررسی‌های ایرانشناسان بنامی چون جیمز بیل و الول ساتن اشاره کرد که در همان اوایل دهه هشتاد میلادی به چاپ رسید. به گفته جیمز بیل کتاب حاضر را می‌توان همچون «زورقی» دانست که علاقمندان را از «سپیل آثار شتابزده و سطحی کارشناسان یک شبه امور ایران نجات می‌دهد. **» از سوی دیگر در نقد مرحوم الول ساتن که در پشتیبانی از رژیم پهلوی صاحب آثار متعدد است (و از این لحاظ در نقطه مقابل کاتوزیان و حتی بیل قرار داشت) نیز بر همین نکته به شکل دیگری تأکید شده است: «کتاب کاتوزیان به خوبی نوشته شده و سرشار از نکات ناشناخته و اشارات بدیع و ژرف است... این کتاب بی‌گمان تنها به اعتبار همین چیزها به خواندنش می‌ارزد.» الول ساتن البته بلافاصله می‌افزاید: «چیزی که جای بحث دارد، تفسیر نویسنده از واقعیت‌هاست...» *** کیست که، اما، در این زمینه اندیشیده باشد و بحثی نداشته باشد. راقمان این سطور علاوه بر تفسیر واقعیتها، در مواردی بر سر خود واقعیتها هم با نویسنده کتاب اختلاف نظر دارند. اما این شکفت نیست یا نباید باشد، حتی زمانی که از سوی کسانی عنوان شود که خود به ترجمه و نشر اقتصاد سیاسی ایران

* تهران، پایپروس، ۱۳۶۶، ۱۳۶۸

** James Bill, middle East Association of North America Bulletin (Vol.5, No. 2, Dec. 1981), P. 32

متن کامل این نوشته به صورت ضمیمه اقتصاد سیاسی ایران، دوران محمدرضاشاه، صص ۸-۳۰۶ منتشر شده است.

*** L.P.Elwell Sutton, Times Literary Supplement (Aug., 28th, 1981)

اقدام کرده‌اند. مگر نه آنکه لازمه شکوفایی اندیشه اجتماعی - اقتصادی (و انواع دیگر دانشها)، بررسی انتقادی آثار موجود و خاصه آثار بالرزش موجود است؟ پاسخ، البته چندان بدیهی می‌نماید که این روزها بر زبان همه جاری است (حتی بر زبان آنها که انتقاد را همان دشنام و آن را هم البته حق ویژه خود می‌دانند). باری هم از این رو و هم به لحاظ اهمیت اجتماعی دیدگاهی که اقتصاد سیاسی ایران در پرتو آن نوشته شده است، بخش مفصلی از پژوهش نفیسی دربارهٔ نگاهی به سیر اندیشهٔ اقتصادی در عصر پهلوی (۱۳۷۱)، طرح نو) به نقد و بررسی همین اثر اختصاص یافته است. پس از آنکه کار انتشار نهایی این پژوهش برای چندمین بار به تأخیر افتاد، متن حروفچینی شدهٔ آن در اختیار آقای دکتر کاتوزیان قرار گرفت تا در صورتی که لازم دانستند آن را نیز در مقدمهٔ جدید خود پاسخ گویند. ایشان نیز چنین کردند و چنانکه در صفحات بعدی آمده است، همچنان بر صحت نظرات اولیه مصرند. ما هم با اینکه توضیحات این محقق برجسته را درخور تأمل و آموزنده می‌دانیم، آن را بویژه در زمینهٔ مبحث اصلی مورد اختلاف که غفلت نظری و پژوهشی ایشان از نقش «ملت» و نهادها و ارزشهای «مردمی» در بازتولید تاریخی استبداد ایرانی باشد، قانع‌کننده نیافته‌ایم. * جای ادامهٔ بحث، اما، در اینجا نیست. اینک باید لب فرو بست تا خواننده به سنجش آرای طرفین (و نیز سایر نقدها و نوشته‌های مربوط) بپردازد.

دربارهٔ ترجمه

۱ - در متن حاضر کلیهٔ اصلاحات و اضافات نویسنده منظور شده است. مایهٔ آرامش خاطر ماست که این تغییرات (در هر حال اندک) تقریباً بلااستثناء محدود بوده است به محتوا یا نحوهٔ ارائهٔ متن اولیهٔ انگلیسی.

۲ - چنانکه از مقدمهٔ نویسنده برمی‌آید، متن نهایی کتاب عمدتاً پیش از پیروزی انقلاب اسلامی تدوین شده و دو فصل آخر متن انگلیسی که به انقلاب و ماههای نخست آن اختصاص دارد، بعداً به آن افزوده شده است. دو فصل مزبور از جمله به این دلیل که حذف آنها به یکپارچگی و موضوع اصلی کتاب که همان بررسی اقتصاد سیاسی در فاصلهٔ دو انقلاب مشروطه و اسلامی است، لطمه‌ای نمی‌زد، پس از کسب موافقت نویسنده حذف شد.

۳ - در پایان کتاب، گاهنامه تاریخ معاصر ایران (عزیزی، ۱۳۶۵) آمده است. همانگونه که در مقدمهٔ آن نیز عنوان شده است، معیار در تنظیم آن صرفاً ترتب حوادث بوده است.

۴ - توضیحات مؤلف به روال متن اصلی در خاتمهٔ هر فصل آمده است. پانویسها جملگی از مترجمان است.

۵ - کتابشناسی به دو قسمت کتابشناسی فارسی و کتابشناسی انگلیسی تقسیم شده است. کلیهٔ

* نیازی به تأکید نیست که در مورد بسیاری از مسایل عمدهٔ دیگر، نظرات نفیسی از جمله متأثر از کوشش‌های کاتوزیان و پیشکسوتانش بوده است و پژوهش‌هایش مزید آرای آنان.

پیشگفتار مترجمان ۳

کتاب مورد استفاده نویسنده که در اصل به زبان فارسی بوده، در کتابشناسی فارسی آورده شده است.

از راهنمایی‌های محقق فاضل آقای احمد موجانی و نیز همکاری مؤلف ارجمند سپاسگزاریم.

شهریور ۷۱

مقدمه مؤلف بر نشر دوم فارسی

از ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱

روایت آخر این کتاب (به زبان انگلیسی) در سال ۱۳۵۷ به پایان رسید، و در شهریور همین سال به ناشر انگلیسی تحویل داده شد. و از همین رو بود که در پیشگفتار آن نوشتم که این کتاب حاصل چندین سال مطالعه و تحقیق در نظریات و واقعیات توسعه و پیشرفت جوامع مدرن، و نیز دربارهٔ وجوه گوناگون جامعه و فرهنگ ایرانی است، و در نتیجه نظریاتی که در آن عرضه شده است و تحلیل‌هایی که بر پایهٔ آن نظریات ارائه کرده‌ام و اکتش شتاب‌زده‌ای نسبت به جنبش انقلابی سال ۱۳۵۷ نیست. با این وصف، عرصهٔ نظریات و مشاهدات این کتاب - خاصه، در مواردی، لحن کلام - از تأثیر حوادث آن زمان به کلی مصون نبوده است.

جزو سیاسی سال ۱۳۵۷ تا اندازه‌ای بر محتوای این کتاب نیز تأثیر داشت، اما پیش از این که در این باره گفتگویی کنم، لازم است که یک نکته اساسی را دقیقاً و صریحاً روشن کرده باشم. در این کتاب حتی یک کلمه وجود ندارد: که من - عالماً عامداً - بر خلاف حقیقتی که می‌دانسته‌ام بیان کرده باشم، همچنان که هیچ نکته قابل عرضی هم نبوده است که من بدانم و به دلیلی خواسته باشم پنهان کنم و نادیده بگیرم. من همچنان که نوشتم رضاشاه در انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ داخل توطئه‌ای نشده بود، همچنان نیز از آن قرارداد انتقاد کردم، و همچنان نیز آن را نتیجه اجتناب‌ناپذیر حکومت استبدادی او دانستم. همچنان که کوشش‌های مدرس را برای جلوگیری از استقرار دیکتاتوری (که بعداً به استبداد تبدیل شد) شرح دادم، همچنان نیز همکاری او را با شیخ خزعل بازگو کردم. همچنان که اصول اساسی مصدق و نهضت ملی - یعنی کوشش برای وصول به استقلال و دموکراسی - را نه فقط تشریح و تحلیل بلکه تأیید و تحسین کردم، همچنان نیز اشتباهات دولت او و آن جنبش را برشمردم. همچنان که نقاط ضعف علی امینی و یارانش را شرح دادم، همچنان نیز جنبه‌های مثبت دورهٔ نخست‌وزیری‌اش را به بحث گذاشتم. همچنان که از شبه‌مدرنیسم انتقاد کردم، همچنان نیز گفتم که نباید «غرب‌زدگی» را - همچون چماقی برای سرکوب حرف‌های معقول و منطقی - به کار برد... و از این نمونه‌ها در این کتاب بسیار است؛ و این سال ۱۳۵۱ بود؛ و روشن

است که انسان عافیت جو حتی اگر نمی‌خواست حتی را باطل کند، دست‌کم می‌توانست کار را به طفره و سکوت بگذرانند، یا تظاهر به بی‌اطلاعی کند. و تازه این نکات نکاتی چشمگیر و عاطفه‌برانگیز است، و کسی که حتی در چنین مسائلی مآل‌اندیشی را جایز نمی‌شمارد بدیهی است که در مورد مسایل اساسی - یعنی مسائلی که بلافاصله نظر خواننده را جلب نمی‌کنند - نیز جز این نخواهد کرد. من هیچ خبر و اطلاع و رقم و عددی را که می‌دانستم نادیده نگرفته‌ام، و در تشریح و تحلیل آنچه در این کتاب است کوچکترین جزمیت و تعصبی را به خود راه نداده‌ام، و هیچ نظریه، الگو، سنت و مسلکی را انتقادناپذیر ندانسته‌ام. و شاید هم به همین دلیل باشد که پاره‌ای از صاحبان آراء گوناگون، این یا آن نظریه، مشاهده یا نقد و بررسی را در این کتاب نپسندیده‌اند. به قول جان ملتون «حقیقت مانند حرامزاده‌ای است که هر بار که به دنیا می‌آید سبب بدنامی کسی می‌شود که او را زاییده است». اما باز هم به قول اسپینوزا «نباید خندید و نباید گریید بلکه باید فهمید». البته هیچ یک از اظهارات فوق نافی این واقعیت نیست که هر نظریه و مشاهده‌ای ناگزیر از طریق ذهن صاحب آن تحریر یا تقریر می‌شود. این واقعیتی است که درباره هر نظریه و مشاهده‌ای در همه جا صادق است. من از کوشش‌های انسانی برای رعایت صداقت علمی سخن می‌گویم، نه دست‌آوردهای فوق انسانی که - مطابق تعریف - در دسترس فرزندان آدم و حوا نیست. و درست به همین دلیل معنای صداقت علمی این نیست که به این تریب «حقیقت» بیان شده و دیگر جایی برای پژوهش و بحث و اختلاف نظر باقی نمانده است.

اما چنان که پیشتر اشاره کردیم، زمان نوشته شدن این کتاب، به دو معنا، بر محتوای آن بی‌تأثیر نبود. یکی آن که آنقدر درباره تحولات دوره پهلوی آثار مبالغه‌آمیز و تبلیغاتی، هم به زبان فارسی و هم به زبان‌های اروپایی (بویژه انگلیسی) انتشار یافته بود که لازم بود (ضمن بیان واقعیات) با آن برخورد انتقادی جدی و دقیقی شود. مثلاً من همه آمار رشد اقتصادی را نقل کردم، اما به جای آن که آن را نشانه تبدیل شدن ایران به «ژاپن خاورمیانه» و «پنجمین کشور صنعتی جهان» بدانم، بر مبنای لرزان آن در درآمد نفت تأکید کردم، و از جمله نشان دادم که ۹۸ درصد صادرات کشور ناشی از نفت (و گاز)، و از دو درصد باقی مانده یک درصد ناشی از صادرات کشاورزی، و از یک درصد آخر نیز بیشتر از نیمی از آن ناشی از صنایع سنتی بود. و به عبارت دیگر صنعت مدرن در کل صادرات ایران کمتر از ۰٫۵ سهم داشت.

تأثیر دیگر آن احوال بر محتوای کتاب از این اساسی‌تر بود. این کتاب با نظریه‌ای آغاز می‌شود که مبانی واقعیات و منطق تغییرات تاریخی ایران را تحلیل می‌کند. و چون اطلاق این نظریه به اقتصاد سیاسی قرن بیستم با یک انفجار بزرگ اجتماعی مصادف شد، طبیعی بود که تأکید بحث و تحلیل و گفتگو بر چگونگی توفیق و شکست شاهان پهلوی قرار گیرد. وقتی که مبانی ظهور و سقوط یک رژیم - مثلاً نازیسم در آلمان یا استالینیسیم در شوروی - موضوع اصلی بحث و تحلیل است، طبیعتاً بر آن عوامل اساسی تأکید خواهد شد که هم سلطه و هم شکست آن رژیم مدیون آن

برده است، وگرنه توفیق هیتلر در تبدیل آلمان به بزرگ‌ترین قدرت صنعتی - نظامی جهان، و موفقیت استالین در تبدیل کردن شوروی به یکی از دو ابرقدرت بین‌المللی، حتی به طور نسبی، با همه دستاوردهای دوره پهلوی قابل قیاس نیست.

گذشته از این، چون برخورد من با موضوع اغلب تازه بود و براساس الگوهای ایدئولوژیک معمول - اعم از چپ و راست - قرار نداشت، به یک معنا ناگزیر بودم که - در هر مرحله‌ای از بحث - ابزار کار خود را نیز تشریح و توجیه کنم. در نتیجه، کاری که باید طی سالیان متمادی انجام و به انتشار چند جلد کتاب منتهی می‌شد، باید به شکل فشرده‌ای عرضه می‌گردید، و این طبیعتاً جا را برای ایجاد سوء تفاهم باز می‌گذاشت. و درست به همین دلیل بود که در فصل اول کتاب نوشتم که آنچه عرضه کرده‌ام چارچوبی بیش نیست که اگر کمترین ارزشی داشته باشد، آن گاه شاید دیگران به بسط اندیشه‌های نگارنده بپردازند. اما حتی همین اظهار واقع‌بینانه (اگر نه متواضعانه) نیز سبب سوء تفاهم شد، و آقای نفیسی که نقدشان از این کتاب در پیشگفتار مترجم (جلد اول، چاپ اول) یکی از مثبت‌ترین نظراتی است که درباره آن ارائه شده، در پایان همان پیشگفتار نوشتند که «بر خلاف نویسنده اقتصاد سیاسی ایران، و به رغم ارزشی که برای آن قائلیم، معتقد نیستیم که چارچوب اساسی و نهایی برای مطالعه اقتصاد سیاسی ایران در اینجا ارائه شده است.» * من ایداً چنین منظوری نداشتم، و خود ایشان نیز ظاهراً در مرورهای بعدی به این نکته توجه کرده‌اند، چنان که در نوشته دیگری می‌گویند: «نکته‌های درخور توجه یا بحث‌انگیز در نوشته‌ای به فشرده‌گی و در عین حال به گستردگی اثر کانونزیان البته فراوان است.» (تأکید از من) و در همین نوشته با چارچوب نظری این کتاب برخورد انتقادی سازنده‌ای کرده‌اند که در صفحات بعدی به آن خواهیم پرداخت.

در طول چند سالی که اقتصاد سیاسی ایران به زبان فارسی انتشار یافته طبیعتاً نظراتی انتقادی درباره برخی از نظریات ارائه شده، و بجاست که در اینجا واکنشی به این نقدها و نظرات نشان داده شود. پیش از ورود به بحث، و برای آسان کردن کار خوانندگان، بهتر است طرح کوتاهی از الگوی اساسی این کتاب - یعنی نظریه استبداد ایرانی، یا جامعه خشک و پراکنده - ارائه شود، چون اولاً همه الگوهای این کتاب را نمی‌توان و نباید در این مقدمه خلاصه کرد؛ ثانیاً، الگوها و نظرات دیگر، کم یا بیش و به نحوی از انحاء، به این نظریه ارتباط دارد؛ ثالثاً، چون این نظریه به طور پراکنده‌ای در فصل دوم و پانزدهم کتاب آمده ممکن است درک همه جوانب آن برای خوانندگان مشکل باشد؛ رابعاً، عرضه صرف ساختار و استخوانبندی این نظریه فهم آن را آسان‌تر می‌کند، زیرا که استدلال‌ها و شواهد تاریخی مربوط به آن را در متن کتاب می‌توان یافت.

* پیشگفتار مترجم، اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا سقوط رضاشاه، پاریس، ۱۳۶۶، ص ۷.

الگوی اصلی کتاب: نظریه استبداد ایرانی

نکات اساسی این نظریه از قرار زیر است:

۱ - در ایران فئودالیسم اروپایی هرگز پدید نیامد، زیرا که بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود، و بخش دیگر به اراده دولت به زمینداران واگذار می‌شد. در نتیجه، دولت می‌توانست هر لحظه که اراده کند، ملک زمین‌داری را به خود منتقل، یا به شخص دیگری واگذار سازد. بنابراین زمین‌دار حق مالکیت نداشت، بلکه این امتیازی بود که دولت به او می‌داد و هر زمان می‌خواست پس می‌گرفت.

۲ - این سبب شد که در ایران طبقه اریستوکرات - مالک که در اروپا نسل بعد نسل صاحب ملک خود بود پدید نیاید، و دولت نماینده، و مقید به رضایت و پشتیبانی چنین طبقه‌ای نباشد. برعکس، در ایران قدرت اقتصادی و سیاسی طبقه زمین‌دار منوط به اجازه و اراده دولت بود.

۳ - روشن است که دولت نماینده هیچ طبقه دیگری، از تاجر و کاسب گرفته تا پیشه‌ور و رعیت، نبود، بلکه این طبقات نیز - گذشته از سلطه طبقات بالاتر - تحت سلطه دولت قرار داشتند. به این ترتیب، هیچ یک از طبقات در برابر دولت حقوقی نداشت، ولی بدیهی است که مثلاً یک زمین‌دار، تا زمانی که امتیاز بهره‌برداری از ملکی را داشت، رعایای آن ملک را استثمار می‌کرد. به عبارت دیگر، ساختار و ویژگی‌های طبقاتی جامعه ایران معنایش این نبود که در آن استثمار وجود نداشت. در واقع خود دولت، به دلیل انحصار مالکیت زمین، استثمارگر کل بود.

۴ - به طور کلی، در اروپا دولت متکی به طبقات بود، و در ایران طبقات متکی به دولت. در اروپا، هر چه طبقه بالاتر بود، دولت بیشتر به آن اتکاء داشت؛ در ایران هر چه طبقه بالاتر بود بیشتر به دولت اتکاء داشت.

۵ - به این ترتیب دولت در فوق طبقات (یعنی در فوق جامعه) قرار داشت، نه فقط در رأس آن.

۶ - در نتیجه، دولت در خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت، یعنی «مشروعیت» دولت اساساً ناشی از واقعیت قدرت آن (و در نتیجه توانایی اداره کشور) بود.

۷ - به همین دلیل، قانون، یعنی چارچوبی که تصمیمات دولت را به حدودی محدود - و در نتیجه، قابل پیش‌بینی - می‌کند، وجود نداشت. «قانون» عبارت از رأی دولت بود که می‌توانست هر لحظه تغییر کند. معنای دقیق استبداد هم همین است، نه «دیکتاتوری». دیکتاتوری، نظام سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنای اروپایی آن است که به طبقات حاکم متکی است. استبداد نه متکی به طبقات است نه محدود به قانون.

۸ - چون همه حقوق اساساً در انحصار دولت بود، همه وظایف نیز اساساً برعهده دولت قرار می‌گرفت. و نیز برعکس: چون مردم اصولاً حقی نداشتند وظیفه‌ای در برابر دولت برای خود قائل نبودند. بنابراین، طبقات اجتماعی - صرفنظر از تضادها و اختلاف منافع درون خود - به هیشک اجتماع از دولت بیگانه بودند، و خصلتاً با آن برخورد و تضاد داشتند، و به این جهت نیز -

هنگام ضعف و تزلزل دولت یا آن را می‌کوبیدند، یا از آن دفاعی نمی‌کردند.

۹ - در چنین نظامی، کاپیتالیسم نمی‌توانست رشد کند، و صنعت جدید نمی‌توانست پدید آید. بازرگانی داخلی و خارجی، خیلی پیش از رشد بورژوازی در اروپا، در ایران وجود داشته، و در بعضی دوره‌ها بسی گسترده و بارونق بوده است. اما ظهور کاپیتالیسم بی‌وزنه نتیجه انباشت درازمدت سرمایه بود، و انباشت سرمایه در درازمدت، با نبودن حق مالکیت، و امنیت ناشی از یک چارچوب قانونی ممکن نمی‌بود.

۱۰ - مجموعه ویژگی‌های نظام استبدادی، تحرک طبقاتی زیادی را پدید آورد که - جامعه فئودالی اروپا که سهل است - حتی در اروپای قرن بیستم هم هنوز مشابه بعضی نمونه‌هایش را نمی‌توان یافت. در ایران، هر کس، با هر سابقه طبقاتی و اجتماعی ممکن بود وزیر و صدراعظم (و حتی شاه) شود، و هر وزیر و صدراعظم (و حتی شاهی) نه فقط مقام، که مال و جانش بکلی نابود گردد، و دودمانش برای همیشه درنوردد. پدرکشی، پسرکشی، برادرکشی، وزیرکشی و شاه‌کشی رایج در تاریخ ایران نیز ناشی از این واقعیات بود، زیرا که برای در دست گرفتن قدرت مآلاً ضابطه‌ای جز خود قدرت وجود نداشت.

۱۱ - در نتیجه جامعه، جامعه‌ای بود «پیش از قانون» و «پیش از سیاست» (لفظ «قانون» وجود داشت، ولی وقتی مشروطه‌خواهان برای قانون مبارزه می‌کردند، منظورشان آن چیزی بود که در اروپا بود و در ایران نبود. لفظ «سیاست» نیز قدیمی است، اما معنای آن جز آن بود که امروز از این واژه برداشت می‌شود. به همین دلیل در اواخر قرن نوزدهم لغت فرنگی «پلیتیک» را به کار می‌بردند، تا بالاخره آن را به «سیاست» ترجمه کردند).

۱۲ - سقوط یک دولت استبدادی، سبب تغییر نظام استبدادی نمی‌شد، چون نه بدیلی برای این نظام متصور بود، نه ضابطه و مکانیسم مستقری برای انتقال قدرت وجود داشت. چنین حادثه‌ای که بر اثر «فتنه»، «آشوب»، «انقلابات»، و «ترکانازی» داخلی یا خارجی پیش می‌آمد، سبب هرج و مرج و قتل و غارت می‌شد، تا یکی از مدعیان قدرت دیگران را حذف کند و دولت استبدادی جدیدی به وجود آورد.

۱۳ - چه شد که چنین نظامی در ایران پدید آمد؟ من این مسئله را از نوع «کنجکاوی‌های عالمانه» می‌دانم، یعنی مسئله‌ای که حل آن در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌کند، و فایده عملی چندانی هم ندارد. ولی در هر حال، فرضیه من - به طور بسیار خلاصه - این است: ایران سرزمین پهناوری است که، جز در یکی دو گوشه آن، دچار کم‌آبی است، یعنی در واقع عامل کم‌آب تولید آب است نه زمین. در نتیجه، آبادی‌های آن (که نامشان نیز از واژه «آب» گرفته شده)، اولاً مازاد تولید زیادی نداشتند، و ثانیاً از یکدیگر دورافتاده بودند. به این ترتیب جامعه، جامعه‌ای خشک و پراکنده بود، و امکان نداشت که بر اساس مالکیت یک یا چند آبادی قدرت‌های فئودالی مستقلی پدید آید. از سوی دیگر، یک نیروی نظامی متحرک می‌توانست

مازاد تولید بخش بزرگی از سرزمین را جمع کند و - بر اثر حجم بزرگ مازاد این مجموعه - به دولت تبدیل شود. این نیروی نظامی متحرک را ایلات فراهم آوردند.^۱

۱۴ - طرحی که در بالا عرضه شد، استخوانبندی ساده‌ای بیش نیست، که شواهد و دلایل نظرات مضبوط در آن در این کتاب، و بویژه در مقاله‌ای که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، تا اندازه‌ای به تفصیل ارائه شده است. گذشته از آن، این نظریه نیز مانند هر نظریه‌ای (در هر علمی) عین واقعیات را بیان نمی‌کند، بلکه فقط چارچوبی انتزاعی است تا بتوان واقعیات گوناگون و پیچیده را نظم و ترتیب داد و روابطشان را تحلیل کرد. آخر این که، تازه همین هم پاره‌ای از مسائل را بی‌جواب می‌گذارد، و بخشی از تاریکی‌ها را روشن نمی‌سازد. و همه این کمبودها در دستور پژوهش‌های آینده است.

نقد آقای برزین و دیگران

آقای سعید برزین، محقق هوشمند علوم سیاسی، در نقد نسبتاً بلندی که در مجله کلک بر این کتاب نوشته‌اند، پس از شرح و بررسی نکات اصلی جلد اول کتاب اشاره کرده‌اند که «در برخی بخش‌ها لحن و استدلال گفتار جنبه پلمیک گرفته»، و این همان نکته‌ای است که من در آغاز این مقدمه به آن اشاره کرده‌ام. آقای برزین سپس می‌نویسند که «این اثر بدون تردید از جمله آثار کلاسیک خواهد شد، و سال‌ها مورد استفاده محققان قرار خواهد گرفت. اگر کاتوزیان در این زمینه کار دیگری هم ارائه ندهد با همین یک اثر وظیفه بزرگی را به دوش کشیده است.»^۲

نقد کوتاه‌تری نیز از همان جلد اول در نشریه اطلاعات سیاسی - اقتصادی انتشار یافته است. در این نوشته، ناقد محترم (که امضاء خود را محفوظ داشته‌اند)، اساساً به معرفی و تلخیص مفاد کتاب پرداخته‌اند، و در اواخر مقاله نوشته‌اند: «نویسنده اگر چه رضاشاه را از هر جهت مورد انتقاد قرار می‌دهد اما برخلاف برداشت رایج او را عامل انگلیس نمی‌داند... از نفت نیز سخن می‌گوید و تحلیلی بی‌طرفانه از پرونده نفت و از قرارداد ۱۹۳۳ دارد.» و بالاخره به این نتیجه رسیده‌اند که «کتاب اقتصاد سیاسی ایران اثری است موجز، دقیق، علمی و خواندنی»، اگر چه ایشان با «بعضی از داورهای من در مورد برخی افراد موافق نیستند.»^۳

نقد دیگری از جلد دوم کتاب در اطلاعات سیاسی - اقتصادی چاپ شده که در آن ناقد محترم وجوهی از محتوای کتاب را خلاصه کرده و سپس (بی‌هیچ اشراقی) بر سر من تاخته‌اند. روشن است که - بویژه با توجه به مرور زمان - بحث و استدلال من ناقد محترم را برآشفته و به خشم آورده است، تا جایی که از ناسزاگویی هم دریغ نکرده‌اند. اما اشکال کار در این نیست، بلکه در این است که اگر من می‌خواستم با ایشان به مناظره نشینم ناگزیر می‌بایست صفحات بی‌شماری از این کتاب را در این مقدمه نقل کنم تا روشن شود که اظهارات ایشان تقریباً تماماً خلاف تحلیل‌ها و مباحث اینجانب است. و از این کار چه سودی برمی‌آید؟^۴

مقاله‌ای هم آقای موسی غنی‌نژاد (استاد دانشگاه صنعت نفت) در اطلاعات سیاسی - اقتصادی نوشته‌اند که عمدتاً دربارهٔ وجوهی از یک نوشته دیگر اینجانب است، و به این کتاب فقط یکی دو اشاره کوتاه دارد.^۵ باری، هم به این دلیل و هم به خاطر این که من پاسخ آقای غنی‌نژاد را مشروحاً در همان مجله داده‌ام بحث و گفتگوی مجدد با ایشان را در این مقدمه لازم نمی‌دانم.^۶

نقد آقای سوداگر

آقای محمدرضا سوداگر، محقق پرکار علوم اجتماعی، در کتابی که دربارهٔ تحولات اقتصادی - اجتماعی ایران معاصر نوشته‌اند پیش از بیست صفحه از کتاب خود را به رد تحلیل‌های اقتصاد سیاسی ایران تخصیص داده‌اند.^۷ ایشان هم می‌گویند که برخورد من با موضوع از منبع ملی - بورژوازی، سرچشمه می‌گیرد و هم می‌گویند که به نظر من سیر تحولات ایران «در هیچیک از الگوهای متعارف نمی‌گنجد»، و من مسئله را «در یک چارچوب تئوریک تازه» بحث کرده‌ام. این دو با هم نمی‌خوانند، و در هر حال گمان نمی‌کنم در یک بحث جدی برچسب زدن مشکلی را حل کند، چنان که الگوی خود ایشان وضوحاً یک الگوی مارکسیستی است، اما اختلاف نظر اساسی من با ایشان به این دلیل نیست، بلکه به این خاطر است که به نظر من آقای سوداگر حتی الگوی خودشان را با واقعیات تاریخ و اجتماع ایران به درستی تطبیق نمی‌دهند. ایشان اشارات زیادی به علم، روش علمی و مقولات علمی می‌کنند، ولی روشن است که علم اجتماع برای ایشان چیزی جز آن الگوی مارکسیستی که ایشان بدان باور دارند نیست. و به همین دلیل از من به خاطر «انکار مرزبندی طبقات اجتماعی و مبارزات اجتماعی در ایران طبق موازین شناخته شده»^۸ گله دارند؛ و از «ناآشنایی [کاترزیان] با خصوصیات نظام سرمایه‌داری و عدم شناخت قانونمندی آن»^۹ سخن می‌گیرند؛ و توضیح می‌دهند که «نظام [پهلوی] هر نامی که بر آن نهاده شود نمی‌تواند خارج از چارچوب قوانین تکامل اجتماعی جای داشته باشد»^{۱۰} (تأکیدها از من)؛ و بالاخره نتیجه می‌گیرند که «الگو و معیار من:

با معیارهای علمی که در توضیح نظام‌های اجتماعی از خصوصیات شیوهٔ تولید، رابطه طبقات با خود و با وسایل تولید و سهم آن‌ها در محصول اجتماعی کمک می‌گیرد، متفاوت است. روش علمی در تبیین نظام‌های اجتماعی قبل از هر چیز جستجوی رابطه میان تولیدکننده (زیردست) و مصرف‌کننده (زبردست) است... در واقع سیما و خصیلت اقتصادی - اجتماعی جامعه را نحوهٔ سازمان‌دهی کار اجتماعی و تملک کار اضافی تعیین می‌کند. رابطه این طبقات متضاد دوگانه وجه مشخص اصلی هر شیوهٔ تولید است. به همین مناسبت طبقات را... به مثابه قطب‌های متضاد در ساختار روابط اجتماعی می‌توان ذرک کرد: مانند برده و برده‌دار، رعیت و ارباب، کارگر و سرمایه‌دار.^{۱۱}

گمان نمی‌کنم اگر آقای سوداگر به تحلیل من با دقت لازم توجه می‌کردند به این نتیجه می‌رسیدند که من از این الگو (آن هم در این سطح ساده و ابتدایی) بی‌خبر بودم.

به این جهت بهتر است بحث خود را با چند کلامی درباره علم و متد علمی آغاز کنیم. هر نظریه‌ای - یعنی هر استنتاج علمی - ناشی از کاربرد روش علمی در یک حوزه عینی مشخص است. یعنی بهره‌گیری از روش علمی در تحقیق و مطالعه درباره یک پدیده، در ارتباط با زمینه و دورنمای واقعی و عینی مربوط به آن پدیده، منجر به نظریه‌ای می‌شود که در آن چارچوب عینی واقعیت می‌یابد، اما در حوزه عینی دیگری ممکن است نتایج متفاوتی داشته باشد. چون این بحث تا اندازه‌ای انتزاعی است بد نیست مثالی - آن هم از علم فیزیک - بزنیم تا نکته روشن شود. مطابق قانون معروف گالیله، شتاب جسمی که آزادانه در خلأ رها شود ۹٫۸۱ متر در ثانیه است. این قانون عموماً در کره زمین درست است، اما در کره ماه صحت ندارد زیرا که نیروی جاذبه کره ماه از زمین به مراتب کم‌تر است. و در بخش‌هایی از افلاک که اصلاً نیروی جاذبه‌ای وجود ندارد، قانون گالیله به کلی مردود است، چون نه سقوطی ممکن است و نه سرعت و شتابی مطرح. پس نظریه علمی، اگر هم درست باشد، موقمی نتیجه مطلوب می‌دهد که در چارچوب عینی خود به کار رود. هر علمی قابل تعمیم است، اما هیچ علمی جهانشمول نیست، و نظریه‌ای که جهانشمول باشد اصلاً علمی نیست. مسئله قوانین مکانیک نیوتن و نظریه نسبیت اینشتاین مثال بارزتری است که گمان نمی‌کنم نیاز به تفصیل داشته باشد. بنابراین اگر چیزی جهانشمول باشد روش علمی است، که با کاربرد آن در حوزه‌های عینی گوناگون می‌توان به نظریات متفاوتی رسید که در واقع مکمل یکدیگرند. این نکته را نیز توضیح دهم که همان سان که جهان علوم طبیعی، افلاک لایتنامی است و به این معنا نظریات این علوم جهانشمول نیست، جهان علوم اجتماعی منحصر به همین عالم خاکی است، و جهانشمول نبردن نظریات علوم اجتماعی به حوزه عینی - یعنی واقعیات تاریخی - اجتماعی - جوامع گوناگون ربط می‌یابد. اگر این واقعیات در جو پوزیتیویسم قرن نوزدهم درک نمی‌شد، امروز دیگر نباید آن را از نظر دور داشت.^{۱۲}

نظریات مارکس و سایر جامعه‌شناسان و اقتصاددانان اروپایی نیز طبیعتاً بر مبنای زمینه و دورنمای عینی و تاریخی جامعه اروپایی قرار داشت، و اختلاف و تناقضی هم که در میانشان بود دلایل دیگری داشت. معنای این حرف این نیست که بنابراین هیچیک از این نظریات کوچک‌ترین ارزشی در تحلیل جوامع غیراروپایی ندارند، بلکه این است که باید در کاربردشان در این جوامع حزم و احتیاط و دقت علمی بیشتری به کار برد، و اگر هم مناسب بودند به همان اندازه که مناسب هستند به کارشان بست. و بویژه چون آقای سوداگر نوشته‌اند: «بی‌گمان اندیشه و مسائلی را که مارکسیست‌ها مطرح می‌کنند و می‌فهمند با آنچه سوسیال دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، و محافظه‌کاران عنوان می‌کنند به کلی متفاوت است»^{۱۳} من تأکید می‌کنم که صحبت من در اینجا مربوط به کلیه

نظریاتی است که در حوزه عینی متفاوتی پرداخته شده‌اند، اعم از مارکسیست، لیبرال یا هر نام و عنوان دیگری.

با این مقدمه کوتاه درباره مسایل روش شناختی، اینک می‌توان وارد مباحث ماهوی شد. یکی از شکایات آقای سوداگر از اینجانب و نفی سرشت فئودالی نظام حاکم بر ایران است. مطابق نظریه مارکس (که صریحاً بر اساس دورنمای تاریخی جوامع اروپایی قرار دارد)، پس از سقوط جامعه برده‌داری - یعنی جامعه‌ای که بردگان نیروی اصلی کار در تولید اقتصادی را تشکیل می‌دهند - نظام فئودالی پدید می‌آید. این نظام پس از یک دوره تحول طولانی به مرحله‌ای می‌رسد که در آن طبقه کاسب و بازرگان رو به رشد کمی و کیفی می‌گذارد، و برای امنیت نسبی از دست‌اندازی فئودال‌ها رفته رفته در قلاع و قصبات نوظهوری به نام بورگ (که اصطلاح بورگر یا بورژوا نیز از آن می‌آید) متمرکز می‌شود، و با ادامه فعالیت اقتصادی (و نیز کشمکش با فئودال‌ها، که سبب ظهور و تحکیم دولت مرکزی می‌شود) به «تابش ابتدایی سرمایه» توفیق می‌یابد که از عوامل لازم و اجتناب‌ناپذیر ظهور «کاپیتالیسم بازرگانی» از قرن شانزدهم تا هژدهم است. من این الگو را با تفصیل نسبتاً زیادی در فصل دوم این کتاب در ارتباط با ویژگی‌های تاریخ ایران به بحث گذاشته‌ام، و در اینجا فقط اشاره مختصری به فئودالی نبودن «سرشت نظام حاکم بر ایران» می‌کنم. در ایران نظام برده‌داری تولیدی هرگز وجود نداشته است، گو این که برده نظامی و خانگی حتی تا اوایل قرن بیستم وجود داشته، که بعضی از آنان (در این «نظام فئودالی») به پادشاهی و سپهسالاری و وزارت و مقام‌های دیگر نیز رسیدند. در ایران، جز در زمان‌های آشوب داخلی و خارجی، دولت استبدادی موجود بوده که ویژگی‌های آن (چنان که در فصل دوم شرح داده‌ام) نافی اساسی‌ترین مشخصات یک نظام فئودالی است. در ایران، از زمان‌های قدیم - یعنی خیلی پیش از آن که بورگ‌ها و بورژوازی در اروپا پدید آیند - شبکه وسیعی از کاسبان و بازرگانان در شهرهای بزرگ و کوچک به کار تجارت محلی و منطقه‌ای و بین‌المللی اشتغال داشته‌اند. فقط به عنوان یک نمونه، در قرن یازدهم میلادی، یعنی چند قرن پیش از آن که در اروپا از بورگ و بورژوا نشانه‌ای دیده شده باشد، ناصر خسرو در سفرنامه معروفش می‌نویسد:

در اصفهان [بازاری دیدم از آن صرافان که اندرو دوپست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای، و همه محلت‌ها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه‌ای بود که آن را کو طراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بی‌اعان و حجره‌داران نشسته، و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند. (تأکید از من)^{۱۴}

معنای وجود یک چنین شهری، با «دوپست مرد صراف» در بازار صرافانش، که فقط در یک

کوچه‌اش «پنجاه کاروانسرای نیکو» دارد که «در هر یک بیاعان و حجره‌داران نشسته»، و مال‌التجاره‌ای که فقط یک کاروان به آن حمل کرده یکهزار و سیصد خروار وزن دارد - آری معنای وجود چنین شهری در قرن یازدهم میلادی، و در قلب یک «نظام فئودالی» چیست؟ وجود دویست صرافی و جز آن خود نشانه این است که این «بورژوازی پیش از بورگ» تا چه اندازه در انباشت سرمایه پیش رفته بوده، و تا چه پایه اقتصاد پولی رایج بوده است. وجود این «کاپیتالیسم بازرگانی» را در «نظام فئودالی» هزار سال پیش چگونه می‌توان توضیح داد؟ و چرا این «کاپیتالیسم بازرگانی» پیشرفت نکرد و به کاپیتالیسم صنعتی بدل نشد، بریژه با توجه به این که ایران و همسایگانش در آن زمان - و تا مدتی بعد - از نظر علوم و فنون هم پیشرفته‌تر از جامعه اروپایی بودند؟ جواب این سؤالات را من در این کتاب داده‌ام. اما حتی اگر جواب من (به قول آقای سوداگر) ملی - بورژوازی، و در نتیجه برای ایشان غیر قابل قبول باشد، سؤال که سر جای خود باقی می‌ماند، چرا آقای سوداگر جواب «مارکسیستی» یا «علمی» خود را به این پرسش‌های اساسی عرضه نمی‌کند تا روشن گردد که با استفاده از کدام «قانون‌نمندیهای اجتماعی» مسئله حل می‌شود.

من نگفتم در ایران طبقه اجتماعی وجود نداشت، و بهترین شاهد من هم همین کتاب است. اما گفتم (و هنوز هم می‌گویم) که - بر خلاف جامعه اروپایی - طبقه در ایران استقلال نداشت، یعنی تحت سلطه کامل دولت استبدادی بود، و نه فقط از جانب دولت نمایندگی نمی‌شد بلکه فاقد هرگونه حقوق ثابت و اساسی بود، و مالکیت نیز حقی نبود بلکه امتیازی بود که دولت می‌توانست از هر کس بگیرد و به هر کس دیگری بدهد، و به این دلایل نیز عضویت در طبقات به سرعت قابل تغییر بود، و گذشته از این که ممکن بود کسی در دوره زندگی خودش از «خربندگی» به «امیری خراسان» رسد^{۱۵}، یا در اوج «مالکیت» و «حشمت و وزارت جان و مال خود را از دست بدهد، امتیازات اقتصادی و اجتماعی غالباً ظرف دو سه نسل از دست یک خانواده خارج می‌شد؛ «وقتی افتاد فتنه‌ای در شام/هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند؛ روستازادگان دانشمند/به وزیر پادشا رفتند؛ پسران وزیر ناقص عقل/به گدایی به روستا رفتند»^{۱۶}

تحولات ایران در قرن بیستم را کسی نمی‌تواند انکار کند. گویا آقای سوداگر می‌پندارند که هر که تحلیل ایشان را از این تحولات نپذیرد خود تحولات را انکار کرده است. باری من توضیح داده‌ام که پس از انقلاب مشروطه، به دلیل تحکیم و تقویت مالکیت، طبقات زمیندار و بازرگانان از نظر اجتماعی قدرت بیشتری یافتند، اما رژیم استبدادی رضاشاه - بریژه از ۱۳۱۲ به بعد - این روند را متوقف ساخت (این که در همین دوره هم خیلی از زمین‌داران و بیشتر بازرگانان ملک و اموال خود را حفظ کردند، و بعضی از بازرگانان حتی بر آن افزودند ربطی به مسئله ندارد و مشابه همان داستان «دویست صراف» است و نکات دیگری که در بالا گفتیم). پس از شهریور بیست روند تقویت مالکیت افزایش یافت، و پس از ۲۸ مرداد، طبقه زمین‌دار بیش از هر طبقه اجتماعی

دیگر قدرت و نفوذ سیاسی و اجتماعی یافت. اما این دیری نپائید، و با انقلاب سفید محمدرضا شاه قدرت و نفوذ این طبقه و اقشار همراه آن از بین رفت. در نتیجه بار دیگر دولت در فوق اجتماع قرار گرفت، و هیچ طبقه اجتماعی در قدرت آن سهم و شریک نبود، و چنین شد که از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ استبداد نفتی ظهور و صعود کرد.

نفت در ایران قرن بیستم چه از نظر سیاسی چه از نظر اقتصادی نقش مهمی ایفا کرده است. آقای سوداگر گله دارند که چرا من (از سال‌های چهل به بعد) درآمد نفت را «متغیر مستقل» سیستم اقتصادی ایران نامیده‌ام. پاسخ روشن است. درآمد نفت عمدتاً ناشی از عوامل تولیدی نبود، بلکه نوعی بهره‌مالکانه بود که دولت مستقیماً دریافت می‌کرد، و از آنجا که به ارز خارجی هم پرداخت می‌شد، در نتیجه (به شیوه روزافزونی) مصرف، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و واردات به آن وابسته بود. و از جمله اگر قرار بود همان مقدار صنعتی شدن و سایر تحولات وابسته به آن، بدون درآمد نفت، و به قول آقای سوداگر با گرفتن «کار اضافی» کارگران، حاصل شود شاید صد سال دیگر طول می‌کشید. بگذارید این نکته آخر را اندکی بشکافیم: در شرایط عادی، گسترش صنعت نیاز به سرمایه‌گذاری دارد، و سرمایه‌گذاری بستگی به پس‌انداز دارد، و پس‌انداز نیز به درآمد یعنی سود صاحبان سرمایه وابسته است. اگر درآمد نفت نبود، این روال کار سبب گسترشی می‌شد که در سال‌های چهل و پنجاه دیدیم؟ و آیا این صنایع فرضی می‌توانستند آنقدر بر صادرات بیفزایند که هزینه ارزی واردات کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی را تأمین کند؟ و آیا هزینه‌های مصرفی دولت را - در مورد ارتش، بهداشت، آموزش ... - مالیاتی تأمین می‌کرد که سرمایه‌داران از سودشان می‌پرداختند؟ و آیا سطح عمومی زندگی تا آنجا بالا می‌رفت که عادی‌ترین مردم شهرها به جهانگردی بروند؟ و آیا مزد کارگر ساختمان به سطحی می‌رسید که در سال ۱۳۵۶ رسیده بود؟ پس این تحولات را باید به حساب کاپیتالیزم گذاشت، یا به حساب درآمد نفت که از طریق یک دولت استبدادی مستقیماً و به طور غیرمستقیم توزیع می‌شد؟ من در فصل سیزدهم با استفاده از آمار رسمی نشان دادم که نرخ خالص پس‌انداز غیرنفتی در اغلب سال‌های چهل و پنجاه منفی بود و تنها در سال ۱۳۵۶ به ۲ درصد رسید. وگرنه اصل تغییرات نه «دستوری» بود نه «دروغ»، و لازم نبود که ناقد محترم آنچه را من نگفتم به من نسبت دهند.

آقای سوداگر آماری درباره افزایش سریع دارایی بخش خصوصی ارائه می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که «افزایش درآمد نفت و سرازیر شدن آن به کیسه دولت نه تنها موقعیت بخش خصوصی را تضعیف نکرد، بلکه با پر کردن کیسه سرمایه‌داران و رونق بخشیدن به داد و ستد در سراسر کشور به شمار سرمایه‌داران خصوصی و میزان ثروت آن‌ها افزود». ۱۷ بسیار خوب، این حرف مرا، چه در کتاب چه در بند بالا، تأیید می‌کند. اما، اولاً، صنایع خصوصی فقط جزیی از بخش خصوصی بود؛ ثانیاً، بد نبود ایشان میزان افزایش دارایی دولت را نیز محاسبه می‌کردند و این دو را به نسبت هم می‌سنجیدند. ولی مشکل اساسی اینجاست که ایشان همانطوری که

زمین دار هزار سال پیش یا صد سال پیش را فئودال تلقی می‌کنند، سرمایه‌دار سیستم استبداد نفتی را نیز کاپیتالیست می‌پندارند. من توضیح دادم که طبقه سرمایه‌دار در این دوره طبقه‌ای بود وابسته به دولت؛ یعنی نه فقط طبقه‌ای نبود که از سود تأسیسات تولیدی خود هم پس‌انداز و هم سرمایه‌گذاری کند، و با پرداخت مالیات به دولت هزینه‌های آن را تأمین سازد، و با رقابت مؤثر در بازار بین‌المللی ارز لازم برای واردات را از طریق صادر کردن کالا تأمین کند، بلکه - از اعتبار مالی گرفته تا رونق بازار و ارز کافی برای وارد کردن کالاهای سرمایه‌ای - هر روز پیش از روز پیش متکی و وابسته به دولت و درآمد نفت آن بود. و بر همین قیاس، نه فقط دولت نماینده این طبقه نبود، بلکه دولت (به رغم امتیازاتی که به هر کس می‌خواست می‌داد) حقی برای کسی قائل نبود. اگر اقطاع دار هزار سال پیش را می‌شد فئودال خواند (و آن «دویست صراف» هزار سال پیش را بورژوا نامید) سرمایه‌دار این دوره را نیز می‌شد کاپیتالیست دانست. اگر نظام کاپیتالیستی به راستی در ایران رشد کرده بود، این سرزمین البته به بهشت روی زمین دست نمی‌یافت، اما یقیناً برگ‌های تاریخ آن به گونه بسیار متفاوتی از آنچه ما شاهد آن بودیم ورق می‌خورد.

از این که آقای سوداگر تحلیل‌های مرا مکرراً غیر علمی می‌خوانند زیاد متعجب نیستم، اما این اظهار ایشان (همراه با تعارضاتی که نادیده می‌گیرم) که من در بحث خود اسناد و مدارکی ارائه نکرده‌ام باعث شگفتی من شد. شاید مشکل اساسی این باشد که تحلیل‌های آماری که من با بهره‌گیری از ارقام رسمی کرده‌ام، برای ایشان ناآشناست و از این رو وقت زیادی صرف آن نکرده‌اند. در سال ۱۳۵۶ بیش از یک سوم درآمد ملی به صورت درآمد نفت (که به ارز خارجی پرداخت می‌شد) مستقیماً به کیسه دولت می‌رفت، و این گذشته از درآمد ناشی از مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم، دریافت‌های گمرکی، و سود و بهره مالکانه صنایع و خدمات دولتی بود. بیش از یک سوم دیگر درآمد ملی ناشی از بخش خدمات، یعنی بخشی بود که اقتصاددانان کلاسیک، و بویژه مارکس، آن را بخش غیرمولد می‌خواندند. به این ترتیب قریب ۷۰ درصد درآمد ملی ناشی از نفت و خدمات بود، و از ۳۰ درصد باقی مانده کمتر از ۱۳ درصد سهم تولیدات صنعتی (اعم از صنایع سنتی و مدرن، خصوصی و دولتی، و نیز معادن غیرنفتی) را در درآمد ملی تشکیل می‌داد. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ مصرف کل خصوصی در حدود شش برابر افزایش یافت در حالی که، در همان فاصله، مصرف کلی دولتی بیست و پنج برابر شد...

آقای سوداگر به اصلاح ارضی و پیامدهای آن نیز اشاره‌ای کرده‌اند. اصلاح ارضی حادثه مهمی در تاریخ ایران معاصر بود، و من در چند فصل از این کتاب، خاصه فصل پانزدهم، درباره آن بحث کرده‌ام، و از جمله نشان داده‌ام که - بویژه پس از مرحله اول اصلاح ارضی - روش‌هایی که در پیش گرفته شد زبان‌های بزرگی را نیز به بار آورد، ولی باز هم از نظر پیشرفت اقتصادی بهتر از آن بود که اصلاً تغییری در رژیم سابق ارضی پدید نیاید. اما این کار به «نمایندگی» و برای پیشبرد منافع طبقه سرمایه‌دار نشد، چون اگر چنین می‌بود دولت با کنار گذاشتن طبقه زمین‌دار و قشرهای

همراهشان به دولتی بَدَل می‌شد که طبقه سرمایه‌دار پایگاه اجتماعی اصلی آن می‌بود، یعنی دولتی وابسته به طبقه سرمایه‌دار (نه دولتی که طبقه سرمایه‌دار، مانند طبقات دیگر، به آن وابسته بود). بی‌جهت نبود که دولت، مجلس بیست و یکم را در همان زمان «غیرطبقاتی» اعلام کرد. چون در دوره‌های پیشین دست‌کم طبقه زمین‌دار نمایندگانی داشتند، حال آن‌که نمایندگان این مجلس، از هر طبقه‌ای که بودند، هیچ طبقه‌ای را نمایندگی نمی‌کردند.

آقای سوداگر می‌پرسند که «شاهان پهلوی... تنها ابزاری کور در دست تاریخ بودند؟ یا خود به عنوان نمایندگان یک لایه مشخص طبقاتی آگاهانه منافع معینی را نمایندگی می‌کردند؟»^{۱۸} پاسخ من به این هر دو سؤال منفی است. شاه عباس نه ابزاری کور در دست تاریخ بود، نه نماینده یک لایه مشخص طبقاتی (که معنای آن - دست‌کم با معیارهای مارکسیستی - روشن نیست). عیب کار در این است که آقای سوداگر منطق جامعه اروپایی را (به یکی از روایات مارکسیستی آن) می‌فهمد، اما درک منطق جامعه استبدادی برای ایشان دشوار است. جنگ‌های داخلی و خارجی شاه عباس برای ایجاد نظم و توسعه عمودی و افقی قدرت دولت، و نیز تشویق او از صنعتگری و بازرگانی، کاملاً آگاهانه انجام شد بدون این‌که او «نماینده یک لایه مشخص طبقاتی» باشد.

و بالاخره آقای سوداگر می‌پرسند «پس چرا استبداد نفتی هر قدر درآمدش فزونی بیشتری پیدا کرد آفتاب عمرش به لبه پرتگاه سقوط نزدیکتر شد.»^{۱۹} من پاسخ این سؤال را دقیقاً و به تفصیل داده‌ام، که از وجوه گوناگون آن یکی این است که رژیم مزبور پایگاه طبقاتی یا پایگاه اجتماعی نداشت؛ یعنی هیچ طبقه اجتماعی آن را از خود و نماینده خود نمی‌دانست (گرچه همه طبقات می‌کوشیدند که از امتیازاتی که می‌داد بهره‌مند شوند)؛ یعنی مشروعیت سیاسی و اجتماعی نداشت، و هرچه قدرتش فزونی می‌یافت فاصله‌اش از جامعه بیشتر می‌شد. وجه مهم دیگر این بود که افزایش روزافزون درآمد نفت و تأثیر آن بر دارایی، درآمد و حس اعتماد به نفس سیاسی طبقات و اقشاری که در صف مقدم مخالفان دولت بودند بر نیروی کمی و کیفی آنان می‌افزود. اما بد نبود آقای سوداگر توضیح می‌دادند که چرا نظامی که به نظر ایشان کاپیتالیستی بود ظاهراً در اوج رونق و توسعه اقتصادی با چنان طوفانی روبرو شد. طبق پیش‌بینی مارکس، انباشت سرمایه صنعتی در درازمدت سبب می‌شود که «ترکیب ارگانیک سرمایه» مرتباً افزایش یابد، و این سبب سقوط نرخ سود خواهد شد که مآلاً به صفر می‌رسد. در نتیجه، رشد تولید نیز به صفر می‌رسد، سرمایه‌گذاری متوقف می‌گردد، و این مهم‌ترین عامل بروز انقلاب کارگری و سقوط کاپیتالیسم خواهد بود. آیا این نظریه به هیچ عنوانی می‌تواند انقلاب بهمن را توضیح دهد؟ از این بگذریم. این چگونه نظام کاپیتالیستی بود که بیشتر مالیه انقلابی را که بر ضد آن شد بازار (یا «بورژوازی بازرگانی») تأمین کرد، در حالی که در آن دوران کمتر بخشی به اندازه بازار از رونقی که اقتصاد نفتی به وجود آورده بود سود برده بود. از این هم بگذریم. در حادثه کمون پاریس، لشکر ویلهلم و بیسمارک که در دروازه‌های شهر بود قیام کارگران را سرکوب نکرد، اما بورژوازی پاریس پس از

شکست اولیه‌اش بالاخره قیام را در هم شکست. پس چرا در نظام کاپیتالیستی پهلوی حتی یک طبقه اجتماعی در برابر انقلاب نایستاد و از دولت «نماینده» خود دفاع نکرد؟ و چگونه بود که در انقلاب مشروطه بر ضد «نظام فئودالی» قاجار، نه تنها «فئودالیت» در برابر انقلاب نایستاد، بلکه اگر نیروی نظامی «فئودال‌ها» - سردار اسعد، صمصام‌السلطنه، سپهسالار و دیگران - از انقلاب پشتیبانی نمی‌کرد و شهر تهران را نمی‌گرفت معلوم نیست که عاقبت کار چه می‌شد. من پاسخ همه این سؤال‌ها را داده‌ام. تا پاسخ آقای سوداگر چه باشد.

نقد آقای نفیسی

آقای محمدرضا نفیسی، پژوهشگر ارزنده، چند سال پیش به ابتکار خود (ولی با اطلاع و موافقت من) با همکاری آقای عزیزی به ترجمه این کتاب دست زدند. و با توجه به این که ترجمه حرفه‌ای اصلی ایشان نیست، روشن است که ایشان لازم می‌دانستند که متن و محتوای آن (جز آنچه نمی‌شد ترجمه کرد) در دسترس فارسی‌زبانان قرار گیرد. ایشان دو بار بر این کتاب نقد نوشته‌اند. یک بار - در پیشگفتار مترجم (چاپ اول، جلد اول) نظر مثبت، بلکه سخاوتمندانه‌ای ارائه دادند که خوانندگان می‌توانند به آن رجوع کنند. بار دوم نقد مفصلی است که ایشان در کتابی به نام «نگاهی به سیر اندیشه اقتصادی در عصر پهلوی»^{۲۰} نوشته‌اند، که این نیز اصولاً مثبت است، اما برخی از وجوه نظریات و تحلیل‌های این کتاب را به بحث می‌گذارد، و از کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که در آن می‌بیند سخن می‌گوید. من از نقد و بررسی ایشان استقبال می‌کنم، خاصه به این دلیل که سبب می‌شود که بعضی از نکاتی که در پرده ابهام مانده یا به اندازه کافی بحث نشده روشن شود. و در هر حال چنان که من مسئله را می‌بینم هیچ مشکل لاینحلی - در چارچوب این بحث - بین نظرات من و انتقادات آقای نفیسی وجود ندارد.

اما درست به خاطر این که آقای نفیسی ناقدی جدی هستند، و نیز (چنان که در نقد ایشان آمده) بر روش‌شناسی صحیح اصرار می‌ورزند، لازم است که در وهله اول به دو سه نکته از نوشته ایشان اشاره مختصری کنم، و بگذرم. یکی این که اشاره ایشان در انتهای نقدشان به مقوله «قهرمان» درخور یک ناقد جدی نیست، بلکه جزء ابزار کار کسانی است که چون از صحبت فرو می‌مانند می‌کوشند که از طرق دیگر نظریاتی را که نمی‌پسندند بی‌اعتبار کنند. وگرنه، از جمله، در فصل نهم این کتاب - که ترجمه خود ایشان و آقای عزیزی است - می‌توانند به تفصیل به انتقاداتی که - در سال ۱۳۵۷ - اینجانب از نهضت ملی و دولت آن کرده‌ام رجوع فرمایند. همچنین، اشاره دیگر ایشان به این که نظریات من از این یا آن «دیدگاه» تدوین شده (اگر هم درست باشد، و در این مقدمه مجال ورود به این بحث نیست) زائد بر بحث است، چون آنچه اهمیت دارد، روش، استدلال، تحلیل و شواهد یک نظریه است، نه دیدگاه واقعی یا فرضی ارائه‌دهنده آن. سرم این که نسبت دادن نظریات اساسی من به «انشعاییون حزب توده» بی‌پایه است، چون

هیچیک از افراد و جماعات آنان نظریات اساسی مرا دربارهٔ جامعه‌شناسی تاریخی ایران، و تحلیل تحولات قرن بیستم بر مبنای آن، ارائه ندادند. فقط (در سال ۱۳۴۶، در انگلستان) مقالهٔ مفصلی از مرحوم دکتر محمدعلی خنجی دربارهٔ کتاب استبداد شرقی ویستفرگل، در مجلهٔ راهنمای کتاب، خواندم که چون اصل کتاب را به زبان انگلیسی خوانده بودم چیزی بر دانسته‌های من نیفزود. آخر این که منسوب کردن نظریه من به «الگوی جوامع آسیائی مارکس» نیز بجا نیست، چون اگر قرار بود من از یکی از الگوهای رایج نسخه‌برداری کنم کارم از این بس آسان‌تر می‌بود، و بسیاری از مصیبت‌های علمی و اجتماعی گوناگون را به همراه نمی‌داشت. چنان که در همین زمینهٔ جوامع شرقی و آسیایی نسبت دادن نظریه مارکس به هگل، و هگل به آدام اسمیت، و آدام اسمیت به منتسکیو و منتسکیو به ماکیاولی، و ماکیاولی به هرودت صحیح نیست. جز این واقعیت بدیهی که هر پژوهشگری در حوزهٔ کار خود از آنچه پیش از او گفته شده است غافل نیست. در هر حال نظریهٔ من فقط و فقط محدود به تاریخ و اجتماع ایران است، زیرا که، اولاً، بر اساس شواهد تاریخ و فرهنگ ایران استوار است، و، ثانیاً، من آن آشنایی را با فرهنگ و تاریخ سایر جوامع آسیایی (مثلاً چین) ندارم که دربارهٔ آن به قضاوت علمی بنشینم.

باری، آقای نفیسی از قول من نقل می‌کنند که، در نظام استبدادی، «همهٔ مردم ایران در مقابل قدرت عربان برابر بودند؛ سرنوشت وزیر اعظم و دارایی‌اش همان قدر دستخوش امیال شاه بود که سرنوشت بزرگان کم‌اهمیت‌تر دستخوش خواست‌های وزیر اعظم، و سرنوشت مردم عادی دستخوش امیال بزرگان کم‌اهمیت‌تر. به این ترتیب زندگی و دارایی همه تابع اراده داور یگانه و برتر، یعنی شاه، بود...» و سپس می‌گویند: «این تصویر عاری از حقیقت نیست، ولی مبتنی است بر درهم آمیختن شتابزدهٔ دو مرحلهٔ متمایز، گرچه مرتبط و تکرار شونده، در تاریخ ایران و از این رو گمراه‌کننده است. در دوران سلاطین مقتدر مانند داریوش هخامنشی و شاه عباس صفوی که جامعه از ثبات و امنیت نسبی برخوردار بوده است، احتمالاً همهٔ مردم ایران از وزیر اعظم گرفته تا روستایی بی‌زمین در مقابل قدرت مطلقه پادشاه برابر، یا به یک میزان بی‌دفاع بوده‌اند. اما دقیقاً به همین اعتبار از بی‌عدالتی و ناامنی سلسله‌مراتبی و ترکانازی‌های ملوک‌الطوایف و حکام محلی هم به مراتب کاسته می‌شد و مردم در سایهٔ نوعی «عدالت» و امنیت به سر می‌برده‌اند.» (تأکید از من). به عبارت دیگر، حتی «در دوران سلاطین مقتدر» هم روابط استبدادی عیناً همان بود که من گفته‌ام. در نتیجه، این نظر بر اساس «در هم آمیختن شتابزدهٔ دو مرحلهٔ متمایز» نبوده است. با این وصف بجاست که بحث آقای نفیسی را بیش از این بشکافیم. به نظر ایشان، «بدیل» چنین پادشاه مقتدری «پادشاهی بود مستبد، اما ضعیف، و در نتیجه تاراج و تجاوز حکام و خان‌های محلی یا قبایل و کشورگشایان خارجی، تشدید تضادهای حیدری نعمتی، و بالاخره تندروی فرقه‌های افراطی را به همراه داشت.» بنابراین، ویژگی‌های اساسی استبداد در هر دو حال موجود است، جز این که در زمان «مستبد ضعیف» دامنهٔ ظلم و تعدی از دورهٔ «مستبد قوی»

گسترده‌تر است. خلاصه این که - مطابق استدلال خود آقای نفیسی - ضعف و قوت این یا آن پادشاه (هر پیامد دیگری که داشته باشد) در «تصویری» که من از نظام استبدادی داده‌ام تأثیری نمی‌گذارد.

مسئله تمام است، اما باز هم موضوع ارزش پی‌گیری دارد. این درست است که - در چارچوب نظام استبدادی - پادشاهی مقتدر، دیگری ضعیف، سومی خون‌آشام، چهارمی رحیم، پنجمی کریم، ششمی فرهنگ‌پرور... بوده، اما نظام و روابط استبدادی اساساً بر سر جای خود بوده است. همین نکته نیز دقیقاً ناشی از نظام استبدادی است، زیرا از آنجا که قدرت شاه نامحدود است، در شرایط مساوی، اوضاع و احوال کشور تا اندازه زیادی بستگی به شخصیت، روحیات و خلقیات شخص شاه دارد. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم نظام استبدادی - که من در همین کتاب مختصراً بیان کرده‌ام - عدم تداوم، نبودن چشم‌انداز، و غیرقابل پیش‌بینی بودن شدید و غیرعادی شرایط آینده، و در نتیجه ناامنی بسیار عمیقی است که در فرد و اجتماع مشاهده می‌شود. به خاطر قدرت نامحدود دولت، و ضعف نهادهای اجتماعی و طبقاتی، هر حادثه‌ای، هر تغییری، هر توفیقی، هر شکستی ممکن است. یکی از وجوه عمده این عدم تداوم نیز در مورد خود پادشاهان و سلسله‌ها مشاهده می‌شود که - فی‌المثل - چگونه پادشاه مقتدری می‌میرد، و بلافاصله کشور با بحران بزرگی روبرو می‌شود. البته آمار واقعی در دست نیست، ولی به استعاره می‌توان گفت که اگر احتمال این که پسر بزرگ یک فتودال فرنگی پس از مرگش جانشین او شود ۹۵ درصد بود، همین احتمال برای پسر بزرگ یک پادشاه ایرانی شاید ۱۰ درصد هم نبود.

اما، از نظر تحلیل و تعمیم تاریخی، مهم‌تر از ضعف و قدرت پادشاهان گوناگون، مسئله تمرکز یا عدم تمرکز (نسبی) اداری در دولت‌های مختلف است. من در فصل دوم این کتاب مختصراً به این نکته اشاره کردم، و - مثلاً - دولت صفوی را به عنوان یک دولت متمرکزتر، و دولت قاجار را به عنوان یک دولت کمتر متمرکز نام بردم. و همانجا نیز تأکید کردم که این تفاوت (اگر چه به جای خود مهم است) تأثیری در ماهیت استبدادی این دو دولت ندارد. و اینجا اضافه می‌کنم که این تفاوت به ضعف و قدرت این یا آن پادشاه نیز بستگی ندارد، چنان که شاه سلطان حسین صفوی ضعیف بود و فتحعلیشاه قاجار مقتدر. اما باز هم نمی‌توان گفت که هیچ یک از این دو (چه رسد به استبداد ضعیف و استبداد قوی) بدیل استبداد اند، چون هر دو بر مبنای نظام استبدادی قرار دارند. شاید آنچه آقای نفیسی در ذهن داشته این است که: نظام استبدادی در تاریخ «بدیل» هرج و مرج و آشوب، و هرج و مرج و آشوب «بدیل» نظام استبدادی بوده است. فروپاشی یک دولت استبدادی (بر اثر عوامل داخلی یا خارجی، یا هر دو) شاید برای مدت بسیار کوتاهی سبب می‌شد که مردم نفسی به راحت بکشند و به آینده بهتری امید بندند. اما درست به دلیل ویژگی‌های بنیادی چنین اجتماعی در اندک مدتی کار به آشوب و بلوا و از هم گسیختگی و ناامنی (به معنای بسیار شدیدتر آن) می‌کشید، چنان که پس از سقوط صفویه هر یک از نیروهای متخاصم گوناگون

که به شهرها و روستاها - از جمله اصفهان - می‌رسیدند دست به قتل و غارت می‌زدند. بدیهی است که در چنین شرایطی عموم مردم قدر مافات می‌دانستند و آرزو می‌کردند که همان نظام استبدادی دوباره مستقر گردد. و بالاخره همین‌طور هم می‌شد. چنان‌که به رغم بی‌رحمی‌های افسانه‌ای که آغامحمدخان قاجار روا داشت، او - و فتحعلیشاه پس از او - «امنیت» را به کشور بازگرداندند، و دست‌کم در اوایل کار به همین دلیل در مجموع از رضایت مردم برخوردار بودند. بیش از نهمصد سال پیش خواجه نظام‌الملک طوسی رابطه استبداد و آشوب را (صرفنظر از علیت غیرقابل قبولی که برای آن متصور است) در سیاستنامه - یا سیرالملوک - چنین توصیف می‌کند:

ایزد تعالی اندر هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند... و در فساد و آشوب و فتنه را بدو پسته گرداند... تا مردمان اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و ایمن همی باشند و بقای دولت او می‌خواهند. و چون والعیاذ بالله از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت و یا تقصیری اندر طاعت و فرمان‌های حق تعالی پدید آید... هر آینه از شومی عصیان، خشم و خذلان حق تعالی بدان مردمان دررسد، پادشاهی نیک از میان ایشان برود و شمشیرهای مختلف کشیده شود و خون‌ها ریخته آید، و هر که را دست قوی‌تر هرچه خواهد همی کند، تا آن گناهکاران همه اندر میان فتنه‌ها و خون‌ریزش هلاک شوند، و جهان از ایشان خالی و صافی شود، و از جهت شومی این گناهکاران بسیاری از بی‌گناه در آن فتنه‌ها نیز هلاک شوند [تا این که پروردگار پادشاه دیگری برگزیند که] رعایا را - آن که راه طاعت سپرند و به کار خویش مشغول باشند - از رنج‌ها آسوده دارد، تا در سایه عدل او به راحت روزگار می‌گذرانند.^{۲۱}

انتقاد دیگر آقای نفیسی درباره دولت و ملت است که سه وجه کم و بیش مرتبط با هم دارد. یکی این که ملت را نباید یکباره «معصوم» پنداشت. دوم این که ملت - دست‌کم پیش از قرن بیستم - واحد یکپارچه‌ای نبوده است. سوم این که نظریه من درباره تضاد دولت و ملت فقط بر پایه تجربه دوران پهلوی قرار دارد، و من آن را به گذشته نیز تعمیم داده‌ام. به نظر می‌رسد که این نکات - و حتی نکته سوم که من شاید درباره آن بیشترین اختلاف را با ایشان داشته باشم - بیشتر ناشی از سوء تفاهماتی است که شاید نارسایی یا ایجاز مخفی که در بیان من بوده است یکی از علل آن باشد.

آقای نفیسی می‌نویسند: «در اقتصاد سیاسی ایران، کارنامه رژیم پهلوی، و نیز رژیم‌های پیش از آن، به گونه‌ای بررسی شده است که گویی این دولت‌ها تافته جدا بافته‌ای از ملت ایران، و در نتیجه یگانه عامل واپس ماندگی این کشور بوده‌اند.» ایشان (در صفحات بعد) از برخورد «ثنوی»

اینجانب با مقوله ملت و دولت - به قیاس با یزدان و اهریمن - سخن می‌گویند، و باز هم در صفحات بعد به «تابوی معصومیت ملت و رهبران آن» اشاره می‌کنند. اما از همه حیرت‌انگیزتر این است که آقای نفیسی نقلی مختصر مرا از این واقعه که مردم در زیر اعلامیه معروف «حکم می‌کنم» رضاخان - در روز پس از کودتای ۱۲۹۹ - عبارت «گه می‌خوری» را نوشته بودند «تلقی تحسین‌آمیز و غیرانتقادی» از ملت خوانده‌اند که مفهوم آن «مظلومیت ملت»، و حتی «بلوغ و رشد سیاسی» آن است. این سوء تفاهم (اگر بنده را ببخشند) ناشی از ترجمه «ماهیت ضد قدرتمداری (آنتی اوتوریت) مردم ایران» به «ماهیت آزادمنش مردم ایران» است. * ضد قدرتمداری مردم ایران

* تذکر چند نکته در جهت رفع سوء تفاهم مورد اشاره نویسنده ضروری است.

کاربرد صفت «ضد قدرتمدار» برای توصیف پدیده‌ای که خود «قدرتمدار» است موجه به نظر نمی‌رسد. ضد سرما، گرما و ضد قدرتمدار یا ضد استبداد، آزادمنش است. آیا به چشمتان عبارت «ماهیت ضد قدرتمداری (آنتی اوتوریت) مردم ایران» به عنوان برابر فارسی "The anti authoritarian nature of the Iranian people..." تحت‌اللفظی و زسخت و به اصطلاح «ترجمه‌ای» نمی‌نماید؟ اگر جز این بود، که anti authoritarian نخست به ضد قدرتمدار و سپس ضد قدرتمدار به آنتی اوتوریت ترجمه شود.

بی‌گمان هدف اصلی از ترجمه، رساندن معنای متن اصلی است و این ممکن است گاه مستلزم کاربرد عبارات ثقیل، واژه‌پردازی و حتی استفاده از واژه‌های جالفتاده یا ناآشنای خارجی باشد. آقای کاتوزیان خود در سطور بعدی می‌گویند که «جو سیاسی پس از مشروطه تا سقوط قاجاریه» را «چون اصطلاح گویاتری» نداشته‌اند، «لیبرال - آنارشیت» خوانده‌اند و نفیسی هم عیناً همان را در ترجمه خود آورده است. دقیقاً همینطور است. لیبرال و آنارشیت نه تنها در فارسی جا افتاده‌اند، بلکه به علت دلالت‌های چندگانه و پیچیده این واژه‌ها، هرگز نه معادل فارسی (تر) دیگری نامناسب می‌بود اما این مثال در مورد پیشین معادل ندارد. نکات فوق را در مقام مترجم متذکر شدیم نه به عنوان منقد، اگر چه شاید با دنبال کردن همین نمونه به ظاهر کم اهمیت بتوان به لایه‌های دیگر مبحث مورد اختلاف نفیسی و نویسنده ارجمند اقتصاد سیاسی ایران راه یافت. در زیر موضوع سوء تفاهم را در متنی که عنوان شده است می‌آوریم تا خوانندگان علاقمند خود قضاوت کنند و احياناً معادل فارسی مناسبتری را برای چاپ بعدی پیشنهاد کنند.

Yet, it is a sign both of the anti-authoritarian nature of the Iranian public, and of the political atmosphere to which they had become accustomed, that next to the opening words 'I command' of Reza Khan's martial-law declaration, printed on the city walls everywhere, there appeared overnight the taunting response 'Go to hell' ('Guh mikhuri'). They found it not only unacceptable but also incredible that Reza Khan, or anyone else, would seriously presume to take command of their lives. They were soon to know better.

فقط می‌ماند یک سؤال. در متن انگلیسی آقای کاتوزیان «گه می‌خوری» را Go to hell خوانده‌اند، یعنی همان برو به جهنم خودمان. آیا اینکه از معادل دقیقتر و مصطلح Eat shit صرف نظر کرده‌اند، صرفاً از سر رعایت نزاکت بوده است؟ پاسخ هر باشد، ماکثرین تردیدی نداریم که غرض خاصی در اجتناب از قید برگردان دقیقتر در کار نبوده است. در کار نوشتن، چنانکه در حین سخن گفتن، بسیاری واژه‌ها و عبارات بدون محاسبه و تأمل

یک واقعیت اجتماعی است که اساساً ناشی از استبداد تاریخی جامعه است، و در همه سطوح و ابعاد اجتماع نیز به چشم می‌خورد. این نه نشانه «بلوغ و رشد سیاسی»، بلکه نتیجه بیگانگی از مراکز قدرت، نداشتن حقوق سیاسی و عدم مشارکت اجتماعی است که پیوسته مانع آن «بلوغ و رشد» بوده است. اما من در همین زمینه علاوه بر اشاره به «ماهیت ضد قدرتمداری مردم» به «جو سیاسی که به آن خو گرفته بودند» نیز اشاره کردم (و آقای نفیسی هم این قسمت از جمله را نقل کرده‌اند). کدام جو سیاسی؟ جو سیاسی پس از مشروطه تا سقوط قاجاریه، که من در متن انگلیسی (چون اصطلاح گویاتری نداشتم) آن را «لیبرال - آنارشویست» خواندم، و آقای نفیسی هم عیناً آن را در ترجمه خود آورده‌اند.

من عقیده ندارم که «دولت‌ها تافته جدا بافته از ملت ایران» اند، بلکه می‌گویم که دولت‌های استبدادی - چه فارس چه تاجیک چه ترک چه تازی چه مغول - در فوق جامعه قرار دارند. در نتیجه همه حقوق و آزادی‌ها را به انحصار خود درمی‌آورند، و جامعه هیچگونه حقوقی (جز به اراده خودکامانه دولت) ندارد. و این نه «یگانه‌عامل»، بلکه عامل دائم و اساسی عدم تحول ایران به یک جامعه صنعتی مدرن بوده است؛ به خاطر ضعف و ناپایداری مالکیت خصوصی، به سبب عدم وابستگی دولت به طبقات اجتماعی، به دلیل ناامنی، عدم تداوم و نبودن چشم‌انداز کم و بیش قابل اعتماد در زندگی فرد و اجتماع... معنای این، «معصومیت» جامعه یا ملت یا مردم (یا هر نام دیگری که برای آن بگذارند) نیست، و «ثنویتی» هم در آن نهفته نمی‌باشد. کسی که حق ندارد مسئولیتی احساس نمی‌کند. کسی که امتیازات زندگی‌اش مطلقاً منوط به اداره صاحبان قدرت است (معمولاً) می‌کوشد که از خشم آنان در امان باشد. کسی که زور می‌شنود (معمولاً) خودش هم زور می‌گیرد. کسی که می‌داند صاحبان قدرت می‌تواند مالش را غصب کنند یا به دیگری بدهند، ضمن کوشش برای پنهان کردن مال خود، سعی می‌کند مال دیگری را غصب کنند یا به او بدهند. دمدمی مزاجی‌ها، اقراط و تفریط‌ها، تناقضات زیاد بین حرف و عمل، «رنگ عوض کردن»‌ها، «نان را به نرخ روز خوردن»‌ها - حتی آرمان‌خواهی‌ها و کمال‌پرستی‌ها - نیز بی‌ارتباطی با یک چنین محیط اجتماعی نیست. به قول سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قائم مقام (که خود او را به دستور محمدشاه، در مقام وزارت، ناگهان دستگیر و خفه کردند):

وای از این قوم بی‌جمعیت بی‌دین	گرد ری و ترک خمسه و تر فزوین
عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه	ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین

همه‌جانبه به کار می‌روند. اما در هر حال فکر نمی‌کنید که گزینش معادل دقیق و کاملاً گویای انگلیسی نه تنها خوانندگان غربی بلکه خود نویسنده را هم را می‌داشت تا در مورد «ماهیت ضد قدرتمداری» (آنتی اتوریتر) مردم ایران تأمل بیشتری روا دارند؟

وزیران و حاکمان و دیوانیان و لشکریان نیز هر ظلمی که روا می‌داشتند، جان و مالشان مصون نبود، غالباً در حال وحشت بسر می‌بردند، و اگر از مهلکه کار دولتی به سلامت می‌رستند، آب توبه بر سرشان می‌ریختند و «عابد و مسلمان» می‌شدند: «حاکمان در زمان معزولی - همه شبلی و بایزید شوند.» سعدی می‌گوید: «قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری؟»^{۲۲} اما به نظر آقای نفیسی من نه فقط ملت که «رهبران آن» را نیز معصوم دانسته‌ام. ظاهراً منظور ایشان رهبران مشروطه و نهضت ملی در قرن بیستم است. اگر کسانی مستبد یا فاسد نباشند این دلیل «معصومیت» آنان نمی‌شود. معصوم کسی است که اشتباه نکند، و من بسیاری از اشتباهات همین رهبران را در سراسر کتاب بیان کرده‌ام. آری، همه - جز معصومین - اشتباه می‌کنند، و درست به همین دلیل وجه تمایز افراد و جریان‌های سیاسی اشتباه کردن یا نکردنشان نیست. بحث بر سر تفاوت آراء و عقاید، هدف‌ها و برنامه‌ها، راه‌ها و روش‌هاست. هم مستبدین در حوزه کار خود اشتباهاتی کردند هم ملیون. اما آنان مستبد و اینان ملی بودند. موضوع به عصمت و طهارت ربطی ندارد. موضوع - فی‌المثل - در این است که در یک حکومت مستبد و نیرومندی وزیران را در زندان بکشند، و در یک حکومت ملی و ضعیفی یک نفر به جرم سیاسی اعدام نشود.

این برداشت آقای نفیسی که به نظر من ملت «یکپارچه» است برای من تعجب‌انگیز است. بدو بگویم که (چنان که هم در این کتاب هم - بویژه - در نوشته دیگری توضیح داده‌ام) واژه ملت از اواخر قرن نوزدهم به معنای عموم مردم به کار برده شد. در قدیم واژگان خلق، مردم، مردمان، رعیت و مسلمانان - غالباً هم‌زمان با هم - به کار برده می‌شد (و مثلاً اغلب این لغات را در تاریخ بیهقی، سیاست‌نامه نظام‌الملک، قابوس‌نامه کی‌کاروس بن اسکندر، سفرنامه ناصر خسرو، ترجمه نصرالله عبدالحمید منشی از کلیله و دمنه، گلستان سعدی و آثار تاریخی و ادبی دیگری می‌توان یافت). این را گفتم که مشکل دیگری پیش نیاید. اما چه مردم چه ملت چه جامعه، من در هیچ جا ادعای «یکپارچگی» نکرده‌ام. از جمله، چه در تحلیل‌های نظری و چه در شرح حوادث گوناگون منظم‌اً به وجود و نقش طبقات اجتماعی اشاره کرده‌ام، البته با این تأکید که وضع این طبقات با طبقات اروپایی متفاوت بوده است: در این زمینه فقط به این اشاره اکتفا می‌کنم که بیهقی می‌گوید: «و این دو بنده را اختیار کردند از جمله اعیان تا حال‌ها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند.»^{۲۳} (تأکید از من). از قضا، نظر آقای نفیسی به طبقات نیست، بلکه به شهر و روستا و ایل است. من در بحث‌های نظری (بویژه در فصول ۲ و ۱۵)، و در شرح وقایع (در اغلب فصول) این بخش‌بندی را ملحوظ دانسته‌ام: از جمله این که - برخلاف جامعه فتووالی در اروپا - در جامعه استبدادی مرکز قدرت شهر بود نه ده؛ و این که منشأ تأسیس دولت استبدادی احتمالاً ایلاتی بودند که توانستند مازاد تولید روستایی را در بخش بزرگی از منطقه بگیرند؛ و این که روستائیان شهریان را معمولاً

به عنوان عوامل استثمار می‌نگریستند، و حتی در انقلابات بزرگ شرکت نمی‌جستند؛ و این که بسیاری از دولت‌های ایران را تا قرن بیستم ایلات داخلی یا خارجی تشکیل داده‌اند...

اما تأکید آقای نفیسی بر این است که چون من از تضاد ملت و دولت سخن گفته‌ام پس چنین پنداشته‌ام که ملت یکپارچه است، و نتیجه می‌گیرند که - به این ترتیب - من نظریه‌ای را که بر پایه تجربه دوران پهلوی قرار دارد به گذشته تعمیم داده‌ام. این سوء تفاهمی بیش نیست چون من ملت را حتی در دوران پهلوی یکپارچه ندانسته‌ام و نمی‌دانم. من تضاد ملت و دولت را به قیاس با تضاد طبقاتی در جامعه اروپایی گرفتم، و توضیح دادم که با همه تفاوت‌ها و تضادهایی که بین طبقات و اقشار ایرانی وجود داشت همه در برابر خودسری دولت مستبد مساوی، و در این مورد اساس منافعشان یکسان بود. نظریه‌ای که می‌گوید در اروپا بورژوازی با فئودالیت در تضاد بود مدعی یکپارچه بودن طبقه بورژوازیست، بلکه معنایش این است که آحاد و اقشار این طبقه - صرف‌نظر از تفاوتها و اختلافاتشان - در برخورد با فئودالیت منافع اساسی مشترکی داشتند. ایشان گمان می‌کنند که من برخورد ملت و دولت را از تجربه پنجاه سال گذشته برداشت کرده و به تمام تاریخ ایران تعمیم داده‌ام. حال آنکه من حتی در دوره معاصر، ملت را «یکپارچه» ندانسته‌ام و نمی‌دانم، و انقلاب را هم نتیجه قیام «یکپارچه» آن نخوانده‌ام، چنان که نقش روستائیان (مطابق معمول) فعال و گسترده نبود. تأکید من بر تفاوت اساسی با برخوردها و انقلاب‌های اروپایی، یعنی بر این واقعیت بسیار مهم بود که در اینجا یک یا چند طبقه اجتماعی در برابر یک یا چند طبقه اجتماعی دیگر قرار نداشت، بلکه ائتلاف چندین قشر و طبقه اجتماعی - به رغم اختلافاتی که با یکدیگر داشتند - در رویارویی با دولت استبدادی بود، و اگر قشر و طبقه‌ای هم فعالانه در انقلاب شرکت نکرد دست کم در مقابل آن نایستاد (و توجه داشته باشید که این تحلیل از مقوله ارزشداوری نیست، بلکه کوششی برای درک واقعیات است). من در این کتاب توضیح داده‌ام که فقط دو دوره از عصر پهلوی را می‌توان به معنای دقیق و تاریخی کلمه استبدادی نامید: سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ در زمان رضاشاه، و سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۶ در زمان محمدرضا شاه. دوره اول به دست نیروهای خارجی پایان یافت، و دوره دوم به دست نیروهای داخلی. آیا به نظر آقای نفیسی شرح و تفصیلی که من (برپایه در فصل دوم و فصل پانزدهم، اما در فصول دیگر نیز) در تحلیل دولت استبدادی و روابط آن با مردم یا ملت عرضه کرده‌ام ناشی از حوادث این ۲۲ سال است؟ و اگر چنین باشد درباره تحلیل من از انقلاب مشروطه (در فصل چهارم) چه می‌گویند؟

ظاهراً یکی از مشکلات آقای نفیسی برداشت ایشان از لفظ «تضاد» و دیگری حاصل تضادهای اجتماعی است. پیش‌تر بگویم که واژه‌ای که من در متن انگلیسی به کار برده‌ام واژه conflict است نه contradiction، چون اولی معنای بازتر، گسترده‌تر و عام‌تری دارد، و شاید به عبارت «برخورد منافع» نزدیک‌تر باشد تا واژه «تضاد». اما آنچه اهمیت دارد البته معنا و محتوای کلمات است. به نظر ایشان، پیش از قرن نوزدهم «سخن گفتن از «تضاد و مبارزه» به معنای غربی

کلمه بکلی گمراه کننده است. تضاد اجتماعی در این معنا، حاکی از ضدیت نیروهای تحت ستم یا نیروهای ستمگر [یعنی ضدیت یک یا چند طبقه اجتماعی با یک یا چند طبقه اجتماعی دیگر] در جهت تغییر وضع موجود و استقرار نظامی جدید است. در جامعه سستی ایران ستم و استثمار شدید وجود داشت، اما چشم انداز و بدیلی واقعی برای تغییر وضع موجود در کار نبود. یا به بیان دیگر، بدیل واقعی همان عاصی شدن مردم... و سربرآوردن سرکرده مقتدری بود که ... «امنیت» اختناق آوری را بر جامعه می گستراند. این حکومت امنیت و اختناق، مقدمه انحطاط بعدی بود...» (تأکید از من). تصویری که آقای نفیسی از گذشته داده اند اصولاً درست است و برخوردی با نظر من ندارد. اگر غیر از این می بود من به این نتیجه نرسیده بودم که نظام اجتماعی ایران در طول تاریخ استبدادی بوده است؛ یعنی باید می گفتم که در فلان تاریخ «چشم انداز و بدیلی واقعی» پدید آمد و برخورد نیروهای متخاصم سبب «استقرار نظامی جدید» شد، و به این ترتیب استبداد از میان رفت. پس در واقع بحث بر سر اصطلاح «تضاد» است که پیش تر به آن اشاره کردم، و اکنون اضافه می کنم که حاضرم هر واژه دیگری را به «معنای غیر غربی» تضاد بپذیرم. اما این تصور آقای نفیسی که تضاد اجتماعی «به معنای غربی» حتماً باید منجر به برخورد طبقات متضاد، و استقرار نظامی جدید شود کاملاً درست نیست. مارکس و مارکسیست ها از تضاد بین برده و برده دار در روم قدیم و سرف و فئودال در ادوار بعدی سخن گفته اند. اما آن ها نگفتند که چون قیام بردگان رومی به رهبری اسپارتاکوس، و قیام های متعدد دهقانی در اروپای غربی، اروپای مرکزی و روسیه، «چشم انداز و بدیلی» نداشتند و نظام جدیدی را مستقر نکردند پس اطلاق لفظ تضاد در مورد آنان جایز نیست.

باری، همانطور که قیام های طبقاتی اروپا همیشه سراسری و عمومی نبوده، و همانطور که همیشه بدیلی نداشته، و همانطور که اگر هم بدیلی داشته همیشه به استقرار نظام جدیدی توفیق نیافته است، قیام های ضد دولت استبدادی نیز همین خصیلت ها را داشته، جز این که تا اواخر قرن نوزدهم هرگز بدیلی نداشته، و در صورت موفقیت فقط توانسته است که دولت وقت را - در یک منطقه، یا در همه کشور - ساقط کند. بیهقی نقل می کند که زمانی بوالفضل سوری - صاحب دیوان خراسان، که در آن زمان سرزمین بسیار پهناورتری از خراسان امروز ایران بود - هدایای بسیار زیادی برای سلطان مسعود غزنوی فرستاد که قیمت آن «چهار بار هزارهزار [چهار میلیون] درم» بود. سلطان به یکی از درباریان گفته بود که «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» آن درباری گفته سلطان را تأیید می کند، «و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد، به شریف و وضع، تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.» (تأکید از من). سپس بیهقی می افزاید:

و راست همچنان بود که [آن درباری] گفت، که سوری مردی متهور و ظالم بود. چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برگند، و مال‌های بی‌اندازه بستند، و آسیب ستم او به ضعف رسید، و آنچه بستند از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نوشتند به ماوراءالنهر، و رسولان فرستادند، و به اعیان ترکان بتالیدند، تا ایشان اغوا کردند ترکمانان را. و ضعف نیز به ایزد (عزّ ذکره) حال خویش برداشتند. و منهبان را زهره نبود که حال سوری را به راستی اینها کردند. و امیر [اسم‌شود] رضی الله عنه، سخن کسی بر وی نمی‌شنود، و بدان هدیه‌های باقراط وی می‌نگریست، تا خراسان به حقیقت در سرِ ظلم و درازدستی وی پُشد. (تأکید از من)^{۲۴}

و این شرح واقعه‌ای است از قلم یکی از کارمندان بلندپایه دولت غزنوی.

مقولات «سنت»، «مدرنیسم»، «شبه‌مدرنیسم» و جز آن بخشی از بحث آقای نفیسی را دربر می‌گیرد، و گاه نکات چنان ریزی مطرح می‌شود که ناگزیر نمی‌توان به هر نکته‌ای ایشان رسیدگی کرد، اما گمان می‌رود که اگر نکات اساسی مورد بحث و گفتگو قرار گیرد بر تفاهم ما در اصل موضوع بیفزاید. اول باید یادآوری کنم که من هنگامی این کتاب را نوشتم که چپ و راست و عارف و عامی، تجدد را یا مستقیماً یا زیر عنوان «غرب‌زدگی» می‌کوبیدند و مردود می‌دانستند. من خواستم بگویم که برخورد جریان مسلط تجددطلبی در ایران قرن بیستم با مقوله تجدد سطحی بود، و از این رو منجر به تجدد پایدار و مداوم نشد. آیا اگر ایران در قرن بیستم به شیوه جدی و واقع‌بینانه‌ای در مسیر تجدد راه پیموده بود تاریخ آن با آنچه پیش آمد تفاوت فاحشی نمی‌کرد؟ آقای نفیسی در جایی می‌گویند که من سنت‌ها و بدعت‌های مورد پسند خود را دستچین کرده‌ام، و در جای دیگری می‌پرسند که آن سنن و شیوه‌های مدرن که — به نظر من — تلفیقشان برای تجدد واقعی لازم بود کدامند.

نکته اول واقعیت ندارد، و در مورد نکته دوم هم باید بگویم که مسئله درباره این سنت و آن شیوه نیست، بلکه بر سر این است که در هر جایی که تجدد پدید آمده، با این که ماهیت آن اساساً یکسان است، بر مبنای عادات و آداب و امکانات و سنن آن اجتماع استقرار یافته، به طوری که خود آن آداب و عادات و غیره را نیز در طول زمان تحت تأثیر قرار داده است. شما وقتی روند پیشرفت و توسعه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشورهای اروپایی را که آن‌همه از نظر تاریخ و تجربه با یکدیگر شباهت دارند از نزدیک مطالعه می‌کنید درمی‌یابید که چگونه در مورد هر کشوری این پیشرفت با توجه به شرایط خاص جامعه شکل و حالت و آهنگ خود را داشته، و تا چه پایه‌ای تغییر با تداوم همراه بوده است. در مورد ایران هم جز این نمی‌توانست باشد، بویژه آن که، اولاً، ارزش‌ها و فنون جامعه جدید در خود ایران پدید نیامده بود، و ثانیاً، این ارزش‌ها و فنون از جوامعی گرفته می‌شد که سابقه تاریخی‌شان از هر نظر با ایران متفاوت بود. به عبارت

ساده، ایران می‌توانست ارزش‌ها و فنون جدید را با واقعیات و امکانات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی خود (که ریشه‌اش در تاریخ و سنت کشور است) تطبیق دهد و برای همیشه به جامعه‌ای متجدد بدل شود، ولی ایران نمی‌توانست آلمان یا فرانسه یا آمریکا شود. هر انسان و هر جامعه‌ای می‌تواند هر چیز تازه‌ای را بی‌آموزد، ولی نه یک فرد را می‌توان بکلی عوض کرد نه یک جامعه را، زیرا که هم فرد و هم اجتماع تاریخ و سابقه و سنت دارند.

ایراد آقای نفیسی از یکی دو مثال من - و تأکید زیاد بر آن - این نکته اساسی را مخدوش نمی‌کند. مثال بانک و صرافی - تبدیل «صرافی دولتی» برای «بانک ملی» - بیشتر به منظور اشاره به استراتژی ایجاد دوگانگی یا دوالیزم اقتصادی - اجتماعی، و بی‌اعتنایی به نهادها و مهارت‌های موجود برای تطبیق تجدد بود. من نگفتم نرخ بهره بانک ملی از صراف‌ها بیشتر بود، گو این که آن نرخ بهره‌ای که آقای نفیسی نقل کرده‌اند در حکم نرخ رسمی بانک‌های مرکزی است، نه نرخ‌هایی که به آن به هر کسی قرض می‌دهند. به علاوه، بانک ملی در سال‌های اول تأسیسش به چه کسانی، و چند نفر، به این نرخ یا بیشتر وام داد (خود آقای نفیسی از نویسنده دیگری نقل می‌کنند که - پس از تأسیس بانک ملی - تجار به کار داد و ستد خود از طریق همان شبکه صرافی ادامه دادند). موضوع انحصار نشر اسکناس را هم من ذکر کردم، و شما چه بانک ملی و چه صرافی دولتی باز می‌کردید انحصار نشر اسکناس در دست دولت می‌بود. مثال دانشگاه مثال چندان خوبی نبود، چون یافتن بدیل بهتری برای آن در کوتاه مدت کار مشکلی بود. البته این نکته آقای نفیسی که چنین نهادها و فنونی در هر حال در جامعه جا افتاده‌اند نه فقط اکنون، بلکه در زمان نگارش این کتاب صددرصد مورد تأیید من بود. کسی که می‌گوید راه‌آهن از نظر اقتصادی پروژه درستی نبود منظورش این نیست که اکنون باید آن را خراب کرد. ولی در هر حال مسئله بر سر مناسب بودن این یا آن مثال نیست. برخورد سطحی یا تجدد ناشی از یک طرز تفکر و (بویژه) یک روان‌شناسی خاص بود که به اشکال و انحاء گوناگون در دوره پهلوی متجلی شد و منحصر به یکی دو تن هم نبود، اگر چه در مراحل استبدادی تصمیم‌گیرنده اصلی فقط یک نفر بود. حاج مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) که خود در چند سال نخستین سلطنت رضاشاه رئیس‌الوزراء بود، و پس از آن نیز چندان از مرکز قدرت دور نبود، نقل می‌کند که پس از اجباری شدن کلاه فرنگی:

در ملاقات، روزی شاه کلاه مرا برداشت و گفت حالا این چطور است؟ گفتم فی الجمله از آفتاب و باران حفظ می‌کند اما آن کلاه که داشتیم اسمش بهتر بود... گفتند آخر من می‌خواهم [با فرنگی‌ها] هم‌رنگ شویم که ما را مسخره نکنند... در دلم گفتم زیر کلاه است که مسخره می‌کنند، و تقلیدهای بی‌حکمت^{۲۵} (تأکید از من)

در مورد مثال‌هایی هم که من از افراد زده‌ام آقای نفیسی خیلی مته به خشمخاش گذاشته‌اند، که آیا این توصیف از این شخص درست، و آن توصیف از دیگری غلط نیست. مسئله چندان بزرگ

نیست، و من فقط به مشکل‌ترین نمونه آن اشاره‌ای می‌کنم. درست است که تقی‌زاده یک بار در عمرش (به عبارت آقای نفیسی) گفت که «همه چیز ایران باید فرنگی شود»، اما وقتی که زیان‌های نخستین برخورد سطحی با نجده را مشاهده کرد، از جمله چنین نوشت: «مقصود از تمدن، آسانسور یا قهوه‌خانه رقص‌دار و ویسکی خوردن و لباس فرنگی پوشیدن یا اتومبیل داشتن یا حتی حجاب و عدم حجاب نسوان نیست بلکه معنی تمدن، در صد نمود و نه و نیم، کتب است و معارف و مدارس عالیه و پس از [آن] صنایع جدید...»^{۲۶}

آقای نفیسی سؤال کرده‌اند که چه شد رضاخان مخالفان خود را شکست داد و قدرت را در دست گرفت. پاسخ به این سؤال مفصل است و وجوه گوناگونی دارد، و من برخی از این وجوه را در فصل پنجم ذکر کرده‌ام، که مهم‌ترین آن شرایطی است که پیش از کودتای ۱۲۹۹ در ایران وجود داشت. در ابتدای فصل پنجم این کتاب آمده است:

هنگامی که جنگ اول جهانی پایان یافت، سرنوشت ایران نامعلوم بود. در مرکز، استبداد دیرینه ایرانی جای خود را به یک «نظام» از هم گسیخته - و تقریباً متناقض - پلوتوکراتیک داده بود. در ایالات، نیروهای گریز از مرکز قومی و منطقه‌ای، کشور را با خلأ از هم گسیختگی روبرو کرده بودند: این در تاریخ ایران تازگی نداشت و پس از فروپاشی نظامی مستقر، سقوط یک سلسله، یا مرگ مستبدی قدرتمند تکرار می‌شد... اوضاع از فقدان وحدت ملی، تضاد سیاسی، آشفتگی و فقر اقتصادی، ناامنی، و فساد و بی‌لیاقتی اداری حکایت می‌کرد.

یعنی همان «سناریوی» سقوط یک نظام استبدادی، به دنبال آن آشوب و از هم گسیختگی، و سپس ظهور یک قدرت مرکزی جدید و استقرار یک نظام تازه استبدادی، که در صفحات پیش درباره آن گفتگو کردیم. پاسخ به سؤال دیگر آقای نفیسی نیز که چرا میلیونی مانند مستوفی و مصدق در سالهای نخستین حاضر بودند رضاخان را - به شرط حفظ اصول مشروطه - در رأس حکومت بپذیرند، اساساً در همین نکته است. زیرا، چنان که من در فصل پنجم نوشتم، «این مردان به پاسداری از دستاوردهای قانونی انقلاب مشروطه سخت پایبند بودند، لکن از مقداری خانه‌تکانی، بویژه برای برقراری نظم و قانون در سراسر کشور نیز رویگردان نبودند» (تأکید را اینجا افزوده‌ام). اما این اظهار آقای نفیسی که ملیون بدیلی نداشتند در خور تأمل و تردید است. برای نخستین بار در تاریخ ایران بدیلی به استبداد، از سوی، و مرج و مرج و آشوب، از سوی دیگر، پدید آمده بود. اما این بدیل - یعنی حکومت مشروطه - هم به دلیل آن سوابق تاریخی، هم - بویژه - بر اثر حوادث مضمحل‌کننده جنگ جهانی اول و پیامدهای آن، استقرار نیافته بود. رژیمی که در آن امنیت و آرامش عمومی مستقر باشد نه فقط با حکومت مشروطه منافاتی ندارد،

بلکه از ویژگی‌های عمده آن است. وقتی که رضاخانی در صحنه پیدا شد و از خود لیاقت و کفایت و قاطعیت نشان داد، با توجه به نیاز به آرامش و پیشرفت در کشور، و با در نظر گرفتن این واقعیت که او نیروهای انتظامی را کاملاً در دست خود داشت، ملیون با او برخورد واقع‌بینانه‌ای کردند و امیدوار بودند که او به مقام یک رئیس دولت مقتدر در چارچوب «حکومت ملی» (که اصطلاح آن روز برای دموکراسی بود) اکتفا کند. از قضا این مصدق بود که نظر داد که رضاخان - چون رئیس‌الوزراء است - قانوناً باید فرمانده کل قوا نیز باشد - نظری که مدرس هم آن را تأیید کرد. آقای نفیسی تأکید کرده‌اند که مصدق در نطق خود در مخالفت با تغییر سلطنت گفت که او با رئیس‌الوزرایی رضاخان موافق است، و از این نتیجه می‌گیرند که ملیون «بدیلی» نداشتند. مصدق در آن نطق توضیح داد که موافقت او با رئیس‌الوزرایی رضاخان بویژه به دلیل آرامش و امنیتی بود که او در نقاط گوناگون کشور برقرار کرده بود. اما او اضافه کرد که اگر قرار باشد که رضاخان در عین حال «شاه... رئیس‌الوزراء...» و فرمانده کل قوا باشد:

بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم - بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید، آزادیخواه بودید. بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای متبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حال عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزراء هم حاکم؟ اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیایید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملت جاهل و باید با چماق آدم شود. اگر مقصود این بود بنده هم نوکر شما و مطیع شما هستم، ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم. و اگر مقصود این بود که ما خودمان را عرض ملل دنیا و دول متمدته آورده بگوئیم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم: ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم...^{۲۷} (تاکید از من)

من این نقل قول بلند را آوردم که تأکید مصدق را دقیقاً بر بدیلی که ملیون عرضه می‌داشتند نشان داده باشم. آنان طبیعتاً با آشوب و هرج و مرج مخالف بودند و حکومت مؤثری می‌خواستند که بر مبنای اصول مشروطه، با ایجاد نظم، به کار پیشرفت و تجدد موزون و پایدار پردازد. اما اگر منظور آقای نفیسی این است که ملیون بدیلی نسبت به شخص رضاخان نداشتند، این به یک معنا درست است زیرا که در هیچ جامعه‌ای نیروهای دموکرات و آزادیخواه جز از راه‌های قانونی و مسالمت‌آمیز نمی‌توانند در صحنه سیاست رقابت کنند. اشاره آقای نفیسی هم به رأی اکثریت

مجلس به تغییر سلطنت چندان واقع‌بینانه نیست. من خود در این کتاب توضیح دادم که رضاخان نماینده یک موج فکری و سیاسی بود و در سال‌های اول حکومتش - فقط به زور اتکا نداشت. اما، از سوی دیگر، آقای نفیسی حتماً حکایت «حزب باد» را شنیده‌اند، و گذشته از آن، از ترس جان و مال و مقام در چنان شرایطی باخبرند. دو شب پیش از آن رأی‌گیری، واعظ قزوینی را بجای ملک‌الشعرا بهار ترور کردند (پیش از آن هم عشقی به تیر غیب گرفتار شده بود). شب پیش از آن اکثریت نمایندگان را یک‌یک احضار کردند که فردا مشکلی پیش نیاید. فردا وقتی که محمدولی خان اسدی وارد مجلس می‌شد به او گفتند که اگر رأی مثبت ندهد جان یکی از عزیزترین کسانش در خطر خواهد افتاد... لازم نبود وارد این جزئیات شویم، اما همیشه باید توازن را حفظ کرد. باری، خیلی از ملیون، خاصه مستوفی و مدرس تا آنجا رفتند که حتی پس از تغییر سلطنت هم برای مدت نسبتاً کوتاهی با رضاشاه همکاری کردند به این امید که او را به رعایت حدودی قانع خواهند کرد. اما تاریخ نشان داد که حتی یاران وفادار و سرسپرده و فرمانبری چون نصرت‌الدوله و تیمورتاش و دبیر اعظم و سردار اسعد و حبیب‌الله خان شیبانی و داور... نیز قابل تحمل نبودند. شاید اشتباه کنم اما برداشت من از بحث آقای نفیسی این است که بازگشت استبداد در ایران اجتناب‌ناپذیر بود. من این را نمی‌پذیرم، اما این درست است که احتمال استقرار حکومت مشروطه از ظهور یک رژیم دیکتاتوری (و حتی شاید استبدادی) کمتر بود.

باری در دنباله همین بحث، آقای نفیسی می‌نویسند:

ادامه همین جریان، در بزنگاه بعدی، یعنی دوران نهضت ملی که موضوع بخشی از جلد دوم اقتصاد سیاسی ایران است هم، البته، به سختی شکست می‌خورَد - و بی‌گمان نه فقط به اثر دخالت‌ها و ولخرجی‌های سازمان سیا و سازمان جاسوسی انگلستان و عوامل داخلی‌شان.

کافی است که آقای نفیسی به فصول نهم و دهم این کتاب رجوع کنند، و بحث نسبتاً مفصل مرا از علل و عوامل شکست نهضت ملی - و بویژه سهم خود رهبران و نیروهای نهضت ملی در آن شکست - دوباره بخوانند، تا ببینند که طنز کلامشان در اینجا موردی ندارد، بویژه این که من درست در زمانی این باب را گشودم که کمتر کسی آن شکست را «فقط بر اثر دخالت‌ها و ولخرجی‌های سازمان سیا...» نمی‌دانست، و اگر کسی هم بود که می‌دانست گمان نمی‌کنم که حاضر بود آن را در ملأ عام بر زبان آورد، چه رسد به آن که بنویسد و منتشر سازد.

نقد سرهنگ نجاتی

و از قضا بحث ما با آقای نفیسی در نقطه مناسبی پایان یافت چون ایراد سرهنگ غلامرضا نجاتی

— مورخ و پژوهنده پُرکار و سرشناس ملی — به اینجانب این است که از این که دولت مصدق پیشنهاد بانک بین‌المللی را رد کرد انتقاد کرده‌ام.^{۲۸} در بدو کلام، چون سرهنگ نجاتی به درستی بر این نکته تأکید کرده‌اند که ملی کردن نفت در وهله اول هدفی سیاسی داشت نه اقتصادی، لازم است یادآوری کنم که من در همین کتاب این نکته را دقیقاً مطرح کرده‌ام، که از جمله در نقل قول خود سرهنگ نجاتی از من — «در نبرد برای استقلال و دموکراسی، ملی کردن صنعت نفت، تنها یک استراتژی بود و ملی کردن وسیله مهمی بود برای نیل به هدفی بزرگ‌تر» — کاملاً روشن است. یعنی درست در زمانی که — تقریباً بدون استثناء — تأکید مباحث و تحلیل‌ها بر «غارتگری» و «غارتگران بین‌المللی» بود، توضیح دادم که ملی کردن نفت در وهله نخست گام بزرگی برای دست یافتن به استقلال و دموکراسی بود که زمینه را برای پیشرفت مستمر اقتصادی - اجتماعی فراهم سازد. و درست به همین مناسبت است که به نظر من نپذیرفتن پیشنهاد بانک بین‌المللی — یا نرسیدن به راه حل‌های دیگری — (و نیز برخی اشتباهات دیگر) آن هدف اصلی و اساسی، یعنی نیل به استقلال و دموکراسی، را در خطر جدی قرار داد.

مهم‌ترین نکته‌ای که باید به خاطر داشت این است که بانک بین‌المللی اصلاً یک راه حل قطعی و نهایی برای حل دعوای نفت ایران و انگلیس ارائه نکرد. کلیات پیشنهاد بانک این بود که به عنوان یک واسطه و عامل بی‌طرف از جانب طرفین دعوا مأموریت یابد که، فقط برای مدت دو سال، به تولید و صادرات نفت ایران پردازد، و بخشی از درآمد حاصل از آن را به دولت ایران و بخش دیگری را به شرکت سابق نفت دهد، و بخش آخر را به عنوان ذخیره نگاهدارد تا پس از حل نهایی مسئله نفت (بر مبنای توافق طرفین) بین دو طرف تقسیم شود. جزئیات پیشنهاد بانک مفصل است، و در کتاب‌های گوناگون آمده، و در هر حال درباره آن بحث و گفتگو زیاد شد، و هنوز هم جا برای بحث و گفتگو باقی بود. کمترین موضوع اختلاف موضوع بهای فروش (بشکه‌ای ۱٫۷۵ دلار به قیمت خلیج فارس) بود که از همه اسناد و مدارک پیداست مذاکرات بر سر آن بر هم نمی‌خورد. موضوعی که تا اندازه‌ای اشکال ایجاد کرد استخدام کارشناسان انگلیسی توسط بانک بود، چون دولت ایران می‌خواست که کارشناسان از کشورهای جز انگلستان استخدام شوند. اما این نیز قابل بحث بود، و از جمله آقای مکی می‌نویسند:

پیشنهاد بانک از این قرار بود که همه اتباع خارجی از طرف بانک استخدام شوند... بانک اظهار می‌نمود که کارمندان خارجی صرف‌نظر از ملیت و سوابق استخدامی به عنوان کارمند بین‌المللی تلقی خواهند شد و این ترتیب نظر اساسی دولت ایران را تأمین خواهد نمود زیرا مستخدمین بانک مطلقاً اجازه دخالت در امور داخلی هیچ کشوری را ندارند ولی در جواب این نکته دولت ایران متذکر می‌گردید که وضع سیاسی ایران به هیچوجه اجازه استخدام اتباع انگلیسی را نمی‌دهد. در طی مذاکرات نمایندگان دولت ایران نظر

خود را تا این حد تعدیل نمودند که بانک می‌تواند در حدود دویست نفر از اتباع انگلیس را استخدام کند ولی به این شرط که سابقه خدمت در ایران نداشته باشند.^{۲۹}

پیدا است که گفتن این که «وضع سیاسی ایران بهیچوجه اجازه استخدام اتباع انگلیس را نمی‌دهد» اشاره به خطر تهمت خوردن دارد، چون استخدام کارشناسان انگلیسی توسط بانک استقلال ایران را به خطر نمی‌انداخت، و اگر هم ترس از این می‌بود که بعضی از آنان جاسوس باشند، جاسوس را می‌شد (و می‌شود) در هیئت کارشناس سوئدی نیز اعزام کرد. اما آقای حسین مکی - که از کتابشان روشن است که ایشان نیز با این پیشنهاد مخالف بوده‌اند - نتیجه می‌گیرند که:

علت عمده شکست مذاکرات... مربوط به این مسئله بود که بانک به چه سمت وارد عملیات نفت ایران خواهد شد. دولت ایران می‌خواست بانک به عنوان عامل یا وکیل یا نماینده ایران عمل کند، ولی بانک خود را یک واسطه بی‌طرف می‌دانست... در این باب گارنر [رئیس هیئت نمایندگی بانک] به نمایندگان ایران توضیح داد که مداخله بانک در کار نفت ایران فقط به شرط موافقت طرفین، یعنی هم دولت ایران هم دولت انگلستان، مجاز خواهد بود... و انحراف از این ترتیب با بی‌طرفی بانک منافات خواهد داشت.

البته منظور از لزوم «بی‌طرفی بانک» اشاره به این واقعیت بود که طبیعتاً شرکت سابق نفت و دولت انگلیس که طرف دعوا بودند حاضر نمی‌شدند که بانک «از طرف دولت ایران» اقدام کند، چون از نظر حقوقی درست مانند آن بود که این کار توسط وزارت دارایی ایران انجام پذیرد. ولی در هر حال، آقای مکی در ادامه شرح قضیه می‌نویسند:

به طوری که بعد معلوم گردید دکتر مصدق شخصاً از این بابت نگرانی نداشت، ولی مشاورین او چنین اظهار نمودند که مداخله بانک بدون تصریح عاملیت از طرف ایران مضر به منافع ایران خواهد بود و بنابراین دکتر مصدق نظر خود را دایر بر استفاده از وساطت بانک تغییر داد.^{۳۰} (تأکید از من)

این همان است که من در این کتاب نوشته‌ام. چرا مداخله بانک بدون تصریح عاملیت از طرف ایران مضر به منافع ایران بود، در حالی که چنین چیزی از نظر حقوقی امکان نداشت؟ به دلیل این که دشمنان نهضت و دولت به آن تهمت و افتراء می‌زدند که «سازش کرده است. آیا این ارزش از دست رفتن نهضت ملی، نابودی هدف اصلی استقلال و دموکراسی، و بازگشت استعمار و دیکتاتوری را داشت؟ باری آقای مکی - که در آن زمان خود از مشاوران نزدیک مصدق بودند -

بالاخره می‌گویند:

دکتر مصدق شخصاً مایل بود راهی برای سازش با بانک پیدا شود، ولی در مراحل نهایی در مقابل نظر مشاورین خود که پیشنهادهای بانک را غیرقابل قبول می‌دانستند تسلیم گردید.^{۳۱}

اما بعضی از مشاوران دیگر مصدق نظر دیگری داشتند. از جمله، دکتر علی شایگان از محمدحسین‌خان و خسروخان قشقایی درخواست کرده بود که به دیدن مصدق روند و بکشند که او پیشنهاد بانک بین‌المللی را بپذیرد.^{۳۲} و هنگامی که مصدق بالاخره تسلیم نظر «مشاورین» خود شد، محمد سروری و ابوالقاسم تجم‌الملک (که هر دو سناتور و پشتیبان دولت بودند، و سروری پس از این توسط شخص مصدق رئیس دیوانعالی کشور شد) به دیدار او شتافتند و حجت آوردند که صلاح دولت و نهضت در قبول پیشنهاد بانک است، اما مصدق به آنان گفته بود که اگر چه پیشنهاد اساساً قابل قبول است، ولی اگر دولت آن را بپذیرد دشمنانش به مردم چنین القاء خواهند کرد که خیانت کرده است.^{۳۳} باری، چنان که گفتیم این پیشنهاد اصلاً راه حلی به دعوی نفت ایران و انگلیس عرضه نمی‌کرد، بلکه در حکم آتش‌بسی بود که بر اثر آن از فشارهای خارجی و داخلی به مقدار زیادی کاسته می‌شد، تحریم صادرات نفت ایران متوقف می‌گردید، و دولت فضای تنفسی می‌یافت که در آن با استفاده از درآمد نفت بتواند موقعیت سیاسی و اقتصادی خود را مستحکم سازد، تا بعداً راه حلی برای دعوی نفت پیدا شود.

سرهنگ نجاتی از قول آقای فزاد روحانی نقل می‌کنند که بهترین پیشنهادی که دولت ایران برای حل دعوی نفت دریافت کرد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا بود. بسیار خوب. من اصلاً وارد بحث دربارهٔ نقاط قوت و ضعف این پیشنهاد نمی‌شوم (جز این که یادآوری کنم که ماهیت این پیشنهاد اساساً با پیشنهاد بانک بین‌المللی تفاوت داشت، چون این یک راه حل قطعی و نهایی برای حل مسئله ارائه می‌کرد). فعلاً سؤال من این است که آیا دولت مصدق باید این پیشنهاد را می‌پذیرفت؟ وگرنه چه باید می‌کرد؟

به نظر من، با در نظر گرفتن همهٔ جوانب مسئله، پیشنهاد بانک بین‌المللی فرصت بسیار خوبی برای عادی کردن اوضاع داخلی و خارجی کشور، و شروع به یافتن راه حل قابل قبولی بود، اما من نگفتم که صرف رد کردن پیشنهاد بانک سبب شکست نهضت شد. این فقط یک فرصت مناسب بود، اما چنان که نوشته‌ام می‌شد که «با استفاده از بهترین شرایط ممکن و از موضع قدرت» به راه حلی رسید. سرهنگ نجاتی ایراد گرفته‌اند که من «بهترین شرایط ممکن» را شرح نداده‌ام. طبیعتاً منظور از این عبارت ارائه یک قرارداد مرضی‌الطرفین توسط اینجانب، نزدیک به سی سال (و اکنون چهل سال) پس از واقعه نبود. غرض از «بهترین شرایط ممکن» قیاسی بود با شرایط آرمانخواهانه، که مطابق تعریف هیچگاه در دسترس نیست. گذشته از این، من شکست نهایی نهضت ملی را (گذشته از کوشش‌های پی‌گیر دشمنان آن) فقط و فقط ناشی از نیافتن راه حلی به

مسئله نفت نمی‌دانم، بلکه عوامل گوناگون دیگری را نیز در آن مؤثر می‌دانم که مهم‌ترین آن‌ها خونسردی دولت در برابر توطئه‌ها و قانون‌شکنی‌ها و حادثه‌آفرینی‌های دشمنان آن بود. روشن است که منظور من اعمال قهر و خشونت و قانون‌شکنی توسط دولت نیست، بلکه اجرای تمام و کمال و بجا و به موقع قانون است. به عنوان یک نمونه، بست‌نشینی در مجلس سستی بود که برای جلب توجه عموم به اعتراضات سیاسی - به ندرت - صورت می‌گرفت. اما به سرلشگر زاهدی که (به اتهام توطئه برای سرنگون کردن دولت، و نیز مسئله ربودن و قتل رئیس شهربانی) تحت تعقیب جزایی بود اجازه داده شد که در مجلس بست‌نشیند و از توقیف و تعقیب مصون باشد. اما حتی وقتی که مجلس بسته (و در نتیجه حریم بست آن شکسته) شد گذاشتند بی‌سر و صدا مجلس را ترک کند و مخفیانه در تمهید کودتای قریب‌الوقوع فعالانه دست به کار شود.

چنان که من در این کتاب نوشتم شکست نهضت ملی اجتناب‌ناپذیر نبود، و - گذشته از نقش مؤثر دشمنان نهضت - خود نهضت نیز در این شکست سهم مهمی داشت. اگر عواملی که من در تشریح نقش نهضت در شکست خود شناسایی کرده‌ام درست نیست، پس آن عوامل واقعی کدام بودند؟

یک جمع‌بندی کوتاه

از گفتگویی که در این مقدمه با ناقدان محترم کردیم نتیجه نمی‌گیرم که نظریات و تحلیل‌ها و آراء معروض در این کتاب به اثبات رسیده، بلکه عقیده دارم که اصول و مبانی اساسی بحث و استدلال من هنوز رد نشده است. من معمولاً هر چه نوشته‌ام، پس از انتشار با خود اندیشیده‌ام که اگر اکنون آن را می‌نوشتم بسیاری از نکات به شکل دیگری عرضه می‌شد و خیلی از جزئیات تغییر می‌یافت. این نکته بویژه در مورد این کتاب صادق است که زبان و برخی از ظواهر و پاره‌ای از جزئیات و یکی دو نکته مهم‌تر آن تحت تأثیر زمان تألیف کتاب بوده است. و با این که جزئی تغییراتی - در حدود حک و اصلاحات - در متن چاپ فعلی داده شده، باز هم در آن نکاتی هست که خود من امروز - دست کم به شکلی که عرضه شده - قبول ندارم. رسیدگی به همه این مسائل در حکم بازنویسی متن کتاب می‌بود و این از هیچ نظر امکان نداشت. با این اوصاف، چنان که گفتم، به نظر من نظریات و تحلیل‌های اصلی کتاب هنوز به قوت خود باقی و در انتظار ابطال علمی است.

واینک ۱۳۷۱

اقتصاد سیاسی ایران از ۱۳۵۷ به این سو فراز و نشیب‌هایی داشته که عمدتاً محصول عوامل زیر بوده‌اند: انقلاب، جنگ، نفت و رشد جمعیت.^{۳۲}

معنای انقلاب در خود واژه هست، یعنی درهم ریختن و دگرگون کردن، که البته فقط منجر به

تغییر یک دولت یا رژیم نمی‌شود، بلکه تا اعماق اجتماع و اقتصاد کشور اثر می‌گذارد. جناح‌ها و تمایلات گوناگون انقلاب که بر اثر سال‌ها سکوت حتی فرصت و امکان بحث و گفتگوی سازنده‌ای در درون خود نداشته‌اند، ناگهان آغاز به «مکالمه» ای می‌کنند که در واقع چیزی جز اعلام «حقانیت» خود و «بطلان» طرف نیست. به خاطر عدم رشد کافی سیاسی که از نتایج جوامع بسته و استبدادی است، همه انقلابیون صمیمانه می‌پندارند که وصول به بهشت برین بزودی میسر خواهد شد، فقط اگر بتوان دیگران را از صحنه حذف کرد. در نتیجه دیر یا زود تصادم پیش می‌آید و کار به قهر و خشونت می‌کشد. طبیعی است که چنین شرایطی مناسب برای توسعه فعالیت‌های اقتصادی، اهم از دولتی و خصوصی، نیست.

گذشته از التهابات و تنش‌های کم و بیش اجتناب‌ناپذیر، انقلاب سبب شد که مقدار زیادی سرمایه مالی (و در نتیجه ارز خارجی) از کشور صادر شود، و حوادث گوناگون، بویژه پاک‌سازی‌های اداری (و سپس مصیبت جنگ) باعث گردید که تعداد کثیری از متخصصان، درس‌خواندگان و صاحبان حرفه‌های گوناگون کشور را ترک کنند. تأثیر زیان‌بخش این بویژه پس از پایان جنگ و اقدام به بازسازی اقتصادی آشکار شد. چون گسترش عرضه کارمند و کارگر متخصص هم زمان می‌برد و هم هزینه زیادی می‌خواهد.

جنگ مصیبت بزرگی بود. کشتار یا نقص اعضای نیروهای مسلح و مردمان غیرنظامی، و نتایج تبعی آن برای خانواده‌ها، نیازی به بازگویی و تأکید ندارد. اوضاع جنگی شرایطی را ایجاد کرد که در آن نه عادی شدن وضع اقتصادی ممکن بود نه رسیدن به نوعی تعادل سیاسی. از نظر اقتصادی، بمباران‌های دشمن مقدار زیادی از تأسیسات صنعتی و بناهای گوناگون دولتی و خصوصی را منهدم کرد. سرمایه، دارایی، ارز، مهارت، و تولیدات صنعتی عمدتاً در خدمت ماشین جنگ قرار گرفت، و در نتیجه منابعی که در حالت صلح صرف سرمایه‌گذاری و مصرف می‌شد ناگزیر برای دفاع از کشور به کار رفت. در این میان، مشکلات روابط خارجی نیز نقش عمده‌ای داشت، چون هم سبب می‌شد که ایران به بازارهای عادی و ارزان اسلحه دسترسی نداشته باشد، و هم دخالت قدرت‌های خارجی مانع از پیروزی سریع بر دشمن شود. این جنگ به راستی جنگی تحمیلی بود اما به نظر می‌آید که دست کم در دو نوبت ممکن بود که به متارکه پیروزمندان‌های رسید، ولی به دلایلی که هنوز روشن نیست جنگ تا سال ۱۳۶۷ و پذیرفتن قطعنامه سازمان ملل ادامه یافت.

نفت منبع اصلی ارز، درآمد دولت، و سرمایه قابل سرمایه‌گذاری است. اما پس از بالا رفتن بهای نفت به ۳۴ دلار (در سال ۱۳۵۸)، و پائین آمدن آن به ۲۹ دلار (در سال ۱۳۶۲)، در اواسط سالهای ۶۰ بهای نفت سقوط کرد، و از آن پس عمدتاً کمتر (و گاهی خیلی کمتر) از ۲۰ دلار بوده است.^{۳۵} با توجه به این که مقدار صادرات نفت ایران نیز به نسبت سال‌های پنجاه کاهش یافته، و قدرت خرید دلار نیز دائماً کاهش پذیرفته است، روشن است که — به نسبت آن سال‌ها — درآمد

واقعی ایران از صادرات نفت به شدت تنزل کرده است. و این، از جمله، در زمانی بود که ایران می‌باید مقدار زیادی از درآمدهای ارزی و مالی خود را صرف ادامه جنگ کند.

جمعیت ایران پیش از انقلاب در حدود سی و پنج میلیون نفر بود و اکنون در حدود شصت میلیون نفر است. این افزایش سریع جمعیت عمدتاً به دلیل رشد جمعیت داخلی، و به مقدار بسیار کمتری ناشی از مهاجرت مردم کشورهای همسایه است. رشد سریع جمعیت از جمله با تغییر ترکیب جمعیت همراه است به نحوی که گروه‌های سنی کودک و نوجوان - که کار نمی‌کنند، و هزینه زندگی‌شان باید توسط دیگران تأمین شود - اکنون اکثریت مردم ایران را تشکیل می‌دهند. اینان امروز خوراک و پوشاک و آموزش و بهداشت و تفریح می‌خواهند، و فردا به دنبال کار و خانه مسکونی می‌گردند. مشکلاتی که رشد جمعیت همراه با مهاجرت از ده به شهر - و از آن جمله مسائل مسکن، کار، آب، خدمات اجتماعی و غیره - ایجاد می‌کند روشن است.

سیاست اقتصادی از همان آغاز، و برای مدت‌های درازی، تحت تأثیر آرمانخواهی‌های انقلابی قرار داشت که یک وجه عمده آن دولت‌گرایی (اتاتیسم) اقتصادی و اجتماعی بود. بدین ترتیب بود که نه فقط بانک‌ها و بیمه‌ها و تعداد زیادی از صنایع بزرگ و متوسط به مالکیت دولت درآمد، بلکه بازرگانی خارجی نیز دولتی شد، و حتی سخن از دولتی کردن بازرگانی داخلی نیز به میان آمد. جنگ نیز اثر مهم خود را بر سیاست اقتصادی گذاشت، و از آن جمله بر ترکیب واردات، جیره‌بندی کالاها، سیاست پولی تورمی، و پایین نگهداشتن بهای (یعنی «سوسید» دادن به) تعداد نسبتاً زیادی از کالاها و خدمات. اما در سال‌های اخیر، تجربه، فشار واقعیات و تضاد مشکلات حدود آرمان‌خواهی‌های پیشین را مشخص کرده، و گذشته از آن حوادث بین‌المللی بر سیاست اقتصادی اثر گذاشته است. در این زمینه مهم‌ترین واقعه تغییرات بزرگ سیاسی و اقتصادی در اروپای شرقی و شوروی سابق بود. از جمله، موجی که از چندین سال پیش در انگلستان برای «خصوصی کردن» صنایع و خدمات، و استقرار «بازار آزاد» آغاز شده بود، در اروپای شرقی و سپس روسیه به عنوان اکسیر پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی پذیرفته شد. این که (گذشته از سیاست) اقتصاد این کشورها چنان بود که کاربری تولیدی، پیشرفت فنی و رشد اقتصادی را بسیار کند و آهسته می‌کرد بحثی نیست؛ در این هم که در گذار از چنان نظامی به یک اقتصاد هادی‌تر و سالم‌تر باید بهای بزرگی پرداخت نیز شکی نیست؛ اما در این که خصوصی کردن و ایجاد بازار آزاد - آن هم با سرعت زیاد - در همه جا معجزه خواهد کرد جای تردید است، و باید انتظار پاره‌ای از عواقب اقتصادی و سیاسی آن را داشت.

کاستن از مالکیت دولت، بویژه در فعالیت‌های بازرگانی و بسیاری از خدمات واسطه‌ای و نهایی، و اقدام به هادی کردن نرخ ارز، تعدیل «سوسیدها» و جز آن اصولاً روش‌های مفیدی هم از نظر اقتصاد داخلی و هم از دیدگاه رابطه‌اش با اقتصاد خارجی است. اما این روش‌ها را نه به عنوان «تنها راه حل» و «اکسیر نجات» بلکه به عنوان سیاست‌هایی باید به کار بست که اولاً، دست‌کم در

کوتاه مدت، هزینه های اقتصادی و اجتماعی کم و بیش مهمی هم خواهد داشت، که از آن جمله اند افزایش سریع قیمت ها و بیکاری؛ ثانیاً، باید در اتخاذ تصمیمات بخصوص امکانات و ظرفیت جامعه را در نظر گرفت.

بسیاری از ماشین آلات صنعتی در جنگ منهدم شده و بسیاری دیگر کهنه و فرسوده است و این همه نیاز به تعویض دارد تا ظرفیت تولیدی به سطح پیش از جنگ برسد. علاوه بر این، توسعه اقتصادی و پیشرفت فنی سرمایه گذاری گسترده ای را در کارخانه ها و ماشین آلات نو ایجاب می کند. و محدودیت های اساسی - که تا اندازه ای به روابط خارجی مربوط است - سرمایه، ارز و تخصص و مهارت است.

ظرفیت و منابع اقتصادی کشور معلوم است، اما با ظرفیت و منابع مساوی می توان در شرایط گوناگون نتایج متفاوتی گرفت، اگر چه در هیچ شرایطی معجزه نمی توان کرد. مثال انگلستان در حال حاضر موضوع را روشن می کند. اکنون نزدیک به سه سال است که انگلستان دستخوش رکود و کساد شدیدی است که از جنگ جهانی دوم تاکنون سابقه نداشته است. نزدیک به سه میلیون نفر بیکاراند، که خیلی از آنان درجات علمی و تخصص های مهم دارند. بسیاری از مؤسسات و شرکت ها و مغازه ها ورشکست شده اند. فقط در ظرف شش ماه گذشته، بانک های ساختمانی سی و پنج هزار خانواده را از خانه هایشان بیرون رانده اند، چون از پرداخت بهره وام مسکن عاجزند. سیصد هزار خانواده دیگر در ماه های آینده همین سرنوشت را خواهند داشت. با این وصف از بلوا و آشوب کوچک ترین اثری نیست. واضح است که این مسئله صرفاً اقتصادی نیست بلکه به عوامل دیگری نیز بستگی دارد که اگر جز این بودند که هستند واکنش مردم نیز جز این می بود که هست.

اقتصاد مسئله ای صرفاً فنی نیست، و چارچوب سیاسی - اجتماعی بر همه وجوه و نتایج آن تأثیر خواهد داشت. جامعه ایران نیاز به نوعی تفاهم سیاسی دارد که بتوان بر مبنای آن اختلاف برنامه ها را حل و فصل کرد و بدین ترتیب زمینه ای برای هماهنگی اجتماعی بوجود آورد. سیاست مبنایش بر حل - و اگر نشد، اداره - اختلافات است؛ بنای سیاست بر گفتگو و برخورد عقاید است؛ اساس سیاست بر همزیستی، داد و ستد، و واقع بینی است (آرمان و کمال ممکن است در جای خود بسیار خوب باشد اما هیچ آرمان و کمالی را از سیاست نمی توان خواست و در سیاست نمی توان یافت). تحمل فعالیت و بحث و گفتگوی علنی و مسالمت آمیز می تواند زمینه مساعدی برای حسن مسئولیت اجتماعی ایجاد کند، و به این ترتیب گام بلندی برای رشد اقتصادی و سیاسی جامعه بردارد.

آکسفورد

ژوئیه ۱۹۹۲

یادداشت‌ها و مأخذ

- ۱- برای روایت کامل‌تر این نظریه رجوع فرمائید به
H. Katouzian, "The Aridlsolatic Society: A Model of long Term Social and Economic Development in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, June 1983.
 بخش اول این مقاله در مجله درجه گفتگو، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، چاپ شده است.
- ۲- کلک، ۱۱-۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۹، صص ۱۷۸-۱۷۲.
- ۳- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۲۶، بهمن و اسفند ۱۳۶۷، ص ۶۵.
- ۴- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۳۷، مرداد و شهریور ۱۳۶۹، صص ۷۸-۷۹. این مقاله امضاء دارد.
- ۵- نکاتی دربارهٔ «دموکراسی ایرانی» و «سوسیالیسم ایرانی»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۵۱ و ۵۲، صص ۳۰-۳۳.
- ۶- رجوع فرمائید به اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۵۲ و ۵۳.
- ۷- محمدرضا سرداگر، رشد روابط سرمایه‌داری در ایران، مرحله گذرش ۵۷-۱۳۴۲، تهران: انتشارات شعله اندیشه، ۱۳۶۹. فصل سوم. اینجانب اصل کتاب را ندیده‌ام و فقط نسخه‌ای از فصل سوم آن را که دوستی برای من فرستاده است در اختیار دارم.
- ۸- همان کتاب، ص ۵۸.
- ۹- همان کتاب، ص ۶۲.
- ۱۰- همان کتاب، ص ۶۴.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۶۶-۶۷.
- ۱۲- برای بحث بیشتر و دقیق‌تر رجوع فرمائید به فصل هفتم کتاب زیر:
H. Katouzian, *Ideology and Method in Economics*, London: MacMillan, and New york, New york University press, 1980.
- ۱۳- رشد روابط سرمایه‌داری در ایران، ص ۷۳.
- ۱۴- سفرنامه حکیم ناصر خسرو، نیکلسون، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱، ص ۱۳۸.
- ۱۵- چهار مقاله نظامی عروضی، قزوین، برلین: ایران‌شهر، ۱۹۲۷ (۱۳۰۶)، ص ۳۰.
- ۱۶- کلیات سعدی، فروغی، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۵۴.
- ۱۷- رشد روابط سرمایه‌داری در ایران، ص ۷۲.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۷۲.
- ۱۹- همان کتاب، ص ۶۷.
- ۲۰- محمد نفیسی، نگاهی به سیر اندیشه اقتصادی در عصر پهلوی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۱.
- ۲۱- سیرالملوک (سیاست‌نامه)، هیوبرت دارک، تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، صص ۱۴-۱۳.
- ۲۲- کلیات سعدی، ص ۱۹۲.
- ۲۳- تاریخ بی‌همی، علی اکبر فیاض، مشهد: چاپخانه دانشگاه، ص ۳.

- ۲۲ - همان کتاب، صص ۵۲۱-۵۲۰ همچنین رجوع فرمائید به:
- H. Katouzian, "The Execution of Amir Hasanak the Vazir: Some Lessons for the Historical Sociology of Iran", *Pembroke Papers*, 1990.
- و ترجمه فارسی آن (به همت آقای قهرمان سلیمانی)، ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر، ایران فردا، مهر و آبان ۱۳۷۲.
- ۲۵ - خاطرات و خطرات، تهران: زوار، ۱۳۶۱، ص ۴۰۷.
- ۲۶ - برای متن کامل این مراسم بسیار جالب توجه رجوع فرمائید به یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، میروس غنی، ۹، لندن، ۱۳۶۰، صص ۶۸۶-۶۷۵.
- ۲۷ - حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، چاپ اول، تهران: علمی، ۱۳۲۴، ص ۴۹.
- ۲۸ - سرهنگ غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، تهران: رسا، ۱۳۷۱، ص ۳۱.
- ۲۹ - حسین مکی، سال‌های نهضت ملی (جلد پنجم کتاب سیاه)، تهران: علمی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۱.
- ۳۰ - همان کتاب، ص ۱۲۲.
- ۳۱ - همان کتاب، ص ۱۴۳.
- ۳۲ - گفتگوی اینجانب با محمدحسین خان فشقایی در لندن، ۱۳۶۶. شایگان به دلیل علاقه شخصی مصدق به برادران فشقایی این تقاضا را از آنان کرده بود - و با چنان شدتی که شرحش را باید از خود محمدحسین خان شنید.
- ۳۳ - گفتگوی اینجانب با محمد سروری در تهران، ۱۳۲۹.
- ۳۴ - رجوع فرمائید به:
- H. Katouzian, "The Political Economy of Iran Since The Revolution: A Macro-Historical Analysis", *Comparative Economic Studies*, Vol. 31, no. 3, Fall 1989.
- ۳۵ - رجوع فرمائید به:
- H. Katouzian, "Oil and Economic Development in The Middle East", In Georges Sabbagh (ed.), *The Modern Economic and Social History of The Middle East*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

مقدمه مؤلف بر نشر اول فارسی

نگارنده اقتصاددانی ایرانی است که از اوان نوجوانی به مطالعه علوم اجتماعی و غیراقتصادی و علوم انسانی علاقه وافری داشته است. از آن سال‌های شگفت‌انگیز و سازنده، آگاهی و تعهد اجتماعی در من رو به رشد نهاد و به عرصه فعالیت‌های سیاسی قدم گذاشتم. کتاب حاضر ماحصل این پیشینه فرهنگی، فکری، شخصی و نیز تجربه و دانشی است که در طی بیش از بیست سال درباره موضوع آن بدست آورده‌ام. بیش از ده سال است که ارکان نظری، روش‌ها و رهیافت‌های این کتاب را پالوده‌ام و آنها را در نوشتارهای فارسی و انگلیسی خود (انتشار یافته و نیافته) بسط داده‌ام؛ از جمله در پیش‌نویس کتابی درباره اقتصاد ایران (به زبان انگلیسی در ۱۹۷۲/۱۳۵۱) و در پیش‌نویس زندگینامه اجتماعی و ادبی صادق هدایت (آن هم به زبان انگلیسی) که در ۱۹۷۶/۱۳۵۵ تحریر شد و امیدوارم پس از بازنویسی در آینده به چاپ رسد*.

کوتاه سخن اینکه نه خود کتاب آفریده رویدادهای اخیر ایران است و نه رهیافت و بحث‌های آن. متن نهایی کتاب در طی انقلاب اخیر به نگارش درآمد و این از لابلای اشاراتی که گهگاه به رویدادهای مقارن نگارش کتاب شده، پیداست. علی‌القاعده اشارات مزبور را بروز در نیاورده‌ام و آنها را به همان صورتی که در آن زمان نوشته‌ام، می‌بینید؛ مثلاً اشاره‌ام به شاه و ملکه ایران در فصل ۶ مربوط به زمانی است که آنها هنوز بر اریکه قدرت تکیه داشتند. لکن، پس از سرنگونی رژیم کهن اسناد و خاطرات مهمی در مطبوعات ایران به چاپ رسید؛ این شواهد جدید را هر جا که لازم بوده در یادداشت‌های پایان هر فصل آورده‌ام.

محتوای کتاب را، با توجه به جوانب گوناگون، دوره‌های مورد بررسی و غیره، می‌شد در چند جلد ارائه کرد. نگارنده این همه را از آن رو در یک مجلد فشرده کرده که هدفش نه آفرینش شاهکار سراسر زندگیش، بلکه ارائه چارچوبی بوده است برای حل مشکلات گذشته، حال و آینده. چنانچه این رهیافت و چارچوب کمترین کمی داشته باشد، آن گاه شاید دیگران به بسط اندیشه‌های نگارنده پردازند و جزئیات بسیاری را به رشته تحریر درآورند که من از قلم انداخته‌ام. به هر حال، از پیامدهای فشرده‌گی بحث یکی این است که برخی از فصل‌ها به تند و تیزی مقالات مجلات از کار درآمده‌اند. با این همه، منتهای سعی خود را به کار برده‌ام تا مطالب به روشترین وجه بیان شوند و امید بسیار دارم که هر خواننده علاقمندی بتواند آن را بخواند و بفهمد. از این رو

* و اینک (در سال ۱۳۷۰) به چاپ رسیده است. رجوع فرمائید به

H. Katouzian, Sa'atg Hedayat, the life and legend of an Iranian writer, London: J.B. Touria, 1991.

از پرداختن به ریزه کاری‌های فنی یا شگردهای گیج‌کننده نظری یکسره اجتناب ورزیده‌ام، خاصه که، در هر حال، آنها را مانعی در راه پیشرفت و گسترش دانش اجتماعی می‌دانم. سرانجام در مورد مفید بودن روش‌ها و نظرهایم تنها به تکرار این گفته بسنده می‌کنم که «من به پیشواز هر اظهار نظری می‌روم که بر پایه انتقاد علمی استوار باشد. در مورد پیشنهادی‌های به اصطلاح افکار عمومی نیز، که هرگز در برابر سر خم نکرده‌ام، مثل همیشه این پند آن فلورانس بزرگ را آویزه گوش دارم که «راحت را ادامه بده و بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند.»^۱

در اینجا باید به دین عظیمی اشاره کنم که جان‌گرنی برگردن نگارنده دارد؛ وی پیش‌نویس این کتاب را به دقت مطالعه کرد و پیشنهادهای فاضلاته‌اش برای بهبود شکل و محتوای آن، مانند همیشه، سخاوتمندانه و بسیار مفید بود. موریل و وارینگ و فردا وینسنت و (گاه) سایر منشی‌های کالج رادفورد دانشگاه کنت تاپ و آماده‌سازی بخشی از کتاب را برعهده داشتند؛ از همه آنها به خاطر دقت و توجهشان سپاسگزارم. همچنین از فرخنده زرجام تشکر می‌کنم که فصل‌های دیگری از کتاب را با علاقه و سرعت تاپ کرد. نگارش این کتاب بدون فداکاری‌های همسر و فرزندانم میسر نبود. لکن دینی را که به همسر دارم نمی‌توان کاملاً ادا کرد، زیرا او، گذشته از درک و پشتیبانی معنوی، سهم بسزایی در تاپ متن کتاب و تهیه و تنظیم نهایی آن داشت. حافظ دریتی که ریشه‌های فلسفی ژرفی دارد، گفته است:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

این نه فقط مناسبترین وصف حال رویدادها، اندیشه‌ها و شخصیت‌های گذشته اقتصاد سیاسی ایران است، بلکه عبرت بی‌همتایی است برای همه آنهايي که می‌خواهند آینده ایران را بسازند. ه.ک.

سپتامبر ۱۹۷۹

۱. مقدمه

عنوان کتاب حاضر پرسش‌هایی دربارهٔ معنا و مصداق واژه‌های «نوبن» یا «مدرن»* و «اقتصاد سیاسی» برمی‌انگیزد. واژه «مدرن» دامنهٔ مطالعه را به قرن بیستم، با تأکید بیشتر بر دهه‌های اخیر، محدود می‌کند. هدف از این مطالعه تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران و به ویژه بررسی نقش نیروهای انسانی و مادی‌ای است که روابط و تأثیرات متقابل آنها، خصلت پازر توسعهٔ سیاسی اقتصادی این کشور را پدید آورده‌اند؛ هرچند ممکن است این همه تنها یا تماماً مختص ایران نباشد. چارچوب تاریخی تحولات اقتصادی - سیاسی ایران از آن رو ارائه شده است که شناخت نیروها و روابط یاد شده - تکنیک‌ها، ارزش‌ها و نهادها - بدون شناخت زمینه و ریشه‌های واقعی آنها، دشوار و فهمشان غیرممکن است. با این وصف، این کتاب نه تاریخ اقتصادی و سیاسی ایران نوین است و نه مطالعهٔ تاریخی اقتصاد سیاسی ایران، بلکه مطالعهٔ توسعهٔ اقتصادی سیاسی این کشور است با همان داعیه‌های «عملی» و «اجرایی»‌ای که در بررسی‌های سنتی توسعهٔ اقتصادی ابراز شده است.

اصطلاح «اقتصاد سیاسی» (یا «سیاسی اقتصادی»**) (به روش، دیدگاه، و رهیافت این مطالعه اشاره دارد. اجمالاً این اصطلاح به معنای رهیافت مشترک علمی*** است که اگرچه نادقیق یا نامنسجم نیست متضمن دیدگاهی است که به حل مشکلات واقعی توجه دارد نه به طرح معماهای خیالی یا انتزاعی؛ در این رهیافت مشترک علمی استدلال‌ها و شراهدی ارائه می‌شود که ترکیبی است از نظریه، تاریخ و داده‌های آماری؛ در «اقتصاد سیاسی» تجزیه و تحلیل و توصیف درهم می‌آمیزد و در ارزیابی‌های آن از شواهد کمی و کیفی هردو بهره گرفته می‌شود. هرچند در این کتاب به منابع تاریخی‌ای استناد شده است (مثلاً ادبیات) که معمولاً در هیچ‌یک از مطالعات تاریخی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، برخی از تاریخنگاران ممکن است اعتراض کنند که از اسناد

* واژه‌های مدرن و نوبن به‌طور مترادف به‌کار رفته است.

نسبتاً کم استفاده شده است. برخی از جامعه‌شناسان ممکن است خرده بگیرند که پاره‌ای از اصطلاحات انتزاعی‌تر جامعه‌شناختی به میان نیامده‌اند. هرچند این امر ناشی از جهالت نبوده است. با آنکه، در صورت لزوم، از بکارگیری نظریه و تحلیل سیاسی غفلت نکرده‌ایم، برخی از اهل علوم سیاسی ممکن است در پی شرح و تفصیل بیشتر جزئیات نهادی باشند. اما، شاید اقتصاددانان، بیش از سایر کارشناسان، بر هیافت من خرده بگیرند؛ از دید پاره‌ای آنچه کرده‌ام شاید چیزی در حد خیانت به خلوص حرفه‌ای اقتصاددانان و به‌طور کلی برتری آن نسبت به سایر رشته‌های علوم اجتماعی باشد؛ شاید پاره‌ای دیگر به دلیل به کار نبردن حتی ریاضیات ابتدایی اثری نمی‌یابند. و بالاخره پاره‌ای دیگر ممکن است به دلیل به کار نبردن شگردهای ماهرانه آماری و اقتصادسنجی آن را کاری ناموفق بدانند و قس علی‌هذا. لکن اجتناب از پرداختن به بازی‌هایی که همه آنها را می‌دانیم از آن‌رو است که: (الف) دردی از دردهای موجود را درمان نمی‌کنند؛ (ب) دیگران در کتاب‌ها و مقالات دیگر به چنین بازی‌هایی دست زده‌اند و ارزش علمی آن را حال می‌توان یا توجه به شناخت کنونی از ماهیت و اوضاع اقتصاد ایران سنجید. از این گذشته، درحالی که استفاده از هرفن و روشی در مطالعات اقتصادی (و غیر اقتصادی) مجاز است. کاربرد غیرانتقادی و طوطی‌وار هر مجموعه‌ای از فنون و روش‌ها به هر مساله یا همه مسائل چیز چندانی بر دانشمان نمی‌افزاید. این موضوعی است که در کتاب دیگرم، ایده‌نولوژی و روش در اقتصاد به آن پرداخته‌ام و خواننده علاقه‌مند می‌تواند به آن مراجعه کند.

کتاب به چهار بخش متمایز تقسیم شده است. در بخش نخست، که فصل‌های ۳، ۴ و ۲ را دربر می‌گیرد، زمینه کلی تاریخی و نیز دیدگاه‌های نظری لازم برای بررسی موضوع اصلی ارائه شده است و از این رو برای درک کامل سایر مباحث کتاب ضروری است. نظر به اهمیت فراوان این مساله که آیا اقتصاد سیاسی ایران تا به هنگام اصلاحات ارضی دهه ۴۰ اساساً فتودالی بوده است یا نه، فصل ۲ به موضوع بحث‌انگیز ماهیت و منطق توسعه تاریخی ایران اختصاص یافته است. در فصل ۳ در چارچوب آمار و داده‌های کمی موجود - که محدود و نیز غیرقابل اتکاست - به ارزیابی تحلیلی تاریخ اقتصادی ایران در قرن اخیر پرداخته شده و فصل ۴ به ارزیابی نظری علل، ماهیت و پی‌آمدهای انقلاب مشروطه در پرتو تحولات ماقبل آن اختصاص دارد.

بخش دوم، دوره ۲۰-۱۳۰۰ را دربر می‌گیرد که با ظهور رضاخان آغاز و با سقوط او به پایان می‌رسد. این ۲۰ سال، نخستین مرحله از چرخه درازمدت احیای استبداد و ترکیب آن با روش‌ها و آرمان‌های شبه مدرنیستی و شبه ناسیونالیستی است که با فروپاشی رژیم محمدرضا شاه در بهمن ۱۳۵۷ به پایان رسید. در فصل ۵، درباره رویدادها، نیروها و گرایش‌هایی بحث می‌شود که به پیروزی نهایی رضاشاه، احیای استبداد و غلبه ایدئولوژیک شبه مدرنیسم انجامید. فصل‌های ۶ و ۷ به بررسی شکل و محتوای این پدیده جدید در دو مرحله پی در پی تحکیم قدرت مطلق و خودکامه رضاشاه (۱۲-۱۳۰۵ و ۲۰-۱۳۱۲) اختصاص دارد. در این فصل، درباره مسائلی بحث

می‌شود که آگاهی از آنها برای شناخت استراتژی توسعه فرزندش در پانزده سال اخیر حیاتی است. در بخش سوم، دربارهٔ مراحل توضیح داده شده که طی آنها ابتدا (۳۰-۱۳۲۰) سلطهٔ شبه مدرنیسم به عقب رانده شد و آن‌گاه (۴۰-۱۳۳۲) در اتحاد با نیروهای محافظه‌کار - سنتی تدریجاً دوباره بر جامعه سلطه یافت. فصل ۸، دورهٔ جنگ و پس از آن، یعنی زمان رکود اقتصادی، بروز خطر تجزیهٔ کشور و رقابت بی‌امان گروه‌های سیاسی داخلی و خارجی را برای کسب موقعیت برتر دربر می‌گیرد. در فصل ۹، دربارهٔ دورهٔ حکومت دکتر مصدق (۳۲-۱۳۳۰) بحث شده، و چگونگی پیدایش و ناکامی نخستین نهضت برآستی دموکراتیک ایران در چارچوب ملی شدن صنعت نفت مورد بررسی قرار گرفته است. فصل ۱۰ اختصاص دارد به بررسی ماهیت و کارنامهٔ اقتصادی سیاسی رژیم دیکتاتوری (نه استبدادی) که جانشین نهضت مزبور گردید.

در بخش ۴ کتاب، به توصیف، تحلیل و ارزیابی فرایندهای توسعهٔ اقتصادی و سیاسی معاصر پرداخته شده که از ترکیب استبداد دیرینهٔ ایرانی، پدیدهٔ جدید شبه مدرنیسم در جهان سوم و عامل غیرتاریخی درآمد نفت پدید آمد و به استقرار یک نظام اقتصاد سیاسی منحصر بفرد انجامید. در فصل ۱۱ تحلیلی در بارهٔ جنگ قدرت ارائه می‌شود که به پیروزی (قابل اجتناب) استبداد شبه مدرنیستی نفتی منجر شد. و در فصل ۱۷ چگونگی رشد بذرهای نابودی این استبداد نفتی در درون خود آن، که در انقلاب سال ۱۳۵۷ تبلور یافت، بررسی می‌شود.

در فصل‌های ۱۲ تا ۱۶ توسعهٔ اقتصادی کشور در چارچوب نظری وسیعتری که در مورد اقتصادهای سیاسی دیگر نیز کاربرد دارد. به‌طور همه‌جانبه بررسی می‌شود. این ۵ فصل از لحاظ شناخت منطق و استراتژی‌های توسعهٔ اقتصادی اخیر ایران و نیز از حیث پیش‌بینی نتایج استراتژی‌های گوناگونی که ممکن است در آینده دنبال شود، مهمترین قسمت کتاب را تشکیل می‌دهد. از آنجا که هدف اصلی این نبوده است که نسخه‌های تکنولوژیک بالابند و از لحاظ عملی بی‌ارزش برای توسعهٔ اقتصادی ایران ارائه دهیم، بلکه منظور طرح چارچوبی است که بر پایهٔ آن حتی چنان نسخه‌هایی نیز مفید فایده باشند، دربارهٔ نتایج استراتژی‌های اقتصادی مختلف به بحث تفصیلی نپرداخته‌ایم. پاره‌ای از مشاهدات و استدلال‌های مربوط به این مساله ممکن است برای مطالعهٔ سایر جوامع نفتی و حتی جوامع توسعه نیافتهٔ غیرنفتی نیز مفید افتد.

شاید، هیچ‌گاه به آغاز و پایان کار پی نبریم، اما می‌توانیم بکوشیم تا در فرآیندی که این دو نقطه را به هم می‌پیوندد، آگاهانه نقشی داشته باشیم و به‌رغم خطاهای احتمالی، بخش مهمی از آن آگاهی آفریدهٔ همین تلاش‌هایی است که برای شناخت دنیای اطرافمان به‌عمل می‌آوریم، این کتاب حاصل چنین نگرشی به کار و زندگانی بشری است و اگر به همین دیده به آن نگرسته شود، هدف اصلی تحقق یافته است؛ زیرا در این صورت، خطاها و کمبودهایش را می‌توان به حساب فراز و نشیب‌های خود فرایند فراگیری گذاشت.

بخش اول

دولت و انقلاب: دورنمای تاریخی

۲. درباره شیوه تولید: فتودالیسم یا استبداد

در ۱۳۴۰، زمانی که مسأله اصلاحات ارضی به بحث عمومی کشیده شد، هیچ حزب یا گرایش سیاسی ایرانی در این نکته تردید نداشت که روابط تولیدی در کشاورزی ایران دارای ماهیتی فتودالی بوده است. در واقع، روشنفکران ایرانی مارکسیست و غیرمارکسیست و خواص تحصیلکرده، دیرزمانی بود که در بحث راجع به تاریخ کشور - و به ویژه تاریخ معاصر - از اصلاحات و مفاهیم آشنای غربی، نظیر «فتودالیسم»، «کاپیتالیسم»، «بورژوا»، «لیبرال»، «پرولتاریا» و نظایر اینها استفاده می‌کردند. این نکته در مورد بسیاری از آثار مدرن - یعنی تحلیلی - که پژوهندگان و روزنامه‌نگاران غربی (از جمله روسی) درباره ایران نوشته‌اند نیز صادق است.^۱ آثار هر دو دسته هم از کاربرد مفاهیم و مدل‌های تحلیلی که مستقیماً از چارچوبی اروپایی به عاریت گرفته شده لطمه خورده‌اند و هم از این مسأله که محققان مزبور از ابتدا، و غالباً، تا انتهای تحلیل خود بیشتر با تاریخ اروپا آشنا بوده‌اند تا تاریخ ایران. این به آن معنا نیست که علوم اجتماعی و تاریخ اروپا هیچ جایی در تحلیل جدی تاریخ، جامعه‌شناسی و یا اقتصاد سیاسی ایران ندارد، بلکه صرفاً به این معناست که در اینجا - مانند هر چارچوب تحلیلی دیگر - باید از فواید عملی سهل‌انگاری روشنفکرانه درگذشت و رنج جستجوی مدل‌ها و نظریه‌هایی را بر خود هموار کرد که می‌توانند بر دانش راستین ما از جهان بیفزایند.

در هر حال، تنها پس از اصلاحات ارضی بود که برخی از روشنفکران و نویسندگان ایرانی و خارجی به این فکر افتادند که آیا بررسی تاریخ ایران در چارچوب‌های تحلیلی سنتی اروپایی به راستی ثمربخش هست یا نه. منتهی این مسأله عموماً محدود شده است به اینکه آیا کاربرد مفهوم فتودالیسم در مورد تاریخ ایران مناسبت دارد. و متأسفانه حتی این پرسش نیز به مجادله درباره «فتودالیسم» در مقابل «استبداد آسیایی» محدود شده است که نمایانگر همان نگرش دیرین است. در واقع، در پی این ادعا که شناخت ما از تاریخ ایران نه این موضع را یکسره برحق می‌داند و نه آن را، آماج این پرسش مکرر بوده‌ایم که پس چه چیزی را برحق می‌دانیم؟ پیداست که گرچه در برخورد با مسائل اقتصادی - اجتماعی کم‌کم انعطاف‌پذیر شده‌ایم، هنوز هم تمایل داریم که به

مفاهیم و نظریه‌های مستعمل و حاضر و آماده توسل جوییم. این نگرش تا اندازه‌ای یادآور داستانی است که فرانسویس بیکن درباره علمای قرون وسطی روایت می‌کند که چگونه وقتی نتوانستند تعداد دندان‌های اسب را در کتاب‌های مقدس و کلاسیک بیابند، اعلام کردند که این مشکل رازی است ابدی. آنها توصیه آن نعلبند جوان را نادیده گرفتند که می‌گفت: «به دهان اسب نگاهی بیندازید».

گرچه این موضوع به خودی خود با اهمیت است، ولی ما به این دلیل به آن می‌پردازیم که ارائه بحث کوتاهی درباره آن کمک خواهد کرد تا زمینه را آماده کنیم، چارچوبی بسازیم و روشی را که در تمام طول این مطالعه دنبال شده است، بیان کنیم.

مساله

مفاهیم «شیوه تولید» و «شکل‌بندی اجتماعی» به مدل‌های فرضی‌ای اشاره دارند که برای تحلیل ساختارهای واقعی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فنی - و نیز پیوندهای مکانی و تحولات زمانی این ساختارها - ابداع شده‌اند. روی هم رفته، این نوع چارچوب‌های وسیع نظری یا نگرش‌های کلی برای تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی مفید و گاه حیاتی هستند و در تمامی دیدگاه‌های موجود در اقتصاد سیاسی، از جمله نظریه‌های اقتصادی سنتی، هرچند به صورت ناپیدا ولی حضور دارند. در نظریه اقتصادی سنتی، چارچوب اساسی، چارچوب جامعه‌ای مجرد است که بر پایه مالکیت خصوصی، دستمزدهای قراردادی و تکنولوژی مدرن قرار دارد و آنچه افراد این جامعه را به یکدیگر پیوند می‌دهد یا از هم جدا می‌کند، انگیزه افزایش (یا به حداقل رساندن) منافع مادی و شخصی آنهاست. حتی این چارچوب نظری نیز، برخلاف محدودیت‌های آشکار آن، در زمان و مکان خود، نقش خویش را (هم بر ضد سرمایه‌داری و هم به نفع آن) ایفا کرده است. با این وصف، سرمایه‌داری - چه به صورت مجرد و چه به صورت عینی - نه جهانشمول است و نه تغییرناپذیر. در تاریخ بعضی از جوامع سرمایه‌داری پدیده‌ای نسبتاً جدید است و، بنابراین، بسیاری از نظریه‌ها و واقعیت‌های مبتنی بر این نظام خاص اقتصادی - سیاسی را، در مورد جوامع پیش سرمایه‌داری گذشته و حال به آسانی نمی‌توان به کار برد.

بنیانگذاران اقتصاد سیاسی کلاسیک و فلسفه اجتماعی لیبرال خود به تعدد شکل‌بندی‌های اجتماعی، و اهمیت زمان در تاریخ، آگاه بودند. به علاوه، برخی از آنان نکات پراکنده و گاه از لحاظ تحلیلی موشکافانه‌ای درباره زندگی و کار در «تمدن‌های» مختلف ابراز کرده‌اند. برای مثال، آنها از لحاظ نقش و کارکرد دولت و در نتیجه مجموعه آزادی‌ها، حقوق و وظایف، تفاوت‌های اساسی‌ای بین جوامع اروپایی و جوامع آسیایی قایل می‌شوند.

اگر تعصب را کنار بگذاریم، می‌بینیم که فیلسوفان و مورخان یونانی (و سپس رومی) نیز از همان موقع تفاوت‌هایی بین نهادها و نظم اجتماعی سرزمین خود و همسایگان شرقیشان - به

ویژه ایرانیان - مشاهده کرده بودند^۲. احیای ارزش‌ها و آثار دوره کلاسیک - رنسانس - در اروپا با سقوط بیزانس و برپایی امپراتوری عثمانی مصادف شد. از این رو، اندیشه‌های گذشته و واقعیت‌های زمانه برخی از اندیشمندان جدید اروپایی، نظیر ماکیاولی را بر آن داشت که نظام‌های اجتماعی شرق و غرب را با یکدیگر مقایسه کنند. این گرایش با داستان‌ها و سفرنامه‌های جهانگردان معاصر اروپایی، مانند مارکو پولو شدت یافت. زمانی که مارکس و انگلس بحث خود را درباره شیوه تولید آسیایی آغاز کردند، بسیاری از متفکرین اروپایی - به خصوص منتسکیو، آدام اسمیت، جیمز و جان استوارت میل، هگل و ریچارد جونز - به این موضوع پرداخته بودند. مارکس در این مورد از مشاهدات تاریخی - تحلیلی ریچارد جونز، که به عنوان یک عالم اقتصاد سیاسی به او احترام می‌گذاشت، بهره بسزایی برد^۳.

اما مارکس و انگلس هیچ‌کدام مفهوم شیوه تولید آسیایی خود را با آن دقت نظری و کمال تجربی که خصوصیت بارز آثار آنها، به ویژه آثار مارکس است ارائه نکردند. مارکس، گاه، بر اهمیت «مالکیت جمعی» و «نظام» همراه آن، یعنی روستاهای پراکنده و «خودبسنده»، تاکید می‌کند و گاه بر ماهیت استبدادی، متمرکز و «مساوات طلبانه» دولت، که وظایف اساسی اقتصادی آن یا در نتیجه مالکیت انحصاریش بر زمین بوده یا بدان می‌انجامیده است^۴. بسیاری از نظریه پردازان، قبلی بر اهمیت عوامل جغرافیایی و محیطی - خشکی آب و هوا، وسعت زمین، پراکندگی جمعیت و جز آن - تاکید کرده بودند و مارکس این داده‌ها را مبنای کار خود قرار داد.

مفهوم شیوه تولید آسیایی - مثل بسیاری از چارچوب‌های نظری دیگر - در علم و سیاست و احکام جزمی مارکسیسم، سرگذشت آشفته‌ای داشته است. برای مدت‌ها کاربرد و شاید حتی اشاره به آن در اتحاد شوروی، حتی برای عالمان علوم اجتماعی، ممنوع بود^۵. در سال‌های اخیر و شاید به دنبال نوعی تأیید مقامات رسمی، دوباره این مفهوم وارد بحث‌های دانشگاهی شوروی شده است^۶. با عنایت به اوضاع سیاسی جاری، احتمال می‌رود که ممنوعیت مشابهی که تاکنون از سوی چین و کمونیست‌های هوادار آن اعمال می‌شده است، نیز به زودی لغو شود. مطالعاتی هم در سال‌های بعد از جنگ در غرب، و به ویژه توسط پژوهشگران آمریکایی تاریخ چین، نظیر اوئن لاتیمر انجام گرفت و کارل ویتفولگ این مطالعات را در اثر مشهورش به نام استبداد شرقی به اوج خود رساند و آن را در ابعاد عظیم تعمیم بخشید. این کار محققانه‌ای است، ولی دچار همان کاستی چشمگیر روش‌شناختی، یعنی جهانشمول کردن نظریه‌های عام و مجرد، است که در زیر لوای «علم»، بخش بزرگی از علوم اجتماعی غربی را گرفتار خود کرده است. منتقدان در جدل‌هایی که به دنبال انتشار این اثر درگرفته است، به ندرت به مشابهت‌های روش‌شناختی شگفت‌انگیزی اشاره کرده‌اند که میان نظرهای طرفداران «فئودالیسم» و مدافعان «استبداد شرقی» وجود دارد. در مقابل، پرطمطراق‌ترین تا مضحک‌ترین استدلال‌ها را در این باره شنیده‌ایم؛ مثل استدلال‌های آن دو نویسنده که - به رغم شناخت ظاهراً ناچیزشان از جوامع آسیایی و تاریخ آنها -

شیوه تولید آسیایی را مردود می‌دانند، چون به نظر آنها «از لحاظ مفهومی نادرست» است.^۷ در قسمت بعدی بحث نظری - تاریخی کوتاه ولی جامعی از فتودالیسم ارائه می‌دهیم که مقدمه بررسی ما از توسعه اقتصاد سیاسی ایران خواهد بود.

فتودالیسم در نظر و عمل: بحثی اجمالی

توضیحی درباره روش

فتودالیسم مدلی است مجرد و کلی از جامعه‌ای با ویژگی‌های متمایز اجتماعی - اقتصادی، فنی و نهادی. این مدل نیز، مانند همه مدل‌های مجرد، با صرف نظر کردن از بسیاری از تفاوت‌های موجود در برخی از جوامع کنونی و تاریخی، بر مهمترین مشابهت‌های زندگی و کار در آنها تأکید می‌ورزد. در بین دانشمندان علوم طبیعی، که برای توضیح پدیده‌های واقعی و جسمانی از مدل و نظریه استفاده می‌کنند، این گونه ساده کردن‌ها، که به منظور سهولت تعمیم انجام می‌گیرد، معمولاً با مخالفت‌های جدی روبرو نمی‌شود. چنانچه مورد خاصی با مفروضات و پیش‌بینی‌های بنیادین نظریه‌ای همساز باشد، در آن نظریه می‌گنجد؛ در غیر این صورت، مستثنی می‌شود. در علوم طبیعی انتظار تطابق کامل نظریه و واقعیت نمی‌رود، کسی هم نمی‌کوشد تا مدل را به هر وسیله - اعم از مشروع و نامشروع - با هر موردی تطبیق دهد. ممکن است میدان‌های الکترومغناطیسی قویتر یا ضعیفتر باشند یا اصلاً میدان‌هایی وجود نداشته باشند، اما کمتر کسی از میدان‌های «نیمه‌الکترومغناطیسی» یا بیماری‌های «شبه کبدی» سخنی به میان می‌آورد. یکی از بزرگترین موانع پیشرفت علوم اجتماعی همین وضع نابسامان روش‌شناختی است که در آن مدل‌های مجرد را چنان با امور دنیای واقعی یکی می‌انگارد که گویی توصیف تجربی پدیده‌های عالم واقعند.

از این رو، در ارزیابی خود از ماهیت و دامنه فتودالیسم، ابتدا به طرح گذرای آن خصوصیات اساسی‌ای می‌پردازیم که در مجموع معرف یک جامعه فتودالی است و سپس به اختصار به گذشته و تجارب گوناگون برخی از جوامع اروپایی اشاره خواهیم کرد که زمینه واقعی پیدایش مدل فتودالیسم بوده‌اند. در بخش بعدی، درباره جامعه ایران، در مقایسه با این زمینه نظری و تاریخی فتودالیسم، بحث خواهد شد.

فتودالیسم در نظریه

برای رعایت وضوح و اختصار، بهتر است در ابتدا فهرستی از مهمترین ویژگی‌های فتودالیسم را ارائه کنیم و مشاهده پیوندهای آنها را، که به همان اندازه مهم است، بیشتر به عهده خواننده بگذاریم.

۱. فتودالیم اروپا بر پایه فروپاشی و تجزیه امپراتوری روم ایجاد شد که همراه با نابودی نظام برده‌داری بود.
۲. چندین قرن پس از گذشت عمر نظام فتودالی در سراسر اروپا بود که تمام یا برخی از خصوصیات اجتماعی - اقتصادی زیر در آن ریشه گرفت.
۳. برقراری مالکیت خصوصی بر زمین و تمرکز آن هم در مکان و هم در گذر زمان با اعمال «قوانین» و رسوم سنت و سختی مانند ارثیه غیرقابل انتقال* و ارث‌بری انحصاری پسر ارشد.
۴. استقرار نظام سرواژ که به اشکال گوناگون دهقان را به زمین وابسته و آنها را ملزم می‌کند تا اضافه تولید خود - یعنی بیش از حداقل لازم برای گذران معیشت - را به عنوان اجاره، عشریه، خراج و جز آن بپردازد.
۵. معمول شدن سایر تعهدات گوناگون دهقانان مانند ارائه خدمات مستقیم و غیرمستقیم به ارباب، پرداخت میبالغ معین برای کسب اجازه ازدواج و غیره.
۶. برقراری نظام اربابی***، شامل حضور ارباب در قلمرو املاک خود.
۷. شکل‌گیری ساختار بی‌انعطاف طبقاتی و طبقه از لحاظ کمی کوچک اشراف آریستوکرات. انحصاری شدن مالکیت زمین در زمان و مکان از طریق توارث و پیدایش حکومت موروثی اقلیتی از اشراف. (اما بقا و تداوم این دو روند مرتبط اجتماعی و اقتصادی، تنها با اعمال ضوابط و محدودیت‌های «قانونی» و سنتی در مقابل فروش مجدد زمین و مقررات انعطاف‌ناپذیر مربوط به ارثیه و جانشینی، تضمین می‌شده است. از نکات بالا می‌توان چنین نتیجه گرفت که در جامعه فتودالی، تحرک اجتماعی، شغلی و جغرافیایی بسیار محدود است).
۸. تمرکز یافتن قدرت سیاسی و اقتصادی در روستاها که تولیدکننده تقریباً تمامی محصولات کشاورزی و صنعتی بودند؛ غلبه بازارهای محلی؛ ضعف نسبی ثروت مالی و بی‌اهمیتی تجارت داخلی؛ شهرها و شهرستان‌ها یا، در ابتدا، تقریباً وجود خارجی نداشتند و یا، بعدها، اهمیت ناچیزی داشتند.
۹. متقابل بودن حقوق و تعهدات قراردادی طبقات مختلف، دولت و پایگاه فتودال - آریستوکراتیک آن. بنابراین در حالی که قدرت سیاسی در دست «دولت» بوده است (که اشراف فتودال را نیز دربر می‌گرفته)، اعمال قدرت از طریق قرارداد - «قوانین»، سنت‌ها، رسوم و جز اینها - انجام می‌شده است. از این رو، استفاده از قدرت خودسرانه عمومیت نداشته است، قانون ممکن بوده یک مرغ‌دزد را به اعدام محکوم کند، ولی اجازه نمی‌دهد که یک دهقان را برای لذت شاه

* entail. مراد از ارث در اینجا املاک فتودالی است.

** primogeniture. در اینجا نیز مراد از ارث همان املاک فتودالی است.

یا ارباب بکشند یا مثله کنند. (چه رسد به قتل یا مثله کردن یکی از اشراف). قانون می‌توانسته به ارباب اجازه دهد یا حتی تشویقش کند که با نوعروسان رعایایش برای مدتی مشخص هم‌خوابه شود، اما بسط دلبخواه این دوره یا تجاوز خلق‌الساعه به زنان روستایی به هیچ‌رو مجاز شمرده نمی‌شده است.

۱۰. کلیسایی که سلسله‌مراتبی مشابه دارد، به قشرهای مختلفی تقسیم شده است و اشراف خاص خودش رهبریش می‌کنند و معمولاً از طریق تعالیم (و گاه حتی اصول جزئی) خود کل نظام موجود را مشروع و توجیه می‌کنند. کلیسای کاتولیک درست نسخهٔ بدل دولت بود؛ دولتی که هم به آن خدمت می‌کرد و هم تعدیلش می‌کرد.

توضیح بیشتر دربارهٔ بعضی از نکات فوق، بحث ما را در مورد ایران روشنتر می‌کند. عمدتاً بر سر این نکته توافق دارند که در جامعهٔ فئودالی مالکیت خصوصی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، مستحکم و قدرتمند است. این نکته حداقل در مورد درآمد و قدرت سیاسی‌ای که هر ارباب مطابق مرتبه‌اش از آن بهره‌مند است، صحت دارد. اما چنان‌که دیدیم، در ارتباط با آزادی وقف، تقسیم ارثیه و واگذاری دارایی خصوصی، عموماً صادق نبوده است. در واقع، از نظر نخستین متفکران لیبرال، این محدودیت در زمرهٔ بزرگترین پلیدی‌های نظام فئودالی محسوب می‌شد. مثلاً آدام اسمیت چند صفحه از شاهکارش را به محکوم کردن این گونه محدودیت‌ها اختصاص داده است. اخیراً، مکفرسون، حقیقت آشکاری را خاطر نشان کرده است که گویی مدت‌ها به فراموشی سپرده شده بود. مکفرسون مفهوم محدودتر مالکیت در جامعهٔ فئودالی را با مفهوم لیبرالی، که جایگزین آن شد و بر تملک تکیه داشت، مقایسه کرد و نشان داد که مالکیت خصوصی در جامعهٔ فئودالی به معنای در اختیار داشتن عنوان مالکیت و حق استفاده از ثمرات آن بود؛ در حالی که در مراحل اولیهٔ تکوین نظام سرمایه‌داری، تملک منحصر بفرد و آزادی کامل مالک به معنای انتقال یا فروش مایملک خود بود.^۸ در یک کلام، فئودالیسم بدون جلوگیری از نابودی مالکیت انحصاری بر زمین توسط مالک، قادر به ادامهٔ حیات نبود و سرمایه‌داری بدون آزادی (یعنی عدم محدودیت) مالکیت سرمایهٔ مالی، شکوفا نمی‌شد.

نیودن دولت متمرکز، دیوانسالاری و ارتش متمرکز، نشانهٔ توزیع قدرت میان اعضای طبقهٔ اشراف است. مالکیت دولتی نیز بجز در مورد املاک شخصی بزرگترین فئودال‌ها، یعنی شاهزادگان یا شاه مصداق ندارد. تجارت داخلی (و خارجی) ناچیز، امنیت قراردادی در مقابل اخاذی و چپاول، درآمدها و مخارج عمومی را بیشتر محدود می‌کند. دولت، مستقل از اشرافیتی که می‌تواند دربارهٔ اعضای خود و همچنین طبقات فرودست به داوری بنشیند، دارای حقوق و وظایف چندانی نیست. اصولاً، هر فرد باید به «جایگاه» خود بسنده کند، ولی هر فرد دارای حقوق و تعهداتی نیز هست که جایگاهش برای او تعیین کرده است.

همهٔ قوانین، رسوم، سنن، قواعد و مقررات (چه خوب و چه بد) گهگاه و حتی گاه به دفعات،

زیرپا گذاشته می‌شوند، اما قانون‌شکنی اتفاقی، از بتیان تفاوت دارد با بی قانونی دایمی و فراگیر.

فتودالیسم در عمل

عناصر اساسی فوق تصویری مجرد و کلی از فتودالیسم به دست می‌دهد که اگر با احتیاط و تواضع علمی بکار برده شود در تجزیه و تحلیل اجتماعی و تاریخی مفید است. فتودالیسم اروپایی با تمام یا قسمتی از خصوصیات خود قریب چهارده قرن در بخش‌های مختلف اروپا وجود داشته و برخی جنبه‌های ریشه‌دار آن هنوز به گونه‌ای در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، به ویژه انگلستان (مثلاً در ساختار طبقاتی نسبتاً بی‌انعطاف آن)، باقی است. گذشته از این، جوامع فتودالی اروپا، هر یک، ویژگی‌های خاص خود را داشتند و از مکان و شرایط اقلیمی، انواع روابط بین‌المللی و بین‌قاره‌ای، و همه عوامل دیگری که موجب پیدایش یک فرهنگ یگانه است، متأثر بودند. از این رو، ظهور و سقوط فتودالیسم در کشورهای اروپایی در دوره‌هایی متفاوت، (که گاه این تفاوت با اهمیت بود)، و به شکل‌های متنوع رخ داد. مثلاً، هنگامی که فتودالیسم در انگلستان رو به زوال گذاشت، تازه در قلمروهای * روسی نووگروود و مسکوی نمودار شد.

افول فتودالیسم در انگلستان همراه بود با ظهور شهرها یا بخش‌های آزاد **، گسترش تجارت (عمدتاً بین‌المللی)، انباشت سرمایه مالی در دست طبقه بورژوا و انحاد موقتی این طبقه با شاه و دولت در مقابل اشرافیت و کلیساهای کاتولیک. این وجه مشخصه آغاز دوره کوتاه «استبداد» (در واقع سلطنت مطلقه) در انگلستان است. در فرانسه، که دولت در همان زمان قدرتمندتر از انگلستان بود، ظهور «استبداد» نه زیر عنوان مقابله دولت و کلیسا که تحت لوای آبرومندانانه‌تر مقابله پیروان دو مذهب پروتستان و کاتولیک انجام پذیرفت و سرانجام در پایان قرن شانزدهم میلادی، پس از یک جنگ فرسایشی داخلی و به تخت نشستن هانری نوار (هانری چهارم فرانسه)، تثبیت شد. بدین سان تضاد گروه‌های رقیب مذهبی اهمیت سیاسی داخلی خود را به کلی از دست داد. در روسیه، فتودالیسم و استبداد همزمان، همانند بافت اجتماعی درهم تنیده و جدایی‌ناپذیری، نمودار شدند. با این همه، ماهیت استبداد اروپایی - و به نسبت کمتری روسی - به طور بارزی با استبداد شرقی تفاوت داشت و مدت بسیار کوتاه‌تری هم دوام یافت. هنگام بحث در مورد ایران به برخی از این مسایل باز می‌گردیم.

* principalities

** boroughs

مورد ایران

آیا در این کشور اقتصاد برده‌داری وجود داشته است؟

اگر وجود نوعی نظام فئودالی را در دوره‌ای از تاریخ ایران بپذیریم کل‌گرائی سازگار * - نگرشی که با تعمیم علمی اشتباه می‌شود - ایجاب می‌کند که در مرحله قبل از آن، نظام برده‌داری مسلط بوده باشد. مگر نه این است که، بنا بر دیدگاه کل‌گرایانه، همه چیز باید، دست‌کم، همه جا در ماهیت یکسان باشد؛ لیبرال‌ها این نظر را در مورد همه زمان‌ها و مکان‌ها صائب می‌دانند؛ مارکسیست‌ها، آن را تنها در مورد «مرحله تکامل» مربوطه، در هر نقطه جهان، صادق می‌دانند. بنا بر ضرب‌المثل فارسی «جوینده یابنده است»؛ به محض اینکه به طور پیشینی ** و بی‌چون و چرا معتقد شدیم که بایستی یک مرحله برده‌داری و در پی آن مرحله فئودالیسم باشد، می‌توانیم بر هر «مدرکی» برای «اثبات» باورمان چنگ بیندازیم. احتیاجی نیست (و به دلیل محدودیتی که برای حجم این نوشتار قائلیم، نمی‌توانیم) به معجون استدلال‌ها و شواهدی بپردازیم که برای اثبات وجود مرحله برده‌داری - به مانند تجربه یونان و روم - در تاریخ ایران فراهم آمده است. واقعیت این است که همه این «شواهد» مبتنی است بر خیالپردازی‌های لجام‌گسیخته، «تفسیر»های پراورام، ترجمه‌های نادرست و قوه تخیل نامحدود. برای کسی که هم تجربه یونان و روم و هم الزامات کامل مدل اقتصاد سیاسی مبتنی بر برده‌داری را می‌داند، کوچکترین مدرک مثبتی در این باب ارائه نشده است. بنابراین چنان که همواره صادق است، اثبات ادعا برعهده طرفداران آن است، نه رد آن برعهده مخالفان^۱.

اما، دست‌کم، شواهد منفی بسیاری از ایران باستان در دست است که به سادگی نادیده گرفته می‌شود. می‌دانیم که به رغم نقش مرکزی‌ای که مفهوم یا مرتبه شهروندی در جوامع برده‌داری یونان و روم داشت، در ایران پیش از اسلام این پدیده - و پی‌آمدهای مهم آن - اصلاً وجود خارجی نداشته است. از این رو، در ایران باستان کمترین شناختی از دموکراسی (به معنای کلاسیک آن) یا دیکتاتوری (نه به معنای استبداد بل به معنای تمرکز قدرت سیاسی در نتیجه واگذاری مردم یا با زور) وجود نداشت. پیداست که برده‌داری به مفهوم عام آن (یعنی به معنای بردگان خدمتگزار در خانه) در ایران وجود داشته و تا اوایل این قرن نیز دوام آورده است. البته ماهیت رابطه دولت و «غیربردگان» با ماهیت رابطه «غیربردگان» یا «اربابان» یا «بردگان» تفاوت چندانی نداشت. شواهد گوناگونی در مورد انجام کارهای عمومی بزرگ در دست است - مثلاً، شاهراه عظیمی که شوش را به سارد متصل می‌کرد - که نه تنها نشانه ثروت اجتماعی، بلکه به خصوص نمایانگر قدرت اقتصادی دولت بوده است^۱. نظام اداری دولت، بر سلسله‌مراتبی انعطاف‌ناپذیر استوار بود: هر

یک از ایالات زیر نظر یک فرماندار کشوری، شترادار (ساتراپ) و یک فرماندار لشگری، مرزبان، اداره می‌شد که از سوی شاهنشاه منصوب می‌شدند. هریک از این دو مستقیماً نزد شاهنشاه پاسخگو بودند و معمولاً زیر مراقبت جاسوسان و خبرچینانی، در درون یا بیرون حوزه فرماندهیشان، بودند. این نظام، کمابیش، تا به امروز ادامه یافته است.^{۱۱} در ایران آن دوران نه از دولتشهرها خبری بود و نه از حکومت امپراتوری (چه رسد به جمهوری) از گونه رومی آن. شاه به هیچ یک از معانی اروپایی کلمه یک king نبود و شاهنشاه نیز یک امپراتور نبود. او مستبدی بود که اقتدار و در نتیجه مشروعیتش عمدتاً، اگر نه تماماً، بر پایه موفقیت شخصی وی استوار بود و نه جانشینی مشروع. کاربرد اسطوره فره‌ایزدی^{*} ناشی از آن بود که موفقیت شخصی را خیلی بیشتر از جانشینی ارثی محق جلوه می‌داد. در واقع فره‌ایزدی بیشتر مبتنی بر زور فردی بود و نه امتیاز اجدادی. شاید همه بلایا تقدیر خداوندی بوده باشد، لکن این به معنای آن نیست که هر بلیه‌ای باید به واسطه بلیه قبلی مشروعیت یافته باشد.

سرانجام، پرسش مهم دیگری هم هست که مخترعان مرحله اقتصاد برده‌داری در ایران باید به آن پاسخ دهند: اگر چنین مرحله‌ای در تاریخ ایران بوده است، می‌بایستی در مقطعی از تاریخ نیز فعل و انفعالات عوامل نیرومند اجتماعی - اقتصادی موجب تحول نسبتاً سریع نظام برده‌داری به نظام فئودالی شده باشد. اما هیچ شاهدی بر وقوع چنین رویدادی وجود ندارد و مرحله‌ای هم در تاریخ ایران پیدا نشده - و نمی‌تواند بشود - که از آنچنان شرایطی برخوردار باشد.

آیا هرگز در ایران مناسبات فئودالی حاکم بوده است؟

معضلی که از اهمیت عاجل برخوردار است، این است که آیا در طول تاریخ ایران، نظام فئودالی، برای مدت قابل ملاحظه‌ای، حاکم بوده است یا نه. در این مورد، استدلال‌ها و شواهدی که مدعیان وجود فئودالیسم در ایران ارائه داده‌اند، به نسبت جدی‌تر است. با این همه، موضع آنها نادرست است و مطالعه جدی تجربه تاریخی و اجتماعی ایران مؤید آن نیست. برای اثبات این حکم، خصوصیات اصلی جامعه ایران را با آنچه در بالا به عنوان جنبه‌های اساسی نظام فئودالی برشمردیم، مقایسه می‌کنیم.

۱. خاستگاه «فئودالیسم ایرانی» ناشناخته است. اقتصاد برده‌داری‌ای وجود نداشت که بر اثر عملکرد نیروهای داخلی و یا خارجی پیش درآمد فئودالیسم شود.

۲. هیچ گونه شاهدی دال بر وجود هر یک از اشکال سرواژ یا وابستگی به زمین در طول تاریخ ایران در دست نیست. ممکن است زارعان بی‌پناه و دایماً دستخوش امپال اربابان بوده باشند، اما این، فی‌نفسه، نافی وجود شبکه کاملاً معین روابط تولیدی‌ای است که مشخصه نظام

اریابی است. معنای اصطلاح رعیت، که در چند قرن اخیر عموماً به همه افشار روستاییان ایران اطلاق می‌شده است، «فرمانبردار» است، هر چند معنای اجتماعی آن با معنای اجتماعی واژه subject در اروپا تفاوت دارد. رعیت فرمانبردار حاکم یا ارباب است، او فرمانبردار یک قدرت موجود است، نه قانون و نه حتی یک هیأت حاکمه. از این رو، تا انقلاب مشروطه، این اصطلاح عموماً به همه اعضای جامعه، بجز شخص شاه، نیز اطلاق می‌شده است.^{۱۲}

البته، رعیت مجبور بود که اضافه تولید را به شکل عوارض و خراج و جز آن به یکی از استعمارگران انتقال دهد؛ دولت، ارباب، اقطاعداران* و دیگران. اما این نشانه وجود مناسبات فئودالی نیست، چه رسد به اثبات آن.

۳. نظام منوری وجود نداشت و ارباب معمولاً در مراکز شهری ساکن بود. از این رو، کاربرد اصطلاح «ارباب غایب» به وسیله پژوهشگران غربی کاملاً بی‌مورد است. از این لحاظ تاریخی، این اصطلاح در مورد اقلیت کوچکی از اربابان اروپایی به کار می‌رفته است که به علت غیبت از املاک خود، در انجام دادن تعهدات و مسئولیت‌هایشان کوتاهی می‌کردند. اما «تعهدات» (و نیز «حقوق») اربابان ایرانی کاملاً فرق داشت و عموماً سکونت در محل و نظارت بر کار و زندگی در دهات را دربر نمی‌گرفت.

۴. ساختار طبقاتی به هیچ‌رو بی‌انعطاف نبود، نه مجلس اعیان** و وجود داشت نه اشرافیت و نه توزیع قدرت میان دولتمندان. برعکس، قوانین توارث، هم پیش از اسلام و هم پس از آن، در برابر تمرکز ثروت خصوصی و تحکیم منزلت اجتماعی افراد مانعی به شمار می‌آمد. در هر حال، هیچ تضمینی هم نبود که ثروت یک فرد، به هر شکلی که باشد، به همه فرزندان برسد یا به هیچ یک نرسد، زیرا می‌توانست به آسانی توسط نهادهای عمومی یا «اشخاص» صادره یا غصب شود. همه طبقات جامعه، صرف‌نظر از تفاوت‌های بارزی که در ثروت و منزلتشان وجود داشت، در نهایت، به معنایی که در بالا گفته شد «فرمانبردار» بودند. بنابراین، در «سلسله مراتب» اجتماعی ایران، تحرک بسیار بیشتری، چه به سمت بالا و چه به سمت پایین، به چشم می‌خورد. از این حیث، «سلسله مراتب» ایرانی، بیشتر مثلثی (یا اگر بعد دیگری به آن بیفزاییم، هرمی) بود و تا اندازه‌ای هنوز هم هست. این مثلث قاعده بسیار عریضی داشت که فاصله‌اش تا رأس اندک بود، مثلثی که در رأسش، زاویه‌ای منفرجه قرار داشت.

۵. هیچ‌گونه رابطه حقوقی و تعهدات قراردادی پایدار (یعنی قانونی) بین طبقات مختلف دولت و مردم وجود نداشت. البته وظایفی بود که اگر دولت دائماً از انجام دادن آن غافل می‌شد، سرانجام به سقوطش می‌انجامید، اما دقیقاً به همین دلیل، این وظایف بر طبق هیچ تعهد

* taxfarmer

** peerage یعنی یک طبقه مالک و حاکم که از حقوق مساوی سیاسی، اجتماعی برخوردار بودند.

قراردادی (یا قانونی) انجام نمی‌پذیرفت: انجام دادن این وظایف تنها به منظور حفظ دولت در قدرت بود. پاداش دادن به یک فرد به ازای خدماتی که انجام داده است، با پاداش دادن به منظور جلب حمایت یا همدستی فرق دارد.

در اشارهٔ مارکس به طبیعت «مساوات طلبانه»ی جامعهٔ شرقی، بصیرتی بزرگ نهفته است که احساسات «انقلابی» برخی از پیروان متأخر او را جریحه‌دار کرده است، هر چند خود او به بسط بیشتر آن نپرداخت و شاید هم نمی‌توانست. در هر حال، همهٔ مردم ایران در مقابل قدرت عریان برابر بودند: شخص صدراعظم و دارایش همان قدر دستخوش امیال شاه بود که سرنوشت بزرگان کم‌اهمیت‌تر دستخوش خواست‌های صدراعظم و سرنوشت مردم عادی دستخوش امیال بزرگان کم‌اهمیت‌تر بود. به علاوه، زندگی و دارایی همهٔ آنها تابع ارادهٔ دآوری یگانه و برتر، یعنی شاه، بود. چکیدهٔ مطلب در این ضرب‌المثل معروف نهفته است: «ظلم بالسویه عین عدل است».

تا به امروز، بارزترین مرز (حتی قشریندی) اجتماعی، حد فاصلی است که دولت را از مردم (ملت) جدا می‌کند. اصطلاح فارسی - عربی ملت، برخلاف اعتقاد عمومی، نه به معنای «ناسیون» بل به معنای مردم، در مقابل «اتا» یا دولت است. مردم، البته، به گروه‌های مختلف نژادی، زبانی، حرفه‌ای، درآمدی و طبقاتی تقسیم می‌شوند. اما در ایران، نزدیکترین پدیدهٔ مشابه با مبارزه و تضاد طبقاتی اروپا، تضاد و مبارزه‌ای است که بین ملت، به طور عام و دولت جریان داشته است. تاجری ثروتمند که با دولت ارتباطی خاص ندارد، ملی محسوب می‌شود، حال آنکه یک مأمور دولت بسیار کم‌بضاعت‌تر، دولتی خوانده می‌شود.^{۱۳}

حقوق‌بگیران دولت، تا چند دههٔ قبل، عموماً «نوکران دولت» خوانده می‌شدند که بعداً، به طور رسمی، به «مأموران دولت» و سپس به «کارمندان دولت» بدل شد. اما در افواه، کماکان همان اصطلاح قدیمی و خیلی با معنی‌تر، رواج دارد. به همین ترتیب، تنها در دهه‌های اخیر بوده است که - با تقلیدی آگاهانه از برداشت اروپایی - واژهٔ ملی به معنای «ناسیونال» در نظر گرفته شده و رسماً در مورد انحصارات و شرکت‌های دولتی به کار رفته است. لیکن حتی امروزه نیز کاربرد رایج واژهٔ ملی در اقتصاد و سیاست با واژهٔ اروپایی «خصوصی» (در مقابل «عمومی / دولتی») مطابقت دارد، هر چند به معنای «از یا برای مردم» (در مقابل «از یا برای دولت») است. واژهٔ ملت به معنای عامه و نه «ناسیون»، در مقابل دولت به کار می‌رود؛ در ایران برخلاف کشورهای انگلیسی‌زبان نمی‌توان واژه و مفهوم «عامه» (public) را به عنوان مرادف دولت و مردم، هر دو، به کار برد.

بدین سان، برخلاف نظام فئودالی اروپا، قدرت اقتصادی و سیاسی در مناطق شهری متمرکز بود و نه روستایی. در اینجا «country» در مقابل «town» نبوده، بلکه «country» (شهر و بعداً شهر) در مقابل «village» (ده) قرار می‌گرفت. به عبارت دیگر، واژهٔ اولیهٔ فارسی برای

«کشوره - یعنی شهر - برای تعریف مراکز شهری (نه روستایی) معمول شد که در نظام استبدادی ایران همواره مفر قدرت سیاسی - اقتصادی بوده است. در نتیجه، تجارت داخلی و به خصوص بین‌المللی گسترش بسیار یافته بود و شهرستان‌ها و شهرها به نسبت متعدد و پرجمعیت بودند. در هر شهر، جماعت بزرگی از تجار وجود داشت که دسته جمعی پیرامون بازار اصلی متمرکز بودند. ریشه و اژه‌های بازار و بازرگان که امروزه نیز رایج‌اند، به دوره ما قبل اسلامی باز می‌گردد. دست‌کم از ده قرن پیش شبکه گسترده‌ای از انتقالات اعتباری از طریق حواله و برات بین شهرهای دوردست وجود داشته است.

۶. پیش یا پس از اسلام، هیچ سازمان مذهبی وجود نداشته که نقش و اهمیت آن کمترین شباهتی به نقش و اهمیت کلیسای کاتولیک در اروپای فئودال داشته باشد. رهبری روحانی دین زرتشتی، از دستگاه روحانی اسلامی احتمالاً بیشتر سلسله مراتبی بوده است. فقدان سلسله مراتب سفت و سخت مذهبی در اسلام معروف است و نیاز به توضیح چندانی ندارد. آنچه در مورد مذهب شیعه باید اضافه کرد این است که نهادی کاملاً اشتراکی* بوده که مشروعیت و قدرتش از پیروانش ناشی می‌شده است. مذهب شیعه، همواره در نظر و غالباً در عمل، بر پایه مخالفت با دولت استوار بوده است.^{۱۴}

درباره ماهیت مالکیت چه می‌دانیم؟

این پرسشی است که مباحثه‌گران خستگی ناپذیر، هم بحث خود را با آن آغاز می‌کنند و هم متأسفانه معمولاً آن را با این سؤال خاتمه می‌دهند. گویا هر آنچه به فئودالیسم مربوط است به برداشت محدود و مکانیکی از روابط مالکیت خلاصه می‌شود. در حال حاضر، عمیقترین مطالعه‌ای که از انواع مختلف مالکیت ارضی در ایران و چگونگی تکوین آن در دست است، اثر کلاسیک لمبتون، مالک و زارع در ایران (ترجمه فارسی)، است. و در واقع این کتاب منبع اصلی بسیاری از بحث‌های طرفداران و مخالفان «فئودالیسم در ایران» است^{۱۵} و غالباً تنها چیزی که بر آن اضافه شده، ارائه تحلیل و تفسیرهای شخصی داده‌های آن است، در قالب عبارات «نیمه‌فلان» و «شبه‌بهمان». در اینجا برای رعایت اختصار و نیز اجتناب از تکرار به ارائه خلاصه دیگری از اثر لمبتون نمی‌پردازیم، بلکه با توجه به اطلاعات گرانقدری که در آن آمده است و نیز با استفاده از گنجینه ادب کلاسیک فارسی، اعم از تاریخی یا ادبی، نتایج زیر را به دست می‌دهیم:

۱. مالکیت مستقیم دولت بر زمین که در قرن‌های اخیر خاصه و سپس خالصه خوانده می‌شده، هر چند به نسبت‌های مختلف، اما همواره بسیار وسیع بوده است.
۲. دست‌کم در اصل، زمین‌های غیر قابل کشت و بایر، تماماً جزو املاک دولتی محسوب

می‌شده‌اند.

۳. بیشتر زمین‌های قابل کشت دیگر از طرف دولت در اختیار افراد، معمولاً اعضای دربار و کارگزاران دولتی، قرار می‌گرفت. صاحب ملک از هیچ گونه امنیت قانونی برخوردار نبوده و تضمینی هم برای انتقال زمین به ورثه‌اش وجود نداشته است.^{۱۶}
 ۴. از این گذشته، نظام‌های مختلف تیولداری وجود داشت. جالب است که طبقه‌ای از اقطاعداران در هندوستان عصر مغولی وجود داشت که زمیندار خوانده می‌شدند، واژه‌ای فارسی به معنای «اریاب» یا مالک.
 ۵. خرده مالکی به طور پراکنده وجود داشت، اما حتی در این مورد هم کشاورزان امنیت نداشتند.
 ۶. اراضی موقوفه عمومی و خصوصی وجود داشت. اولی از امنیت بیشتری برخوردار بود و دومی منبع درآمدی بود برای بازماندگان مالکان و تاجران ثروتمند. حریم هیچیک از این دو به استحکام مالکیت خصوصی در اروپا نبود، چه رسد به حرمت موقوفات اروپایی.
- حتی اگر تمامی آنچه پیش از این درباره خصوصیات عام تاریخ اقتصاد سیاسی ایران گفتیم، به کنار بگذاریم، باز هم این مشاهدات ساده در باب نهاد مالکیت زمین به نتیجه‌ای روشن می‌انجامد: ایران، جامعه‌ای فئودالی نبوده است. از آنجا که استدلال و شاهدهی جدی برخلاف این حکم در دست نیست، بی‌تردید مخالفان حق دارند که بر باورهای شخصی خود اصرار بورزند.

آیا توسعه اجتماعی و اقتصادی وجود نداشت؟

- این پرسش سرچشمه نگرانی برخی از مدافعان وجود مرحله فئودالی در تاریخ ایران است که هر چند شگفت‌انگیز و تأسفبار ولی قابل درک است. آنها، مسلح (یا در واقع خلع سلاح شده) به برداشتی مکانیکی و جهانشمول، معتقدند که بدون ساختار طبقاتی مشابه اروپا، مبارزه طبقاتی و غیره، تغییرات تکنولوژیک و تحولات اجتماعی ناممکن است. حال آنکه می‌دانیم هر دو رخ نموده است؛ پس آنها، ناآگاهانه، می‌کوشند تا به جای تغییر مدل خود واقعیت را به قالب آن درآورند. در مورد پرسش فوق می‌توان توضیحات گسترده و مبسوطی ارائه داد، اما دامنه این مطالعه و محدودیت جا چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. برای مقاصد فعلی، نکات زیر به نظر کافی می‌رسد:
۱. در همه جا تغییر اجتماعی باید مکانیسم مشخص، هر چند نه مطلقاً جبری و غیر فردی داشته باشد، لیکن این بدان معنا نیست که یک مدل خاص تغییر اجتماعی (مثلاً مدل اروپایی) در همه جا کاربرد دارد.
 ۲. با اینکه مدل مارکسیستی و سایر مدل‌های توسعه اجتماعی در تحولات اجتماعی بیشترین تأکید را بر نیروهای درونی می‌گذارند، اما تأثیر نیروهای خارجی را کاملاً نادیده نمی‌گیرند. برای مثال، بنا بر مدل مارکسیستی، تغییر نیروهای مولد، بایستی مهمترین نقش را در

بی‌ثباتی بنیاد اقتصاد برده‌داری روم ایفا کرده باشد. اما، حتی در این مورد نیز، سقوط نظام بدون تهاجم مداوم «بربرهای» شمالی، که بعدها نظام فئودالی را پایه گذاردند، شکل دیگری به خود می‌گرفت. یا به عنوان مثالی دیگر، سرمایه‌داری بدون پیشرفت فنی و انباشت سرمایه تولیدی مسلط نمی‌شد، ولی مارکس به اهمیت انباشت قبلی سرمایه تجاری و اهمیت تجارت بین‌المللی (حتی دزدی دریایی دولت‌ها) به خوبی واقف بود.

۳. ایران همواره، خواسته یا ناخواسته، کشوری باز بوده است. بارها جوامع دیگر را فتح کرده و به زیر انقیاد خود آورده یا فتح شده و به زیر تسلط آنها درآمده و تجارت بین‌المللی یکی از ویژگی‌های همیشگی آن بوده است. نمی‌توان پذیرفت که تأثیر چنین تماس‌های خشونت‌بار و یا صلح‌آمیزی در تغییرات بنیادی جامعه ایران - اعم از تغییرات فنی یا نهادی - هیچ یا ناچیز بوده باشد. حتی در دوران اخیر، ظهور صنعت و امپراتوری در اروپا نفوذ مستقیم و غیر مستقیم بسزایی بر انقلاب مشروطه ایران داشته است. (ر. ک. فصل‌های ۳ و ۴)، و کوشش‌های بعدی تجددخواهانه در این قرن - که موضوع اصلی بحث این کتاب است - بیشتر تحت تأثیر اندیشه‌ها و فنون اروپایی بود که به درستی با شرایط ایران منطبق نشده بودند.

۴. از این گذشته، نیروهای داخلی نیز نقش خاص خود را داشتند. ایران، کشوری است که شاهد ظهور و سقوط علم و صنعت، گسترش شهرنشینی و رفاه عمومی در سطوحی بوده است که در اروپای قرون وسطی تصور ناپذیر بود، هر چند که دوران شکوفایی آن، به تدریج، به کاهش جمعیت و فقر و فحطی می‌انجامید. برای تحلیلگران اروپامدار، از هر قومی که باشند، و حتی اگر علاقه‌ای جز مطالعه جوامع اروپایی و اخلاف آن نداشته باشند، آشنایی با تجربه بس گسترده‌تر سایر جوامع بشری می‌تواند سخت مفید افتد: تاریخ ایران می‌آموزد که پیشرفت تکنولوژیک و مادی، در هر جامعه‌ای، نه اجتناب‌ناپذیر است و نه بازگشت‌ناپذیر که این دومی عبرت‌انگیزتر است.

۵. روشن است که در تاریخ ایران، همانند تجربه اروپای نوین، انباشت خصوصی سرمایه تولیدی روی نداده است. پرمش «موانع رشد بورژوازی در ایران» (دست‌کم تا قرن سیزدهم / نوزدهم) هر دو طرف بحث فئودالیسم در برابر استبداد شرقی، را به خود مشغول داشته و پاره‌ای از شرکت‌کنندگان در این بحث موفق شده‌اند جنبه‌هایی از موضوع را روشن کنند.^{۱۷} اما همگی مهم‌ترین «مانع» را نادیده گرفته‌اند که همانا سستی و ناپایداری تمامی اشکال ثروت و مالکیت خصوصی است.

پیش از این گفته شد که انحصار خصوصی مالکیت زمین در اروپای فئودال با محدودیت‌هایی بر آزادی مالکیت ملازمت داشت. محدودیت‌هایی که در اروپای سرمایه‌داری تا اوایل این قرن به سرمایه تعلق نمی‌گرفت، یعنی تا هنگامی که مداخلات دولت‌های اصلاحگر (از طریق مالیات تصاعدی، مالیات بر ارث و غیره)، حتی در این مورد

نیز موجب پیدایش محدودیت‌هایی شد. اما با اینکه ارباب فئودال اروپایی از آزادی کامل برای واگذاری، انتقال یا فروش دارایی خود برخوردار نبود، عنوان مالکیت و حق بهره‌برداری او و بازماندگانش از فرآورده‌های آن محترم و خدشه‌ناپذیر بود. ارباب ایرانی، اعم از اقطاع‌دار و خراجگذار و متولی موقوفات و حتی خرده مالک محلی از چنین حقوق و امنیتی بهره‌مند نبود. اگر مالکیت در سرمایه‌داری اروپایی متضمن نوعی آزادی («طبیعی») بود و مالکیت فئودالی متضمن حتی انکارناپذیر * («طبیعی»)، درآمد و ثروت ارضی در ایران امتیازی ملغی شدنی ** («بی‌ضابطه») بود. مسلماً، ارباب ایرانی به فشر یا لاتری از جامعه تعلق داشت تا، مثلاً، تاجر ایرانی. اما این منزلت بالاتر نه ناشی از مالکیت زمین، بل، برعکس، زاییدهٔ پیوند او با دولت بود که امتیازات ارضیش را نیز در پی داشت.

درآمد و ثروت ناشی از سرمایهٔ تجاری نیز دستخوش ناامنی مشابهی بود، چه در زمان حیات تاجر و چه پس از مرگ او. تفاوت در این بود که (الف) سرمایهٔ تجاری، به نحوی بارزتر حاصل کار تاجر بود تا موقعیت ممتاز او، هر چند در اینجا هم وجود مناسبات خوب با دولت می‌توانست بسیار سودمند افتد و (ب) تبدیل سرمایهٔ تجاری به پول و انتقال آن از جایی به جای دیگر یا حتی دفن آن آسانتر بود. انباشت سرمایه مستلزم اجتناب از مصرف در حال، یعنی صرفه‌جویی است و صرفه‌جویی مستلزم حداقلی از امنیت و اطمینان به آینده است. در کشوری که پول - چه رسد به دارایی‌های مالی و تولیدی - در خطر ضبط و مصادرهٔ همیشگی است و حتی یک خان می‌تواند به کوچکترین بهانه‌ای اموال مردم را مصادره کند، انباشت سرمایهٔ مالی و فعالیت‌های تجاری به وسعتی که در ایران صورت می‌گرفته، به راستی حیرت‌انگیز است. تاجر ایرانی «طبیعتاً» بخشنده یا ولخرج نبود و تنها تعالیم سنتی هم نبود که او را بجای پس‌انداز به مصرف وا می‌داشت. او در محیط اجتماعی - سیاسی خود چارهٔ منطقی دیگری نمی‌یافت^{۱۸}. این همه به معنای ناچیز انگاشتن تأثیر قوانین ارث اسلامی و پدیدهٔ شهری تعدد زوجات در ایران پیش و بعد از اسلام نیست که حتی در بهترین شرایط هم مانعی در مقابل تمرکز ثروت به‌شمار می‌آیند. بطور کلی فقدان ضوابط قانونی - یعنی خودکامگی قدرت در همهٔ سطوح - جان‌چندانی برای امنیت و آینده‌نگری شخصی نمی‌گذاشته است، چه رسد به امنیت و آینده‌نگری سیاسی، اقتصادی یا مالی. تمامی سیر تاریخ ایران و وقایعنامه‌های جا ماندهٔ ایرانی، پر است از شرح زندگی ناامن و مخاطره‌آمیز افراد این جامعه، که به دلیل کثرت موارد و شاید هم تا اندازه‌ای به سبب شرمندگی نگارندهٔ این سطور از ذکر آنها، از نقلشان در می‌گذریم^{۱۹}. لیکن در ادبیات فارسی نیز شواهد ظریف و غیر مستقیم اجتماعی و هستی‌شناختی فراوانی در این باره پیدا می‌شود^{۲۰}.

آیا استبداد شرقی بر ایران حاکم بوده است؟

نظام حاکم مسلماً استبدادی بود و کشور، به مفهوم عام کلمه شرقی. پرسش، اما، این است که آیا جامعه ایران در قالب الگوهای تحلیلی‌ای که معمولاً زیر عنوان شیوه تولید آسیایی یا استبداد شرقی ارائه می‌شوند، می‌گنجد یا نه.

تا اینجا باید روشن شده باشد که بسیاری، اگرچه نه همه خصوصاتی که مارکس، انگلس و اسلافشان برای جامعه آسیایی برشمرده‌اند، در مناسبات اقتصادی و اجتماعی ایران به چشم می‌خورد. این نیز حقیقت دارد که خشکی عمومی کشور که موجب کمبود آب و رواج آبیاری مصنوعی شده، عامل مهمی در سرنوشت این جامعه بوده است. اما هسته مرکزی نظریه ویتفوگل، که مبنی است بر وجود دستگاه دیوانی گسترده و متمرکز (تعمیم یافته از تاریخ چین)، در مورد جامعه ایران کاملاً صدق نمی‌کند. از این گذشته، تعمیم عظیم او تحت عنوان «جامعه هیدرولیک» بیش از اندازه ساده، مکانیکی، جبرگرایانه و محدود است و به خصوص شواهد چندانی در دست نیست که نشان دهد توزیع و تخصیص مستقیم آب یکی از وظایف عمده دولت بوده است. این همه به معنای ناچیز دانستن محاسن اثر او به ویژه برای زمانه‌اش، نیست، مراد ما فقط این است که کمبودهای الگوش را به طور اعم، و در مورد ایران به طور اخص نشان دهیم. سرانجام، تأکید ویتفوگل بر فراگیری قدرت دولت، ناخواسته توجه را از خصوصیت مهمتر آن منحرف کرده است، یعنی از ماهیت خودکامه این قدرت که بر کاربرد آن نه فقط در رأس، بلکه در همه سطوح هرم اجتماعی اثر گذارده است. به علاوه، نادیده گرفتن این ویژگی مهم موجب ارائه نظریه‌های متقابلی شده است - مانند نظریه‌های مربوط به دولت‌ها و سلطنت‌های مطلقه - که با تمرکز بر درجات مطلقه بودن قدرت‌های حاکم، از اروپای غربی تا آسیای شرقی، به کیفیت متمایز استبداد شرقی چنان که باید توجه نمی‌کنند^{۲۱}. وجه تمایز دولت ایران آن است که نه فقط قدرت، بلکه قدرت خودکامه را در انحصار داشته است؛ نه قدرت مطلق قانونگذاری که قدرت مطلق اعمال بی قانونی (ر. ک. فصل ۴).

شناخت گذشته و حال یک کشور و پیش‌بینی کلی آینده آن نیاز چندانی به یافتن یک علت‌العلل نیوتونی ندارد^{۲۲}. به هر حال در سیر تحول جوامع بشری، جنبه‌های اجتماعی و ساختاری غالباً عمری طولانی دارند؛ خیلی بیشتر از علت یا علت‌های اولیه‌ای که به ظهور آنها انجامیده است. شاهد این نکته، رسوم، نهادها و مناسبات فئودالی‌ای است که هنوز، پس از دست‌کم دو قرن سرمایه‌داری صنعتی و اصلاحات اجتماعی، در بطن جامعه انگلیس باقی مانده‌اند.

علت‌العلل هر چه باشد، جامعه ایران ۲۵۰۰ سال است که به شکل استبدادی اداره شده است.

یادداشت‌ها

۱- در میان احزاب و گروه‌های سیاسی ایران، حزب توده بیشترین سهم را در کاربرد غیردقیق و نیز غیرانتقادی این اصطلاحات، مفاهیم و نظریه‌ها در مورد تاریخ و جامعه ایران داشته است. بسیاری از نویسندگان اروپایی و آمریکایی نیز این دیدگاه جهانشمول از تکوین تاریخ را در مورد جامعه ایران به کار بسته‌اند و نویسندگان شوروی در جهت دادن دیدگاه ایرانیان تحصیلکرده درباره این موضوع بیش از همه نفوذ داشته‌اند. برای مراجع مشخصتر ر.ک. یادداشت‌های زیر، به خصوص یادداشت شماره ۹.

۲- برای مثال، هرودوت، ارسطو و پلوتارک.

۳- ریچارد جونز یکی از اقتصاد‌سپاسیدان‌های اوایل قرن نوزدهم میلادی بود که بر تاریخ تطبیقی اجتماعی و اقتصادی به عنوان وسیله‌ای برای تحلیل سیاسی - اقتصادی تأکید بسیار می‌کرد. او آشکارا از روش‌های انتزاعی جهانشمول ریچاردو انتقاد می‌کرد و مطالعات خودش درباره تاریخ هندوستان او را به بسط نکاتی کشاند که ممکن است آنها را در ابتدا در اظهارنظرهای کلی آدام اسمیت در باب جوامع آسیایی یافته باشد. همچنین ر.ک.:

Katouzian, M.A.H., *Ideology and Method in Economics*, London, Macmillan, 1980, and Routh, G., *The Origin of Economic Ideas*, London, Macmillan, 1975.

۴- اشارات مهمتر را می‌توان در مقالاتی که مارکس در دهه ۱۸۵۰ م. برای روزنامه آمریکایی دیلی تریبون می‌نوشت و نیز در طبقه‌بندی تحلیلی کوتاه در مقدمه نکاتی درباره نقد اقتصاد سیاسی یافت. برای اطلاع از منابع بیشتر ر.ک.:

Anderson, P., *Lineages of The Absolutist State*, London, N.L.B., 1975, and Wittfogel, K.A., *Oriental Despotism*, New Haven/Yale University Press, 1957.

به عنوان نمونه‌ای از کاربرد مصرانه نظریه‌های مارکس و انگلس در مطالعه تاریخ ایران ر.ک.:

Abrahmian E., "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *The International Journal of Middle Eastern Studies*, no. 5. 1974.

این مقاله با اینکه پژوهشی دقیق است سه ضعف عمده دارد:

الف) با تفکیک قاطع نظریه‌های مارکس و انگلس درباره این موضوع این تصور را ایجاد می‌کند که هر یک از آنها مفهوم جامع و مشخصی از شیوه تولید آسیایی به دست داده است؛

ب) تقریباً از بررسی جنبه‌های اقتصادی جامعه ایران در قرن نوزدهم میلادی یکره غفلت می‌ورزد؛ و

پ) در تطبیق نظریه‌های مارکس و انگلس با اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران تنها در قرن سیزدهم/نوزدهم، پاسخی به این پرسش نمی‌دهد که ایران پیش از عصر قاجار، جامعه‌ای آسیایی (و بنا به کدامیک از دو مفهوم) بوده است یا فئودالی یا چیز دیگر.

۵- برای شواهدی قابل ملاحظه درباره این مسأله ر.ک. ویتفوجل، پیشگفته. شواهد بسیار دیگری (هر چند

غیرمستقیم‌تر) را نیز می‌توان در آثار خود نویسندگان شوروی یا نویسندگان و جزوه‌نویسان ملهم از آنها یافت.

۶. مطلب زیر را ارنست گلنر از کتاب مسایل تاریخی جوامع پیش سرمایه‌داری (روسی یا انگلیسی) ویراسته ل. دانیلوا نقل کرده است:

«بشر امروز با مشکلات جدید بسیاری روبروست که برای بنیانگذاران نظریه مارکسیستی مطرح نبود و طبیعاً راه‌حل این مشکلات را نمی‌توان در آثار آنها یافت...»

وسعت و دقت بحث‌های جاری بیشتر ناشی از این واقعیت است که برای مدتی مدید پژوهش‌های کنکرت در چارچوب طرح پنجگانه (کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم) محدود بوده است... این طرح... مولود تجربه تاریخی اروپاست... داده‌های برگرفته از تاریخ‌فاره‌های دیگر محدودیت این برداشت از تاریخ جهان را به عنوان فرآیندی یکسویه آشکار می‌کنند... ر.ک:

Gellner, E., "The Soviet and The Savage", *Times Literary Supplement*, 18 Oct., 1974.

در این مقاله طولانی دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در «مشی» انسانشناسی اجتماعی و تاریخ اقتصادی شوروی آشکار شده است که ممکن است پیروان آنها در سایر جاها هنوز از آن کاملاً باخبر نشده باشد.

7. B. Hindess, P. Hirst, *Pre Capitalist modes of Production*, London, Routledge, 1975.

این حاصل کاربرد روش نودکارتی لونی آلتوسر در مورد مسائل اجتماعی است. همچنین ر.ک. انتقاد از خود نویسندگان نامبرده در کتاب:

Mode of Production and Social Formation, London, Macmillan, 1977.

که در آن روش‌شناسی عام خود را تعدیل می‌کنند و در صص ۴۳-۴۱ تلویحاً می‌گویند که جمعیت «مفهومی» قبلی آنها نه به منظور نفی واقعیت جامعه آسیایی که برای نشان دادن فقدان تطابق بین آن واقعیت و تعریف یا مفهوم خودشان از شیوه تولید بوده است. با این همه، هر دو کتاب، (به رغم واژگان مارکسیستی آنها) هم در روش و هم در نگرش، یادآور اقتصاد ریاضی جدید است.

8. C.B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, London, Oxford Univ.

Press., 1973.

۹. بعضی از نویسندگان نهاد برده‌داری خانگی را با یک نظام اقتصاد سیاسی مبتنی بر برده‌داری اشتباه گرفته‌اند. برای نمونه، یک جامعه‌شناس ایرانی گفته است که یک گروه کارگران روستایی که او آنها را سرف و نیز «برده خانگی» می‌نامد نیروی کار خود را به اربابان یا فئودال‌ها پیش‌فروش می‌کردند تا بتوانند زندگی خود را تأمین کنند - و بنابراین نشان می‌دهد که هیچ‌گونه تفکیکی بین برده و سرف و حتی کارگر قابل نیست که این آخری (به گفته خود نویسنده) آزاد بود تا کارش را براساس قرارداد پیش‌فروش کند. با این همه نویسنده بعداً از همین گروه مردم به عنوان «مشابه سرف‌ها که برده خانگی نیز محسوب می‌شدند» یاد می‌کند، «یعنی کارگرانی که به منافع فئودال و زمین وابسته بودند و مجبور به بیگاری بودند». ر.ک. غ. انصافپور، تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران، صص ۱۵۹ و ۲۳۶.

نویسنده دیگری که دارای نظرهای مشابهی است بر این واقعیت انکارناپذیر تأکید می‌کند که «دهقانان ایرانی شهروند نبودند»؛ درحالی که از این واقعیت که به همان اندازه روشن است، غفلت کرده است که هیچ فرد یا گروه اجتماعی در ایران، به رغم تفاوت‌های عظیم در درآمد و مرتبه، شهروند نبوده است. ر.ک. فرهاد نمائی، «مبدأ و تکامل فئودالیسم در ایران»، تحقیقات اقتصادی، صص ۵-۶۱.

به طور کلی، از مطالعه آثار این گونه نویسندگان ایرانی این برداشت حاصل می‌شود که هدف اصلی آنها نشان دادن این نکته است که دهقانان ایرانی کمتر از دهقانان اروپایی استثمار نمی‌شده‌اند. فقط سر در نمی‌آوریم که چرا «اثبات» نکته‌ای به این روشی باید با این همه اشتباه و توهم توأم باشد.

در تاریخ ماد (ترجمه فارسی)، دیاکونوف از یک نظام «نیمه پدرشاهی، نیمه برده‌داری» سخن می‌گوید و استفاده از بردگان خانگی را برای بیگاری به عنوان شاهد این طبقه‌بندی می‌آورد. در میراث ایران (ترجمه فارسی)، ریچارد فرای ادعا می‌کند که این واقعیت که شاه در ورای قانون قرار داشت و بنابراین می‌توانست به نوکران و فادارش زمین بدهد منجر به پی‌ریزی یک نظام فئودالی شد. این گونه «استدلال‌ها» و «مشاهدات» را می‌توان در بسیاری از نوشتارهای عالمانه درباره این موضوع پیدا کرد.

۱۰- شبکه سازمان‌یافته و کارآمد قرارگاه‌ها و شاهراه‌های دولتی و نیز کاروانسراهایی که به وسیله دولت ساخته و اداره می‌شد شواهد بهتری برای نقش و اهمیت اقتصادی دولت ایران به دست می‌دهند. ر.ک. هرودوت، تاریخ، کتاب ۱ (انگلیسی).

۱۱- «ساتراپ» به احتمال بیشتر در ابتدا ساتراپات بوده و پات (یا پاد) با pater لاتین، ریشه هندواروپایی مشابهی دارد. بعدها، در دوره اشکانیان، از میزان تمرکز این نظام تا اندازه‌ای کاسته شد و فرمانروایان ایالات تا جایی که تعهدات (عمدتاً مالی) خود را به شاهنشاه پرداخت می‌کردند، از استقلال و امنیت شغلی بیشتری برخوردار بودند. از این رو، در دوران بعد از اسلام نظام اشکانی به ملوک‌الطوایفی شهره شد. ترجمه واژه و مفهوم «فئودالیسم» به «ملوک‌الطوایفی» در اواخر قرن نوزدهم میلادی موجب سردرگمی فراوان ایرانیان تحصیلکرده در مورد ماهیت و معنای فئودالیسم اروپایی و نظام ملوک‌الطوایفی اشکانی، هر دو، شده است. در حقیقت می‌توان گفت که بسته به قدرت نظامی و اقتصادی دولت ایران (و نیز سایر عوامل)، اداره کشور به یکی از دو شکل هخامنشی (ساتراپی) یا اشکانی (ملوک‌الطوایفی) به تناوب تا همین امروز نیز ادامه داشته است. برای نمونه نظام‌های حکومتی ساسانیان، صفویان، و پهلوی به اولی شبیه بوده و غزنویان، افشاریان، زندیه و قاجاریه شباهت بیشتری به دومی داشتند. اما در هر یک از این دو حالت، ماهیت مناسبات استبدادی میان شاهنشاه، منصوبین ایالتی و یا حکام وابسته به او با توده مردم اساساً یکسان بوده است.

۱۲- برخی از این اصطلاحات اهمیت اجتماعی‌ای را که توصیف شد تنها در دو قرن اخیر به دست آورده‌اند؛ در حالی که در این قرن پاره‌ای از آنها معنای تاریخی خود را به علت ترجمه‌های نادرست واژه‌های اروپایی و کاربرد ناروای اندیشه‌های اروپایی از دست داده است.

۱۳- تا چند دهه اخیر بیمارستان‌ها، مدارس و غیره، که به وسیله دولت اداره می‌شد، دولتی و نهادهای مشابه در بخش خصوصی، ملی نامیده می‌شد. شبکه راه‌آهن ایران هنوز رسماً دولتی خوانده می‌شود. ۱۳-ر.ک. فصل چهارم همین کتاب.

۱۵- برای مثال ر.ک. نمائی در تحقیقات اقتصادی، ۹.

۱۶- این در مورد همه شکل‌های دیگر دارایی صادق بوده و هست. می‌گویند در سال‌های اخیر، شمار بسیاری از ایرانیان ثروتمند دارایی‌های ارزشمند خود (جواهرات عتیقه، فرش و جز اینها) راه برای اینکه مجبور به پیشکشی آنها به یکی از اعضای خاندان سلطنتی یا فرد قدرتمند دیگر نشوند، پنهان می‌کرده‌اند.

Cook (ed.) *Studies in The Economic History of The Middle East*, London, Oxford Univ. Press, 1970.

اشراف بیش از اندازه بر ماهیت و نقش اصناف سنتی ایران در جلوگیری از رشد سرمایه‌داری صنعتی در ایران تأکید می‌کند.

۱۸- این یکی از دلایل اصلی خیرات و مبرات سنتی تجار و بازرگانان است (که در اروپا مصداق ندارد) و تا امروز نیز دوام آورده است: توزیع مواد غذایی خام و خوراک طبخ شده بین نیازمندان در اعیاد مذهبی، اشتباه است اگر این را ناشی از تعالیم اسلام بدانیم، زیرا چنین تعالیمی در بسیاری از ادیان دیگر، از جمله مسیحیت، نیز وجود دارد.

۱۹- تمامی تاریخ ایران شاهدهی است بر تجاوزهای متعدد و مداوم به جان و مال مردم، گذشته از غصب مال و اموال مردم، ایران کشوری بود که در آن شاهان و شاهزادگان نه فقط به وسیلۀ دشمنان بلکه توسط بستگان خود نیز مرتباً به قتل می‌رسیدند و یا کور، اخته و... می‌شدند. شمار شاهان و شاهزادگان ساسانی که در حین شکار «برای همیشه مفقود» (یعنی «در مرداب غرق») شدند یا به دست بستگان خود کور شده و به نسل رسیدند قابل ملاحظه است. در ایران بعد از اسلام و طی قرن‌هایی که به متحد شدن دوبارۀ ایران در دورۀ صفوی انجامید، همین سنت برقرار بود. تاریخ صفویان نیز سرگذشت بی‌پایانی است از قتل و کور کردن اعضای خاندان سلطنتی، بگذریم از دیوانیان و مردم عادی. برای نمونه، اسماعیل دوم به وسیلۀ بستگانش به قتل رسید، محمد خدابنده را کور کردند و عباس اول حتی یکی از پسران خود را سالم نگذاشته بود که بتواند به جانشینش بر تخت بنشیند.

نادرشاه افشار، غلام اسیر یکی از ایلات، که بعدها به راهنمی پرداخت و سپس سرداری بزرگ و بنیانگذار سلسلۀ افشار شد، فرزند و ولیعهد خود را در یک حملۀ عصبی کور کرد. آغامحمدخان قاجار نوۀ نادرشاه، شاهرخ را (که به دست دیگران کور شده بود) برای افشای محل اختفای گنجینه‌هایش چنان وحشیانه شکنجه کرد که به رغم اعتراف زنده نماند. خود آغامحمدخان در نوجوانی و در پی شکست طایفه‌اش در جنگ با قبیله‌ای دیگر، اخته شده بود. هنگام فتح کرمان، او آن قدر مردم آن شهر را کور و اموالشان را غارت کرد که عواقب مخربش هنوز گریبانگیر آن منطقه است. «سلاطین» زندیه که سرانجام به وسیلۀ آغامحمدخان سرنگون شدند، برخلاف افسانۀ رایج، در برادرکشی و خیانت به اعضای خاندان خود مهارت بسزایی داشتند. دامنه‌ی این پدیده حتی به اواسط قرن نوزدهم میلادی (۱۸۴۸/۱۲۲۷) هم می‌کشید: عباس میرزا ملک‌آرا، پسر دوم و محبوب محمدشاه، نزدیک بود در سن یازده سالگی به دست برادر بزرگترش، ناصرالدین، که بعدها به تخت نشست، به قتل برسد. عباس میرزا در خاطرانش جان خود را مدیون مداخلۀ سفرای مهم خارجی و دولت‌های متبوعشان می‌داند. اما، ضمناً، اموال شخصیش مصادره شد و لوازم خانه‌اش را مأموران برادرش غارت کردند.

سرنوشت اهل دیوان، خود فصل بزرگ دیگری است. سرانجام دهشتناک وزیران اعظم، مجدالملک یزدی، خواجه شمس‌الدین جوینی (که خود در به قتل رساندن اولی‌سهم بود) و خواجه رشیدالدین فضل‌الله به دست ایلخانان مغول چندان معروف است که احتیاج به توضیح ندارد. این در مورد فرمان‌شاه صفی‌مبنی بر قتل عام خیانتبار امام‌قلی‌خان (سردار بزرگ صفوی که جزیره‌ی هرمز را دوباره تصرف کرد و حاکم فارس شد) و

خاندان او نیز صادق است. همین‌طور، سرانجام وحشتناک حاج‌ابراهیم کلانتر، اعتمادالدوله! به دست فتح‌ملی‌شاه، و نیز قتل قائم‌مقام و امیرکبیر به فرمان محمدشاه و پسرش ناصرالدین‌شاه، قتل تیمورتاش، سردار اسعد نصرت‌الدوله و دیگران به فرمان رضاشاه پهلوی از جمله این موارد است. از این گذشته، این واقعیت که مأموران دولت، از رزیر اعظم تا دربان، را بدون خبر قبلی و یا حتی برکناری از مقامشان، در ملاءعام فلک می‌کردند، شاهد دیگری است بر اینکه نه تنها هیچ اشرافیت یا شهروندی وجود نداشته بلکه هیچ‌گونه چارچوب قانونی و اصول سنتی در میان نبوده است.

مطالعه ادب فارسی به طور اعم و تذکرة‌های بزرگ به طور اخص نمونه‌های بسیاری از این بی‌قانونی‌های همیشگی را بدست می‌دهد و مهمتر آنکه وجوه نهان زندگی و مناسبات اجتماعی را در طول تاریخ ایران عیان می‌کند. شماری از این وقایعنامه‌ها عبارت است از: تاریخ مسعودی بی‌هقی، سفرنامه ناصرخسرو، فارس‌نامه ابن‌بلخی، تاریخ جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین، تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی، عالم‌آرای اسکندربیک منشی، دره نادری استرآبادی، ناسخ‌التواریخ لسان‌الملک، شرح زندگانی من عبدالله مستوفی، حیات یحیی دولت‌آبادی، و خاطرات و خطرات هدایت.

۲۰- زبان و ادب فارسی پر است از اینگونه تمثیلات. برای نمونه واژه فارسی - عربی بخیل هم به کسانی اطلاق می‌شود که به ثروت دیگران رشک می‌ورزند و هم به فرد خسیسی که ثروت خود را نه به مصرف می‌رساند و نه به دیگران می‌بخشد، بلکه صرفاً در پی انباشت آن است. عوام در مورد چنین افرادی می‌گویند، «نه خود خورم، نه کس دهم، گنده کنم به سگ دهم».

سعدی در گلستان می‌گوید «زر از معدن به کان‌کنند درآید و ز دست بخیل به جان‌کنند»، و جای دیگر به خوانندگان توانگر توصیه می‌کند «بخور، بخش که دنیا و آخرت بردی».

۲۱- برای نمونه، ر.ک:

Moor Jr., B., *Social Origins of Dictatorship and Democracy*, London, Penguin, 1967, and Anderson, P., *Lineages of The Absolutist State*, London, N. L. B., 1975.

ما پیش از این بر تمایزهای تحلیلی و تاریخی بین حکومت‌های دیکتاتوری و مطلقه از سویی و استبدادی از سوی دیگر تأکید کرده‌ایم: در یک دولت مطلقه، ممکن است انحصار قدرت وجود داشته باشد، اما اعمال آن به وسیلهٔ قرارها و رسوم محدود می‌شود.

نکته دیگری که از کتاب آندرسن برمی‌آید و اشاره بدان لازم است، تأکید اوست بر مذهب به عنوان علت اصلی «مطلق‌گرایی» در خاورمیانه که به نظر می‌آید گذاشتن معلول باشد به جای علت: اسلام در میان بادیه‌نشینان و قبایلی برآمد که «امور اجتماعی» خود را بر پایهٔ یک سنت دموکراتیک بدوی انجام می‌دادند و چیزی در ارکان اساسی آن وجود ندارد که الزاماً به تأسیس یک نظام استبدادی بینجامد؛ اگرچه بخش‌هایی از قواعد مدنی آن (برای نمونه مجاز دانستن چندهمسری و قوانین مساوات‌طلبانهٔ ارثیه) به ظهور یک نظام اقتصادی سیاسی فئودال - آریستوکراتیک کمکی نمی‌کردند. اگر جستجوی رابطهٔ علت و معلول در این مورد مجاز باشد، باید گفت به احتمال بیشتر این نظام‌های استبدادی سرزمین‌های گشوده شده - به خصوص ایران و مصر - بودند که نظام‌های سیاسی - اقتصادی اسلامی (امویان، عباسیان، فاطمیان و آندلسیان) را همچون خود شکل دادند.

ماکسیم رودنسون در کتاب اسلام و سرمایه‌داری می‌گوید که اصول اسلامی نمی‌توانست مانعی جدی در راه رشد سرمایه‌داری در کشورهای اسلامی فراهم آورد، هرچند نظر تلویحی او را، که این اصول مشوق سرمایه‌داری (صنعتی) هم بودند، نمی‌توان به سهولت پذیرفت. لیکن، ضعف کلی استدلال رودنسون چندان به نکاتی که دربارهٔ آن بحث می‌کند مربوط نمی‌شود بلکه مربوط به مسائلی است که نادیده می‌انگارد: به خصوص، تحلیل نکردن عواملی که مانع توسعهٔ سرمایه‌داری در جوامع مسلمان شدند و ریشه‌های آن را باید در دوران قبل از اسلام جستجو کرد.

۲۲- با این حال ر.ک. فصل ۱۵ برای بسط اولیهٔ مفهوم «جامعهٔ اریدیسولاتیک». همچنین ر.ک. به مقالهٔ

نگارنده:

Katouzian, M.A.H. "The Aridisplatic Society: A mode of Long-Term Social and Economic Development in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, June 1983.

۳. تحولات قرن نوزدهم

مقدمه

قرن نوزدهم میلادی مصادف است با دوره اقتدار حکومت قاجار، و ربع اول قرن بیستم میلادی، دوره احتضار آن است. شرح فشرده تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران در قرن نوزدهم میلادی به این قرار است: گرایش کلی در جهت افزایش جمعیت، گسترش تجارت، تورم قیمت‌ها و کاهش ارزش داخلی و خارجی «واحد پول ملی» وجود دارد؛ تماس فزاینده با کشورهای اروپایی در ترکیب تجارت خارجی، تراز پرداخت‌ها، الگوی مصرف و - در پی اینها - ساختار قدرت داخلی، رسوم، ارزش‌ها، اندیشه‌ها و نهادها تأثیر می‌گذارد و به میارزاتی بر ضد اعطای امتیازات به کشورهای خارجی می‌انجامد که پیش‌درآمد انقلاب مشروطه است.

در اینجا مرادم این نیست که این رویدادها را به تفصیل بیشتر بازگو کنم، بلکه می‌خواهم با دقت و نظمی تحلیلی، پی‌آمدهای آنها را در مسیر حرکت اقتصاد سیاسی ایران جستجو کنم. تاکنون، صاحب‌نظران این وضعیت را به دو طریق متضاد بررسی کرده‌اند: بنا به نظر «ستیی»، ایران دوره قاجار در مقایسه با پیشرفت اروپا، نمونه روشن عقب‌ماندگی است، در حالی که «متجددان» معتقدند، نیروهای پویایی در کار بودند که موجبات پیشرفت اقتصادی (دست‌کم بسیار بطنی)، ظهور طبقه «بورژوا»، فروپاشی نظام «فئودالی» (یا هر چیز دیگری) و غیره را فراهم آوردند. در هر دوی این نظرها حقیقتی نهفته است، اما هیچ‌یک را نمی‌توان درست پذیرفت. ایران قرن نوزدهم میلادی در مقایسه با تحولات اجتماعی - اقتصادی اروپا، مسلماً عقب‌افتاده بود، اما ایستادگی بی‌حرکت یا تغییرناپذیر هم نبود. با این وصف اگر ترقی را، چنانکه معمول است، ملازم بدانیم با بالا رفتن سطح رفاه اقتصادی، اثبات سرمایه، اختراع یا جذب تکنیک‌های جدید، افزایش بازدهی کار، بسط ظرفیت تولیدی صنایع، یکپارچگی بیشتر بخش‌های تولیدی اقتصاد، پیدایش قابل ملاحظه طبقه صنعتی، اجرای اصلاحات جدی اجتماعی و سیاسی و جز اینها، تغییراتی که رخ می‌نمود، ضرورتاً «مترقی» نبود.

در دنباله مطلب می‌کوشم تا نشان دهم که تغییرات عمده اجتماعی - اقتصادی ایران قرن پیشین تا اندازه زیادی ناشی از دخالت ناخوانده و تا حدی زیان‌آور کشورهای اروپایی در اقتصاد

سیاسی ایران بود، و رکود اقتصادی، اختناق سیاسی و فقر اجتماعی از سوی و افزایش آگاهی سیاسی و رقابت‌های امپریالیستی از سوی دیگر بود که به فروپاشی نظام قدیم انجامید.

مرحله بندی

در آغاز بهتر است که قرن نوزدهم میلادی را به سه دوره پی‌درپی تقسیم کنیم:
 ۱۲۳۰-۱۸۰۰/۵۰-۱۸۳۰-۷۰/۱۲۳۰-۵۰ و ۱۸۵۰-۷۰/۱۲۵۰-۹۰/۱۸۷۰-۱۲۳۰ دوره اول کمابیش، مصادف است با سلطنت فتحعلی‌شاه و محمدشاه؛ دوره دوم به تخت نشستن ناصرالدین شاه (۱۸۲۷/۱۸۴۸)، حوادث اوایل دهه ۱۲۵۰/۱۸۷۰، قحطی، رکود بازار ابریشم ایران، امتیاز نافرجام روپتر و غیره را شامل می‌شود و دوره سوم باقی سلطنت ناصرالدین شاه را تا به هلاکت رسیدن او در ۱۲۷۵/۱۸۹۶، دربر می‌گیرد.

دوره اول، به نسبت، دوره ثبات و تحکیم است. پس از یک فترت طولانی و حتی به رغم جنگ‌های ایران و روس و از دست رفتن مناطق وسیعی از کشور، بار دیگر تداوم اجتماعی - سیاسی قابل ملاحظه‌ای در کشور دیده می‌شود. شکست‌های مزبور را باید نتیجه تضعیف درازمدت امپراتوری سستی ایران دانست که از دوره انحطاط سلسله صفوی شروع شد. این گونه حوادث، هرچند فی‌نفسه فاجعه‌بار بود، اما به آشوب‌های داخلی، بی‌ثباتی و ناامنی‌ای که ویژگی بارز نیمه دوم قرن هجدهم میلادی بود، نینجامید. صرف‌نظر از مقابله مذبحخانه فتحعلی‌شاه با تهاجم خارجی، به نظر می‌رسد که اشتباهات سیری‌ناپذیر او برای بیت‌المال - که از طریق مالیات‌های سنگین و اخاذی گرد می‌آمد - در مقایسه با هرج و مرج، بی‌نظمی و غارت‌های دوره پیشین، تأثیر مخرب کمتری در ثبات کشور داشته است. در هر حال، پی‌آمدهای سلطنت نامبارک او بیشتر در اواخر این دوره ظاهر شد و نماد آن قیام عمدتاً شهری دهه‌های ۱۲۲۰/۱۲۶۰ بود که به نادرست واقعه‌ای صرفاً مذهبی انگاشته می‌شود.

ناصرالدین شاه در نیمه دوم این قرن، یعنی دوران نارضایی فزاینده اقتصادی، دخالت رو به گسترش قدرت‌های خارجی و نارضایی فزاینده سیاسی داخلی، با وظیفه ناخوشایند حفظ تمامیت ارضی کشور در چارچوب نظام قدیم روبرو بود. غالباً گفته می‌شود که اگر صدراعظم اصلاحگر و شوهر خواهرش، میرزاتقی امیرنظام، معروف به امیرکبیر، (که ابتدا معزول، سپس تبعید و سرانجام در نزدیکی کاشان به هلاکت رسید) کشته نمی‌شد، چه بسا ایران به سرعت در راه صنعتی شدن و تجدد پیش می‌رفت، یعنی همان راهی را که ژاپن بیست سال بعد در پیش گرفت. حتی اگر از این گونه ادعاهای گزاف و نابخردانه بگذریم، باز هم بعید است که توانایی‌های امیرنظام - بگذریم از کاستی‌هایش - موجب تغییر بارزی در سمت و سوی اقتصاد سیاسی ایران می‌شد. با این همه، برداشت کلی حاصل از شواهد موجود - شامل لطیفه‌ها، خاطرات، سفرنامه‌ها و اندک داده‌های کمی در دسترس - به روشنی گویای آن است که اوضاع اجتماعی - اقتصادی این دوره

قدری بهتر از سی سال بعدی بوده است. به راستی در این سه دهه واپسین است که جلوه‌های روشنی از فروپاشی اجتماعی - اقتصادی رخ می‌نماید: گسترش حوزه اقتدار امپراتوری‌های خارجی، فروش امتیازات تجاری، انباشت وام‌های خارجی، افزایش کسری تراز پرداخت‌ها، کاهش سریع ارزش پول، ناآرامی فزاینده اجتماعی - سیاسی، سست شدن کنترل مرکزی بر ایالات و ولایات و جز اینها.

افزایش جمعیت

افزایش جمعیت در سال‌های پیش از چند دهه اخیر، که بیشتر ناشی از بکارگیری پیشرفت‌های علمی در امر پیشگیری، بهداشت و درمان بوده است تا افزایش رفاه مادی عامه مردم، دست‌کم، یکی از شاخص‌های کمی رفاه نسبی یک کشور به شمار می‌رود. عموماً و صرف‌نظر از اینکه علت کدام و معلول کدام است، فرض بر این است که در دوران رفاه و پیشرفت - بگذریم از دوران رشد صنعتی و اقتصادی - افزایش جمعیت میزان بالایی را نشان می‌دهد که ناشی از کاهش مرگ و میر و گاه نیز افزایش زاد و ولد است. برآوردهای موجود از جمعیت ایران در برخی از مقاطع خاص در قرن سیزدهم/نوزدهم به رغم اینکه چندان قابل اعتماد نیستند و حتی گاه تضادهایی در آنها وجود دارد - به این باور همگانی انجامیده که جمعیت کشور در طول قرن کمابیش دوبرابر شده، یعنی میانگین میزان افزایش سالانه آن در حدود ۱٪ بوده است. با معیارهای جدید، این رقم، میزان افزایش معقول و موجهی را نشان می‌دهد، اما پذیرش آن در چارچوب تاریخی مربوط، مستلزم احتیاط و دقتی است بیشتر از آنچه تاکنون به کار رفته است. برای مثال، عیسوی* گفته است که این میزان با توجه به اینکه از میزان مرکب افزایش سالانه جمعیت در مصر کمتر است باید بیش و کم، دقیق باشد. اما، گذشته از پرسش‌هایی که در مورد درستی میزان افزایش جمعیت مصر مطرح است، چنین مقایسه‌ای، اگر صرفاً به این علت باشد که درآمد سرانه مصر در پایان قرن اخیر، خیلی بیشتر از ایران بوده است، چندان مفید نیست. لکن تحلیل دقیقتری از برآوردهای موجود از جمعیت ایران، درستی فرضیه ۱٪ افزایش جمعیت را با تردید رویرو می‌کند. نخست، این فرضیه ظاهراً با این اعتقاد عیسوی (و کدی**) که جمعیت عشایری و کوچ‌نشین ایران ثابت و در حدود ۲/۵ میلیون نفر باقی مانده بود، ناسازگار است، مگر اینکه علاوه بر این فرض شود که بیشتر افزایش جمعیت عشایری در نتیجه اسکان آنها در سایر مناطق کشور بوده است.^۱ چنین فرضی بسیار نامحتمل است و آنها نیز آن را عنوان نمی‌کنند. پس آنچه می‌ماند،

* C. Issawi: اقتصاددان و پژوهشگر امور خاورمیانه و مؤلف کتاب تاریخ اقتصادی ایران ۱۹۱۴-۱۸۰۰ م که به فارسی ترجمه شده است.

** N. Keddi: مورخ و پژوهشگر امور ایران و مؤلف کتاب‌ها و مقاله‌هایی درباره ایران.

فرضیه‌ای تلویحی است که جمعیت اسکان یافته کشور - اعم از شهری و روستایی - از ۲/۵ میلیون نفر در سال ۱۸۰۰/۱۱۸۰ به ۶/۵ میلیون نفر در ۱۹۰۰/۱۲۸۰ افزایش یافته است؛ یعنی میانگین میزان رشد سالانه‌ای برابر ۱/۶٪. لکن باور کردنی نیست که در چنان اوضاع اقتصادی - اجتماعی، میانگین میزان افزایش سالانه هر یک از بخش‌های جمعیت به چنین حدی رسیده باشد، زیرا میانگین میزان افزایش مزبور، مستلزم وجود میزان افزایش واقعی بسیار بالاتر در دوراتی است که وبا و قحطی پایان یافته و مردم می‌توانستند به جبران از دست رفته‌های خود پردازند.

و دیگر آنکه، از آمارهای موجود برای سال‌های ۱۸۳۸/۱۲۱۷، ۱۸۶۷/۱۲۴۶ و ۱۸۶۹/۱۲۴۸ به روشنی پیداست که جمعیت ایران، تا اواسط قرن سیزدهم / نوزدهم، حداکثر ۶ میلیون نفر و چه بسا کمتر از آن بوده است. این امر مستلزم میزان افزایش حتی بیشتری، هم در کل و هم برای جمعیت اسکان یافته، در نیمه دوم قرن و به ویژه در سه دهه آخر آن است؛ یعنی در دوره‌ای که ایران، بیش از هر زمان دیگری، دستخوش قحطی، تورم، فقر اقتصادی و ناامنی سیاسی بود. معنای اینها چیست؟

نخست باید به تمایز بین تغییرات چرخه‌ای^۱ و درازمدت^۲ در جمعیت عنایت کرد؛ بویژه در چنین اوضاعی که بی‌ثباتی عوامل طبیعی و اجتماعی، هر دو می‌توانسته، اهمیت قابل ملاحظه‌ای در تعیین نوسانات مهم کوتاه مدت داشته باشد. برای مثال، در آغاز مرحله اول ممکن است در ثبات نسبی اقتصادی - اجتماعی پیش گفته، گرایشی چرخه‌ای در جهت افزایش جمعیت پدید آمده باشد که کاهش‌های چرخه‌ای دوران قبل را جبران کرده باشد. چنین گرایشی می‌بایست روند درازمدت افزایش جمعیت را تشدید کرده باشد. بر این پایه، برآورد ۹ میلیونی گاردان، شاید، آن گونه که عموماً تصور می‌شود، چندان گزاف نباشد. اما عوامل دیگری هم در کار بوده است؛ از جمله گرایش‌های ضد چرخه‌ای که در جهت مخالف عمل می‌کرده‌اند. نخست، از دست رفتن بخش وسیعی از کشور در این مرحله است. ایالاتی که به تصرف روسیه درآمد از حاصلخیزترین مناطق محرومه ایران بود و درصد قابل توجهی از کل جمعیت کشور، احتمالاً در حدود یک میلیون نفر، را در خود جای می‌داد. ظاهراً، این واقعیت مهم از دید صاحب‌نظران به دور مانده است. دوم، شیوع پیایی و باست که از اواسط ۱۸۳۰/۱۲۱۰ تا اواسط ۱۸۶۰/۱۲۴۰ ادامه داشت و روند درازمدت افزایش جمعیت را بطور ادواری خدشه‌دار می‌کرد. این را - دست‌کم از حیث کیفی - می‌دانیم که آسیب ناشی از این بیماری بسیار سنگین بوده است، اما زیان این واقعه بیش از اینها بوده است^۳. در واقع، احتمال می‌رود که شیوع پی در پی و با میزان زاد و ولد را به میزان «عادی» برای اقتصاد سیاسی ایران کاهش داده باشد. بنابراین، با وجود اینکه احتمالاً اوضاع اقتصادی -

جدول ۱-۳
برآورد جمعیت ایران

۱۹۱۰م.ق	۱۹۰۹م.ق	۱۸۹۱م.ق	۱۸۸۸م.ق	۱۸۸۴م.ق	۱۸۶۹م.ق	۱۸۶۷م.ق	۱۸۳۸م.ق	۱۸۱۲م.ق	۱۸۰۰م.ق	دسته
									۹,۰۰۰	گاردان
						۴,۴۰۰				تاسون
				۷,۴۵۴						موتوم - شیندلر
				(۱,۹۶۴)						شهری
				(۳,۷۸۰)						روستایی
				(۱,۹۱۰)						عشایری
			۶,۰۰۰							زولو توریف
			(۱,۵۰۰)							شهری
			(۳,۰۰۰)							روستایی
			(۱,۵۰۰)							عشایری
		۹,۰۰۰								گوزن
		۲,۲۵۰								شهری
		۴,۵۰۰								روستایی
		۲,۲۵۰								عشایری
										مدردف
	۱۰,۰۰۰									شهری
	(۳,۵۰۰)									روستایی
	(۵,۰۰۰)									عشایری
	(۲,۵۰۰)									بومون
	۸,۰۰۰				۵,۰۰۰		۶,۰۰۰	۵,۰۰۰		

منبع: بر پایه جازلز عبوسی، تاریخ اقتصاد ایران ۱۹۱۳-۱۸۰۰ (ترجمه فارسی).

اجتماعی در ۱۲۵۰-۱۱۸۰ / ۷۰-۱۸۰۰ از دوره سوم ۱۲۸۰-۱۲۵۰/۱۹۰۰-۱۸۷۰ بهتر بوده است، به احتمال زیاد رقم کل جمعیت ایران در فاصله سال‌های ۱۱۸۰ تا ۱۲۵۰ بی‌تغییر و در حدود ۶ میلیون ثابت بوده زیرا کاهش جمعیت در نتیجه شیوع بیماری‌های مسری و توسعه طلبی خارجی در تعیین میزان معمولی زاد و ولد و مرگ و میر در نظر گرفته نمی‌شود.

اما در دوره سوم، در حالی که از تضعیف درازمدت «محرک‌های» اجتماعی - اقتصادی هنوز آن قدر نگذشته بود که بتوانند تأثیری منفی در روند درازمدت میزان مرگ و میر و زاد و ولد بگذارند، اثر منفی عوامل چرخه‌ای و برون‌ی بالا بسیار کاهش یافت که به کاهش میزان مرگ و میر و احتمالاً هم‌زمان با آن به بالا رفتن میزان زاد و ولد انجامید. از این رو، افزایش جمعیت از ۶ میلیون نفر در اواسط دهه ۱۲۴۰/۱۸۶۰ به ۸ میلیون نفر در ۱۲۸۰/۱۹۰۰ امری ممکن بوده است. باری، جمعیت ایران احتمالاً از ۷-۶ میلیون نفر در آغاز قرن سیزدهم/نوزدهم به چیزی قریب ۸-۹ میلیون نفر در پایان آن رسید و بیشتر این افزایش در چند دهه آخر این دوره رخ نمود. افزایش جمعیت در قرن نوزدهم میلادی را نمی‌توان عمدتاً ناشی از روند درازمدت ناشی از بهبود اوضاع اجتماعی - اقتصادی دانست. این نکته، به ویژه در مورد دهه‌های آخر قرن، که اوضاع اجتماعی - اقتصادی رو به خرابی نهاده بود، صادق است. و این جمعیت، به رغم آنکه خواه ناخواه غیرقطعی و تا اندازه زیادی متکی بر حدس و گمان است، با کل معلومات ما درباره اقتصاد سیاسی ایران در سده اخیر سازگاری بیشتری دارد تا تفسیرهای دیگری که تفاوت باری با آن دارند.

مالیات، تورم و تجارت خارجی

اقتصاد سیاسی ایران در قرن سیزدهم/نوزدهم، از دیدگاه توصیفی محض، نمونه‌ای بارز از یک جامعه خودبسای سنتی* بود. دستگاه دیوانی چندان گسترده‌ای وجود نداشت تا از مرکز، ایالات را به زیر سیطره کامل خود درآورد؛ هرچند برخلاف نظری که گاه ابراز می‌شود، گستره نسبی دیوان و ارتش همواره خیلی هم ناچیز نبوده است. به هر حال، صرف‌نظر از نظام سیاسی، ایران، حتی در مقایسه با مصر و مراکز شهری ترکیه، سخت فقیر بود. این فقر عمومی قاعدتاً در توانایی مالی قدرت مرکزی و مقداری که می‌توانسته به مصرف مخارج خود برساند، تأثیر می‌گذاشته است. اما، در هر حال، مجموعه مقررات، ضابطه‌ها، دخالت‌ها و محدودیت‌هایی که اعمال می‌شد، مبین اقتصاد سیاسی‌ای بود که از مرکز کنترل می‌شد. جالب است که بداتیم آدام اسمیت در برابر نظام سوداگری** که بر حمل و نقل داخلی کالاهای تجاری تعریف می‌بندد، آن هم در حالی که قدرت‌های خارجی، حسب‌المعمول، آن را وادار کرده‌اند تا میزان تعرفه خارجی را به حداکثر ۵٪ محدود کند، چه واکنشی نشان می‌داد؟

* traditional autarky

** mercantilism

مالیات‌ها، عمدتاً، مالیات ارضی، مالیات سرانه، مالیات بر درآمد پیشه‌وران و تعرفه‌های گمرکی بود که در این میان مالیات ارضی بیشترین سهم را داشت.^۴ علاوه بر اینها مصادره‌های به اصطلاح «نامنظم» هم (که جز در نام کاملاً منظم بود) به صورت اضافه درآمد به خزانه‌های مرکزی و محلی سرازیر می‌شد. در اواخر قرن، ظاهراً بر اهمیت نسبی سایر روش‌های غیرمالی گردآوری درآمد - مانند واگذاری امتیازات تجاری به خارجیان، وام‌های مستقیم خارجی و فروش مناصب دولتی - افزوده شد. لکن این به معنای کاهش فشار مالیات‌ها بر بخش کشاورزی نبود.

میزان واقعی مالیات ارضی - همانند بسیاری از پدیده‌های مشابه دیگر - نامعلوم است. معهود برآوردهای در دسترس، نه چندان قابل اعتمادند و نه با یکدیگر همساز. گاردان آن را برای اوایل قرن حدود ۱۰٪ برآورد می‌کند، در حالی که بعدها کوزن مدعی شد که کمابیش در همان دوره به ۲۰٪ افزایش یافته است و به نظر ملکم بین ۵٪ تا ۲۰٪ در نوسان بوده است. از جنبه نظری، سخن ملکم درست می‌نماید. هنوز هم بازدهی زمین و کیفیت فرآورده‌های کشاورزی مناطق مختلف کشور تفاوت‌های فاحشی با یکدیگر دارند. از این رو، بعید نیست که اگر در فقیرترین مناطق میزان مالیات ۵٪ (که مصادره‌های «نامنظم» نیز باید به آن افزوده شود)، مصرف زارعان را در سطح حداقل معیشت نگاه می‌داشت، در مناطق حاصلخیزتر این رقم بالاتر و مثلاً بین ۱۵٪ تا ۲۰٪ بوده است.^۵ بی‌تردید این شیوه مالیات‌بندی برای بهره‌برداری بیشتر و افزایش بازدهی انگیزه چندانانی باقی نمی‌گذاشت، اما می‌توان مطمئن بود که مقامات مرکزی و مباشران محلیشان هرگز اندیشه‌هایی از این دست در سر نمی‌پروراندند. بدین سان می‌توان نتیجه گرفت که میانگین موزون میزان مالیات بر زمین در کل کشور در حدود ۱۵٪ محصولات کشاورزی بوده است. میزان مصادره‌های «نامنظم» هم احتمالاً در حدود ۱۰٪ تا ۱۵٪ بود. به این ترتیب میزان کلی استثمار کشاورزی در چند دهه اول قرن - احتمالاً شامل هر دوره اول و دوم - به چیزی قریب ۲۵٪ تا ۴۰٪ می‌رسیده است. ظاهراً، این رقم در دوره سوم افزایش یافته است. روی هم رفته چنین می‌نماید که ۲۵٪ مالیات «منظمی» که در گزارش کوزن برای دهه ۱۸۸۰/۱۲۶۰ آمده است (علاوه بر افزایش نسبی مصادره‌های «نامنظم») بایستی درست باشد. بدین ترتیب کل بار مالیاتی در چند دهه آخر قرن سیزدهم/نوزدهم باید به حدود ۳۵٪ تا ۴۰٪ افزایش یافته باشد. گاه، میزان بالا و فزاینده تورم علت این امر ذکر می‌شود، زیرا در این گونه مواقع، قدرت خرید کل درآمدهای مبتنی بر یک میزان ثابت مالیاتی به نسبت کاهش می‌یابد. اما باید به خاطر داشت که بخشی از مالیات جنسی بود و، به هر حال، اگر رکود نسبی تولید مواد غذایی در بخش کشاورزی (در نتیجه روی‌آوری عوامل تولید به سوی تولید محصولات تجاری) رخ داده باشد، آثار حاصله ممکن است در جهت مخالف عمل کرده باشند، یعنی: تشدید دور تورم به واسطه کاهش مواد غذایی قابل عرضه در بازارهای شهری!

اما، تورم علل آنی‌تر و مؤثرتری هم داشت. از میان آنها، کاهش عمده عیار پول داخلی،

سقوط بهای نقره در سطح جهانی و در نتیجه کاهش ارزش خارجی پول ایران را باید مهمترین عوامل «پولی» دانست. حتی در این سطح کلی و گسترده، چند پرسش جلب نظر می‌کند: تا چه اندازه تورم ناشی بود از الف) کاهش پی‌درپی ارزش پول داخلی؛ ب) کاهش مداوم نرخ ارز به واسطه عواملی غیر از کاهش عملی ارزش پول و سقوط بهای نقره؛ و پ) عوامل ساختاری و غیرپولی دیگر که روندهای پولی را تشدید می‌کرده‌اند؛ و اهمیت نسبی هر یک از این متغیرها در سه دوره مورد بحث چه اندازه بوده است؟ روشن است که حتی در صورت دسترسی به اطلاعات بیشتر و موثقت، دادن پاسخی مطلوب به همه این پرسش‌ها دشوار می‌بود؛ با این همه این پرسش‌ها از چنان اهمیتی برخوردارند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.

واحد پول ایران شامل مجموعه‌ای از سکه‌های طلا و نقره (و واحدهای کوچکتر مس و ورشو) بود که بسیاری از آنها، به صورت محلی یا سراسری، از قرن یازدهم/شانزدهم در گردش بودند، و رسماً بر پایه استاندارد دو فلزه استوار بود، اما غالباً در عمل پایه پول ایران نقره بود. ریال (نظیر نام «شاهی» که ترجمه «ریال» به فارسی، و سکه‌ای کم‌ارزتر بود) از اسپانیایی‌ها به وام گرفته شده بود و در قرن سیزدهم/نوزدهم به سکه نقره رایج بدل شد. ریال در ابتدا معادل یک هشتم تومان بود، اما احتمالاً از سال ۱۸۱۶/۱۱۹۵، که دوباره به نام سکه صاحب قرانی یا قران ضرب شد، ارزش آن به یک دهم تومان کاهش یافت. کاهش ارزش پول در طول قرن به دو شکل صورت می‌گرفت: کاهش رسمی وزن سکه و تنزل «غیررسمی» مرغوبیت اوزان سکه‌ها، بعدها این عامل دوم کاهش ارزش درونی* پول ایران صرفاً به حساب سوء عمل گذارده شد و به تمرکز ضرابخانه در اواخر قرن انجامید. اما، در هر حال، برآورد پی‌آمدهای آن به طور جداگانه ناممکن است. خوشبختانه در مورد کاهش رسمی عیار نقره قران می‌توان اندکی بیشتر سخن گفت. نفیسی می‌گوید: «قران در آغاز [هنگام ضرب در ۱۲۴۲/۱۲۰۵] معادل بود با دو مثقال (۹/۲ گرم) نقره و پس از اندک مدتی در زمان فتحعلی‌شاه مقدار نقره آن را به یک مثقال و نیم (۶/۹ گرم) و سپس در زمان محمدشاه سی نخود (۵/۷۵ گرم) کردند. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه وزن آن را بیست و هشت نخود (۵/۳۷ گرم) و سپس برای آنکه نقره ایران را به روسیه و هندوستان نبرند وزن آن را ۲۶ نخود (۴/۹۸۳ گرم) کردند... در ۱۳۲۷/۱۲۸۹ یک قران ۴/۵۴ گرم نقره داشت»^۶. این روند شایان توجه است و نشان می‌دهد که طی یک قرن عیار نقره پول کشور به طور رسمی نزدیک به ۵۰ درصد کاهش یافته است. قریب به چهارپنجم این کاهش در دوره اول و در حدود یک پنجم آن در نیمه دوم قرن روی داده بود. در دنباله مطلب به اهمیت این نکته می‌پردازیم لکن تأکید بر این هم ضروری است که اهمیت ۵۰ درصد کاهش رسمی عیار مسکوکات ایران در طول یک قرن کمتر از آن است که از تفسیرهای صاحب‌نظران در این باره برمی‌آید. از طرف دیگر، بحث مفصل و

کمی ژوزف رابینو را در این باب (در مقاله ۱۸۹۲ م. او) باید با احتیاط تلقی کرد، زیرا به نظر می‌رسد که او بین کل کاهش ارزش برونی * پول ایران به طور اعم (که مولود عوامل مهمتر دیگری نیز بوده) و آثار کاهش عیار آن به طور اخص، تمایز دقیقی قایل نشده است.^۷

در اقتصادهای ماقبل صنعتی کاهش عیار مسکوکات، شیوه معمول برای افزایش دلبخواه حجم پول بوده است. این اقدام بر توان مالی حکومت‌ها می‌افزود و - با فرض ثابت ماندن کل عرضه کالاها و خدمات و سرعت گردش پول - موجب افزایش بهای کالاها داخلی می‌شد و از این رو، به مثابه مالیات نامشهودی بر توده مردم تحمیل می‌شد، زیرا پی‌آمد آن انتقال منابع واقعی از دست آنها به حکومت بود. علاوه بر این، کاهش رسمی عیار پول کشور به کاهش نسبی ارزش آن در مقایسه با پول‌های خارجی نیز می‌انجامید. هرچند پی‌آمدهای مشخص آن را در تراز بازرگانی نمی‌توان از پیش دانست، زیرا این پی‌آمدها (با فرض اینکه آثار درآمدی ** احتمالاً ناچیز بوده است) به کشش‌های تقاضا برای صادرات و واردات نیز وابسته است. با این همه، پی‌آمدهای تورم‌زای کاهش معتدل عیار پول در این دوره را نباید بزرگ جلوه داد؛ زیرا در این اقتصاد احتکار پول رواج فراوان داشت، تسهیلات بانکی و پس‌انداز تقریباً وجود نداشت و درآمدهای عمومی به مصرف خدمات و معدودی امور «تجملی» می‌رسید. البته درست است که در مورد درآمدهای سرانه پایین، کشش درآمدی تقاضا برای غذا معمولاً بالا است و بنابراین افزایش در هزینه کل به طور خودکار در بهای مواد غذایی تأثیر توری می‌گذارد، لکن احتمال نمی‌رود که این امر با هیچ‌گونه اثر ضریب فزاینده *** قابل ملاحظه‌ای ملازم بوده باشد. از این رو، با توجه به همه عوامل، کاهش رسمی عیار پول به تنهایی، نمی‌توانسته اثر چندان مهمی در طول قرن برجای نهاده باشد - هرچند، چنانکه دیدیم، تأثیر آن در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی بسیار بیشتر بوده است. بنابراین، چنانچه تورم بالایی - به ویژه در نیمه دوم و باز در سه دهه آخر قرن - مشاهده می‌شود، باید در پی عوامل (و از جمله عوامل غیر پولی) دیگری بود. (ر.ک. جدول ۲-۳).

در طول قرن نوزدهم میلادی، ارزش برابری پول ایران، ۴۱۰ درصد کاهش یافت. اما توزیع آن بسیار ناهمگون بود. جدول ۳-۳ نشان می‌دهد که بیش از ۶۰ درصد کل کاهش ارزش برابری ارز ایران در سه دهه آخر قرن رخ نموده است: کاهش سالانه آن در دوره سوم ۸/۳ درصد و در دو دوره اول و دوم برابر ۲/۳ درصد بود.^۸ در جدول ۳-۴، نقش کاهش عیار پول در نظر گرفته شده است. ارقام این جدول مابه‌التفاوت ارقام متناظرشان در جدول‌های ۲-۳ و ۳-۳ است.^۹ بدین سان می‌توان دید که بدون در نظر گرفتن تأثیر کاهش عیار پول، طی دوره ۱۸۰۰-۷۰/۱۱۸۰-۱۲۵۰ تنزل سالانه نرخ برابری ارز نزدیک به ۱/۶ درصد بوده، در حالی که در سی سال آخر قرن به ۸/۲

* external value

** income effects

*** multiplier effect

درصد می‌رسد. به عبارت دیگر، در هفت دهه نخست و به ویژه در دوره اول، یعنی وقتی که بیشترین کاهش عیار پول رخ می‌نمود، نقش «سایر عوامل» که موجب کاهش کلی پول کشور می‌شد، بالنسبه ضعیف بوده است. در حالی که هنگامی که کاهش عیار پول جزئی ولی نرخ کاهش ارزش پول برآستی چشمگیر بوده، نقش این عوامل دیگر بسیار بااهمیت بوده است. از این میان، بی‌تردید سقوط بهای بین‌المللی نقره بیشترین اهمیت را داشت. اما این واقعه پیش‌درآمدی داشته است که در بحث‌های مربوط به این موضوع معمولاً نادیده گرفته می‌شود. در پی کشف طلا در امریکای شمالی و استرالیا در فاصله سال‌های ۱۸۴۸/۱۲۲۷ تا ۱۸۶۷/۱۲۴۶، عرضه طلا به سرعت بالا رفت و به افزایش بهای نقره نسبت به طلا انجامید که افزایش سریع، در حدود ۲۵ درصد، قیمت‌های جهانی کالاها را نیز به همراه داشت. اما این روند در نیمه دوم دهه‌های ۱۸۶۰/۱۲۴۰ با تثبیت مجدد نسبت قبلی ۱۶:۱ برای مبادله این دو فلز و سپس سقوط قیمت نقره در اواسط دهه ۱۸۷۰/۱۲۵۰، در پی عرضه جدید نقره به بازار جهانی معکوس گردید. در واقع در پایان قرن بهای نسبی نقره به میزان بیش از ۱۰۰ درصد سقوط کرده بود.^{۱۰} اما بیشتر این سقوط چشمگیر در فاصله سال‌های ۱۸۸۹/۱۲۶۸ تا ۱۸۹۳/۱۲۷۲ اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که نسبت بهای نقره به طلا ۴۷ درصد تنزل کرد (از ۱:۲۲/۱۰ به ۱:۳۲/۵۷). از این رو، شگفت‌آور نیست که طبق جدول ۴-۳ نرخ سالانه کاهش ارزش برای دوره ۱۲۷۱-۱۸۰۰/۹۲-۱۸۰۰، ۲/۳ درصد است، در حالی که برای هشت سال باقیمانده قرن معادل ۱۸/۷ درصد است.

یاری، میانگین نرخ سالانه کاهش ارزش پول برای کل قرن (بدون در نظر گرفتن آثار ناشی از کاهش رسمی عیار مسکوکات) ۳/۶ درصد بود. این نرخ برای کشوری که از حیث اقتصادی عقب‌مانده است، به نسبت بالاست و تنها علت یا علت عمده آن را نمی‌توان سقوط بهای نقره در بازار بین‌المللی دانست زیرا: الف) نرخ سالانه کاهش ارزش برای نیمه اول قرن، یعنی زمانی که بهای نقره تقریباً ثابت بود، فقط ۱/۴ درصد در سال بود؛ ب) در دو دهه بعدی، وقتی که بهای نقره به آرامی رو به افزایش بود، به ۱/۷ درصد رسید؛ پ) بین سال‌های ۱۸۷۰/۱۲۴۹ و ۱۸۹۲/۱۲۷۱، موقعی که بهای نقره به آرامی رو به کاهش بود، افزایشی سریع داشت و به ۴/۴ درصد در سال رسید؛ ت) در چند سال آخر قرن، هنگامی که بهای نقره به سرعت در حال افزایش بود، با جهشی بزرگ به ۱۸/۷ درصد رسید. در واقع، اگر جمع آثار افزایش بهای نقره (در سال‌های ۴۹-۱۲۲۹/۷۰-۱۸۵۰) و سقوط آن را (در سال‌های ۷۱-۱۲۴۹/۹۲-۱۸۷۰) کنار بگذاریم، میانگین نرخ کاهش ارزش سالانه‌ای معادل ۲/۱ درصد برای سال‌های ۷۱-۱۲۲۹/۹۲-۱۸۵۰ باقی می‌ماند که نه از طریق کاهش رسمی عیار نقره قابل توضیح است و نه با استناد به تغییر بهای آن. بدین سان تنها توضیح ممکن این است که ۲/۱ درصد نرخ کاهش ارزش سالانه مزبور، کمابیش، تماماً ناشی از کسری تراز بازرگانی ساختاری‌ای بوده که به واسطه کاهش عیارهای

جدول ۲-۳

کاهش حباب نقره پول ایران: در دوره‌های منتخب (به درصد)

۱۲۵۰-۱۲۸۰	۱۲۲۰-۱۲۸۰	۱۲۳۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	ش ۱۱۸۰-۱۲۸۰
۱۸۷۰-۱۹۰۰	۱۸۵۰-۱۹۰۰	۱۸۵۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۴ ۱۸۰۰-۱۹۰۰
۴/۱	۱۰/۲	۵/۹	۴۵/۹	۴۰/۲	۵۰/۲	۵۰/۲
۰/۱	۰/۲	۰/۳	۰/۶	۰/۸	۰/۵	۰/۵

منبع: بر پایه سمید نفیسی. تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در قرون متأخر (تهران، بنیاد ۱۳۳۴)، ص ۲۱-۲۰ و ۲۱-۲۰

جدول ۳-۳

میزان کاهش پول ایران: در دوره‌های منتخب (به درصد)

۱۲۷۲-۱۲۸۰	۱۲۵۰-۱۲۷۲	۱۱۸۰-۱۲۷۲	۱۲۵۰-۱۲۸۰	۱۲۳۰-۱۲۸۰	۱۲۳۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	ش ۱۱۸۰-۱۲۸۰
۱۸۸۲-۱۹۰۰	۱۸۷۰-۱۸۸۲	۱۸۰۰-۱۸۸۲	۱۸۷۰-۱۹۰۰	۱۸۰۰-۱۹۰۰	۱۸۵۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۴ ۱۸۰۰-۱۹۰۰
۱۵۰	۱۰۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۹۰	۱۴۰	۱۶۰	۱۲۰	۲۱۰	۴۱۰
۱۸/۸	۴/۵	۲/۸	۸/۳	۵/۸	۲/۲	۲/۳	۲/۴	۲/۱	۲/۱

منبع: بر پایه حسینی. تاریخ اقتصادی ایران، ص ۳۴۳-۳۴۴.

جدول ۴-۳

میزان کاهش ارزش پول ایران، وخالصه از کاهش حباب نقره: در دوره‌های منتخب (به درصد)

۱۲۷۲-۱۲۸۰	۱۲۵۰-۱۲۷۲	۱۱۸۰-۱۲۷۲	۱۲۵۰-۱۲۸۰	۱۲۳۰-۱۲۸۰	۱۲۳۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۵۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	۱۱۸۰-۱۲۳۰	ش ۱۱۸۰-۱۲۸۰
۱۸۹۲-۱۹۰۰	۱۸۷۰-۱۸۹۲	۱۸۰۰-۱۸۹۲	۱۸۷۰-۱۹۰۰	۱۸۵۰-۱۹۰۰	۱۸۵۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۷۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۱۸۰۰-۱۸۵۰	۴ ۱۸۰۰-۱۹۰۰
۱۳۴/۲	۹۴/۲	۲۱۰/۲	۲۳۵/۹	۲۸۰/۲	۳۳/۱	۱۱۲/۱	۷۰/۲	۳۶۰/۲	۴۶۰/۲
۱۸/۷	۴/۴	۲/۳	۸/۲	۵/۶	۱/۷	۱/۶	۱/۴	۲/۶	۲/۶

منبع: ترکیب جدولهای ۲-۳ و ۳-۳.

مسکوکات و به ویژه کاهش بین‌المللی بهای نقره تشدید می‌شده است. در واقع ارقام جدول ۳-۵ نشان می‌دهد که کسری بازرگانی ایران از ۱۸۶۸/۱۲۴۷ تا آخر دهه‌های ۱۸۸۰/۱۲۶۰، وقتی که کاهش بهای نقره معتدل بوده، خیلی بیشتر بوده تا در دهه‌های بعدی که کاهش بهای نقره شدید بوده است. با در نظر گرفتن همه جوانب به نظر می‌رسد که توضیح رایج درباره کسری بازرگانی فزاینده ایران مبنی بر ناشی شدن آن از بهای نقره پذیرفتنی نیست.

عیسوی و انتر بازرگانی خارجی ایران را به طور نسبتاً گسترده‌ای بررسی کرده‌اند، اما هنوز نکات زیادی برای بحث‌های تحلیلی و کمی وجود دارد. نظر آنان مبنی بر افزایش قابل ملاحظه حجم تجارت خارجی ایران در طول قرن احتمالاً درست است، هرچند برآورد عیسوی را در مورد ۱۲ برابر شدن آن باید با احتیاط تلقی کرد^{۱۱}. اما، در هر حال، نکات مهم (و مرتبط) زیر را باید در نظر داشت: الف) رشد بازرگانی خارجی ایران احتمالاً ناشی از هیچ‌گونه توسعه قابل ملاحظه اقتصاد داخلی نبوده است - برعکس، حاصل تقاضای اروپاییان برای مواد اولیه و فشار آنها (هم بطور مستقیم و هم از طریق اعمال نرخ‌های تعرفه خاص) برای فروش محصولات صنعتیشان بوده است؛ و ب) این روند نه تنها در حجم، بلکه در ترکیب واردات و صادرات ایران نیز تغییراتی داد که پی‌آمدهای آن برای اقتصاد ملی کشور روی هم‌رفته نامطلوب بود.

برخی از برآوردهای ارائه شده در مورد کل بازرگانی خارجی ایران در قرن سیزدهم/نوزدهم، در جدول ۳-۵ آورده شده است که، چنان‌که پیش از این گفته شد، چندان قابل اعتماد نیست، اما با فرض اینکه توزیع اشتباهات آماری کمابیش یکنواخت باشد، می‌توان به اطلاعات مفیدی درباره تغییرات بازرگانی خارجی و تراز پرداخت‌ها دست یافت. آمار مربوط به سال‌های پیش از دهه ۱۸۶۰/۱۲۴۰ چندان ناچیز است که با استناد به آن نمی‌توان تغییرات کل تراز بازرگانی ایران را به دست آورد. مطالعه انتر درباره بازرگانی ایران و روسیه نشان می‌دهد که ایران تا پایان قرن سیزدهم/نوزدهم مازاد بازرگانی داشته است، لکن این مازاد که از ۱۸۳۰/۱۲۰۹ رو به افزایش نهاده و در ۱۸۶۴/۱۲۴۳ به فراز ۴/۴ میلیون روبل طلا رسیده بود، از آن پس پیوسته (به جز یک مورد استثنائی) رو به کاهش می‌گذارد تا در سرآغاز قرن چهاردهم/بیستم به کسری بدل می‌گردد. در واقع کمابیش می‌توان کل ارقام دوره ۱۳-۱۲۰۹/۴-۱۸۳۰ تا ۷۳-۱۲۶۹/۴-۱۸۹۰ را به قالب یک منحنی توزیع نرمال درآورد^{۱۲}. نشانه‌های دیگری نیز در دست است دال بر اینکه، حتی به رغم ۵ درصد تعرفه ارزشی*، که نخست به وسیله روسیه و سپس سایر قدرت‌های بزرگ بر ایران تحمیل می‌شده است، دوره ۴۴-۱۲۰۹/۴۵-۱۸۳۰ می‌بایستی دوره نسبتاً موفقی در بازرگانی خارجی ایران بوده باشد. اما از دهه ۱۸۶۰/۱۲۴۰ تا پایان قرن کسری نسبتاً چشمگیر و فزاینده‌ای در پرداخت‌های خارجی ایران پدید آمد. خطاست اگر علت و یا حتی علت عمده این امر را سقوط

جدول ۳-۵
واردات، صادرات و تراز بازرگانی *

۱۹۰۰/۱۲۷۹	۱۸۸۰/۱۲۶۰	۱۸۶۸/۱۲۴۷	۱۸۵۷/۱۲۳۶	۱۸۳۰/۱۲۱۰	۱۸۲۰/۱۲۰۰	۱۸۰۰/۱۱۸۰	
۵۰۰۰	۴۶۶۹	۲۵۰۰	۳۰۰۰	۲۰۰۰	-	-	واردات
(۲۵۵۵۰)	(۱۴۶۶۰)	(۶۲۵۰)	(۶۸۴۰)	(۳۸۰۰)	-	-	صادرات
۳۰۰۰	۲۳۳۱	۱۵۰۰	-	-	-	-	کل
(۱۵۳۳۰)	(۷۳۱۹)	(۳۷۵۰)	-	-	-	۲۵۰۰	(واردات و صادرات)
۸۰۰۰	۷۰۰۰	۴۰۰۰	-	-	-	۲۵۰۰	تراز
	(۴۰۸۸۰)	(۲۱۹۸۰)	(۱۰۰۰۰)	-	-	(۲۵۰۰)	(صادرات و واردات)
-۲۰۰۰	-۲۳۳۸	-۱۰۰۰	-	-	-	-	تراز
(-۱۰۲۲۰)	(-۷۳۴۱)	(-۲۵۰۰)					(صادرات و واردات)

* ارقام جدول برحسب استریلینگ و ارقام داخل پرانتز معادل آنها به تومان است که بر پایه نرخ برابری در تاریخ یا نزدیک به تاریخ مربوطه معاینه شده است.

منبع: بر پایه عیسوی. تاریخ اقتصادی ایران، جدول‌ها و ملاحظات مختلف.

بهای نقره بلدانیم، زیرا، چنان‌که پیش از این هم گفته شد، این سقوط تنها در دهه آخر قرن ابعاد چشمگیری به خود گرفت، در حالی که افزایش کسری پرداخت‌ها در دهه ۱۸۸۰/۱۲۶۰ به اوج خود رسیده و در سال ۱۹۰۰/۱۲۷۹ به سطح پایبتری کاهش یافته بود. (ر.ک. جدول ۶-۳). این نشانه ۷/۹ درصد افزایش متوسط سالانه در کسری پرداخت‌ها به استرلینگ در فاصله سال‌های ۱۸۶۸/۱۲۴۷ تا ۱۸۸۵/۱۲۶۴، اما ۰/۹۶ درصد کاهش سالانه در بین سال‌های ۱۸۸۵/۱۲۶۴ تا ۱۹۰۰/۱۲۷۹ است (ر.ک. جدول ۶-۳). در واقع، شکاف فزاینده صادرات و واردات در دوره ۶۴-۱۸۶۸-۸۵/۱۲۴۷ را می‌توان عمدتاً ناشی از تفاوت بارز میزان افزایش واردات و صادرات دانست که ظاهراً، به ترتیب تا میزان ۵/۲ و ۳/۳ درصد افزایش می‌یافتند. این دو رقم را می‌توان با میزان واردات ۰/۴۷ و صادرات ۱/۹۸ درصد برای پانزده سال باقیمانده قرن، یعنی هنگامی که نرخ ارز در واکنش نسبت به سقوط بهای نقره به سرعت تنزل می‌کرد، مقایسه کرد. بدین سان کلیه شواهد از چرخشی و خامت‌آمیز در اوضاع اقتصادی ایران در سه دهه آخر قرن گذشته حکایت می‌کند.

آنچه می‌ماند، نکاتی است درباره ترکیب بازرگانی خارجی ایران. افزایش تولید و صادرات فرآورده‌های کشاورزی تجاری و در نتیجه کاهش سایر تولیدات کشاورزی، مورد توجه برخی از صاحب‌نظران و از جمله عیسوی و کدی، قرار گرفته است. لیکن باید تأکید کرد که تغییر الگوی بازرگانی ایران صرفاً یا عمدتاً در افزایش صادرات فرآورده‌های تجاری و کاهش صادرات محصولات غذایی خلاصه نمی‌شد. از این گذشته، محور اصلی تغییر مزبور این بود که صادرات مواد اولیه به طور قابل ملاحظه‌ای جایگزین صادرات محصولات ساخته شده بشود. اکنون به اختصار ارقام جدول ۷-۳ را بررسی می‌کنیم. ریز واردات نشان می‌دهد که در دهه‌های ۱۸۵۰/۱۲۳۰ تا ۱۸۸۰/۱۲۶۰ واردات منسوجات، برحسب درصد، اندکی کاهش داشته است. البته با توجه به افزایش چشمگیر کل واردات در بیست سال آخر این دوره، کاهش مزبور نشانه افزایش مطلق بسیار بالایی است. از سوی دیگر، سهم منسوجات در صادرات ایران در همین دوره به شدت پایین آمد (از ۶۱ به ۱۹ درصد). حتی اگر، چنان‌که باید، در این رقم سهمی هم برای صادرات ابریشم خام قابل شویم (علاوه بر این واقعیت که در اواسط دهه ۱۸۶۰/۱۲۴۰ و در پی شیوع آفتی مخرب تولید ابریشم رو به زوال نهاد)، باز هم چنین کاهش قابل توجه است. بررسی مجزای مورد منسوجات نخی و پشمی نیز شایان توجه است. تصادفی نیست که سهم این بخش از ۲۳ به ۱ درصد کل صادرات کاهش یافت، در حالی که سهم پنبه در همین زمان از ۱ به ۷ درصد کل افزایش یافته است. باید توجه داشت که این تغییر الگوی صادرات در دورانی رخ می‌نمود که در بخش اعظم آن، رابطه مبادله بین‌المللی به زیان مواد اولیه و به سود محصولات ساخته شده در حال تغییر بود. افزون بر این، صادرات پارچه ایران نه فقط به طور نسبی، بلکه به طور مطلق نیز کاهش یافته بود و از سوی دیگر، واردات پارچه (به طور مطلق) افزایشی سریع داشت. از مجموع

جدول ۳-۶

واردات، صادرات و تراز بازرگانی:
میزان تغییر (درصد)

۱۲۶۳-۷۹	۱۲۴۷-۶۲	۱۲۳۶-۴۷	۱۲۰۹-۲۶	
۱۸۸۵-۱۹۰۰	۱۸۶۸-۸۵	۱۸۵۷-۶۸	۱۸۳۰-۵۷	
۷/۱	۸۸/۰	-۱۶/۶	۵۰	واردات
(۷۴/۳)	(۱۳۴/۶)	(-۸/۳)	(۸۰)	کل
۰/۴۷	۵/۲	-۱/۵	۱/۸	میانگین
(۴/۹)	(۷/۹)	(-۰/۸۰)	(۳/۰)	سالانه
۲۸/۷	۵۵/۴	-	-	صادرات
(۱۰۹/۴)	(۹۵/۲)	-	-	کل
۱/۹	۳/۳	-	-	میانگین
(۷/۲)	(۵/۶)	-	-	سالانه
-۱۴/۵	-۱۳۴/۰	-	-	کسری
(۳۹/۲)	(۱۹۳/۶)	-	-	کل
-۰/۹۶	-۷/۹	-	-	میانگین
(۲/۶)	(۱۱/۴)	-	-	سالانه

منبع: جدول ۳-۵.

این دو مورد می‌توان دریافت که در یک بازار داخلی کمابیش کاملاً باز قانون مزیت نسبی^۴ بر سر صنعت نساجی سست و ناتوان ایران چه آورد. و این همه مربوط به زمانی است که بسیاری از نظریه‌پردازان آن را دوران رشد «بورژوازی» ایران می‌دانند. بهای این کالاهای خارجی، که جایگزین محصولات داخلی می‌شد، می‌بایست، حتی الامکان، از طریق افزایش قابل ملاحظه تولید فرآورده‌های کشاورزی تجاری، عمدتاً تریاک و همچنین برنج (که حتی امروزه نیز در روستاها خوراکی تجملی به شمار می‌آید)، پنبه، توتون و تنباکو و جز اینها پرداخت می‌شد. این امر، در دورانی که یازدهی کار افزایش چندانی ندارد، نهادهای جامعه انعطاف‌پذیری ندارند و از

* law of comparative advantage

جدول ۷-۳

ترکیب تجارت خارجی ایران - سهم کالاهای مختلف به درصد

دهه ۱۸۸۰/۱۲۶۰	دهه ۱۸۵۰/۱۲۳۰	
		واردات
۴۸	۴۳	منسوجات نخی
۱۵	۲۳	منسوجات پشمی و ابریشمی
۶۳	۶۶	کل واردات منسوجات
۲	۹	چای
۸	۲	قند و شکر
۲	۲	کالاهای فلزی
۱	—	پارافین
۲۴	۲۱	متفرقه
۱۰۰	۱۰۰	کل
		صادرات
۱۸	۳۸	ابریشم و فرآورده‌های ابریشمی
۱	۲۳	منسوجات نخی و پشمی
۱۹	۶۱	کل صادرات منسوجات*
۱۶**	۱۰	غلات
۶	۴	میوه‌جات
۵	۴	تنباکو
۷	۱	پنبه
۲۶	—	تریاک
۶۰	۱۹	کل صادرات مواد اولیه
۴	—	فروش
۱۷	۲۰	متفرقه
۱۰۰	۱۰۰	کل

* باید شامل ابریشم خام نیز باشد.

** عمدتاً برنج.

منبع: بر پایه عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، صص ۶-۱۳۵.

پیشرفت فنی خیری نیست، احتمالاً به کاهش - و چه بسا کاهش مطلق - تولید مواد غذایی اصلی برای مصرف داخلی می‌انجامد. حال با توجه به میزان افزایش روزافزون و قابل ملاحظه جمعیت، یکی دیگر از علل بالا بودن میزان تورم، کمبود دائم مواد غذایی و گسترش فقر آشکار می‌شود؛ جای شگفتی نیست که در پایان قرن سیزدهم/نوزدهم، ثبات و تعادل داخلی ایران در گرو ورود مقادیر قابل ملاحظه‌ای مواد غذایی بود.

درآمدهای دولتی و تولید ملی

در قسمت پیشین به منابع اصلی درآمدهای دولتی اشاره رفت. در جدول ۸-۳ برآوردهایی از مالیات‌ها و درآمدهای ایران در قرن سیزدهم/نوزدهم به طور خلاصه آورده شده است. تعداد این برآوردها و نیز قابلیت اعتماد آنها آن قدر کم است که هرگونه اظهار نظری را دشوار می‌کند. با این حال شاید بررسی آنها چندان بی‌ثمر نباشد. ارقامی که گاردان و ملکم در مورد آغاز قرن به دست می‌دهند تفاوت‌های فاحشی با یکدیگر دارند. با توجه به همه جوانب، شاید درست‌ترین تخمین این باشد که مالیات‌های کشاورزی منظم و «نامنظم» هر یک در حدود ۲۰ میلیون تومان بوده است. بنابراین، ظاهراً ارزش پولی مالیات منظم تقریباً به طور یکتواخت از ۲۰ میلیون تومان در دهه ۱۸۰۰/۱۱۸۰ به قریب ۵۰ میلیون در آخر دهه ۱۸۸۰/۱۲۶۰ افزایش یافته است. هرچند در درستی این ارقام تردید است، ولی با فرض توزیع یکسان هرگونه اشتباه احتمالی، آنها می‌توانند تغییرات در کل مالیات ارضی و سایر مقررات اقتصادی را تا اندازه‌ای روشن کنند. قابلیت اعتماد ارقام مربوط به سال‌های ۱۸۸۶/۱۲۶۵ و ۱۲۶۷-۱۸۸۸ به نسبت بیشتر از سایر ارقام است و این تا حدی از آن روست که با این که دو منبع مستقل آنها را ارائه داده‌اند تفاوت ناچیزی با یکدیگر دارند و روی هم رفته با سایر برآوردها نیز چندان ناسازگار نیستند. متأسفانه تشخیص قدرت خرید واقعی این ارقام در دوره‌های مربوط بسیار دشوار است. اما ۲/۵ برابر شدن درآمدهای عمومی در هشت دهه کمابیش تورمی چندان چشمگیر نمی‌نماید. برای ثابت نگاه داشتن ارزش واقعی درآمدهای عمومی، از ابتدا تا انتهای قرن، و یا فرض ثابت بودن سایر عوامل، میانگین میزان تورم سالانه‌ای در حدود ۲ درصد مناسب است (که صرفاً حدسی بی‌پایه است ولی احتمالاً نه در جهت بیشتر نشان دادن میزان مربوط). در این زمینه، اظهار شگفتی عیسوی در مورد تفاوت ناچیز ارقام مربوط به سال‌های ۱۸۶۷/۱۲۴۶ و ۱۸۸۸/۱۲۶۷ «در روزگاری که احتمالاً تولید ملی واقعی ایران افزایشی بسزا داشته است» موجه نمی‌نماید، زیرا مبتنی بر فرضی است که خود ارقام آن را نقض می‌کنند^{۱۳}؛ در واقع از تحلیل پیشین ما دربارهٔ بازرگانی، تورم و کاهش ارزش پول چنین برمی‌آید که برآوردها به خوبی در چارچوب اوضاع اقتصادی چند دههٔ آخر قرن می‌گنجند. طی این دوره، آمیزهٔ میزان‌های تورم بالا و کاهش ارزش پول احتمالاً بر بار مصادره‌های «نامنظم» می‌افزود و چه بسا که از این طریق ارزش واقعی درآمد دولت پابرجا می‌ماند. در اینجا به بحث

جدول ۸-۳
مالیات‌ها و درآمدها (به هزار تومان)*

منابع اولیه	دهه ۱۸۰۰/۱۱۸۰	۱۸۲۶/۱۲۱۵	۱۸۶۷/۱۲۴۶	۱۸۸۶/۱۲۶۵	۱۸۸۸-۹/۱۲۶۷
گاردان	۳۰۰۰	-	-	-	-
«منظم»	(۲۰۰۰)	-	-	-	-
«نامنظم»	(۱۰۰۰)	-	-	-	-
ملکم	۶۰۰۰	-	-	-	-
«منظم»	(۳۰۰۰)	-	-	-	-
«نامنظم»	(۳۰۰۰)	-	-	-	-
وزارت امور خارجه بریتانیا	-	۲۲۶۱**	-	-	-
پارلمان بریتانیا	-	-	۴۹۱۲/۵	۵۵۰۰	-
مستقیم نقدی	-	-	{ (۳۸۲۵/۰)	(۴۸۵۰)	-
مستقیم جنسی	-	-	{ (۵۵۰/۰)	-	-
گمرکات	-	-	(۵۳۷/۰)	(۶۵۰)***	-
کرزن	-	-	-	-	۵۵۳۷
«منظم»	-	-	-	-	(۴۸۳۷)
«نامنظم»	-	-	-	-	(۷۰۰)***

* ارقام مربوط به درآمد، پس از کنار گذاشتن درآمد گمرکات، انعکاس نسبتاً درستی از کل مالیات ارضی به دست می‌دهد؛ اگرچه ارقام مزبور سایر انواع مالیات‌ها مانند مالیات بر درآمد پیشه‌وران و به ویژه مالیات سرانه را نیز در بر می‌گیرد. مالیات‌های مزبور با اینکه مستقل از تولید کشاورزی تعیین و گرفته می‌شدند، ولی صرفاً جامعه دهقانی را تحت تأثیر قرار می‌دادند.

** احتمالاً کل درآمد را کمتر از میزان واقعی آن نشان می‌دهد.

*** برآورد نگارنده (احتمالاً کمتر از رقم حقیقی است).

منبع: عیسوی. تاریخ اقتصادی ایران، فصل ۸.

درباره نحوه توزیع درآمد دولت نمی‌پردازیم و تنها به ذکر این بسنده می‌کنیم که طبق برآوردهای مربوط به سال‌های ۱۸۶۷/۱۲۴۶، ۱۸۶۸/۱۲۴۷ و ۱۸۸۵/۱۲۶۴، کمتر از ۶۰ درصد آن به ارتش و دستگاه دیوانی (۴۰ درصد به ارتش) اختصاص می‌یافت و بقیه صرف دربار و مستمری‌های «اشراف» و روحانیان و سایر پرداخت‌های ویژه می‌شد. هرچند مبالغ مذکور ناچیز بود - و این مسأله فقر عمومی کشور را منعکس می‌کرد - چگونگی توزیع آنها در میان بخش‌های مختلف، اهمیت نسبی ارتش و دیوان را به عنوان ارگان‌های دولت نشان می‌دهد. در هر حال، به جز تأمین

بودجه و مدارس»، که در سال ۴-۱۲۶۳/۵-۱۸۸۴ برابر ۶ درصد کل ثبت شده است، مبلغی بسیار ناچیز صرف خدمات عمومی می شده است.^{۱۴}

حال می‌رسیم به آخرین تلاشمان برای یافتن پاسخ‌های کمی به مهمترین و مبهمترین پرسش‌های مربوط به توسعه اقتصادی ایران در قرن اخیر: تغییرات در تولید ملی، تولید سرانه، ساختار اقتصاد، مصرف و پس‌انداز کل و توزیع درآمد. بی‌پرده باید گفت که آماری برای تولید ملی در دست نیست، اما با این فرض که میانگین میزان موزون مالیات ارضی، یعنی ۱۵ درصد تولید کشاورزی در سراسر قرن کمابیش یکنواخت بوده است، می‌توانیم برآوردهایی از ارزش کل تولیدات کشاورزی در سال‌های مربوط به دست آوریم. برآوردهای مزبور در جدول ۹-۳ آمده است و تولید ملی با این فرض محاسبه شده که سهم کشاورزی در آن ثابت و برابر ۸۰ درصد بوده است (الزامات این فرض بعداً بررسی می‌شود). بررسی برآوردهای تولید کشاورزی، که با شیوه فوق محاسبه شده باشد، نتیجه‌ای همانند بحث قبلیمان درباره درآمد‌های عمومی به دست می‌دهد. افزایش محصولات کشاورزی نمی‌توانسته، حتی در دوره سوم، که میزان تورم بالا بوده و تولید محصولات تجاری رونق بسیار داشته، چندان بارز بوده باشد. این امر بر نتیجه‌گیری پیشین ما، که احتمالاً طی این دوره ارزش واقعی محصولات غذایی اصلی، به طور مطلق سقوط کرده است، صحنه می‌گذارد. پیداست که فرض ۱۵ درصد میزان مالیات یکسان ممکن است در همه موارد صادق نباشد. با این همه گزارش معاصران آن دوره حاکی از آن است که در نیمه دوم قرن میزان‌های مالیاتی بالاتری وجود داشته است (مثلاً، کرزن از ۲۵ درصد خبر می‌دهد) که به معنای رقم‌هایی حتی کمتر از آنچه در جدول ۹-۳ آمده، برای تولیدات کشاورزی در چند دهه آخر قرن است. بنابراین، چنانچه ارقام موجود را کاملاً اشتباه نپنداریم، نتیجه‌گیری ما در مورد بخش کشاورزی تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

ارقام مربوط به تولید ملی صرفاً از آن رو ارائه شده که گرایش‌های مشابهی را برای کل اقتصاد به دست می‌دهد. شاید گفته شود که منظور داشتن ۲۰ درصد به عنوان سهم صنایع و خدمات در تولید ملی (که رقمی صرفاً تخیلی است) فرض نادرستی است. اما مشروط بر اینکه مشاهداتمان از حوزه بررسی تغییرات تولید فراتر نرود، فرق نمی‌کند که رقم واقعی چه بوده است. به علاوه شاید ثابت فرض کردن سهم بخش‌های غیرکشاورزی (۲۰ درصد یا هر رقم دیگری) بر این پایه مورد تردید قرار گیرد که سهم آن بخش‌ها در نیمه دوم قرن رو به افزایش بوده است. اما چنین چیزی بعید است. پیش از این دیدیم که نیروهای «مزیت نسبی» چگونه صنعت نساجی ایران را هم از بازارهای داخلی بیرون راندند و هم از بازارهای خارجی؛ و این صنعت چه بسا که به تنهایی مهمترین شاخه صنایع کارخانه‌ای بوده است. شاید سهم فعالیت‌های بازرگانی در این دوره افزایش یافته و از این رهگذر گرایش احتمالی در جهت کاهش سهم بخش‌های غیرکشاورزی اقتصاد جبران شده باشد. با این حال، افزایش سهم بخش‌های غیرکشاورزی نمی‌توانسته آن را به

جدول ۳-۹

برآوردهای مالیات ارضی، تولید کشاورزی و تولید ملی ایران
(به هزار تومان)^{*}

دهه ۱۸۰۰/۱۱۸۰	۱۸۳۶/۱۲۱۵	۱۸۶۷/۱۲۴۶	۱۸۸۶/۱۲۶۵	۱۸۸۸-۹/۱۲۶۸
۱۷۰۰/۰	۲۰۹۱/۸	۲۷۱۹/۰	۴۱۲۲/۰	۴۱۱۱/۰
۱۱۳۳۳/۳	۱۳۹۴۵/۳	۲۴۷۹۳/۳	۲۷۳۸۰/۰	۲۷۴۰۶/۰
۱۴۱۶۶/۶	۱۷۴۳۱/۶	۳۰۹۹۱/۶	۳۴۳۵۰/۰	۳۴۲۵۸/۳

* مالیات ارضی بر این پایه محاسبه شده است که ۸۵ درصد درآمدهای عمومی (بجز گمرکات) را تشکیل می‌دهد. این مستلزم آن است که سهم سایر مالیات‌ها ثابت و برابر ۱۵ درصد فرض شود. از لحاظ مشاهدات تطبیقی ما فرقی نمی‌کند اگر ارقام بجز ۸۵ و ۱۵ درصد فرض شود. شاید گفته شود که سهم سایر مالیات‌ها در سال‌های آخرین افزایش یافته (مثلاً در پی افزایش مالیات سرانه ناشی از افزونی جمعیت)، اما این به معنای کاهش یافتن برآوردهای مربوط به مالیات ارضی در سال‌های مزبور و در نتیجه کاهش بیشتر تولید کشاورزی، حتی در مقایسه با ارقام جدول ۳-۹ است.

تولید کشاورزی بر پایه این فرض محاسبه شده که میانگین میزان موزون مالیات ارضی برابر ۱۵ درصد بوده است. مبنای گزینش این رقم در همین فصل تشریح شده است.

تولید ملی بر پایه این فرض محاسبه شده است که سهم کشاورزی در آن برابر ۸۰ درصد بوده است. این مسأله نیز در همین فصل تشریح شده است.

رقم مالیات ارضی برای سال ۱۸۳۶/۱۲۱۵ ممکن است، یا کمتر از رقم واقعی باشد و با به دلایلی معرف میزان مالیات‌ها در آن دوره نباشد. اما در غیر این دو صورت، مؤید این فرضیه عمومی خواهد بود که، در هر حال، دوره ۱۸۴۸-۶۷/۱۲۲۷-۴۶ ظاهراً دوره‌ای نسبتاً پررونق بوده است، چنان که در این دوره، در میان سایر تحولات، قیمت‌های جهانی کالاها و نه فقط نقره افزایش یافته است.
منبع: جدول ۳-۸.

بیش از ۳۰ درصد کل تولید برساند و حتی با این فرض بسیار خوش‌بینانه، ارزش واقعی تولید ملی در دهه‌های تورمی آخر قرن قاعدتاً چندان بیشتر از مراحل قبل از آن نبوده است. از این رو، هر طور که به قضیه بنگریم، توسعه اقتصادی بارزی در نیمه دوم قرن سیزدهم/نوزدهم مشاهده نمی‌شود.

درباره مقولاتی مانند مصرف و پس‌انداز، چیز چندانی حتی به طور کلی نیز نمی‌توان گفت، جز این که مصرف توده مردم نزدیک به حداقل معیشت (و گاه کمتر از آن) بوده و پس‌اندازی هم وجود نداشته است. بیشتر پس‌انداز ناچیزی که ممکن است وجود داشته باشد احتمالاً به معدودی بزرگ‌مالکان «آگاه» و به خصوص برخی تجار عمده تعلق داشته است. افزایش ثروت این دسته از تجار برخی تاریخنگاران را متقاعد ساخته که در ایران، در چند دهه آخر قرن

سیزدهم/نوزدهم توسعه چشمگیر اقتصادی رخ داده و طبقه سرمایه‌دار نوپایی به وجود آمده است. قطع نظر از صحت و سقم این باور، تحلیل ما نشان می‌دهد که در اواخر قرن سطح زندگی توده مردم احتمالاً به طور چشمگیری پایین آمده است. باید به خاطر سپرد که در این دوره میزان تورم بالا، صنعت نساجی رو به زوال، و تولید محصولات غذایی احتمالاً رو به کاهش بود. افزون بر این‌ها، در این دوره، قیمت بین‌المللی نقره و کالاهای ابتدایی رو به کاهش و جمعیت کشور رو به افزایش بوده است.

یک ارزیابی کوتاه

آنچه تاکنون درباره وجه اقتصادی اوضاع ایران گفتیم، همانند وجه سیاسی آن، از درمادگی همه‌جانبه‌ای خبر می‌دهد. اما پیداست که تأثیر درمادگی در طول زمان برای تمامی بخش‌ها و طبقات مختلف اقتصاد سیاسی یکسان بوده است و نه پیامدهای آن. روی هم رفته، اقتصاد سیاسی ایران در دوره قاجار وضعیت خوبی نداشت. در واقع، پس از انحطاط سلسله صفویه، به سختی می‌توان اقتصاد ایران را برای مدتی قابل ملاحظه در موقعی مطلوب یافت. وخیمتر شدن اوضاع دو علت کم و بیش مرتبط داشت: از سویی، آثار سوء درهم‌ریختگی و فساد مزمن اجتماعی - اقتصادی در درازمدت بر هم انباشته می‌شد و از سوی دیگر، توسعه سایر اقتصادهای سیاسی هم به تشدید فقر نسبی یک اقتصاد عقب‌مانده می‌انجامید و در نتیجه جابجایی اجتناب‌ناپذیر در موازنه قدرت بین‌المللی، موقعیت آن را به طور مطلق تضعیف می‌کرد.

در قرن سیزدهم/نوزدهم که زمان ظهور عواملی چون رقابت امپراتوری‌ها، تجارت آزاد، تکنولوژی جدید، دموکراسی سیاسی و غیره بود، اقتصاد ایران، همانند سیاست آن، ناگزیر از «تعادل» خارج شد، نقشه جغرافیایی، انسانی و طبیعی کشور در پی از دست رفتن پاره‌ای از مناطق آن تغییر کرد و به محدودتر شدن ظرفیت تولیدی و بازار داخلی و کاهش قدرت سیاسی آن انجامید. از جمله پیامدهای این امر انعقاد موافقتنامه‌های تعرفه‌ای ویژه‌ای بود که صنعت داخلی را، که از لحاظ اقتصادی کم‌بینه و از حیث فنی عقب‌افتاده بود، در رقابت با محصولات ماشینی ارزان قیمت بی‌دفاع گذاشت. حاصل این فرآیند، از دست دادن صادرات کالاهای ساخته شده، گرایش به سمت تولید فرآورده‌های کشاورزی تجاری، کاهش احتمالی تولید مواد غذایی اصلی و افزایش عمومی واردات بود. سقوط سریع بهای نقره در سه دهه آخر قرن نوزدهم میلادی، همچون بلیه‌ای الهی، کسری پرداخت‌ها و تورم را تشدید کرد. در این میان، افزایش جمعیت عامل دیگری در کاهش سطح زندگی توده مردم بود. پیشرفت فنی قابل ملاحظه‌ای، به معنای خاص اقتصادی آن، در کار نبود. در واقع نشانه‌هایی در دست است که از عقب‌گرد فنی حکایت می‌کند. مراد از این اصطلاح، از دست دادن [یا بلااستفاده گذاردن] دانش خودآموخته‌ای است که طی قرن‌ها تکامل یافته است، بی‌آنکه جانشین مناسبی برای آن پیدا شود که از لحاظ کارآمدی اقتصادی

دست‌کم، با تکنیک مزبور برابری کند. واقعیت این است که ایرانیان در مصرف محصولات تکنولوژی جدید خیلی موفقتر بودند تا در فراگیری خود تکنولوژی یا انطباق آن با شرایط خاص کشور. این گرایش است که در قرن بیستم نیز به قوت خود باقی مانده است. واکنش ایران در این مورد نیز همچون بسیاری از موارد دیگر به کلی با واکنش ژاپن در برابر فشارهای اقتصادی و سیاسی همانندی که در همین دوره خارجیان بر آن وارد می‌کردند، متفاوت بود. پیشرفت فنی که معمولاً مورد اشاره عالمان تاریخ سیاسی است نیز کمابیش تماماً مربوط می‌شود به مصرف محصولات خارجی توسط یک اقلیت. این امر در مورد کل پس‌انداز و انباشت سرمایه نیز صادق است. علی‌رغم فقدان آمار در مورد این مقولات مهم، آن اندازه اطلاعات غیرمستقیم در دست هست که باور داشتن به انباشت قابل توجه سرمایه را، سوای چند نمونه بارز احتکار و یا سرمایه‌گذاری در تجارت، سخت دشوار کند. به راستی چگونه می‌توان انباشت قابل ملاحظه و سایل تولید را در دوره‌ای پذیرفت که از یک سو روش‌های تولید پیشرفتی نکرده؛ بازار داخلی - به رغم افزایش جمعیت - احتمالاً محدودتر شده و تقاضای خارجی (برای مصنوعات ایران) کاهش یافته و از سوی دیگر، بر سنگینی بار مالیات‌ها و مصادره‌ها مرتباً افزوده شده؛ کاهش ارزش پول و سایر عوامل تورم‌زا سطح زندگی واقعی را پایین آورده و ناامنی اجتماعی - سیاسی (که حتی در بهترین دوره‌ها نیز یکی از خصوصیات بارز اقتصاد سیاسی ایران بوده) به سرعت افزایش یافته است. بدین سان، به رغم افزایش جمعیت - که شاید آن قدرها هم که گاه تصور می‌شود، زیاد نبوده است - و گسترش قابل ملاحظه «تجارت»، هر تحلیل جامعی نشان می‌دهد که پیشرفت اقتصادی چندانی روی نداده است، و در عین حال در زمینه‌های متعددی، انحطاط و سقوط وجود داشته است. در ضمن، این نشانه‌ایستابی ناشی از «ناپیوستگی اجتماعی»^{۱۵} نیست، بلکه حاکی از گرایشی است پویا و یا چرخه‌ای در جهت از هم گسیختگی اجتماعی - اقتصادی^{۱۵}. گاه گفته شده که روندی در جهت رشد یک «بورژوازی ملی» در کار بوده است که در پی تهدید ناشی از رقابت اقتصادی خارجیان از سوئی، و آگاهی از نخله‌های سیاسی غرب از سوی دیگر، انقلاب مشروطیت را بر ضد «فتو‌الیسم» رهبری کرده است^{۱۶}. با این وصف، هیچ‌گونه مدرک کمی یا کیفی برای اثبات این گونه پیش‌فرض‌ها در دست نیست. نه تنها انباشت سرمایه قابل ملاحظه‌ای در تولید کالاهای صنعتی مشاهده نمی‌شود، بلکه، برعکس، چنان‌که دیدیم، آمار صادرات و واردات، هر دو، از افول صنایع سنتی اصلی ایران (بجز فرش) حکایت دارند. اما چنانچه مراد از این به اصطلاح «بورژوازی» کسانی باشند که در بازرگانی داخلی و خارجی فعال بوده‌اند، ارزیابی قضیه بس دشوار می‌شود. بی‌تردید، رشد بازرگانی خارجی بر اهمیت و شمار واسطه‌ها افزود، اما اینکه چنین گسترشی تا چه اندازه به معنای افزایش خالص در سرمایه‌تجاری

بود و تا چه اندازه حاکی از جابجایی صرف این‌گونه سرمایه‌ها از تجارت داخلی به تجارت خارجی (و در نتیجه تمرکز آن در دست افراد معدودتر)، امری است که دانستن آن دشوار است.

ضمیمه: کاربرد مفهوم علیت دوری و فزاینده* میردال

تحلیل عملکرد متقابل گرایش‌های عمده اقتصاد ایران و نتایج بلاواسطه آنها برای کل کشور در چارچوب نظریهٔ پربار علیت دوری و فزاینده، گونار میردال ثمربخش است. چکیدهٔ نظریهٔ میردال در ارائهٔ الگویی خلاصه می‌شود که برخلاف تحلیل تعادل در مدل‌های رایج نئوکلاسیک، مبتنی است بر تحلیل تغییرات بین صنایع و بین منطقه‌ای. در جایی که عوامل برونی ایجاد تعادل، مانند دخالت دولت‌ها در تجارت خارجی و بین منطقه‌ای، وجود ندارند، تأکید این نظریه بر انشعاب و گونه‌گونی بخش‌ها، مناطق و اقتصادهای ملی است، نه بر همگرایی آنها حول محور تعادل اجتماعی - اقتصادی. طبق پیش‌بینی این نظریه به محض برهم خوردن حالت تعادل عام** - یا خاص*** - به وسیلهٔ عملکرد آزاد نیروهای بازار، گرایشی دوری و فزاینده برهم‌خوردگی را تشدید می‌کند، مگر آنکه سیاستی آگاهانه در جهت خنثی کردن آثار آن و برقراری تعادل در مقیاس کل اقتصاد کشور (و تا آنجا که ممکن است بین کشورها) بکار گرفته شود.

فرایند علیت دوری و فزاینده، خود به دو مجموعه آثار عمده ولی متضاد، تقسیم می‌شود. نخست، پدیده‌ای است که میردال آن را «آثار ارتجاعی»[●] می‌خواند. برای مثال، گشوده شدن منطقه‌ای یا کشوری عقب‌مانده برای تجارت با منطقه‌ای یا کشوری پیشرفته‌تر به انتقال فزاینده منابع (سرمایه، کار و غیره) به منطقهٔ دوم می‌انجامد و در نتیجه فقر منطقهٔ عقب‌مانده و نابرابری بین منطقه‌ای را تشدید می‌کند. مجموعه آثار عمدهٔ دیگر، برقراری روابط اقتصادی میان مناطق نابرابر را میردال «آثار سرایتی»^{●●} می‌نامد که عبارت است از کلیهٔ منافع احتمالی قابل انتقال از منطقهٔ پیشرفته به منطقهٔ عقب‌افتاده. مثلاً، توسعه ممکن است به گسترش بازار برای محصولات منطقهٔ پیشرفته بینجامد و در عین حال این امکان را به وجود آورد که عده‌ای از اهالی منطقهٔ عقب‌افتاده از محصولات بهتر و یا ارزانتر خارجی استفاده کنند. لکن میردال، معتقد است که آثار سرایتی بسیار ضعیفتر از آثار ارتجاعی است - امری که مشاهدات تاریخی و تجربی بسیار آن را تأیید می‌کند - و از این رو برآیند این دو نیرو، به احتمال زیاد به تشدید فرآیند زوال منطقهٔ عقب‌افتاده می‌انجامد.^{۱۷}

نظریهٔ علیت دوری و فزاینده را در مورد تحلیل مسایل کنونی و تاریخی بین منطقه‌ای احتمالاً با سهولت بیشتری می‌توان بکار برد تا در مورد تجارت بین‌المللی. برای مثال، انتقال کار و سرمایه

● circular and cumulative causation

●●● sub-aggregate

● backwash effects

●● aggregate equilibrium

●● spread effects

به این و آن سوی مرزهای منطقه‌ای یک اقتصاد ملی واحد، آزادانه‌تر صورت می‌گیرد تا بین مرزهای اقتصادی (و سیاسی) کشورهای مختلف - هرچند، دست‌کم در دنیای معاصر، آثار ارتجاعی بین‌المللی‌ای مانند انتقال سرمایه و نیروی کار متخصص از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته به روشنی دیده می‌شود. اما چنین می‌نماید که دست‌کم در مورد ایران، چنین انتقال‌های مستقیمی به کشورهای اروپایی ناچیز بوده باشد. با این همه، ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود.

در واقع، با استفاده از آثار ارتجاعی میردال می‌توان بسیاری از ویژگی‌های تحولات اقتصادی را در ایران قرن نوزدهم میلادی، به خصوص در نیمه دوم و خاصه در سه دهه آخر تمیز داد. موافقتنامه‌های تعرفه‌ای ویژه‌ای که از طریق دیپلماتیک بر ایران تحمیل می‌شد، تغییرات زبان‌آور در رابطه مبادله (که به انتقال غیرمستقیم عواید کشور به شرکای تجاری عمده آن می‌انجامید) و کسری فزاینده تراز پرداخت‌ها، همه را می‌توان در زمره آثار منفی ادغام بیشتر اقتصاد ایران در بازار جهانی به شمار آورد. زوال تولیدات صنعتی بومی و تکنولوژی سنتی، تخصیص بیشتر منابع به تولید مواد اولیه به امید پرداخت بهای واردات فزاینده، از دست رفتن خودبسندگی در تولید مواد غذایی به واسطه افزایش تولیدات کشاورزی تجاری قابل صدور و افزایش مصرف کالاها و خدماتی که در استطاعت واقعی کشور نبود (در مناطق به خصوص و نه در سراسر کشور و نیز بیشتر وارداتی و مولود آثار نمایشی*) نیز از جمله پیامدهای احتمالاً پوشیده‌تر، اما پایدارتر و مؤثرتر این شراکت نابرابر بوده است.

در برابر این آثار ارتجاعی باید آثار سرایتی ناشی از بازتر شدن (بین‌المللی‌تر شدن) اقتصاد ایران را قرار داد. از جمله این آثار، به اصطلاح تجاری شدن اقتصاد ایران، رشد تجارت خارجی و چه بسا تجارت داخلی، گسترش احتمالی (ولی نه به هیچ‌رو حتمی) کل سرمایه تجاری و تمرکز و ادغام بیشتر آن بوده است. در اینجا باید تذکر داد که پیدایش این روند به معنای ظهور مرحله‌ای جدید در توسعه اقتصاد ایران، نظیر ظهور سرمایه‌داری تجاری در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی اروپا، نیست. زیرا سواى بسیاری مسایل دیگر، آنچه در اروپا رخ نمود، از زمان سقوط امپراتوری رم و ظهور فئودالیسم اروپایی بی‌سابقه بود، حال آنکه قرن‌ها از تأسیس اصول اقتصاد سیاسی تجاری در ایران (و سایر کشورهای خاورمیانه) می‌گذشت و زوال تجارت در قرن هجدهم و اوایل نوزدهم میلادی ماهیتی ادواری داشت که از زوال عمومی وضع کشور حکایت می‌کرد؛ از این رو به اصطلاح تجاری شدن دهه‌های بعدی را نمی‌توان به عنوان «مرحله‌ای در توسعه» و در شمار مجموعه تحولات پیشرو اجتماعی - اقتصادی‌ای قلمداد کرد که با تجربه اروپا قابل مقایسه باشد. اما در هر حال، حاصل امر چه بود؟ مگر نه این است که همین «تجاری شدن» محمل تحقق

تمامی آثار ارتجاعی‌ای بود که در بالا بدان اشاره شد.^{۱۸}

اثر سرایتی دوم، که اهمیت آن را نمی‌توان دست‌کم گرفت، تأثیر اندیشه‌های غربی و نظام سیاسی آن در تحصیل‌کردگان ایرانی بود. گسترش و تشدید انتقاد اینان از اوضاع ایران - انتقادهایی که خود از گزند آثار ارتجاعی یاد شده مصون نبود - پیامد آن تأثیر بود. سوم آنکه، بهبود وسایل ارتباطی، به خصوص خطوط تلگراف، همچون محمل دو اثر سرایتی اولی، پیوستگی بیشتر اقتصاد سیاسی را موجب شد. چهارم، می‌توان از ورود یا افزایش برخی کالاهاى مصرفی جدید - و شاید مرغوبتر - مانند برق، کفش و پارچه‌های خارجی یاد کرد؛ هرچند چنانکه دیدیم، اینها با تخریب صنایع و تکنولوژی بومی، به بروز آثار ارتجاعی شدیدتری انجامید که تضعیف انگیزه‌های پس‌انداز و انباشت و کسری فزاینده در پرداخت‌های خارجی کشور را در پی داشت.

در اینجا شاید بد نباشد که به موردی خاص، هر چند به نظر من بی‌اهمیت، بپردازیم. اغلب ادعا می‌شود که اظهارات پراکنده مسافران خارجی (که در اواخر قرن نوزدهم میلادی به ایران می‌آمدند) در مورد رواج نوشیدن چای، حتی در بعضی دهات، شاهد غیر مستقیمی است که از رشد رفاه عمومی حکایت می‌کنند. در چارچوبی که ما ارائه کرده‌ایم، این امر به عنوان نمونه‌ای از چهارمین گروه آثار سرایتی به حساب می‌آید. اما باید توجه داشت که، اولاً، این گونه اظهارات پراکنده را اصولاً نمی‌توان چندان جدی گرفت، چرا که تنها مبتنی بر چند مورد خاص بوده و کسانی آن را ابراز کرده‌اند که معمولاً با اوضاع کشور - و در نتیجه تحولات آن - آشنایی چندانی نداشته‌اند. در ثانی به این سبب که مشاهدات به صورت اجتناب‌ناپذیری اندک است تعمیم نتایج آن کمابیش ناممکن است. ثالثاً، گذشته از محدودیت‌های فوق، چنین مشاهداتی فقط می‌تواند در مناطقی عموماً صادق باشد که از آنها نمونه‌گیری شده است: در اقتصادی مانند اقتصاد ایران، که دچار عدم تعادل شدیدی در تکنولوژی، منابع و رفاه بین منطقه‌ای است (هم در زمان حاضر و هم، به ویژه، در آن دوران) چنین کلی‌بافی‌هایی از لحاظ تحلیلی اشتباه محض است. در بالا گفتیم که فرآیند علیت دوری و فزاینده بین مناطق مختلف یک اقتصاد در حال تحول، شدت ویژه‌ای دارد. بنابراین، در حالی که منطقه‌ای ممتاز ممکن است از رونق اقتصادی برخوردار باشد، بسیاری مناطق دیگر ممکن است دچار رکودی باشند که بر روی هم رشد رفاه منطقه‌ی اولی را خنثی کنند و در مقیاس سراسر کشور بیانگر نوعی پس‌رفت اقتصادی باشد. چه بسا، یکی از آثار «تجاری شدن»، تمرکز فعالیت‌های بازرگانی و بهبود وسایل ارتباطی در اواخر قرن نوزدهم میلادی همین بوده باشد. بدین سان در حالی که اهالی روستاهای مجاور مشهد، تبریز و تهران شاید می‌توانسته‌اند چای، یا هر چیز دیگری، بنوشند، شاید زارعان کرمان، کردستان و جاهای دیگر محتاج شام شب خود بوده‌اند. در مطالعه جامع تحولات یک اقتصاد سیاسی، تنها رفاه اقلیتی ممتاز نباید مورد توجه قرار گیرد. چهارم آنکه، این اولین باری نیست که باز شدن اقتصادی عقب‌مانده در یک جای دنیا، منجر به این می‌شود که درصد کمی از جمعیت کشور به وارد و

مصرف کردن کالاهای تجملی یا جدید پردازد که معمولاً برای تراز پرداخت‌ها، صنایع بومی، رشد آتی و رفاه اکثریت اهالی آن کشور زبان‌آور است. بی‌تردید در جهان سوم، این تصویری است کاملاً آشنا. اما مسلماً بخودی خود گویای هیچ‌گونه «پیشرفت» و «بهبودی» نیست. سرانجام باید یاد داشت که اغلب این مشاهدات مربوط است به پایان قرن نوزدهم میلادی، زمانی که سهم چای در کل واردات از ۹ درصد (در دهه ۱۸۵۰/۱۲۳۰) به ۲ درصد (در دهه ۱۸۸۰/۱۲۶۰) کاهش می‌یابد، و آن هم هنگامی که افزایش جمعیت سریعتر از سابق بود (کاهش واردات چای از بررسی ارقام جدول ۷-۳، یعنی تنها مدرک «مستندی» که در دست داریم، به دست می‌آید). متأسفانه ارقام مطلق (متمایز از ارقام به درصد) واردات برای دهه ۱۲۶۰ در دست نیست تا دقیقاً بدانیم که آیا در فاصله سال‌های مزبور، واردات چای به طور مطلق هم کاهش یافته بود یا نه. اما با این فرض که افزایش کل واردات از ۱۲۳۰ تا ۱۲۶۰ بیش از ۴۰۰ درصد نبوده است، می‌توان نتیجه گرفت که واردات چای، به طور مطلق، حتی اندکی کاهش هم یافته است. از این رو، این اظهار نظر عیسوی که واردات «چای... افزایش بسیار یافت» تا اندازه‌ای تمجب‌آور است. در هر حال، با فرض فوق و نیز این برآورد (محتاطانه) که میانگین افزایش جمعیت در این سه دهه حدود یک درصد در سال بوده، واردات و مصرف سرانه چای (که در چارچوب فعلی شاخص مناسبی است) نزدیک به ۲۵ درصد کاهش داشته است. ارقام مزبور به اندازه کافی گویاست.

یادداشت‌ها

۱- اطلاعاتی در مورد موقعیت اجتماعی-اقتصادی ژاپن و تحولات آن در قرن نوزدهم میلادی برای آنها که با اوضاع اقتصاد سیاسی ایران در قرن مزبور آشنایی دارند و برای مقایسه دو کشور در چارچوبی واقع‌بینانه مفید خواهد بود. برای مثال، ر. ک.

W. W. Lockwood, *The Economic Development of Japan, 1860-1938*, Princeton, NJ., Princeton University Press, 1969.

امام، امیر نظام، در پیشینه اجتماعی، مقام نظامی (امیر نظام لقب ویژه‌ای بود که برای او ساخته شد تا فرماندهی عالی او بر نیروهای مسلح را نشان دهد، همانطور که «سردار سپه» برای رضاخان ساخته شد)، جاه‌طلبی‌های شخصی و روش‌ها و آرمان‌های شبه مدرنیستی او به گونه‌ای شگفت‌انگیز به رضاخان پهلوی می‌ماند. جای تردید چندانی نیست که اگر او زنده مانده بود، در اسطوره‌شناسی تاریخی ایرانیان اینک از او بعنوان عامل یکی از قدرت‌های بیگانه و مستبدی بیرحم یاد می‌شد، همانطور که رضاخان اگر در آن سال‌های اول ناکام یا نابود شده بود، بی‌گمان امروزه همچون قهرمانی بزرگ که قربانی امپریالیسم و ارتجاع داخلی شده است، مورد

ستایش قرار می‌گرفت. طنازی‌های تاریخ از این دست است که در این مورد نمی‌توانیم بیش از این به آن پردازیم. برای اشارات دیگری به همین موضوع ر.ک. فصل‌های ۵ و ۶ این کتاب.

۲- ر.ک. چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ۱۹۱۴-۱۸۰۰، (ترجمه فارسی)، و

N.Keddie, «The Economic History of Iran 1800-1914 and its Political Impact: an Overview», *Iranian Studies*, Spring Summer, 1972

۳- ج.ج. گیلبار در مقاله‌ای که اخیراً با استفاده از آمارهای تفصیلی منطقه‌ای و اطلاعات دیگر نوشته است

نشان می‌دهد که امراض مسری و قحطی‌های ادراری و نیز بیماری‌های مزمن عادی، قربانیان بسیار زیادی را در قرن سیزدهم/نوزدهم بجای گذارد. ر.ک. G.G.Gilbar, «Demographic Development, in Late Qajar Perata, 1870-1906», *Asian and African Studies*, XI, No. 2, 1976

۴- برای بحث مفصلتری درباره ساختن مالیاتی ر.ک. عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، فصل ۸.

۵- این، اما، بدان معنی نیست که سطح عمومی زندگی در همه استان‌ها بایستی یکسان بوده باشد، مفهوم «حد اقل معیشت» به یک حد اقل زیست‌شناختی و نیز یک حد جامعه‌شناختی اشاره دارد و این دومی می‌تواند در میان مناطق و کشورهای مختلف در نتیجه حاصلخیزی طبیعت و معیارهای سنتی، تفاوت‌های بارزی داشته باشد.

۶- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در قرون معاصر، صص ۲۰-۱۹ و ۲۲۰-۱. روشن

نیست که آیا کاهش ارزش ریال نسبت به تومان نیز از ۱۸۱۶/۱۱۹۵ آغاز شده است یا خیر؟ اما بسیاری از دکانداران سنتی هنوز هم اصرار دارند که ۲/۵ ریال رسمی را ۲ ریال بنامند. در مورد پول‌های ایران، ر.ک.

H.L.Robino, *Coins, Medals, and Seals of The Shahs of Iran, 1500-1941*, Hertford, 1945

7- J. Robino, «Banking in Persia», *Journal of Institute of Banking*, 1892.

۸- شایان توجه است که در فاصله سال‌های ۱۸۳۴/۱۲۱۳ و ۱۸۶۴/۱۲۲۳ نرخ مبادله ریال نسبت به

پوند استرلینگ تنها از ۲۰ قران به ۲۲/۵ قران تنزل کرد، پایسترین نرخ مبادله طی این دوره، ۲۲/۸ قران به یک پوند در سال ۱۸۵۶/۱۲۳۵ است.

۹- این روش تشخیص جداگانه کاهش عیار پول دقیق نیست، زیرا بر این پایه استوار است که همه عوامل

دیگر ثابت است و عوارض ثانوی خود کاهش عیار را نیز نادیده می‌گیرد. با این همه، همچون یک شاخص تقریبی مفید است، به ویژه که تغییرات تأثیر متغیرهای مختلف در طول زمان مورد توجه ما است.

10- S.E.Clough, *European Economic History*, London, McGrawhill, 1968.

۱۱- روش عیسوی برای تخمین ارقام بازرگانی چندان اطمینان‌بخش نیست، لیکن باید توجه داشت که

(الف) آمار بازرگانی خارجی به واردات و صادرات، هر دو، اشاره دارد و افزایش‌های سریع واردات در کشوری

صنعتی نشده، راکه به بهای نوزم، کسری تجاری و وام‌های خارجی تمام می‌شود، به دشواری می‌توان شاهدهی

بر توسعه اقتصادی دانست، و (ب) عیسوی تجارت خارجی ایران را در دهه ۱۸۶۰/۱۲۴۰، ۵ میلیون لیره

برآورد می‌کند و یا در نظر گرفتن تمامی اطلاعات دیگر موجود، ضریب صادراتی معادل ۱۵/۰ و ضریب

وارداتی معادل ۲۲/۰ بدست می‌آید که نظر به اوضاع ایران در آن مقطع به گونه‌ای باور نکردنی بالا می‌نماید.

(روش ما برای تخمین این ضریب‌ها پیچیده‌تر از آن است که شرحش در اینجا بگنجد، به ویژه که نکته به خودی خود چندان هم بااهمیت نیست) ر.ک. عبوسی، تاریخ اقتصادی ایران صص ۲-۱۳۱.

۱۲- ر.ک. ماروین انتنر، روابط بازرگانی روس و ایران (ترجمه فارسی).

۱۳- همانجا ص ۳۲۷.

۱۴- همانجا و ارجاعات مربوطه.

۱۵- اشارات ما به «فقدان پیوستگی اجتماعی» به برخی نظریه‌های نه چندان سودمند «کارکردگرایی ساختاری» در «جامعه‌شناسی سیاسی توسعه» مربوط می‌شود که در دهه ۱۹۶۰ میلادی مذ بودند و امروزه از مد افتاده‌اند. به عنوان مثالی از کاربرد یکی از این «نظریه‌ها» در مورد جنبه‌ای از سیاست مدرن در ایران، ر.ک. E.Abrahamian, «Kasravi, The Integrative Nationalist of Iran», *Middle Eastern Studies*, Oct, 1973. and H.Katouzian, «Kasravi The Integrative Nationalist of Iran, A comment», (mimeo, June, 1974)

نیز ر.ک. فصلهای ۴ و ۵ کتاب حاضر.

۱۶- ر.ک. ضمیمه همین فصل و نیز فصل‌های ۴ و ۵ کتاب حاضر.

17- G.Myrdal. *Economic Theory and Underdeveloped Regions*, London, University Paperbacks, 1957

۱۸- به خصوص ر.ک. وحید توشیروانی و دیگران، سرآغاز کشاورزی تجاری در ایران (ترجمه

فارسی)

۱۹- لازم به تأکید است که نتیجه‌گیری مزبور بر این فرض استوار است که در طول این دوره کل واردات چهار برابر شده است و اصراری بر اینکه بگوییم مصرف چای در طول این دهه‌ها افزایش نیافته نیز نداریم، هر چند در مورد چنین افزایشی ممکن است مبالغه شده باشد. استدلال اصلی ما این است که حتی اگر چنین چیزی صحیح باشد، نمی‌توان آن را شاهده‌ی بر افزایش درآمدهای سرانه و رفاه دانست.

۴. انقلاب مشروطه و پس از آن:

انقلاب و رکود، ۱۲۹۷-۱۲۸۰

در ۱۲۷۵، ناصرالدین شاه، آخرین فرمانروای مقتدر ایران در عصر قاجار، به قتل رسید. عامل سوء قصد، هم قربانی فساد و بی قانونی دولت استبدادی در حال زوال و هم پیرو متعصب زعیم و اندیشمند سیاسی اسلامی، سید جمال‌الدین اسدآبادی (که در خارج از ایران به «افغانی» معروفتر است) بود. سوء قصد به شاه آخرین پرده نمایش تأسفیاری و تبلیغ و تهییج سیاسی و قیام‌های هر ساله‌ای بود که واقعه رژی اوج آن به شمار می‌آمد. در آذر ۱۲۷۰ / جمادی‌الاول ۱۳۰۹ شورش عمومی شاه را واداشت تا امتیاز انحصار تنباکو را که به شرکتی خارجی^۱ واگذارده بود، بازپس گیرد. در چارچوب تاریخی خاص خودش، این پیروزی بزرگی بود: تا آنجا که مردم به خاطر داشتند، این نخستین بار بود که دولت به واسطه شورش گسترده مردم شهرها به افکار عمومی گردن می‌نهاد.

مشروطه: انقلاب در برابر استبداد

انقلاب مشروطه ایران از دیدگاه‌های متعدد و به زبان‌های مختلف تشریح شده است^۲، با این همه و قطع نظر از محاسن این آثار، هنوز تاریخ قطعی انقلاب مشروطه نوشته نشده است. در اینجا توجه ما به موضوع، صرفاً از دیدگاهی تحلیلی است. در این قسمت می‌کوشیم تا تحلیلی از گرایش‌ها و نیروهایی که زمینه انقلاب را فراهم کردند، اهداف و دستاوردهای انقلاب و زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی انقلابیان بدست دهیم. در پی این تحلیل، از وضع اقتصاد سیاسی ایران در دهه بین پایان انقلاب و خاتمه جنگ جهانی اول بررسی کوتاهی ارائه خواهیم داد.

علل انقلاب

از جنبه نظری علل اصلی انقلاب مشروطه ایران را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد. توسعه اقتصادی در قرن سیزدهم / نوزدهم به رشد یک بورژوازی شهری انجامیده بود که «نظام فتووالی» (یا «نیمه فتووالی») موجود پذیرای آن نبود یا نمی‌توانست باشد: طبق بیان رایج مارکسیستی، نیروهای مولد (یعنی انگیزه آثار انباشت سرمایه و پیشرفت فنی) به اندازه‌ای رشد کرده بود که روابط تولیدی (ساختار طبقاتی حاکم و نهادهای اخلاقی و اجتماعی منطبق با آن) دیگر قادر به مهار آن نبود. تضاد حاصله بین زیربنای تکنولوژیک و نهادهای روبنایی - و واقعیت اجتماعی -

اقتصادی و ظاهر ایدئولوژیکی - برای تأسیس چارچوب نهادی جدید (و از لحاظ تاریخی متناسب) سرانجام در انقلاب سیاسی تبلور یافت.

این مدلی آشناست که پایه‌های تجربی آن را نخست انقلاب فرانسه به دست داده بود. این الگو پرسش‌های بحث‌انگیز و روشن نشده بسیاری را برانگیخته است، مانند اینکه آیا انقلاب تماماً ناشی از فعل و انفعال‌های نیروهای غیرشخصی است یا آفریده کوشش آگاهانه عوامل انسانی در پی منافع فردی و طبقاتی‌شان. هرچند این مسایل در چارچوب مربوطه بااهمیت است، خارج از بحث ماست. و خوشبختانه ربط چندانی نیز به مشکل ما ندارد. زیرا پاسخ «صحیح» به این سؤال‌های جنبی هر چه باشد، عمده‌ترین پرسش ما این است که آیا انقلاب ایران، بورژوازی بوده یا نه.

مدل یاد شده - در شکل ابتدایی و خامی که در بالا آمده - توضیح مورد علاقه روشنفکران ایرانی درباره انقلاب بوده است. برخی از تاریخدانان و جامعه‌شناسان نیز با تعدیلاتی (گاه مهم) از آن بهره گرفته‌اند. برای مثال، جامعه‌شناسان بیشتر بر انباشت سرمایه مالی (تجاری) در ایران قرن سیزدهم / نوزدهم تأکید کرده‌اند تا انباشت سرمایه تولیدی، یا از نقش قدرت‌های امپریالیستی و ایدئولوژی‌های اروپایی به عنوان عواملی مهم اما فرعی یاد کرده‌اند. کسی انکار نمی‌کند که این مشاهدات مربوط به توسعه اجتماعی - سیاسی را باید در هر ارزیابی واقع‌بینانه از نیروهای محرک انقلاب ایران گنجانید. با این وصف کاربرد کورکورانه یا حتی انعطاف‌پذیر الگوی بنیادین مارکسیستی - در برابر برداشت و روش کلی تر مارکسیستی - در این مورد بیهوده می‌نماید.

ما، بر پایه استدلال‌ها و شواهد فصل‌های پیشین، احکام زیر را ارائه می‌کنیم: (الف) ایران جامعه‌ای فتودالی نبود؛ (ب) در طول قرن سیزدهم / نوزدهم، پیشرفت صنعتی و فنی در تولید ناچیز بود؛ (پ) شواهدی که از افزایش منظم درآمد سرانه حکایت کند، ناچیز است یا اصلاً نیست؛ (ت) جایجایی منابع از تولید مراد غذایی و صنایع دستی به سوی سایر رشته‌ها، صورت گرفت؛ (ث) این تغییر ساختاری به رشد بازدهی در کشاورزی و پیشرفت فنی در صنعت نینجامید، اما به واردات بیشتر غذا و ماشین‌آلات منجر شد؛ (ج) تورم و کسری تراز پرداخت‌های فزاینده‌ای وجود داشت. این مشاهدات به کارگیری الگوی یاد شده را در مورد ایران دشوار می‌سازد و به اعتقاد من، با توجه به بقیه تحلیلی که در این قسمت ارائه می‌شود، چنین کاری را غیر ممکن می‌کند.

تردیدی نیست که افزایش حجم تجارت خارجی ایران موجب تمرکز و ادغام بیشتر سرمایه تجاری شده بود. با این حال، این امر نه ناشی از توسعه درونی یا یکپارچگی بیشتر اقتصاد ملی بود و نه حاصل کشف روش‌ها و بازارهای جدید به وسیله تاجران ایرانی^۳. حتی اگر دلایل دیگری هم ارائه نشود و تنها به همین دلایل بسنده کنیم، مقایسه تحلیلی ایران قرن سیزدهم / نوزدهم با دوره ظهور سرمایه تجاری (با «سوداگری») در اروپای غربی موجه نیست؛ در جایی که تجاری شدن جامعه اروپایی ملازم بود با قرن‌ها کوشش و مبارزه شهروندان، بورژوازی رشد یافته

شهرهای آزاد - و حمایت فزاینده دولت از آنها در برابر اشرافیت فئودالی، شهرها، بازرگانی و دولت همواره ارکان بارز زندگی و کار در جامعه ایران بودند.

با این همه، این حقیقت دارد که تاجران بزرگ ایران از رشد تجارت خارجی سود بردند و با افزایش ثرویشان بر قدرت سیاسی بالقوه شان نیز به طور غیر مستقیم افزوده شد. رشد تجارت خارجی در تضعیف استبداد نیز به طور غیر مستقیم نقش داشت. نخست آشکار شدن ضعف دولت ایران در مقابل قدرت های بین المللی در نتیجه اعمال قراردادهای بازرگانی نابرابر، دوم، برخی اقداماتی که برای پیشنهاد و عقد این قراردادها انجام می شد - مثلاً، پرداخت رشوه به شاه و مقامات عالیرتبه، تشدید گروه بندی های دیوانی و غیره - و حدت ساختار رژیم استبدادی را از درون سست می کرد. سوم، تخصیص تر شدن تولید و صدور مواد خام، زوال نسبی صنایع سنتی، به کارگیری وسایل جدید ارتباطی مانند تلگراف، میزان بالای تورم (که در مورد فرآورده های غذایی، بلااستثناء، ناشی از احتکار تاجران دانسته می شد)، کمتری فلج کننده پرداخت های خارجی و در نتیجه انباشت وام های خارجی - اینها برخی از علل تغییر ساختاری پیچیده ای در اقتصاد سیاسی بود که دیوانسالاری سنتی حتی قادر به درک آنها نبود، چه رسد به درمان آنها.

رشد تجارت خارجی تنها یکی از جنبه های تماس بیشتر ایران با کشورهای اروپایی بود. رقابت روس و انگلیس دولت ایران را تضعیف می کرد، بی آنکه آن را مستقیماً با حکومت استعماری جایگزین کند. بدین سان ناتوانی شاه و دیوان آشکار می شد و مردم ایران تحقیر می شدند، مردمی که نظام سیاسی حاکم را تنها دلیل اسارت کشور می دانستند. رقابت روس و انگلیس معیارهای زندگی و آموزش اروپایی را، که تحصیلکردگان ایرانی آنها را صرفاً ثمره اشکال مختلف حکومت مشروطه می دانستند، به نمایش می گذاشت و به آنها می آموخت که در نظامی دیگر، مالکیت خصوصی می تواند امن و قدرتمند باشد، قدرت سیاسی تقسیم شود، مقام های دولتی از امنیت بیشتری برخوردار باشند و جان و مال مردم در برابر تصمیمات بی ضابطه بهتر محافظت شود. به نظر آنها، این همه آن چیزی بود که برای ایرانی آزاد، قدرتمند و مرفه بدان نیاز بود.

علل انقلاب مشروطه ایران را باید در آمیزش چنین فرآیندهای جدایی ناپذیر مادی و معنوی جستجو کرد، نه در کاربرد غیر نقادانه مدل یا مدل هایی نظری که بر پایه واقعیت تاریخی کاملاً متفاوتی استوارند.

هدف های انقلاب

همواره بین هدفها و رهاوردهای یک انقلاب پیروز، شکاف هایی وجود دارد، هر چند این به معنای عدم انطباق کامل آنها نیست. برعکس رهاوردهای یک انقلاب تبلور عملی و مشخص هدف های مجرد آرمانی آن است. هدف های انقلاب فرانسه در شعار معروف «آزادی، برابری،

برادری، خلاصه شده و رهاوردهای آن راهی را گشود که سرانجام به سیادت سیاسی بورژوازی، آزادی‌های فردی بیشتر، تجارت آزادتر و برابری در مقابل قانون انجامید. یعنی، به طور خلاصه، به نابودی چهارچوب نهادی فئودالیسم فرانسه. آشنایی سطحی با خواست‌ها و شعارهای انقلاب مشروطه، تحت‌الشعاع شباهت‌های آن با اهداف و انگیزه‌های یک انقلاب بورژوازی قرار می‌گیرد، زیرا انقلابیان ایران نیز خواستار آزادی بیشتر، عدالت و دموکراسی بودند. با این وصف بررسی دقیقتر، فریبندگی ظواهر را عیان می‌سازد: در پس پرده واژه‌ها و مفاهیم که در ترجمه تحت‌اللفظی مترادف هم می‌آیند، تفاوت‌های واقعی اجتماعی و تاریخی آنها تهفته است.

مشروطه، واژه‌ای فارسی - عربی (عربی معجم) است به معنای «شرطی»، «محدود» یا «تعدیل‌یافته». خواست مرکزی انقلاب ایران تأسیس سلطنتی محدود یا تعدیل‌یافته بود که بزرگترین دستاورد - هر چند ناپایدار - انقلاب نیز بود. این به معنای لغو «حکومت زور» و جایگزینی آن با حکومتی بود که مشروعیتش زاینده حمایت مردم بود. به عبارت دقیقتر، انقلابیان خواستار حکومتی بودند که در آن اعمال گسترده قدرت مطلق و خودکامه ناممکن باشد، نمایندگان انتخابی مردم، مسئولان اجرایی را منصوب و فعالیت‌های آنها را کنترل و تعدیل کنند، و قوه قضائیه، نهادی مستقل باشد و در چارچوب قوانین جنایی و مدنی عمل کند. این خواست‌ها ناگزیر، در جنبشی تبلور یافت که برای قانون اساسی‌ای که بر اساس تفکیک قوا تدوین شده باشد، مبارزه می‌کرد.

در زبان‌های اروپایی، عموماً مبارزه برای مشروطه زیر عنوان انقلاب Constitutional (یا دقیقتر، Constitutionalist) ایران توصیف می‌شود. این نشانه نمادین آشفتگی جدی‌ای است که از جدل‌های لفظی بیهوده فراتر می‌رود و زاینده تجربه‌های تاریخی، افق‌های فرهنگی و چارچوب‌های فکری متفاوتی است که در کاربرد زبان منعکس می‌شوند. انقلاب ایران برای یک قرارداد اجتماعی برپا نشد، بلکه آماجش قراردادی - چارچوبی قانونی - بود که از ناامنی کار و زندگی و غیرمنتظره بودن آن بکاهد. انقلابیان خواستار برابری در مقابل قانون نبودند، چراکه اصلاً قانونی (به معنای اروپایی آن) وجود نداشت که بخواهند افراد در مقابل آن برابر باشند. به دیگر سخن «قانون» خود بیانگر امیال شخصی قدرتمندان بود که هر یک - بنا بر جایگاهش - می‌توانست با افراد مختلف در زمان‌های مختلف به گونه‌های مختلف رفتار کند. بدین سان، قانون همان‌قدر متغیر بود که قانونگذار و منابع و روحیه و حالات او. انقلابیان با مبارزه علیه استبداد، برای [حاکمیت] خود قانون نبرد می‌کردند.

استبداد ایرانی، به معنای اصطلاحات یونانی - رومی جباریت یا دیکتاتوری، که در فرهنگ نوین غربی نیز باقی مانده و بکار می‌رود، نبود، بلکه عبارت بود از انحصار و اعمال قدرت خودکامه در همه سطوح زندگی عمومی که مشروعیتش فقط از یک فرد ناشی می‌شد. این نظامی نبود که سنت و آداب و اخلاق و قانون، آزادی اندیشه و بیان با شرکت در فعالیت‌های اجتماعی را

به گونه‌ای محدود کند که قابل پیش‌بینی - حتی بی‌تغییر - باشد. آنچه بود، بی‌قانونی بود؛ برابری نظری همه اتباع کشور بود در برابر تصمیم‌های فرمانروا، و نابرابری واقعی آنها بنا به ماهیت خودکامه و متغیر هر یک از آن تصمیم‌ها - مردم در برابر قدرت مطلق برابر بودند، زیرا حتی نابرابری‌های واقعی آنها استوار و پایدار نبود. این چارچوبی اجتماعی بود که ضعف‌های تمامی اشکال مالکیت خصوصی را با تحرک اجتماعی - سیاسی فراوان درهم آمیخته بود، چارچوب اجتماعی‌ای که انسانی سالم و ثروتمند نمی‌دانست که آیا ثروت یا جان خود را فردا از کف خواهد داد یا نه.^۴

انقلابیان ایران برای آزادی مبارزه می‌کردند، اما معنای آزادی از نظر آنها - یا درک آنها از مفهوم آزادی - نه بورژوازی بود و نه اشکال والاتر آن. اشاره‌ای به تمایز پر معنای ایزایا برلین بین مفاهیم «منفی» و «مثبت» آزادی - هر چند که مسأله بحث‌انگیزی است - شاید بتواند به روشن شدن موضوع کمک کند. اجمالا، آزادی منفی به معنای نبود محدودیت‌هاست؛ از میان برداشتن موانع قانونی از سر راه فعالیت‌های فردی، و نقیض قانون اگرچه نه یک چارچوب قانونی. یعنی همان‌گونه که در این عبارت معروف آمده، وضعی که در آن آزادی فرد را تنها هنگامی می‌توان محدود کرد که مانع از آن شود که دیگران به همان اندازه از آزادی بهره‌مند شوند. در چنین وضعی، وجود یک چارچوب قانونی تا بدان جا موجه است که همگان بتوانند از حداکثر آزادی ممکن از محدودیت‌ها، بیشترین بهره را بگیرند. در مقابل، مفهوم مثبت آزادی بر پایه شرایطی استوار است که در آن انسان‌ها از قدرت عمل کردن برخوردارند نه بر پایه شرایطی که در آن موانع کمی در برابر کوشش‌های فردی قرار دارد. در اینجا بر امکان بالقوه و انفعالی خوردن یا مردن، کارکردن یا تحمل بیکاری، پذیرفتن یا طرد شدن تأکید نمی‌شود، بلکه تکیه بر قدرتی فعال و واقعی است که توانایی خوردن، یافتن کار یا - به قول هارولد لسکی - «تحقق بهترین وجه خود» را به فرد می‌دهد. برای تحقق آزادی منفی، تنها وجود چارچوبی قانونی جهت تأمین برابری همگان در مقابل قانون کافی است، قانونی که آزادی را بیش از آن حداقلی محدود نکند که برای بهره‌مندی همگانی از آزادی منفی ضروری است. برای دست‌یافتن به آزادی مثبت، اما، دخالت قانون - حتی محدود کردن آزادی (منفی) برخی از افراد - لازم است تا دست‌کم، حداقلی از عدالت اجتماعی تحقق یابد؛ در عرصه سیاسی این به معنای وجود نظامی دموکراتیک است که شرکت مردم را در فرآیندهای سیاسی امکان‌پذیر کند؛ در عرصه اجتماعی - اقتصادی، این امر مستلزم اجرای قوانینی است که نابرابری فرصت‌های اجتماعی، درآمدها و رفاه را تعدیل کند یا از «میان بردارد». آزادی منفی، آزادی در آشکارترین و عامترین معنای آن است و تنها محدودیتش برابری در مقابل قانون است؛ آزادی مثبت، عبارت است از وجود حقوق قانونی‌ای که تضمین‌کننده درجات مختلفی از برابری اجتماعی است.^۵

آزادی‌ای که انقلابیان ایران برای آن جنگیدند نه هیچ‌یک از این دو گونه بود و نه ترکیبی از آنها.

انقلابیان ایران در پی آزادی از محدودیت‌های قانونی نبودند، بلکه می‌خواستند از شر بی‌قانونی سازمان یافته و رسمی خلاص شوند؛ آنان در پی برابری اجتماعی - اقتصادی هم نبودند بلکه آنچه می‌خواستند تقسیم قدرت مطلق دولت و سهم شدن در آن بود. برداشت آنها از وجه «منفی» آزادی عبارت بود از خواستی مثبت برای یک چارچوب قانونی یا در واقع خود قانون. برداشت آنها از وجه «مثبت» دخالت کمتر یا بیشتر دولت در اقتصاد سیاسی نبود، بلکه عبارت بود از: تقسیم سلسله مراتبی و جغرافیایی و دموکراتیزه کردن قدرت دولتی. این، آزادی از ناتوانی سیاسی، تحقیر اجتماعی و ناامنی اقتصادی بود. مبارزه «رعایا» و «نوکران» - شامل مالکان، تاجران و امثالهم - چندان برای شهروند شدن (به معنای دقیق اروپایی آن) نبود بلکه برای «شخص» شدن یا شخصیت یافتن بود. خواست مرکزی انقلابیان ایران، تأمین امنیت زندگی و جان و مال همگان از خودکامگی نامحدود و غیر قابل پیش‌بینی دیوانی بود. به همین دلیل بود که آنان می‌پنداشتند که به صرف غلبه بر استبداد، سایر آرمان‌های اجتماعی و سیاسی - پیشرفت اقتصادی، رفاه اجتماعی و اعتبار ملی - خودبخود بدست خواهد آمد.

دو مفهومی که برلین از آزادی بدست داده آفریده اندیشه لیبرالی اروپایی است که در مراحل پی در پی ظهور و پختگی سرمایه‌داری بسط یافته است. نه محیط اجتماعی این اندیشه مناسب چندان با انقلاب ایران و عاملین یا زمینه اجتماعی آن دارد و نه فلسفه آن.

رویدادها و عاملان انقلاب

نیروهای اجتماعی و فکری انقلاب که دیر زمانی، در حال گسترش بودند، در ۱۳۲۳/۱۲۸۴ هجری هنگامی که دو تن از بازاریان محترم را در ملاء عام چوب زدند به میدان عمل وارد شدند. اینها، تاجر شکر بودند که از سوی حاکم تهران به احتکار متهم شده و به فرمان او مجازات شدند. در این مورد ظاهراً «دولت» در جهت «منافع عامه» عمل کرده بود، اما واکنش مردم، محکوم کردن بی‌قید و شرط دولت بود، زیرا به نظر آنها تاجران نه تنها بی‌گناه بودند، بلکه قربانی دشمنی شخصی شده بودند، و یا بهانه‌ای برای استتار بی‌لیاقتی و فساد دولتیان^۶. در هر حال این واکنش عادی مردم است که همواره دستگاه دولت را عامل زور و بیعدالتی می‌دانسته‌اند. روشن است که این ماجرا بخودی خود نمی‌توانسته، مردمی را که به این گونه تجربه‌ها عادت داشته‌اند (فلک کردن و شلاق زدن قربانیان قدرت نامحدود، از مسئولان دیوانی گرفته تا نوکران خانگی) به شگفتی اندازد. با این همه، این رویداد فرصتی به دست داد تا بی‌درنگ خواست تأسیس یک عدالتخانه به میان کشیده شود. شاه، فردی سست و بیمار بود؛ در واقع همه شواهد موجود حاکی از آن است که هوشی کمتر از حد متعارف داشت. اما نوکرانش به سرعت به عواقب این تقاضاها پی بردند و همه کوشش خود را بکار بستند تا از تحقق نهایی آن جلوگیری کنند. تظاهرات خیابانی، تجمع در مساجد، اعلامیه‌ها و شبنامه‌های سیاسی و بنسبت‌نشین در اماکن مقدس با مقاومت - پیرانیان حاکم روبرو

شد و گاه به خشونت و خونریزی انجامید.

همزمان با گسترش جنبش به ایالات - به ویژه ایالت پیشر و نسبتاً مرفه آذربایجان - مواضع سختتر شد و حکومت مشروطه نیز در شعار خواست‌های انقلابیان درآمد. در بازنگری می‌توان گفت که موفقیت اولیه انقلاب، بسیار ساده به دست آمد و این - گذشته از کوشش انقلابیان - تا حدی مرهون ضعف شخص شاه و تا اندازه‌ای ناشی از پشتیبانی فعال دولت انگلیس از انقلاب بود که از طریق هیأت نمایندگی آن در تهران و سایر شهرها صورت می‌گرفت. حمایت انگلیس از انقلاب با منافع و ایدئولوژی آن، هر دو، سازگاری داشت؛ بدین سان هم در عرصه دیپلماتیک بر ضد روسیه پیشروی می‌کرد، که به طور فزاینده‌ای دامنه نفوذ خود را در دربار ایران گسترش داده بود، و هم از آرمان آزادی و دموکراسی جانبداری می‌کرد که آن را وجه مشخصه نظام خود می‌دانست. روشنفکران ایرانی نیز در آن زمان، به درستی از همین دیدگاه به نقش انگلیس می‌نگریستند. با این وصف، نظریه توطئه، که بعدها رواج یافت و طبق آن عوامل یا جاسوسان دولت انگلستان، انقلاب ایران را «خلق» و «رهبری» کردند و به «پایان» بردند، یکسره بی‌پایه است: ملایم‌ترین تعبیر آن نوعی بازخوانی واژگونه تاریخ است - یعنی تفسیری از گذشته که صرفاً بر پایه تجربه‌های بعدی استوار است - و بدترین تعبیر آن بی‌توجهی کامل به نقش و تأثیر نیروهای اجتماعی و آگاهی انسانی در رویدادهای تاریخی است.

به هر رو، قانون اساسی با عجله تنظیم شد و اندکی قبل از مرگ شاه به تصویب او رسید. اما فرزندش محمدعلی، که به عنوان شاه (قانونی) جدید به تخت نشست، همان‌طور که رهبران انقلاب به درستی انتظار داشتند، بدون مبارزه‌ای خوتین از حکومت استبدادی دست برنمی‌داشت.^۷ در واقع وی بدون ائتلاف وقت به نابودی دستاوردهای انقلاب کمر بست: با دولت‌های خارجی (عمدتاً روسیه)، حاکمان ایالات و بزرگ مالکان همدست شد و کوشید تا با خریدن برخی و ترساندن و به انفعال کشاندن برخی دیگر، در میان رهبری انقلاب تفرقه بیندازد و در این راه نیز تا حدی موفق شد. از این مهمتر آنکه، او در مقابل آرمان انقلابی مشروطه استبداد را علم نکرد، بلکه مشروعه یا حکومت شرع اسلام را پیش نهاد. در نظر، این شگرد به معنای استقرار حکومتی مبتنی بر قانون و فقه اسلامی بود، اما در عمل به احیای استبدادی می‌انجامید که با دخالت مستقیم شماری از مراجع مذهبی در امور حکومتی تا اندازه‌ای تعدیل می‌یافت. شعار اصلی تظاهرات بزرگ خیابانی که به وسیله عاملان شاه سازمان یافته بود (و در آن جماعت یهودی نیز به زور شرکت کرده بود) این بود: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم».

در ۱۹۰۷/۱۲۸۶، بر اساس یک پیمان مخفی بین روس و انگلیس، ایران به دو منطقه نفوذ انگلیس و روس تقسیم شد که بوسیله یک منطقه بیطرف جدا می‌شد. این پیمان، احتمالاً مهمترین دلیل قطع حمایت فعال انگلیس از انقلاب ایران و شدت یافتن پشتیبانی روسیه از شاه بود. این حرکت‌های داخلی و رویدادهای خارجی از سویی و موضع استوار و سازش‌ناپذیر

انقلابیان از سوی دیگر، شاه را برانگیخت تا به یک کودتای نظامی علیه حکومت قانونی دست یازد: مجلس شورای ملی گلوله باران شد و رهبران انقلابی دستگیر شدند و به قتل رسیدند یا محفی شدند. جای نرید نیست که پایمردی قهرمانانه شهر تبریز بود که در نخستین ماه‌های حساس پس از کودتا، انقلاب را از فرو پاشی کامل نجات داد. مقاومت اهالی تبریز، دشمن را منهزم و نومید کرد و ایستادگی مردم تهران و جاهای دیگر را برانگیخت. در ۱۲۸۸ نیروهای انقلابی از گیلان و اصفهان بهم پیوستند و پس از شکست سپاهیان دولتی، پیروزمندانه وارد تهران شدند. شاه به کناره‌گیری و تبعید وادار شد و فرزند جوانش، احمد، تحت نظارت یک نایب‌السلطنه به تخت نشست.

ماهیت و هدف یک انقلاب را از روی آرمان‌ها و حاملان آن می‌توان شناخت. کوشندگان انقلاب ایران - طبقات اجتماعی‌ای که در رهبری، و صفوف هواداران انقلاب حضور داشتند - به همه قشرهای شهری، تعلق داشتند، بجز دستگاه دیوانی - نظامی. هدف‌های انقلاب نه به گونه‌ای مشخص بیانگر منافع روستاییان بود و نه آنها به طور مستقل در انقلاب شرکت داشتند: هیچ‌گاه خواست عدالت اجتماعی و اقتصادی بیشتر برای روستاییان مطرح نشد و آنها نیز هر گاه به صورت گروهی در مبارزه شرکت کردند، بی‌استثناء به وسیله مالکان خود متشکل شده و رهبری می‌شدند. تاجران، مالکان، کارکنان جزء دیوانی، روشنفکران تجددخواه، اشرافزادگان قاجار، مراجع مذهبی، علمای دینی، و عاظم، همه با این هدف واحد و وحدت‌آفرین در انقلاب شرکت داشتند که استبداد را نابود کنند و بر جای آن حکومت قانون را بنشانند. البته طبق معمول استثناهایی هم در کار بود؛ اما به عنوان طبقات اجتماعی و گروه‌های حرفه‌ای، این اقشار شهری مدافع انقلاب بودند، زیرا به دلایل پیشگفته، در صورت پیروزی انقلاب، هیچ چیز از کف نمی‌داند و چیزی به دست می‌آوردند.

پیروزی انقلاب، قانون، حقوق سیاسی و امنیت فردی بیشتری را به همگان وعده می‌داد. اینها، بخودی خود، ضمانت‌های اقتصادی (و در نتیجه قدرت سیاسی بیشتری) برای مالکیت خصوصی فراهم می‌آورد. همچنین آزادی فزونتر و جامعه‌ای بازتر را تولید می‌داد که هم به دلایل ایدئولوژیک و نیز حرفه‌ای، مورد ستایش نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران بود. به علاوه، این گروه - بیش از هر گروه دیگری - امید داشت که در پی سقوط استبداد، منزلت و آوازه ایران به سرعت افزونی یابد.^۱ بدین سان، مبارزه انقلابی با استبداد، تنها به دلایل «آرمانخواهانه» - یعنی صرفاً از آن رو که انقلابیان استبداد را ناخوشایند بدانند و نظامی «دموکراتیک» را ترجیح دهند - صورت نگرفت؛ پیروزی انقلاب برای طبقات و افرادی که در آن شرکت داشتند، نوبدبخش پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و شخصی بود.

ارائه تحلیل متصفانه‌ای درباره نقش پیچیده مذهب و پیشوایان مذهبی با توجه به محدود بودن این کتاب ناممکن است. اما نتایج استدلال‌ها و شواهد چنین تحلیلی را می‌توان در نکته‌های

زیر خلاصه کرد:

۱. اسلام تنها دینی عرفانی و روحانی نیست، طریقه زندگی هم هست. تنها آن دنیایی نیست، مکتب و چشم‌اندازی «دودنیایی» و ترکیبی است.
۲. مذهب شیعه - تفسیر و برداشتی خاص از اسلام که اکثریت وسیع مسلمانان ایران پیرو آنند - دربرگیرنده عناصر عرفانی قوی و نااندازه‌ای مسیحایی است، اما به گونه‌ای که هم می‌تواند در خدمت انفعال و سازش و تسلیم قرار گیرد و هم در خدمت تحرک و طغیان.
۳. علل تاریخی اولیه ظهور مذهب شیعه هر چه باشد - و این خود موضوع بحث و جدل روشنفکرانه و مذهب‌شناختی است - این مذهب در دست ایرانیان به سرعت به ابزاری بدل شد که با آن حکومت و سلطه عرب‌ها (و بعدها ترک‌ها) بر تمامی جامعه اسلامی را نفی کنند.
۴. «نظریه سیاسی» یا «نظریه حکومت» آن بر پایه این اعتقاد اولیه شیعیان قرار دارد که رهبری عملی امت اسلامی را برخلاف اراده خداوند، دیگران غصب کرده‌اند. با گذشت زمان، دولت خود به نماد غصب حکومت خدا بر زمین بدل شد و آن را «حکومت زور» خواندند. در اصول شیعه، هیچ چیز از آن سزار نیست * همه چیز از آن خداست که از طریق نابیان از پیش تعیین شده‌اش عمل می‌کند.^۹
۵. بنابراین، مذهب شیعه، چه در نظر و چه در عمل، به یک ایدئولوژی انقلابی بدل شد. تا اینکه در آغاز قرن دهم / شانزدهم یکی از فرق شیعی - صفویان - طی یک رشته عملیات جنگی بی‌وقفه، ایران را دوباره متحد ساختند و شیعه را مذهب رسمی کشور قرار دادند.
۶. دولت صفوی که نوعی حکومت دینی سطحی بود، کیفیت رادیکال این مذهب را تحت الشعاع قرار داد و آن را به مذهب تسلیم و اطاعت تبدیل کرد. صفویان در به کرسی نشاندن این ادعای (ناموجه) خود که بازماندگان مستقیم هفتمین امام شیعیان هستند توفیق یافتند و مراجع، فقها و علمای دینی را در دستگاه دولتی ادغام کردند. آنها به تضادهای سیاسی خود با امپراتوری سنی عثمانی رنگ مذهبی دادند و در جبهه اجتماعی - اقتصادی نیز کامیاب شدند. بدین سان، در یک دوره تاریخی، تشیع پویایی خود را به عنوان یک نیروی ایدئولوژیک تا اندازه زیادی از دست داد و بیشتر به «اقیون توده‌ها» بدل شد.
۷. مذهب شیعه، همچون سایر فرقه‌های اسلامی، فاقد سلسله مراتب کلیسایی است. این امر راه را باز می‌گذارد تا هم قدیسان و دانایان به مقامات دینی دست یابند و هم پلیدان و جاهلان. در این چارچوب مقایسه مفاهیمی مانند «دنیوی» و «مذهبی» بی‌معنی است، چه رسد به مقایسه «کشیشی»^{**} و «کلیسایی»^{***}. تفاوت تفسیرها و شیوه‌های اعمال اصول تشیع

۹. اساره به جدایی دبرینه دیانت از سیاست در مسیحیت (غرب) دارد.

** clerical

*** ecclesiastical

همیشه به شمار روحانیان و علمایی بوده که پیروان نسبتاً زیادی در میان مؤمنان داشته‌اند.

۸. در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی، در انفعال سیاسی - اجتماعی تشیع در نتیجه بدعت‌های شیخیه و ارتداد با بیان حرکتی پدید آمد. در پی آن طغیان‌ها و آشوب‌های چشمگیر شهری رخ نمود که نمی‌توانست صرفاً ناشی از تمایلات فرقه‌ای - مذهبی باشد. اما شکست‌های بعدی و تبعید رهبران بابی به بارزتر شدن خصلت مذهبی و فرقه‌گرایانه آن انجامید و پویایی اجتماعی - سیاسی آن را از میان برد^{۱۰}.

۹. در مقابل، در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، مراجع و آخوندهای شیعی، بی‌آنکه اصول اعتقادی موجود را به طور قابل ملاحظه‌ای تغییر دهند، در مبارزاتی که بر ضد دولت جریان داشت، شرکت جستند، بدین‌سان، رویارویی آنها با دولت مستقیم، و هدف آنها - که در چارچوبی مذهبی بیان می‌شد - مشخص بود. واقعه تنباکو، مهمترین این رویارویی‌های مستقیم به شمار می‌آید.

۱۰. خواست‌های اساسی انقلاب ایران به خوبی در چارچوب نظریه و تاریخ شیعه جای می‌گرفت. برآورده شدن آن خواست‌ها نیز می‌توانست به معنای تحکیم بیشتر نقش علما در امور کشور باشد. خود دولت دچار ضعف و چند دستگی بود و قدرت‌های خارجی بر آن تسلط داشتند. پیشوایان مذهبی نمی‌توانستند در مقابل جنبش فعال و علنی اکثر پیروان خود ساکت بمانند. هزینه مساجد، حوزه‌های علمیه و خیریه‌های مذهبی، عمدتاً به وسیله کمک‌های منظم یا درآمد موقوفه‌های طبقات مرفهی تأمین می‌شد که از انقلاب پشتیبانی می‌کردند. بدین‌سان، در چند سال نخست، مجتهدان و آخوندها تقریباً یکپارچه در حمایت از آرمان‌های انقلاب متحد بودند.

۱۱. انقلاب مشروطه ایران، همچون سایر انقلاب‌ها، رهبران معتدل و رادیکال ویژه خود را داشت. از این رو، جای شگفتی نیست که پس از پیروزی‌های نخستین، فرقه‌گرایی در میان رهبران و توده‌ها، رو به گسترش نهاد. بی‌شک رقابت‌های شخصی نیز در این امر مؤثر بود، اما برخلاف آخوندهای عادی که محمدعلی شاه برخی‌شان را با رشوه به سوی خود کشید، هراس از خدشه‌دار شدن مذهب مسلماً تأثیر بسزایی در تردید و سپس مخالفت برخی پیشوایان مذهبی با انقلاب داشت. آنها به حق نگران بودند که مشروطه‌خواهی به تجددخواهی اروپایی بینجامد و ایمان مذهبی جامعه را سست کند. با این همه، به راستی اکثریت بزرگ پیشوایان مذهبی، چه از لحاظ تعداد و چه از حیث اعتبار، تا پیروزی نهایی انقلاب در ۱۳۲۷/۱۲۸۸ به آن وفادار ماندند.

سیاری از رهبران برجسته مذهبی و نیز علما و آخوندهای عادی در مرحله اول جنبش انقلابی از آن حمایت کردند. در میان علمای طراز اول تهران، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی تا

آخر به انقلاب وفادار ماندند؛ شیخ فضل‌الله نوری* تا به تخت نشستن محمدعلی شاه با آن همراهی کرد، هرچند تردیدهایی هم از خود نشان می‌داد؛ و سید ابوالقاسم امام جمعه، پیش از آنکه انقلاب به موفقیتی دست یابد، به سرعت موضع خود را عوض کرد. اما، زمانی که محمدعلی شاه به توطئه بر ضد قانون اساسی و مجلس پرداخت، این شیخ فضل‌الله نوری بود که مشروعه را در مقابل مشروطه مطرح ساخت.

مجلس بیشترین کوشش خود را بکار برد تا با محمدعلی شاه و شیخ فضل‌الله نوری به توافق برسد، به گفته‌های آنها اطمینان کرد و موادی را به تصویب رساند که نظارت بیشتر علمای طراز اول را بر مصوبات قانونی امکانپذیر می‌ساخت. اما نه هیچ‌یک از آن دو حاضر به پذیرفتن این اقدامات آشتی‌جویانه شد و نه هیچ‌یک از حامیان داخلی و خارجی آنها (یعنی روس‌ها). به نظر نمی‌رسد که محمدعلی شاه، کارگزاران مستبد او و یا متحدین روسی‌شان چندان نگران خدشه‌دار شدن مذهب در پی استقرار سلطنت مشروطه بوده باشند. بدین‌سان شیخ فضل‌الله می‌ماند و گروه کوچکی از علمای مذهبی و آخوندها که به دور او گرد آمده بودند.

در بادی امر باید گفت که شعار مشروعه شیخ فضل‌الله، محتوای روشنی نداشت، بلکه حاوی انتقاداتی بود از مشروطه، به خصوص این ادعا که مشروطه به خدشه‌دار شدن مذهب می‌انجامد، و بیانی‌های تند و تیزی که در آن رهبران انقلابی به نام بابی و مرتد و کافر و غیره محکوم می‌شدند. اما تعریفی از مشی مشروعه به عنوان یک نظام حکومتی مطلوب به دست داده نمی‌شد. مسلماً مشروعه نمی‌توانست به معنای حکومت بی‌سابقه پیشوایان مذهبی باشد، چون این از نظر شاه - قدرتمندترین حامی مشروعه - حتی کمتر از سلطنت مشروطه پذیرفتنی بود. بنابراین، مشروعه تنها می‌توانست: ابزاری باشد در خدمت شاه تا استبداد سنتی را با برخی تعدیل‌ها دوباره برپا دارد؛ وسیله‌ای باشد در خدمت برخی علما تا بر قدرت و نفوذ اجتماعی و سیاسی خود بیفزایند و ابزاری باشد در خدمت شخص شیخ فضل‌الله تا رقیبان و به خصوص بهبهانی را از میدان بدر کند و به مهمترین مجتهد سیاسی کشور بدل شود. در واقع، شیخ فضل‌الله این خیال را در سر می‌پروراند که (یا به تنهایی و یا به عنوان یکی از اعضای رهبری مذهبی) با محمدعلی شاه در قدرت شریک شود. اما این خیالی بود که حتی در صورت شکست جنبش انقلابی نیز، نمی‌توانست تحقق یابد: در کلیه نظام‌های استبدادی، قدرت غایی نه قسمت‌کردنی است و نه تابع قرارداد؛ از این رو هر گاه فرد (یا گروهی از افراد) به دولت وابسته شد، قدرت سیاسی و نیز اقتصادی فرد یا گروه نمی‌تواند مستقل از آن بماند. در واقع قدرت و اعتبار مراجع شیعه دقیقاً به این سبب بود که معمولاً با دستگاه استبداد پیوند مستقیمی نداشتند.

* برای ارزیابی دیدگاه‌های شیخ فضل‌الله نوری ر.ک. رسائل... شیخ شهید فضل‌الله نوری (۲ ج)، گردآورنده محمد ترکمان، رسا ۶۳-۱۳۶۲.

شیخ فضل‌الله، که ظاهراً نگران آثار زیانبار قوانین جدید در مذهب بود، احتمالاً بیشتر نگران این مسأله بود که در صورت تأسیس یک دادگستری جدید و مستقل، قدرت قضایی مجتهدان مذهبی کاهش یابد. زیرا، بسیاری از روحانیان، گذشته از قضاوت در موارد جزایی کم‌اهمیت (و به خصوص آن دسته جرایمی که جنبه اخلاقی داشتند مانند میخوارگی، دزدی‌های کوچک، زنا و غیره) به داوری درباره دعای مدنی مربوط به املاک و معاملات و مانند اینها نیز می‌نشستند. این کار که نزد اهل فن ترائع خوانده می‌شد به سبب رواج رشوه و فساد که علمای محترم شیعه معمولاً از آن اجتناب می‌کردند، بسیار بدآوازه بود. این بدان معنا نیست که همه آنهايي که به این امور می‌پرداختند فاسد بودند یا شیخ فضل‌الله مدافع این گونه فسادها بود. گذشته از آوازه خوب یا بد آن، این کار تأثیر بسزایی در حیثیت اجتماعی و قدرت مجتهدان مذهبی (حتی آنها که بدان اشتغال نمی‌ورزیدند) داشت و با تأسیس یک نظام جدید قضایی از میان می‌رفت؛ چنانکه رفت. سرانجام، مشروعه‌خواهی شیخ فضل‌الله جنبه‌ای کاملاً شخصی هم داشت. او و بهبهانی، هر دو، خود را شایسته مقام قدرتمندترین مجتهد تهران می‌دیدند و چنانکه سعدی گفته است: «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند». نقش برجسته‌تر بهبهانی در رهبری انقلاب، ابتدا شیخ فضل‌الله را از انقلاب بیگانه کرد و سپس او را نسبت به بهبهانی برانگیخت. همدستی او با شاه و شرکتش در کودتا (و نیز قتل‌ها و اعدام‌ها و مجازات‌های بعدی) جایی برای تفاهم آتی باقی نگذاشت. پس از سقوط محمدعلی شاه، شیخ فضل‌الله به دار آویخته شد و احتمالاً بهبهانی تأثیر مهمی در تعیین چنین سرنوشتی برای وی داشت.

با این همه، بیشترین پشتیبانی اخلاقی و اجتماعی از انقلاب را مراجع مقیم نجف اشرف کردند نه مجتهدان تهران و سایر شهرهای ایران. از دیرباز، برجسته‌ترین رهبران شیعه یا مراجع تقلید، در نجف و گاه در دیگر شهرهای مقدس بین‌النهرین ساکن بودند. در دوره مورد بحث چهار مرجع تقلید در نجف اقامت داشتند: حاج میرزا حسین تهرانی (مرجع تقلید ارشد)، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (مرجع تقلید اعلم)، شیخ عبدالله مازندرانی و سید محمد کاظم یزدی. سه نفر اول در تمام مراحل انقلاب از آن حمایت کردند و با دادن فتوا و بیاتیه و مرآده با رهبران مذهبی و غیرمذهبی انقلاب و ارسال نامه‌ها و تلگرام‌های تند و زننده به شاه و رد قاطع درخواست‌های فورتاناه آن دو (شاه و شیخ فضل‌الله) برای جلب حمایت مراجع نجف از مشروعه پشتیبانی خود را از انقلاب به نمایش گذاشتند. در واقع آنها حتی یکبار با ارسال تلگرام مشترکی به بهبهانی و طباطبایی شیخ فضل‌الله را خلع لباس کردند و در واقع او را با این کلام تکفیر و از دین طرد کردند: «نوری چون مخّل آسایش و مقسد است، تصرفش در امور حرام است (محمد حسین نجل میرزا خلیل، محمد کاظم خراسانی، عبدالله مازندرانی)»^{۱۱}. یزدی تنها مرجع تقلیدی بود که از شیخ فضل‌الله و شاه پشتیبانی کرد، اما با طرفداری سه مرجع دیگر، و به خصوص تهرانی و خراسانی، از انقلاب، او نمی‌توانست وزنه مؤثری باشد و در واقع هم نبود. این

ادعا، گزافه نیست که اگر حمایت پی‌گیرانه این سه مرجع نبود، انقلاب بدان گونه و با آن سرعت پیروز نمی‌شد.

باری، انقلاب مشروطه، مبارزه‌ای بود با استبداد سنتی و به دلایل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تمام طبقات و افرادی که امیدوار بودند از ثمره‌های آن بهره‌مند شوند آن را عملی کردند. انقلاب مشروطه نه انقلابی بورژوازی بود و نه «نیمه بورژوازی».

پس از انقلاب: آشفتنی اقتصاد سیاسی

با فروکش کردن شور و تب انقلابی، از پس آشفتنی سیاسی، درهم ریختگی اجتماعی، فقر اقتصادی، از هم گسیختگی وحدت ملی، دسته‌بندی‌های پارلمانی و دخالت‌های امپریالیستی، حقیقت به مردم رخ نمود. در تاریخ، انقلابی اصیل رخ نداده است که رکود اجتماعی - اقتصادی و افسردگی روانی را - دست‌کم برای چند صباحی - در پی نداشته باشد؛ همواره شکاف گسترده‌ای بین انتظارات ذهنی و دستاوردهای عملی (در حقیقت حداکثر دستاوردهای تحقق‌پذیر) یک انقلاب وجود دارد و حتی در محدوده امکانات موجود، زمان، تلاش و مشقت لازم است تا تعادل اجتماعی - اقتصادی جدیدی برقرار شود. اما مردم ایران، بیش از آنچه متعارف و معمول است، دچار افسردگی، نومیدی و سرخوردگی شدند. به دلایلی روشن، کشور آماده شرکت مؤثر و منظم در نظام جدید نبود، نظام جدید بسیاری از شیوه‌ها و عادات قدیم را در خود داشت؛ اوضاع اقتصادی به علل داخلی و خارجی، بدتر می‌شد؛ استقلال بیشتر مناطق و ایالات به سرعت به گسترش کینه‌های ایلیاتی و راهزنی سازمان‌یافته بدل شد و دخالت‌های آشکار و نهان قدرت‌های امپریالیستی گرایش‌های فوق را تشدید کرد و به دسته‌بندی و فساد میان نخبگان سیاسی جدید دامن زد.

از درون خاکسترهای شریفترین امیدها و آرمان‌های هرچند خوش‌باورانه انقلاب مشروطه بود که گرایش‌های مختلف ناسیونالیسم نوین ایرانی آفریده شد (ر.ک. فصل ۵). ریشه‌های بیگانه‌ترسی فوق‌العاده شدید و مزمن ایران معاصر را باید در این دوره جستجو کرد؛ یعنی آن افسانه فراگیری که کمابیش همه قشرهای شهری ایران به آن معتقدند و براساس آن جزئی‌ترین رویداد سیاسی را آفریده توطئه دقیق و بی‌نقص قدرت‌های خارجی می‌دانند؛ آن تسلیم‌پذیری باورنکردنی‌ای که نه کمترین اهمیتی برای عوامل اقتصادی و اجتماعی داخلی قابل است و نه به نیروی اندیشه و اراده مردم در تعیین و تغییر فرآیندهای اجتماعی باور دارد.

جنگ جهانی اول واپسین ضربه بود و نتایج آن آخرین امیدهای ایرانیان را به یأس بدل کرد.

احساسات ضد روسی مردم که ریشه‌های عمیق داشت و این اواخر احساسات ضد انگلیسی هم بدان اضافه شده بود آنها را بدون ذره‌ای تردید در کنار قدرت‌های مرکزی قرار داد. ترکان - به ویژه حال که نظام سیاسی شبه دموکراتیکی نیز برقرار کرده بودند - دیگر دشمنان مستی کهنه کار امت شیعه به شمار نمی‌آمدند، بلکه «برادران مسلمان ما» بودند که با امپریالیسم اروپایی می‌جنگیدند^{۱۲}. سربازان روسی از همان بدو امر در شمال کشور حضوری فعال داشتند، یک نیروی پلیس انگلیسی - پلیس جنوب ایران - نیز به سرعت و توسط افسران انگلیسی در فارس سازماندهی شد؛ قدرت‌های امپریالیستی وفادار به قرارداد ۱۲۸۶/۱۹۰۷، سرگرم محافظت از «منطقه تحت نفوذشان» بودند. در آن اوضاع، حکومت ایران تنها دو راه در پیش داشت: رسماً بی‌طرف بماند یا با متفقین وارد جنگ شود.

این مشکل، موضوع بحث دایمی بود تا سرانجام پس از مدتی تردید و بلاتکلیفی، حکومت تصمیم گرفت که «بی‌طرف» یا به عبارت دقیقتر، منفعل و منتظر بماند. در میان طیف گسترده نخبگان سیاسی و فرهنگی، سه گرایش متمایز وجود داشت: اقلیت رادیکال خواستار اتحاد با قدرت‌های مرکزی بود؛ گروه محافظه‌کار مدعی بود به نفع کشور است که منفعل بماند و از این طریق متحدین را همراهی کند و «اعتدالیون»، که به اندازه تندروها از دخالت‌های روس و انگلیس برآشفته بودند، ولی در انتخاب تاکتیک‌ها محتاط‌تر بودند، و اعتقاد داشتند که دشمنی آشکار با متفقین خطر استعمار کامل و تجزیه کشور را در بر دارد. بدین‌سان رادیکال‌ها، که در اقلیت قرار گرفته بودند، مصمم شدند به تنهایی دست به عمل بزنند.

در ۱۲۹۵، سیاستمداران و روشنفکران رادیکال به کرمانشاه و کردستان «مهاجرت» کردند، در آنجا حکومتی موقت برپا داشتند و با متفقین وارد جنگ شدند. این خطایی استراتژیک بود که کشور را در برابر دخالت‌های نظامی بیشتر و توجیه‌پذیرتر متفقین بی‌دفاع گذاشت و مناطق غربی کشور را به میدان آزاد نبرد بین ترک‌ها و روس‌ها بدل کرد. هنگامی که جنگ پایان یافت، ایران از لحاظ اقتصادی و سیاسی ویرانه‌ای بیش نبود^{۱۳}.

تنها در پرتو این چشم‌انداز اجتماعی - سیاسی است که می‌توان تحلیلی هوشمندانه - و در واقع با معنا - از موقعیت اقتصادی کشور ارائه داد. این دوران، دوره تغییرات مستمر (سریع یا کند) نبود، بلکه دوره زیوروشدن‌های نامنظم و نامتعادل ناشی از برخوردهای داخلی و دخالت‌های خارجی بود. کشوری که نه فقر فوق‌العاده‌اش نسبت به گذشته کمتر شده بود و نه عقب‌ماندگی‌اش (برخلاف یافته‌های تاریخی امروزی نه طبقه متوسط رشدیابنده‌ای داشت و نه در حال صنعتی شدن بود) به خود آمده بود و در آن دنیای پرآشوب و بی‌رحم نگران سرنوشت و حیثیت و جایگاهش بود. در این دوران برپایه همان واقعیات و مسایل اقتصادی (گرچه نه همان تعادل پیشین مناسبات اجتماعی) در سیاست و ادب تحولاتی اصیل و انقلابی رخ می‌نمود و واقعیت‌ها - که در نشریات مختلف به گونه‌های متفاوت ضبط و تکرار می‌شد - از این قرار بود. جمعیت به

کندی افزایش یافت و از ۹ به ۱۱ میلیون نفر رسیده بود، بی آنکه توزیع آن بین مناطق روستایی و شهری (به ترتیب ۸۵ و ۱۵ درصد) تغییر کنند. در سراسر این دوره، تراز پرداخت‌ها دچار کسری مزمنی بود و پیوسته بر بدهی‌های خارجی افزوده می‌شد. صادرات ایران عبارت بود از نفت و مواد خام صنعتی (بیشتر به انگلیس) و محصولات ساخته شدهٔ منتهی، به خصوص فرش (بیشتر به روسیه). در مقابل بین ۸۰ تا ۹۰ درصد واردات ایران از امپراتوری‌های روس و انگلیس بود. در ساختار اقتصادی با فنی - صنعتی کشور تغییرات بارزی رخ نداده بود. نزدیک به ۹۰ درصد نیروی کار در کشاورزی و صنایع دستی روستایی اشتغال داشتند و ۱۰ درصد باقیمانده به تجارت، خدمات دولتی و غیردولتی و صنایع شهری. انباشت سرمایهٔ تولیدی بسیار محدود بود و بیشتر سرمایه‌گذاری‌های جدید در تجهیزات و تأسیسات از محل کالاهای سرمایه‌ای داخلی (و نه وارداتی) تأمین می‌شد که بر روش‌های منتهی تولید اتکا داشت. توسعهٔ راه‌ها، وسایل ارتباطی، بهداشت و سایر تسهیلات زیربنایی ناچیز بود و افزایش سرمایه‌گذاری در آموزش، صرفاً در مقایسه با سایر بخش‌های زیربنایی، سریعتر بود.

«بودجه» - گرچه در آن روزگار چیزی به معنای مصطلح این واژه وجود نداشت - عبارت بود از برآوردهایی از درآمدها و هزینه‌ها که در هیچ سالی نیز درست در نمی‌آمد. «بودجه» همواره کسری داشت، اما این صرفاً به معنای برنامه‌ریزی یا پیش‌بینی در مورد فزونی هزینه‌ها بر درآمدها نبود: اگرچه میزان واقعی هزینه‌ها همواره بر میزان واقعی درآمدها فزونی داشت، بودجه‌های تخصیص یافته معمولاً کمتر از برآوردهای مربوطه بود. در نتیجه، حکومت معمولاً در تأمین تعهدات مالی و بازپرداخت وام‌هایش عاجز بود. با این همه، نزدیک به ۵۰ درصد هزینه‌های دولتی به ارتش و سایر نیروهای امنیتی اختصاص داشت.

واحد پول کشور - هم در داخل و هم در خارج - کماکان بر پایهٔ نقره بود. پول کاغذی، که در انحصار بانک شاهی (متعلق به انگلیس‌ها) و بسیار کمیاب بود، تقریباً به تمامی با ذخیرهٔ مسکوکات حمایت می‌شد. «خدمات بانکی» جدید محدود بود به فعالیت‌های بانک شاهی و بانک استقراضی ایران (متعلق به روس‌ها)، ولی هیچ‌یک از این دو بانک در زمینهٔ ایجاد اعتبار داخلی فعالیتی نداشتند. این نقش هنوز به عهدهٔ صرافان سنتی، سمساران و رباخواران شهری و روستایی بود که نرخ بهرهٔ بسیار بالایی مطالبه می‌کردند.

در دورهٔ ۹۷-۱۲۸۰ پدیده‌ای نو در ایران ظهور کرد که در دهه‌های بعد تقریباً بزخمهٔ جنبه‌های اقتصاد سیاسی سایه افکند: اکتشاف، تولید و صدور نفت. در ۱۹۰۱/۱۲۸۰ به ازای ۲۰۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی (که در ۱۹۰۳/۱۲۸۳ پرداخت شد) امتیازی برای اکتشاف و تولید نفت تا ۱۹۶۰/۱۳۳۹ به ویلیام دارسی و شریکانش واگذار شد که عملاً تا ۱۳۳۹ تمامی ایران بجز منطقهٔ زیر نفوذ روسیه را در بر می‌گرفت. نتیجهٔ فعالیت‌هایی که در پی اعطای این امتیاز آغاز شد در ۱۲۸۷ کاملاً آشکار شد. در همان سال شرکت نفت انگلیس و ایران برپا شد و حکومت انگلیس

بی‌درنگ ۵۱ درصد سهام آن را خریداری کرد. تصمیم‌گیری در مورد همه امور عمده مانند میزان تولید، قیمت‌گذاری، بازاریابی، پالایش و جز اینها، برعهده شرکت گذاشته شد و در مقابل شرکت پذیرفت که (سوی برخی پرداخت‌های جزئی) ۱۶ درصد سود خالص خود را به دولت ایران بپردازد. این درآمد به عنوان منبعی برای تأمین هزینه‌های داخلی و ارز خارجی محدودیت‌های مالی دولت را تا حدی برطرف کرد. اما درآمدهای نفتی، هم به طور مطلق و هم به طور نسبی، ناچیز بود. طی سال‌های ۱۹۱۲/۱۲۹۱ تا ۱۹۱۹/۱۲۹۸ که نزدیک به ۲/۹ میلیون تن بلند* نفت (که هر سال نیز افزایش می‌یافت) تولید شد، سهم سالانه ایران به طور متوسط در حدود ۲۵۰,۰۰۰ لیتره بود. پیداست، این مبلغ حتی از مبلغ توافق شده در قرارداد هم کمتر بود، زیرا در غیر این صورت شرکت حاضر نمی‌شد در ۱۹۲۰/۱۲۹۹ بواسطه فشار حکومت ایران یک میلیون لیتره دیگر به عنوان غرامت بپردازد. به علت نبودن اطلاعات موثق دقیقاً نمی‌توان گفت که آیا این غرامت کافی بوده است یا نه^{۱۴}.

آشوب داخلی و دخالت خارجی به ناامنی اجتماعی، اقتصادی و روانی‌ای انجامیده بود که طمع و فساد دولت‌های پس از انقلاب بازتاب آن بود. هیچ‌گاه معلوم نبود که آیا برآوردهای وزارتخانه‌ها از مخارجشان بر پایه هزینه‌های واقعی (انجام شده یا مورد انتظار) تنظیم می‌شود یا براساس نفوذ و تعداد کسانی که قرار بود مبلغی به جیب بزنند. معمولاً اعتبار مالی وزارتخانه‌ها و شخص وزیران برحسب نفوذ سیاسی آنها تعیین می‌شد. مورگان شوستر مستشار مالی وظیفه‌شناس آمریکایی که (در ۱۹۱۰/۱۲۸۹ برای نوسازی مالیه ایران رسماً به کار گرفته شد) در اثر کلاسیکش به نام اختناق ایران (ترجمه فارسی) تصویر گویایی از این جنبه و جنبه‌های دیگر اقتصاد سیاسی ایران بدست می‌دهد. وی در موارد متعدد مجبور می‌شد با مقامات بانفوذ ایرانی بر سر بودجه سازمان تحت نظارتشان ساعت‌ها چانه بزنند، زیرا می‌دانست که در هر صورت بخش قابل توجهی از اعتبارات مورد بحث به مصرف اصلیشان نخواهد رسید. در ۱۲۹۰ دولت، در پی اولتیماتوم روسیه و به رغم ایستادگی و سازش‌ناپذیری مجلس، مجبور شد سریعاً به خدمت او پایان دهد. آن دسته از ایرانیانی که شوستر را صاحب‌منصبی فسادناپذیر می‌دیدند که «منافع» مالیشان را تهدید می‌کند، احتمالاً با برکناری وی نفس راحتی کشیدند. اگر در دوران پس از انقلاب مشروطه ایران در پی یافتن ترمیدوری** باشیم، نزدیکترین واقعه به آن، همین ماجرا است. زیرا در آن روز سرنوشت‌ساز، به رهبری یکی از فرماندهان بزرگ انقلاب (پیرم‌خان) مجلس اشغال شد

* Jong ton واحد وزن و برابر ۲۲۴۰ پوند.

** Termidor: به وقایع ۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت ۱۷۹۴ م. انقلاب فرانسه اشاره دارد که سقوط رژیم نندروی روبسپیر را در پی داشت. در لغت به حکومت ضدانقلابی و میانه‌روی اطلاق می‌شود که در پی افراط‌گرایی انقلابی بر روی کار آید و بر اعتدال و عادی‌سازی اوضاع (معمولاً از طریق حکومت دیکتاتوری) تأکید داشته باشد.

و ایستادگی نمایندگان در برابر اولتیماتوم با زور در هم شکست. با این همه مایه تعجب و تأمل است که چگونه ترمیدور یک انقلاب اصیل تاریخی باید این گونه با اهداف قدرتی خارجی درهم آمیزد، هرچند که یکسره نیز از آن متأثر نباشد.

از این دوره به بعد موضع مردم ایران در مورد هر یک از جنبه‌های واقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی جامعه‌شان - از جمله موضعشان نسبت به مسؤولان، مدافعان و منتقدان واقعیت مزبور - در وهله اول و عمیقاً از ارزیابی آنها از سه عنصر اساسی متأثر بوده است. رشوه‌خواری و دزدی مأموران دولتی، توطئه‌های امپریالیستی و فعالیت‌های متحدان داخلی آنها و بالاخره، عاملان یا جاسوسان داخلی امپریالیسم. تا به امروز این مدل ساده رایجترین ابزار تجزیه و تحلیل اقتصادی و اجتماعی در ایران بوده است؛ در هر مقطع و در مورد هر مسأله عام یا خاص توطئه شسته رفته خارجی‌ای در کار است (که گاه از سال‌ها و بلکه دهه‌ها قبل طراحی شده) و با همدستی عاملان داخلی امپریالیسم، که بیشتر مأموران دزد و فاسد دولت بوده‌اند سیر حوادث و تحولات و نتیجه غایی آنها را در کنترل دارد. از جنگ جهانی اول تاکنون، ایدئولوژی‌های نوین وارداتی بسیاری در ایران عرضه شده است. لکن بررسی و تحلیل دقیق مشی عملی حتی منسجم‌ترین جنبش‌های ایدئولوژیک این کشور نیز از تأثیر ژرف این دیدگاه تاریخی حکایت دارد؛ هرچند با عباراتی پیچیده و پرابهام بیان شود.

یادداشت‌ها

۱- ر.ک. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران؛ نیکی کدی، جنبش تنباکو، Keddie, N., *Sayyid Jamal al-Din al-Afghani*, Berkeley and Los-Angeles, Univ. of California Press., 1972.

حامد الگار، دین و دولت در ایران ۱۹۰۶-۱۷۸۵، نقش علما در دوره قاجار (ترجمه فارسی).
 ۲- برای مثال، کسروی، تاریخ مشروطه، کدی، جنبش تنباکو (ترجمه فارسی)؛ براون، ا.جی. - انقلاب مشروطه ایران ۱۹۰۹-۱۹۰۵ (ترجمه فارسی)؛ مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطه ایران، ابراهیم فخرائی، گیلان در جنبش مشروطیت، ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان.
 ۳- اینها است برخی از ویژگی‌های بارز ظهور «سرمایه‌داری تجاری» در اروپای غربی. ر.ک. ضمیمه فصل ۳ کتاب حاضر.

۴- ر.ک. فصل ۲ و به خصوص پاره‌ای از یادداشت‌های مربوط به فقدان امنیت اجتماعی یا قابل پیش‌بینی نبودن آینده که در مورد همگان صادق بود و از ماهیت خودکامه قدرت مستبده سرچشمه می‌گرفت. تحرک

اجتماعی فراوان یکی از پی‌آمدهای اجتناب‌ناپذیر این نظام بود. تاریخ ایران پر است از افرادی که یا به لحاظ شایستگی خودشان یا در نتیجه حمایت‌های دیگران و با برحسب تصادف از پایینترین مراتب به بالاترین مقام‌ها رسیده‌اند. نادرشاه افشار، امیرنظام و رضا شاه نمونه‌هایی بارز از این روند همیشگی‌اند.

5- Berlin, I., *Two Concepts of Liberty*, Oxford, Clarendon Press, 1975.

برای انتقادی سازنده از بحث برلین در چارچوب مربوط (یعنی اروپایی) ر.ک. «تقسیم آزادی برلین» در: Macpherson, C.B., *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, London, Oxford Univ. Press, 1973.

عدالت ظاهری فلک کردن، خشم حاکم از دخالت برخی از افراد بانفوذ و حمایت از یکی از در نفر تاجر بود. اما وقتی که پسر تاجر مزبور با مشاهده این اقدام به گریه افتاد و خود را روی پای پدرش انداخت، حاکم دستور داد که او را هم فلک کنند، با این که او به هیچ وجه متهم به احتکار نبود. تاجر دیگر نیز بیگاریگری ارتش بردا خورد حاکم (علاءالدوله) بعداً به صف مشروطه‌خواهان پیوست و به نوبه خود به دستور محمدعلی شاه فلک شد. چنین جزئیات کوچکی چه بسا که برای سنجش ماهیت جامعه و تاریخ ایران مفید باشد. ر.ک. تاریخ مشروطه کسروی.

۷- محمدعلی شاه از قبل شهرت بدی بهم زده بود، یعنی زمانی که ولیعهد و حاکم آذربایجان بود، فرمان قتل سه نفر از روشنفکران برجسته (روحی، کرمانی و خبیرالملک) را صادر کرد که به توطئه قتل ناصرالدین شاه متهم شده بودند. سیدحسن تقی‌زاده یکی از رهبران انقلابی تندرو بعدها به سیدمحمدعلی جمالزاده گفته بود که او و انقلابیان جوان دیگر آنقدر در مورد مرگ شاه (و در نتیجه به تخت نشستن محمدعلی) قبل از تصویب پیش‌نویس قانون اساسی نگران بودند که از پزشک مخصوص شاه تقاضا کرده بودند او را تا وقتی که سند مزبور برای توشیح وی آماده می‌شود، زنده نگاه دارد. (این ماجرا را من از زبان خود جمالزاده شنیده‌ام). ۸- برای توصیف و تحلیل امیدها و آرمان‌ها و نیز سردرگمی‌ها و توهم‌های روشنفکران جوانتر متجدد به فصل‌های ۵ و ۶ مراجعه کنید.

۹- اما حکومت خدا بر زمین تنها با حضور امام دوازدهم، مهدی (ع) تحقق می‌یابد. این به خودی خود با تأسیس یک دولت تئوکراتیک به رهبری مراجع مذهبی منافات دارد که خود را نه نمایندگان خدا یا مهدی (ع) بلکه صرفاً جانشینان دنیوی او می‌دانند که در نتیجه کسب علم و گرویدن جماعت شیعه به این مقام رسیده‌اند. شماری جنبش‌های شیعی غیرمتعارف یا بدعت‌گذار وجود داشته است که رهبران‌شان مدعی رسالت‌هایی فراتر از مراجع مذهبی معمولی شدند و اغلب در پایان کار ادعای مهدویت کرده‌اند. مورد پرآوازه سیدعلی محمد شیرازی معروف به باب و مورد کم‌آوازه‌تر سید محمد مشعشع است که در قرن نهم/پانزدهم سلسله‌ای محلی در شرق خوزستان برپا کرد. برای اطلاعات بیشتر درباره مورد دوم ر.ک. کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان.

۱۰- از این رو جای شگفتی نیست که بانی‌گری که خود انشعابی از شیخیه است، هم جنبشی اجتماعی بر ضد حکومت و هم بدعتی مذهبی در چارچوب مذهب شیعه بود. در حقیقت، اگر بانی‌های نخستین تائیدکنندگان خود را در ارتباط با جامعه مذهبی و رهبران آن سنجیده‌تر برمی‌گزیدند و خود را همچون یک فرقه مرتد جلوه نمی‌دادند و جامعه مذهبی را بطور کلی به طرف خود جذب می‌کردند، چه بسا این جنبش نمره و تأثیری کاملاً متفاوت بجای می‌گذارد. لکن تقسیم آن به دو بخش ازلی (یا بانی) و بهایی گروه پیشین را

به دسته کوچکی از بایان بنیادگرا تقلیل داد که، بطور فردی، از انقلاب مشروطه طرفداری کردند. برای گزارش‌ها و تفسیرهای اولیه از این جنبش‌ها ر.ک. لسان‌الملک، ناسخ‌التواریخ و احمد کسروی، بهاییگری. همچنین ر.ک. محمدعلی خنجی، تحقیق درباره مذهب بابی و بهایی، اندیشه، شماره ۳ (بهمن ۱۳۲۷). برای دو برداشت اروپایی متفاوت ولی هر دو به یک اندازه با ارزش، از این موضوع ر.ک.

Balyuzi, H. M., (ed.) *Edward Granville Browne and The Babi faith*, London, Ronald, 1970.

و الگار، دین و دولت در ایران (ترجمه فارسی).

۱۱- به نقل از کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۵۲۸. خراسانی که عالمترین مرجع شمرده می‌شد حتی بیش از دو مرجع دیگر به آرمان انقلاب پایبند بود و از این رو دچار سختی‌های بسیار شد تا حدی که زندگی‌اش نیز به خطر افتاد. ر.ک. کسروی، تاریخ مشروطه، صص ۵-۳۸۰. مهمترین متحد نوری در میان رهبران مذهبی تهران، آخوند ملامحمد آملی بود. برای نمونه‌ای از نظرات مشروعه‌خواهان ر.ک. بیانیه‌های آنان در تاریخ مشروطه کسروی به خصوص آن که در صص ۸-۴۳۲ چاپ شده است و به رواج روزنامه‌ها و تخصیص نمایندگان در مجلس به اقلیت‌های یهودی، مسیحی و زرتشتی و جز اینها حمله می‌کند: «و هر مجلسی که در این زمان برپا شود و ده نفر در او جمع آیند چهار نفر طبیعی، یک نفر بابی، دو نفر فرنگی مآب و سه نفر هم شیعه اثنی‌عشری، آن هم جاهل مرکب یا عامی محض». (تاریخ مشروطه، ص ۵۲۴) و مدعی می‌شود که در نتیجه «فریادهای زنده‌یاد آزادی و برابری و برادری» کار به جایی رسیده که «مرد یهود با طفل مسلم لواط کند و دیگری متعرض زنان عقیفه می‌شود» تاریخ مشروطه، ص ۵۳۶.

۱۲- این تغییر نگرش به روشنی در آثار شاعران و نویسندگان سیاسی آن دوران مانند عشقی و عارف شهرد است.

۱۳- رهبران حکومت موقت خود بعداً به خطای خود پی بردند. سیدحسن مدرس (وزیر عدلیه آن حکومت که بعداً رهبر مخالفان در مجلس شد) در یکی از نشست‌های دوره ششم مجلس شورا تلویحاً به آن اذغان کرد. ر.ک. حسین مکی (ویراستار)، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او. یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته حکومت موقت سلیمان میرزا اسکندری، از جمله نخستین قربانیان (صادق) اندیشه‌های شبه‌مدرنیستی در ایران بود که بعدها، در دوره‌های چهارم و پنجم مجلس، در زمره طرفداران بارز رضاخان و مخالفان مدرس جای گرفت. نیز ر.ک. فصل ۵.

۱۴- برای اطلاعات و آمارهای تفصیلی‌تر در مورد امور اقتصادی، ر.ک. چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران و ج. باری پر، توسعه اقتصادی ایران ۱۹۷۰-۱۹۱۰ (ترجمه فارسی) و نیز منابع مورد استفاده آنها. همچنین ر.ک. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران.

بخش دوم

دولت و ضدانقلاب: ۱۳۲۰-۱۲۹۹

۵. از رضا خان قارضا شاه:

پیش درآمد ضدانقلاب استبدادی ۱۳۲۵-۱۲۹۸

هنگامی که جنگ اول جهانی پایان یافت، سرنوشت ایران نامعلوم بود. در مرکز، استبداد دیرینه ایرانی جای خود را به یک «نظام» از هم گسیخته - و تقریباً متناقض - پلوتوکراتیک داده بود. در ایالات، نیروهای گریز از مرکز قومی و منطقه‌ای، کشور را با خطر از هم گسیختگی روبرو کرده بودند: این در تاریخ ایران تازگی نداشت و پس از فروپاشی نظامی مستقر، سقوط یک سلسله یا مرگ مستبدی قدرتمند تکرار می‌شد. حضور سربازان انگلیسی در مناطق مختلف کشور آثار حاکمیت و استقلال ایرانی را به کلی از میان برده بود. اوضاع از فقدان وحدت ملی، تضاد سیاسی، آشفتگی و فقر اقتصادی، ناامنی و فساد و بی‌لیاقتی اداری حکایت می‌کرد. در عین حال، جغرافیای سیاسی خاورمیانه دستخوش تحولی بنیادین بود. تکه تکه شدن سرزمین‌های عرب و حاکمیت یافتن بلشویک‌ها در روسیه عوامل جدیدی را در معادلات قدرت منطقه وارد کرده بود. ایران و ایرانیان، یکبار دیگر، در وسط معرکه گیر افتاده بودند.

جنبش جنگل

در پی برپایی حکومت موقت «شورشی» در کرمانشاه، قیام مسلحانه‌ای در گیلان رخ نمود. این قیام به وسیله گروهی از مشروطه‌خواهان جوانتر آن منطقه سازماندهی و رهبری شد. رهبر آن میرزا کوچک خان - طلبه سابق - با مسئولیت‌های مختلف در جبهه انقلاب جنگیده بود. میرزا، مسلمانی شیعه، میهن‌دوستی سازش‌ناپذیر، رزمنده‌ای نستوه و رهبری فسادناپذیر بود که تنها هدفش رهایی کشور از زیر سیطره قدرت‌های خارجی و فساد داخلی بود. جنبش جنگل نه جنبشی «تجزیه‌طلبانه» بود، نه «بورژوا ملی» و نه «کمونیستی». نطفه‌های آن قبل از انقلاب بلشویکی در روسیه بسته شده بود، و واکنشی اصیل بود در برابر سرخوردگی و افسردگی پس از پیروزی مشروطه و سرنوشتی محمدعلی شاه^۲.

بلشویک‌های روسی در ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹/۲۰ مه ۱۹۲۰ به منظور تعقیب و گرفتن کشتی‌های نیروهای فراری سفید به فرماندهی ژنرال دنیکین، که در جبهه جنوبی جنگ داخلی در

روسیه می‌جنگید، وارد بندرانزلی و بدین‌سان درگیر جنبش جنگل نیز شدند. این واقعه نیروهای انگلیسی مستقر در انزلی و رشت را کاملاً غافلگیر کرد و آنها به احتمال زیاد هم به علت مشکلات تدارکاتی و هم به دلایل سیاسی بی‌درنگ به تخلیه و عقب‌نشینی دست زدند. با این همه، اشغال منطقه توسط روس‌ها، پس از آنکه کشتی‌هایشان را بازپس گرفتند، خواه برحسب تصادف و خواه با نقشه قبلی، به ابزاری برای جولان دیپلماتیک شوروی بدل شد: همان‌قدر که روس‌ها نگران ناامنی مرزهایشان به واسطه دخالت‌های ملهم از انگلیس بودند، انگلیس‌ها نیز از گسترش بلشویسم به سمت جنوب نگران بودند. پیش از این واقعه نیز شوروی‌ها یادداشت اعتراضی علیه قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ انگلیس و ایران، که مبتکر و حامی فعالش وزارت خارجه انگلیس بود، به دولت ایران تسلیم کرده بودند.

حکومت شوروی با ورود سربازانش به انزلی، فرصتی مناسب بدست آورد تا با تاکتیک‌های حکومت انگلیس به مقابله برخیزد. بدین منظور کمک کرد تا ائتلافی بین میوزا کوچک‌خان و گروهی «مارکسیست» انقلابی اهل آذربایجان به رهبری حیدرخان برقرار شود؛ این جریان با حمایت مادی، معنوی و فنی شوروی رشت را اشغال و استقرار یک جمهوری انقلابی را اعلام کرد.^۳

حیدرخان تاریخ‌دیف، مشهور به بمبئیست، چراغ برقی و عمواغلی، مشروطه‌خواهی انقلابی و تندرو بود که در فعالیت‌های زیرزمینی مهارت بسزایی داشت و در مبارزات برضد محمدعلی شاه و دارودسته‌اش مهارت خود را در کاربرد تاکتیک‌های چریکی شهری نشان داده بود. شخصیتی قوی همچون یک قهرمان داشت و انقلابی دموکراتی بود که در تعهد و فسادناپذیری چیزی از کوچک‌خان کم نداشت.^۴ در واقع اختلاف چندانی بین او و کوچک در مورد آرمان‌ها و اهدافشان برای اقتصاد سیاسی ایران وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد، اما او احتمالاً کوچک را یک وناسیونالیست بورژوا می‌دانست و مسلماً خود را یک انقلابی مارکسیست. در هر حال، تعصب سیاسی، منافع ریشه‌دار و سوءتفاهم‌های نظری، این اختلاف عمدتاً صوری را به شکاف تاریخی متافیزیکی‌ای بدل کرده است. تفاوت واقعی در این بود که حیدر یکی از نخستین نمایندگان غرب‌گرایی انقلابی یا (مدرنیسم) بود و کوچک نمونه ایرانی‌گرایی انقلابی؛ یعنی، آنها مردانی بودند که آرمان‌های مشابه انقلابی برای کشور داشتند، اما شناخت آنها از جامعه ایران متفاوت، و گاه متضاد، بود؛ از این رو شیوه‌های مختلفی برای احیا و سازماندهی مجدد جامعه ایران ارائه می‌دادند. از این گذشته، به کارگیری یک الگوی انقلابی مارکسیستی یا واژگان خاص آن به وسیله حیدر و مقلدان سیاسی بعدی او - اعم از شریف یا رذل - خیلی بیشتر از مقوله فرم بود تا محتوا. باری، صریح و مختصر بگوییم، یک مارکسیست - لنینیست نمونه ایرانی در آن دوران و نیز در این روزگار، انقلابی‌ای است با دانشی اندک (و معمولاً سطحی) از نظریه و سنت مارکسیستی که آرزو دارد کشورش را از شر امپریالیسم خلاص کند و با استفاده از تکنولوژی

جدید اقتصاد ملی را به سرعت توسعه دهد. این جریان معمولاً با تعهدی عاطفی - و گاه حتی سرسپردگی - به اتحاد شوروی و سایر قدرت‌های کمونیستی همراه بوده است.^۵

به دنبال برپایی جمهوری گیلان، در تیرماه ۱۲۹۹/ژوئیه ۱۹۲۰ حزب کمونیست ایران در انزلی تشکیل شد. حکومت مرکزی ایران، که از این تحولات مضطرب شده بود، بی‌درنگ برای عادی کردن روابط خود با شوروی مذاکره را آغاز کرد. پاسخ شوروی سریع و مثبت بود: حزب کمونیست ایران، کمتر از چند ماه پس از تشکیل آن به این «نتیجه» رسید که انقلاب ایران باید در انتظار رشد کامل بورژوازی کشور بماند! در دی ۱۲۹۹/ژانویه ۱۹۲۱ روس‌ها اعلام کردند که به محض خروج نیروهای انگلیسی، سربازان و نیروهای خود را از ایران خارج خواهند کرد. در سوم اسفند ۱۲۹۹/۲۲ فوریه ۱۹۲۱ در ایران کودتای نظامی شد؛ حکومت ایران «سرتنگون» گردید و کودتاچیان بر اوضاع مسلط شدند. چهار روز بعد، قرارداد معروف ۱۲۹۹/۱۹۲۱ ایران و شوروی در مسکو به امضا رسید. نیروهای انگلیسی ایران را در ماه مه ترک کردند. اما پیشروی مورد انتظار انقلابیان گیلان به سوی تهران، به گونه‌ای غیرقابل توضیح تا اکتبر به عقب افتاد. در این فاصله نفرات و مستشاران روسی از گیلان خارج شدند. اگرچه تأخیر در عمل و نیز خروج روس‌ها ممکن است سرنوشت انقلاب را رقم زده باشد، اما پی آمدهای اخلاقی و «ایدئولوژیک» این رویدادها احتمالاً نقش مهمتری در شکست نهایی انقلابیان گیلان داشت. زیرا درست همزمان با پیشروی نیروهای دولتی به سوی شمال، ائتلاف گیلان از هم پاشید و دو جناح انقلاب («ناسیونالیست‌ها» و «مارکسیست‌ها») خود درگیر جنگ داخلی شدند. جنگلی‌ها تارومار شدند، حیدر در زندان به قتل رسید؛ کوچک‌خان عقب‌نشینی کرد و از سرما یخ زد و بقیه رهبران انقلابی یا تسلیم شدند و یا به اتحاد شوروی پناه بردند. کمتر کسی می‌توانست حدس بزند که نمایش چندش‌آور سر میرزا کوچک‌خان در ملاءعام در تهران طلیعه شوم نظامی جدید در ایران است.^۶

قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹

حکومت انگلیس برای حفظ منافع خود در ایران و نیز در منطقه، به شدت خواستار تثبیت اقتصاد سیاسی ایران بود. در پی انقلاب اکتبر در روسیه، این خواست، مبرمتر هم شده بود. دولتمندان ایران (که بسیاری از آنها برخلاف تصور رایج «عامل دست به سینه انگلیس‌ها» نبودند) نیز به همان اندازه نگران حفظ وحدت و عادی کردن اوضاع کشور بودند. با این همه آمیزه فقر ملی، آشوب سیاسی، تفرقه اجتماعی، تضادهای قبیله‌ای و قومی و آشفتنگی و از هم گسیختگی اقتصادی، که در پی انقلاب مشروطه و جنگ اول جهانی پدید آمده بود، دستیابی به این هدف را سخت دشوار می‌کرد.

بدین سان، حکومت انگلیس (در حقیقت لرد کرزن، وزیر خارجه) به این نتیجه رسید که باید راه را برای نخبگان ایرانی که هم توان مدیریت لازم را داشتند و هم از لحاظ سیاسی مورد تأیید

بودند هموار کند تا بتوانند با این وظیفه دشوار روبرو شوند. بدین منظور وزارت خارجه انگلیس با کابینه و ثوق الدوله - سیاستمداری هوشمند و توانا، اما نامحبوب - به منظور عقد قراردادی دوجانبه برای کمک فنی و همکاری اقتصادی به مذاکره پرداخت. قرارداد بدآوازه ۱۲۹۸/۱۹۱۹ ثمره این مذاکرات بود؛ بعد از این قرارداد بود که و ثوق الدوله به «جاسوس انگلیس» شهرت یافت. دو نکته اصلی قرارداد عبارت بود از پرداخت وامی به ایران، و به کارگیری مستشاران لشکری و کشوری انگلیسی برای کمک به سازماندهی مجدد ارتش و دستگاه اداری ایران، به نظر می‌رسد این نخستین تلاش آشکار کشوری «توسعه‌یافته» برای ارائه کمک‌های فنی و مالی (یا کمک خارجی) به کشوری «در حال توسعه» باشد؛ امری که پس از جنگ دوم جهانی گسترش بسیار یافت. با این همه، جامعه سیاسی ایران این قرارداد را با چنان خشنونت عاطفی (و گاه جسمی) رد کرد که به هیچ رو با مخالفت‌هایی که این روزها در مورد کمک‌های خارجی از سوی گروه‌ها و احزاب سیاسی ناراضی در کشورهای جهان سوم ابراز می‌شود، قابل مقایسه نیست. وزارت خارجه انگلیس و خاصه کرزن، به راستی از درک معنای این واکنش عاجز بودند و در نتیجه همان خطای همیشگی قدرت‌ها (یا «ابر قدرت‌های») متکبر را تکرار کردند و پی‌آمدهای جهالت خود در مورد فرهنگی بیگانه را به پای «معدودی آشوبگر» و «توده بی‌سروپا» و «عناصر خرابکار» گذاردند.^۷ رد قاطعانه قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ به وسیله جامعه سیاسی ایران چندان بر نص صریح یا حتی محتوای آن متکی نبود. در حقیقت قرارداد، پیش از آنکه محتوایش به اطلاع عموم برسد، رد شده بود؛ و چه بسا بیشتر آنهایی که آن را توطئه‌ای بزرگ علیه حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران می‌دانستند، از محتوای آن اطلاع چندانی نداشتند.^۸

هنگامی که قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ بسته می‌شد، قرارداد مخفیانه ۱۲۸۶/۱۹۰۷ روس و انگلیس بر ملا شده بود؛ نقش و اقدامات بعدی حکومت انگلیس در ایران که دخالت نظامی و سیاسی را شامل می‌شد داعیه‌های خیرخواهانه انگلیس را در مورد ایران کاملاً بی‌اعتبار کرده بود. تسلط انگلیس، به جای حکومت عثمانی، بر همسایگان عرب ایران چندان امیدبخش نبود و پشتیبانی کمابیش آشکار حکومت انگلیس از شیخ خزعل، حکمران محمره (خرمشهر بعدی)، که شهرت داشت در پی جدا کردن استان نفت‌خیز خوزستان است، نیز کاملاً نگران‌کننده بود. تحلیلی بیطرفانه، که تنها به بررسی قرارداد بسنده نکند، بلکه تحولات بعدی را نیز در نظر گیرد (شامل اسنادی که سی سال بعد انتشار یافت و مطالبی که در خاطرات، زندگینامه‌ها و غیره افشا شده است) نشان می‌دهد که انگلیس قصد نداشت از طریق قرارداد ۱۹۱۹ ایران را به یکی از مستعمرات مستقیم خود بدل کند. اما همین نتیجه‌گیری محتاطانه خود نشان می‌دهد که تا چه پایه عمل و عکس‌العمل انگلستان بر اساس جهل واقعی نسبت به اوضاع ایران قرار داشت.

نشانه دیگر شناخت نادرست انگلیس از اوضاع ایران، انتخاب مردانی بود که برای اجرای مسالمت‌آمیز چنین سیاستی کمترین شایستگی را داشتند، هرچند شاید در این مورد حق انتخاب

چندانی نداشتند. معمولاً و بنا به تعریف، سیاستمداران وجیه‌المله، خاصه در کشورهای در حال توسعه، به ندرت به اقدامات نامحبوب سیاسی دست می‌زنند. وثوق‌الدوله، سوای اینکه وجیه‌المله نبود، خواسته یا ناخواسته، با دو سیاستمدار دیگر، نصرت‌الدوله (فیروز) و صارم‌الدوله (مسعود)، هم‌پیمان بود که شخصیت فردی و توان آداریشان بسیار کمتر از او بود. اگر تنها رویدادهای بعدی را که نشان داد آنها برای پیشبرد منافع شخصی حقیر بود، حاضرند خود را به هر کس یا قدرتی بفروشتند، در نظر بگیریم، شاید بتوان اتهام «عامل انگلیس» را بیش از هر سیاستمدار دیگری شایسته این دو نفر دانست. در هر حال چنین رهبری سه‌گانه‌ای، حتی اگر آلوده عقد قرارداد نیز نمی‌شد، باز هم مورد انزجار جامعه سیاسی ایران بود.

کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱

سال‌های ۱۳۰۵-۱۲۹۹، دوران حاکمیت دوگانه بود: دوران مبارزه سخت بین افراد رقیب و نیز بین دیدگاه‌های سیاسی رقیب برای تصاحب قدرت سیاسی. این دوره با کودتای اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد. یک بریگاد قزاق به سرکردگی رضاخان میرپنج از قزوین به سوی تهران پیشروی کرد و آن را تقریباً بدون خونریزی به تصرف درآورد و پس از اعلام حکومت نظامی، روزنامه‌نگاری گمنام بنام سیدضیاءالدین طباطبایی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. دست‌کم از چند روز قبل خیر کودتای قریب‌الوقوع در تهران پیچیده بود، در واقع احمدشاه به پادگان پایتخت فرمان داده بود که در مقابل کودتاچیان ایستادگی نکنند. به علاوه، او بلافاصله کودتا را به رسمیت شناخت و بدین ترتیب، با توجه به اینکه مجلس هنوز در فترت بود، حکومت کودتا تا اندازه‌ای مشروعیت یافت.^۹

اما، واقعیت این بود که حکومتی بر سر کار نبود تا سرنگون شود: کابینه وثوق‌الدوله جای خود را به حکومتی محلی به رهبری سپهدار رشتی (اکبر) داده بود. سپهدار، حتی در بهترین شرایط به دشواری از عهده اداره امر ساده برمی‌آمد. از فروپاشی تدریجی به اصطلاح حکومت سپهدار چندی نگذشته بود که او با پیش‌بینی کودتای قریب‌الوقوع، استعفا داد. در بازنگری رویدادها روشن می‌شود که مراد از کودتا، گزیدن راه دیگری بوده است برای تحقق جوهر قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹، یعنی برقراری ثبات سیاسی در ایران به گونه‌ای که منافع اصلی امپراتوری بریتانیا در منطقه تهدید نشود. همچنین پیداست که مأموران انگلیسی در طراحی کودتا به نوعی شرکت داشته‌اند، هرچند محتمل نیست که وزارت خارجه آن کشور خود طرح اولیه آن را ریخته باشد. همه جوانب امر هنوز روشن نیست، ولی مسلم است که فرمانده نیروهای انگلیسی در محل، ژنرال آیرونساید مستقیماً در طراحی و اجرای کودتا دست داشته است. هم خاطرات شخصی و

هم نوشته‌ها حکایت از این دارند که در ابتدا نامزدهای نظامی و غیرنظامی دیگری را برای رهبری کودتا در نظر گرفته بودند که بسیاری از آنها از پذیرفتن این کار سر باز زدند. در هر حال مسلم است که آبرونساید، که تحت تأثیر ویژگی‌های فردی و نظامی رضاخان قرار گرفته بود، خودش او را برگزیده بود.^{۱۰}

کودتاجیان بلافاصله حکومت نظامی اعلام کردند و تقریباً همه رجال سیاسی را بازداشت کردند و حتی از نصرت‌الدوله، عضو فرصت‌طلب کابینه و ثوق‌الدوله، نیز نگذشتند که به تازگی از لندن مراجعت کرده بود و خود را نامزد طبیعی مقام نخست‌وزیری در دولت پس از کودتا می‌دانست. این واقعه، چنانکه خواهیم دید، سرآغاز دورانی کاملاً نوین، به معنای واقعی کلمه، در تاریخ ایران بود. با این همه، نشانه طبیعت آزادمش مردم ایران و جو سیاسی که به آن خو کرده بودند، این بود که پس از عبارت «حکم می‌کنم» که سرآغاز اعلامیه حکومت نظامی رضاخان بود و بر همه دیوارهای شهر آویخته شده بود، روز بعد پاسخ «گه می‌خوری» به چشم می‌خورد. آنها ته می‌توانستند بپذیرند و نه باور می‌کردند که رضاخان یا کس دیگری برای آنان تعیین تکلیف کند. اما به زودی به حقایق بیشتری پی بردند.

خطاست اگر فکر کنیم که کودتا تنها با آمیزه‌ای از بی‌اعتنایی و دشمنی روبرو شد. برعکس، به دلایلی که گفته خواهد شد بسیاری از فعالان سیاسی جوان، از جمله شمار زیادی از شاعران و مقاله‌نویسانی که به گرایش انقلابی در ناسیونالیسم ایرانی تعلق داشتند، با شور و شعف فراوان و حتی سرمستانه، به استقبال آن شتافتند. مثلاً، عشقی و عارف که پیش از آن به دلیل مخالفت پرسر و صدایشان با قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ به زندان افتاده بودند، اینک با تصنیف ترانه و شعر و نوشتن مقاله به حمایت از کودتا و دور رهبر آن برخاستند. امکان تحرک از رجال سیاسی سلب شده بود، اعلامیه‌های سیدضیاء و رضاخان در چارچوب ناسیونالیستی رادیکال و پرشوری عنوان می‌شد که تا آن هنگام بی‌سابقه بود و معمولاً با شعارهایی چون «زنده باد ملت ایران» خاتمه می‌یافت. ظرف یک ماه، نخست‌وزیر جدید قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ را، که زمانی خود در روزنامه‌اش از آن پشتیبانی کرده بود، مرده و مدفون اعلام کرد. در واقع، هنگامی که پس از سه ماه سیدضیاء بدون هیچ‌گونه توضیحی از مقام خود استعفا و کشور را ترک کرد، ناسیونالیست‌های تندرو این واقعه را نه همچون کودتایی درونی به وسیله رضاخان (که به احتمال زیاد علت اصلی بود)، بلکه ضدکودتای زیرکانه رجال سیاسی منفور تلقی کردند. از آنجا که در پی این استعفا، بقیه زندانیان سیاسی آزاد شدند و انتخابات مجلس برگزار شد، تندروان بر این باور خود استوارتر گشتند.^{۱۱} تثبیت ظاهری و فریبنده اوضاع به هواداران و مخالفان کودتا باوراند که روال گذشته در شرف احیاء شدن است. تصنیفی که عارف قزوینی به مناسبت استعفای سیدضیاء سرود («قریان کابینه سیاهت بازآه») هنوز در یادها باقی است.

حاکمیت دوگانه: مقابله افراد و آرمان‌ها

پیش از آنکه رضاخان، که عملاً وزیر دایمی جنگ بود، در ۱۳۰۲ به نخست‌وزیری برسد، پنج کابینه دیگر به ریاست رجال سیاسی وقت، با گرایش‌ها و سلیقه‌های گوناگون، تشکیل شد. در این دوره، رضاخان موقعیت خود را در عرصه‌های گوناگون به سرعت تحکیم کرد: ارتش حرفه‌ای رو به گسترش را تماماً به زیر فرمان خود درآورد و در میان افسران و سربازان محبوبیت عظیمی بدست آورد؛ او شخصاً فرماندهی نیرویی را برعهده داشت که جنگلی‌های گیلان را برای همیشه سرکوب کرد؛ وی شورش‌های عشیره‌ای و منطقه‌ای را فرو نشاند و امنیت را در راه‌ها برقرار ساخت و بی‌آنکه به تعهدی گردن نهد، همچون واسطه‌ای امین که فرائز از دسیسه‌های رایج سیاسی و چشم و همچشمی‌های حقیر جای داشته باشد، به برقراری روابط نزدیک با رجال سیاسی پرداخت. به دور خود گروهی از تحصیلکردگان نسبتاً جوان را گرد آورد که بسیاری‌شان از آموزش جدید و به سبک غربی، اگر نه واقعاً غربی، برخوردار بودند، و نخبگان تکنو-یوروکراتیک در حال ظهور کشور به شمار می‌آمدند. او خود را به توده مردم همچون میهن‌پرستی توانا و درمستکار نمایاند و سرانجام توانست پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس را بدست آورد. در دوره‌ای کوتاه و تعیین‌کننده، هنگامی که رجال سیاسی به این قزاق بیسواد به دیده تحقیر می‌نگریستند و سخت سرگرم رقابت‌های بی‌امان همیشگی‌شان بودند، رضاخان توانست پایه‌های قدرتش را تحکیم بخشد و آنها زمانی واقعیت را دریافتند که دیگر دیر شده بود.^{۱۲}

برخورد اندیشه‌ها و سیر رویدادهای این پنج سال حساس، آن‌طور که باید، در ارتباط با زمان و زمینه وقوعشان شناخته نشده است، و علت آن یا بکارگیری مدل‌ها و قیاس‌های نامناسب است و یا ستجیدن پدیده‌های تاریخی در پرتو رویدادهای بعدی، یعنی بازخوانی واژگونه تاریخ. برای نمونه، طبق برخی مدل‌ها، رضاخان رهبر «قدرتمند» ناسیونالیستی بود که در راه پیشرفت اجتماعی کشوری می‌کوشید که هنوز برای «دموکراسی پارلمانی به سبک غربی» آماده نبود؛ در حقیقت این ارزیابی هیأت نمایندگی انگلیس در ایران و بنابراین وزارت خارجه آن کشور از رضاخان بود. بنابر تحلیل‌های دیگر، او رهبری «بورژوا - ناسیونالیست» بود که به مبارزه با «فئودال‌های ارتجاعی» و «حامیان مذهبی‌شان» برخاسته بود؛ این نظر سفارت شوروی در تهران و در نتیجه کمیساریای امور خارجه در مسکو بود. در واقع، تفاوت ماهوی چندانی بین این دو نظر وجود ندارد: هر دو حاصل تعمیم تجربه‌های اجتماعی و فکری اروپا است که صرفاً با استفاده از اصطلاحات ایدئولوژیک متفاوتی بیان شده است. طبق مدل سوم (و خیلی ایرانی‌تر)، مردم ایران از همان ابتدا رضاخان را «جاسوس» انگلیس‌ها می‌دانستند که مأموریتش را در جهت پیشبرد منافع امپریالیسم بریتانیا به انجام خواهد رساند. با این همه، کسی که حوصله بررسی ادبیات غنی سیاسی، روزنامه‌ای و هنری (عمدتاً شعر) این دوران را داشته باشد، به زودی درمی‌یابد که این

چیزی جز غلبه احساسات بعدی بر رویدادهای قبلی نیست. حتی سید حسن مدرس، سرسختترین مخالف رضاخان، نیز او را به جاسوسی برای انگلیس‌ها متهم نکرد و در هر حال مخالفتش تنها به این دلیل نبود: حقیقت این است که او با روشن‌بینی کم‌نظیری خطر واقعی را در این می‌دید که رضاخان برای کسب قدرت مطلق تلاش می‌کرد.^{۱۳}

این موضوع فی‌نفسه مهم است، اما اهمیت آن برای شناخت تحلیلی توسعه اقتصادی سیاسی ایران از ابتدای تأسیس سلسله پهلوی به بعد بسیار بیشتر است. از این رو بحث مفصل‌تر آن ضروری است و در ضمن به روشن‌تر شدن نظریه‌ها و استدلال‌هایی که در بقیه این کتاب مطرح می‌شود نیز کمک می‌کند.

از هنگام پیروزی مشروطه به بعد، صرف‌نظر از عقاید مختلف و ظواهر آنها، سه گرایش سیاسی عمده را می‌توان بازشناخت. به علاوه هر سه گرایش را می‌توان از دیدگاه تاریخ و علوم اجتماعی اروپایی، «ناسیونالیست» دانست. گرایش نخست را می‌توان ناسیونالیسم «متجدد»، «مترقی»، «رادیکال» یا «آینده‌نگر» نامید؛ دومین را ناسیونالیسم «لیبرال»، «دموکراتیک» یا «بورژوا»، و سومین را ناسیونالیسم «محافظه‌کار»، «انزواطلب»، «گذشته‌نگر» یا «تاریک اندیش»، «حامی فتوالیسم» و «ارتجاع سیاه» تنها کافی است که واژگان بالا بکار بسته شود تا سوء تفاهمات نظری که در قالب آن بیان می‌شود، خود را نشان دهد.

در حقیقت، تنها نخستین گرایش به روشنی گویای نوعی چشم‌انداز ناسیونالیستی است که به ناسیونالیسم اروپایی شباهتی دارد. دلیل این شباهت آن است که این گرایش تا اندازه زیادی - هرچند نه تماماً - از منابع فرهنگی و تاریخی اروپایی که تأثیر دیرپایی بر آگاهی روشنفکران ایرانی نهاده بود، نشأت گرفته است. پیروان این گرایش، یکدنده، متجدد، ناشکیبا، و سخت شیفته شکوه و جلال شاهنشاهی باستانی، یعنی ایران پیش از اسلام - بودند. آنها می‌خواستند موانعی را که، به باور آنها، مذهب بر سر راه پیشرفت فرهنگی و علمی ایران قرار داده بود، از میان بردارند و به فرآیند آهسته اصلاحات پارلمانی و قضایی چندان امیدی نداشتند و به فساد و خودخواهی‌ای که گاه ملازم آن بود به دیده تحقیر و انزجار می‌نگریستند. این گرایش اگر در فرهیختگی، مدنیت یا ظرافت‌های پارلمانی چیزی از گرایش‌های دیگر کم داشت، آن را با شور و هیجان جبران می‌کرد و این چه در عرصه روزنامه‌نگاری و چه در زمینه‌های نظامی و اداری به خوبی مشهود بود. در عمل، پوسر و صدا و صریح و قاطع بود؛ در برخورد با مسایل و گزینش افراد، ملاک و معیارش شایستگی بود و ارزش‌های مذهبی و «اشرافی» کهن را به سخره می‌گرفت. پیروان این گرایش را طبق ناهمگونی از روزنامه‌نگاران، شاعران سیاسی، مقاله‌نویسان، کارمندان غربی شده، و افسران تشکیل می‌دادند. در هر حال سوای وجه تمایز پیروان این گرایش با سایر گرایش‌ها، آنها انگیزه‌ها و آرمان‌های یکسانی نداشتند و همه‌شان نیز تا به آخر در این گرایش وسیع نماندند. با این همه در شیوه‌ها و اندیشه‌ها و طرز برخوردها به آن اندازه به یکدیگر نزدیک بودند که، روی هم رفته،

گرایش متمایزی را تشکیل بدهند.

در اوان جنگ جهانی اول، احساسات تند و تیز ناسیونالیستی، در ابتدا به طور پراکنده و به وسیله شاعران و روزنامه‌نگاران ابراز شد هرچند ریشه‌های آن را در دوره مشروطیت نیز می‌توان یافت. شاعرانی چون محمدرضا عشقی، ابوالقاسم عارف قزوینی، فرخی یزدی و ابوالقاسم لاهوتی تنها چند نمونه معروف از اهل ادب این گرایش هستند. بعداً، شماری از روشنفکران، وکیلان و نظامیان برجسته چون سلیمان میرزا اسکندری، علی اکبر داور، عبدالحمین تیمورتاش، فرج‌الله بهرامی، علی دشتی، سرهنگ حبیب‌الله شیباتی و سرتیپ‌ها، امیر احمدی، یزدان‌پناه و امیر طهماسبی به این لیست اضافه شدند و رفته‌رفته به دور شخص رضاخان گرد آمدند.

ادبای این گروه به نگارش و انتشار کتاب‌ها و روزنامه‌هایی پرداختند که همه از شکوه و جلال گذشته حکایت می‌کرد؛ روزگاری که به فقر و یأس کامل انجامیده بود. آنان داستان پیروزی‌های نظامی و فرهنگی هخامنشیان و ساسانیان را به گونه‌ای عامه‌پسند رواج دادند و در این میان علت اصلی شکست تاریخی ایران به دست اعراب را خرافات و تاریک‌اندیشی مذهبی حاکم بر ایران آن عصر قلمداد می‌کردند. بسیاری از آنان ضد مذهبی نبودند، ولی بیش و کم همه آنان ققیهان و آخوندها را سزاوار تحقیر می‌دانستند. عارف قزوینی چنین می‌سرود:

«تا که شد پای عرب باز در ایران زآن روز

خبر خرمی از کشور ساسان نرسید»^{۱۲}

عشقی اپرایی درباره رستاخیز شاهنشاهی ایران نوشت و در شعری با این نظر که زرتشت ترک است نه ایرانی - نکته‌ای که گویا برخی روزنامه‌نگاران ترک آن را عنوان کرده بودند - به تندی برخورد کرد. او چنان در تب ناسیونالیسم می‌سوخت که زمانی در اشاره به ژرفای احساسات میهن‌پرستانه‌اش نوشت:

«من عاشقم، گواه من این قلب چاک‌چاک

در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست»^{۱۵}

فرخی یزدی، شاعری میهن‌پرست که به نمایندگی مجلس هم رسید و سرانجام در زندان درگذشت، تقریباً بجز قطعات سیاسی میهن‌پرستانه چیزی نوشت و این نمونه‌ای از آنهاست:

«ما جگرگوشه کیکاووسیم پور جمشید جم و سیروسیم

زاده قارن و گیار و طوسیم زانگلستان چو بسی مایوسیم

لرد کرزن هصبانی شده است

داخل مرثیه‌خوانی شده است»^{۱۶}

هنگامی که شاعران و دیگر اهل قلم صحنه را بدین‌گونه آراستند، سیاستمداران و نظامیان وارد شدند. گروه اخیر در عین آنکه طبعاً از محدودیت‌های عملی احیای شکوه و جلال گذشته آگاهی بیشتری داشت، اما چنین آرمان‌هایی آنها را به کمال مطلوبی که می‌بایست در راهش مبارزه

می‌کردند و شیوه‌هایی که می‌باید برای اصلاح امور بکار می‌گرفتند، مجهز می‌کرد. البته بدیهی است که تعقیب چنین آرمان‌هایی معمولاً مستلزم کاربرد وسایلی است که با آزادی‌های مدنی‌ای که نویسندگان ناسیونالیست بدیهی می‌پنداشتند، مغایر و گاه متضاد است، و شگفت این که بیشتر صحنه‌گردان‌های روشنفکر آن دوره از این چنین تضادهایی بی‌خبر بودند. بدین‌سان، به تدریج شکافی در میان واقع‌گرایی پراگماتیک سیاستمداران و ایده‌آلیسم انتزاعی روشنفکران این گرایش پدید آمد و چنانکه بارها اتفاق افتاده، این دو گروه، که در آرمان‌ها و انگیزه‌هاشان آن‌قدر به هم نزدیک بودند، سرانجام به دشمنانی آشتی‌ناپذیر بدل شدند.

حال که سرانجام و پی‌آمدهای واقعه را می‌دانیم، اینکه رهبری این گرایش در عمل به دست یک فرمانده نظامی بیفتد و در این میان نیز رضاخان بهترین نامزد باشد بدیهی می‌نماید. رضاخان که زاده سوادکوه مازندران بود در دوران پس از انقلاب از درجات پایین به مقام میرپنجی رسیده بود. او در یک رشته عملیات جنگی بر ضد بقایای استبداد کهن، که در صدد احیای آن برآمده بودند شرکت جست و به خصوص در لشکرکشی پیروزمندانه‌ای که به رهبری سرداران بزرگ مشروطه، پیرم‌خان (ارمنی) و سردار بهادر (بعداً سردار اسعد) علیه سالارالدوله، برادر شاه مخلوع، صورت گرفت، شایستگی خود را نشان داده بود. ترقی سریع او تا اندازه‌ای زیادی ناشی بود از توانایی‌های حرفه‌ای‌اش، خصلت شایسته‌پرور^{*} ارتش‌های انقلابی و پذیرفته‌شدن ایرانیان به رده‌های افسری بریگاد «قزاق»، به ویژه پس از ظهور بلشویسم و کنار رفتن افسران ارتش امپراتوری روسیه. رضاخان میرپنج، سردار سپه بعدی، باهوش، سخت‌کوش، صریح و بیرحم بود و حافظه‌ای بسیار قوی و اعتماد به نفس سرشاری داشت که در نتیجه موفقیت به تکبر تبدیل شد. آموزش رسمی ناچیزی دیده بود، اما در امور سازماندهی و رهبری نظامی باتجربه بود. از لحاظ عاطفی، ناسیونالیست بود، در انتخاب وسایل رسیدن به هدف پراگماتیک و در کاربرد شیوه‌هایی که به نظرش برای تحقق اهداف شخصی و ملی ضرورت داشت بیرحم بود. اراده‌ای آهنین داشت که در چند مورد یا جاننش را نجات داده بود و یا آرمانی را که در خطر نابودی کامل قرار داشت. او دو کیفیت متضاد را، که به ندرت در یک فرد دیده می‌شود، به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در خود جمع داشت: از یکسو تندخویی و صراحت‌لهجه‌ای تا سرحد بی‌نزاکتی - و حتی گاه دریدگی - و از دیگر سو قدرت پنهان کردن نظرهای، نقشه‌ها و حتی کینه‌های شخصی؛ به طوری که وقتی نیاتش را آشکار می‌کرد تقریباً همگان شگفت‌زده می‌شدند. او هیچ دلبستگی‌ای به آزادی نداشت، ولی در ابتدای امر وانمود می‌کرد که در چارچوب نظم و قانون عمل می‌کند. نگرشی دموکراتیک نداشت، اما گرایش به مردم‌داری در رفتارش دیده می‌شد. همانند رقیب و دشمن اصلیش، سیدحسن مدرس (که احتمالاً برخی از خصالش مورد تحسین رضاخان بود)، اشرافیت فدیمی را به دیده

تحقیر می‌نگریست و همه آنان را برای نجات کشور ناتوان می‌دانست. شاید سخن مدرس چندان هم گزافه نبود که در همین دوران گفت در کشور تنها دو نفر مانده‌اند که از شجاعت سیاسی و مردانگی واقعی برخوردارند: رضاخان و خودش.

گرایش سیاسی دوم - گرایش به اصطلاح «لیبرال» یا «بورژوا ناسیونالیست» - بیشتر فرآورده مستقیم انقلاب مشروطه بود. این گرایش به صورت آمیزه‌ای نسبتاً اصیل از تشنج ضداستبدادی و کثرت‌گرایی غربی که خواستار آزادی فردی، عدالت قضایی و توزیع قدرت سیاسی بود، تبلور یافت. این گرایش ماهیت مذهبی غالب و یا بارزی نداشت، اما پیروان آن می‌دانستند که در اوضاع موجود نفس حمله به مذهب و ریشه‌های تاریخی و سنن اجتماعی آن با چارچوب‌های نهادینی که می‌خواست برای ساختار سیاسی جامعه حفظ کند، سازگار نیست. شخصیت‌های محبوب و قابل احترامی چون میرزا حسن مشیرالدوله، میرزا حسین مؤتمن‌الملک، میرزا حسن مستوفی‌الممالک و دکتر محمد مصدق‌السلطنه (که ۲۵ سال بعد نهضت ملی کردن نفت را رهبری کرد) نمایندگان این گرایش بودند. این مردان به پاسداری از دستاوردهای قانونی انقلاب مشروطه سخت پایبند بودند، لکن از مقداری خانه‌تکانی، به ویژه برای برقراری نظم و قانون در سراسر کشور نیز رویگردان نبودند. آموزش غربی و سفر به کشورهای اروپایی به علاوه تربیت یافتن در خانواده‌های مسلمان روشن‌اندیش و فرهیخته قبل از هر چیز، تعلق ژرف به قانونگرایی در این افراد پدید آورده بود که از انعطاف‌پذیری و توافق‌جویی آنان بر مبنای موازینی قانونی جلوگیری نمی‌کرد. آنها از خمیرمایه شهیدان ساخته نشده بودند و لاف‌زن تا آنجا که می‌توانستند، در چنان راهی قدم نمی‌گذاشتند. اما گاه به اندازه‌ای درستکار و صریح و منصف بودند که برخی از آنها به لقب ابهام‌انگیز - اگر نه تا اندازه‌ای تحقیرآمیز - «وجه‌المله» نایل آمدند. «ناسیونالیسم» آنها بیشتر مبتنی بر تجربه بود، و در نتیجه بیشتر برای حقوق مدنی و حیثیت ملی مردم اهمیت قایل بودند تا شکوه و جلال آنها. این نگرش حتی بیش از این در مورد سومین گرایش سیاسی که در سطور بعدی به آن خواهیم پرداخت، صادق است. در قیاسی صرفاً نسبی آنها پراسبترین‌های * انقلاب ایران بودند و در پی پیروزی، دیرکتوارست * * های آن شدند: آنها با ژاکوبینیسم *، بازگشت سلطنت و بوناپارتیسم * *.

- Presbyterian: یکی از فرقه‌های مذهب پروتستان، که جناحی از انقلاب انگلستان را تشکیل می‌دادند.
- Directoire: اعضای هیأت اجرائیه پنج‌نفره‌ای که از تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ م. تا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ م. زمام امور فرانسه را در دست داشتند.
- Jacobinism: شیوه و مسلک انجمن‌های دموکرات‌های انقلابی که در دوران انقلاب فرانسه پدید آمدند، و جناح چپ آن را تشکیل می‌دادند.
- Bonapartism: مرام هواداران ناپلئون بوناپارت که در پی ناکامی‌های انقلاب فرانسه به امپراتوری آن کشور رسید. در ضمن این واژه اشاره دارد به نظریه غلبه بر ناسامانی‌های اجتماعی با توسل به حکومت دیکتاتوری یک فرمانده نظامی مقتدر.

به یک اندازه مخالف بودند.

سومین و آخرین گرایش عمده سیاسی، بسیار تندروتر، انعطاف‌ناپذیرتر و لجوجتر از دو گرایش دیگر بود و در فرهنگ مذهبی و مدنی کهن ایران ریشه عمیقتری داشت. رهبران این گرایش کمتر از اروپا تأثیر پذیرفته بودند و از این رو حساسیت بیشتری نسبت به جامعه ایران داشتند تا به ملیت ایرانیان. البته آنان، تاریک‌اندیشانی مذهبی نبودند که خواستار بازگشت به وضع اجتماعی - فرهنگی اوایل یا اواسط دوره قاجار باشند. برعکس، آنها در دفاع از حکومت پارلمانی و ضرورت تقسیم قدرت کاملاً سازش‌ناپذیر بودند. در واقع از لحاظ مهارت سیاسی، برخی از افراد این گروه را باید در زمره بزرگترین مجلسیانی دانست که ایران به خود دیده است. اینها اخلاف شیعیان مخالف با قدرت متمرکز سیاسی بودند، که می‌دانستند در عرصه سیاست ایران، مخالفت با قدرت خودکامه و پایبند بودن به دفاع از آزادی‌های فردی و قوه قضائیه مستقل نزدیکترین چیز به مکتب سیاسی شیعه است.^{۱۷} در عمل، آنها معمولاً خود را در اتحاد با گرایش سیاسی دوم می‌یافتند که در بسیاری اهداف سیاسی با آنها توافق داشتند و همانند آنها از طرف بازاریان و توده شهری حمایت می‌شدند. این گرایش افرادی چون محمد هاشم میرزا افسر (شاعر)، میرزا هاشم آشتیانی، سیدابراهیم ضیاء‌الواعظین، شیخ محمدعلی تهرانی، فیروزآبادی، حائری‌زاده، کازرونی، ملک‌الشعراى بهار که جایگاه ثابتی نداشت و مهمتر از همه سیدحسن مدرس را دربر می‌گرفت که تقریباً از همه لحاظ تبلور این جنبش در وجود یک فرد بود. بسیاری از حامیان این گرایش، از جمله برخی از افراد فوق، بعدها تغییر جهت دادند یا از صحنه سیاسی کناره گرفتند، اما مدرس ثابت‌قدم ماند و عاقبت تلخ آن را تجربه کرد.^{۱۸}

مدرس اهل قمشه (شهرضای امروزی)، شهری کوچک در استان اصفهان، بود. او ابتدا در حوزه علمیه اصفهان و سپس نجف به تحصیل پرداخت و هنگامی که مراجع مذهبی او را بعنوان یکی از علمای طراز اول مجلس برگزیدند به عرصه سیاست ملی ایران پا گذاشت. دیری نپایید که این عالم گمنام، که از شهری دورافتاده آمده بود و جز طنزی برنده و زبانی برنده‌تر از آن چیز چندانی نداشت در محافل سیاسی پایتخت شهرت بسزایی یافت. در جنگ جهانی اول و تعطیل طولانی مجلس که پس از آن پیش آمد، مدرس وزیر عدلیه حکومت موقت در کرمانشاه شد؛ هنگامی که این حکومت سرانجام انحلال خود را اعلام کرد، او در زمره کسانی بود که صلاح دانستند قبل از بازگشت به تهران مدتی در استانبول اقامت گزینند. در بازگشت به تهران با قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ به مخالفت برخاست، هرچند مناسبات شخصیش با وثوق‌الدوله - نخست‌وزیر وقت - که سرنوشت قرارداد مستقیماً به او وابسته بود، بر روی هم عاری از خصومت باقی ماند. در پی کودتای ۱۲۹۹ که بنا به فرمان سیدضیاء کمابیش همه سیاستمداران عادی بازداشت شدند، او هم به زندان افتاد. چند ماه بعد، پس از خروج سریع سیدضیاء از میدان سیاست ایران، او به نمایندگی مجلس جدید انتخاب شد. از این لحظه به بعد بود که حد و مرز رویارویی نهایی، که

پنج سال بعد رخ نمود، بیشتر آشکار شد.

مدرس نماینده‌ای ماهر و سخنوری مجذوب‌کننده بود که در چند مورد مهم کفه مجلس را صرفاً با یکی دو نطق سرشار از حکمت عامیانه، طنز و گاه، ارباب اخلاقی به سود خود چرخاند. او با مردمی که به همه طبقات و اقشار تعلق داشتند در ارتباط بود و نکته قابل ذکر اینکه برخورد او با مردم عادی خیلی گرم‌تر بود تا با اشراف؛ نگرش سیاسی دموکراتیکی داشت و در پی جاه و مقام یا مال و منال نبود. در حقیقت، اظهار نظر فلوپر در باره رنان - «اگر انسان کسی هست، چرا باید بخواهد که چیزی باشد» - در مورد او کاملاً صادق است. اما، در عین حال، از بکارگیری قدرت شخصی لذت می‌برد، به خصوص همچون کسی که در پشت پرده مقام‌های بلندپایه را تعیین می‌کند. اعتماد به نفسش چندان بود که گاه دچار بی‌احتیاطی و حتی بی‌درایتی می‌شد و این عاملی مهم در سقوطش بود. پای‌بند اصول بود، اما برخلاف بعضی از رهبران گرایش دوم، در وسایلی که برای رسیدن به هدفهایش برمی‌گزید، وسواس چندانی به خرج نمی‌داد. حتی وقتی که به تاکتیک‌هایی توسل می‌جست که به آسانی می‌توانست حمل بر ریا و ضد و نقیض‌گویی او شود، آنها را چنان بکار می‌زد که از شدت این گونه اتهامات تا حد زیادی کاسته می‌شد. برای نمونه، دفاع او از اعتبارنامه نصرت‌الدوله در مجلس، کمتر از شش ماه پس از فعالیت‌های وی در حمایت از قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹، شگفتی بسیاری کسان را برانگیخت، اما در عین حال با چنان تحقیقی از نصرت‌الدوله و نقشش در آن قضیه سخن گفت که حساباندن برچسب ضد و نقیض‌گویی بر او دشوار می‌نمود^{۱۹}. یا وقتی که از فرط یأس مرتکب این خطای تاکتیکی شد که با خزعل، شیخ محمده، که متهم به تجزیه‌طلبی، خودکامگی و جاسوسی برای امپریالیسم بود، تماس گرفت باز هم از صراحت لهجه خود دست برنداشت و به او چنین نوشت:

من دو سه مرتبه این موضوع را به شما نوشته‌ام که اهالی تهران عموماً به شما بد نظر هستند و سوابق شما در مملکت خوب نیست، و همه مردم نسبت به شما، حس تنفر و انزجار دارند. علیهذا اگر خواسته باشید سابقه شما فراموش شود باید با کارهای خوب... گذشته خود را جبران نمایید. امروز هم همان مرقع است، که به معرض امتحان درآمده‌اید... البته این امتحان، اگر از آب درست بیرون آمد، قهراً تخفیف سیئات اعمال است... والا یا حرف نمی‌شود مردم تهران را گول زد.^{۲۰}

این متن کوتاه برآستی نمونه روشنی است از برخی خصال بارز او، به ویژه صراحت کلام، نرمش‌ناپذیری در مورد اصول و اعتماد به نفسی که گاه به مرز تکبر می‌رسید. معروف است که زمانی پیغامی به سیدضیاء فرستاد که «حق تو این بود به محض اینکه ما را گرفتی همه را بکشی و به دار بزنی حالا که این کار را نکردی دیگر هیچ کاری نمی‌توانی بکنی و خودت را خسته می‌کنی». مدرس، بعدها، هرچند در شرایطی دیگر - ثابت کرد که بر سر حرفش می‌ایستد. او فرایندهای

نورین سیاست و حکومت را به درستی نمی‌شناخت و با این همه سیاستمداری بزرگ بود. رفتار شخصیش دیکتاتوروار، اما از لحاظ اجتماعی آزادمنش بود. در گزینش وسایل، پراگماتیک بود، اما در دفاع از اصولش هیچ‌گونه انعطافی نشان نمی‌داد. مدرس یکی از ستاره‌های «آنارشیسیم لیبرال» دوران پس از انقلاب بود و زمانی افول کرد که عصر «لیبرال - آنارشیسیت» به پایان رسیده بود.

رویارویی نابرابر

طی نشست‌های مجلس چهارم (۱۳۰۲-۱۳۰۱) به تدریج آشکار شد که رضاخان در تدارک قبضه کردن قدرت است. در واقع، مدرس و پیروانش این تهدید و پی‌آمدهای کامل آن را پیش از دیگران دریافته‌اند. سیاستمداران محبوب‌القلوب وابسته به گرایش دوم در ابتدا، کاملاً متقاعد نشده بودند و در هر حال تحت تأثیر دستاوردهای مثبت آن هنگام و حتی بعدی رضاخان قرار داشتند. این تفاوت تا اندازه‌ای بازتاب تفاوت دیدگاه‌ها بود. مدرس و یارانش (به حق) بیش از هر چیز دیگر از بازگشت استبداد می‌هراسیدند. برای آنها برقراری نظم و قانون در ایالات، احیای گذشته پرشکوه ایران و غیره از اهمیت خیلی کمتری برخوردار بود تا دفاع از دستاوردهای سخت‌یاب مشروطه در مقابل تهدیدات فزاینده ناسیونالیسم افراطی* . در یک مورد، مدرس به یکی از هواداران خودش که از جنبه‌های مثبت رضاخان سخن می‌راند، گفت با همه این حرف‌ها و آخر آدم باید جرأت بکند بیست تا سوار دست یکی بسپرد، و از یاغیگری او در امان باشد؟^{۲۱}

فعالیت‌های غیرقانونی ژاندارمری و شهربانی که بی‌سر و صدا به زیر فرمان وزارت جنگ درآمده بودند، روز به روز در حال افزایش بود و امکان فعالیت آزاد (و گاه مبتذل) سیاسی و روزنامه‌نگاری، که از جنگ جهانی اول به بعد عموماً - اما نه همیشه - میسر بود، کاسته می‌شد. گذشته از افزایش‌های پیاپی سهم ارتش در بودجه سالانه، وزارت جنگ به طور غیرقانونی نیز در پی کسب اعتبارات مالی بود. این قضیه به خصوص زمانی بالا گرفت که یکی از نمایندگان (معین‌التجار، از بازاریان معتبر) طی نطقی در مجلس به آن اعتراض کرد. مدرس دنبال این اعتراض را گرفت و با اشاره به سوءاستفاده‌های وزارت جنگ از املاک خالصه و مالیات‌های غیرمستقیم حمله را متوجه خود رضاخان کرد. این قضیه و جدالی که در پی داشت سرانجام با عقب‌نشینی تاکتیکی وزیر جنگ پایان یافت.

پس از چندی رهبری هر دو گرایش ضداستبدادی به مخالفت با تاکتیک‌ها و اهداف رضاخان برخاستند. اما این مدرس و اطرافیانش بودند که موضعی پی‌گیر و کاملاً انعطاف‌ناپذیر داشتند. به ویژه مدرس دست به هر اقدام ممکن‌ی زد تا جلوی رضاخان را در قبضه کردن کامل قدرت بگیرد.

کوشش کرد تا نایب‌السلطنه را به میدان کشد، اما ناکام شد. معتمدان بازار را به حرکت درآورد و با افرادی وارد مذاکره شد که در اوضاعی دیگر، متحدان طبیعی او به شمار نمی‌آمدند. بدین سان او - دست‌کم در یک مرحله حساس - رهبران گرایش دوم را، که بیشتر به وی متمایل بودند تا به جناح‌های دیگر، از خود دور کرد. برای نمونه، در اواخر ۱۳۰۱، او کابینه میرزا حسن مستوفی‌الممالک را، که فردی محبوب و مورد احترام همگان بود، به زیر کشید و کوشید تا میرزا احمد قوام‌السلطنه را که کمترین محبوبیتی نداشت به جای او بنشانند. او توجهی ساده و مصلحت‌آمیز برای این اقدام داشت: مستوفی را به «شمشیری مرصع» تشبیه کرد که فقط در دوران صلح قابل استفاده است و قوام را به «شمشیری برنده» که وجودش در جنگ مطلقاً ضروری است. اما این توجه مانع از آن نشد که شاعران ناسیونالیست افراطی، نظیر عشقی، عارف و فرخی او را به باد ناسزا بگیرند. در این میان موقعیت رضاخان به رغم برخی ناکامی‌ها روز به روز استوارتر می‌شد: در اواسط ۱۳۰۲ مجلس رضاخان را به نخست‌وزیری برگزید؛ سبب این انتخاب بیشتر مستی‌های مشیرالدوله بود که وجیه‌المله‌ای بی‌استخوان بود (هرچند دیر یا زود این اتفاق می‌افتاد و اقدام مشیرالدوله در عاقبت امر تأثیر چندانی نداشت)^{۲۲}. سپس، رضاخان شیخ خزعل، حاکم مطلق العنان محمره را، که از حمایت انگلیسی‌ها برخوردار بود، سرنگون و دستگیر کرد و در نتیجه موقعیت خود را در میان هوادارانش و نیز ناظران مردد بیش از پیش استحکام بخشید و مخالفانش را به آشفتگی دچار کرد و یا به سکوتی تحسین‌آمیز واداشت. شماری از سیاستمداران و روزنامه‌نگاران اردوی مخالف را خرید، برخی دیگر را با ارباب منفعل کرد و بسیاری دیگر را که «حقیقت» را با میزان قدرت نسبی حریفان می‌سنجیدند، به سوی خود کشید.

رضاخان، رضاشاه می‌شود

نبرد نهایی در دو مرحله انجام شد. در اواخر ۱۳۰۲ تلگراف‌های فراوانی از سراسر کشور در پشتیبانی از برقراری حکومت جمهوری به سوی تهران سرازیر شد. در ذکر مناقب نظام جمهوری، تظاهرات و جلسات برپا، اعلامیه‌ها توزیع، کنسرت‌ها برگزار و سخنرانی‌ها انجام شد. رضاخان وانمود می‌کرد که بیطرف است، اما حضور فعال ارتش در اردوی جمهوریخواهان آشکار بود. مخالفان حکومت جمهوری، که رهبران و هواداران دو گرایش ضداستبدادی را در بر می‌گرفت، نیز به صف‌آرایی پرداختند. در حقیقت برای شماری از افراد گروه اخیر روشن بود که جمهوری رضاخان نخستین گام در راه تأسیس سلسله پهلوی است^{۲۳}. برخی از روشنفکران ناسیونالیست افراطی - به خصوص عشقی که نسبت به مواضع قبلیش دچار تردید فزاینده‌ای شده بود - به مخالفان پیوستند. اما دولت در مجلس جدید (مجلس پنجم)، اکثریت قاطعی داشت و این ادعا گزارف نیست که بدون پیگیری و زیرکی استثنایی مدرس، جنبش جمهوریخواهی به موفقیتی بی‌چون و چرا دست می‌یافت، حال آنکه مفتضحانه شکست خورد. درگیری‌های زمانی به اوج خود

رسید که در یکی از تشست‌های مجلس دکتر احیاء السلطنه (بهرامی)، یکی از هواداران نه‌چندان سرشناس رضاخان در مجلس، مدرس را مورد ضرب و شتم قرار داد. خیر حمله به مجتهد طراز اول مجلس به سرعت در شهر پیچید. تظاهرات بزرگی در جلو مجلس برپا شد که به درگیری میان هواداران اقلیت مجلس پنجم و شمار بسیار کمتر طرفداران دولت انجامید. هنگامی که رضاخان پا به صحنه گذاشت (ظاهراً بدون اطلاع از حمله به مدرس) سخت خشمگین بود و به محافظان مجلس دستور داد که جمعیت را پراکنده کنند. در پی این فرمان زدو خورد خونینی آغاز شد که سردار سپه نیز در آن درگیر شد. در پی این واقعه ملک‌الشعراء بهار شعری به نام «جمهوری‌نامه» ساخت؛ «به جای گل بر او آجر پراندند». اما شهرت یافت که این شعر را عشقی ساخته است و در ترور او در چندماه بعد سهم بارزی داشت.^{۲۴}

شخصیت سیاسی دیگری که خون‌سردی خود را از دست داد، «رئیس وزین مجلس» بود که با استناد به اینکه محافظان مجلس رسماً زیر فرمان مستقیم وی بوده‌اند و رضاخان حق نداشته به آنها دستور دهد جمعیت را پراکنده کنند، او را مؤاخذه کرد. رضاخان که اینک ستارهٔ بختش در همه جا، جز در ارتش، در حضيض بود، از نخست‌وزیری استعفا کرد و به ملکی که به تازگی در نزدیکی تهران خریده بود، عقب نشست. اما فرماندهان ارتش در نقاط مختلف کشور تلگراف‌ها و نامه‌های تهدیدآمیزی به مجلس فرستادند، و علاوه بر این، بسیاری از نمایندگان مستقل روی هم رفته قانع نشده بودند که کناره‌گیری کامل رضاخان به صلاح مملکت باشد. بدین سان هیأتی از نمایندگان مجلس به رهبری شخصیت‌های منفرد و مورد احترامی نظیر مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و دکتر مصدق رسماً بدیدار رضاخان رفتند و او را به تهران بازگرداندند.

جنبش جمهوریخواهی فروپاشید و رضاخان که دوباره به نخست‌وزیری منصوب شده بود به قم رفت (جایی که پس از برقراری رژیم سلطنتی در عراق موطن شماری از مراجع تقلید شده بود) و با رهبران بلندپایهٔ مذهبی به توافق رسید. با مدرس هم از در سازش درآمد و در مذاکره‌ای خصوصی برخی از خواست‌های سیاسی او را پذیرفت.^{۲۵}

اگرچه این شکست بزرگی برای رضاخان بود، اما پیروزی مدرس نیز چندان قاطع نبود. در هر حال بنظر می‌رسد که مدرس در دوره‌ای کوتاه ولی حساس در مورد اهمیت موفقیتش راه خطا رفته باشد: مدرس صرفاً یک نبرد را برده بود، بی‌آنکه بداند در شرف باختن جنگ است. بین فروردین ۱۳۰۳ و آبان ۱۳۰۴، یعنی هنگامی که سلسلهٔ قاجار سرنگون شد، رضاخان در کلیهٔ اقداماتش به خصوص در ارتباط با امور مذهبی و پیش از همه در ارتباط با قم حزم و احتیاط کامل را رعایت می‌کرد. برای مثال، خود او در رأس گروهی از فرماندهان ارتش در مراسم سینه‌زنی ماه محرم شرکت می‌کرد و روضه‌خوانی‌های متعددی نیز ترتیب داد.^{۲۶}

در این میان، واقعهٔ عجیبی روی داد که هرگز دربارهٔ آن توضیح روشنی داده نشده است. در تیر ۱۳۰۳ در پی شایعاتی دربارهٔ معجزه در یک سقاخانه، تظاهرات پرشوری برپا شد که طی آن

بیشتر شعارها برضد بانی‌ها بود. در این میان نایب کنسول آمریکا که سرگرم عکس گرفتن از جمعیت بود مورد حمله مردم واقع شد و به قتل رسید. در آن روزها، هم رضاخان (با همدستی انگلیس‌ها) و هم مدرس (ایضاً در همدستی با انگلیس‌ها)، هر دو متهم شدند که محرک غائله بوده‌اند. گذشته از اینکه منشأ قضیه چه بوده است، بسیار غیرمحتمل به نظر می‌رسد که توطئه خاصی برای قتل دیپلمات آمریکایی در کار بوده باشد (هرچند این نظر مورد قبول همه صاحب‌نظران است) اما در هر حال ماجرا به نفع رضاخان تمام شد و حامیان داخلی و خارجی‌اش (از جمله رادیو مسکو) آن را به عنوان توطئه مخالفان ارتجاعی فتودال او توصیف کردند. رضاخان نیز حکومت نظامی را برقرار و آزادی مطبوعات را بیشتر محدود کرد.^{۲۷}

جبهه مخالفان هنگامی به استراتژی جدید رضاخان برای قبضه کامل قدرت پی برد که دیگر کار چندانی از آنان بر نمی‌آمد. در مرداد ۱۳۰۳ لایحه‌ای که شخص نخست‌وزیر را به علت «قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی مشروطه» استیضاح می‌کرد به مجلس تسلیم شد و در شرایطی بحرانی به بحث گذارده شد. زدوخوردهایی در میان موافقان و مخالفان هم در بیرون و هم در درون مجلس در گرفت و سرانجام نیز به واسطه قدرت اکثریت و بیم جانی بعضی از نمایندگان مخالف استیضاح پس گرفته شد. پس از این ناکامی بود که مدرس کوشید تا شیخ خزعل را به ایستادگی در برابر رضاخان غاصب برانگیزاند و از احمدشاه در فرانسه دعوت کرد تا از طریق خوزستان به کشور بازگردد. اما رضاخان بی‌درنگ واکنش نشان داد. او به خوزستان رفت و شیخ خزعل را عملاً زندانی کرد و همچون یک قهرمان ملی به تهران بازگشت.^{۲۸} در عین حال با بهره‌گیری از خودپسندی مدرس صلحی شرافتمندانه با وی برقرار کرد - خطایی جبران‌ناپذیر که احتمالاً رهبر بی‌تزلزل مخالفان چند ماه بعد سخت از آن پشیمان بود.

در اواسط ۱۳۰۴، طرحی - که به وسیله شماری از نمایندگان و از جمله بعضی که تا همین اواخر در زمره مخالفان بودند، امضاء شده بود - به مجلس تسلیم شد که خواستار الغای سلطنت قاجار و انتقال موقتی عنوان شاه به نخست‌وزیر بود، تا (طبق مفاد قانون اساسی) مجلس مؤسسان تشکیل شود و آن را به تصویب برساند. مخالفان - که حالا به تعدادی انگشت‌شمار کاهش یافته و برخی‌شان به بهانه‌های مختلف، یا حتی بی‌بهانه در مجلس حاضر نمی‌شدند - نومیدانه کوشیدند تا با استفاده از روش‌های پارلمانی رأی‌گیری را به تعویق اندازند، ولی موفق نشدند. از میان گروه چهارده‌نفره‌ای که به رهبری مدرس در جلسات مجلس حضور داشتند، تنها او بود که صدای رسایش را بلند کرد و فریاد زد که «صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است» و بی‌آنکه سخنرانی کند، مجلس را ترک گفت. چهار تن از نمایندگان منفرد - به ترتیب تقی‌زاده، علاء‌مصدق و دولت‌آبادی - در مخالفت با طرح سخنرانی کردند. سخنان همه آنها مستدل و به این معنا، معتدل بود. هر چهار نفر دستاوردهای نخست‌وزیر را تحسین و از ادامه فعالیتش در مقام نخست‌وزیری حمایت کردند، اما در ضمن استدلال کردند که طرح پیشنهادی عملاً هیچ‌گونه

شمی نخواهد داشت، مگر اینکه طبق روال پیش‌بینی شده در قانون اساسی به اجرا درآید به خصوص مصدق در نطقی که بسیار دقیق، مستدل و در عین حال پرشور بود گفت که وی با این پیشنهاد مخالف است، زیرا یا رضاخان را به پادشاه مشروطه و بی‌قدرتی بدل می‌کند که در آن صورت کشور رهبری سیاستمدار و بس توانا را از دست می‌دهد و یا از او مستبدی می‌سازد (و به خوبی می‌دانست که در واقع چنین خواهد شد) که در این صورت دستاوردهای انقلاب مشروطه پایمال خواهد شد؛ حتی اگر «سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیرا بار این حرف‌ها نمی‌روم». چهارتن از نمایندگان اکثریت به ترتیب به سخنان مخالفان با لحنی معتدل پاسخ گفتند. سپس رأی‌گیری بعمل آمد و طرح پیشنهادی با اکثریت عظیمی به تصویب رسید. سلسله قاجار سقوط کرد و فصل پرشوری از تاریخ ایران به پایان رسید.^{۲۹}

انتخابات مجلس مؤسسان و نشست‌های آن که به تأیید تصمیم قبلی مجلس و تفویض مقام سلطنت به رضاخان و فرزندان ذکور او منجر شد، مضحکه‌ای بیش نبود و اندک بودند حیرت‌زدگانی چون سلیمان میرزا اسکندری، رهبر پارلمانی سوسیالیست‌ها که تازه دریافته بود گول «زهبر بورژوا - ناسیونالیستی» را خورده است که آن طور خالصانه و پیگیرانه از او حمایت کرده است.^{۳۰} اما این هم راست است که تنها شمار اندکی از سیاستمداران - از جمله مصدق - بودند که پی‌آمدهای دراز مدت سلطنت رضاخان را پیش‌بینی می‌کردند. در حقیقت، بلافاصله پس از تاجگذاری رضاخان، در اواخر ۱۳۰۴، لطیفه‌گویان شهری یکی دیگر از شعارهای ضد رژیم مرسوم خود را ساختند (هر چند به اندازه شعارهای گذشته توهین‌آمیز نبود): «این که سرت گذاشتند - سر به سرت گذاشتند» آنها بزودی دریافتند که کی سر به سر کی گذاشته است. زیرا آنچه رخ نموده بود، پیروزی درازمدت و حساس ضدانقلاب استبدادی بود.

صحنه اقتصادی

پس از جنگ، اقتصاد ایران به تدریج رو به ثبات گذاشت، و تا اندازه‌ای تیز یکپارچگی خود را بدست آورد؛ خاتمه جنگ، خود عامل ایجاد ثبات بود؛ در پی گسترش اقتدار دولت مرکزی از ۱۳۰۰ به بعد، دست‌کم جاده‌ها امن‌تر و راهزنی کمتر شد و در نتیجه هزینه حمل و نقل و خطر تجارت کاهش یافت؛ افزایش و ثبات درآمد نفت (نسبت به مرحله قبل) موجب افزایش تقاضای داخلی و کاهش کسری تراز پرداخت‌ها و در نتیجه بهبود اوضاع اقتصادی شد؛ احساس امنیت اقتصادی افزونی یافت. انتظار آینده‌ای بهتر انگیزه‌ای بود برای تجار و سرمایه‌گذاران کوچک؛ اجرای طرح‌های زیربنایی (هرچند محدود) و صنعتی (عمدتاً معدنی) دولتی، هم به بهتر شدن اوضاع کمک می‌کرد و هم به پست‌انتظارات، یاری می‌رساند. تجدید سازمان بودجه‌ای و مالی کشور بدهی‌های دولت را کاهش داد و مهمتر از آن حساب‌های آن را سر و سامان بخشید. اما همه اینها نه حاکی از بهبود چشمگیر اوضاع اقتصادی بود و مسلماً نه به معنای توسعه اقتصادی، بلکه

صرفاً نشانه خروج تدریجی از اوضاعی بود که از هر لحاظ (اقتصادی، مالی، سیاسی و اجتماعی) مطلقاً آشفته بود؛ رهایی از آشفتگی مطلق با پیشرفت اجتماعی و اقتصادی کاملاً فرق دارد.

نفت

از این مرحله به بعد است که تولید و درآمد نفت، به عاملی کلیدی در تحولات اقتصاد سیاسی ایران (اعم از مثبت و منفی) تبدیل شد. دلایل این روند از این قرار است: الف) لزوم حفظ ایران به عنوان منطقه‌ای حیاتی برای شرکت‌های چندملیتی نفتی و نیز حکومت‌های غربی؛ ب) وابسته شدن میزان تقاضای داخلی، تراز پرداخت‌های خارجی و سطح مخارج دولتی به قیمت و حجم نفت صادراتی که تا همین اواخر تابع اقتصاد سیاسی داخلی نبود؛ پ) افزایش (و گاه کاهش) قدرت اقتصادی و سیاسی دولت که تنها عامل دریافت و توزیع درآمد بوده است؛ ت) ایجاد بخش اقتصادی مستقلی که با سایر بخش‌های اقتصاد سیاسی بیگانه است و میزان ایجاد اشتغال آن بسیار پایین و درآمد کارکنان آن بسیار بالا و نامتناسب است؛ ث) پیدایش منبعی نامشهود (و از جنبه تولیدی نامحصل) برای گسترش واردات، مصرف و رفاه عمومی - عمدتاً برای طبقات مرفه شهری - و در نتیجه ایجاد شکاف بین کار انجام شده و درآمد بدست آمده توسط افراد و در نتیجه افزایش انتظارات طبقات مرفه و نیز نوپای شهری؛ ج) تسهیل پیشرفت اقتصادی، و «صنعتی شدن» یا «مدرن شدن» از جنبه فنی، اما از جنبه اقتصادی - اجتماعی مشکل کردن و حتی زیان رساندن به اقتصاد ایران - بازدهی، انجمام، ثبات، حیثیت و بقای آن - گذشت پنجاه سال، و بسیاری گسست‌ها، عقب‌گردها و هیجان‌ها لازم بود تا محمل‌های غیرتاریخی و غیراجتماعی تولید و درآمد نفت همه میوه‌های تلخ خود را به ثمر نشانند. با این حال، فرایند در همین دوره آغاز شده بود؛ درآمد نفت هم به طور مطلق و هم از لحاظ نسبی کم بود، اما دولت تمامی آن را دریافت می‌کرد و افزایش این درآمد از افزایش همه بخش‌های دیگر اقتصاد سریعتر بود.

جدول ۱-۵ حاوی پاره‌ای ملاحظات درخور توجه است. نخست، ستون ۵ جدول نشان می‌دهد که تولید و صدور نفت هر ساله بدون استثناء تا ۱۹۲۶/۱۳۰۵ افزایش می‌یافته و در این سال به بیش از ۴ برابر مقدار ۱۹۱۹/۱۲۹۸ رسیده است؛ دوم، ستون ۳ نشان می‌دهد که ارزش صادرات نفت نیز افزایش یافته و به اندکی کمتر از دو برابر ۱۹۲۸ رسیده، هرچند در این مورد افزایش سالانه روند پیوسته‌ای نداشته است؛ سوم، از ستون ۲ می‌توان دریافت که عواید نفت ایران، نوسانات بسیار داشته، ولی در هر حال بین سال‌های ۱۳۰۳ و ۱۳۰۵ (یعنی سال‌های خیزش رضاخان برای تسخیر کامل قدرت) به بالاترین سطوح رسیده است؛ چهارم، هنگامی که عواید نفت ایران به صورت درصدی از کل ارزش صادرات نفت محاسبه شود (ستون ۴)، نوسانات بیشتری در آن دیده می‌شود که نشان می‌دهد دریافتی ایران از نفت صادراتی، چیزی بین

جلول ۱-۵

عواید نفت، صادرات نفت و غیره، ۱۳۰۵-۱۲۹۸

(۱)	(۲)	(۳)	(۴)	(۵)	(۶)
سال	عواید نفت (به میلیون لیره)	ارزش صادرات نفت (به میلیون لیره)	عواید نفت بنزول درصد ارزش صادرات نفت	حجم صادرات نفت (هزار تن بلند)	عواید نفت هر تن تن بلند (بر حسب لیره) (سال ۱۲۹۸/۱۲۹۹)
۱۲۹۸	۰/۴۷	۷/۲۴	۶/۴۹	۱۱۰۶	۰/۴۲
۱۲۹۹	۰/۵۹*	۶/۸۸	۵/۵۷	۱۳۸۵	۰/۵۸
۱۳۰۰	۰/۵۹	۶/۵۴	۹/۰۲	۱۷۲۳	۰/۶۷
۱۳۰۱	۰/۵۳	۷/۷۳	۶/۸۵	۲۳۲۷	۰/۴۳
۱۳۰۲	۰/۴۱	۸/۱۱	۵/۰۵	۲۹۵۹	۰/۲۳
۱۳۰۳	۰/۸۳	۱۲/۳۰	۶/۷۵	۳۷۱۴	۰/۳۹
۱۳۰۴	۱/۰۵	۱۲/۵۲	۸/۱۰	۴۳۳۴	۰/۴۳
۱۳۰۵	۱/۴۰	۱۳/۲۳	۱۰/۴۲	۴۵۵۶	۰/۶۰

* بجز یک میلیون لیره پرداخت تکمیلی.

منبع: ستون‌های (۲) و (۵) - ج - باری‌بر، توسعه اقتصادی در ایران ۱۹۷۰-۱۹۰۰ (ترجمه فارسی)، جدول‌های ۴-۸ و ۳-۸؛ ستون‌های (۳)، (۴) و (۵) براساس جدول‌های ۴-۶، ۹-۶ و ۳-۸ همان کتاب محاسبه شده است.

حداقل ۵/۰۵ درصد و حداکثر ۱۰/۴۲ درصد ارزش نفت صادره بوده است. سرانجام، از آنجا که کل مقدار صادرات و نوسانات ارزی بر ارزش عواید نفت بر حسب لیره تأثیر می‌گذارند، ستون ۶ درآمد سالانه نفت را بر حسب تن بلند نشان می‌دهد، با فرض اینکه نرخ مبادله ریال و استرلینگ از ۱۲۹۸/۱۲۹۹ به بعد ثابت بوده باشد. بدین سان نوساناتی که در ارقام این ستون دیده می‌شود، از تأثیر سایر عوامل و مهمتر از همه، نوسانات قیمت نفت، پرداخت‌های نامنظم، شگردهای غیرقانونی دفترداری (یا «حساب‌سازی خلاق») و خطاهای آماری حکایت دارد.

در این میان، دو کوشش نافرجام نیز برای واگذاری امتیاز اکتشاف و استخراج نفت در آذربایجان به شرکت‌های امریکایی، صورت گرفت: نخست در آبان ۱۳۰۰/توامبر ۱۹۲۱ به شرکت استاندارد اوپل و سپس در ۱۳۰۱/۱۹۲۲ به شرکت سینکلر اوپل. حکومت شوروی در هر دو مورد به شدت اعتراض کرد؛ طبق قرارداد اسفند ۱۲۹۹/فوریه ۱۹۲۱ ایران و شوروی، حکومت شوروی همه امتیازاتی را که به روسیه تزاری و شهروندان آن واگذار شده بود، لغو کرد،

مشروط بر آنکه این امتیازات به حکومت یا شهروندان کشور دیگری منتقل نشوند. از جمله این امتیازات امتیاز نفت شمال بود که قبلاً به یک گرجی تبعه روسیه تزاری واگذار شده بود و از این رو «انتقال» این امتیاز به یک شرکت امریکایی با مفاد قرارداد مزبور مغایرت داشت. در هر حال هیچ یک از دو کوشش امریکاییان به جایی نرسید، هرچند مسبب مستقیم ناکامی شان اعتراض شوروی نبود: تقریباً مسلم است که سبب شکست کوشش اول توافق سریعی بود که بین شرکت نفت انگلیس و ایران و شرکت اسنادارد اوپل برای استخراج شرکت نفت آذربایجان برقرار شد و به موجب آن حکومت انگلیس اکثریت سهام را بدست آورد. این از نظر حکومت، مجلس و مردم ایران که هرگز چنین امتیازی را به یک شرکت انگلیسی واگذار نمی‌کردند، پذیرفتنی نبود. کوشش دوم ظاهراً بدین علت ناموفق ماند که شوروی روشن ساخت در صورت استخراج نفت، اجازه صدور آن را از طریق آن کشور نخواهد داد، اما بعید نیست که حکومت انگلیس نیز در عقیم گذاردن آن نقشی داشته است.^{۳۱}

در بخش‌های اقتصاد داخلی - یعنی غیرنفتی - نشانه‌های بهبود و تحرک دیده می‌شد که با درآمدهای نفت بی‌ارتباط نبود. اطلاعات موثقی برای کل تولید کشاورزی و توزیع آن برحسب محصول یا منطقه در دست نیست و اطلاعات ناموثق موجود نیز ناچیز است. با این همه، شواهد کیفی حاکی از آن است که عملکرد این بخش از سال‌های پیشین بهتر شده بود. شواهد کمی غیرمستقیمی نیز در دست است: تولید کشاورزی همچنان تقسیم می‌شد به دو بخش تولید محصولات تجاری (پنبه، تریاک، تنباکو و خشکبار) عمدتاً برای صادرات، و محصولات غذایی (گندم، جو، برنج، میوه و جز اینها) که برای مصرف داخلی تولید می‌شد. بعلاوه، قسمت اعظم صادرات غیرنفتی ایران را محصولات کشاورزی تشکیل می‌داد. بنابراین و با توجه به این واقعیت که در طول این دوره کشور از لحاظ مواد غذایی عموماً خودکفا و صادرات غیرنفتی آن از لحاظ حجم و ارزش رو به بهبود گذارده بود، می‌توان به این نتیجه رسید که تولیدات کشاورزی باید تا حدودی افزایش یافته باشد (ر.ک. جدول ۲-۵). در واقع، اقلام اصلی واردات کشاورزی ایران قند و چای بود. بدین سان احیای کشاورزی و درآمد فزاینده نفت تراز بازرگانی را بهبود بخشید و کسری مزمن آن را به مازاد بدل کرد.^{۳۲}

صنعت و معادن غیرنفتی نیز تا اندازه‌ای توسعه یافت. گسترش صنایع عمدتاً در بخش «خصوصی» واقع شد^{۳۳} و به این دلیل در جهت برآوردن تقاضای مصرف‌کنندگان داخلی صورت می‌گرفت. این صنایع عبارت بودند از واحدها و کارگاه‌های سستی کوچک که کارگران غیرماهر و صنعتگران را در تولید کالاهایی مانند صابون، شیشه و منسوجات بکار می‌گرفتند. کارخانه‌های بزرگتر نیز برای تولید شکر، کبریت، منسوجات و دیگر کالاهای مصرفی «سبک» - با بکارگیری روش‌های جدید تولید - به وسیله سرمایه‌گذاران خارجی و گاه به وسیله دولت برپا و غالباً با ناکامی روبرو شده بود. مسلماً بخش عمده صادرات صنعتی ایران کماکان به فرش اختصاص

جدول ۲-۵

صادرات غیرنفتی و تراز بازرگانی ۱۳۰۵-۱۲۹۷

(۱) سال	(۲) حجم صادرات غیر نفتی (هزار تن)	(۳) ارزش صادرات غیر نفتی (میلیون ریال)	(۴) ارزش صادرات غیر نفتی (میلیون لیره)	(۵) تراز بازرگانی با صادرات نفتی (میلیون ریال)
۱۲۹۷	۴۹	۱۱۵	۴/۲	-۲۰۵
۱۲۹۸	۱۰۳	۱۸۷	۷/۴۸	-۲۶۲
۱۲۹۹	۴۹	۱۳۷	۴/۰۳	-۱۱۱
۱۳۰۰	۸۴	۱۷۹	۳/۶۲	-۱۰۸
۱۳۰۱	۱۱۵	۳۰۵	۵/۴۹	۱۱۵
۱۳۰۲	۱۴۷	۳۸۵	۸/۱۰	۸۷
۱۳۰۳	۲۱۱	۴۸۵	۱۱/۵۵	۲۰۷
۱۳۰۴	۲۲۹	۵۱۵	۱۳/۴۵	۱۷۸
۱۳۰۵	۱۵۲	۴۵۰	۹/۲۴	۳۲۴

منبع: ستون‌های ۲، ۳ و ۵-باری بر، توسعه اقتصادی ایران (ترجمه فارسی)، جدول‌های ۴-۶ و ۶-۶؛ ستون (۴) بر پایه جدول‌های ۴-۶ و ۹-۶ همان کتاب محاسبه شده است.

داشت. فرش‌بافی هنوز صنعتی خانگی و روستایی بود، اما شواهد کیفی‌ای در دست است که نشان می‌دهد بعضی از دیگر صنایع روستایی و نیمه‌روستایی مانند صابونسازی و برخی از انواع پارچه‌بافی و جوراب‌بافی در حال حرکت به سوی شهرها بودند. این سرآغاز پایه‌گذاری نهاد (هرچند نه هنوز تکنولوژی) تولید کارخانه‌ای جدید در صنعت بود: یعنی تولید بوسیله نیروی کاری که در مقابل دستمزد و طبق قرارداد استخدام می‌شود. برخلاف صنایع، گسترش معادن - عمدتاً نمک و ذغال‌سنگ - تقریباً به تمامی ناشی از سرمایه‌گذاری دولتی بود. اما شاید در مقایسه با سایر بخش‌ها، بهترین عرصه سرمایه‌گذاری دولتی در گسترش آموزش جدید (در مقابل مکتب‌خانه‌های سنتی) بود که در رشد تعداد دبیرستان‌ها تبلور می‌یافت و عمدتاً در پایتخت متمرکز بود.

این بهبودهای نسبتاً جزئی اقتصادی (که بیشترشان هم مورد توجه چندانی قرار نمی‌گرفت) انتظارات و به ویژه آمال قلبی و اشتیاق و سواس‌آمیز روشنفکران ایران و به خصوص جناح غالب در میان آنها یعنی ناسیونالیست‌های افراطی را برای ترقی اجتماعی و اقتصادی برآورده نمی‌کرد. آنها در پی چیزهای دیگری بودند، از قبیل تأسیس بانک ملی، راه‌آهن، گسترش سریع آموزش

جدید ابتدایی و متوسطه، تأسیس دانشگاهی به سبک اروپایی، گسترش تولید کارخانه‌ای بر پایه تکنولوژی جدید، افزایش قابل ملاحظه سهمیه برق و تلفن در بودجه دولتی و بکارگیری وسایل نقلیه عمومی جدید در شهرها. بسیاری از آنها نمی‌دانستند که تحقق سریع این آرزوهای سطحی (بجای تلاش در جهت پیشرفت اجتماعی - اقتصادی‌ای که نه بر پایه احساس معکوس جلو داده شده حقاقت ملی بلکه در پیوند با واقعیت‌های گذشته و حال کشور قوام یافته باشد) مستلزم چیزی کمتر از یک ضدانقلاب نیست. باری، این بود «مأموریت» رضاشاه «برای وطنش».

یادداشت‌ها

- ۱- بخش قابل ملاحظه‌ای از این فصل زیر عنوان روندهای ناسیونالیستی در ایران، ۲۶-۱۹۲۱ در نشریه بین‌المللی مطالعات خاورمیانه (انگلیسی)، آبان ۱۳۵۸/نوامبر ۱۹۷۹، به چاپ رسیده است. اما حتی در این بخش از فصل هم تجدیدنظرهای بسزایی صورت پذیرفته است.
- ۲- ر.ک. ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، زندگینامه‌ای سیاسی از میرزا کوچک‌خان که به رغم کاستی‌هایش از نوشته‌های ربای چپ‌گرای کوچک‌خان که به شوروی مهاجرت کردند، بسیار موثق‌تر است.
- ۳- همان کتاب، و

Carr, E.H., *The Bolshevik Revolution*, Vol III, London, Penguin, 1973.

- ۴- ر.ک. کسروی و سایر منابع ایرانی مربوط به تاریخ مشروطه که در فصل ۳ از آنها یاد شد. برای منبمی نسبتاً تازه و ارزشمند درباره زندگی، اندیشه‌ها و فعالیت‌های حیدر و گرایش‌ها و گروه‌های گوناگون سوسیالیستی در ۱۳۱۲-۱۲۸۲/۳۳-۱۹۰۳ ر.ک. د. بزرگ (ویراستار)، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراتیک و کمونیستی ایران.

۵- بحث‌های مربوط به «مارکسیسم لنینیسم» حیدر اوغلی و «بورژوا ناسیونالیسم» میرزا کوچک‌خان در میان روشنفکران ایرانی بیداد می‌کند، و نشانه آن است که هنوز از چنگ فرمالیسم ایدئولوژیک و سیاسی خلاص نشده‌ایم. این طبقه‌بندی شبه‌ایدئولوژیک نخست بوسیله برخی از مهاجران نهضت جنگل در نشریه روسی نووی وستک و از آن طریق در نشریه فرانسوی بررسی جهان مسلمان بسط یافت. ر.ک. کار، انقلاب بلشویکی (پیشگفته).

۶- نیز ر.ک. فخرایی سردار جنگل؛ کار، انقلاب بلشویکی (پیشگفته)

Serge, V., *Memories of a Revolutionary*, London, Oxford, 1963.

که به نقل از بلومکین، افسر امنیتی بلشویک‌ها در میان جنگلی‌ها، می‌گوید که مسکو دستور ختم انقلاب گیلان را داد. بلومکین اولین بلشویکی بود که بوسیله سازمان امنیت شوروی (گ.پ.ا.) بازداشت و تیرباران شد.

7- Waterfield, G., *Professional Diplomat, Sir Percy Loraine*, London, John Murray, 1973.

به خصوص به تلگراف کرزن به لورن در ۱۳۰۲/۱۹۲۳ که در آن بر سبیل اتفاق به قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ اشاره می‌کند و می‌گوید «من کوشیدم تا با قرارداد انگلیس و ایران به ایرانیان کمک کرده باشم اما قرارداد بوسیله خود آنها مورد استهزاء قرار گرفت و عقیم ماند... من دیگر از سوءظن‌ها و انتریگ‌ها و نوطه‌های ایرانی‌ها خسته و افسرده شده‌ام... اگر [ایران] ما را پس براند، نه به خودش منفعتی می‌رساند و نه به ما ضرری.» (صص ۷۹-۸۰).

۸- شاعر سیاسی عشقی و ثوق‌الدوله را متهم کرد که کشور را به انگلیسها فروخته است و در قطعه‌ای گزنده خطاب به وثوق‌الدوله می‌گوید: «ای وثوق‌الدوله ایران ملک بابایت نبوده. دولت‌آبادی یکی از سیاستمداران برجسته مستقل به سر پرسی کاکس، وزیرمختار انگلیس، می‌گوید که هیچ اشکالی در مفاد قرارداد وجود ندارد، اما خود قرارداد پر از اشکال است. وقتی که یکی از هواداران قرارداد به مدرس (در زیر بیشتر درباره او خواهد آمد) می‌گوید که اصل اول آن استقلال ایران را ضمانت می‌کند، او در پاسخ می‌گوید که اگر کشور مستقل بود به چنین ضمانتی احتیاج نداشت. عبدالله مستوفی که زمانی یک دیپلمات ایرانی در لندن بود بر ضد قرارداد جزوهای نوشت زیر عنوان ابطال الباطل، ر.ک. کلیات عشقی، دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، و مستوفی، شرح زندگانی من، جلد سوم.

۹- ر.ک. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد اول، ابراهیم خواجه‌نوری، بازیگران عصر طلایی، و

Arfa G., *Under Five Shah*, London, John Murry, 1964.

۱۰- به خصوص ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله، جلد اول؛ و خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی.
۱۱- شاه و تمامی مخالفان کودتا، به خصوص از سید ضیاء بدشان می‌آمد و او را سرمنشأ تمامی مشکلاتی می‌دانستند که بعد از کودتا با آن روبرو شده بودند. این به نفع رضاخان تمام شد و خلاص شدن از شر سید ضیاء را برایش آسانتر ساخت. افسانه عامه‌پسندی که می‌گوید خود انگلیس‌ها تصمیم گرفتند که سید ضیاء را به نفع رضاخان کنار بگذارند، نقش شاه و سیاستمداران بانفوذ را بکلی نادیده می‌گیرد؛ از این گذشته، هیچ‌گونه استدلال یا شهادتی واقعی در اثبات آن وجود ندارد. به خصوص ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله، جلد اول.

۱۲- تقریباً در همین دوران بود که استالین و هیتلر نیز در نتیجه تأکید بیش از اندازه مخالفان بر پیشینه حقیرشان و کم بهادادن به توانایی‌هایشان، راه غصب قدرت مطلق را هموارتر می‌یافتند.

۱۳- روتشتین و شومیاتسکی، کارداران روسی در تهران در خلال سال‌های ۱۳۰۰/۱۹۲۱ و ۱۳۰۲/۱۹۲۵، هر دو رضاخان را رهبر یک جنبش انقلابی «بورژوا دموکراتیک» می‌دانستند و مخالفان او را مجموعه‌ای از ارتجاعیان «فئودال» یا «نیمه فئودال» و مذهبی قلمداد می‌کردند. مقالات متعددی در نشریات گوناگون شوروی رضاخان را به همین گونه توصیف کردند - فی‌السنل، مقاله‌ای در نوری وستک (۱۳۰۳/۱۹۲۴) او را همچون «رهبر جنبش ملی - انقلابی ایران که توانسته است استقلال ایران را تأمین کند»، معرفی کرد. در مصاحبه‌ای در مهر ۱۳۰۳/اکتبر ۱۹۲۴، شومیاتسکی رضاخان و اطرافانش را «طرفداران

تمرکز و پیشرفت بورژوا دموکراتیک و ناسیونالیست‌هایی^۱ خواند که با مخالفت «فئودال‌ها» که از سوی «انگلیس» حمایت می‌شدند، روبرو بودند. بنابراین از گزارش‌های شوروی از کنگره پنجم کمیترون (که در خرداد ۱۳۰۳/ژوئن ۱۹۲۴ برگزار شد)، حزب کمونیست ایران فعالانه در «تشدید مبارزه عناصر دموکراتیک ملی علیه فئودالیسم و حامی آن، امپریالیسم بریتانیا» شرکت جست. حتی در اواخر ۱۳۰۴، یعنی پس از آنکه رضاخان سلسله قاجار را سرنگون و سلسله پهلوی را تأسیس کرده بود، نگرش روس‌ها نسبت به او تغییر چندانی نکرد؛ آنها هنوز امیدوار بودند که او «با اعلام ریاست جمهوری خود در ایران در رأس یک جنبش انقلابی ملی قرار خواهد گرفت». ر.ک.

Carr, E.H., *Socialism in One Country*, London, Penguin, 1972.

و انقلاب بلشویکی، پیشگفته، و مکی، تاریخ بیست ساله، جلد‌های دوم و سوم.
نظر انگلیس دوراندیشانه‌تر بود و (اتفاقاً) به پشتیبانی مشروط‌اعضای مستقل مجلس، مانند مشیرالدوله، مصدق و دیگران از رضاخان شباهت زیادی داشت که کوشش‌های رضاخان برای برقراری نظم و قانون در کشور را تحسین می‌کردند، اما گرایش‌های دیکتاتورمآبانه او را نمی‌پسندیدند. بهترین نمونه این نگرش را می‌توان در موضع سرپرسی لورن یافت که معتقد بود «این راهی است که باید با این مردم رفتار کرد، مشروط بر اینکه کار به خشونت کشیده نشود... عوام‌الناس از وجود مردی قوی در رأس امور خوشحالند». نقش شخص لورن در قبولاندن سرنگونی شیخ خزعل (۱۳۰۳/۱۹۲۴) بوسیله رضاخان به وزارت خارجه انگلیس، به رغم فشارهای سرپرسی کاکس و دیگران در حمایت از خزعل، تعیین‌کننده بود. اسناد وزارت خارجه انگلیس نشان می‌دهد که این باور شومیاتسکی که ایستادگی علنی خزعل در مقابل رضاخان جزئی از یک توطئه انگلیسی برای بسیج «فئودالیست‌ها» بر ضد «تمرکز و پیشرفت بورژوا دموکراتیک» بوده، مطلقاً بی‌پایه بوده است. این اسناد همچنین بر این نظر بعدی ایرانیان که «انگلیس‌ها» صرفاً یکی از عوامل خود (خزعل) را قربانی عامل دیگرشان (رضاخان) کردند نیز خط بطلان می‌کشد. برآستی، آنها که تاریخ ایران معاصر را صرفاً در چارچوب توطئه‌های دائمی خارجی‌ان «تحلیل» می‌کنند با دانستن اینکه رئیس بخش شرقی در وزارت خارجه انگلیس به محض شنیدن خبر تاجگذاری رضاخان او را «یک غاصب» خواند باپستی غرق حیرت شوند. در اوآن ۱۳۰۲/۱۹۲۳، کرزن شخصاً به لورن هشدار داده بود که به رضاشاه اعتماد نکند که به قول کرزن «بهراحتی قادر است به شیرینی حرف بزند و به تلخی عمل کند». حتی پیش از این هم، آرمیتاژ اسمیت^۲، مشاور مالی انگلیسی در ایران، در توصیف رضاخان به وزارت خارجه انگلیس گفته بود: «به هر کسی که با او بوده است خیانت می‌کند و از حکومت پادشاه [انگلیس] منزجر است». ر.ک. و اترفیلد، دیپلمات حرفه‌ای، به خصوص فصل‌های ۱۲-۶، نیز ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله، جلد‌های ۱-۳.

جای تردید نیست که انگلیس و روس، هر دو، سخت خواستار حفظ و گسترش منافعشان در ایران بودند. مراد من از تأکید بر مسایل فوق نشان دادن قضاوت‌های نادرست آنها است، که عمدتاً مولود سوء شناخت‌شان از طبیعت جامعه ایران و آن نیز ناشی از پشداوری‌های نظری برخاسته از تجربه و تاریخ اروپا بود. افزون بر این، می‌خواهم شواهدی در اختیار خود ایرانیان بگذارم تا بدانند که الف) کاربرد غیرانتقادی اینگونه نظریه‌ها

* Armitage Smith

بوسیله راست و چپ، بطور یکسان، گمراه کننده خواهد بود و ب) برای شناخت واقعی نیروها و رویدادهای اقتصاد سیاسی ایران، چه در حال و چه در گذشته، شناخت عوامل و گرایش‌های داخلی ضرورت مطلق دارد.

۱۴- عارف قزوینی، دیوان، ص ۲۷۰.

۱۵- عشقی، کلیات، صص ۳۲-۲۲۲، ۳۳۴ و ۳۵۰.

۱۶- ر.ک. دیوان فرخی، ویراسته حسین مکی.

۱۷- مدرس در نطقی در مجلس در ۱۳۰۰/۱۹۲۱ گفت که «ایران مسلمان بایستی مسلمان و ایرانی باشد»* و در نطقی دیگر (در ۱۳۰۲/۱۹۲۳) گفت زمانی به صدراعظم عثمانی گفته بوده است که «اگر کسی بدون اجازه ما وارد سرحد ایران شود و قدرت داشته باشیم او را با نیر می‌زنیم خواه کلاهی باشد خواه عمامه‌ای باشد خواه شاپو به سر داشته باشد... دیات ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ما» (به نقل از مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم). شواهد بسیار دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد مدرس نه یک ناسیونالیست مدرن بود، و نه یک متعصب مذهبی، بلکه یک سیاستمدار دموکرات شیعی بود.

۱۸- او در ۱۳۱۷ پس از نه‌سال حبس انفرادی در قلعه‌ای بیابانی در خراسان به فرمان رضاشاه به قتل رسید.

۱۹- ر.ک. خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی، صص ۶۳-۱۵۹.

۲۰- ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم، صص ۳-۱۷۲.

۲۱- ر.ک. مستوفی، شرح زلذگانی من، جلد سوم.

۲۲- او در اعتراض به «توهین» رضاخان استعفا داد. رضاخان کوشید تا با تعدیل سخنانش او را از کناره‌گیری منصرف کند، اما موفق نشد. ر.ک. همان کتاب؛ مکی، تاریخ بیست ساله، جلد سوم؛ خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی.

۲۳- فی‌المثل، ملک‌الشعرا در شعری درباره این موضوع گفت، «در پرده جمهوری کوید در شاهی / اما بیخبر و دشمن طماع ز رنگ است» ر.ک. بهار، دیوان، جلد اول.

۲۴- همچنین ر.ک. بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی؛ دولت‌آبادی، حیات یحیی؛ مکی، تاریخ بیست ساله ایوان. برای بیت مورد بحث به جلد اول دیوان بهار و نیز کلیات عشقی مراجعه شود.

۲۵- برای مثال، ر.ک. همان کتاب، جلد سوم، و خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی.

۲۶- در واقع مراجع اصلی مذهبی در قم و عراق با رضاخان روابط حسنه‌ای داشتند و هیچ‌گاه به طور علنی بر ضد او اقدامی نکردند. برعکس، در ۱۳۰۱ او به افتخار دریافت شمشیری از خزانه آستان حضرت ابوالفضل در عتبات عالیات نایل آمد، و حتی در ۱۳۰۳ تمثال علی‌ابن‌ابیطالب (ع) به همراه نامه آقای میرزا حسین نائینی برای سردار سپه فرستاده شد، که مراسم اعطای آن باشکوه و جلال برگزار شد؛ به خصوص ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم.

۲۷- یکی از شماره‌های تظاهرکنندگان - «این بابی بی‌غیبت، یاغی شده با ملت» - قطعاً به رضاخان اشاره داشت. نظر رایج که می‌گوید این توطئه‌ای انگلیسی بوده تا شرکت‌های آمریکایی نتوانند امتیاز اکتشاف و

استخراج نفت در شمال ایران را بدست آورند، بی پایه است. چون داستان امتیاز مزبور در سال پیش از این واقعه، خاتمه یافته بود. لیکن، یک قرارداد جامع تجاری در خرداد ۱۳۰۳/ژوئن ۱۹۲۴ با شوروی بسته شده بود و این ممکن است در ذهن پاره‌ای از سازماندندگان و رهبران تظاهرات بوده باشد. بر پایه همه شواهد موجود، چنین می‌نماید که قطع نظر از آنکه توطئه‌ای در کار بوده باشد یا نه، جناح‌های گوناگون محافظه‌کار، دموکراتیک و فرصت‌طلب مخالف رضاخان از این تظاهرات برای حمله به او بهره‌برداری کردند. احتمال شرکت او یا هر کدام از قدرت‌های خارجی در این قضیه بسیار اندک است.

۲۸- برخلاف تصور مکی، خواجه نوری و دیگران و البته افسانه محبوب ایرانیان، سرتگونی خزعل، مانوری سیاسی نبود که بوسیله انگلیسی‌ها طراحی و بوسیله رضاخان اجرا شده باشد. برعکس، تمامی شواهد موجود حاکی از آن است که این حرکتی بود که توسط خود رضاخان انجام شد؛ وزارت خارجه انگلیس در مورد واکنش لازم نسبت به این حرکت، یکپارچه نبود و فقط لورن که حتی در ۱۳۰۱/۱۹۲۲ هم رضاخان را به عنوان «اسب برنده» توصیف کرده بود، معتقد بود وزارت خارجه نباید تعهد قبلی‌اش درباره دفاع از خزعل را محترم بشمارد. همچنین ر.ک. یادداشت ۱۳ در بالا.

۲۹- ر.ک. مکی، دکتر مصدق، و همچنین سایر منابع فارسی یاد شده در یادداشت‌های فوق. شب قبل از این واقعه، سوء قصدی به جان ملک‌الشعرای بهار، از رهبران مخالفان در مجلس، انجام گرفت که به قتل روزنامه‌نگاری که بجای وی اشتهار گرفته شده بود، انجامید. در همان شب بعضی از هواداران متزلزل رضاخان در مجلس به جلسه‌ای خصوصی «دعوت» شدند و در آنجا از آنها قول گرفته شد که از لایحه‌ای که فردای آن شب به بحث گذارده می‌شد، حمایت کنند.

۳۰- رهبر سوسیالیست‌ها به راستی باور کرده بود که رضاخان توافقش با او را محترم شمرده و سلطنت را در خانواده خود موروثی نخواهد کرد. اما هنگامی که به «خطایش» پی برد، از رأی دادن به مصوبه مجلس در مجلس مؤسسان خودداری کرد و تا سال ۱۳۲۰ از عرصه سیاست ایران ناپدید شد. شماری از رهبران اصلی مخالفان چه در درون و چه در بیرون مجلس - مانند، حاجریزاده و سیدابوالقاسم کاشانی - به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شدند و به تأسیس سلسله پهلوی رأی دادند.

۳۱- انگلیسی‌ها هم ادعا می‌کردند که چنین قراردادی پذیرفتنی نخواهد بود، چون همان تبعه روسیه (تزاری) که امتیاز را پیش از جنگ جهانی اول به دست آورده بود، آن را به یک تبعه انگلیس فروخته بود.

۳۲- در این دوره، قرارداد تجاری ایران و شوروی که در خرداد ۱۳۰۳/ژوئن ۱۹۲۴ بین رضاخان و حکومت شوروی بسته شده بود (و منجر به مبادله بسیار گسترده تر کالا بین دو کشور می‌شد) به تصویب مجلس نرسید. همچنین ر.ک. مکی، تاریخ بیست ساله، جلد سوم، و کار، سوسیالیسم در یک کشور (پیشگفته).

۳۳- برای نمونه از وضعیت بودجه ر.ک. بهار، تاریخ مختصر، صص ۶۴-۲۵۹. در ۱۳۰۱/۱۹۲۲، مالیات اراضی بیش از یک چهارم درآمدهای دولت را تشکیل می‌داد و وزارت جنگ چهل درصد بودجه را (گذشته از استفاده غیرقانونی ارتش از درآمدهای اراضی دولتی و امثالهم) به خود اختصاص داده بود و «کسری بودجه‌ای در حدود ۱۵ درصد درآمدها وجود داشت که برای تأمین آن نه پیش‌بینی شده بود و نه امکان پیش‌بینی وجود داشت.

۶. حاکمیت شبه‌مدرنیسم مطلقه، ۱۲-۱۳۰۵

پانزده سالگی که از به تخت نشستن رضاخان تا کناره‌گیری وی گذشت را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: دوره ۱۲-۱۳۰۳ یعنی هنگامی که قدرت او مطلق بود؛ و دوره ۲۰-۱۳۱۲ یعنی زمانی که قدرتش هم مطلق بود و هم خودکامه. سال ۱۳۱۲ نقطه عطفی در تاریخ این دوره است زیرا در آن سال دو رویداد مهم و مرتبط رخ می‌نماید: ماجرای عقد قرارداد جدید نفت، و سقوط عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار قدرتمند. در هفت سال نخست، پاره‌ای تحولات با اهمیت اجتماعی - اقتصادی به ثمر رسید؛ مخالفت - هرچند کاهنده - با شاه هنوز تا اندازه‌ای امکان‌پذیر بود؛ تصمیمات او در مشورت با نزدیکانش قطعیت یافته یا تعدیل می‌شد؛ و جان، مال، شرف و امنیت مردم هنوز یکسره در گرو امیال شاه یا نوکرانش نبود.

با این همه سال ۱۳۰۵ سرآغاز غلبه شبه‌مدرنیسم در ایران است که با گسست‌ها و گونه‌گونی‌هایی تا زمان نگارش این سطور که جنبشی انقلابی ناقوس مرگ بی‌افتخار آن را به صدا درآورده، پابرجا مانده است. از این رو، کاملاً ضروری است که این فصل را با بحثی کوتاه درباره معنا و کاربرد مفاهیم مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم و مناسبت آنها با بررسی ما در مورد ایران مدرن «یعنی قرن بیستم میلادی» آغاز کنیم.

مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم

توضیحی درباره مدرنیسم

مدرنیسم نگرشی است ترکیبی از علم و جامعه که به تدریج از تحولات اروپا در دو قرن گذشته پدید آمده است. این نگرشی کلی است که علم را تا حد قوانین تکنولوژیک یا مکانیکی عام تقلیل می‌دهد و پیشرفت اجتماعی را صرفاً به رشد کمی تولید و تکنولوژی محدود می‌کند. از این لحاظ، نگرش مدرنیستی نگرشی ایدئولوژیک نیست، زیرا برداشتی کلی و مکانیکی از علم و صرفاً کمی و تکنولوژیک از پیشرفت اجتماعی می‌تواند در چارچوب‌های متضاد ایدئولوژیکی دنبال شود. در اینکه باورها و مسایل ایدئولوژیک از اهمیت زیادی برخوردارند جای تردید

نیست، اما نظریه‌ها و سیاست‌های متضاد و ایدئولوژیک منطقی‌تر می‌توانند در چارچوب مفهوم و چشم‌انداز این مدرنیسم اروپایی^۱ ارائه شوند (و عملاً نیز چنین بوده است).

یک جنبه از مدرنیسم اروپایی (به معنای وسیع آن) که برای این بررسی بیشترین اهمیت را دارد، کاربرد نیندیشیده و غیرانتقادی نظریه‌ها، روش‌ها، تکنیک‌ها و آرمان‌های برگرفته از تجربه کشورهای پیشرفته است که اندیشمندان، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و دیگر متفکران اروپایی (و آمریکایی) در مطالعه و گزارش در مورد کشورهای که امروزه جهان سوم نامیده می‌شود، بکار می‌بندند^۲. نمونه‌های بسیاری از این پدیده را در آثار پژوهشگران، ارزیابی‌های دیپلمات‌ها (و نیز مأموران اطلاعاتی)، پیشنهادات کارشناسان و جز اینها می‌توان یافت. در حقیقت، حجم قابل ملاحظه بررسی‌های اخیر در مورد اقتصاد توسعه به تنهایی شواهد فراوانی از این برخورد مدرنیستی با جنبه‌های مهم کار و زندگی در کشورهای «در حال توسعه» بدست می‌دهد. این قضیه دو رو دارد: نخست، نگرش جهانشمول و مکانیکی نسبت به علوم جدید، بخودی خود منافات دارد با جستجوی ویژگی‌های اجتماعی و تاریخی کشورهای در حال توسعه که با یاری روش‌های علمی و ارزش‌های مترقی می‌تواند به تحلیل ثمربخش مسایل مربوط و ارائه راه‌حل‌های مناسب بیانجامد. دوم، نادیده انگاشتن ارزش‌ها، تکنیک‌ها، نهادها و زمینه‌های تاریخی جوامع در حال توسعه مولد نتایج نامربوط است - همانند آزمون‌های آزمایشگاهی که بر پایه فرضیات نادرستی انجام گرفته باشد^۳.

امروزه در میان روشنفکران غیراروپایی (و از جمله ایرانی) مد شده است که بگویند «بیگانگان» توانایی درک مشکلات فرهنگی و اجتماعی آنها را ندارند، هرچند جای تعجب است که معمولاً دامنه این ادعا آن «بیگانگی» را در بر نمی‌گیرد که به مثنی ایدئولوژیک «صحیح» باور دارند. در حقیقت، این مد جدید حتی مورد بهره‌برداری سیاسی شاه و ملکه ایران و خادمان ایدئولوژیک آنها نیز قرار می‌گرفت. من با این روند جدید موافق نیستم و به خصوص هیچ دلیلی نمی‌بینم که چرا «بیگانگان»، از هر ملیتی، نتوانند مطالعات ثمربخشی در مورد کشورهای در حال توسعه داشته باشند. زیرا اگر مسأله تنها به تعصب مربوط شود، الزاماً به ملیت یک فرد وابسته نخواهد بود، و اگر، چنانکه من معتقدم، مشکل در تعمیم نامربوط دانش و تجربه موجود باشد، پس هیچ دلیلی در دست نیست که هر کس نتواند با کاربرد مناسب روش‌ها و ایده‌هایی که تاکنون در کشورهای پیشرفته به توسعه علم و جامعه انجامیده است، به ارائه نظریه‌ها و سیاست‌های مناسب نپردازد. باز می‌گویم، ریشه‌های مشکل در باورداشتن ضمنی به همگونی تجربه اجتماعی در همه جا و کلی بودن قوانین اجتماعی نهفته است (هرچند برخلاف روح اندیشه‌های بنیانگذاران علم و جامعه مدرن است)؛ باوری که در کشورهای پیشرفته نیز مشکلاتی به بار آورده است.

توضیحی دربارهٔ شبه‌مدرنیسم

در حقیقت، بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی جهان سوم داوطلبانه اسیر برداشتی سطحی از مدرنیسم اروپایی، یعنی شبه‌مدرنیسم، شده‌اند. مدرنیسمی که ما به آن اشاره کوتاهی داشتیم، محصول تحولاتی خاص در کشورهای پیشرفته است، و در متن خود آن جوامع نیز قابل انتقاد است. شبه‌مدرنیسم جهان سوم، اما، ثمرهٔ این محصول است؛ خصلت بارز مردان و زنان این جوامع - قطع نظر از مرزهای صوری ایدئولوژیک - این است که در عین آنکه اندیشه و آرمان‌های اجتماعیشان با فرهنگ و تاریخ جوامع آنها بیگانه است، برخلاف مدرنیست‌های اروپایی، بندرت از اندیشه‌ها، ارزش‌ها و تکنیک‌های اروپایی شناختی واقعی دارند. بدین‌سان، شبه‌مدرنیسم جهان سوم، عدم توجه مدرنیست اروپایی به ویژگی‌های جهان سوم را با عدم شناخت خود از تحولات علمی و اجتماعی اروپا و دامنه، حدود، الزامات و چگونگی پیدایش آن در خود جمع دارد. از این روست که تکنولوژی جدید (که آنرا غالباً با علوم جدید یکی می‌انگارند) درمان قطعی و قادر به هر معجزه‌ای دانسته می‌شود که به محض خریداری و نصب می‌تواند همهٔ مشکلات اجتماعی - اقتصادی را یکسره حل کند و از همین روست که ارزش‌های اجتماعی و روش‌های تولیدی سنتی همچون نهادهای ذاتی یا در حقیقت علل عقب‌ماندگی و سرچشمهٔ شرمساری ملی انگاشته می‌شوند و صنعتی شدن نه همچون یک هدف، که همچون شیئی پنداشته می‌شود و نصب یک کارخانهٔ ذوب‌آهن مدرن نه یک وسیله، که هدف غایی به شمار می‌آید. این موضوعی گسترده است و بحث کامل در جواتب مختلف آن مستلزم کتابی دیگر است. اما برخی جنبه‌های آن که به مورد خاص ایران مربوط می‌شود، در طول این بررسی روشن خواهد شد.

مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم در ایران

زمینه

در فصل‌های پیشین، به خصوص ۵-۲، اظهارنظرهای پراکنده‌ای دربارهٔ آثار گوناگون رویارویی ایران با کشورها، اندیشه‌ها و فنون جدید اروپایی از اواسط قرن سیزدهم/نوزدهم به این سو ابراز شده است. بر روی هم پی آمدهای اقتصادی این برخورد زیانبار بود، اما همین آسیب اقتصادی در کنار نفوذ علوم و ایدئولوژی‌های جدید سهم بسزایی در واژگونی استبداد سنتی داشت. بسیاری از سیاستمداران و روشنفکران ایرانی که به تنظیم و بسط اندیشه‌ها و آرمان‌های اجتماعی پرداختند عمیقاً از شناختی که از جوامع اروپایی (منجمله روسیه) داشتند، متأثر بودند. در میان نخستین «تجددخواهان»، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله نمونهٔ بارزی است. تعمیم نظریات تک‌تک افرادی که

در این فرآیند شرکت داشتند ناممکن است، به خصوص که به نسل‌های متفاوتی نیز تعلق داشتند. پاره‌ای مانند فتحعلی آخوندوف کمابیش همه سنن ایرانی را رد می‌کردند، به شدت ضد مذهبی بودند (هرچند این ضدیت در حقیقت متوجه اسلام بود که به نظر او یکی از علل، اگر نه علت عمده، عقب‌ماندگی کشور بود) و مجذوب هر چیز اروپایی^۴. بسیاری دیگر نیز بودند که مانند خود ملکم‌خان، با ظرافت بیشتری به مسأله برخورد می‌کردند. در شمار این گروه برخی از روشنفکران جوانتر انقلاب مشروطه همچون سیدحسن تقی‌زاده، میرزا جهانگیرخان شیرازی (صوراسراقل) و علی اکبر دهخدا بودند. در این جنبش بعضی از پیشوایان و وعاظ مذهبی - نظیر شیخ هادی نجم‌آبادی و سیدجمال‌الدین اصفهانی - نیز حضور داشتند که در سطوح گوناگون و در عرصه خاص خودشان، اندیشه‌های جدید را با اندیشه و عمل مذهبی انطباق می‌دادند.

بدین سان، طی انقلاب مشروطه و بلافاصله پس از آن، سه نگرش عمده در مورد اندیشه‌ها و روش‌های جدید رواج داشت: گروه غالب از مذهب‌یون و غیرمذهب‌یون تجددخواه تشکیل می‌شد که ریشه‌های عمیق در فرهنگ و تاریخ ایران داشتند و حاضر نبودند به سادگی از تمامی میراث فرهنگی - اجتماعی‌شان چشم‌پوشند. متعصبین سنت‌پرست و ارتجاعی که با هرگونه کاربرد و انطباق ارزش‌ها، فنون و نهادهای جدید در مورد ایران مخالف بودند؛ و گروه کوچک (اما رو به رشد) شبه مدرنیست‌های اروپازده که بعدها از میانشان دو جناح چپ و راست بوجود آمد. یکی از نماینده‌نویسان آن دوران در نمایشنامه‌ای به نام جعفرخان از فرنگ آمده^۵ به گونه‌ای اصیل مقابله سنت‌پرستان و شبه‌مدرنیست‌های آن زمان را ترسیم کرده است.

گرایش‌های «سوسیال دموکرات»، «سوسیالیست» و بعداً «کمونیست» نیز در همین دوران بوجود آمدند، هرچند - به دلایل گوناگون - تا سال‌های ۱۳۲۰ نتوانستند به نیروی سیاسی عمده‌ای بدل شوند. با توجه به رفت و آمدها و تبادلات فکری فراوانی که بین اهالی آذربایجان ایران و مستعمرات روسی آذربایجان شمالی، گرجستان و دیگر نواحی مرزی برقرار بود، جای تعجب نیست که آذربایجان زادگاه بسیاری از نخستین گروه‌های «سوسیالیستی» بود. در اینجا نمی‌توان حتی به بحثی گذرا درباره این گروه‌های گوناگون و نظراتشان پرداخت، اما یکی از ویژگی‌های بارز و مشترک بسیاری از آنها این است که الف) شناخت آنها از جامعه و تاریخ ایران بسیار محدود است و در نتیجه اثر چندانی از انطباق نظریه‌های سوسیالیستی یا محیط زندگی و مبارزه خودشان به چشم نمی‌خورد و ب) شناخت و درک آنها از نظریه و تاریخ سوسیالیسم نیز بسیار ناچیز می‌نماید. فی‌المثل در ۱۹۰۸/۱۲۸۷ گروه سوسیال دموکرات تبریز نامه‌ای به «شهروند» کاترتسکی نوشت و از او خواست تا آنها را در تحلیل سوسیالیستی انقلاب ایران راهنمایی کند. نامه به دو «نقطه‌نظر» سوسیالیست‌های ایران در مورد انقلاب مشروطه اشاره دارد. «موافق نقطه‌نظر اول، انقلاب ایران دارای هیچ‌گونه مضمون مترقی نیست... [زیرا] جنبش علیه سرمایه خارجی، یعنی تنها عاملی که می‌تواند به انکشاف صور اقتصادی کشور کمک کند متوجه

است. به عبارت ساده‌تر هدف جنبش این است که بر سر راه تمدن اروپایی سد بپا کند. به عکس، هواداران نقطه‌نظر دوم اظهار می‌دارند که جنبش مترقی است، زیرا علیه نظام فتووالی متوجه است... طرفداران این موضع در دفاع از آن اضافه می‌کنند که «هر چند جنبش در مرحله نخستین خرد حاوی گرایش‌های قهقرایی است که از عناصر ارتجاعی ناشی می‌شود... [و] با وجود باصطلاح مبارزه علیه سرمایه خارجی، واردات فرآورده‌های اروپایی طی سال مالیاتی ۱۹۰۶-۷م. [۶-۱۲۸۵ ش.] یعنی سالی که ایران دارای مجلس بود... افزایش یافته است.»

از آنچه گفته شد به روشنی می‌توان دریافت که چگونه سوسیالیست‌های ایرانی در بحبوحه مبارزه انقلابی علیه تلاش‌های مجدانه‌ای که برای احیای استبداد به عمل می‌آمد (به ویژه در تبریزی که مردمش مقاومتی قهرمانانه از خود نشان داده بودند) در پی یافتن تحلیل ایدئولوژیک «صحیح» از جنبش بودند؛ هر دو گرایش حمایت‌گرایی اقتصادی را ضد سوسیالیستی می‌دانستند زیرا مانع رسیدن به تمدن اروپایی می‌شد و هیچ‌کدام به این واقعیت توجه نداشتند که اهداف انقلاب با منافع مالکان ایرانی به عنوان یک طبقه هیچ‌گونه تضادی ندارند. پاسخ کائوتسکی حاوی تحلیل مارکسیستی سنجیده‌ای بود و بر این نکته تأکید داشت که مخالفت با سرمایه خارجی لزوماً ارتجاعی نیست. با این همه، در نامه‌ای که گروه مزبور بعداً به پلخانوف نوشت مخالفت خود را با نظرهای کائوتسکی ابراز کرد. جالب است که بدانیم اگر نامه اولیه به لنین یا روزا لوکزامبورگ نوشته می‌شد، آنها چه پاسخ می‌دادند.^۶

این تنها یک نمونه از خیل شواهدی است که نشان می‌دهد شبه‌مدرنیسم ایرانی به یک بینش ایدئولوژیک خاص (دست‌راستی) محدود نبوده است، بلکه دامی گسترده بوده که شمار بسیاری از افراد و گروه‌هایی را که داعیه ایدئولوژی‌های رادیکال در سر داشته‌اند، نیز در خود گرفتار ساخته است.

ظهور شبه‌مدرنیسم در ایران

برآمدن و چیرگی شبه‌مدرنیسم دولتی و نیز غیردولتی در ایران بر دو پایه استوار بود: نخست، نفی همه سنتها، نهادها و ارزش‌های ایرانی که «عقب‌مانده» و سرچشمه حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند، و دوم اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک، اما رو به گسترش از جامعه شهری. و اما اینکه خود این شبه اروپاگرایی متکی بود به نهاد کهنسال استبداد ایرانی، بیش از هر چیز برملاکننده محتوای «مدرن و مترقی» شبه‌مدرنیسم دولتی است. لکن توجیهات طرفداران داخلی و خارجی اینگونه نظام‌ها (که عملاً معتقدند برای دستیابی به دموکراسی به دیکتاتوری آهنین «نیاز» است) چندان شناخته شده هست که به بحث بیشتر نیازی ندارد.

اما این نگرش غیرمنطقی تسلیم‌پذیری و حقارت فرهنگی، با شوونیسم ایرانی و خودبزرگ‌بینی‌ای که بهمان اندازه غیرمنطقی بود، ترکیب شده بود. انتقال ناسیونالیسم احیاگرایی

اروپایی به ایران در کشف رمانتیک تمدن ایران باستان سهم بسزایی داشت. در مورد دستاوردهای این تمدن راه مبالغه با چنان شتابی پیموده می‌شد که تمیز واقعیت از افسانه ناممکن می‌نمود، و ناکامی‌ها و کمبودهای آن در «ناخودآگاه جمعی» شبه‌مدرنیست‌ها مدفون شده بود. دستاوردهای باارزش و بزرگ اجتماعی و فرهنگی ایران بعد از اسلام به‌کندی ولی قاطعانه کمرنگ و یا انکار شدند، در حالی که استبداد و امپریالیسم ساسانیان همچون الگوری فضیلت مرتبه‌ای رفیع یافت. در کشوری که «ناسیون» و مفهوم اروپایی ملیت هرگز وجود نداشت مفهومی تنگ‌نظرانه از «ملت ایران» جعل شد. این هیچ ثمری نداشت و فقط در میان واحدهای فرهنگی ایران که همواره جامعه هماهنگ ایرانیان را برپا داشته بودند، تخم تفاق می‌افشانند.

همه اینها به هیچ‌رو ناشی از اقدامات یک فرد نبود، زیرا علاوه بر نهادهای دولتی، شماری از روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شاعران، روشنفکران، معلمان و اهل علم نیز سهم بسزایی در تحقق آن داشتند. به علاوه، این صرفاً مکتب صاحبان قدرت و امتیاز نبود، بخش عمده‌ای از مخالفان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه کم و بیش به آن یاور داشتند. لیبرال‌ها (با مردانی چون دکتر محمد مصدق اشتباه نشود)، کمونیست‌ها و سایر مارکسیست‌ها نیز - به جز شمار اندکی - غالباً در این نگرش بنیادی یا دشمنان سرسخت و مخالفان خود شریک بودند. آنها صرفاً از واژگان لیبرالی یا مارکسیستی استفاده می‌کرده‌اند تا تعابیر خود از شبه‌مدرنیسم ایرانی را بیارایند: ضدیت آنها با اسلام (و عرب‌ها) از همان منبعی سرچمه می‌گرفت که طرف مقابل از آن سیراب می‌شد؛ منشأ اجتماعی - روانی نفی سنن فرهنگی ایران نیز یکی بود، هرچند که با کاربرد اصطلاحات شبه‌رادیکال استتار می‌شد.^۷ ناسیونالیسم حیاتگرا و پرتحرک آنها در پوشش اشتیاق زایدالوصفشان برای «پیشرفت اقتصادی»، «صنعتی شدن» و (به ویژه برپایی یک کارخانه ذوب آهن) و جز اینها تبلور می‌یافت؛ نگرش دولنگرای آنها به نوین‌سازی، در پوشش حمایت از «پرولتاریایی» ناموجود، و در برابر یک «بورژوازی» ناموجود (بی‌شک تاجران، صرافان و حتی کارمندان رشوه‌خوار را مصادیق این مفهوم می‌دانستند) عنوان می‌شد و نفرت بی‌پرده آنها از «آزادی بورژوایی» - در جایی که چنین چیزی وجود خارجی نداشت و اگر می‌داشت آزادی بورژوایی نمی‌بود - به رغم اضافات، اصلاحات و توجیحات ایدئولوژیک، ثمره مستقیم استبداد ایرانی و ناسیونالیسم اروپایی بود. پس جای تعجب نیست، اگر بسیاری از آنها بعداً یعنی هنگامی که سرانجام عواید نفت، دولت را قادر به گشودن دروازه‌هایش ساخت چه ساواک و چه سازمان برنامه با دفتر نخست‌وزیر را منزلگاه درخور و کاملاً طبیعی یافتند.^۸

بنا به دلایلی که در طول این کتاب روشن خواهد شد، سال‌های بسیاری گذشت تا واکنش علیه شبه‌مدرنیسم بتواند در اندیشه و عمل انسجام یابد. یکی از نخستین ثمرات این واکنش غریزدگی مرحوم جلال آل احمد است که در ۱۳۴۱ منتشر شد. بصیرت و شهود آل احمد - به ویژه برای زمانه خودش - تحسین‌انگیز است، اما بحثش با خطاهای واقعی و تاریخی، جانفادگی،

محدودیت‌های تحلیلی و نسنجیدگی تجربی آمیخته است که به آشفتگی مسأله می‌انجامد و تا اندازه‌ای نیز انجامیده است. فی‌المثل او از درک ریشه‌های تاریخی مدرنیسم اروپایی در چارچوب خود متن اروپایی آن عاجز است؛ تأکید او بر غرب به معنای اروپای غربی و ایالات متحده توجه را از خصلت‌های عام اروپایی (و نیز امریکایی) مدرنیسم منحرف می‌کند؛ تکیه او بر ایران (و تا اندازه‌ای شرق) این واقعیت را نادیده می‌گیرد که شبه‌مدرنیسم تقریباً به تمامی کشورهای در حال توسعه سرایت کرده است. تصویر او از غربزدگی ایران و شرق بعنوان ثمره توطئه خارجی (به همین سادگی) نه تنها ساده‌لوحانه است، بلکه از اهمیت و نقش نیروهای داخلی (و نه فقط عاملان امپریالیسم) در ترویج و تحمیل آن نیز غافل می‌ماند؛ یافتن ریشه‌های غربزدگی در وقایعی چون سفرهای مارکو پولو حاکی از ساده‌انگاری تحلیلی و بیگانه‌ترسی جامعه‌شناختی است. بصیرت اولیه آل احمد نشانه توانایی ذاتی او است - خصلتی کمیاب در روشنفکران مدرن هم‌نسلش - در فراتر از جنجال‌های حقیر رفتن و به اصل مسأله رسیدن. اما این بدان معنا نیست که نسخه‌ای را که می‌پیچد باید دهبست پذیرفت و - از این بدتر - آن را همچون چماقی برای سرکوب حرف‌های معقول و منطقی و یا ترویج بیگانه‌ترسی و شبه سنت‌گرایی بکار برد.

واکنش در برابر شبه‌مدرنیسم بی‌مایه‌ای که در طی پانزده سال اخیر بر ایران چیره بوده است، امروزه بصورت گرایش عمومی به سوی احیای دوباره سنت‌های ایرانی شکل می‌گیرد. برآستی این پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر است و خطاست اگر آن را صرفاً ابراز دلتنگی و اشتیاق برای تاریخ‌اندیشی قرون وسطایی بدانیم. با این همه، افراط در این مورد نیز به همان اندازه خطرناک است و نابودی خود را به همراه دارد. شبه‌مدرنیسمی که این چنین به ناتوانی جسم و جان جامعه ایرانی انجامیده است، به هیچ رو قابل ترجیح نیست، اما اندیشه پیشرفت و جامعه باز چه در عرصه روشنفکری و چه در میدان کار و زندگی از هر حیث موجه است. به علاوه، این اندیشه‌ها و تکنیک‌های اروپایی نبودند که به خودی خود باعث اجتماعی ایران را این چنین از هم دریدند، بلکه نخست عجز از شناخت و نقد این روش‌ها در چارچوب اولیه اروپایی آنها و دوم تقلید و نه استفاده از آن اندیشه‌ها و تکنیک‌هایی بود که می‌توانستند به بازسازی و ترقی اجتماعی ایران یاری رسانند.

اگر قرار است که سرانجام، ایران به نظام اجتماعی و اقتصادی متعادلی در چارچوب فرهنگی اصیل و مترقی که از آن خودش باشد دست یابد، باید آمیزش واقع‌بینانه‌ای از اندیشه‌ها، ارزش‌ها و روش‌ها و تکنیک‌های مدرن (و نه شبه مدرن) و سنتی (و نه شبه سنتی) بوجود آید.

بوروکراسی جدید: افراد و دستگاه

افراد

رشد و تمرکز دستگاه‌های اداری و نظامی الزاماً افزایش سریع قدرت دولت را در پی داشت. در عصر قاجار با اینکه قدرت دولت مطلق و خودکامه بود، شبکه متمرکز و گسترده بوروکراتیک وجود نداشت. این تا اندازه‌ای ناشی از فقر نسبی دولت و جامعه بود، تا اندازه‌ای ناشی از ماهیت سنتی دولت و در ارتباط با این دو، تا اندازه‌ای ناشی از فقدان وسایل جدید ارتباطی و فنی. اما دولت جدید، هم در پی اعمال قدرت برای انجام تغییرات اجتماعی و اقتصادی بود و هم به نسبت ثروتمندتر، که این عمدتاً ثمره انحصار درآمد نفت توسط آن بود. بدین سان هم اراده و هم توانش را داشت که تکنولوژی مدرن را در راه تحقق اهدافی که برای اقتصاد سیاسی ایران در نظر داشت، بکار گیرد. از این رو آغاز حاکمیت سلسله پهلوی همراه بود با گسترش، نوین‌سازی و تمرکز ارتش و بوروکراسی و فعالیت‌هایی که مکمل این سیاست بودند: جاده‌سازی، کشیدن راه‌های آهن، گسترش وسایل ارتباطی و آموزش عالی و جز اینها.

اطرافیان رضاشاه، یعنی کسانی که سهم بسزایی در به تخت نشاندن او داشتند، به هیچ رو نوکران و سرسپردگانی بی‌هویت و سرزیر نبودند. برعکس، شماری از آنان در زمره تواناترین سیاستمداران، مدیران و نظامیان کشور قرار داشتند. فی‌المثل، عبدالحسین تیمورتاش مردی بود با توانایی و هوشی سرشار که از چهره‌های زیبا و ظرافتی اروپایی برخوردار بود و این همه او را دچار خودستایی و تکبر ساخته بود. او آمیزه شگفت‌انگیزی بود از شایستگی فکری و عملی، اعتماد به نفس ناپلئون‌وار و بیرحمی و شقاوتی استبدادی.

در مقایسه، علی اکبر داور که در لیاقت و استعداد و توان فکری چیزی از تیمورتاش کم (اگر نه بیش) نداشت، حقوق‌دانی متعهد و تقریباً عاری از خودخواهی بود که آرزوی اصلیش خدمت به کشور به بهترین وجه ممکن بود. او مردی بود کاملاً خودساخته که از فرصتی مساعد برای تحصیل حقوق در سوئیس استفاده کرد و در میان نزدیکان رضاشاه، تنها کسی بود که هیچ‌گاه حیثیت و شایستگیش نه در دوران حیاتش و نه پس از آن، مورد تردید واقع نشد؛ او دچار خطاهای بسیار شد که بزرگترینش باور صادقانه‌ای بود - که بعدها از آن پشیمان شد - به اینکه رضاخان تنها محمل موجود برای نجات ایران است. داور در شرایطی گرفتار آمده بود که در خور مردانی با شخصیت و شایستگی او نبود، اما تا به آخر می‌کوشید تا حتی در بدترین اوضاع بهترین نتایج را به دست آورد. و این حتی در مورد خودکشی او نیز صادق است.

نصرت‌الدوله (فیروز)، یکی از اعضای اتحاد سه‌گانه وثوق‌الدوله و واسطه قرارداد بدنام ۱۹۱۹/۱۲۹۸، فردی توانا و متکی به خود، اما کاملاً غیراخلاقی، فوق‌العاده خودخواه و تا سرحد وقاحت فرصت‌طلب بود. او با رنجاندن وثوق‌الدوله و کنار گذاشتن مدرس به روشنی نشان داد که

حاضر است روح و روانش را به بهترین خریدار بفروشد. فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) هرچند مدیر یا سیاستمدار ممتازی نبود، اما در شمار اهل فکر و ادب به حساب می‌آمد و از هنگام انتصاب رضاخان به وزارت جنگ رئیس دفتر او بود و مدتی هم با نام مستعار «ف. برزگر» در باب مسایل ادبی قلم می‌زد. علی دشتی، از آخرین‌های سابق بوشهر که بخاطر فسق و فجور از آن شهر رانده شده بود، و در این دوره به عنوان یک روزنامه‌نگار «مترقی» در تهران شهرتی به دست آورده بود، نویسنده‌ای «رمانتیک» بود و آثارش برای آن دوران چندان هم بی‌ارزش نبود. اما مهمتر آنکه او روشنفکری بی‌اخلاق بود که برای شغل آتی‌اش، یعنی سانسورچی کل کاملاً مناسب بود.

سرلشکر امیراحمدی (قبلاً احمدآقاخان)، فرماندهی فوق‌العاده توانا و بیرحم بود و این دو خصوصیت وی را قادر ساخت که شورش‌ها و راهزنی‌های مناطق غربی و جنوب غربی کشور را بطور مؤثر و بیرحمانه‌ای سرکوب کند. سرلشکر امیرطهماسبی - مافوق سابق رضاخان - توانا و باهوش بود، اما برخلاف امیراحمدی، تحصیلکرده، آداب‌دان و با عطف بود. فرماندهان نظامی دیگری نیز به شاه نزدیک بودند که یزدان‌پناه، آیرم، حبیب‌اله شیبانی، و امیرخسروی مهمترین آنها بودند.^۹

افراد دیگری هم بودند که به رضاشاه چندان نزدیک نبودند و برخی از آنها بطور فعال یا منفعل با به قدرت رسیدن او مخالفت کرده بودند. میرزا حسن مستوفی، سیاستمدار محبوب و کهنسال چند صباحی با رژیم جدید همکاری کرد ولی به سرعت کناره گرفت و چندی بعد هم مرد. مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) - از رهبران نسبتاً محافظه کار انقلاب مشروطه - در طول این مرحله دوام آورد، ولی در مرحله بعدی، یعنی دوران چیرگی شبه‌مدرنیسم تند و تیز که مورد پستندش نبود، رفته‌رفته کناره گرفت. جعفرقلی بختیاری (سردار اسعد و قبل از آن سردار بهادر) که یکی از فرماندهان اصلی انقلاب مشروطه بود و زمانی رضاخان با درجه گروهبانی تحت فرمان او بود، تا زمان دستگیری و قتل ظاهراً غیرقابل توضیحش در زندان، به همکاری ادامه داد. سیدحسن تقی‌زاده - از رهبران تندروی انقلاب مشروطه - به مقام وزارت دارایی رسید، ولی سرانجام داوطلبانه به تبعید رفت. باقر کاظمی (مهدب‌الدوله)، از طرفداران میانه‌روی مشروطه، وزیر خارجه شد، ولی او هم عاقبت کناره گرفت، و تا عزل شاه در ۱۳۲۰ در حاشیه ماند تا اینکه پس از بیست سال کناره‌گیری در کابینه دکتر مصدق به وزارت دارایی رسید. بسیاری دیگر هم بودند و از آن جمله یکی محمدعلی فروغی بود، آمیزه‌ای از دانش وسیع و دنباله‌روی از ارباب سیاسیش. این پدیده شایان توجه است که تا ۱۳-۱۳۱۲ از میان نزدیکان برجسته و مستقل رضاشاه تنها داور در مقام خود باقی مانده بود. دیگران برکنار یا بازداشت شده، در زندان به قتل رسیده و یا ترور شده بودند. این سرآغاز حاکمیت استبداد اصیل ایرانی بود، یعنی ترکیب قدرت مطلق و خودکامه.^{۱۰}

دستگاه

این افراد مسؤول برقراری نظامی بودند که رضاشاه بوسیله آن نخست خود آنها را نابود کرد تا بتواند سیادت استبدادی بی چون و چرای خود را بر ایران و مردمانش تحمیل کند. شبکه نظامی - اداری جدید شباهت بسزایی به نظام امپراتوری ایران باستان داشت. کشور به استان‌هایی تقسیم شد که مرزهای بعضی از آنها صرفاً بر پایه اهداف استراتژیک دولت تعیین شده بود. حاکمیت دوگانه نظامی و غیرنظامی در هر استان هم به منظور تقسیم کار بود و هم برای اینکه فعالیت‌های هر یک از دو حکمران (استاندار و فرمانده نظامی) به وسیله دیگری کنترل شود. به موازات این تقسیم‌بندی نیروی پلیس شهری (شهربانی) بوجود آمد که معمولاً تحت فرماندهی یکی از امرای نیروی زمینی در تهران قرار داشت و یک نیروی پلیس روستایی (ژاندارمری) که آن هم زیر نظر یکی از امرای نیروی زمینی در تهران اداره می‌شد. این نظام تا امروز که این کتاب تحریر می‌شود برجا مانده است، جز اینکه به همراه افزایش بسیار درآمد نفت در پانزده سال اخیر، نفقات، تجهیزات و تکنولوژی عمال استبداد گسترش وسیعی یافته است.

در عرصه اجتماعی، اقتصادی و قضایی بی‌تردید بعضی قوانین بااهمیت برای نوسازی خدمات اداری، مالی و قضائی تصویب شد. در اینجا، داور نقش به ویژه فعالی داشت و مهم‌ترین اقدامش در زمینه اصلاح اداری، تجدید سازمان وزارت عدلیه و تأسیس اداره ثبت احوال بود. برای انجام این کار او گروهی از کارشناسان حقوقی و قضائی فرانسوی را به کار گرفت و بدین سان مخالفت دکتر مصدق را در اولین و آخرین دوره نمایندگیش در مجلس‌های دوران سلطنت رضاشاه برانگیخت. در نطقی که طبق معمول طولانی، طنزآمیز و منطقی بود، او استدلال کرد که زیان مستشاران خارجی می‌تواند از سودشان بیشتر باشد، چون آنها گرایش خواهند داشت که مسایل را در چارچوب اجتماعی نامربوط خودشان تعمیم دهند. به این هشدار ساده ولی ژرف چه در آن هنگام و چه مدت‌ها پس از آن ترتیب اثر داده نشد.^{۱۱}

روشن است که ثبت رسمی اموال و املاک ایده خوبی بود که می‌توانست کارآیی حقوقی، قضایی و اقتصادی را به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد و تا اندازه‌ای نیز چنین تأثیری را داشت. اما خواه ناخواه وسیله مؤثری شد در دست کسانی که کاردان یا قدرتمند و یا هر دو بودند تا پاره‌ای از اموال و املاک دولتی، به خصوص زمین‌های بایر حاشیه شهرها و اراضی وسیعی را که به شمار زیادی از خرده‌مالکان روستایی تعلق داشت، غصب و ثبت کنند. بدین ترتیب ثبت اسناد حتی نتوانست امنیت مالکیت را تثبیت کند، زیرا در مدت زمانی کوتاه شاه و دولت به چنان قدرتی دست یافته بودند که هیچکس نمی‌توانست در برابر تصرفات خصوصی و عمومی آنها در دارایی‌های خصوصی مردم (به خصوص در روستاها) ایستادگی کند. حتی اصلاحگر هوشیار و خوش‌بختی مانند داور نیز نمی‌توانست درک کند که در یک نظام اجتماعی که بر پایه بی‌قانونی

نظامی - بوروکراتیک استوار شده است، قوانین و مقررات به خودی خود ثمر چندانی ندارد. نمونه روشن اصلاحات بوروکراتیک و ویرانگری دیوانه‌وار بودجه‌ای بود که صرف نوسازی و «زیباسازی» پایتخت و سایر شهرها و شهرستان‌ها شد. البته چنین اصلاحات و بازسازی‌هایی به شدت مورد نیاز بود: ساختن خیابان‌های عریضتر، آسفالت یا سنگفرش کردن معابر، اعمال مقررات راهنمایی و رانندگی و جز اینها. اما نحوه انجام این اصلاحات، سطحی، بی‌قاعده و نامنظم و - برآستی - ویرانگر بود. دیوارها و دروازه‌های کهن شهر تهران همچون نمادهای شرم‌آور عقب‌ماندگی تخریب شد و در ساختن خیابان‌های جدید یا توسعه و تعریض خیابان‌های قدیم، همه ساختمان‌هایی را که در مسیر قرار می‌گرفتند - خانه‌های مسکونی، یادبودها و بناهای تاریخی و غیره - صرفاً برای اینکه خیابان مستقیم باشد، خراب می‌کردند. و بدین ترتیب این ویرانگران با زندگی جامعه و بناهای تاریخی آن هر چه می‌خواستند کردند.^{۱۲}

در زمره مهمترین لوایحی که در این دوره در زمینه اجتماعی به اجرا درآمد، مجموعه لوایحی بود در مورد گسترش آموزش عالی. در ۱۳۰۴ نخستین گروه شصت نفره از بورسیه‌های دولتی به کشورهای اروپایی - به خصوص فرانسه و بلژیک و آلمان - اعزام شدند تا در رشته‌های علمی، فنی و دیگر رشته‌ها به تحصیل بپردازند. حذف انگلیس دارای اهمیت سیاسی قابل ملاحظه‌ای است: در تمامی دوره سلطنت رضاشاه، حتی یک بورسیه دولتی به انگلیس اعزام نشد و حتی یک کارشناس یا شرکت انگلیسی به مشارکت در انجام طرح‌های دولتی دعوت نشد. بسیاری از این دانشجویان در ابتدا جهت تأمین نفقات لازم برای تدریس در دبیرستان‌های دولتی و خصوصی که شمارشان به سرعت رو به افزایش بود و سپس جهت تأمین استادان لازم برای دانشگاه جدیدالتأسیس تهران به خارج اعزام می‌شدند. یکبار دیگر، هماهنگی سیاست آموزشی رژیم جدید با نگرش عمومی آن که دولتگرایی شبه‌مدرنیستی بود، آشکار می‌شود: در جایی که بیش از ۹۰ درصد جمعیت کشور بیسواد بودند، طرح‌های پرهزینه آموزشی به اجرا در می‌آمد تا برای دولت کارمند تربیت شود و لاف زنند که شمار پزشکان، مهندسان، معلمان و سایر کارشناسان جدید ایران رو به افزایش نهاده است.

اقتصاد سیاسی

تب توسعه اقتصادی، به معنای تحول جامع و سریع اجتماعی - اقتصادی که در پایان جنگ جهانی دوم بروز کرد، اساساً پدیده‌ای بود متعلق به دوره مابعد استعماری. در سال‌های ۱۳۰۱/۱۹۲۰ اندیشه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی در جوامع عمدتاً روستایی هنوز بدیع، مبهم و آزمایش نشده بود. حتی اتحاد شوروی - وارث یک امپراتوری عظیم با منابع فوق‌العاده غنی و متنوع انسانی، کشاورزی و معدنی و زیر سیادت یک کشور نیمه‌صنعتی اروپایی (روسیه) - در تلاش‌هایش برای یافتن روش‌های مناسب جهت توسعه اقتصادی همه‌جانبه درگیر و آزمون و

خطاهای تکنوکراتیک و جدل‌های سیاسی بود تا سرانجام در ۱۳۰۷/۱۹۲۸ راه برنامه‌ریزی جامع و اشتراکی کردن کشاورزی را در پیش گرفت. دست‌کم دو دهه به طول انجامید تا ثابت شود که برنامه‌ریزی شوروی، قطع‌نظر از محاسن یا مضار جامعه‌شناسی آن، می‌تواند از لحاظ فنی موفقیت‌آمیز باشد.

بی‌گمان، اروپای غربی کمال مطلوب ناسیونالیست‌های افراطی ایرانی بود و برای آینده ایران چیزی جز آن آرزو نمی‌کردند. اما خواست‌های عاجلتر آنها بر گرد شماری «اصلاحات» جزئی و تدریجی در آموزش، حمل و نقل و وسایل ارتباطی، بهداشت و سایر خدمات اجتماعی و شبکه‌های اداری و نظامی دور می‌زد. امروزه در متون توسعه اقتصادی، اینگونه فعالیت‌ها را سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی می‌نامند و عموماً پیش‌نیاز اجرای طرح‌های آگاهانه و جامع در زمینه توسعه تلقی می‌شود. ایرانیان چنین‌الگویی را در نظر نداشتند. در حقیقت خود این مدل نیز بیشتر تعمیم و توجیهی پسینی* است از آنچه در کشورهای «در حال توسعه» رخ نموده و نه فرضیه‌ای پیشینی** برای استراتژی توسعه اقتصادی.

رژیم جدید در راه تحقق اهداف عاجلش از یاری مجموعه‌ای از عوامل مساعد و متقابلاً تشدیدکننده نیز برخوردار بود: مبالغ قابل توجه درآمد نفت مستقیماً بوسیله دولت دریافت می‌شد و نیز می‌توانست مالیات‌های غیرمستقیم و عوارض گمرکی بالایی وضع و گردآوری کند و در این کار به نسبت کارآمد هم بود، و سرانجام از تأیید و همکاری اقشار جدید روشنفکران، متخصصان و کارمندان نیز برخوردار بود. هزینه‌های دولتی به ابزار اصلی اصلاحات تدریجی بدل شد.

پول، بانکداری و مالیه

تأسیس یک بانک سراسری ایرانی یکی از رؤیاهای ناسیونالیست‌های افراطی بود و رژیم جدید بلافاصله در راه تأسیس آن اقدام کرد. بدین سان بانک ملی ایران با کمک یک «کارشناس» آلمانی که بعداً به اتهام فساد مالی محاکمه شد، بوجود آمد. انحصار چاپ اسکناس که تا آن زمان در اختیار بانک (انگلیسی) شاهی ایران بود، به بانک جدید منتقل شد و قرار بود که انتشار اسکناس با پشتوانه صد در صد (عمدتاً نقره) باشد که بعداً به ۶۰ درصد اسکناس‌های در گردش کاهش یافت. ایجاد بانک ملی مظهر نخستین گام‌هایی بود که در ایران و دیگر کشورها برای انگیزش توسعه برداشته می‌شد. اینها در جایی ایجاد ظرفیت می‌کنند که تولید کم است و عرضه را در جایی گسترش می‌دهند، که تقاضا اندک است. این به خودی خود ممکن است سیاست نادرستی نباشد، ولی مشروط بر اینکه، الف) سیاست‌های مکملی برای گسترش فعالیت‌های دیگر به اجرا درآید

که زمینه‌های استفاده از کالاها یا خدمات تولید شده بوسیله طرح‌های اولیه را فراهم آورد (یعنی نقشه‌ای برای انگیزش فعالیت‌های مستقل در دست باشد)؛ و ب) ایجاد بنگاه‌ها و نهادهای مدرن صرفاً به معنای تکرار تولید و تکنولوژی سنتی و بومی نباشد. در این مورد، نظیر غالب کشورهای «در حال توسعه» هیچ‌یک از این دو شرط محقق نشد در آن زمان و تا مدت‌ها بعد، بازاریان ایرانی برای رفع نیازهای «بانکی» خود به صرافان سنتی وابسته بودند. این نهادی بود جافتاده و تاجران و صرافان هر دو با نحوه کار آن آشنایی کامل داشتند. به علاوه بین دو طرف اعتماد متقابل وجود داشت و در مبادلاتشان احساس امنیت می‌کردند. در مقایسه، بانک دولتی جدید بی‌تجربه بود و در اداره امور خود نیز چندان تخصصی نداشت. بانک جدید هم برای کارمندانی که آن را اداره می‌کردند و هم برای مردمی که قرار بود از خدمات آن استفاده کنند، پدیده‌ای بیگانه بود.

شاید گفته شود که صرافی‌ها نرخ‌های بهره بالا می‌گرفتند، اعتبار را محدود می‌کردند و اغلب وثیقه‌های قابل ملاحظه می‌خواستند و جز اینها - که جملگی مانع توسعه فعالیت‌های تجاری و افزایش کارآیی اقتصادی است. اما واقعیت این است که بانک جدید و چند بانکی که بعداً بر پایه اهداف مشابه تأسیس شدند، نیز نتوانستند و نمی‌توانستند در این زمینه‌ها به موفقیت بیشتری دست یابند. نرخ‌های بهره آنها نیز بالا بود و درگزینه‌های مشتری و سواس بسیار به خرج می‌دادند، و در نتیجه میزان اعتبارات اعطایی آنها ناچیز بود. تفاوت این دو نهاد در این بود که صرافی‌ها صرفاً بر پایه میزان اعتبار تجاری مشتریان خود را برمی‌گزیدند، حال آنکه بانک‌ها که نهادهایی بوروکراتیک بودند، بر مبنای قوم و خویشی و دیگر امتیازات غیراقتصادی عمل می‌کردند. دوگانگی‌های اجتماعی، فنی و نهادی مخربی که شبه‌مدرنیست‌ها در کشورهای «در حال توسعه» آفریده‌اند ریشه در همین برخورد و نگرش آنها نسبت به توسعه اقتصادی دارد. سوء تفاهم نشود، انتقاد ما متوجه کوشش‌های اصیل برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی نیست، بلکه تقلیدهای شبه‌مدرنیستی بی‌بهره و حتی زیانبار مورد نظر است. شاید به روز درآوردن و دگرگونی بنیادی خدمات بانکی کشور ضروری بوده باشد، اما اگر توسعه و تکامل شبکه صرافی موجود ترغیب و حتی یک صرافی دولتی نمونه نیز تأسیس می‌شد که بوسیله افراد کارآزموده در امور تجاری و اقتصادی سازماندهی و اداره شود، احتمالاً کارها بهتر و ارزانتر صورت می‌گرفت.

منابع درآمد دولت عبارت بود از عواید نفت، درآمد گمرکات، سایر مالیات‌های غیرمستقیم و مالیات بر درآمد. درآمدهای مستقیم و غیرمستقیم نفتی بزرگترین رقم درآمد دولت را تشکیل می‌داد. به علاوه، افزایش سریع درآمد نفت اهمیت نسبی آن را سریعاً به حدود یک سوم کل هزینه‌های دولتی رساند. با این همه نوسانات هر ساله درآمد نفت موجب اضطراب و آزرده‌گی می‌شد و این - چنانکه به زودی خواهیم دید - به فسخ امتیاز داری و عقد قرارداد نفت ۱۹۳۳/۱۳۱۲ انجامید. اقداماتی نیز در مورد اخذ مالیات بر درآمد به عمل آمد که پی‌آمدهای آن نه از لحاظ نظری مترقی بود و نه از حیث عملی چندان مؤثر. مالیات داخلی همچنان بوسیله

عوارض گمرکی، مالیات‌های علی‌الرأس و سایر مالیات‌های غیرمستقیم تأمین می‌شد که برای توده‌های مردم نامشهود بود و برای اقشار ممتاز که به راحتی توان پرداخت آن را داشتند ناخوشایند نبود. الگوی مخارج دولتی با آرمان‌های آن کاملاً خوانایی داشت: توسعه، تمرکز و نوسازی شبکه نظامی - بوروکراتیک و نیز گسترش خدمات «زیرساختی». جدول‌های ۱-۶ و ۲-۶ سهم مطلق و درصدی وزارتخانه‌ها از بودجه کشوری را به ترتیب اهمیت نشان می‌دهند. بخش عمده شبکه نظامی - بوروکراتیک - وزارتخانه‌های جنگ، مالیه و داخله [کشور] - بیش از ۷۰ درصد اعتبارات را به خود اختصاص می‌دادند، در حالی که هزینه‌های وزارت جنگ به تنهایی بیش از ۴۰ درصد کل بودجه بود. با این همه، این رقم سایر مخارج نظامی را که بطور غیرقانونی و از منابعی مانند درآمد املاک دولتی (خالصه) تأمین می‌شد، در بر نمی‌گیرد. سایر عرصه‌هایی که از اولویت بالایی برخوردار بودند عبارت بودند از پست و تلگراف و تلفن، معارف [آموزش]، عدلیه و از ۱۱-۱۳۱۰ به بعد، صنایع. کشاورزی اما، به حال خود رها شده بود.

جدول ۱-۶

اعتبارات وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت ۱۲-۱۳۰۷ (میلیون ریال)

میانگین	۱۳۱۲	۱۳۱۱	۱۳۱۰	۱۳۰۹	۱۳۰۸	۱۳۰۷	وزارتخانه
۱۶۳/۳	۲۱۵	۱۸۶	۱۷۹	۱۴۷	۱۴۱	۱۱۲	جنگ
۸۶/۵	۹۴	۱۲۴	۷۷	۸۲	۸۱	۶۱	مالیه
۳۷/۳	۴۹	۴۱	۳۶	۳۸	۳۶	۲۵	داخله*
۲۳/۲	۲۶	۲۴	۱۹	۲۰	۲۸	۲۲	پست و تلگراف و تلفن
۲۷/۲	۴۲	۳۶	۲۴	۲۲	۲۱	۱۸	معارف
۱۸/۰	۲۳	۱۹	۱۶	۱۸	۱۶	۱۵	عدلیه
۱۲/۵	۱۳	۱۳	۱۲	۱۲	۱۳	۱۲	دربار
۱۳/۰	۱۹	۱۸	۹	۱۲	۱۱	۹	امور خارجه
							صنایع و معادن، تجارت و طرق و فوائد عامه**
۹/۰	۲۶	۲۰	۱	۱	۳	۳	
۱/۰	۲	۲	۱	۱	-	-	فلاحیت (اداره کل)
۳۹۱	۵۰۹	۴۸۳	۳۷۴	۳۵۳	۳۵۰	۲۷۶	جمع

* شامل بودجه «صحیه»: (بهداشت عمومی)

** تا پایان ۱۳۱۰ ارقام مربوطه تنها بودجه «طرق و فوائد عامه» (یا حمل و نقل به جز راه‌آهن) را دربر می‌گیرد؛ از ۱۳۱۱ به بعد تقریباً فقط بودجه صنایع و معادن و تجارت را در بر دارد.
منبع: بر پایه باری‌یر، توسعه اقتصادی در ایران، جدول ۱-۴.

جدول ۲-۶
سهم درصدی وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت ۱۳۰۷-۱۲

وزارتخانه	۱۳۰۷	۱۳۰۸	۱۳۰۹	۱۳۱۰	۱۳۱۱	۱۳۱۲	میانگین ۱۳۰۷-۱۲
جنگ	۴۰/۴	۴۰/۳	۴۱/۶	۴۷/۹	۳۸/۶	۴۲/۲	۴۱/۸
مالیه	۲۲/۰	۲۳/۱	۲۳/۲	۲۰/۶	۲۵/۷	۱۸/۵	۲۲/۲
داخله	۹/۰	۱۰/۳	۱۰/۸	۹/۶	۸/۵	۹/۶	۹/۷
پست و تلگراف و تلفن	۸/۰	۸/۰	۵/۷	۵/۱	۵/۰	۵/۱	۶/۲
معارف	۶/۵	۶/۰	۶/۲	۶/۴	۷/۴	۸/۳	۶/۸
عدلیه	۵/۴	۴/۶	۵/۱	۴/۲	۲/۹	۴/۵	۴/۶
دربار	۴/۳	۳/۷	۳/۲	۳/۲	۲/۷	۲/۶	۳/۳
امور خارجه	۳/۳	۳/۱	۳/۴	۲/۴	۳/۷	۳/۷	۳/۳
صنایع و معادن و تجارت و طرق و نوايد عامه	۱/۱	۰/۹	۰/۳	۰/۳	۴/۱	۵/۱	۱/۹
فلاحت (اداره کل)	-	-	۰/۳	۰/۳	۰/۴	۰/۴	۰/۲
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

منبع: جدول ۱-۶.

زیرساخت

چنانکه پیش از این دیدیم گذشته از مخارج نظامی و بوروکراتیک، پست و تلگراف و تلفن و آموزش از اولویت خاصی در بودجه دولتی برخوردار بودند؛ بین سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۱۲، میانگین هزینه‌های این دو بخش به ترتیب ۶/۲ و ۶/۸ درصد بودجه بود. در مورد آموزش، سهم نسبی آن از ۶/۵ درصد در ۱۳۰۷ به ۸/۳ درصد در سال ۱۳۱۲ افزایش یافت (ر.ک. جدول ۱-۶). در بودجه هر کشوری تخصیص چنین درصدهایی برای مخارج آموزشی چشمگیر است، حتی اگر خود مبالغ به همان اندازه قابل ملاحظه نباشد. با همه اینها، چنان که پیش از این هم گفته شد، بیشتر بودجه آموزشی صرف طرح‌های پرهزینه «دهن پر کن» می‌شد و به خصوص کمترین توجهی به مبارزه با بیسوادی یا افزایش آگاهی فکری بخش اعظم مردم نمی‌شد.

دیگر سرمایه‌گذاری «زیرساختی» این دوره، ساختن راه‌آهن سراسری ایران بود که بندر شاه را از طریق تهران و غرب و جنوب غربی به اهواز در فاصله ۱۴۰۰ کیلومتری آن وصل می‌کرد. ساختمان این راه‌آهن در ۲۳ مهر ۱۳۰۶ آغاز شد و تکمیل آن ۱۱ سال به طول انجامید. هزینه آن

عمدتاً از محل مالیات ویژه‌ای که بر چای و قند و شکر - دو قلم حیاتی در غذای روزانه نان و پنیر و چای مردم - بسته شد، و کسری آن نیز از طریق وام‌های بانکی و اعتبارات دولتی تأمین می‌شد. این طرح، بی‌گمان، از لحاظ اقتصادی فاجعه‌آمیز بود، هرچند در آن دوران برداشت اکثر اهل سیاست به گونه‌ای دیگر بود. انتقادهای وارد به این طرح را می‌توان در دو پرسش اساسی خلاصه کرد: «چرا از شمال مرکزی به جنوب غربی؟» و «چرا یک راه آهن و نه یک جاده؟»

هر دو پرسش هنگامی که لایحه ساختمان راه آهن به مجلس تسلیم شد، به وسیله دکتر مصدق عنوان شد. او استدلال کرد که مسیر دیگری که مناطق شمالی و مرکزی را - اتصال تبریز و مشهد از طریق تهران - به هم متصل کند، خیلی معقولتر است، و درست می‌گفت: به دلایل جغرافیایی و دلایل دیگر، ساخت و نگاهداری این راه ارزاتر بود. هزینه حمل و نقل داخلی و بین‌المللی در کشور کاهش می‌یافت؛ و افزایش تقاضا برای حمل و نقل کالا و مسافر موجب افزایش بهره‌برداری از ظرفیت می‌شد.^{۱۳} با همه اینها، این نظر رایج که تنها علت انتخاب راه نامناسب این بود که چهارده سال بعد انگلیس‌ها بتوانند محمولات جنگی را به روس‌ها برسانند، قانع‌کننده نیست.

نخست آنکه، در ۱۳۰۶ کمترین احتمالی نمی‌رفت که اتحادی نظامی بین شوروی و انگلیس بر ضد آلمان برقرار شود. دیگر آنکه، اگر فرض شود که راه آهن در بدو امر برای بهره‌برداری انگلیس در درگیری‌های احتمالی آن کشور با شوروی ساخته شده بود، باز هم پای استدلال چوبین بود. در چنین صورتی شوروی‌ها می‌توانستند آن را قطع و نابود کنند، و یا حتی سریعتر از طرف مقابل به بهره‌برداری از آن پردازند؛ گذشته از این، چنین طرحی در صورتی مؤثر می‌بود که بندرعباس را به آستارا یا اردبیل متصل می‌کرد نه گوشه جنوب شرقی دریای خزر را به انتهای خلیج فارس؛ و سرانجام تأکید این نکته ضروری است که در این طرح، همانند سایر طرح‌های مشابه از ابتدا تا انتهای کار حتی یک شرکت مشاور انگلیسی نیز به کار گرفته نشد.^{۱۴}

پرسش دوم، «چرا یک راه آهن و نه یک جاده» نیز به همین اندازه موجه است. بی‌گمان، ساخت و نگاهداری یک شاهراه مدرن و بادوام - چه به پول داخلی و چه به پول خارجی - ارزاتر تمام می‌شد و زودتر نیز مورد بهره‌برداری کامل قرار می‌گرفت.^{۱۵} نکات زیر ممکن است به ارائه پاسخ‌های معقولی برای هر دو پرسش کمک کند.

مسیر جنوبی راه آهن، از تهران به خلیج فارس، می‌بایستی با در نظر گرفتن مسایل نظامی داخلی تعیین شده باشد، زیرا دستیابی به مناطق سکنی اقوام و عشایر ناآرام را بسیار آسانتر می‌ساخت. در حقیقت احتمال دارد که رضاشاه نخست هنگامی که برای سرکوب شیخ خزعل به خوزستان لشکرکشی می‌کرد، به این فکر افتاده باشد مسیر شمالی راه آهن از تهران تا بندر شاه ظاهراً اهداف دوگانه‌ای را برآورده می‌کرده است: تهران را به مازندران - زادگاه خود رضاشاه و جایی که او املاک وسیعی را بدست آورده و در پی مصادره بسیاری دیگر بود - و فراتر از آن به

ترکمن صحرا متصل می‌کرد که از لحاظ تولید پنبه بسیار حاصلخیز بود و او به اراضی حاصلخیز آن چشم طمع داشت. در ضمن این راه، تجلی یک راه‌آهن سراسری واقعی بود و این خواست، جزیی از یک دیدگاه کلی بود. به دلایلی مشابه، راه‌آهن به جاده ترجیح داده شد. هم دولت و هم وابستگان و مخاطبان آن به شدت خواستار راه‌آهن بودند و ساختن جاده اشتیاق آنها را به هیچ وجه سیراب نمی‌کرد. از این گذشته، ملاحظات مربوط به استراتژی نظامی در داخل کشور ممکن است به سود ساختن یک راه‌آهن بوده باشد. معمولاً نقل و انتقال تجهیزات سنگین و نفقات نظامی از طریق راه‌آهن سریعتر و مؤثرتر انجام می‌گیرد و این به خصوص در مورد ایران آن دوران صادق بود.

دولت، گذشته از طرح راه‌آهن، سرمایه‌گذاری‌های قابل ملاحظه‌ای نیز در زمینه ساخت، توسعه و یا مرمت جاده‌های معمولی کرد. در طول این دوره، در حدود ۱۳،۰۰۰ کیلومتر جاده جدید از گونه‌های مختلف ساخته شد که شهرهای عمده و کوچکتر را به یکدیگر متصل می‌کرد.

صنعت، کشاورزی و تجارت

در این دوره، چنان که دیده‌ایم، نشانه‌چندانی از توسعه و نوسازی صنایع کارخانه‌ای مشاهده نمی‌شود. اما، به خصوص در اواخر این دوره، دولت مستقیماً در کارخانه‌های مدرن، به ویژه کارخانه‌های قندسازی سرمایه‌گذاری‌هایی کرد. بنابر آمار رسمی، ۲۴ واحد تولیدی جدید با ۱۰ نفر کارگر یا بیشتر تأسیس شد. اغلب این واحدها، هرچند نه به طور کامل، دولتی بودند. اما طبقه‌بندی صنایع برحسب تعداد کارگران، احتمالاً گسترش بخش تولیدی را کمتر از میزان واقعی آن نشان می‌دهد. این نوع طبقه‌بندی طبعاً بیشتر تحت تأثیر واحدها و کارخانه‌های مدرن قرار دارد و مشکلات گردآوری آمار مربوط به کارگاه‌های کوچکتر سنتی و تعمیرکاری‌ها نیز در آن انعکاس می‌یابد. با همه اینها، شواهد کیفی - رشد مخارج مستقیم دولتی و گسترش دستگاه نظامی بوروکراتیک - از رشد مشابهی در تولید کالاهای ساخته شده و میزان اشتغال حکایت دارد.

همچنین نشانه‌هایی در دست است که در کشاورزی نیز، با اینکه مورد عنایت دولت نبود، کل تولید بایستی به کندی رو به رشد نهاده باشد. طی این دوره الف) درآمدها، جمعیت و تقاضای داخلی رو به افزایش بود، ب) کمبود ساختاری مواد غذایی بندرت روی می‌داد و پ) حجم صادرات غیرنفتی ایران - که تقریباً به تمامی از محصولات تجاری کشاورزی و فرش تشکیل می‌شد - به طور متوسط ثابت ماند.

هزینه‌های دولت برای طرح‌های نوسازی خود به رشد مداوم واردات ایران انجامید و نیازهای ارزشی ناشی از آن می‌بایست به طور فزاینده‌ای از محل درآمد نفت تأمین می‌شد. با این حال، این نمی‌توانست دلیل اصلی ناآرامی شاه در مورد نوسانات ظاهراً غیرقابل توضیح درآمد نفتی پرداختی از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران باشد؛ تراز بازرگانی مشهور ایران مازاد نشان می‌داد

و تراز نامشهود آن - که آمار آن وجود ندارد - احتمالاً بیشتر از مازاد مشهود، کسری داشت. این، از جمله مواردی است که محافظه‌کاری و بلکه حساسیت معروف رضاشاه در مورد خرج کردن را نشان می‌دهد. اما دقیقاً بواسطه همین حساسیت، او از سطح و نوسانات درآمد نفت راضی نبود. به اعتقاد او ایران در شرایط قرارداد اولیه با دادرسی مغبون شده و اینک نیز - در چارچوب آن شرایط - قربانی تصمیمات بی‌ضابطه شرکت نفت انگلیس و ایران بود. پی‌آمدهای این نگرش با لغو یکجانبه امتیاز داری به اوج خود رسید که حضيض قرارداد نفت ۱۳۱۲/۱۹۳۳ را به دنبال داشت.

نفت و قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳

بررسی ارقام جدول ۳-۶ برای ادامه بحث مفید است. ستون (۱) این جدول نشان می‌دهد که در حالی که تولید نفت هر ساله، بجز ۱۳۱۰، رو به افزایش بوده است، درآمدهای نفت در این دوره نوسانات بسزایی داشته است. فی‌المثل، در ۱۳۰۶/۱۹۲۷ تولید نفت افزایش یافت، در حالی که درآمد نزدیک به ۲/۳ کاهش داشت. ستون (۲) این تغییرات سالانه در تولید درآمد را نشان می‌دهد. شاه از این وضع خیلی ناراضی بود و شرکت در پاسخ به اعتراض‌های رسمی رکود جهانی و «علل» گوناگون دیگر را عنوان می‌کرد.

در ۱۳۱۰/۱۹۳۱، زمانی که درآمد به سطح مضحک ۳۱۰,۰۰۰ لیره نزول کرد، کاسه صبر ایرانیان لبریز شد. نظر به اینکه الف) چنین سقوط درآمدی ظاهراً غیرقابل توجیه بود، ب) شاه به همه چیز و همه کس مظنون بود تا حدی که دچار نوعی سوءظن جنون‌آمیز* شده بود و پ) رضاشاه و بسیاری از رهبران دیگر یا در واقع کل جامعه سیاسی همیشه در تحلیل امور سیاسی توطئه‌ای پنهان را می‌دیدند، شاه مطمئن بود که حکومت انگلیس خود به شرکت فرمان کاهش پرداخت‌ها را داده است، زیرا - به تصور وی - یا از او ناراضی بود یا به دلایلی می‌خواست او را تحت فشار قرار دهد.

او به کابینه دستور داد تا مذاکرات رسمی را با شرکت آغاز کند. رئیس هیأت نمایندگی ایران قدرتمندترین مرد کشور بعد از شخص شاه بود: عبدالحسین تیمورتاش وزیر مقتدر دربار. در واقع، تیمورتاش از دیدگاه رادیکالتری به اوضاع می‌نگریست و حتی معتقد بود که حکومت ایران باید، هم برای هراساندن انگلیس و هم بهبود روابط ایران و شوروی، رویه دوستانه‌تری را با شوروی در پیش گیرد. مذاکرات به طول انجامید و شاه کنترل اعصاب خود را از دست داد: یک روز غرش‌کنان به جلسه هیأت دولت وارد شد و پرونده نفت را به داخل بخاری پرتاب کرد و با گفتن اینکه «نمی‌روید تا امتیاز را لغو کنید» به آنها دستور داد که بیانیه لغو یکجانبه امتیاز داری را آماده

جدول ۳-۶

تولید نفت و درآمد مستقیم ایران*

(۲) تغییرات سالانه		(۱) ارقام سالانه		سال**	
درآمد	تولید	درآمد	تولید	میلادی	شمسی
-	-	۱۴۰۰	۴۵۵۶	۱۹۲۶	۱۳۰۵
-۹۰۰	۲۷۶	۵۰۰	۴۸۳۲	۱۹۲۷	۱۳۰۶
۳۰	۵۲۶	۵۳۰	۵۳۵۸	۱۹۲۸	۱۳۰۷
۹۱۰	۱۰۳	۱۴۴۰	۵۴۶۱	۱۹۲۹	۱۳۰۸
-۱۵۰	۲۶۸	۱۲۹۰	۵۹۲۹	۱۹۳۰	۱۳۰۹
-۸۸۰	-۱۷۹	۳۱۰	۵۷۵۰	۱۹۳۱	۱۳۱۰
۱۲۲۰	۶۹۶	۱۵۳۰	۶۴۴۶	۱۹۳۲	۱۳۱۱
۲۳۰	۱۸۹۰	-	-	۱۹۲۶-۳۲	تغییر خالص ۱۳۰۵-۱۲

* ارقام تولید به هزار تن بلند است؛ ارقام درآمد به هزار لیره استرلینگ است. تعدیلات بعدی که طبق قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ به عمل آمد، در ارقام اثر داده نشده است.

** توضیح مترجمان: از آنجا که آمار تولید نفت خام برحسب سال‌های شمسی وجود ندارد، مبنای جدول سال میلادی (که از ژانویه تا دسامبر) است و سال‌های شمسی تنها برای تسهیل مطالعه آورده شده است.

منبع: بر پایه باری بر، توسعه اقتصادی در ایران، جدول‌های ۳-۸ و ۴-۸ و منابعی که در آنها ذکر شده است.

کنند^{۱۶}. این نمونه‌ای بود از رفتار عجولانه مستبدي که عادت کرده بود اراده خودش را در هر شرایطی تحمیل کند. این بار، اما، رضاشاه پایش را از گلبمش بیرون گذاشته بود و نمی‌توانست حرفش را تماماً و به شیوه‌هایی که به آن خو گرفته بود، به کرسی بنشاند. امتیاز داری طبق دستور لغو شد، اما شاه نیز فهمید - یا مجبور شد بفهمد - که باید قرارداد جدیدی را بپذیرد: ایرانیان ابتکار عمل را از کف دادند و قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ بسته شد. طبق معمول این قرارداد به عنوان یک پیروزی بزرگ جلوه داده شد، در حالی که شکستی مفتضحانه بود.

قرارداد جدید تنها یک چهارم منطقه تحت پوشش امتیاز داری را می‌پوشاند، اما این تمامی مناطق مورد بهره‌برداری و بیشتر ذخایر کشف شده را در بر می‌گرفت. مدت قرارداد نیز از ۲۷ به ۶۰ سال افزایش یافت. پایه پرداخت سهم ایران نیز از ۱۶ درصد سود خالص سالانه شرکت به ۴ شیلینگ برای هر بشکه تولید شده تغییر کرد. این به هیچ رو به معنای بهبود سهم ایران در طول دوره امتیاز نبود ولی از این نظر که مانع از آن شد که نوسانات قیمت بازار و یا تعهدات مالیاتی

شرکت به حکومت انگلیس به عنوان دلیل برای کاهش شدید سهم حکومت ایران قلمداد شود با امتیاز پیشین تفاوت داشت. تغییراتی نیز در مفاد فرعی امتیاز قبلی به عمل آمد. سرانجام برای زدودن تلخکامی تحمیل چنین قراردادی، شرکت پذیرفت که یک میلیون لیره برای سال ۱۳۱۰ و یک میلیون لیره نیز برای انعقاد قرارداد جدید بپردازد. با این همه، شایان توجه است که هیچ گونه ضابطه محکمی برای تجدید نظر و مذاکره درباره قرارداد در آینده منظور نشد؛ از ایرانیان انتظار می‌رفت که به مدت شصت سال به مفاد این قرارداد غیرمتصفانه پایبند بمانند.

این یک آبروریزی بود؛ اما انداختن همه تقصیرات به گردن امپریالیسم انگلیس هم ساده‌لوحانه است و هم تکرار مکورات. در باب قدرت و اهداف انگلیس جای پرسش و تردید نیست. اما در این نیز تردیدی نیست که اگر مذاکرات با دقت و ظرافت و دیپلماسی لازم انجام پذیرفته بود، ایرانیان نتایج بسیار مساعدتری بدست می‌آوردند. مسئولیت اصلی عدم تحصیل چنین شرایط مساعدی بر عهده روش‌های استبدادی، متکبرانه و جاهلانه رضاشاه در انجام امور بود. از این زاویه است که می‌توان فهمید مقصود سیدحسن تقی‌زاده، وزیر مالیه رضاشاه و کسی که رسماً پای قرارداد را امضاء کرد (مدتی قبل از آنکه به خاطر ناخشنودی از استبداد رأی و خودبزرگ‌پنداری شاه داوطلبانه جلای وطن کند) چه بوده، موقعی که چهارده سال بعد گفت که در امضای قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳، او تنها «آلت فعل» بوده است.^{۱۷}

این قضیه بی‌آنکه قربانی مهمی داشته باشد، پایان نگرفت، هرچند با یا بدون بحران نفت، روند اوضاع چنین پیشامدی را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود: سقوط، محاکمه، محکومیت، زندان و بالاخره قتل تیمورتاش، شخص دوم مملکت در زندان. شاه ظن داشت که تیمورتاش در طول مذاکرات دودوزه بازی کرده است؛ همچنین از بابت تماس‌های او با روس‌ها عصبی بود و فکر می‌کرد - هر چند که احتمال آن بسیار اندک است - که تیمورتاش در تدارک به تخت نشستن خودش پس از مرگ وی است بعید هم نیست که شرکت نفت انگلیس و ایران و یا حکومت انگلیس که احتمالاً از سختگیری تیمورتاش در مذاکرات و تماس‌های دوستانه او با روس‌ها ناخشنود بوده است، به طور غیرمستقیم به سقوط او کمک کرده یا آن را تسریع کرده باشد.^{۱۸} تیمورتاش هم سازنده و هم ساخته رژیم استبدادی جدید بود. او با همان شمشیری نابود شد که به وسیله آن زیسته و مرگ دیگران را تدارک دیده بود.

سقوط تیمورتاش مظهر دستیابی رضاشاه به قدرت مطلق و خودکامه بود، زیرا از آن لحظه تا زمانی که نوبت خودش فرا رسید، شاه فرمانروای بی‌چون و چرای زندگانی، آزادی، حقوق و اموال مردم ایران شد.

یادداشت‌ها

- ۱- به برخی از جنبه‌های این مسأله عام به تفصیل در ایدئولوژی و روش در اقتصاد نگارنده (پیشگفته) پرداخته شده است.
- ۲- این واقعیت ساده اما با اهمیت را در نظر بگیرید که پاره‌ای از خبرنگاران خارجی در گزارش‌هایی که از ۱۳۵۶/۱۹۷۷ به این سو درباره امور سیاسی - مذهبی می‌فرستند به «Mosque» (مسجد) اشاره می‌کنند (که تلویحاً از وجود یک سلسله مراتب و سنت کشیشی، نظیر کلیسای مسیحی، حکایت می‌کند)، در صورتی که مساجد چیزی بیشتر از اماکن مذهبی برای جلسات اختیاری و نمازهای جماعت مؤمنان نیستند. و در اسلام و به خصوص در تشیع سلسله مراتب کشیشی وجود ندارد. این در مورد استفاده پی در پی از اصطلاحاتی مانند the Clergy (روحانیان)، the Ayatollah of Tehran (آیت‌الله تهران) (با هر جای دیگر) و مانند اینها نیز صادق است که برای خواننده اروپایی تصویری نادرست از نهادها و مناسبات مذهبی در ایران ترسیم می‌کند.
- ۳- برای جزئیات بیشتری در مورد جهان سوم، ر.ک. «جوامع دهقانی و صنعتی شدن: نقد مدرنیسم و شبه مدرنیسم در اقتصاد توسعه» که در خرداد ۱۳۵۸/ژوئن ۱۹۷۹ توسط نگارنده در سمپوزیوم مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی تطبیقی برلین تحت عنوان «یک جهان یا سه جهان؟» (انگلیسی) ارائه شد.
- ۴- برخلاف وی عبدالرحیم طالبوف، نویسنده دیگری از نسل آخوندوف، دارای آثار بسیار گزیده‌تری است. او در همه آثارش به گونه‌ای تحسین‌انگیز جانب انصاف را رعایت کرده است.
- ۵- در یادداشت‌های فصل‌های چهار و پنج، ر.ک. آثاری که در ارتباط با انقلاب مشروطه و پی‌آمدهای آن مورد اشاره قرار گرفته و نیز منابعی که در آنها ذکر شده است.
- ۶- ر.ک. د. بزرگ (ویراستار)، استاد تاریخی جنبش‌های کارگری، سوسیال دموکراتیک و کمونیستی در ایران، جلد ششم، صص ۶-۲۴. اینکه آنها کاتونسکی را به عنوان «Citizen» (که معادل فارسی شهروند به تازگی برای آن ساخته شده و البته در متن اجتماعی ایران معنا و مفهومی ندارد) خطاب می‌کردند به معنای توهین به رهبر حزب قدرتمند سوسیال دمکرات آلمان نبود؛ بلکه احتمالاً نشانه آن است که آنها با رازگان جدید اروپایی هنوز آشنا نبودند.
- ۷- نمونه‌ای از این گرایش‌های ضد - اسلامی، ضد - سامی، ضد سنتی و نیز شوروی‌نیتی ایرانی را که بر پایه ستایش احساساتی از ایران پیش از اسلام قرار داشت می‌توان در آثار صادق هدایت، نویسنده بزرگ ایرانی آن دوران یافت و کسی نمی‌تواند هدایت را به همدستی یا حتی همدلی منقلب با رضاشاه و دستگاه استبدادی‌اش متهم کند. ر.ک. نمایشنامه‌هایش، مازیار (با مجتبی مینوی) و پروین دختر ماسان؛ سفرنامه او به اصفهان نیز قصه‌های کوتاهش مانند «آخرین لبخند» و «طلب آمرزش». این گرایش به هیچ رو به هدایت و شمار اندکی از نویسندگان و شاعران محدود نمی‌شود و روی هم رفته استثنائات کمی بر آن وجود دارد (جمالزاده احتمالاً بارزترین استثنا است). افزون بر این، سایر روشنفکران ایرانی، با اینکه در زمره مخالفان

پرچمداران رسمی شبه‌مدرنیسم قرار داشتند، چه در آن دوران و چه پس از آن گرایش‌های مشابهی از خود بروز دادند.

۸- ر.ک. بخش چهارم همین کتاب.

۹- بسیاری از این افراد در زندگینامه‌های کوتاه خواجه نوری بازیگران عصر طلائی، معرفی شده‌اند، هر چند این آثار را، چه از لحاظ واقعیت‌ها و چه از لحاظ فضاوت‌های نویسنده باید با احتیاط مطالعه کرد.

۱۰- همه سیاستمداران توانای ایرانی که به رضاشاه وابسته نبودند و یا با او مخالف بودند پیش از اینها از عرصه سیاست بیرون رانده شده، به زندان افتاده یا در خارج به حال تبعید بسر می‌بردند. بعضی از این افراد عبارت بودند از سید حسن مدرس، برادران مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، دکتر محمد مصدق، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه، سلیمان میرزا اسکندری و قوام‌الدوله، که به رغم اختلاف‌نظرهای سیاسی و شخصی، همگی نه فقط با استبداد رضاشاهی، بلکه با خود استبداد نیز مخالف بودند. ر.ک. فصل هفتم همین کتاب.

۱۱- این سخنرانی در حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او آورده شده است.

۱۲- این فرایند پیش از این یعنی در دوره نخست‌وزیری رضاخان آغاز شده بود. در نطقی در مجلس در ۱۳۰۴ مدرس به این نکته اشاره کرده بود که میان مدرنیزه کردن و اینگونه اقدامات بی‌ضابطه بر علیه مردم و اموالشان باید تمایز قایل شد. شهردار انتصابی تهران، یک سرتیپ تقریباً بیسواد بنام کریم‌آقا بوذرجمهری، بیشترین سهم را در این ویرانگری رسمی داشت.

۱۳- ر.ک. بحث کاملاً مستقل مصدق (مکی، دکتر مصدق) که عالیترین نمونه طرز برخورد با مسأله پیشرفت اقتصادی اجتماعی است توسط یک ایرانی مترقی، آنهم در بیش از نیم قرن پیش، که هم ریشه در جامعه خود داشت و هم اندیشه و روش‌های اروپایی را به درستی فهمیده بود و بکار می‌بست.

۱۴- شرکت‌های مختلف امریکایی، سوئدی و آلمانی در مراحل مختلف این طرح درگیر بودند.

۱۵- مصدق طی نطقی در مجلس براساس آمار و ارقام تفصیلی برآورده شده توسط مشاوران رسمی نشان داد که هزینه ساختمان یک جاده خوب ده درصد هزینه راه‌آهن پیشنهادی می‌شده است.

۱۶- برای شرح دست اول این واقعه و ماجراهای مربوطه، ر.ک. خاطرات نخست‌وزیر وقت، مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات.

۱۷- همچنین ر.ک. مصطفی فاتح، پشچاه سال نفت ایران، و هدایت، خاطرات و خطرات که تقریباً جای تردید باقی نمی‌گذارند که قرارداد مفتضحانه ۱۹۳۳/۱۳۱۲ نه ناشی از یک توطئه بلکه مولود حماقت متکبران خود شاه بوده است. اظهار نظر نفی‌زاده به این معنا است که به او به عنوان وزیر دارایی چیزی جز ملعبه تصمیمات استبدادی شاه نبوده است. مدت کوتاهی پس از امضای قرارداد او را محترمانه کنار گذاشته و به سمت سفیر ایران در فرانسه منصوب کردند. اما توصیف او در ۱۳۱۴ از شاه به عنوان «گرگ زمین‌خوار» می‌توانست به قیمت جاننش تمام شود. لکن باقر کاظمی، وزیر خارجه وقت، طی تلگرام رمزی به وی توصیه کرد که از بازگشت به ایران خودداری کند. هشدار کاظمی توسط عوامل شاه کشف و تقریباً به قیمت از دست دادن مقامش تمام شد.

۱۸- نایمز لندن شایعاتی را مبنی بر اینکه طی سفر تیمورتاش به لندن از طریق مسکو، کیف دستی اش (حاوی اسناد مهم) به نحو غیرقابل توضیحی گم شده بود، منتشر کرد. قطع نظر از صحت یا سقم این شایعات،

رضاشاه سوءظنی بایستی گمان برده باشد که اسناد مزبور حاوی قرار و مدارهای مخفی بین مقامات شوروی و وزیر دربار بوده است. در اینکه تیمورتاش نسبت به نزدیکی ایران به شوروی نظر مثبت داشت، جای تردید نیست؛ او را در زندان هنگامی به قتل رساندند که معاون وزارت خارجه شوروی، کاراخان از ایران دیدار می‌کرد تا برای رهایی‌اش میانجیگری کند. چند سال بعد، خود کاراخان در تصفیه‌های استالین ناپدید شد.

۷. ظهور و سقوط استبداد شبه‌مدرنیست،

۱۳۱۲-۲۰

اختناق سیاسی - اجتماعی

در نخستین مجلسی که پس از تاجگذاری رضاشاه تشکیل شد، معدودی نمایندگان واقعی مردم حضور داشتند که همگی در صف مخالفان جای گرفتند. در میان این نمایندگان، مدرس و مصدق تواناترین و سازش‌ناپذیرترین بودند. در ابتدا مدرس کوشید که با استفاده از تاکتیک‌های پراگماتیستی معمول خود، تا آنجا که ممکن است اوضاع را تحت کنترل خود درآورد، اما بزودی دریافت که شاه مایل به هیچ نوع سازشی نیست. از سوی دیگر مصدق موضعی مخالف، بی‌تزلزل و شجاعانه در پیش گرفت. تقریباً با همه لایحه‌های پیشنهادی حکومت به نوعی مخالفت می‌کرد، حتی اگر تنها دلیلش این بود که منشأ آنها شاه است. به بیان دیگر به نظر او، قطع نظر از محتوای لوایح، چگونگی تدوین و ارائه آنها با موازین قانونی منطبق نبود. رژیم از مدرس نیز چندان دل خوشی نداشت؛ او یکبار در مقام توضیح دلیل حمایتش از لایحه خدمت نظام وظیفه اجباری علناً گفته بود که به خاطر آن بوده است که مردم کاربرد تفنگ را یاد گرفته و رژیم جدید را سرنگون کنند! با اینکه آنها معمولاً فعالیت‌هایشان را از پیش هماهنگ نمی‌کردند ولی در کنار یکدیگر موجبات شرمندگی چشمگیر و حتی اضطراب شاه را در طول این دوره مجلس فراهم آوردند. واپسین سخنرانی مصدق در مجلس دوران رضاشاه حمله‌ای بود محکم، طنزآمیز و مستند علیه نقش ارتش، شهربانی و ژاندارمری در تعیین نتایج انتخابات مجلس جدید^۱. مدت کوتاهی بعد، مصدق و مدرس، هر دو خود را فارغ از وظایف نمایندگی مجلس یافتند^۲.

مصدق در ملک شخصی‌اش در غرب پایتخت تا یازده سال بعد که در بند عمال استبداد گرفتار آمد، گوشه عزلت اختیار کرد. تمایل او به فعالیت سیاسی علنی به قوت خود باقی بود، لکن دیگر امکان برقراری هرگونه تماس با مردم را از دست داده بود. مدرس، اما، فرد متفاوتی بود و همچون یک پیشوای مذهبی مجاری ارتباطی خاص خود را داشت. از این رو در تهران، در خانه ساده‌اش در کوچه دردار خیابان ری، ماند و به فعالیت‌های نیمه مخفی ادامه داد. جزئیات فعالیت‌های مدرس در آن دوران هنوز به دقت یا با قطعیت دانسته نیست. فی‌المثل می‌گویند که از مسجدی در خیابان چراغ‌گاز (چراغ برق بعدی) که او متولیش بود برای آموزش گروهی مسلح با هدف کشتن

شاه در مراسم گشایش دوره جدید مجلس استفاده می‌کرده است.^۴ اما یک چیز مسلم است: مدرس قطعاً سرگرم تدارک اقداماتی علیه رژیم بود و عمال رژیم این را می‌دانستند و حتی شاید درباره‌اش مبالغه هم می‌کردند. در ۱۳۰۸ او بازداشت و در قلعه‌ای قدیمی در حاشیه کویر لوت در خراسان، بدون رعایت هیچ یک از ضوابط قانونی و حقوقی، زندانی شد. نه سال بعد، در پی فرمان مستقیم رضاشاه، وی را در کمال بیرحمی به قتل یا در واقع به شهادت رساندند.^۵

در این حال شاه حکومت پلیسی خود را در کنار دولت غیرنظامی و قدرتمندتر از آن، سازمان و گسترش می‌داد. نخست در پی تعقیب و یا ارباب چند عنصر باقیمانده از اپوزیسیون سابق مجلس و نیز گروه وسیع‌تر توانگران قدیمی نظیر وثوق‌الدوله و برادرش قوام و همکار سابقش صارم‌الدوله و بسیاری دیگر برآمد، تا جملگی را به انفعال بکشاند. سپس به نابودی هر کسی پرداخت که به دلایل واقعی یا واهی تهدیدی بالقوه محسوب‌شان می‌کرد: در آغاز نوبت برخی از نزدیکان مستقل‌ترش همچون سردار اسعد و شیخ خزعل بود و در پایان نوبت به میرغضبان و نزدیکانی چون سرئیپ درگاهی، رئیس جنایتکار شهربانی، و تیمورتاش رسید. در پاره‌ای از موارد، دسته‌های سازمان‌یافته‌ای از مأموران شهربانی به خانه قربانی یا زندان موقتی که در آن در بند بود می‌ریختند و او را خفه می‌کردند: این سرنوشت نصرت‌الدوله و خزعل بود.^۶ در عین حال، دستگاه پلیسی رژیم سرگرم تعقیب و دستگیری یا تبعید بقایای حزب کمونیست قدیمی بود که ضعیف و سرخورده شده بود.

شاه همزمان با مطلق و خودکامه‌تر شدن قدرتش، روز به روز بیشتر اسیر دست معدودی نوکران اطرافش (که اینک عمدتاً سربراه و منفعت‌طلب بودند) و نیز قربانی تبلیغات خودش می‌شد. نه تنها بحث و انتقاد که حتی اندیشه و عمل مستقل از میان رفت. تبلیغات وسیع، زشت و مبتذل حتی فراتر از آنچه خود بزرگ‌بینی شخصی او می‌توانست، به او قبولاند که مظهر کمال و خدای متجسد است. سازمان بدآوازه پرورش افکار که بوسیله روشنفکران و اخورده و زیون اداره می‌شد، تنها تبلور خارجی و سازمان‌یافته این سیاست بود.^۷ مجلس به زائده‌ای باسماه‌ای و وزیران به نوکران خانگی شاه و وزارتخانه‌هایشان پیش از هر چیز به ابزاری بدل شدند برای تحقق آرزوهای شاه و افزایش ثروت شخصی او. آزار و مصادره اموال بزرگ‌مالکان و تا اندازه کمتری بازرگانان معتبر برای شاه، نوکران و ارتشش امری عادی شده بود. عدلیه، مهمترین دستاورد انقلاب مشروطه و آخرین سنگر آن بود که تضعیف و سرانجام تسلیم شد. همزمان با بسته شدن حلقه دولت پلیسی، اعلیحضرت قدرقدرت خود نیز کنترل واقعی اوضاع را از کف داد، زیرا به منبع اطلاعاتی و خبری مستقلی دسترسی نداشت: او انتظار داشت چیزی را بشنود که خود باور داشت، و در نتیجه جز باور کردن آنچه می‌شنید راهی نداشت. دیالکتیک ساده قدرت مطلق و خودکامه اینگونه است.

فرآیند دیالکتیکی همانندی نیز به نارضایتی بسیاری از دانشجویان جوانی انجامید که رژیم

جدید با غرور تمام برای تحصیلات عالی به کشورهای اروپایی فرستاده بود. آنها که تکنولوژی و رونق مادی کشورهای اروپایی را با عقب ماندگی و فقر ایران مقایسه می کردند، به مدرنیست‌هایی رادیکالتر و ناشکیب‌تر از شاه و خدمتگزارانش بدل شدند. آنها فضای نسبتاً باز جوامع اروپایی را با اختناق دولت استبدادی در ایران مقایسه می کردند و با جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی اروپایی همدلی داشتند، زیرا این جنبش‌ها از حقوق مردم تحت ستم چه در کشورهای اروپایی و چه در مستعمرات دفاع می کردند. بنابراین معدودی که به سلک مارکسیست‌های فعال درآمدند، کمونیسم را، چنانکه یکی از آنها بعدها گفت، برنگزیدند، بلکه این کمونیسم بود که آنها را برگزید.^۷ نظر به شرایط موجود می توان گفت که راه دیگر وجود خارجی نداشت.

این مردان جوان معتقد بودند که مارکسیست یا مارکسیست لنینیست هستند و در تحلیل اقتصاد سیاسی ایران از «نظریه‌های» - در حقیقت از واژگان خاص مارکسیستی - استفاده می کردند. اما در واقع، گرویدن آنها ماهیتی عاطفی داشت و بر پایه چند شعار صورت می گرفت. بسیاری از آنها حتی بعدها هم دانش چندانی از مارکسیسم نیاموختند، و در هر حال برداشت نظری - تاریخی شان نیز قرابت اندکی با مارکسیسم یا ایران داشت. احتیاج ما در اختراع است: مالک ایرانی که زندگی، آزادی و داراییش در معرض تهدید دائمی دولت استبدادی بود به «فئودال» بدل شد (هر چند این به معنای انکار آن نیست که او، در هر حال، عامل استثمار بود) دولت استبدادی که هر کاری که دلش می خواست، می کرد به کمیته اجرایی طبقات «بورژوا - فئودال» بدل شد؛ تاجر ایرانی - که سابقه تاریخی به چندین قرن پیش از ظهور فردگرایی سرمایه‌داری در اروپا باز می گردد - بورژوا خوانده شد؛ و جمع رنگارنگ خدمتکاران خانگی، صنعتگران، تعمیرکاران، دستفروشان و گداها به پرولتاریای ایران بدل شدند. چنین است ثمره آمیزش مقوله‌های ذهنی و ضرورت‌های عینی که هنوز در ایران و جاهای دیگر به بار می نشیند. البته مسلم است که مارکسیسم و سایر نظریه‌ها، اندیشه‌ها و تکنیک‌ها و پدیده‌های بیگانه برای شناخت و توسعه ایران و سایر جوامع غیراروپایی بی فایده نیستند. این پدیده‌ها زمانی به وسایل بیهوده و انحرافی بدل می شوند که همچون مجموعه‌ای از جرم‌های مکانیستی بکار بسته شوند، یعنی زمانی که پویایی نقادانه خود را از دست بدهند و به اصول اعتقادی ایستا و نامربوطی تقلیل یابند.

براستی، اما، «مارکسیست‌های جوان ایرانی مدرنیست‌هایی با آگاهی اجتماعی بودند که خواستار صنعت و تکنولوژی جدید و نیز رهایی از فقر و اختناق بودند. «حوزه‌های حزبی» معدودی که به هنگام بازگشت آنها به تهران برپا شد نیز عمدتاً به مباحث «تئوریک» اختصاص داشت که بطور نهانی در گاهنامه دنیا منتشر می شد. در اواخر ۱۳۱۶، هم این عده، هم برخی از خوانندگان دنیا - که حتی نمی دانستند این نشریه قرار است مارکسیستی باشد - دستگیر و به اتهام «قیام علیه سلطنت مشروطه و ترویج مرام اشتراکی» محاکمه شدند. تعداد آنها بر روی هم ۵۳ نفر بود و از آن پس به ۵۳ نفر معروف شده‌اند. آنها هم قبل و هم بعد از محاکمه یا بی احترامی،

خشونت و شکنجه روبرو شدند و رهبر آنان، دکتر تقی ارانی، که شیمیدانی فوق‌العاده باهوش و از حیث اخلاقی کاملاً منزّه بود، در زندان به قتل رسید.^۸

سه سال بعد، عمال استبداد خودکامه به تبعید داوطلبانه دکتر مصدق در ملکش پایان دادند و او را بی‌آنکه کمترین خلافی کرده باشد، بازداشت کردند، هر چند در کاوش و غارت خانه‌اش نیز «مدرک جرمی» نیافتند. او سرانجام به همان زندانی در خراسان فرستاده شد که مدرس مدت کوتاهی پیش از قتلش در آن بسر می‌برد. اگر به خاطر دخالت شخصی ولیعهد جوان (محمدرضا شاه بعدی) نبود، احتمالاً مصدق نیز به همان سرنوشت مدرس گرفتار می‌آمد. ولیعهد مصدق را اصلاً نمی‌شناخت و صرفاً در پی توصیه یک سوئسی به نام ارنست پرون که ماهیت روابط بسیار نزدیکش با ولیعهد هنوز کاملاً روشن نیست به حمایت از او برخاست. پرون نیز به نوبه خود در پی مراجعه پسر مصدق که دکتر معالج او در بیمارستان نجمیه (وقفی عام‌المنفعة مادر مصدق) بود به این کار اقدام کرده بود. دخالت محمدرضا به آزادی مصدق نیانجامید، بلکه او تا ۱۳۲۰ که رضاشاه استعفا کرد و ایران را ترک گفت، در خانه‌اش تحت نظر باقی ماند.

پیشرفت اجتماعی یا تغییر اجباری البسه سنتی

تا به حال نشان داده‌ایم که مدرنیست‌های اروپایی و مقلدان سطحی آنها در کشورهای «در حال توسعه» در مورد امور علمی کل‌گرا و در امور اجتماعی همگون‌گرایند. و شبه‌مدرنیست‌های کشورهای در حال توسعه که هم دچار از خود بیگانگی‌اند و هم از عقده حقارت ملی رنج می‌برند، تمامی کوشش خود را بکار می‌برند تا خرده‌مدل‌هایی نمایشی را که نشان‌دهنده «همگونی» جوامع آنها با جوامع اروپایی باشد، خلق کنند. از این روست که در این کشورها در کنار بقایای عقب‌ماندگی واقعی، شاهد دوگانگی مخرب و تحمیلی اجتماعی اقتصادی نیز هستیم. در فصل پیشین چند نمونه بارز این واقعیت را در عرصه‌های اقتصادی و اداری بدست دادیم. در اینجا چند صفحه‌ای را به نمونه‌های انزجارآورتر و بی‌ضابطه‌تر آن در زمینه‌های اجتماعی و نهادی اختصاص می‌دهیم.

از دیرباز، سنن و آداب اجتماعی مردان ایرانی را ملزم به استفاده از گونه‌ای سرپوش می‌کرد، چه در فضای باز و چه در مجالس رسمی که در مکان‌های سرپوشیده برگزار می‌شد. این سرپوش‌ها از عمامه آخوندی و دستار و شب‌کلاه و عرق‌چین تا کلاه پوستی «اشراقی» (که از پوست گوسفند بود و شکلی از آن اینک در کشورهای غربی نیز رواج پیدا کرده است) را دربر می‌گرفت. از همان آغاز، رضاشاه و هم‌مسلمانان شبه‌مدرنیستش معتقد بودند که الف) استفاده از انواع گوناگون سرپوش موجب سرشکستگی است و ب) این سرپوش‌ها جملگی نشانه عقب‌ماندگی ایرانیان است. بنابراین، کلاه جدیدی طراحی کردند و آن را که شباهت خاصی به کلاه نظامی فرانسویان داشت، کلاه پهلوی خواندند و فرمان دادند تا همه آن را بر سر نهند. واکنش مردم

چندان منفی نبود، به خصوص که این کلاه به کلاه سنتی هم شباهتی داشت. کت و شلوارهای اروپایی نیز که از پیش از این در میان محافل فرادست جامعه رواج داشت برای کارمندان و متخصصان اجباری و در میان سایر اقشار تبلیغ و تشویق می‌شد.

اما، چند سال بعد شاه بر آن شد که کلاه پهلوی چنانکه باید مدرن نیست. پس فرمانی صادر شد تا همگان کلاهی را بر سر نهند که در آن دوران در اروپا و امریکا مد بود، یعنی شاپری «فرانسوی» که در ایران به «کلاه لگنی» مشهور بود. این دیگر اندکی زیاده‌روی بود و به ناآرامی مردم انجامید. به خصوص در مشهد، واعظی به نام بهلول در پی اعتراض به این خودکامگی و زورگویی اشکار توانست شتونندگان بسیاری را به دور خود جمع کند، که سرانجام به قتل عام و دستگیری شمار بسیاری از مردم انجامید. شاه شکاک بعداً شنید که اسدی استاندار خراسان که از اهالی سرشتاس و سنت‌گرای آن استان بود در «قیام» دست داشته است. شواهد مستندی در این باره وجود نداشت، اما در هر حال اسدی در ملاء عام به دار آویخته شد. اینها پیش‌درآمدهای بزرگترین دستاورد رضاشاه بود برای تسریع «ترقی اجتماعی» که با نحسین دوست و دشمن همراه بوده است: «آزادی زنان».

در ۱۷ دی ۱۳۱۴ «کشف حجاب» زنان ایرانی رسماً، با تشریفات، بلااستثناء و بزور انجام پذیرفت. مجالس دولتی و مجالسی که به تشویق دولت ترتیب یافته بود، در سراسر کشور برگزار شد تا «آزادی» زنان ایران جشن گرفته شود. از آن تاریخ استفاده از چادر و همین‌طور هر چارقد یا سرپوشی بجز کلاه‌های اروپایی ممنوع شد. آنها که جرئت می‌کردند در مقابل این بی‌قانونی خشونت‌بار ایستادگی کنند دستگیر، محاکمه، زندانی و یا در صورت محکومیت جریمه نمی‌شدند، بلکه مورد حملهٔ مأموران شهربانی قرار می‌گرفتند که در ملاء عام چادر یا چارقد را با فحاشی از سرشان می‌کشیدند و پاره‌پاره‌اش می‌کردند.

بسیاری یا در حقیقت بیشتر زنان بالای چهل سال خود را در خانه‌هایشان زندانی کردند. این درست به این می‌مانست که در اروپا قانونی وضع شود که طبق آن زنان فقط مجاز به پوشیدن لباس‌های «بالا برهنه» باشند. در هر حال حتی این در خانه محبوس ماندن نیز مشکلات آنها را کاملاً حل نمی‌کرد. فی‌المثل حداقل هفته‌ای یک بار می‌بایست به حمام رفت؛ پیش از گسترش شتابان شبه‌مدرنیسم همهٔ طبقات اجتماعی ایران از حمام‌های عمومی استفاده می‌کردند. این سنتی بود که طی قرن‌ها شکل گرفته بود - زیرا ایران جامعه‌ای اشتراکی بود نه فردگرا. آنها که می‌توانستند از فراز بام خانه‌های همسایگان‌شان راهی به حمام بیابند خوش‌اقبال بودند و دیگران می‌بایستی خطر اهانت‌های سابق‌الذکر را به جان می‌پذیرفتند.

براستی که این پیروزی بزرگی برای حقوق بشر، حیثیت اشخاص، آزادی فردی، امنیت خصوصی، ادب اجتماعی، حقوق قانونی، عدالت اجتماعی و بالاتر از همه رهایی زن بودا با این وصف شمار بسیاری از صاحب‌نظران درست‌اندیش - «بسیار مترقی» - خارجی و ایرانی این اقدام

جبارانه را که در تمامی تاریخ استبداد ایرانی بی‌سابقه است، چون نقطه پایان «قرون وسطی» در ایران پنداشتند. این است تل شواهد بر ضد مدرنیسم جاهلانه و آثار مخرب آن بر فرهنگ و زندگی بشر در قرن بیستم میلادی که هر علاقمندی می‌تواند به بررسی آن بنشیند.^۹

قدمت چادر که همانند هر پوشش دیگری در طول تاریخ دستخوش دگرگونی‌های بسیار شده است به دوران امپراطوری ساسانی باز می‌گردد که در آن نه فقط تعدد زوجات، بلکه همخوابگی با محارم و صیغه کردن نیز برای شمار اندکی که از عهده مخارج آن برمی‌آمدند، مجاز بود. بدین سان چادر همواره از مظاهر شهرنشینی بوده است. گرویدن به اسلام نقش بسزایی در رهایی زنان ایران داشت: آنها از قید ازدواج اجباری رها شدند، این حق را بدست آوردند که از ارثیه پدران، مادران، شوهران، پسران و سایر بستگان خود تا نیمی از سهم بازماندگان ذکور بهره‌مند شوند، توانستند مستقلاً مالک شده و دارایی خود را معامله کنند؛ به هنگام طلاق در صورتی که مهریه پرداخت نشده بود آنها حق مطالبه و دریافت آن را داشتند. پس از ظهور اسلام، در غالب اوقات مشارکت زنان ایرانی در امور اقتصادی و اجتماعی بیشتر از زنان اروپایی بوده است. هنگامی که «قانون رهایی» زنان به اجرا درآمد، بسیاری از زنان جوان اقشار مرفه در مجالس و مجامع خصوصی بدون چادر و چارقد با مردان نشست و برخاست می‌کردند، بسیاری از دختران به مدرسه می‌رفتند و سایر زنان نه تنها در خانه‌ها زندانی نبودند، بلکه، تقریباً هر روزه با چادر به خرید و دیدار بستگان و غیره می‌رفتند؛ و بطور کلی تعصبات روانی و اجتماعی رو به سستی گذارده بود.

این سخنان نه برای ارائه تصویری دل‌انگیز از مسأله، بلکه برای طرح موضوع در زمینه و چشم‌انداز واقعی آن است. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که زنان، نسبت به مردان، چه در ایران و چه در سایر کشورها، در موقعیت نابرابری قرار داشته و دارند. همچنین تعصب و بی‌عدالتی گسترده‌ای - و از جمله تبعیض علیه زنان - وجود داشته، که مذهب را به خودی خود نمی‌توان مسؤول آن دانست: حداکثر می‌توان مذهب و سایر ایدئولوژی‌ها را برای توجیه آداب و عادات، ارزش‌ها و پیشداوری‌های ناشایست بکار بست نه آنکه از طریق مذهب آنها را بوجود آورد. اما در جامعه‌ای که مردان خود ملعبه بی‌اختیار بی‌قانونی‌های دائمی دولت بودند، آیا نهادن نام آزادی بر این اعمال آزاردهنده زنان، تهوع‌آور نیست؟ به هر حال این کار که فی‌نفسه سطحی بود، انجام شد؛ در حالی که سایر چیزها دست نخورده باقی مانده بود - و خود شاه نیز با سه همسرش همچون حیوانات خانگی رفتار می‌کرد - آیا «کشف حجاب» به معنای رهایی زنان بود؟

آنچه رخ نمود، در واقع نه رهایی بود و نه پیشرفت؛ اقدام خودکامانه و شبه‌مدرنیستی یک مستبد و معدودی متعصب بی‌ریشه بود که او را همچون «تاجی ایران» می‌ستودند.

پیشرفت اجتماعی یا انحصار قدرت

حمله به مذهب اجتناب‌ناپذیر بود. اما این یورش و آکنشی در برابر «مقاومت سازمان‌یافته مذهبی علیه ترقی اجتماعی» نبود. بیشتر مراجع مذهبی و آخوندها، حتی به رغم ترفندهای محمدعلی شاه که برای جلب آنها مشروعه را علم کرده بود، از انقلاب مشروطه پشتیبانی کرده بودند؛ برخی از آنها برای دفاع از انقلاب جان خود را فدا کرده بودند. از این گذشته، پیشوایان مذهبی و پیروان آنها در برابر اقدامات ویرانگرانه شبه‌مدرنیستی، از تخریب مساجد قدیمی و خانه‌های مسکونی برای تمریض خیابان‌ها گرفته تا «آزادی زنان» به هیچ‌گونه مقاومت سازمان‌یافته‌ای دست نزده بودند. البته آنها از این اقدامات متزجر بودند و در آرزوی ظهور مهدی (ع) دست به دعا برمی‌داشتند، اما دامنه اعتراضشان عموماً از حد مکالمات خصوصی و محتاطانه و دعا در خلوت فراتر نمی‌رفت. رضاشاه با حمله به مذهب دو هدف اساسی را دنبال می‌کرد و لاغیر: نابودی تشیع ایرانی و مراسم و مناسکش که آن را پدیده‌ای شرم‌آور و حاکی از عقب‌ماندگی کشور بزرگ آریایی خود می‌دانست؛ و نابودی هرگونه نهاد اجتماعی و مجرای همبستگی و ارتباط عمومی مستقل از دولت. برگزاری مراسم عزاداری عمومی در ماه محرم، غیرقانونی اعلام شد. به‌علاوه برگزاری مجالس مذهبی و روضه، چه در خانه‌ها و چه در مساجد، در تمامی طول سال ممنوع شد. در واقع اگر در ماه محرم آخوندی در خیابان‌ها در حال دویدن دیده می‌شد، چه بسا دستگیر می‌شد، زیرا می‌توانست در حال رفتن به روضه‌خوانی باشد. گاه مأموران دولتی مراسم عزاداری مردم عادی را با روضه‌خوانی اشتباه گرفته، به آنها حمله‌ور می‌شدند. در محرم هر سال، بسیاری از مردم به اتهام واقعی یا واهی برگزاری اینگونه مراسم به کلاتری برده می‌شدند. شبه‌مدرنیسم در ایران چنان کامیاب بود که مأموران ژاندارمری در روز روشن به غارت اموال و تجاوز به زنان روستایی مشغول بودند و مردم عادی به دلیل برگزاری مراسم مذهبی شبانه در خانه‌هایشان بازداشت می‌شدند!

در ۱۳۱۸، شاه به فکر منع انتشار تقویم فمری افتاد تا مردم از تاریخ عزاداری‌ها و جشن‌های مذهبی حافل بمانند^{۱۰} خوشبختانه روز سرنگونی خود او چندان دور نبود.

سیاست اقتصادی و اقتصاد سیاسی

چشم‌انداز کلی

خواننده‌ای که منطق استبداد شبه‌مدرنیست را دریافته باشد می‌تواند حتی بدون اطلاع از امور واقع شده، روند حاصله در عرصه رویدادها و سیاست‌های اقتصادی را پیش‌بینی کند: رشد صنایع تولیدی، افزایش ظرفیت و سرمایه‌بری آن در نتیجه کاربرد فزاینده تکنولوژی خارجی؛ افزایش

تعداد و سهم انحصارات دولتی و خصوصی در تولیدات صنعتی و تجاری، بوروکراتیزه شدن بیشتر زندگی و کار، ایجاد ظرفیت تولیدی زاید در نتیجه عدم توجه به وابستگی متقابل صنایع مختلف در سیاست‌های سرمایه‌گذاری دولت؛ اتلاف مضاعف سرمایه‌گذاری در طرح‌های آموزشی گزاف در جایی که از سویی برای فارغ‌التحصیلان جدید اشتغال مولدی وجود نداشت و از سوی دیگر دولت به ایجاد مشاغل غیرمولد و افزایش تعداد میز و صندلی‌های دفتری وادار می‌شد؛ و جز اینها، از این گذشته افزایش‌هایی که در مالیات ارضی صورت می‌گرفت، مالکان را به سود دولت زیر فشار قرار می‌داد، و انحصار دولتی تجارت خارجی و نیز عرصه‌های مهمی از تجارت داخلی، تاجران را از بخش وسیعی از فعالیت‌های اقتصادی محروم می‌کرد. تعرفه‌هایی بر تجارت داخلی بسته شد و سفر از شهری به شهر دیگر مستلزم کسب جواز رسمی بود.

نفت، دولت و اقتصاد

قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ و آغاز بهبود اقتصاد جهانی و در پی آن تسلیح عمومی مجدد و جنگ جهانی دوم، ابتدا موجب تثبیت درآمدهای نفت ایران و سپس رشد آن شدند. جای تأکید است که این درآمد مستقیماً به دولت پرداخت می‌شد. رویهمرفته، درآمد نفت بیش از ۲۰ درصد کل بودجه را تشکیل می‌داد، اما نظر به اینکه مخارج واقعی تقریباً بلااستثناء کمتر از اعتبارات برنامه‌ریزی شده بود، مسلم است که سهم نفت در مخارج دولت بیش از رقم مزبور بود. به علاوه، از آنجا که درآمد نفت به ارز پرداخت می‌شد، حساب جاری تراز پرداخت‌ها نیز مازاد نشان می‌داد. از این رو دولت، جدا از اقتصاد سیاسی داخلی و کارکرد تولیدی آن، منبع درآمد و ارز قابل ملاحظه‌ای در اختیار داشت که نه به تعرفه و مالیات‌هایی که بر مردم می‌بست و وابسته بود، نه حاصل صادرات تولید شده بوسیلهٔ وسایل تولید داخلی و به ویژه نیروی کار.

بررسی چگونگی تخصیص بودجهٔ سالانه نشانه‌هایی از روندهای کلی تو سیاست دولت و فعالیت‌های کلان اقتصادی را به دست می‌دهد، به خصوص که هزینه‌های وزارتخانه‌ها، هزینه‌های جاری و طرح‌های سرمایه‌گذاری هر دو را در بر می‌گیرد. جدول‌های ۱-۷ و ۲-۷ به ترتیب بودجهٔ وزارتخانه‌های مختلف و سهمشان را از بودجهٔ کل نشان می‌دهد. نخست می‌پردازیم به پاره‌ای مشاهدات عام دربارهٔ داده‌های ارائه شده: کل اعتبارات تخصیص یافته (با اینکه معمولاً از هزینه‌های واقعی کمتر بود) به سرعت افزایش می‌یافت؛ مثلاً در سال ۱۳۱۸ کل بودجه (۲۶۱۳ میلیون ریال) چهار برابر رقم مشابه در سال ۱۳۱۳ (۶۲۵ میلیون ریال) بود (ر.ک. جدول ۱-۷). با توجه به اینکه میانگین نرخ تورم در این پنج سال نازل بود، این مشاهدات بیانگر افزایش قابل ملاحظهٔ هزینه‌های واقعی دولت است. در نتیجه، تقریباً سهم اکثر وزارتخانه‌ها هر ساله رو به افزایش بود؛ اما درصد این افزایش‌ها بسیار ناهمگون بود، به طوری که در جایی که سهم برخی وزارتخانه‌ها از کل بودجه افزایش می‌یافت، سهم سایر وزارتخانه‌ها رو به کاهش بود.

جدول ۱-۷

اعتبارات وزارتخانه‌ها در بودجهٔ عمومی دولت، ۲۰-۱۳۱۳ (به میلیون ریال)

وزارتخانه	۱۳۱۳	۱۳۱۴	۱۳۱۵	۱۳۱۶	۱۳۱۷	۱۳۱۸	۱۳۱۹	۱۳۲۰
جنگ	۲۳۹	۲۵۶	۲۷۵	۳۱۹	۴۰۳	۳۸۰	۴۸۳	۵۹۳
دارایی	۱۷۲	۱۷۶	۱۹۷	۲۱۶	۲۷۵	۹۰	۱۴۶	۲۶۶
صنایع و بازرگانی	۲۲	۶۸	۷۶	۱۵۰	۳۲۰	۴۵۹	۷۵۱	۱۰۰۶
فرهنگ	۴۷	۵۷	۶۸	۷۲	۸۱	۸۴	۱۳۲	۱۹۵
کشور	۴۰	۴۴	۵۲	۵۶	۷۰	۱۰۸	۱۱۰	۱۲۳
پست و تلگراف و تلفن	۲۸	۲۸	۳۴	۳۷	۴۳	۵۸	۷۱	۹۰
دادگستری	۲۵	۲۸	۲۹	۳۳	۴۳	۵۶	۶۴	۷۹
امور خارجه	۲۲	۲۵	۲۷	۲۶	۳۰	۲۷	۳۳	۳۱
بهداری	۱۳	۱۹	۲۴	۳۲	۳۷	۸۸	۶۵	۸۳
دربار	۱۴	۱۳	۱۴	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۷
کشاورزی	۳	۱۷	۲۷	۳۴	۴۸	۵۴	۷۲	۱۲۲
راه	*	۲۱	۱۷۹	۲۵۶	۱۶۱	۸۵۴	۹۹۹	۱۰۹۲
سایر اعتبارات	-	-	-	-	-	۳۳۹	۱۶۸	۴۷۷
کل	۶۲۵	۷۵۳	۱۰۰۲	۱۲۴۹	۱۵۲۷	۲۶۱۳	۳۱۱۲	۴۱۷۴

* در ارقام مربوط به پست و تلگراف و تلفن منظور شده است.

منبع: بر پایهٔ باری بر، توسعهٔ اقتصادی ایران، جدول‌های ۱-۴ و ۲-۴.

(ر.ک. جدول ۲-۷).

با این همه کاهش مستمر و سریع در درصد سهم وزارت جنگ را از ۳۸ درصد در ۱۳۱۳ به ۱۴ درصد در ۱۳۲۰، باید با احتیاط بررسی کرد؛ نخست آنکه، به طور قطع مخارج شبکهٔ نظامی خیلی بیشتر از بودجهٔ وزارت جنگ بود، زیرا اولاً این وزارتخانه تمامی فعالیت‌های نظامی را در بر نمی‌گرفت و در ثانی درآمد سایر منابع مانند املاک دولتی نیز به مصرف اهداف نظامی می‌رسید؛ دوم آنکه، حتی بودجهٔ قانونی وزارت جنگ نیز مشکوک می‌نماید، چون به احتمال زیاد از ۱۳۱۵ به بعد، اقلامی مانند «راه» و «سایر اعتبارات» پوششی برای هزینه‌های نظامی بوده است. و بالاخره، ارقام سال‌های ۱۳۱۸، ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ با ارقام مشابه در سال‌های پیشین به آسانی قابل مقایسه نیستند، زیرا در ۱۳۱۸ مسئولیت‌ها و هزینه‌های وزارتخانه‌ها تغییر کرد. این تغییر و تجدید سازماندهی بایستی به خصوص بر بودجه و هزینه‌های رسمی وزارتخانه‌های جنگ و دارایی تأثیر گذارده باشد؛ فی‌المثل، وزارت دارایی بخشی از امپراتوری عظیم خود را به وزارت صنایع و معادن واگذار کرد.

جدول ۲-۷

اعتبارات وزارتخانه‌ها در بودجه عمومی دولت (درصد از کل بودجه)، ۲۰-۱۳۱۳ (به میلیون ریال)

وزارتخانه	۱۳۱۳	۱۳۱۴	۱۳۱۵	۱۳۱۶	۱۳۱۷	۱۳۱۸	۱۳۱۹	۱۳۲۰	میانگین* ۱۳۱۳-۲۰
جنگ	۲۸/۳	۳۲/۰	۲۷/۵	۲۵/۶	۲۶/۵	۱۴/۵	۱۵/۶	۱۴/۲	۱۹/۶
دارایی	۲۷/۵	۲۳/۴	۱۹/۶	۱۷/۲	۱۸/۰	۳/۲	۴/۷	۶/۴	۱۰/۲
صنایع و بازرگانی	۳/۵	۹/۰	۷/۶	۱۲/۰	۲۱/۰	۱۷/۶	۲۴/۱	۲۴/۱	۱۹/۰
فرهنگ	۷/۵	۷/۷	۶/۸	۵/۸	۵/۳	۳/۲	۴/۲	۴/۷	۲/۹
کشور	۶/۴	۵/۹	۵/۲	۴/۵	۴/۶	۴/۱	۳/۵	۲/۹	۴/۰
پست و تلگراف و تلفن	۴/۵	۳/۷	۳/۴	۲/۰	۲/۸	۲/۲	۲/۳	۲/۲	۲/۶
دادگستری	۲/۰	۳/۷	۲/۹	۲/۶	۲/۸	۲/۲	۲/۱	۱/۹	۲/۴
امور خارجه	۳/۵	۳/۳	۲/۷	۲/۱	۲/۰	۱/۰	۱/۱	۰/۷	۱/۳
بهداری	۲/۱	۲/۵	۲/۴	۲/۷	۲/۴	۳/۴	۲/۱	۲/۰	۲/۴
کشاورزی	۰/۵	۲/۳	۲/۷	۲/۷	۳/۱	۲/۱	۲/۳	۲/۹	۲/۵
دربار	۲/۲	۱/۷	۱/۲	۱/۳	۱/۰	۰/۶	۰/۵	۰/۴	۰/۸
راه	**	۲/۸	۱۷/۸	۲۰/۵	۱۰/۵	۲۲/۷	۳۲/۱	۲۶/۲	۲۳/۷
سایر اعتبارات	-	-	-	-	-	۱۳/۰	۵/۴	۱۱/۴	۶/۶
کل	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

* ارقام این ستون درصد سهم میانگین اعتبارات در میانگین کل بودجه برای تمامی دوره است و میانگین ساده

ستون‌های قبلی را نشان نمی‌دهد.

** در رقم مربوط به پست و تلگراف و تلفن منظور شده است.

منبع: جدول ۱-۷.

حمایت ناگهانی و شتابانی که در طول این مرحله از صنایع به عمل آمد، به خودی خود گویاست: در ۱۳۲۰، بودجه صنایع تقریباً پنجاه برابر رقم مربوط به ۱۳۱۳ بود (ر.ک. جدول ۱-۷)، و حاصل آنکه درصد سهم صنایع و بازرگانی از ۳/۱ درصد (در ۱۳۱۳) به ۲۴/۱ درصد کل بودجه کشور رسید. بیشتر این بودجه به مصرف برپایی کارخانه‌های ماشینی و مدرن رسید که عمدتاً به تولید قند و شکر، محصولات نخی و ابریشمی، مصالح ساختمانی و - به میزان کمتری - شیشه، کبریت، محصولات چرمی و غیره اشتغال داشتند. اما افزایش نیروی کار صنعتی به اندازه افزایش عمومی در ظرفیت تولید بارز نبود و این ناشی از سرمایه برای کارخانه‌های بزرگتر بود: در ۱۳۲۰، نیروی کار صنعتی، به جز بخش نفت، تقریباً سه برابر ده سال پیش بود. کارخانه‌های تولیدی به وسیله کارمندان دولت و بوروکرات‌های وزارتخانه‌ها اداره می‌شد و ضوابط انتصاب، سلسله‌مراتب و عملکرد عمومی آنها تقریباً بی‌کم و کاست همانند مشاغل

اداری بود. فساد به همان گستردگی سایر بخش‌های دولتی بود؛ مدیران امنیت شغلی نداشتند، و سرعت تغییر آنها به نحو مضحکی بالا بود؛ اهداف تولیدی و قیمت‌گذاری نیز بی‌ضابطه و بی‌قاعده بود.

وجود گرایشی در جهت احداث کارخانه‌های نسبتاً بزرگ و استفاده از تکنولوژی وارداتی آشکار بود، به رغم اینکه توسعه اولیه در صنایع مصرفی «سبک» رخ نمود. با این وصف، این تازه اول کار بود و اگر عمر حکومت رضاشاه طولانی‌تر می‌شد به سرعت به «استراتژی» گسترش صنایع سنگین روی می‌آورد. در واقع، آلمان‌ها بیشتر کوره‌های یک کارخانه ذوب‌آهن مدرن - یکی از بزرگترین آرزوهای همه گرایش‌های گوناگون شبه‌مدرنیسم ایرانی - را تحویل داده بودند، اما سرایت جنگ به ایران تحقق این نیاز روانی را برای بیست و پنج سال دیگر به تأخیر انداخت. در ۱۳۱۷ ساختمان راه‌آهن سراسری ایران به پایان رسید، و کار بر روی قسمت دیگری که با جدیت کمتری دنبال شده بود و تبریز را از طریق تهران به مشهد متصل می‌کرد، آغاز شد. این طرح عملاً به اتصال تهران - از طریق کرج، قزوین و زنجان - به میانه انجامید تا اینکه بعدها، در اواخر سال‌های ۱۳۳۰ تکمیل شد. همچنین، کشیدن جاده نیز ادامه یافت، اما در مقایسه با دوره ۱۲-۱۳۰۵ از شتاب و تأکید کمتری برخوردار بود. آموزش، اما، کمابیش از همان اولویت پیشین برخوردار بود؛ با اینکه در طول سال‌ها درصد سهم آموزش کاهش یافت (ر.ک. جدول ۲-۷)، اما افزایش سهم مطلق آن قابل ملاحظه بود؛ و در هر حال، میانگین تقریبی ۵ درصد از بودجه برای آموزش رقم ناچیزی نیست. همانطور که پیش از این گفته شد، اشکال سیاست آموزشی دولت در تمرکز سرمایه‌گذاری در آموزش‌های پرخرج (یعنی سرمایه‌بر) بود - یعنی مشی‌ای که از لحاظ اجتماعی ناهادلانه، از لحاظ اقتصادی اتلاف منابع، و از لحاظ تکنولوژیکی نامناسب بود.^{۱۱}

کارنامه اقتصادی رضاشاه

سیاست‌های اقتصادی محض یک رژیم و پی‌آمدهای آن را نمی‌توان از سایر تصمیمات و عواقب آن جدا کرد. و این دیدگاهی است که در طول این بررسی همواره مد نظر بوده است. با این همه، بسیاری از ایرانیان تحصیلکرده - تلویحاً یا صریحاً، در نوشتار یا گفتار - تمایز آشکاری میان عواقب مختلف استبداد رضاشاهی قابل‌شده‌اند: فی‌المثل نفی «دیکتاتوری» (که کاربرد آن در این ارتباط خطاست) و یا یورش او به مذهب، و پذیرفتن یا تحسین احساسات و آرمان‌های ناسیونالیستی و یا سیاست‌های «تجددخواهانه» اش. آنها اغلب قراموش می‌کنند که آن «دیکتاتوری» و این «صنعتی‌کردن» - یا آن یورش به همه سنت‌ها و این «نوسازی» - فرآورده‌های مشترک یک و تنها یک نظام هستند.

با همه اینها، ارزیابی عواقب استبداد رضاشاهی از جنبه‌های اقتصادی محض می‌تواند مفید افتد. در دوره‌ای کمتر از بیست سال، جاده‌ها و شبکه ارتباطی، ظرفیت صنعتی، کاربرد تکنولوژی

مدرن، آموزش جدید متوسطه و عالی و جز اینها، گسترش بسزایی یافت. بنابراین آیا منصفانه نیست اگر گفته شود که «دست‌کم از دیدگاه اقتصادی» - رضاشاه کشور را در مقایسه با آنچه بود، در وضعیت بسیار بهتری ترک کرد؟ پاسخ به دلایل زیر منفی است:

«دستاوردهای اقتصادی» رضا شاه حاصل برخورد معقول و متناسب، چه رسد به موفق، با پیشرفت اقتصادی نبود و جملگی از محل درآمد نفت و مالیات‌های غیرمستقیم که بار آن بدوش مردم عادی بود، پرداخت می‌شد. هرگونه سرمایه‌گذاری به ساختمان جاده‌ها، کارخانه، مدرسه‌ها و بانک‌ها می‌انجامد، اما استراتژی سرمایه‌گذاری متناسب آن است که بر پایه بهترین استفاده از منابع ملی استوار باشد. به بیان ساده‌تر، آنچه اهمیت دارد این است که اقتصاد ملی از هزینه‌ای که برای ساختن یک کارخانه پرداخت می‌کند، چه عایدش می‌شود، نه اینکه کارخانه‌ای، هر کارخانه‌ای که باشد، ساخته شود تا همگان ببینند. با همه اینها، بر پایه شواهد موجود پیداست که سیاست‌های اقتصادی رضاشاه با سرمایه‌گذاری در طرح‌های پرهزینه و کم بازده موجب اتلاف منابع ملی می‌شده است.

اما پرسش‌های «صرفاً» اقتصادی، مسایلی مانند درآمد، مصرف، رفاه و چگونگی توزیع آنها در میان مردم را نیز در بر می‌گیرد. سری‌های درآمدی و تولیدی برای این دوره وجود ندارد، چه رسد به داده‌های کمی برای مصرف، توزیع و غیره. با این همه تردید نمی‌توان داشت که رشد کل تولید و درآمد قابل ملاحظه بود؛ اما برندگان اصلی اقشار مرفه تهران و چند شهر عمده دیگر بودند. و از این میان، بیشترین سود را اقشار بالای بوروکراسی دولتی و شرکای تجاری‌شان بردند، هرچند تاجران و واسطه‌ها نیز عموماً از آن بی‌بهره نماندند. کشاورزی، بر روی هم، کمک چندانی دریافت نکرد و مناسبات حاکم بر آن دقیقاً به همان حالی باقی ماند که قرن‌ها دچارش بود. اما دامنه تبعیض مداوم و همه‌جانبه‌ای که علیه روستاییان اعمال می‌شد تنها در تمرکز سرمایه‌گذاری دولتی در صنایع تبلور نمی‌یافت و بسیار فراتر از آن می‌رفت.

دولت خریدار و توزیع‌کننده انحصاری محصولات عمده کشاورزی، شامل گندم و جو، بود که غذای اصلی مردم را تشکیل می‌دهد. بدین سان، دولت به عنوان خریدار انحصاری، قیمت‌های محصولات کشاورزی را در پایینترین حد ممکن و شرایط مبادله داخلی را پیوسته برضد جمعیت روستایی نگاه می‌داشت. غرض از این کار تحصیل مازاد واقعی بیشتری از کشاورزی - نوعی «پس‌انداز اجباری» - برای بکارگیری در جهت انباشت سرمایه نبود. برعکس، تنها هدف این سیاست ناعادلانه کاهش مصرف دهقانان به نفع تهران و یکی دو شهر دیگر بود. به عبارت دیگر، انحصار دولتی برای سوبسید معدودی شهرهای ممتاز به ضرر جامعه روستایی به کار گرفته می‌شد. افزون بر این، سیاست اقتصادی رژیم عمده برضد برخی مناطق، به خصوص آذربایجان، تبعیض قائل می‌شد. در واقع، آذربایجانیان - که تصادفاً در شمار تواناترین و مولدترین منابع انسانی کشور قرار دارند - دستخوش چنان تبعیضی بودند که بسیاری از آنان دستجمعی به تهران

مهاجرت کردند.

از این گذشته، تقریباً تمامی خدمات رفاهی و به خصوص آموزش و بهداشت و تسهیلات عمومی، در تهران و به میزان کمتری در چند شهر دیگر تمرکز یافته بود. بدین سان، روستایی ایرانی از همه طرف زیر فشار قرار داشت.

دیدار با سرنوشت

رضاشاه طرفدار آلمان و طرفدار نازی‌ها بود، زیرا دولت پرست، نظامی‌گرا، مستبد، نژادپرست و پان‌ایرانیست بود و به رغم اینکه پیشرفت اولیه‌اش را مدیون آبرونساید (و احتمالاً عوامل انگلیس در ایران) بود، نه انگلیس و نه نقش انگلیس‌ها در ایران را نمی‌پسندید. خطاست اگر او را عامل یا «جاسوس» امپراتوری بریتانیا بپنداریم، زیرا تمامی شواهد گوناگون و دقیق موجود برخلاف این داوری عامه‌پسند حکم می‌کنند.^{۱۲} او نفوذ انگلیس در اقتصاد سیاسی ایران را تا آنجا تحمل می‌کرد که به نظرش برای حفظ موقعیتش لازم بود، زیرا او نیز همانند سایر اهل سیاست بر این باور بود که انگلیس هرچه بخواهد می‌تواند در ایران (و هر جای دیگر) بکند و برای این کار کافی است به عصای جادویش تکیه بدهد. از همین رو نیز به هنگام رشد سریع قدرت آلمان نازی در دهه ۱۹۳۰/۱۳۱۰ پنداشت که هم برای خودش و هم برای ایران مطمئن و مطلوب است که به آلمان نزدیک شود؛ پیش از آن نیز بیشتر و بیشتر برای انجام طرح‌های نظامی و غیرنظامی خود به مستشاران آلمانی رو آورده بود و آلمان به تدریج به مهمترین طرف تجاری ایران بدل شده بود.

هنگامی که جنگ جهانی آغاز شد، ایران رسماً بیطرف ماند، اما شاه، ارتش و اطرافیانش به روشنی آرزوی پیروزی همه‌جانبه آلمان را در سر داشتند. در حقیقت این تمایل اکثریت جامعه سیاسی ایران نیز بود. این گروه اخیر بیشتر از آنکه طرفدار نازی‌ها باشد ضدامپریالیست و در نتیجه (به این معنا) ضدانگلیسی بود. اما باید اذعان کرد که آنها نیز پاره‌ای از تبلیغات نازی‌ها درباره نژاد آریایی را که خود را از آن می‌دانستند، باب طبع خویش می‌یافتند.

استراتژیست‌های انگلیسی نیز نگران پیشروی آلمان از طریق مصر و عراق به سوی خلیج فارس و پشتیبانی هوادارن آن کشور در منطقه بودند. زیرا چنین حمله‌ای می‌توانست در یک تهاجم عمده به بسته شدن کانال سوئز و قطع نفت ایران بینجامد. قیام رشید عالی‌گیلانی در عراق نیز می‌بایستی به این نگرانی دامن زده باشد و موضع ایرانیان نیز چندان اطمینان‌بخش نبود. در تیر ۱۳۱۹/ژوئیه ۱۹۴۰ آلمان از شمال و مرکز و جنوب به شوروی حمله برد. حمله جنوبی به سرعت به تسخیر اوکراین انجامید، و چاه‌های نفت ففقاژ در شمال غربی ایران را مورد تهدید قرار داد. احتمالاً لندن و مسکو هر دو، اوضاع را بسیار وخیم می‌دیدند.^{۱۳}

متفقین نخست از طریق تماس‌های غیررسمی و خصوصی و سپس با تسلیم یادداشت‌های

رسمی و علنی به حکومت ایران اختطار کردند که در صورتی که فعالیت‌های عمال آلمان در ایران متوقف نشود، آنها با جدیت با مسأله برخورد خواهند کرد. این اعتراض‌ها به حضور چند صد نفر مستشار نظامی و فنی آلمانی در ایران اشاره داشت که علی‌الاصول برخی‌شان از عوامل سرویس‌های امنیتی آلمان نیز بودند. واکنش ایران تا مدتی خونسردانه و بی‌اعتنا بود و تنها به تکرار این اکتفا می‌کرد که ایران در جنگ بیطرف است و شهروندان آلمانی نیز بی‌خطر هستند. اما در تابستان ۱۳۲۰ آشکار شد که متفقین برآنند که مشی آشتی‌ناپذیری را در مورد شاه و حکومت دست‌نشانده‌اش در پیش گیرند. این از ویژگی‌های بارز مستبدان مطلق‌العنان و خودکامه است که هنگام خطر، وخامت اوضاع را دیرتر از آن درمی‌یابند که بتوانند واکنشی در خور از خود نشان دهند؛ آنها قربانی اعتقاد به شکست‌ناپذیری خودشان و اطلاعات تحریف شده و چاپلوسانه نوکرانشان می‌شوند. در واپسین دم، به امید جلوگیری از حمله متفقین به ایران، گام‌های بلندی برداشته شد. اما وقت اقداماتی از این دست به سر آمده بود و در شهریور ۱۳۲۰ نیروهای آنها به ایران وارد شدند. رضاشاه فرمان احماقانه بسیج عمومی را داد که به مقاومت چند روزه ارتش شاهنشاهی و فروپاشی و عقب‌نشینی نامنظم و برملاشدن ماهیت توخالی آن انجامید، که هزینه اداره و عواقب قدرت مافوق قانونیش را مردم ایران متحمل شده بودند. گفته می‌شود که امرای ارشد با همان چادرهایی که ممنوع شده بود، گریختند، هرچند ممکن است این گزارشی طنزآمیز از ماهیت ارتشی باشد که تحسین‌برانگیزترین رهاورد «احیاکننده ایران» و «سازنده ایران نوین» بود.

شاه شاهان از سلطنت کناره‌گرفت و با یک کشتی انگلیسی ابتدا به جزیره موریس و سپس به ژوهانسبورگ برده شد و در آنجا - احتمالاً از افسردگی - در ۱۳۲۳ درگذشت. هنوز کاملاً روشن نیست چه چیزی او را وادار به گرفتن این تصمیم گریزناپذیر کرد. به احتمال قوی انگلیس‌ها از حمایت از او، در صورت پیشروی روس‌ها به تهران، سر باز زدند.^{۱۲} این بود فرجام حکمروایی نامیمون مردی خودساخته، توانا و تیزهوش که در نتیجه پیروی از نهاد کهن استبداد ایرانی و اندیشه‌ها و روش‌های شبه‌مدرنیسم، یکسره تباه شده بود. عبرت این همه این است که ثبات اجتماعی - اقتصادی و پیشرفت مسالمت‌آمیز در ایران تنها در صورتی ممکن است که سرسختترین دشمن آن - استبداد ایرانی - برای همیشه ریشه‌کن شده باشد. نباید به آن فرصت داد تا زیر پوشش تجددخواهی، اصلاح‌طلبی، سنت‌پرستی، مارکسیسم و یا هر چیز دیگری پنهان شود که این فقط فرصتی خواهد بود تا دوباره قد علم کند و بر سراسر جامعه چیره شود.

یادداشت‌ها

- ۱- ر.ک. حسین مکی، دکتر مصدق و لطق‌های تاریخی او.
- ۲- سال‌ها بعد، مصدق بازگو کرد که دولت برای اینکه به «دورهٔ تقنینیه وزنی بدهد» شماری از شخصیت‌های سیاسی مستقل را در فهرست نمایندگان مجلس هفتم آورده بود، اما بسیاری از آنها مانند مشیرالدوله و مؤتمن‌الدوله زیر بار نرفتند و «کتباً استعفا کردند». ر.ک. حسین کی‌استوان، سیاست موازنهٔ منفی، جلد دوم.
- ۳- ر.ک. ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی.
- ۴- ر.ک. نطق شیخ‌الاسلام ملایری در دورهٔ سیزدهم مجلس (۱۳۲۰)، نقل شده در همان کتاب.
- ۵- ر.ک. فصل ششم کتاب حاضر.
- ۶- ذکر نام اهل علم و فلمی که اجازه دادند از آنها این چنین استفاده شود مایهٔ شرمساری و احتمالاً اندکی غیرمنصفانه خواهد بود؛ اینها مانند بعضی دیگران گانگسترهای روشنفکر نبودند، بلکه در زمانه‌ای که تنها قهرمانان و قدیسان پاک می‌مانند، آنان قربانی فقدان شجاعت خود شدند.
- ۷- خلیل ملکی این نکته را در بسیاری از مقاله‌هایش و نیز خاطرات سیاسی‌اش، عنوان کرده است. ر.ک. خاطرات سیاسی خلیل ملکی، با مقدمهٔ کاتوزیان.
- ۸- ر.ک. بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر؛ نوشتارهای پراکندهٔ خلیل ملکی دربارهٔ این موضوع و نیز خاطراتش.
- ۹- این را با نگرش مصدق (که هیچکس نمی‌تواند او را به «ارتجاعی» بودن متهم کند) مقایسه کنید که ده سال بعد طی یک سخنرانی در مجلس گفت که با اینکه خود او کلاه شاپو به سر می‌گذاشته و خانمش، وقتی که هر دو در اروپا بوده‌اند، بدون چارقد بیرون می‌رفته است، هشت ماه خود را در خانه‌اش محبوس می‌کند تا به پوشیدن اجباری کلاه پهلوی تن در نهد (تا بالاخره نوعی قانون از بی‌ضابطه‌گی این اقدام تا اندازه‌ای کاست). او با «آزادی زنان» رضاشاهی نیز مخالف بود، زیرا کاری است که می‌بایستی «به واسطهٔ اولسیون و به واسطهٔ تکامل اهل مملکت باشد، نه به واسطهٔ یک کسی که یک قدرتی پیدا کرده و یک زوری پیدا کرده که من این جور می‌خواهم و این جور باید بشود... هر کس باید در خط‌مشی خودش با پرنسیپ باشد... باید انسان شخصیت داشته باشد نه اینکه مطیع چوب و چماق باشد». کی‌استوان، سیاست موازنهٔ منفی، جلد ۲، ص ۷۹.
- ۱۰- این را دکتر احمد متین دفتری، نخست‌وزیر وقت، به م. ه.ت. کاتوزیان گفته بود و او نیز آن را برای من نقل کرد. متین دفتری دستورات شاه را در این مورد نادیده می‌گیرد و بعداً وانمود می‌کند که آنها را فراموش کرده است.
- ۱۱- برای آمار و اطلاعات بیشتر دربارهٔ رویدادها و مسایل اقتصادی ر.ک. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، و

Conolly, V., "The Industrialization of Persia", *Journal of Royal Asiatic Society*, 1935.

Banani, A., *The Modernization of Iran, 1921-41*, Stanford Univ. Press, 1961.

Agah, M., "Some Aspects of Economic Development of Modern Iran", (unpublished D. phil. Thesis, Univ. of Oxford), 1958.

Arasteh, R., "Growth of Modern Education in Iran". *Comparative Education Review*, III, Feb. 1960.

Khosroshahi, Z., "The Politics of Education Under Conditions of Economic Growth, With Special Reference to Iran" (unpublished Ph.d. Thesis, Univ. of Sheffield), 1978.

۱۲- ما در فصل‌های پیشین شواهد لازم را ارائه و تحلیل کرده‌ایم. به گفته دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد سوم، و مصدق (در کی‌استوان، جلد دوم)، در همان اوایل کار یعنی در ۱۳۰۳ رضاخان گفته بود که انگلیس‌ها مرا آوردند (بر سر کار)، اما نمی‌دانستند با چه کسی طرف هستند. آشکارا این لافی مضاعف است و معنایش نباید چیزی بیشتر از این باشد که ژنرال آبرونساید، هاوارد و سایر مقامات انگلیس کودتای ۱۲۹۹ را ترتیب داده و رضاخان را به عنوان اهرم نظامی سیدضیاء برای قبضه قدرت انتخاب کرده بودند. آنچه از آن به بعد روی داد در درجه اول متأثر از عملکرد متقابل نیروهای داخلی، و زیرکی رضاخان در برخورد با حکومت‌های روس و انگلیس بود. البته مسلم است که سر پرسی لورن واقعاً نمی‌دانست با چه کسی سر و کار دارد.

۱۳- به عنوان مثال ر.ک. ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، (ترجمه فارسی).

۱۴- شایعات فراوان حکایت از آن دارد که انگلیس‌ها از طریق وزیر مختارشان در تهران، سر ریدر بولارد، فعالانه برای برکنار کردن رضاشاه کوشیده بودند. خواجه نوری در شرح زندگینامه وزیر خارجه وقت علی سهیلی (بازیگران عصر طلایی) تلویحاً می‌گوید که این را از خود علی سهیلی شنیده است. در هر حال تردید چندانی نمی‌توان داشت که انگلیس‌ها نقش مهم و شاید تعیین‌کننده‌ای در کناره‌گیری رضاشاه داشتند اگرچه ممکنست چنین خواسته‌ای را صراحتاً مطرح نکرده باشند. گذشته از آن، سفارت انگلیس در تهران مراسم تحلیف رسمی پادشاه جدید، محمدرضا، را تحریم کرد. برای توضیحات بیشتر و.ک. همانجا.

بخش سوم

فترت، دموکراسی و دیکتاتوری

۱۳۲۰-۳۰

۸. اشغال و فترت ۳۰-۱۳۲۰

خروج رضاشاه از کشور با شادی و جشن و سرور مردم همراه بود. پادشاه مستبد سقوط کرده و اگرچه بنیان و اساس استبداد دست نخورده باقیمانده بود، دستگاه توخالی آن به خردی خود از هم پاشیده بود. اوضاع ایران تا اندازه‌ای با شرایط سقوط ناپلئون سوم در ۱۸۷۰ م. قابل مقایسه بود؛ در هر دو حالت سقوط شاه مستبد حاصل اشغال کشور بوسیله نیروهای بیگانه بود، و با وجود این در هر دو مورد مردم از خلاصی از شر حاکم مستبد خود خوشحال بودند. تنها تفاوت در این بود که برخلاف تجربه فرانسویان، اشغال ایران پی‌آمد شکست ایران در جنگ با قوای اشغالگر نبود و بدتبال آن نیز مبارزه‌ای طبقاتی برای کسب قدرت سیاسی به وقوع نپیوست.

زندانیان سیاسی آزاد شدند، اجتماعات مذهبی و سایر گروه‌های سیاسی می‌توانست علناً برگزار شود، روزنامه و کتاب می‌توانست فارغ از سانسور سیاسی منتشر شود و مردم می‌توانستند آزادانه در خانه‌های خود سخن بگویند، بدون ترس از اینکه منسوبین یا خدمتکاران آنها را لو دهند؛ زنان می‌توانستند چادر بر سر کرده و براحتی در خیابان‌ها آمد و شد کنند. مالکان و کشاورزانی که زمین‌هایشان را شاه و بستگان او تصاحب کرده بودند به دادگاه‌ها شکایت برده و املاک خود را بازپس گرفتند. برخی افراد که به ویژه در معرض مصائب و ستم‌های بسیار قرار گرفته یا بستگانشان در زندان به قتل رسیده بودند، عاملان جرم را در محاکم قضایی تعقیب کردند. چند تن از قاتلان شناخته شده رژیم مانند پزشک احمدی که آمپول‌های کشنده هوا را به زندانیان سیاسی تزریق می‌کرد در دادگاه‌های علنی محاکمه و به اعدام محکوم شدند. برخی دیگر مانند رئیس جانی شهربانی، سرپاس مختاری، زندانی شده و چند صباحی بعد آزاد شدند. در این مورد، دخالت محمدرضا شاه که حتی به هزینه شخصی خودش برای وی مستمری نیز تعیین کرد، مؤثر بود. در واقع عمال دستگاه استبدادی رضاشاه تا حد زیادی از مجازات در امان ماندند. این امر تا اندازه‌ای قابل تأیید است، زیرا با این ویژگی دیرپای مردم ایران که هیچ‌گاه اهل کینه‌توزی نبوده‌اند، همساز است، اما نمی‌توان آن را به طور درستی پذیرفت. البته تصفیه‌ای عمومی و همه‌جانبه ضرورت نداشت، اما ضرورت مطلق داشت که داستان وحشتناک ۱۵ سال استبداد

شبه‌مدرنیستی آشکار و بطور مشروح افشا شود. حال آنکه نفع دستگاه سیاسی که شاه جدید در رأس آن قرار داشت، در این بود که اینگونه افشاگری‌ها به حداقل ممکن محدود گردد.

اشغال و اقتصاد سیاسی

نیروهای اشغالگر عدم مداخله در امور داخلی، خروج فوری و کامل پس از خاتمه جنگ و پرداخت غرامت کامل و بهای منابع اقتصادی مورد استفاده را وعده داده بودند. در عمل عدم مداخله، به دو علت کاملاً متفاوت، از مرحله حرف فرائر نرفت. نخست، مداخله، لااقل به طور غیرمستقیم، تا اندازه‌ای اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا نیروهای اشغالگر قصد استفاده از منابع ایران مانند مواد غذایی، مواد خام، جاده‌ها، راه‌آهن و مخابرات را داشتند. دوم، مداخلات ناموجه فراوانی هم صورت می‌گرفت که ناشی از رقابت‌هایی بود که با توجه به چشم‌انداز اوضاع پس از جنگ بین خود کشورهای اشغالگر پدید می‌آمد. بنابراین انگلستان و شوروی هر دو برای ایجاد یا حمایت از گروه‌ها، گرایش‌ها و رجال سیاسی‌ای که متحدان طبیعی خود به شمار می‌آوردند، می‌کوشیدند. لکن در آن دوران مهمترین هدف مشترک آنها پیشبرد اهداف جنگی‌شان بود و از این رو می‌کوشیدند تا از بروز تضادهای حاد سیاسی و عدم ثبات در ایران جلوگیری کنند. بعدها در مذاکرات تهران، بالتا و پتسدام بود که رؤسای کشورهای متفق درباره حوزہ‌های نفوذشان به توافق رسیدند.

پی‌آمدهای اقتصادی اشغال ویران‌کننده بود. متفقین به مواد غذایی، توتون، مواد خام و جز اینها برای مصارف نیروهای خود در ایران و سایر نقاط نیاز داشتند. از این رو دولت ایران را عملاً وادار کردند تا این منابع اقتصادی را در اختیارشان قرار دهد. این اقدام با استفاده از «سیاست پولی» و به ویژه کاهش ارزش پول ایران، بسط عرضه پول و افزایش اعتبارات انگلیس و شوروی به انجام رسید. ابتدا ارزش پول ایران بیش از ۱۰۰ درصد کاهش یافت و نرخ برابری ریال و لیره استرلینگ از ۶۸ به ۱۴۰ ریال رسید. برحسب شرایط موجود، کاهش ارزش پول می‌تواند آثار مفید یا مضری بر اقتصاد سیاسی یک کشور بگذارد. هنگامی که ارزش پول ایران کاهش یافت، تقاضا برای صادرات ایران یعنی تقاضای نیروهای اشغالگر برای کالا و خدمات ایران عملاً نامحدود بود، در حالی که میزان عرضه کالاهای مزبور محدود بود. مجموعه این مشاهدات حاکی از آن است که کاهش ارزش پول ایران به میزان ۱۰۰ درصد، درآمد ایران را از فروش کالا و خدمات (یا صادرات) به متفقین به نصف تقلیل داد. از سوی دیگر، از آنجا که ماهیت واردات ایران کاملاً مشخص بود و نمی‌توانست کاهش قابل ملاحظه‌ای یابد و حال که ارز خارجی (و در نتیجه کالای خارجی) گرانتر شده بود، ارزش واردات ایران نمی‌توانست تفاوت چندانی با قبل از کاهش نرخ برابری ارز داشته باشد. این بدان معناست که کاهش ارزش پول، درآمد صادراتی ایران و تراز پرداخت‌های آن را به شدت تحت تأثیر قرار داد و اثر تورمی فوق‌العاده‌ای بر اقتصاد گذارد و

مردم فقیر ایران را فقیرتر کرد.^۱

دوم، افزایش عرضه پول به میزان ۴ برابر در اوضاع یاد شده یکسره تورمی بود، زیرا احتکار اسکناس اصلاً مطرح نبود و در هر حال افزایش عرضه پول محلی بود که نیروهای اشغالی را قادر می‌ساخت مخارجشان را در کشور پردازند.

سوم، بر پایه توافقات جداگانه با انگلیس و شوروی، ۶۰ درصد از مازاد سالانه تجاری ایران با انگلیس و کل اعتبارات سالانه داده شده به شوروی، تا پایان جنگ بازپرداخت نمی‌شد، و در آن هنگام بر پایه نرخ (کاهش یافته) جدید برابری ریال، به طلا پرداخت می‌شد. به زبان ساده، کل قضیه، یعنی کاهش ارزش پول، انتشار اسکناس و اعطای وام به انگلیس و شوروی دزدی مسلحانه‌ای بود از ملتی بسیار ضعیف و فقیر. خواننده بی‌علاقه به این گونه مسایل ممکن است این را با استناد به ضرورت شکست نیروهای محور توجیه کند و آن را یک «پلیدی اجتناب‌ناپذیره» بداند. اما اگر دورویی چنین کسانی را که هنگام صحبتشان از دزدی و غارت‌های مشابه نازی‌ها در سرزمین‌های تحت اشغالشان آشکار می‌شود به کناری نهیم، باز تعجب‌آور است که چه ضرورتی داشت متفقین ۱۰۰ درصد کاهش ارزش پول را بر ایران تحمیل کنند تا بهای کالاها و خدمات دریافتی از آن را به نصف پردازند، و پس از جنگ، کالا و خدمات خود را به دو برابر ارزش آنها به ایران بفروشند.^۲ تصور پی آمدهای تورمی تمام و کمال چنین تحمیلاتی چندان دشوار نیست، اگر چه تعیین دقیق مقادیر آن غیرممکن است. بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۵، شاخص قیمت عمده‌فروشی از ۱۰۰ به ۱۷۶ افزایش یافت که هم ناشی از رشد هزینه‌های دولت و هم ناشی از افزایش سریع تقاضای بین‌المللی برای مواد اولیه در نتیجه جنگ، بود.^۳ در ۱۳۳۲ مصدق طی نطقی حساب شده و مستدل در مجلس، برآورد کرد که از هنگام اشغال ایران در ۱۳۲۰ قیمت‌ها ۱۰ برابر (۱۰۰۰ درصد) افزایش یافته است و وزیر مالیه وقت هیچ واکنشی در برابر این مسأله نشان نداده است.^۴ آنچه قطعی است، این است که سیاست‌های فوق همراه با سفته‌بازی و احتکار و کاهش مازاد کشاورزی قابل عرضه به بازار توسط دهقانان و مالکان، به کمیابی شدید کالا و گرسنگی و قحطی در شهرها انجامید. صف‌های طولانی برای خرید یک قرص نان نامرغوب (مخلوطی از گندم، جو و خاک اره) را هنوز بسیاری از مردم به خاطر دارند.

سوای کالاها و پول ایران، راه‌آهن سراسری کشور که بیشتر برای حمل ملزومات به شوروی بکار رفت، بزرگترین کمک ایرانیان در تلاش‌های جنگی متفقین بود. این امر مستلزم توسعه خط‌آهن از اهواز تا بندر خرمشهر و تعمیر برخی قسمت‌های دیگر بود که به هزینه و به وسیله نیروهای انگلیسی انجام گرفت. در نطق یاد شده، مصدق نشان داد که براساس نرخ بهره ۶ درصد، متفقین نزدیک به ۱۴۰ میلیون دلار به ایران بدهکارند، حال آنکه آنها تنها حاضر به پرداخت ۵/۲ میلیون دلار بودند و ظاهراً دولت ایران نیز از دریافت این مبلغ خشنود بود. حتی اگر ادعای متفقین در مورد ۲۱ میلیون دلار هزینه تعمیر و نگاهداری و سایر هزینه‌ها (از جمله کامیون‌های

دست‌دومی که انتظار داشتند ایران از آنان خریداری کند) را نیز بپذیریم، هنوز متفقین در حدود ۱۰۰ میلیون دلار از دارایی ایران را به سرقت برده بودند. لازم به تأکید است که در تمامی محاسبات بالا آثار کاهش ارزش پول و نرخ تورم خزنده در نظر گرفته نشده است. ارقام مزبور تماماً بر پایه ارزش اسمی پول ایران و نرخ تبدیل آن در ۱۳۲۳ محاسبه شده است. پشتوانه این اقدام زور محض بود، و همه نیروهای چپ و راست، سیاستمداران محافظه کار و حزب توده نیز این غارت دارایی‌های مردم را پذیرفتند.

در پایان جنگ نیروهای انگلیسی و امریکایی بر پایه توافق قبلی از ایران خارج شدند و انگلیسی‌ها کل اعتبارات دریافتی در دوره اشغال را به ایران بازپرداختند. اما شوروی‌ها از خروج از ایران خودداری ورزیدند و تا زمان اولتیماتوم امریکا و وعده امتیاز نفت شمال از سوی ایران، در ایران باقی ماندند. از این گذشته، بازپرداخت اعتبارات دریافتی را به تعویق انداختند و آن را همچون یک حربه سیاسی بکار بردند تا اینکه در اوایل ۱۳۳۴ با دولت زاهدی به مذاکره نشستند و چند ماه بعد یعنی در زمان حکومت حسین علا بدهی‌های خود را بازپرداخت کردند.

سیاست و مشکلات

اینکه خروج رضاشاه از ایران خلاء قدرتی بوجود نیاورد، بی‌تردید ناشی از اشغال کشور بود. تشویق یا حتی تحمل انقلابی که ممکن بود برای ریشه‌کن کردن رژیم استبدادی انجام گیرد، آشکارا به نفع نیروهای اشغالگر نبود. در عوض، نمایندگان مطیع مجلس بناگاه قدرت غیرمنتظره و یکسره توجیه‌ناپذیر عزل و نصب دولت‌ها را یافتند. لکن اگرچه حاصل این تحول نظامی دموکراتیک نبود، اما به خودی خود، به معنای پراکندگی و تقسیم قدرت استبدادی بود. به علاوه قوه قضائیه اقتدار و استقلال خود را تا اندازه‌ای بازیافت. صاحبان قدیمی قدرت، زمینداران، دیوانسالاران، روزنامه‌نگاران و روشنفکران جیون که بسیاری‌شان در تهران از سقوط و بی‌حیثیتی خود در دوران رضاشاه ناخشنود بودند، برای به حداقل رساندن زیان‌های وارده بالفعل یا بالقوه بر خودشان به دور شاه جدید گرد آمدند. شخصیت‌هایی چون علی دشتی، رئیس سابق اداره مانسور، حتی با وقاحت کامل در صف مدافعان پسر و صدای آزادی و دموکراسی قرار گرفتند. با این همه، اوضاع برای ظهور گروه‌بندی‌های سیاسی متعارض مناسب می‌نمود و به پیدایش سازمان‌ها، جناح‌ها و احزاب سیاسی رقیب انجامید.

حزب توده

حزب توده طی مراسمی در سالروز مرگ دکتر تقی ارانی، رهبر برجسته ۵۳ نفره که در زندان به قتل رسیده بود، تأسیس شد. در این گردهم‌آیی تقریباً همه اعضای باقیمانده از گروه مزبور و بسیاری از سیاستمداران پیر و جوان، فعالان سیاسی و روشنفکرانی که بیش و کم مخالف رژیم

شاه و حکومت استبدادی او بودند، حضور داشتند. در مراسم مزبور سلیمان میرزا اسکندری، از شاهزادگان سالمند قاجار و رهبر سابق گروه سوسیالیست در مجلس، که دیر به ماهیت واقعی رضاخان (رهبر بورژوازی ملی) پی برده و تا هنگام به سلطنت رسیدنش ملعبه دست وی قرار گرفته بود، سخنرانی کرد. بنابراین حزب توده در زمان تأسیس، هم در ظاهر و هم در باطن ترکیبی بود از گرایش‌های مترقی، ضد استبدادی و آزادیخواه گوناگون: این حزب یک جبهه مردمی (با ملی) دموکراتیک بود و نه حزبی سیاسی ایدئولوژیک. اهداف کلی حزب عبارت بود از استقرار دموکراسی پارلمانی، بازسازی اقتصاد سیاسی و گسترش رفاه عمومی و عدالت اجتماعی.

در این اوضاع تسلط جناح مارکسیست حزب بر رهبری اجتناب‌ناپذیر بود؛ افراد گروه ۵۳ نفر هاله تقدس برگرد خود داشتند و تحصیلاتشان احترام دیگران را برمی‌انگیخت، جوانتر و چابکتر بودند و در امور تشکیلاتی و رزیدگی بیشتری داشتند؛ به علاوه به نظام ایدئولوژیکی ای باور داشتند که به نظر می‌رسید قادر به توضیح هر پدیده و حل هر مشکلی است. افزون بر اینها، شوروی (نه تنها در ایران، بلکه حتی در انگلیس و امریکا) نیز بخاطر اینکه توانایی متوقف ساختن فتوحات پی‌درپی آلمان را از خود نشان داده بود، مورد توجه و احترام بسیار مردم قرار گرفته بود.

از آغاز، در داخل حزب و حتی جناح مارکسیستی آن اختلاف‌نظرهایی وجود داشت، بیشتر از آن رو که سرکردگان حزب می‌خواستند قدرت تصمیم‌گیری را در دست خود متمرکز سازند. این گرایش مانند سایر شیوه‌های دیکتاتوری، به بروز اشتباهات تاکتیکی و استراتژیکی قابل اجتنابی انجامید که به نارضایی و انتقاد فعالان جوان حزب دامن زد و به نوبه خود رهبری را در معرض تهدید بیشتری قرار داد و برانگیخت تا سلطه خود بیش از پیش تحکیم کند. این همان منطق استبدادکهن ایرانی بود. فعالان ناراضی که هسته‌های حزب در پایتخت را تحت نفوذ خود داشتند، به دور خلیل ملکی، یکی از ۵۳ نفر، گرد آمدند که رفتار معدودی از رفقاییش در زندان را در همان وقت مورد انتقاد قرار داده بود.

مبارزه درون حزبی که اینک بر سر تشکیل کنگره سالانه حزب، که رهبری هر ساله از تشکیل آن سر باز می‌زد، متمرکز شده بود، در پی شورش و اعلام خودمختاری در آذربایجان شدیدتر شد. واقعه آذربایجان به کناره‌گیری بی‌سر و صدای گرایش‌های غیرمارکسیستی از حزب توده انجامید، و از آن پس حزب توده بیش از پیش ظاهر حزبی کمونیست را به خود گرفت، اگرچه تنها بعد از غیرقانونی شدنش بوسیله مجلس (در ۱۳۲۸) در عمل به کمونیسم گرائید. در این هنگام اختلاف درون‌حزبی به انشعاب معروف اواخر ۱۳۲۷ انجامید. پس از آنکه حزب از این گونه ناراضیان تصقیه شد، رهبران انشعاب خائن، عامل امپریالیسم، دشمن توده‌ها و جز اینها نام گرفتند، و رهبران حزب سلطه و حاکمیت بلامنازع خود را بر حزب و اعضای آن اعمال کردند. معروف است که در کنفرانس حزب که با شتاب برای محکوم کردن انشعابیون تشکیل شده بود، دکتر

فریدون کشاورز (یکی از رهبران حزب که در دهه ۱۳۳۰ از آن کناره گرفت) آهی از خوشحالی برمی‌کشد و می‌گوید، «راحت شدیم»^۵

احزاب محافظه کار

حزب توده به عنوان یک جبهه دموکراتیک ملی و نه یک حزب کمونیست کار خود را آغاز کرد. با این همه بر بسیاری از ملاکین، بقایای رده‌های بالای دستگاه اداری رضاشاهی و دیگران آشکار بود که حزب مزبور منافع اقتصادی و سیاسی‌شان را تهدید می‌کند. نخستین کوشش برای تشکیل گروهی محافظه‌کار به برپایی حزب عدالت انجامید. هنگامی که سید ضیاء‌الدین طباطبایی، نخست‌وزیر نامحسوب کودتای ۱۲۹۹ از تبعید بازگشت، با تأسیس حزب اراده ملی در رأس جناح محافظه‌کار قرار گرفت. در حقیقت این گروه‌بندی‌های سیاسی رانمی‌توان حزب دانست. آنها فاقد تشکیلات، برنامه و جلسات حزبی منظم بودند، و به دور یک یا چند شخصیت واقعاً یا بالقوه مقتدر برپا شده بودند، از این رو با تغییر جو سیاسی اعضای آنها افزایش یا کاهش می‌یافت. مثلاً هنگامی که در ۱۳۲۵ قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری رسید و سیدضیاء را به زندان انداخت، سیدضیاء تنها عضو حزب خودش شد.^۶

قوام‌السلطنه از سیاستمداران پر قدرت مکتب قدیم بود که پس از فعالیت در کنار مدرس و دیگران برای کنار زدن رضاخان، حتی قبل از تشکیل سلسله پهلوی به تبعید فرستاده شده بود. لکن حزب دموکرات اگرچه اساساً محافظه‌کار بود، اما مانند حزب عدالت یا حزب اراده ملی صرفاً دست‌پرورده دستگاه نبود. قوام دموکرات نبود، اما مخالف استبداد بود و عقیده داشت که شاه (که احترام چندانی نیز برایش قائل نبود) بایستی رویه یک پادشاه مشروطه را در پیش گیرد. آمیزه‌ای از سنن ریشه گرفته در اندیشه سیاسی، ارزیابی‌های احساسی، تحلیل‌های ساده‌لوحانه و جز اینها باعث شده است که از آن دوران به بعد، مردم همه سیاستمداران محافظه‌کار را «جاسوس انگلیس» بدانند. این امر بسیار نامحتمل است، و بررسی همه جانبه شواهد نیز خلاف آن را ثابت می‌کند. بی‌تردید انگلیس در ایران عوامل مستقیمی داشته است، یعنی افرادی که از آن کشور حقوق دریافت می‌کردند یا طرف توجهش بودند و به منافعش در ایران خدمت می‌کردند. اما بسیاری از سیاستمداران محافظه‌کار، صرفاً انگلستان را بعنوان قدرتی همسنگ و در مقابل شوروی می‌دیدند و به همین جهت به آن تمایل داشتند. برخی دیگر مانند سیدحسن تقی‌زاده، که به تازگی از تبعید بازگشته بود، بیشتر از آن رو طرفدار اروپا یا انگلیس بودند که زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن دیار را به راستی به دیده تحسین می‌نگریستند. این بدان معنا نیست که عقاید، هدف‌ها و روش‌های این سیاستمداران که غالباً همگون هم نبود، مطلوب یا موجه است، بلکه بدین معناست که هر سیاستمدار بدی را در ایران و یا هر جای دیگر لزوماً نمی‌توان «نوکر» یا «جاسوس» قدرت‌های خارجی دانست.

این نکته در مورد رهبران حزب توده که گروه‌های چپ، محافظه‌کار یا دموکرات جملگی را نوکر و جاسوس شوروی خوانده‌اند نیز صادق است. احتمال دارد که چند تن از رهبران حزب توده مستقیماً در خدمت شوروی بوده باشند، لکن بسیاری از آنها افرادی سست عنصر یا گمراه یا تشنه قدرت یا متکبر یا صرفاً فاسد بودند که این خصال را در هر چارچوب و موقعیت دیگری نیز بروز می‌دادند. برای مثال، دکتر مرتضی یزدی را در نظر بگیرید که فساد مطلق وی را دیگر نمی‌توان انکار کرد، اگر چه وی تنها مورد نیست. معذالک کسان دیگری از رهبران حزب توده نظیر عبدالصمد کامبخش، از شاهزادگان قاجار، نیز بودند که گذشته از تعهدات ایدئولوژیک، وابستگی عاطفی شدیدی نیز نسبت به روسیه و فرهنگ روسیه داشتند.^۷

گروه‌ها و شخصیت‌های دیگر

گروه‌های سیاسی کوچک دیگری نیز وجود داشتند که مهمترین آنها حزب ایران بود. بار دیگر باید تأکید کرد که این حزب نیز حزبی سیاسی به معنای واقعی کلمه نبود، بلکه مجموعه‌ای بود از فن‌سالاران تحصیلکرده اروپا با تمایلات آزادیخواهانه و سوسیال دموکراتیک: اللهیار صالح، کاظم حسیبی، دکتر کریم سنجابی، دکتر بیانی، غلامعلی فریور و جز اینها که بیشترشان بعدها در کابینه دکتر مصدق خدمت کردند. گروه کوچک دیگری از افراد بسیار جوان به رهبری محسن پزشکیور و داریوش فروهر نیز بود که دارای گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی و طرفدار آلمان بود، و حزب پان‌ایرانیست خوانده می‌شد. اینان غالباً در زدوخوردهای خیابانی، و عموماً علیه حزب توده، شرکت داشتند و هنگام ملی شدن نفت از مصدق و جبهه ملی پشتیبانی کردند. اندکی پس از آن، حزب مزبور به دو جناح تقسیم شد، یک جناح به رهبری فروهر به حمایت خود از مصدق ادامه داد و به ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد در مواضع سیاسی خود کمتر تعصبات ناسیونالیستی نشان داد. جناح دیگر به رهبری پزشکیور از شاه حمایت کرد و تمایلات فاشیستی خود را که از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ به ابزار تبلیغاتی مفیدی برای نظام شاهنشاهی بدل گردید، حفظ کرد. در این دوران گروهی رادیکال از مسلمانان فعال بنام فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی و سید عبدالحسین واحدی تشکیل شد، که دست به ترور افراد می‌زد. این حرکت تا اندازه‌ای به جنبش اخوان المسلمین در مصر می‌مانست، اگرچه شمار اعضای آن کم بود و از پشتیبانی گسترده‌ای در میان توده مردم برخوردار نبود. جالب توجه و همچنین تأسفار است که مخالفان این گروه آنها را نیز جاسوس انگلیس می‌دانستند. ما، البته، چنین اتهامی را مردود می‌دانیم، اگرچه رد آن به هیچ‌رو به منزله تأیید عقاید و روش‌های گروه مزبور نیست. فداییان اسلام در انتخاب افرادی که ترور می‌کردند، از لحاظ سیاسی تمایزی قابل نمی‌شدند، اینان سید احمد کسروی پژوهشگر، عبدالحسین هژبر سیاستمدار معروف محافظه‌کار و سرلشکر رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر وقت را ترور کردند. از دیگر اقداماتشان، ترور ناموفق دکتر حسین فاطمی

بود. قبل از اینکه وزیر خارجه و سخنگوی دولت مصدق شود، در ۱۳۳۵، شماری از رهبران گروه، پس از کوشش نافرجام یکی از آنها برای ترور حسین علا نخست‌وزیر و سیاستمدار محافظه‌کار و مشاور نزدیک شاه، به جوخه آتش سپرده شدند. لابد طبق طرز تلقی یاد شده، باید گفت که انگلیسی‌ها بر آن بودند که این گروه از جاسوسان خود را به وسیله گروه دیگری از جاسوسان خود از میان بردارند؛ به نظر نمی‌رسد که فداییان اسلام از تأیید یا حمایت همه مراجع مذهبی، خاصه مراجع قم برخوردار بوده باشند.^۸ اما بی‌تردید با آیت‌الله کاشانی که از مجتهدین بزرگ تهران بود، روابطی داشتند. کاشانی از دیرباز مخالف انگلیس بود؛ بعد از تصرف بین‌النهرین (عراق کنونی) بوسیله نیروهای انگلیسی در جنگ جهانی اول به بصره تبعید شده بود. اما در کورت^۹ وی خود را از کشتی به دریا انداخته، و زیر بارانی از گلوله به ساحل رسانده بود. سپس از راه کوه‌های کردستان به ایران و سرانجام به تهران آمده بود. با ظهور رضاخان، با راه‌اندازی تظاهرات خیابانی از مدرس و گروه مخالف در مجلس حمایت کرده بود، اگرچه در ۱۳۰۴ عضو مجلس مؤسسان شد و به تأسیس سلسله پهلوی رأی مثبت داد. در دوران حکومت رضاشاه فعالیت سیاسی علنی نداشت، اما هنگام اشغال ایران، نیروهای انگلیس بدون هیچ جرمی کاشانی را به عنوان آشوبگری بالقوه دستگیر کردند. کاشانی سیاستمدار و واقع‌بین‌تر از آن بود که مجتهدی متعصب یا بنیادگرا باشد، اما نسبت به سنن تشیع ایران پابند بود. لکن شک نیست که یکی از مهمترین خواست‌های سیاسی وی از میان بردن نفوذ انگلستان در سیاست ایران بود. این عمده‌ترین دلیل اتحاد وی با مصدق هنگام ملی‌شدن صنعت نفت بود، هر چند بعدها این دو به دلایل شخصی و عقیدتی از یکدیگر جدا شدند.

بالاخره دکتر مصدق هم بود، دولتمردی توانا که هیچ‌گاه به سیاستمداری حزبی بدل نگردید. او به عنوان وزیر و استاندار در بسیاری از دولت‌های قبل از نخست‌وزیری رضاخان خدمات ارزنده‌ای کرده بود. ایستادگی شجاعانه و جسارت‌آمیز او در برابر به تخت نشستن رضاخان و سپس مغضوب شدنش معروف خاص و عام بود. او دموکراتی مردمی بود و در هیچیک از قالب‌های شبه‌مدرنیستی (یا غرب‌گرایی) نمی‌گنجید. در اروپا به تحصیل حقوق پرداخته بود، اما همواره به عنوان فردی تحصیلکرده که ریشه‌های عمیق در فرهنگ سنتی ایران دارد، سخن می‌گفت. پایبند اصول بود، اما نه ایده‌آلیستی که بآسانی مدل‌های نظری را با واقعیت‌های موجود یکسان انگارد. مصدق بی‌نقص نبود، اما بهترین رهبر سیاسی ایران در قرن معاصر بود. در بخش‌های دیگر این کتاب به نقاط قوت و ضعف وی می‌پردازیم. لکن در اینجا باید تأکید کرد که مجموعه این خصوصیات و بروز آنها در عمل باعث شد که روز به روز مردم بیشتری به حمایت از او برخیزند. در ۱۳۲۸ هنگامی که با شرکت نفت انگلیس و ایران مبارزه کرد، در اعتراض علیه

۸ Kuli: ناحیه‌ای در شرق عراق که مرکز آن کورت‌العماره است.

دخالت دولت در انتخابات انبرهی از مردم را به سوی کاخ سلطنتی براه انداخت. هدف آنها تظلم خواهی به سبک سنتی ایرانیان، یعنی بست نشینی بود. بعد از مذاکره با مقامات دربار، هیأتی متشکل از بیست سیاستمدار برجسته به رهبری مصدق اجازهٔ تحصن در محوطهٔ باغ کاخ سلطنتی را یافتند. پس از چندی این عده در قطعنامه‌ای تشکیل جبههٔ ملی را اعلام کردند. از امضاکنندگان قطعنامه می‌توان از دکتر علی شایگان، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، محمود نریمان، دکتر حسین فاطمی و دکتر کریم سنجابی نام برد.

آذربایجان و نفت شمال

اصل مسأله

آذربایجان همواره استان نسبتاً ثروتمندی بوده است. این ثروت ناشی از وفور منابع طبیعی و موقعیت مساعد - در شمال غربی کشور بر سر راه شوروی و اروپای غربی - بود که موجب تماس‌های بیشتر اقتصادی و فرهنگی آذربایجان با کشورهای اروپایی می‌شد. در عین حال آذربایجان بخاطر موقعیت حماسش پیوسته مورد هجوم و اشغال بیگانگان - عثمانی و روسیه - نیز قرار می‌گرفته است، و این واقعیت در آذربایجانی‌ها احساس تعلق بیشتری به فرهنگ و تمدن ایران ایجاد کرده است. زبان مردم آذربایجان ترکی است که اندکی با زبان کشور ترکیه تفاوت دارد، و بسیاری از کلمات فارسی در آن وجود دارد. بدین سان تعلق خاطر آذربایجانی‌ها به بقیهٔ مناطق ایران بیش از هر چیز ریشه در پایبندی عمیق آنها به مذهب شیعه دارد.

مردم آذربایجان بیشترین و گاه روشنگرانه‌ترین سهم را در انقلاب مشروطه داشته‌اند. در خلال انقلاب برای نخستین بار جهت ادارهٔ امور استان به تشکیل انجمن ایالتی دست زدند. در فصل‌های سوم و چهارم این کتاب گفتیم که در دورهٔ حکومت قاجار، ایران تحت سلطهٔ دستگاه اداری گسترده‌ای نبود؛ همین موجب شده که برخی از تاریخنگاران به غلط تصور کنند که استبداد قاجار، برخلاف نظام عثمانی، متمرکز بوده است. این تصوری نادرست است. در ایران قاجاری، همانند عثمانی، سلسله مراتب فرماندهی از مرکز تعیین می‌شد و حکام ایالات، بدون توجه به میزان آگاهی‌شان از اوضاع ایالت مربوطه، چه رسد به اینکه بومی منطقه هستند یا خیر، از سوی شاه منصوب می‌شدند و قدرشان در ایالات، همانند قدرت شاه در سراسر کشور، مطلق بود. مردم ایالات هیچ نقشی در تصمیم‌گیری و تصمیماتی که زندگی و کارشان را تحت تأثیر قرار می‌داد، نداشتند. از این رو است که هدف بیشتر انقلابیان مرفقی (و به خصوص انقلابیان ایالات) کاهش قدرت استبدادی مرکز و تغییر ماهیت قدرت در ایالات از طریق ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی دایمی بود. این خواسته تا اندازه‌ای در قانون اساسی ایران تبلور یافته است. با این همه در هیچ دوره‌ای تمامی قدرت در پایتخت متمرکز نبوده است و نظام ریشه‌دار حکومت ایالتی که بوسیلهٔ

دیوانسالاران منصوب مرکز اداره می‌شده، پیوسته موقعیت مستحکمی داشته است. شورش نافرجام دموکرات‌های آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی ناشی از انکار این حق قانونی مردم آذربایجان (و سایر نقاط) بود. اما بسیاری از مفسران مغرض و نیز بی‌غرض اما غیرمطلع، خیابانی را که با شکست قیام پهنر فجعی کشته شد، به تجزیه‌طلبی متهم کرده‌اند. در هر حال، استبداد رضاشاه از هر لحاظ متمرکز بود. به علاوه شاه که شبه‌مدرنیست و مستبدی ناسیونالیست، به بدترین معنای کلمه، بود، به خصوص اقلیت‌های زبانی و خاصه ترک‌زبانان را که از لحاظ تعداد بیشترین و از لحاظ اجتماعی - اقتصادی پیشرفته‌ترین اقلیت بودند، تحقیر می‌کرد. سپس نوبت به کردها رسید، اما آنان «آریایی» بودند و زبان کردی یکی از گویش‌های ایرانی است و اگرچه سلحشوری و خصال نظامی‌شان خیره‌کننده است، اما از لحاظ اقتصادی، از آذربایجانی‌ها عقب‌ترند. در دوران رضاشاه بی‌عدالتی نظامی - اداری در همه جا وجود داشت، اما آذربایجانیان، بالتسبه، بیشترین فشارها را تحمل کردند.

قیام آذربایجان

با سقوط استبداد رضاشاه، تقاضای عدالت بیشتر از سوی آذربایجانی‌ها و (کردها) اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. جنبش خودمختاری، به خصوص به سبب تجاوز آشکار دولت مرکزی به حقوق آذربایجانی‌ها، شتاب گرفت. این یک جنبش گسترش‌یافته شهری بود که از حمایت بسیاری در تهران نیز برخوردار بود. فرقه دموکرات آذربایجان دوباره سازمان یافت و سیدجعفر پیشه‌وری یکی از دموکرات‌های قدیمی که بعدها کمونیست شده بود، در رأس آن قرار گرفت. او ۱۲ سال را در زندان گذرانده و هنگام عفو عمومی آزاد شده بود. پیشه‌وری سردبیر روزنامه آژیر بود و علناً از خودمختاری آذربایجان پشتیبانی می‌کرد. او به نمایندگی دوره چهاردهم مجلس برگزیده شد، لکن بخاطر نظراتش راجع به آذربایجان و مداخله نیروهای اشغالگر شوروی به نفعش در انتخابات، اعتبارنامه‌اش در مجلس رد شد. وی به تبریز بازگشت و به رهبری جنبش خودمختاری ادامه داد. اندکی بعد مجلس ایالتی انتخاب شد و در اواخر ۱۳۲۴ در یک حرکت سریع و بدون خونریزی ارتش مستقر در آذربایجان خلع سلاح گردید. جنگ جهانی دوم هنوز پایان نیافته بود، و برای دولت مرکزی ارسال نیروی نظامی به آذربایجان ناممکن بود، زیرا این استان و راه‌های منتهی به آن در اشغال نیروهای شوروی بود.

حضور شوروی برای فرقه دموکرات تیغی دولبه بود که یکی از لبه‌های آن سرانجام تیزتر از آب درآمد: از طرفی ارتش شوروی می‌توانست به عنوان نیرویی بازدارنده در صورت مداخله نظامی مرکز مورد استفاده قرار گیرد، و از طرف دیگر مقابله با تهران مستلزم تأیید دولت شوروی و حمایت قوای اشغالگر آن بود - وضعیتی که بالاخره دموکرات‌های آذربایجان را به مهره‌ای بی‌اراده در موازنه قدرت بین‌المللی بدل کرد. شکست نهایی جنبش تا اندازه زیادی مولود همین

وابستگی به حمایت شوروی بود.

دلایل اصلی شکست

دلایل اولیه شکست را باید در جای دیگری جستجو کرد: نخست، پیشه‌وری و دموکرات‌ها، در موردی که می‌توان آن را بیش از اندازه و پیش از موقع نامید، اجازه دادند تا بین هدف سیاسی کوتاه‌مدت یعنی خودمختاری برای آذربایجان و خواست‌های ایدئولوژیکی بلندمدتشان ابهام و تداخل بوجود آید. طبیعتاً، اعلام خودمختاری باید با مجموعه‌ای از اصلاحات به منظور ارائه پارامی شواهد ملموس به مردم در ارتباط با بهبود اوضاع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان، همراه می‌بود. معذالک اصلاحات ارضی آنها بسیار شتابزده و نامنظم بود. با وجود اینکه قانون اصلاحات ارضی آنها غیرمنطقی نبود، اما آنها زمان، برنامه و نیروی انسانی لازم برای توزیع منظم زمین میان دهقانان را نداشتند. و این موجب آزادی عمل بسیاری از افراد خیالپرداز و جتایشکار، هر دو، شد که دموکرات‌ها قادر به کنترل آنها نبودند. از این گذشته، شیوه رادیکال اجرای سیاست ارضی آنان باعث هراس و القای این تصور در میان بسیاری از بازاریان و ساکنان شهرها شد که پس از اصلاحات ارضی نوبت مصادره اموال آنها فرا می‌رسد. این هراس با مداخلات آشفته و نمایشی برای بهبود وضع کارگران کارخانه‌ها، که تعدادشان از یک درصد کل جمعیت تجاوز نمی‌کرد، تشدید شد. تأکید دموکرات‌ها بر استفاده از زبان ترکی آذری در مدارس و ادارات اگرچه از لحاظ اصولی صحیح بود، اما نحوه اجرای آن یکسره غلط بود. آنان می‌خواستند که تمام ادارات آذربایجان، منجمله دادگاه‌ها، بی‌درنگ زبان خود را از فارسی به ترکی آذری تبدیل کنند، در حالی که به خوبی می‌دانستند بسیاری از کارکنان دولت قادر به تکلم این زبان نیستند؛ تدریس زبان فارسی را در دوره ابتدائی ممنوع کردند و این اقدام حتی به ناخشنودی بسیاری از حامیانشان در تهران انجامید. بدتر از همه، پیش از آنکه دولت مرکزی و بقایای استبداد دیرپا را آماج حملات خود قرار دهند، مردم سایر نقاط ایران را هدف قرار دادند و صراحتاً تهدید می‌کردند که اگر همه خواست‌هایشان بطور مسالمت‌آمیز برآورده نشود، از ایران به کلی جدا خواهند شد.^۹ دو دیگر آنکه، اتحاد رسمی (و نه مخفی) آنها با فرقه دموکرات کردستان که با اشغال مهاباد حرکت مشابهی را آغاز کرده بود، اشتباه تاکتیکی بزرگی بود. ماهیت و پیشینه مشکل کردها با آذربایجانی‌ها تفاوت داشت. کردها سنی بودند و با بقیه کشور پیوند چندان محکمی نداشتند و با وجود شمار قابل ملاحظه‌ای از آنها در عراق و سایر جاها، خیلی بیشتر در مظان اتهام تجزیه‌طلبی قرار داشتند. از این رو آنها کمتر از آذربایجانی‌ها از حمایت سایر مردم کشور برخوردار بودند. گذشته از اینها، همزمانی این دو جنبش و وحدت آشکار رهبران‌شان به این تصور دامن می‌زد که شوروی با توسل به آنها بر آن است که قسمتی از خاک ایران را جدا سازد و این، احساسات میهن‌پرستانه بسیاری از ایرانیان، و از جمله بسیاری از مردم آذربایجان را جریحه‌دار ساخت. این

گروه بی‌هیچ تردیدی از بسط آزادی و عدالت پشتیبانی می‌کردند، اما نمی‌توانستند جدایی بخشی از خاک کشورشان را، به ویژه اگر احساس می‌کردند که حاصل توطئه قدرت‌های خارجی است، بپذیرند.

سوم، قدرت خارجی درگیر اتحاد جماهیر شوروی بود که در گذشته به خاطر کوشش‌های قهرمانانه‌اش در جنگ و موفقیت چشمگیرش در برابر دشمن در نزد مردم ارج بسیار یافته بود. اما این پیشامدها برای بیشتر ایرانیان از سویی یادآور آن بود که اینها همان روس‌های عهد تزارها، با همهٔ خطرات تلخ به جای مانده از آنها، هستند و از سوی دیگر اینکه روس‌ها اینک کمونیست شده‌اند و برای اکثر مردم شهری و روستایی ایران کمونیسم مفهومی جز الحاد رسمی، اردوگاه‌های کار اجباری، گرسنگی و قحطی، بی‌بندوباری جنسی و مالکیت و استفادهٔ اشتراکی از همه چیز، منجمله زنان، نداشت. پیدا است که دموکرات‌های آذربایجان به دشواری می‌توانستند این تصورات رایج دربارهٔ شوروی و کمونیسم را از سر مردم به در آورند. آنچه می‌توانستند انجام بدهند و ندادند حفظ فاصله‌ای بین خود و شوروی و رعایت جانب احتیاط در تحقق برنامه‌ها و شعارهایشان بود. در عوض، شعارها و تاکتیک‌های آنها بسیاری از مردم، از جمله آذربایجانی‌ها، را وحشتزده کرد و به آنها باوراند که برنامهٔ اشتراک زنان به زودی زود به اجرا درمی‌آید.^{۱۱}

چهارم، تاکتیک پیشه‌وری و افرادش در وادار ساختن حزب توده (از طریق اعمال فشار بوسیلهٔ عمال شوروی، نظیر رستم علی‌اف در تهران) به پذیرش مسئولیت و درگیر شدن همه‌جانبه در تصمیمات روزمره دموکرات‌ها، شدیداً به زیان حزب توده و فرقهٔ دمکرات تمام شد. حزب توده سازمانی سراسری بود و هرچند حق پشتیبانی از جنبش آذربایجان را داشت، اما نمی‌توانست و نمی‌بایست با جنبش مزبور عجین شود و پاسخگویی پی‌آمدهای خاص ناشی از تصمیمات دولت ایالتی‌ای باشد که کنترلی بر آن نداشت. علاوه بر این حزب توده بیش از پیش کمونیسم و شوروی را تداعی می‌کرد و درگیری آن در جنبش آذربایجان تنها می‌توانست بر هراس ناشی از سلطهٔ کامل کمونیسم بر کشور بیفزاید. بسیاری از سران حزب از این خطرات آگاه بودند، اما سستی‌شان موجب شد به فشارهای شوروی تن در دهند و «خط آن را دنبال کنند». پیوستن به فرقهٔ دموکرات در آذربایجان، تصمیمی غیردموکراتیک بود و حتی در درون حزب با مخالفت گسترده‌ای روبرو شد و به افزایش تضادهای درون حزبی و تشدید انتقادهای موجود از مسئولان حزبی انجامید. در میان همهٔ این مشکلات، بقول لنین، حزب «از شدت تب به لرز افتاده».

و بالاخره، هم دموکرات‌های آذربایجان و هم حزب توده قدرت مذهب را نه تنها در اذهان بلکه در زندگی روزمره مردم ایران، منجمله بسیاری که پایگاه اجتماعی حزب و فرقه را تشکیل می‌دادند، درنیافته بودند.

به سوی فاجعه

دموکرات‌های آذربایجان نظر به تاکتیک‌ها و تعهدات ایدئولوژیکی‌شان، دیگر پایگاه قدرتی جز حمایت شوروی برای بقای خود باقی نگذاشته بودند. اگر آنها خود از این واقعیت آگاه نبودند (که احتمال آن ناچیز است) سایر نیروهای درگیر مانند اتحاد شوروی، دولت مرکزی ایران و آمریکا و انگلستان از آن آگاه بودند. تا زمان بر سر کار آمدن احمد قوام، در تاریخ ۷ بهمن ۱۳۲۴، دولت‌های ایران، یکی پس از دیگری، از حل مسأله آذربایجان عاجز مانده بودند. قوام سیاستمداری باتجربه بود و شخصیتی قوی داشت و هم از لحاظ شخصی و هم از لحاظ سیاسی دشمن رضاشاه بود و به همه این دلایل محمدرضا شاه جوان چندان علاقه‌ای به او نداشت. اما او هنوز حاکم مطلق نبود و در هر حال اوضاع موجود راه‌حل دیگری برای وی باقی نگذاشته بود.^{۱۱}

قوام با تظاهر به اینکه میانجی‌ای بی‌غرض است، وارد صحنه شد. استراتژی وی برای حل مسأله آذربایجان سه جزء اصلی داشت: کوشش برای راضی کردن شوروی؛ وارد آوردن فشار بر شوروی از طریق آمریکا و سازمان ملل برای خارج کردن نیروهایش از ایران؛ یافتن راه‌حلی بینابین راه‌حل حزب توده و دموکرات‌های آذربایجان از طرفی و گروه‌های محافظه‌کار از طرف دیگر. یازده روز پس از انتصاب به مقام نخست‌وزیری، قوام در رأس هیأتی به شوروی رفت و مدت سه هفته، ظاهراً بدون کسب هیچ‌گونه موفقیتی، با استالین و مولوتوف مذاکره کرد، اما درها را باز نگاه داشت. در اسفند ۱۳۲۴ دولت آمریکا به استالین اولتیماتوم داد که در صورت عدم خروج قوای شوروی از ایران ساکت نخواهد نشست. این خبر، هرچند نه متن اولتیماتوم، بلافاصله پس از شکست موقتی مسافرت قوام به مسکو اعلام شد. کوتاه سخن، آمریکا حریم تهدید را بکار گرفته بود و قوام نیز با وعده امتیاز نفت شمال به شوروی آنها را به خارج کردن قوایشان از ایران تشویق می‌کرد. مذاکرات با سفیر جدید شوروی در تهران ادامه یافت و در فروردین ۱۳۲۵ دو دولت به توافق کامل رسیدند.

در فصل ۶ کوشش ناموفق دهه ۱۳۰۰ برای دادن امتیاز نفت شمال به دو شرکت امریکایی که با مخالفت شوروی روبرو شد، به اختصار مورد بحث قرار گرفت. در سال ۱۳۲۳، دکتر رضا رادمنش رهبر فراکسیون حزب توده در مجلس، علناً اعلام کرد که حزب توده یا دادن هرگونه امتیازی در زمینه نفت به خارجی‌ان مخالف است. کمتر از یک ماه بعد دولت شوروی تقاضای امتیاز نفت شمال ایران، شامل استان‌های آذربایجان، گیلان، مازندران و شمال خراسان، را کرد. در آذر سال ۱۳۲۳، کافئارادزه معاون وزیر خارجه شوروی برای پیگیری این تقاضا وارد تهران شد. هنگام اقامت وی در تهران، حزب توده و رهبری اتحادیه‌های کارگری و صنعتی (که بوسیله حزب کنترل می‌شد) تظاهراتی بر علیه نخست‌وزیر وقت محمد ساعد که مخالف تقاضای شوروی بود، برپا کردند. این تظاهرات تأثیر نامطلوبی بر گروه‌های سیاسی مختلف گذارد به ویژه که تظاهرکنندگان از سوی نیروهای ارتش سرخ در تهران حمایت می‌شدند.^{۱۲} مسبب عمده این

موضع جدید حزب توده، فشار مستقیم سفارت شوروی بر رهبری آن بود. اما استدلال آنان بر له واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی یکسره مهمل و توخالی نبود. آنان می‌گفتند که چنین امتیازی می‌تواند بعنوان وزنه متعادل‌کننده‌ای در برابر امتیازات و قدرت انگلیس در ایران بکار گرفته شود^{۱۳}. مصدق که با تقاضای شوروی کاملاً مخالف نبود استدلال می‌کرد که چنین اقدامی مشابه وضعیت فردی است که یک دست را از دست داده و به او پیشنهاد می‌شود که دست دیگرش را نیز قطع کند^{۱۴}. لکن مصدق در ابتدا پیشنهاد کرد که ایران قراردادی با شوروی امضاء کند که طبق آن برای زمان معینی نفت شمال را تنها به شوروی بفروشد، و در ضمن کار اکتشاف و تولید را با تهیه سرمایه داخلی و وام خارجی و استخدام کارشناسان فنی خارجی آغاز کند. وی بعدها پیشنهاد دیگری ارائه داد مبنی بر آنکه ایران می‌تواند نفت شمال را به دولت شوروی پیش‌فروش کند، و با پول آن هزینه اکتشاف و تولید را تأمین کند. اما هیچ‌یک از دو پیشنهاد بدان سبب که فروش امتیاز یا اکثریت سهام به شوروی را در بر نداشت مورد پذیرش شوروی و در نتیجه حزب توده قرار نگرفت. در این مقطع مصدق توانست قانونی از مجلس بگذراند که براساس آن دادن هرگونه امتیاز نفتی به خارجی‌ان از سوی دولت بدون تصویب مجلس ممنوع می‌شد. نمایندگان حزب توده در مجلس پس از تزلزل فراوان سرانجام با طرح مزبور مخالفت کردند. و به هر حال دولت ایران تقاضای شوروی را تا زمانی که قوام دوباره مذاکرات را در این باره از سر گرفت، مسکوت گذارد.

این واقعیت که مردم آذربایجان سال‌ها در رنج و بی‌عدالتی بسر برده بودند، انکارناپذیر است؛ و به هر حال، آنان احتمالاً تقاضای سهم بیشتری در اداره امور خود را مطرح می‌ساختند. در واقع اگر اشتیاق آنها برای خودمختاری با ایدئولوژی خاص و سیاست قدرت‌های بین‌المللی عجین نمی‌شد، امکان داشت که در این مورد کامیاب شوند. اما دولت شوروی از این فرصت برای وارد آوردن فشار بر ایران به منظور کسب امتیاز نفت شمال استفاده کرد. پشتیبانی بی‌قید و شرط حزب توده از تمامی این سیاست‌ها میخ بزرگی بود که بر تابوت این جنبش به عنوان یک جنبش ملی کوبیده شد، زیرا جنبشی ملی است که از رژیم استبدادی و قدرت‌های خارجی، هر دو، مستقل باشد. (ر.ک. فصل ۲)

در هر حال طبق موافقتنامه قوام - سادچیکف در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ شوروی امتیاز ۵۰ ساله نفت شمال ایران را بدست آورد که ایجاد یک شرکت سهامی با ۵۱ درصد سهم شوروی و ۴۹ درصد سهم ایران را در بر می‌گرفت (که پس از ۲۵ سال اول به ۵۰-۵۰ بدل می‌شد). این موافقتنامه خروج فوری نیروهای شوروی از ایران و حل مسالمت‌آمیز مسأله آذربایجان را نیز تضمین می‌کرد. و بدین ترتیب شوروی دمکرات‌های آذربایجان و حزب توده را به طور درست فروخت. با این همه حزب توده و دمکرات‌ها موافقتنامه مزبور را با سرخوشی رقت‌انگیزی پذیرفتند. دولت آذربایجان هیأتی به سرپرستی پیشه‌وری به تهران فرستاد و مذاکرات بین این

هیأت و دولت سرانجام در خرداد ۱۳۲۵ پس از گذشت‌های بسیار از سوی دموکرات‌ها به نتیجه رسید. در مرداد حزب توده و حزب ایران رسماً با قوام ائتلاف کردند و برای وزارت‌خانه‌های صنعت، بهداشتی و فرهنگ، وزیران توده‌ای و برای وزارت دادگستری وزیری از حزب ایران تعیین شد.^{۱۵}

اما این ماه عسل دیری نپایید. آذربایجانی‌ها تحت فشار شدید، تقسیم‌بندی استانی دولت مرکزی را که زنجان و برخی مناطق ترک‌زبان را از آذربایجان جدا می‌کرد، پذیرفتند. این عقب‌نشینی به اشغال مجدد مناطق مزبور بوسیله قوای دولتی انجامید رفتار قوای دولتی با آزادیخواهان و مردم این مناطق پیش‌درآمدی از وقایع آتی بود. در همین اثنا وزیران حزب توده از کابینه کناره گرفتند. در آذر ۱۳۲۵ دولت تصمیم خود را مبنی بر ارسال ارتش ایران به تبریز و سایر نقاط برای تضمین آزادی انتخابات در آن مناطق اعلام کرد. رهبران دموکرات‌ها به خصوص پیشه‌وری، جاوید و شبستری بیهوده کوشیدند تا مقامات مرکزی را مطمئن سازند که این کار ضرورتی ندارد. بخش‌هایی از ارتش ایالتی آذربایجان که فرماندهانشان اهل دودوزه‌بازی سیاسی نبودند، قهرمانانه در برابر قوای دولتی ایستادند. اما رجال سیاسی کار را تمام شده پنداشته بودند. شبستری و جاوید تسلیم شدند و پیشه‌وری به شوروی گریخت، اما بعداً بدست متحدان قدرناشناس خود تصفیه شد. بعد از اشغال دوباره شهرهای آذربایجان، سربازان بزرگوار دولتی به دستور صریح محمدرضا شاه به مجازات دسته‌جمعی مردم بی‌گناه و بی‌دفاع دست زدند و قتل، آتش‌سوزی، غارت و تجاوز به عنف در مقیاسی گسترده اعمال شد. این بار آذربایجان نه به وسیله خارجی‌ان بلکه به وسیله هموطنان ایرانی مورد تجاوز قرار گرفته بود! از آن روز به بعد ۲۱ آذر که روز ارتش نام گرفته، تعطیل رسمی بود، و در این روز «آزادی آذربایجان» جشن گرفته می‌شد.

پی آمدها

مجلس اعطای امتیاز نفت به شوروی را تصویب نکرد. ستاره بخت حزب توده نیز شتابان فرو نشست و انتقادات درونی وضعیت غیرقابل‌کنترلی در حزب بوجود آورد که سرانجام در دی ۱۳۲۶ به انشعاب انجامید. از آن پس حزب توده در عمل به یک حزب کمونیست یکپارچه بدل شد. در اواخر سال ۱۳۲۷، یعنی در حدود یکسال بعد، فردی بنام ناصر فخرآرایی که در ظاهر عکاس بود به شاه تیراندازی کرد و خودش بی‌درنگ به قتل رسید. شاه جان بدر برد، اما گناه این سوءقصد به گردن حزب توده و آیت‌الله کاشانی افتاد! کاشانی دستگیر و بدون محاکمه و بلافاصله به لبنان تبعید شد. مجلس نیز به سرعت قانون ممنوعیت حزب توده را به تصویب رساند. برخی از رهبران حزب که نتوانستند بگریزند، دستگیر شدند، اما قبل از محاکمه به کمک یک ستوان ارتش - که عضو سازمان مخفی افسران حزب به رهبری خسرو روزبه بود - فرار کردند. وی اسنادی که به وی مأموریت انتقال رهبران حزب را به نقطه دیگری می‌داد، جعل کرده بود.

سران حزب با یک کامیون ارتشی به شوروی گریختند. ۱۵ سال بعد شوروی با تحویل دادن افسر مزبور، ستوان قیادی، استحکام دوباره روابطش با ایران را جشن گرفت. رژیم ایران نیز بی‌درنگ وی را به جوخه آتش سپرد.

حقایق مربوط به سوء قصد فخرآرایی، مانند بسیاری دیگر از مسایل سیاسی ایران، هنوز مجهول است. طبق معمول تحقیق رسمی به عمل نیامد و گزارشی تهیه نشد، فقط نشریات ایران مقالاتی علیه حزب توده و کاشانی چاپ کردند^{۱۶}. شایعاتی شنیده می‌شد مبنی بر اینکه رزم‌آرا، رئیس پر قدرت ستاد ارتش در این سوء قصد نقش داشته است، لکن شواهد موجود در این زمینه مبهم و مبتنی بر حدس و گمان است^{۱۷}. به هر حال ممنوعیت فعالیت حزب توده پی آمده‌های مهلکی برای حزب دربر داشت؛ شرایط تحمیل شده به واسطه ضرورت انجام فعالیت‌های حزبی به طور نیمه مخفی، به رهبران حزب زندگی دوباره داد و آنان را از انتقاد و اخراج از کادر رهبری مصون ساخت؛ ابتدا برخی و سرانجام همه این رهبران را مهمان و وابسته به مهمان‌نوازی کشورهای اروپای شرقی کرد؛ جوی مملو از ترس و سوءظن نسبت به عوامل پلیس و نیز اعضای مردم بوجود آورد که سرانجام به بکارگیری روش‌های خشونت‌بار و غیراصولی، حتی قتل‌های درون‌حزبی مخالفان و اعضای متزلزل انجامید. این تحولات سهم بسزایی در اشتباهات مهلک حزب در چند سال بعد و عدم توانایی آن در مقابله با سرکوب بعد از کودتای ۱۳۳۲ و مرگ تدریجی آن داشت.

نفت و اقتصاد

این دوره، دوره اشغال کشور به وسیله بیگانگان، عدم ثبات، تشدید تضادها، بی‌نظمی و ناامنی بود. دستگاه دولت تضعیف شده و در موضع تدافعی قرار گرفته بود. کابینه‌ها با امور سیاسی جاری دست به گریبان بودند، و به سرعت تغییر می‌کردند. اشغال کشور و بی‌ثباتی داخلی به کمبود کالا و در نتیجه نرخ‌های تورم بسیار بالا انجامیده بود. احتکار و فساد کارکنان دولت بر وخامت اوضاع می‌افزود. بی‌تردید می‌توان گفت که فعالیت‌های اقتصادی در شهرها کاهش بسزایی یافته و سرمایه‌گذاری‌های دولت به حد ناچیزی تقلیل یافته بود. سرمایه‌گذاری خصوصی مخاطره‌آمیز و نامطمئن بود، تقاضا کاهش و بیکاری افزایش یافته، و فقر شایع شده بود؛ اسکناس اعتبارش را از دست داده بود و احتکار و سرمایه‌گذاری در دارایی‌های بادوام مانند مستغلات شهری افزایش چشمگیر یافته بود. آنچه باعث گردش کارها می‌شد، دست نامرئی «درآمد نفت» بود که به دولت اجازه می‌داد به بسیاری از تعهدات جاری خود عمل کند و بهای بیشتر واردات کشور را پردازد.

تأثیر این اوضاع بر بخش کشاورزی متفاوت بود: تقاضا برای محصولات کشاورزی چه در داخل کشور و چه در خارج بالا بود؛ دهقانان و کارگران کشاورزی دست‌کم می‌توانستند زندگی

خود را تأمین کنند. تضعیف دستگاه استبداد موقعیت مالکان را تقویت کرده بود. البته این تغییرات نمی‌توانست به تغییر اساسی وضعیت دهقانان بیانجامد، زیرا از جابه‌جایی نسبی قدرت بین عوامل استثمارگر، یعنی مالک و دولت، فراتر نمی‌رفت. اما از آنجا که روی هم رفته به کاهش قدرت اقتصادی و اجتماعی ارگان‌های دولت (به ویژه ژاندارمری) در روستاها انجامید، تا اندازه‌ای به سود دهقانان بود.

جریان نفت پوششی برای رکود واقعی بخش شهری بوجود آورد. اما طبق معمول نفت دو جنبه ثبات‌دهنده و بی‌ثبات‌کننده داشت و در این برهه جنبه‌های بی‌ثبات‌کننده بخش نفت بیشتر ماهیت سیاسی داشت تا اقتصادی. سقوط رضاشاه به سرعت مسأله قرارداد نفت ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را دوباره مطرح کرد که اکثر اهل سیاست آن را قراردادی غیرمنصفانه می‌دانستند. مسأله نفت شمال نیز به طور کلی توجه مردم را به مسأله نفت و درآمدهای نفتی ایران جلب کرد. آزادی نوپا نیز سازمان‌یافتن کارگران و دخالت آنها را در فعالیت‌های صنفی و سیاسی ممکن ساخته بود. این پدیده به خصوص در مناطق نفتخیز جنوب که ماهرترین و پردرآمدترین و در نتیجه مؤثرترین کارگران صنعتی در آنجا اشتغال داشتند، کاملاً بارز بود. بسیاری از خواسته‌های اجتماعی روانی آنها ناشی از تبعیض همه‌جانبه‌ای بود که علیه آنان - نه تنها در زمینه حقوق و دستمزد بلکه حتی در مورد اتوبوس و غیره نیز - در مقایسه با کارکنان انگلیسی اعمال می‌شد. ناآرامی فوق‌العاده‌ای در مناطق صنعتی وجود داشت که گسترده‌ترین آن اعتصاب کارگران نفت در سال ۱۳۲۵ بود که طی آن دولت مرکزی (بی‌شک تحت فشار شرکت نفت انگلیس و ایران و سفارت انگلیس) به نیروهای نظامی دستور تیراندازی به روی اعتصابیون شورشی را داد.

مصدق در جمع‌بندی و تنظیم مسأله نفت - امتیاز داری، موافقتنامه ۱۹۳۳/۱۳۱۲ و پیشنهاد واگذاری نفت شمال به شوروی - به عنوان یک مسأله سیاسی نقش عمده را داشت. چکیده استدلال وی این بود و همواره نیز چنین ماند که تازمانی که یک شرکت خصوصی یا دولتی خارجی در ایران امتیاز نفت دارد، استقلال ایران مورد تردید است، و سیاست‌های داخلی تحت تأثیر نیروهای خارجی قرار می‌گیرد؛ وجود شرکت نفت انگلیس و ایران، برای انگلیس منافع ریشه‌داری در اقتصاد سیاسی ایران فراهم آورده و روابط سیاسی داخلی و خارجی ایران را تحت تأثیر و مداخله آن کشور قرار داده بود. اگر ایران می‌خواست به استقلال و حاکمیت واقعی دست یابد، می‌بایست خود را از شر این بخش محصور* و دستاویز سلطه خارجی خلاص کند. بر این پایه او یا فروش نفت شمال به شوروی از راه انعقاد یک قرارداد انحصاری موافق بود، اما با واگذاری امتیاز یا ایجاد یک شرکت ایرانی - روسی برای بهره‌برداری مخالف بود. شرکت نفت انگلیس و ایران کوشید که مخالفت‌ها و ناآرامی‌ها را با ارائه پیشنهاد جدیدی آرام سازد. اما

پیشنهاد مزبور بسیار جزئی و خیلی دیر بود. این پیشنهاد که بعدها به موافقتنامه گس - گلشائیان یا ساعد - گس معروف شد، در اواخر پانزدهمین دوره برای تصویب به مجلس ارائه شد. دولت ساعد برای تصویب سریع آن در مجلس به اقداماتی دست زد، لکن به رغم اکثریت داشتن دولت در مجلس، ترکیبی از تاکتیک‌های پارلمانی و مخالفت‌های مردم مانع از تصویب آن شد. دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، حائری یزدی و دکتر عبدالله معظمی، به ترتیب، مخالفان لایحه مزبور را در مجلس رهبری کردند.

در این دوران شاه و دولت برای تحکیم موضع خود می‌کوشیدند. در بهار سال ۱۳۲۸ مجلس مؤسسان که انتخابات آن با دخالت‌های دولت همراه بود، تغییراتی در قانون اساسی داد که طبق آن شاه می‌توانست یک یا هر دو مجلس را حداقل دو بار در طول عمر خود منحل کند. مخالفت‌هایی با این تغییرات ابراز شد، خاصه احمد قوام، همان به اصطلاح جاسوس معروف انگلیس، نامه سرگشاده‌ای از پاریس به شاه نوشت و در آن تأکید کرد که «اصلاحیه» مزبور با روح قانون اساسی و پادشاهی مشروطه در تضاد است. اما شاه پاسخ اهانت‌آمیزی برای او فرستاد. از این گذشته شاه توانست قانونی را از مجلس بگذراند که به موجب آن زمین‌هایی که رضاشاه به طور غیرقانونی غصب کرده بود به بنیادی تحت سرپرستی وی انتقال می‌یافت. این کار دو هدف را برآورده می‌کرد، درآمد شخصی شاه را افزایش می‌داد و او را در تأمین هزینه‌های مالی دخالت‌های سیاسی خود یاری می‌کرد. هنگامی که مجلس شانزدهم افتتاح شد، اوضاع چه در داخل و چه در خارج آن انفجارآمیز بود و نیاز به «مردی نیرومند» احساس می‌شد. بدین سان در بهار ۱۳۲۹، رئیس ستاد ارتش، علی رزم‌آرا به نخست‌وزیری منصوب شد. او افسری باهوش و آموزش‌دیده، سیاستمداری توانا و ماهر و دیپلماتی برجسته بود. به عبارت دیگر، رضاخان عصر خود بود؛ سیاستمدار و فرماندهی بیرحم، کاربر و جاه‌طلب، اما تحصیل‌کرده و حتی آداب‌دان. خصوصیات و آرمان‌های او را سرانجام به مستبدی شبه‌مدرنیست بدل می‌کرد. بنابراین او، هم برای ملیون و هم برای شاه یک تهدید محسوب می‌شد. اینکه او در آن واحد به جاسوسی برای شوروی، انگلیس و امریکا متهم می‌شد، شاهدهی بارز بر صحت ارزیابی ما از او است. در حقیقت او عامل هیچ کس جز خودش نبود، و دقیقاً به همین دلیل بر آن بود تا نگذارد هیچ‌یک از قدرت‌های خارجی برایش مشکلی جدی فراهم آورد.

او در آن واحد می‌کوشید تا با اتخاذ موضعی ملایم در قبال مسأله نفت جنوب، هرگونه ضدیت احتمالی انگلیس با خودش را خنثی کند، روابط گرمی با شوروی برقرار کند (که حتماً حزب توده را بسیار خوشنود ساخته بود) و بالاخره به امریکاییان نیز اطمینان دهد که وی ناسیونالیستی است مصمم به نوسازی اقتصاد ایران. بنا بر یکی از نظریه‌هایی که هر حادثه‌ای در تاریخ معاصر ایران را آفریده توطئه‌ای خارجی می‌داند، رزم‌آرا، «جاسوس انگلیس» بود و انگلیسی‌ها از او برای دستیابی به توافق با شوروی‌ها بر سر ایران، بدون دخالت دادن امریکایی‌ها،

بهره می‌گرفتند^{۱۸}. برای اثبات این مدعا بر این نکته که رزم‌آرا در مقام ریاست ستاد ارتش، در برکناری ژنرال امریکایی که ریاست ژاندارمری را به عهده داشت، دست داشته تأکید زیادی شده است. اما به طور قطع هدف رزم‌آرا از این حرکت قرار دادن ژاندارمری در زیر چتر ارتش بود نه کنار زدن امریکایی‌ها، همانطور که هدف رضاخان در برکناری فرماندهان سوئدی ژاندارمری توسعه و تحکیم سلطه نظامی خود بر تمامی کشور بود. به هر حال، در زمان انتصاب رزم‌آرا به نخست‌وزیری، مصدق و چند تن از همراهانش در مجلس می‌پنداشتند که رزم‌آرا از پشتیبانی آمریکاییان برخوردار است و به این دلیل بود که مصدق و مکی، هر دو گفتند که انتصاب رزم‌آرا مولود حمایت امریکا و انگلیس است^{۱۹}. به علاوه امریکاییان به رزم‌آرا قول داده بودند از اولین برنامه توسعه (هفت ساله) که در ۱۳۲۸ پیش‌نویس آن تهیه شده و قرار بود که به طور کامل اجرا شود، حمایت کنند (ر.ک. فصل ۱۰ درباره سرنوشت برنامه اول).

باری، رزم‌آرا نمی‌توانست عامل هیچ قدرت خارجی باشد، اما مانند رضاخان سیاستمداری زیرک و پراگماتیست بود که می‌خواست از تمامی ابزارها و وسایل برای پیشرفت خود و آنچه که به سود کشور می‌دانست، بهره‌گیرد. از این رو همانند رضاخان می‌کوشید به قدرت‌های خارجی بقبولاند که خودش مناسب‌ترین فرد برای اداره ایران است. بی‌تردید اگر رزم‌آرا زنده می‌ماند، لااقل در مرحله حساس دستیافتنش به قدرت، شوروی و حزب توده او را یک «رهبر بورژوا دموکراتیک»، انگلیس و اسب برنده و امریکا «مدرنیستی توانا» که می‌تواند ایران را از گسترش نفوذ کمونیست‌ها برکنار نگاه دارد، به شمار می‌آوردند. رزم‌آرا شخصیتی ملی نبود، نه از آن رو که عامل قدرتی خارجی بود، بلکه به این دلیل که وی نماینده استبداد ریشه‌دار ایرانی بود و می‌خواست آن را دوباره و به نفع خود برقرار سازد. این درسی است که بسیاری از ایرانیان و نیز مفسران خارجی تاریخ معاصر ایران بایستی فراگیرند: آن شخصیت، نیرو و یا حزبی ملی است که هم از قدرت‌های خارجی مستقل باشد و هم در برابر استبداد تاریخی و کارکردی * این سرزمین بایستد.

در هر حال، دوران سختی بود و رزم‌آرا از پایگاهی مردمی برخوردار نبود. با این وصف، اگر مصدق در رأس مخالفانش نمی‌بود، ممکن بود بتواند به سرعت موقعیت خود را مستحکم کند. او آنقدر باهوش بود که قدرت این مخالف و رقیب خطرناک را دست‌کم نگیرد، و از این رو کوشید تا با مصدق به توافق برسد، اما ناکام ماند^{۲۰}. با این همه امکان داشت که اگر در اسفند ۱۳۲۹ به قتل نمی‌رسید، در این امر نیز کامیاب می‌شد. توطئه قتل رزم‌آرا و عاملان آن هنوز در پرده ابهام قرار دارد. خلیل طهماسبی که عضو گروه فداییان اسلام بود، به قتل وی اعتراف کرد. احتمال دارد که کاشانی از جریان امر باخبر بوده باشد، اما بعید است که در سازمان دادن آن دست داشته است. از

طرف دیگر چه بسا که شاه و نزدیکانش نیز مستقلاً یا از طریق وابستگان کاشانی از آنچه در پیش بود، آگاه بوده‌اند.^{۲۱} افزون بر این یک نظریه قدیمی دیگر نیز وجود دارد که چندان هم شناخته شده نیست و آن اینکه سه فشنگی که در بدن رزم‌آرا پیدا شد، مشابه یکدیگر نبودند و سه تیر از سه جهت و فاصله متفاوت به سوی وی شلیک شده، و همزمان با طهماسبی یک گروه‌باز نیز به سوی رزم‌آرا شلیک کرده بود.^{۲۲} بی‌تردید مصدق و بیشتر اطرافیانش کوچکترین اطلاعی از نقشه ترور رزم‌آرا و عاملین آن نداشتند، و سوای اینکه شاه در این نوطه دست داشت یا خیر، مسلماً با شنیدن خبر مرگ رزم‌آرا نفس راحتی کشیده است، چون با مرگ او، دست‌کم برای چندی، آینده دودمان پهلوی مستحکم‌تر از چند سال گذشته می‌نمود.^{۲۳}

قتل رزم‌آرا به ملی شدن فوری صنعت نفت انجامید که با شادی و سرور همگانی روبرو گشت. در پی آن برای دو سال و نیم حاکمیتی دوگانه در ایران برقرار بود که با کودتای ۲۸ مرداد از میان رفت.

یادداشت‌ها

۱- در واژگان اقتصادی این بدان معناست که، الف) تقاضا برای صادرات ایران کاملاً بی‌کشش و تقاضای وارداتی ایران بسیار پایین بود. بنابراین شرایط مارشال-لرنر* به هیچ رو قابل تحقق نبود، و رابطه بازرگانی خارجی و نیز تراز پرداخت‌ها و بازرگانی کشور به شدت رو به وخامت بود؛ و ب) از آنجا که کشش عرضه کالاهای ایران در محدوده فنی - صنعتی موجود کم بود، افزایش تقاضای کل ناشی از کاهش ارزش ریال به تنهایی کافی بود تا نرخ تورم به سطوح بالایی برسد و این به نوبه خود با چهاربرابر شدن حجم پول در گردش و اعتبار نامحدودی که به متفقین داده می‌شد، تشدید می‌شد (نیز ر.ک، متن پایین).

۲- برای جزئیات بیشتر در مورد «موافقتنامه‌ها»، و غیره ر.ک. حسین کی‌استوان، سیاست موازنه منفی.

۳- ر.ک. اطلاعات، شماره ۴۷۰۲، ۱۸ آبان ۱۳۲۰.

۴- ر.ک. کی‌استوان، سیاست موازنه منفی، جلد دوم، صص ۱۱۶-۸۲.

۵- هنوز گزارشی موثق و بیطرفانه از حوادثی که به انشعاب سال ۱۳۲۶ حزب توده انجامید، نوشته نشده است. نوشتار سه‌پهلو ذبیح در مورد این واقعه در جنبش کمونیستی در ایران دارای چندین اشتباه تاریخی - و مهمتر از آن - تحلیلی مهم است؛ مثلاً او تقسیم طرفین به دو جناح مخالف راست و چپ را که هیچ ربطی به این مورد ندارد و بی‌شک متأثر از تاریخ حزب کمونیست شوروی است، در مورد این واقعه بکار برده است.

* Marshall-Lerner Condition: بنابر ساده‌ترین شکل شرایط مارشال-لرنر، کشش‌های قیمت تقاضا برای صادرات و واردات باید بیش از یک باشد تا بهبودی در تراز بازرگانی کشور مورد نظر حاصل شود.

دکتر فریدون کشاورز در ادهانامه اخیر خود بر علیه کمیته مرکزی حزب توده، صرفاً به اعمال نادرست و «خیانتبار» یک جناح رهبری که در رأس آن دکتر کیانوری (دبیر اول وقت حزب) قرار داشت. از هنگام انشعاب (سال ۱۳۲۶) به بعد اشاره می‌کند، و درباره «خطاها»ی رهبری که موجب نابودی حزب و سرانجام انشعاب آن شد (در دورانی که خود او هنوز در تهران و از اعضای بسیار مهم کمیته مرکزی بود) سخنی به میان نمی‌آورد. البته این به معنای بی‌بها جلوه دادن افشاگری‌های کشاورز نیست، بلکه تأکیدی است بر اهمیت نکات ناگفته‌ای که به نفع وی نبوده است. ر.ک. فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم...، برای اطلاعات بیشتر در مورد انشعاب ر.ک. اسحاق اهریم، چه باید کرد. آلتور، حزب توده بر سر دوراهی؛ بلدا، در راه یک انحراف؛ دوروش برای یک هدف (نوشته خلیل ملکی که بدون نام مؤلف منتشر شد)؛ خلیل ملکی، برخورد عقاید و آراء؛ خلیل ملکی و انورخامدای، پس از ده سال انشعاب حزب توده سخن می‌گویند؛ و م.ع. ه. کاتوزیان (ویراستار)، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۶- به همین دلیل است که چنین «حزب» معمولاً تحت نام خود در مجلس نماینده نداشتند. جناح‌های عمده پارلمانی در مجلس (بجز حزب توده) عبارت بودند از میهن، اتحاد ملی، آزادی و غیره، و نیز تعدادی نماینده مستقل.

۷- کامبخش نمونه بارزی از چند تن از رهبران حزب توده و نیز تعداد زیادی از روشنفکران جوان حزبی است که تعلق خاطر عاطفی و احساسی آنها نسبت به روسیه و هرچیز روسی چنان شدید بود که بهترین توصیف در موردشان ناسیونالیست‌های روسی است که برحسب اتفاق در ایران متولد شده بودند. فریدون کشاورز، دوست قدیمی او، اکنون او را به عنوان عامل شوروی معرفی می‌کند. ر.ک. کشاورز، من متهم می‌کنم...

۸- حتی در سال ۱۳۳۱ نیز، به گفته نواب صفوی رهبر فداییان اسلام در روزنامه‌اش، «هنوز آیت‌الله بروجردی سکوت خود را در این امر حیاتی [ملی شدن صنعت نفت] نشکسته است.» آیت‌الله بروجردی از آن زمان و تا هنگام درگذشتش در فروردین ۱۳۴۰، مرجع تقلید عام شیعیان ایران بود. ر.ک. نبود ملت، شماره ۵، ۲۶ بهمن ۱۳۲۹.

۹- مثلاً پیشه‌وری نوشت، «اگر تهران راه ارتجاع را انتخاب می‌کند، پس خداحافظ... بگذار بدون آذربایجان راه خویش را ادامه دهد... [که] ترجیح می‌دهد ایرلندی آزاد باشد تا نظیر هند در بند... اگر کارها به‌همین منوال پیش رود، هیچ چاره‌ای جز جدایی کامل از تهران و تشکیل دولتی خودمختار نداریم.» ر.ک. روزنامه آذربایجان، شماره‌های ۲۰۱، ۲۰۲ و ۸۴ (۱۳۲۴).

۱۰- به گفته خلیل ملکی که آن زمان نماینده ارشد حزب توده در آذربایجان بود (و به طور علنی از پیشه‌وری و گروه او، و نیز از رهبری حزب توده به دلیل حمایت بی‌قید و شرطش از آنها، انتقاد می‌کرد)، اکثر مشکلات توسط آذربایجانی‌هایی که ظاهراً از تبعید در آذربایجان شوروی بازگشته بودند، و در سطحی دیگر، به واسطه دخالت‌های ارتش شوروی در سیاست داخلی حزب دموکرات، پدید می‌آمد. ملکی نظرات و دیدگاه‌های خود درباره قضیه آذربایجان را در فرصت‌های مختلفی ایراز کرده است، از جمله در سال ۱۳۴۲ در

دادگاه نظامی ای که وی را محاکمه می‌کرد - ر.ک. سومالیسم (فصلنامه جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا)، II، شماره ۷ (۱۳۴۵) صص ۵۶-۳۷، و خاطرات سیاسی او (۱۳۵۹). به گفته فریدون کشاورز، میرباقر باقروف، رهبر استالینیت حزب کمونیست آذربایجان شوروی جنبش دموکرات در آذربایجان ایران را تحت کنترل خود داشت. ر.ک. کشاورز، من متهم می‌کنم...

۱۱- به گفته کی استوان، سیاست موازنه منفی، جلد دوم، ص ۲۱۴، شوروی آشکار ساخته بود که تنها حاضر است با قوام، به عنوان نخست‌وزیر ایران، مذاکره کند، و این شاه و نمایندگان طرفدار انگلیس را مجبور کرد تا از انتخاب وی حمایت کنند (کاری که در ابتدا از آن سر باز زده بودند). برای اطلاعات بیشتر، ر.ک. گزارشات دست اول خلیل ملکی از این ماجرا و حوادث مرتبط با آن در خاطرات سیاسی.

۱۲- جلال آل‌احمد که بعنوان یکی از اعضای حزب در تظاهرات شرکت کرده بود، بعدها نوشت که از فرط خجالت از تظاهرات گریخت. ر.ک. در خدمت و خیانت روشنفکران که بعد از مرگش منتشر شد. (چاپ دوم، تهران، رواق)

۱۳- رهبری حزب در داخل و خارج مجلس این موضع را در پیش گرفت. احسان طبری و خلیل ملکی، که در کمیته مرکزی حزب نبود، به توجیه و تبیین این نظریه پرداختند، گرچه استدلال‌های ملکی انعطاف‌پذیری بیشتری داشت و از تأکید کمتری برخوردار بود و به این نکته نیز اشاره داشت که موضع آنها در این مورد تفاوت چندانی با موضع مصدق ندارد. اکنون می‌دانیم که در آن زمان ملکی موضعی انتقادی نسبت به این مسأله و مسایل مهم دیگر داشت، و دفاع نسبتاً ملایم او از استدلال‌های طبری به منظور حفظ وحدت ظاهری حزب صورت می‌گرفت (او این نکته را در بسیاری از نوشته‌ها و خاطراتش یادآور شده است) ر.ک. مقالات طبری در مردم (روزنامه حزب توده) ۱۹ آبان ۱۳۲۳؛ مقالات ملکی در رهبر (ارگان حزب) ۸ فروردین ۱۳۲۴.

۱۴- ر.ک. کی استوان، سیاست موازنه منفی، جلد اول.

۱۵- به گفته کشاورز (من متهم می‌کنم...) که خود وزیر فرهنگ از حزب توده در کابینه قوام بود، سفیر شوروی به طور مستقیم در تشکیل این کابینه ائتلافی دست داشت.

۱۶- کشاورز (همانجا) می‌گوید که گرچه رهبری حزب در آن زمان از این امر اطلاعی نداشت، لکن جناح بانفوذی از حزب به رهبری کیانوری (رهبر وقت حزب) یا فخرآرایی در تماس بود و در نقشه ترور دست داشت؛ او همچنین اضافه می‌کند که همین جناح طراح و عامل اجرای قتل محمد مسعود، نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته رادیکال و غیراخلاقی، بود. شواهد و قرائن زیادی در تأیید ادعای کشاورز مبنی بر دخالت جناح کیانوری در توطئه قتل شاه وجود دارد. علاوه بر این، چون من از سال‌ها پیش و قبل از اظهارات کشاورز می‌دانستم که مسعود توسط این گروه از حزب به قتل رسیده است، ادعای کشاورز در مورد دخالت کیانوری در توطئه قتل شاه را (که قبلاً از آن چیزی نمی‌دانستم) یاور می‌کنم.

۱۷- همانگونه که کشاورز به طور ضمنی می‌گوید (همانجا)، بعید نیست که رزم‌آرا و جناح کیانوری در مورد این حادثه و حوادث بعدی با یکدیگر همدست بوده باشند. هنگام فرار رهبران حزب از زندان، شایعات فراوانی مبنی بر دخالت رزم‌آرا در نقشه فرار رواج یافت.

۱۸- کشاورز (همانجا، ص ۱۴۸) محتاطانه این نظریه معروف را پیش می‌کشد که شاید رزم‌آرا این

سیاست را برای در دست گرفتن قدرت دنبال می‌کرد تا «چهره ملی واقعی خود» را پس از آن ظاهر کند. پیداست که کشاورز نیز نظیر تقریباً همه روشنفکران ایرانی دیگر، ملی را معادل ناسیونالیست و بنابراین مستقل از قدرت‌های خارجی می‌داند. شاید رزم‌آرا در برهائی ناسیونالیسم استبدادی، و شبه مدرنیسم خودش موفق می‌شد، اما دقیقاً به همین دلیل او نیز نظیر رضاخان «چهره واقعی ملی» نداشت تا ظاهر کند، چه عامل انگلیس بوده باشد و چه نبوده باشد. در این مورد ر.ک. متن پایین، و فصل‌های ۲ و ۹.

۱۹- ر.ک. نطق‌های دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس.

۲۰- ر.ک. همانجا، کتاب اول، و دوم.

۲۱- این واقعتی که بعدها فداییان اسلام به شدت از شاه در برابر مصدق حمایت کردند، و اینکه حتی کاشانی (که با وی در تماس بود) در سال ۱۳۳۲ از شاه قاطعانه حمایت کرده، احتمال تبانی قبلی را تقویت می‌کند. مثلاً نیرد ملت، روزنامه فداییان اسلام می‌گوید، «خداوند به شاهنشاه ایران می‌گوید: تو چوپان من هستی، تو مأمور من هستی، تو مسیح من هستی»، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۲. در شماره‌ای که چند سال قبل از آن منتشر شده بود (۳۱ مرداد ۱۳۳۰) به نقل از نواب صفوی گفته شده است که، «تو ای مصدق کاذب پیش از پیش چهره کوبه باطن خود را به دنیا و مسلمانان نشان دادی».

۲۲- این را قاضی آن محکمه برای م.ج.ت کاتوزیان نقل کرده بود که او نیز برای من نقل کرد. لکن عامل سوء قصد که خود نیز اقرار کرده بود، رسماً عفو شد، اما بعدها توسط دولت شاه - علا در سال ۱۳۳۵، و همراه نواب صفوی و دیگر اعضای فداییان اسلام اعدام شد.

۲۳- سیدضیاءالدین طباطبایی برای عده‌ای از دوستانش نقل کرده که هنگامی که اسدالله علم (فرد مورد اعتماد شاه که شاهد ترور رزم‌آرا بود) خبر ترور را آورد، گفت، «کشتند، راحت شدیم».

۹. نهضت ملی ایران: ملی شدن صنعت نفت

و حاکمیت دوگانه: ۳۲-۱۳۳۰

نهضت ملی ایران رویدادی انقلابی بود، اما پیش از آنکه بتواند به یک انقلاب اجتماعی تمام‌عیار بدل شود، شکست خورد. چنان انقلابی مستلزم تحقق شرایط زیر بود: الف) حل مناسب، اگر نه ایدئالگیک دعوی نفت در کوتاه‌مدت؛ ب) بکارگیری درآمد نفت همراه با نیروی ناشی از مشارکت اجتماعی مردم و اعتبار و اقتداری که به تازگی در عرصه بین‌المللی کسب شده بود، برای ریشه‌کن ساختن استبداد ایرانی و ایجاد یک اقتصاد سیاسی ملی؛ پ) بازسازی اجتماعی و اقتصادی و نوسازی با کاربست برنامه‌های مناسب و مترقی.

همه چیز به حل مسأله نفت بستگی داشت و شکست در این مهم دلیل اصلی سرخوردگی، چند دستگی و شکست نهایی بود. بین فروردین ۱۳۳۰ و مرداد ۱۳۳۲، بجز چند روز، مصدق نخست‌وزیر بود، اما او نه تمامی دستگاه دولتی را در کنترل خود داشت، نه همه نقاط کشور را. او فقط رهبر یک جنبش سیاسی دموکراتیک و رئیس یک هیأت دولت مستقل بود، یعنی حتی در مساعدترین اوضاع نیز تنها یکی از ارگان‌های دولت را در اختیار داشت. سایر بخش‌های دستگاه دولتی هنوز در دست عمال و نهادهای استبداد بود که برای حفظ منافع خود یا قدرت‌های دیگر علیه نهضت ملی توطئه می‌کردند. ایران آن دوران نمونه‌ای بارز از حاکمیت دوگانه بود که ارکان آن را نیروهای ملی تحت رهبری مصدق و قدرت‌های محافظه‌کار و استبدادی (و خارجی) تحت رهبری شاه، تشکیل می‌دادند. و برنده نهایی گروه دوم بود.

مع‌هذا، این واقعیت را که نیروهای دموکراتیک سرانجام شکست خوردند، نمی‌توان یکسره به پای تاکتیک‌ها و تدابیر دشمنانشان نوشت: یک ارتش در حال پیشروی از مقابله و تلافی دشمن احتمالاً حیرت نخواهد کرد و پیروزی یا شکست آن همانقدر به تصمیمات دشمن بستگی خواهد داشت که به تصمیمات خودش؛ هیچ‌گاه نمی‌توان شکست آن را یکسره ناشی از جنگ و مقاومت دشمن دانست. این درسی ساده، بدیهی و بسیار مهم است که اهل سیاست در ایران و بخصوص تحلیلگران علمی آن باید به دقت فراگیرند.^۱

روندهای سیاسی و موازنه قدرت: ارزیابی

برای درک علل و پی‌آمدهای تحولات سیاسی این دوره بررسی مشی متغیر گروه‌های اجتماعی و سیاسی مختلف نسبت به دولت مصدق مفید است.

طبقات اجتماعی - اقتصادی

در پی سقوط رضاشاه مبارزه‌ای علنی بر سر تصاحب قدرت بین نیروهای آسیب‌دیده استبداد و نیروهای ضد استبدادی چپ و راست درگرفت. مالکان و تجار بزرگ در گروه محافظه‌کار، و تجار متوسط، خرده‌فروشان، صاحبان جزف، کارگران و روشنفکران جوان و دانشجویان، جناح رادیکال طیف وسیع ضد استبدادی را تشکیل می‌دادند. سیر حوادث به پشتیبانی گروه‌های محافظه‌کار و به خصوص مالکان، از رزم‌آرا انجامید، به امید آنکه وی با برقراری رژیم دیکتاتوری و توانگر سالار که حقوق و نفوذ اقتصادی و سیاسی مالکیت خصوصی را به رسمیت بشناسد، مناسبات موجود را تثبیت کند. حمایت آنان از دیکتاتوری رزم‌آرا نظیر حمایت ملاکین اسپانیا و پرتغال از دیکتاتوری فرانکو و سالازار بود، اما آنها حامی استبدادی که قدرت را انحصاری ساخته و حتی آنان را نیز به عنوان یک طبقه اجتماعی از قدرت محروم می‌کرد، نبودند. درک اینکه رزم‌آرا نه تنها یک دیکتاتور بلکه یک مستبد بالقوه بود فراتر از بینش و قوه درک آنها بود. به هر حال ترور رزم‌آرا در دوران نهضت ملی شدن نفت صف محافظه‌کاران را دچار سردرگمی و اضطراب کرد و موجب شد تا از مصدق حمایت نکنند ولی دولت وی را به عنوان کم‌ضررترین بدیل موجود تحمل کنند. اما با کاهش قدرت مصدق و بهبود موقعیت شاه و حزب توده، اینان به پشتیبانی از شاه برخاستند، که سرانجام وادارشان کرد بهای سنگینی در ازای سهمشان در بازگشت استبداد شبه‌مدرنیست بپردازند. (ر.ک. فصل‌های ۱۰ و ۱۱)

موضوع سایر توانگران غیرمولد - سفته‌بازان، سوداگران بزرگ و به ویژه صادرکننده‌ها و واردکننده‌ها و مانند اینها - نیز همانند مالکان بود. اما بازاریان، خرده‌فروشان، متخصصان، و بخش بزرگی از روشنفکران، دانشجویان، و کارگران صنعتی، اگرچه در سال آخر نخست‌وزیری مصدق بیش از پیش از اوضاع اقتصاد سیاسی ناراضی می‌شدند، پشتیبان او بودند. در میان کارگران، روشنفکران، متخصصان، و امثالهم آنها که از مصدق حمایت نمی‌کردند یا عضو حزب توده و یا هوادار آن بودند. و بالاخره در این دوره کشاورزان ایران نظیر پیشینیان، همچنان طبقه‌ای ساکت باقی ماندند.

نقش نیروهای سیاسی داخلی و خارجی

۱- حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی - پس از آنکه حزب توده آشکارا به هیأت یک حزب کمونیست تمام عیار ایرانی درآمد، پایگاه اجتماعی آن به بخشی از کارگران صنعتی، روشنفکران جوان، و متخصصان و دانشجویان کاهش یافت. در ابتدا حزب توده علناً مشی خصمانه و مخرب نسبت به مصدق، نهضت ملی کردن نفت، و جبهه ملی در پیش گرفت. شواهد در این باره بسیار است: حزب مصدق را نماینده افراتیون داخلی و عامل امپریالیسم امریکا می‌دانست و به اعضا، ارگان‌ها، و هواداران خود فرمان داده بود که لبه تیز حملات خود را مستقیماً متوجه جبهه

ملی کنند.^۲ تحلیل مفصل دلایل این مقابله انتحاری از حوصله این کتاب خارج است، از این رو تنها به اشاراتی در این باره اکتفا می‌کنیم.

نخست، حزب توده حزبی بود مارکسیست لنینیست با ویژگی‌های خاص خود و پایبندی کامل به تفسیر استالینیستی از این ایدئولوژی، چه در نظر و چه در عمل. بنابراین حزب از دو جنبه صدمه دید: الف) درک حزب از مارکسیسم نسخه‌ای دست دوم از استبداد پراگماتیستی استالینی بود. ب) تحلیل‌های حزب از اوضاع ایران با تاریخ، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و نهادهای کشور هیچ قرابتی نداشت. این تحلیل‌ها صرفاً شعارهایی توخالی بود که با تغییر چند کلمه می‌توانست به شعارهایی (نا)مناسب کشورهای هند، مصر، برزیل یا هر کشور دیگر بدل شود. دوم، حزب با تمام وجود این اسطوره استالینیستی را - که برای پیشبرد منافع شوروی بسیار مفید بود - پذیرفته بود، که هماهنگ با منافع پرولتاریای جهان، استراتژی جهانی اتحاد جماهیر شوروی باید مقدم بر مسایل، تاکتیک‌ها، و استراتژی‌های داخلی سایر احزاب کمونیست باشد. از اینرو هنگامی که ایرانیان مستقیماً در مقابل شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت انگلیس ایستاده بودند، حزب توده بیشتر مشتاق حمله به آمریکا - خصم اصلی اتحاد جماهیر شوروی - بود، به رغم اینکه در مورد ملی کردن نفت آمریکاییان نقش تعدیل‌کننده‌ای در برابر انگلیس داشتند. علاوه بر این حزب مزبور تز تقسیم جهان را به دو اردوگاه دوست و دشمن که در آن جایی برای کشورهای غیرمتعهد نبود، درست پذیرفته بود. حمایت ضمنی و مشروط آمریکا از مصدق در سال اول نخست‌وزیری او، شکی برای کلیه نیروهای مترقی، داخلی باقی نگذاشته بود که مصدق چیزی بیش از یک عامل امپریالیسم آمریکا نیست.

سوم، حزب به خصوص کوشش موفق مصدق را برای ملی کردن تمامی ذخایر نفتی ایران توطئه‌ای امپریالیستی علیه شوروی که هنوز مدعی امتیاز نفت شمال بود، می‌دانست. بدین سان حزب توده با رد سیاست ملی کردن و پیشنهاد مبارزه برای لغو قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ همه را، جز اعضاء حزب و کسانی که حزب را جاسوس شوروی می‌دانستند، حیرت‌زده کرد.

چهارم، رهبری حزب توده و روشنفکران حزبی مصدق و حامیان او را عوامل امپریالیسم، نیروهای ارتجاعی، عناصر خرده‌بورژوا و مانند اینها و سزاوار تحقیر می‌دانستند. بنابراین از اینکه «پیرمرد مکاری که نیم قرن به اغفال و فریب خلق مشغول است»^۳، ابتکار عمل را از آنان گرفته بود، سخت ناخشنود بودند.

و بالاخره، ترکیبی از ارزش‌های استبدادی جدید و سنن استبدادی ایرانی، دموکراسی را از درون حزب ریشه کن کرده بود. منتقدان تیزبین بسیاری در میان اعضای حزب بودند که با مشی حزب مخالف بودند اما فرصت ارائه نظرات خود را نداشتند. وانگهی در صورت اظهارنظر در معرض توبیخ، بایکوت، طرد، و جز اینها قرار می‌گرفتند. بنابراین حزب حتی نمی‌توانست از نظرات و پندهای مفید اعضای وفادار خود نیز بهره‌گیرد.

این مسأله که سیاست حزب تا چه پایه بر رهنمودهای خاص مقامات شوروی شکل گرفته بود، آشکار نیست. روی هم رفته به نظر نمی‌رسد که دستورالعمل‌های صریحی در کار بوده باشد: اولاً چنین می‌نماید که اصول کلی‌ای که قبلاً به آن اشاره شد برای شکل دادن مشی حزب توده کافی بوده باشد؛ و ثانیاً شوروی احتمالاً چند مأمور در داخل خود حزب داشت که اوضاع را از درون کنترل می‌کردند. موضع رسمی شوروی نسبت به مصدق در اصل با مشی حزب توده هماهنگ بود، اما اظهارنظرهای علنی در روزنامه‌ها و سایر رسانه‌های آن کشور در مورد مصدق آرام‌تر و معتدل‌تر بود. لکن بی‌تردید شوروی، از لحاظ استراتژی جهانی‌اش، هر دولت دیگری را در ایران به دولتی که با امریکا روابط دوستانه داشته باشد، ترجیح می‌داد. و به همین علت است که نمی‌توانست از وجود دولت مصدق، آنگونه که حزب توده آن را توصیف می‌کرد، خشنود باشد. گفته می‌شود که در این دوره شوروی و انگلیس در مورد خارج نگاه داشتن خاورمیانه از حوزه نفوذ امریکا به توافق ضمنی رسیده بودند. نزدیکی برخی از مهمترین مخالفان محافظه کار مصدق با حزب توده و رهبری آن، که مصدق برای توصیفشان واژه توده نفتی را بکار می‌برد، مؤید این فرضیه است.^۴

باری، شوروی بر علیه مصدق کاری نکرد اما از طرف دیگر کمکی نیز به وی نکرد؛ شوروی می‌توانست مشی حزب توده را تغییر دهد و از دولت مصدق پشتیبانی مادی و معنوی کند؛ شوروی می‌توانست لاقبل بدهی‌های دوره جنگ ایران را، که دیرزمانی از سررسید آن گذشته و با فقدان درآمد نفت مورد نیاز بسیار بود، به دولت مصدق بپردازد. این بدهی‌ها کمتر از دو سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مقارن با آغاز دوره چهارساله‌ای از روابط دوستانه با شاه، به حکومت دیکتاتوری او پرداخت شد.

زمانی که مصدق حسن‌نیت امریکا و همراهی برخی از متحدان سیاسی خود را از دست داد، حملات حزب توده کاهش یافت. اما این تغییر موضع نسبی بود و حزب هیچ‌گاه مشی خصمانه خود را نسبت به مصدق، حتی تا حد مخالفی سازنده، نیز تغییر نداد.

۲- شاه، انگلیس و امریکا - هنگامی که نفت ایران ملی شد، ترومن از حزب دموکرات در امریکا و اتلی از حزب کارگر در انگلستان زمام امور را در دست داشتند. هر دو حزب از تفرقه رنج می‌بردند و هر دو دولت به پایان دوره حکومت خود رسیده بودند. این نه‌چندان مشی فکری حزب کارگر که موضع انگلیس - و به خصوص مطبوعات و نهادهای ریشه‌دار آن که افکار عمومی را گمراه کردند - بود که نقش حساس را در این دوره بازی کرد.^۵ آشکار است که منافع انگلستان در خطر بود و تعجیبی ندارد که لندن از خبر ملی کردن نفت ایران و پی‌آمدهای بعدی آن برآشوبد. اما دفاع از منابع حیاتی یک فرد یا کشور را یا می‌توان بر شناخت واقع‌بینانه و تجزیه و تحلیل وضع موجود قرار داد و یا بر تعصب و جهالت. گذشته از منافعشان، سران حکومت انگلیس از درک مفهوم و اهمیت رویدادهای ایران عاجز ماندند. از این رو حتی برای تأمین منافع آن کشور به بهترین وجه

ممکن، نیز مقدمات لازم را نداشتند.

رهبران انگلیس مصدق را نه یک رهبر دموکراتیک ملی، بلکه در بهترین تعبیر، ناسیونالیستی عوام‌فریب و در بدترین تعبیر، طرفدار کمونیسم می‌پنداشتند. کاشانی را یک فاشیست، متعصب مذهبی و ضدانگلیسی می‌دانستند، اگرچه اندکی بعد بسیاری از هواداران کاشانی در ایران او را جاسوس انگلیس خواندند! آنان خود را با این باور فریب می‌دادند که مصدق واقعاً از حمایت مردم برخوردار نیست، و تنها از حمایت جمعی اراذل و اوباش و «توده‌های بی‌سروپا» (معادل واژه‌های ظاهراً مارکسیستی حزب توده یعنی «خرده بورژوازی» و «لومپن پرولتاریا») برخوردار است. حضرات با سرسختی از درک عادات و روش‌های ایرانیان سر باز می‌زدند، و بنابراین پیوسته از تاکتیک‌ها و دیپلماسی «غیربریتانیایی» ایرانیان گیج می‌شدند. اینان حتی بیهوشی‌های گهگاه مصدق را که اغلب ناشی از بیماری همیشگی مزمن وی بود، یکسره تظاهر می‌دانستند و آن را «وقاحت‌آمیز» و «مضحک» می‌خواندند. گذشته از دشمنی و تعصب، در هیچ زمانی درک نادرست فرهنگ ایران آشکارتر از زمان محاکمه مصدق بعد از کودتای ۲۸ مرداد ظاهر نشد؛ رفتار مصدق در این محاکمه نمونه کاملی بود از شجاعت، وقار، اخلاق، شیوایی کلام و طنز و تمسخر ایرانی که در نمایشی عظیم تجلی کرده بود و ایرانیان نیز آن را این گونه می‌دیدند. اما رسانه‌های گروهی انگلیس و سردمداران آن کشور با تکیه بر ملاک‌های ارزیابی انگلیسی، آن را چیزی جز دلقک‌بازی پیرمردی خرفت و عصبی نپنداشتند.

بر اساس چنین سوء برداشتی بود که پس از اعلام تصمیم ایران مبنی بر در اختیار گرفتن کنترل تأسیسات نفتی، دولت انگلیس به اقدام احمقانه گسیل ناوگان جنگی به آبادان دست زد. روشن نیست که آیا اشغال حوزه‌های نفتی به وسیله انگلستان امری محتمل بوده است یا نه، اما بحران سونز^۳ نشان داد که چنین اقدامی چندان هم غیرمحتمل نبوده است. لکن تا اندازه‌ای به خاطر فشار آمریکا و تا اندازه‌ای به خاطر مشی حزب کارگر و به خصوص جناح چپ آن در پارلمان، دولت کارگر، ملی کردن نفت ایران را به شرط پرداخت غرامت کامل برای لغو قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ پذیرفت. این واقعیت را که طرفین هیچ‌گاه به توافق دست نیافتند، باید گذشته از تمایلات آشکار امپریالیست‌های انگلیسی (یا طرفداران امپراتوری) برای مهار کامل این موج، ناشی از جو شک و سوءظن متقابلی دانست که بدین ترتیب پدید آمده بود. به قدرت رسیدن حزب محافظه کار پس از انتخابات عمومی سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ هر دوی این گرایش‌ها را شدت بخشیده بود.

دولت آمریکا نقش میانجی را بازی می‌کرد زیرا به طور کلی مخالف استعمار کهن اروپایی بود.

• حمله اسرائیل، فرانسه و انگلیس به مصر در اکتبر ۱۹۵۶ و اشغال منطقه کانال سونز که در اثر مخالفت‌های بین‌المللی، با عقب‌نشینی ارتش‌های مهاجم خاتمه یافت.

از دیدگاه امریکایی‌ها مصدق بهترین بدیل در مقابل قدرت‌یابی کمونیسم در ایران بود، و شاید نیز تا اندازه‌ای تحت تأثیر شرکت‌های نفتی امریکایی، امیدوار بودند در پایان کار سهمی در نفت ایران بیابند. این مشی حتی بعد از پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری و رهبری سیاست خارجی امریکا توسط جان فاستر دالس که مانند استالین جهان را به دو گروه دوست و دشمن تقسیم می‌کرد، نیز حفظ شد. با ادامه سرسختی مصدق، اقتصاد سیاسی ایران دچار رکود و بی‌ثباتی سیاسی شد و خطر موهوم یا واقعی قدرت‌یابی کمونیست‌ها شدت گرفت، تا سرانجام امریکاییان تحت تأثیر متحدان انگلیسی و وابستگان ایرانی‌شان راه‌حل نهایی را در کودتایی دیدند که بوسیلهٔ سیا طراحی شد و با همکاری شاه و اطرافیانش، و محافظه‌کاران ایرانی علیه حکومت مصدق و مردم ایران صورت پذیرفت. بی‌تردید آنها اعتقاد داشتند که این اقدامشان «جهان آزاد» را از گذشته هم آزادتر خواهد کرد. اعتقادی که از تکبر همیشگی قدرت‌های بزرگ ناشی می‌شود.

بدین ترتیب، نقش و موقعیت شاه و اطرافیانش باید روشن شده باشد. در آغاز آنها به امید در دست گرفتن ابتکار عمل در جهت جریان حوادث شنا می‌کردند، اما هم حریف و هم پی‌آمدهای دموکراتیک کل نهضت را دست‌کم گرفته بودند. سپس کوشیدند فعالیت‌هایشان را با انگلیس، اما نه لزوماً علیه امریکا، هماهنگ کنند. برای مثال تلاش در جهت روی کار آوردن محافظه‌کاران ضداستبداد به عنوان راه‌حل سوم؛ دوران کوتاه نخست‌وزیری قوام در تیرماه ۱۳۳۱ کوششی در این جهت بود. سرانجام وخامت اوضاع کشور و نقش مخرب حزب توده، مخالفت‌های داخلی شاه و طرفدارانش و فشارهای خارجی برای تغییر موضع امریکاییان ثمرهٔ تلخش را برای مردم ایران به بار آورد.

۳- حزب زحمتکشان و سایر احزاب - همانطور که در فصل قبل اشاره شد، حزب ایران و جناحی از حزب پان‌ایرانیست از نهضت ملی، مصدق و دولت او پشتیبانی می‌کردند. اما با وجود اینکه این احزاب به دلیل حمایت از مصدق و مشارکت بیشتر مردم در فعالیت‌های سیاسی توانستند شمار اعضای خود را افزایش دهند، هنوز از حیث نفرت کوچک و از لحاظ «ایدئولوژیکی» درست به مصدق و طیف وسیع طرفدارانش وابسته بودند. این واقعیت که حزب ایران بیش از آنکه شمار اعضای اجازه دهد، در مجلس و کابینه حضور داشت ناشی از ترکیب اعضای این حزب بود که بیشترشان در زمرهٔ نخبگان و فن‌سالاران بودند. روی هم رفته می‌توان گفت که از میان تمامی احزاب و گروه‌های سیاسی که از دولت مصدق حمایت می‌کردند تنها یک حزب بود که از لحاظ عقیده، تشکیلات، انتشارات، فعالیت، تعداد اعضا و جز اینها، می‌توانست بدیلی در برابر حزب توده باشد. این حزب، حزب زحمتکشان ملت ایران بود.

حزب زحمتکشان ائتلافی از دو گرایش متمایز بود: الف) اکثریت انشعاب‌کنندگان از حزب توده و روشنفکران طبقهٔ کارگر وابسته به آنها به رهبری خلیل ملکی؛ و ب) گروهی از روشنفکران میانه‌رو و بازرگانان متوسط و کوچک، صنعتگران و ماجراجویانی که به دور شخص دکتر مظفر

بقایای گرد آمده بودند. این یک ترکیب مطلوب بود. ملکی یک تحلیل‌گر سیاسی تیزبین و حال می‌توان گفت بی‌نظیر، یک سازماندهنده حزبی توانا، یک متفکر سوسیالیست نوآور و نه یک کلیشه‌پرداز بود که به اخلاقیات اجتماعی سخت پایبند و پری از هرگونه جاه‌طلبی فردی بود. بقایای سیاستمداری خستگی‌ناپذیر، نترس و بیرحم، ناطقی زبردست، رهبری خردمند و بسیار جاه‌طلب بود که برای اصول اخلاقی و اجتماعی چندان اعتباری قایل نبود. او با اینکه در کابینه مصدق رسماً مسئولیتی نداشت ولی پس از «پیرمرد» فرد دوم دولت به شمار می‌رفت. ائتلاف دو جناح حزب زحمتکشان تا وقتی دوام داشت که بقایای حمایت از مصدق را به صرفه و صلاح خود می‌دانست، اما هنگامی که در اواسط سال ۱۳۳۱ بقایای در حمایت از مصدق دچار تردید شد (تردیدى که بعدها به مخالفت علنی بدل شد) حزب تجزیه شد و جناح ملکی حزب زحمتکشان ملت ایران، نیروی سوم را تشکیل داد. از آن زمان به بعد این حزب تحت نام «نیروی سوم» شناخته شد.

نیروی سوم بنا بر آرمان‌هایش حزبی سوسیالیست و با توجه به برداشت‌ها و شیوه‌هایش ایرانی بود. این حزب نه یک حزب استالینیستی و نه حزبی سوسیال دموکرات بود، و از دولت مصدق به طور درست پشتیبانی می‌کرد، اگرچه به طور منظم انتقادهای سازنده‌ای نیز بر آن وارد می‌کرد. در فاصله کمتر از یک سال، یعنی از زمان تأسیس آن تا کودتای ۲۸ مرداد، بسیاری از دانشجویان، روشنفکران و کارگران و تنی چند از اعضای حزب توده جذب این حزب شدند. حزب تعدادی نشریات منظم و غیرمنظم داشت که از آن میان ارگان روزانه آن «نیروی سوم» به سردبیری خود ملکی و ماهنامه «علم و زندگی» به ویراستاری امیر پیشداد، از اهمیت بیشتری برخوردار بودند. در این حزب نیز همچون حزب توده بسیاری از استعدادهای هنری و فکری پرورش یافتند که از جمله مشهورترینشان جلال آل‌احمد، محمدعلی خنجی، حسین ملک، امیر پیشداد، علی اصغر حاج سیدجوادی، فریدون توللی و نادر نادرپور بودند.

۴- کاشانی و پیروانش - آخرین گروه کاشانی و پیروان فراوانش در میان مذهب‌یون شهری بودند. ابتدا کاشانی فعالانه در مبارزه برای ملی کردن نفت شرکت داشت و از دولت مصدق حمایت می‌کرد. اما در مرداد ۱۳۳۱، یعنی همزمان با جدایی بقایای از مصدق، رفته‌رفته از حمایت مصدق دست کشید. اوایل به نظر می‌رسید که محبوبیت کاشانی به اندازه محبوبیت مصدق است و در تظاهرات بزرگ شهرها تصویر هر دو در کنار هم دیده می‌شد. اما با علنی شدن اختلافات آنها، محبوبیت کاشانی به شدت کاهش یافت. در اینجا تذکر نکته‌ای ضروری است. در طول نهضت ملی هیچ یک از مراجع مذهبی به طور اعم و مرجع تقلید عام که در قم ساکن بود، به طور اخص در مورد اوضاع سیاسی کشور اظهارنظری نکردند. البته بسیاری از وعاظ و طلاب جوان از مصدق و نهضت ملی کردن نفت، حتی بیش از کاشانی، حمایت کردند، اما سکوت مراجع مذهبی طراز اول بیان‌کننده بود. آنان بعدها به رهبری آیت‌الله‌ها بهبهانی و چهل‌ستونی به مخالفت با مصدق

برآمدند.

سرانجام باید چند کلمه‌ای هم درباره‌ی پی‌آمدهای سیاسی عام نهضت ملی ایران در این دوره گفته شود. نه این نهضت یک جنبش ناسیونالیستی بود و نه مصدق یک ناسیونالیست. بلکه این نهضت جنبشی دموکراتیک بود برای برقراری حاکمیتی مستقل از قدرت‌های خارجی و دموکراسی داخلی. در ایران، ناسیونالیسم که از حیث تاریخی زائیده‌ی تجربه‌ی اروپاست، ایدئولوژی استبداد بوده است: ایدئولوژی رضاشاه، فرزند وی و وابستگان‌شان. در دوره‌ی مورد بحث تنها دو حزب کوچک ناسیونالیست در ایران وجود داشت، حزب پان‌ایرانیست و حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران (سومکا). تحلیل‌گران اروپایی به غلط نهضت مصدق و نهضت ملی ایران را جنبشی ناسیونالیست دانسته‌اند.

خلاصه‌ای از رویدادها

پس از قتل رزم‌آرا، مصدق به عنوان رهبر مخالفان و رئیس کمیسیون نفت مجلس توانست در ۲۹ اسفند ۱۳۳۰ قانون ملی شدن صنعت نفت را به تصویب مجلسین شورایی و سنا برساند. در این زمان حسین علاقه سیاستمداری محافظه‌کار، اما مطیع و معتدل بود، دولت موقت را تشکیل داد. سیاستمداران محافظه‌کار با اکراه از قانون ملی شدن حمایت کرده بودند، به این امید که راه‌حلی فوری در چارچوب قانون ملی شدن پیدا شود. چند هفته بعد از این واقعه گروهی از کارشناسان امریکایی و انگلیسی که در واشنگتن گرد آمده بودند، مقرر داشتند که الف) انگلیس باید قانون ملی شدن صنعت نفت را بپذیرد؛ ب) انگلیس باید موافقتنامه‌ی جدیدی با دولت ایران منعقد سازد که براساس آن شرکت نفت انگلیس و ایران فعالیت خود را به عنوان یک شرکت عامل براساس تقسیم سود ۵۰-۵۰ ادامه دهد؛ پ) امریکا از انگلیس برای دستیابی به چنین توافقی حمایت کند، و اگر دولت ایران این راه حل را نپذیرد امریکا از انگلیس در سازمان ملل متحد و دادگاه بین‌المللی لاهه حمایت کند؛ ت) دولت ایران باید به شرکت نفت انگلیس و ایران به خاطر لغو یکجانبه‌ی قرارداد سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ گرامت بپردازد؛ ث) امریکا حاضر است وامی بدین منظور پرداخت کند. این قطعنامه‌ی غیرواقع‌بینانه و محکوم به شکست بود؛ زیرا جنبه‌ی سیاسی نهضت را که جنبه‌ی اصلی آن بود و عدم اعتماد به انگلیس به عنوان یک نیروی امپریالیستی را نادیده می‌انگاشت؛ در مورد تقسیم سود ۵۰-۵۰ نیز بسیار انعطاف‌ناپذیر بود؛ علاوه بر این اشاره به پرداخت گرامت تصور غیرجدی بودن پیشنهادها را بوجود می‌آورد. سخن از چه گرامت دیگری بجز یک قرارداد جدید مورد پذیرش طرفین می‌توانست به میان آید؟

در این حال مصدق طرح یک قانون جدید برای اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت را که در آن شرکت ملی نفت ایران جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران می‌شد، تهیه کرد. او توصیه‌ی علا در مورد قبول پیشنهادهای انگلیس و امریکا را نپذیرفت. علا استعفا داد و مصدق نخست‌وزیر

شد. مصدق سپس دست به کار اجرای قانون ملی کردن نفت شد و حاضر بود در صورتی که کشتی‌های نفتکش به مقامات ایران رسید تحویل نفت بدهند، به صدور نفت ادامه دهد. لکن واکنش انگلستان عبارت بود از خارج کردن نفتکش‌ها از آبادان و اعزام کشتی جنگی موریس. از این لحظه به بعد انگلستان عملاً مانع صدور نفت ایران شد.

در خرداد ۱۳۳۰/زوئیه ۱۹۵۱ دادگاه بین‌المللی لاهه که انگلستان به آن شکایت برده بود، به نفع شرکت نفت انگلیس و ایران رأی داد. دولت ایران بر این اساس که اختلاف بین یک شرکت خصوصی و یک دولت در حوزه صلاحیت دادگاه لاهه نیست، رأی دادگاه را نپذیرفت (یکسال بعد دادگاه لاهه این استدلال را پذیرفت). در ۲۳ تیر ترومن، اورل هریمن را برای یافتن راه‌حلی به تهران فرستاد. حزب توده سفر هریمن را به ایران شاهدهی بر اثبات خیانت مصدق و اینکه وی جاسوس امپریالیسم امریکاست، خواند و تظاهرات بزرگی در روز ورود هریمن برپا کرد که به خرنریزی انجامید. این اقدامی حساب شده برای تضعیف موقعیت و اعتبار مصدق بود که استفاده از سلاح گرم بر علیه تظاهرکنندگان را بدون اجازه مستقیم خودش منع کرده بود. چنان بود که گویی مخالفان کمونیست و محافظه کار او بر سر چنین تاکتیک‌هایی از پیش با هم به توافق رسیده‌اند؛ به هر حال در پی این حادثه حزب توده و محافظه کاران هر دو به تقبیح مصدق پرداختند. این زمینه پیدایش اصطلاح «توده نفتی» بود که توسط مصدق ابداع شد.^۷

بر اثر مداخله هریمن دو کشور ایران و انگلیس توافق کردند که هیأتی بلندپایه به ریاست ریچارد استوکس - مهادار سلطنتی در کابینه اتلی - برای مذاکره به تهران بیاید؛ اعضاء این هیأت در ۱۲ مرداد ۱۳۳۰ به تهران آمدند و به عنوان مهمانان دولت ایران به گرمی پذیرفته شدند. مذاکرات طولانی و بی‌ثمر طرفین سه هفته طول کشید و مسئول شکست مذاکرات نیز بی‌تردید هیأت انگلیسی بود. براساس گزارش‌های مفصل، مشروح، علنی، و صریح مصدق به مجلس، ایرانیان در این مذاکرات پذیرفتند که: الف) هر مقدار نفت را که انگلیس می‌خواهد به قیمت رایج در خلیج فارس (فورب) * به آن کشور بفروشند. ب) قرارداد ۲۵ ساله‌ای با دولت انگلیس برای تضمین فروش نفت با چنین شرایطی امضاء کنند. پ) اجازه دهند که انگلیس یا شرکت‌های انگلیسی از وسایل حمل و نقل و سایر خدمات متعلق به خودشان برای حمل نفت خریداری شده استفاده کنند. ت) اجازه دهند که در صورت تمایل دیگر خریداران نفت ایران، انگلیس این خدمات را در اختیار آنها نیز قرار دهد. ث) کارکنان فنی و اداری انگلیسی شرکت نفت انگلیس و ایران را، بجز مدیران و سرپرستان، دوباره استخدام کند. ج) غرامت کامل دارایی‌های ملی شده انگلیس به اقساط و به شکل نیمی از ارزش سالانه نفت صادره به انگلیس یا یک‌چهارم سود خالص نفت، هر کدام که انگلیس ترجیح دهد، پرداخت شود.^۸

* یعنی صادرکننده قیمت حمل و نقل کالای مورد نظر را تا روی کشتی می‌پردازد.

هیأت انگلیسی در ابتدای مذاکرات پیشنهاد کرده بود که: الف) یک شرکت بازاریابی (انگلیسی) با قرارداد ۲۵ ساله با شرکت ملی نفت ایران برای صدور و بازاریابی نفت ایران تشکیل شود و سود خالص را با شرکت ملی نفت ایران بر اساس ۵۰-۵۰ تقسیم کند. ب) یک شرکت عامل (انگلیسی) ایجاد شود و کلیه عملیات فنی (اکتشاف، استخراج، پالایش و غیره) را به نمایندگی از طرف شرکت ملی نفت ایران برعهده گیرد، و شرکت ملی نفت ایران در هیأت مدیره آن نماینده داشته باشد (هزینه عملیات شرکت مزبور را شرکت بازاریابی پرداخت خواهد کرد). پ) ایران برای آن قسمت از دارایی‌های انگلیس که (تا آن هنگام و پس از آن) جهت تولید نیازهای نفتی داخلی مورد استفاده قرار می‌گیرد، غرامت پرداخت کند.^۹

به زبان ساده پیشنهاد انگلیس متضمن احیای قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ برای ۲۵ سال دیگر (نه ۴۰ سال) براساس ۵۰-۵۰ بود و این تقریباً همان راه‌حلی بود که انگلیس در سال ۱۳۳۳ (بعد از کودتا) از طریق موافقتنامه کنسرسیوم نفت بر ایران تحمیل کرد. با این تفاوت که این بار انگلیس می‌بایست دیگران را نیز در استفاده از منابع نفتی ایران سهام سازد، زیرا تنها توانسته بود ۴۰ درصد از سهام شرکت‌های عاملی را که در آن مقطع تشکیل شد، به خود اختصاص دهد.

عدم توافق اولیه به برگزاری دو ملاقات خصوصی طولانی بین مصدق و استوکس (در حضور هرمن، مترجمان و سایرین) انجامید که سرانجام به خاطر سرسختی استوکس و به این بهانه که مدیرعامل عملیات نفتی ایران باید انگلیسی باشد (مصدق یک فرد، یا گروهی از دیگر ملیت‌های اروپایی را پذیرفته بود)، بی‌نتیجه ماند.^{۱۰} گویی مصدق در نیافته بود که این پیشنهاد (مدیرعامل انگلیسی و غیره) بهانه‌ای بیش نیست و دولت انگلیس در مقابل ملی شدن نفت و لغو حق بهره‌برداری از نفت ایران برای ۴۰ سال دیگر (و در نتیجه پایان استثمار مردم ایران) خواستار ۵۰ درصد درآمد نفتی ایران برای ۲۵ سال دیگر بود.

امتیاز داری توسط پادشاهی سبک‌مغز و مریض که در رأس یک رژیم استبدادی قرار داشت، اعطا شده بود و این به استثمار (واقعی و نه خیالی یا احساسی) ۲۵ ساله کشور به وسیله انگلیس انجامیده بود. سپس در سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ فرمانروای مستبد، متکبر و شتابزده دیگری این توافق را لغو کرد، اما بلافاصله دریافت که برای حفظ تاج و تختش باید قرارداد جدیدی امضاء کند. و بدین سان توافق قبلی برای ۳۰ سال دیگر تمدید شد. بعد از آن همه مصایبی که انگلیس و متفقان زمان جنگش بر ایران تحمیل کرده بودند (تورم، اعتبار اجباری، قحطی، کاهش ارزش پول و غیره) و با همه کوششی که متحدان داخلی آنان برای جلوگیری از گسترش نهضت ملی ایران انجام داده بودند، اکنون از دولت نهضت ملی انتظار داشتند که در پس پرده به قراردادی قلابی تن در دهد که کم و بیش همان امتیازات سابق آنها را حفظ می‌کرد. این بود اساس واقعی قانون و اخلاق بین‌المللی که از آن دم می‌زدند. اجابت تقاضای انگلیس ناممکن بود و مصدق حق داشت که آن را نپذیرد، اگرچه این بار وی برای رسیدن به یک راه‌حل منطقی حاضر به هرگونه گذشت نیز شده

بود. باید توجه داشت که هیأت نمایندگی انگلیس ظاهراً از اهمیت (و در واقع اولویت) مسأله برای ایرانیان آگاه نبود، این امکان وجود داشت که مصدق شرایط مالی - اقتصادی مورد قبول انگلیس را بپذیرد، اما او هرگز نمی‌توانست به استفاده از یک شرکت یا مدیر انگلیسی، حتی اگر این تنها تقاضای انگلیس هم بود، تن در دهد. و این حاصل انگلیس ترسی غیرمنطقی نبود، بلکه ناشی از مداخلات شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت انگلیس در امور داخلی ایران بود که پیشینه‌ای بس طولانی داشت.

در اوایل مهر، یک ماه پس از بازگشت استوکس از ایران، ارتش ایران پالایشگاه نفت آبادان را اشغال کرد و از انگلیسی‌ها خواسته شد آبادان را ترک کنند. با توجه به دخالت دادگاه بین‌المللی لاهه، انگلستان این حرکت را غیرقانونی خواند و به شورای امنیت سازمان ملل شکایت برد. مصدق در رأس یک هیأت بلندپایه به نیویورک رفت و شورای امنیت رأی داد که مسأله حوزه صلاحیت دیوان بین‌المللی لاهه باید در خود آن دیوان حل شود. این یک پیروزی برای مصدق بود که جهت تشریح موضع خود برای ترومن و جلب حمایت بیشتر امریکا سفر خود را طولانی‌تر ساخت.

در بهمن ۱۳۳۰ با توجه به وخامت اوضاع اقتصادی ایران، دولت ۲ میلیارد ریال (۲۵ میلیون دلار) اوراق قرضه ملی با سررسید دو ساله که جوایزی نیز به آنها تعلق می‌گرفت، منتشر کرد. مصدق شخصاً از مردم خواست که تا حد امکان از این اوراق خریداری کنند و به رغم تحریم اوراق به وسیله حزب توده و مخالفان محافظه کار دولت، بازاریان، تحصیلکردگان آگاه و اقشار فرودست شهرها با شور و اشتیاق چشمگیری این اوراق را خریداری کردند. معذالک، این اقدام به هدفی که در نظر داشت، نرسید زیرا با استقبال ثروتمندان روبرو نشد.^{۱۱} در این حال مصدق در کشاکش با مسایلی بود که انتخابات مجلس بوجود آورده بود. شاه و نیروهای امنیتی تحت فرمانش و اعیان و اشراف در استان‌ها برای انتخاب کاندیداهای خود با یکدیگر متحد شدند، و کنسولخانه‌های انگلیس در شهرهای بزرگ به کانون مبارزات ضد دولتی بدل شده بود.^{۱۲} از این رو از سفارت انگلیس خواسته شد که کنسولگری‌های خود را تعطیل کند و کاردار سفارت بعد از پذیرش اکراه‌آمیز تقاضای مصدق، برای مشورت به لندن فراخوانده شد.

انتخابات مجلس هفدهم فضاحت‌بار بود؛ اقدامات غیرقانونی بسیاری، هم از سوی شاه و اطرافیان و متحدان محافظه کارش و هم از سوی حامیان دولت، صورت گرفت. اوضاع چنان از کنترل خارج شد که مصدق با حمایت اکثریت ۸۱ نماینده انتخاب شده، دنباله انتخابات را به مدت نامحدودی به تعویق انداخت. این تصمیم اگرچه غیرقانونی نبود لکن تصمیم درخشانی هم نبود. اما باید گفت که مصدق کمترین مسئولیت را در اتخاذ آن داشت. با این همه، از ماجرای انتخابات این درس فرا گرفته نشد که حمایت توده غیرمنشکل از دولتی که یک قدرت امپریالیستی بزرگ را به مبارزه طلبیده است، نمی‌تواند در مقابل اتحاد مخالفان مستبد،

محافظة کار، و توثیقتر موفق باشد.

در اوایل آن سال، بانک جهانی برای میانجیگیری دو نماینده به تهران فرستاده بود. چکیده پیشنهاد نهایی بانک این بود که انگلیس و ایران بپذیرند که تولید و صادرات نفت دوباره برقرار شود، مشروط بر آنکه نفت به وسیله بانک فروخته شود و درآمد حاصله به سه بخش تقسیم شود: بخشی از آن به ایران پرداخت گردد، بخشی به شرکت سابق داده شود و بخشی تا دستیابی به توافق نهایی نزد بانک بماند. مصدق با رد این پیشنهاد بزرگترین خطای دوران زمامداریش را مرتکب شد. اشتباهی که نهضت ملی ایران را با شکست روبرو ساخت و ضربه سنگینی بر استقلال و جنبش مردم ایران وارد آورد. مصدق دریافته بود که از پیشنهاد بانک می‌توان به عنوان سرآغازی برای دست یافتن به یک توافق شرافتمندانه از موضع قدرت استفاده کرد؛ و در صورت حمایت پیگیر همکارانش آن را می‌پذیرفت. و در واقع نیز تقریباً آن را پذیرفت. اما برخی از مشاوران نزدیک او می‌گفتند که حزب توده از چنین توافقی به عنوان سند «خیانت» مصدق استفاده خواهد کرد و به غلط نتیجه‌گیری کردند که این مسأله به از دست رفتن حمایت توده مردم از دولت خواهد انجامید. آمیزه این نظرات نادرست مردان صادق اما بزدل و نالایق، و ترس غیر قابل توجیه خود مصدق در مورد از دست دادن محبوبیتش میان مردم، علت شکست مأموریت هیأت بانک جهانی بود و نه جزییاتی که رسماً به عنوان دلایل عدم توافق ارائه شد.^{۱۳}

مأموریت هیأت بانک جهانی بدین علت با شکست روبرو شد که مشاوران مصدق اصرار داشتند در پیش‌نویس توافق عبارت «از جانب دولت ایران» قید شود تا آنان بتوانند با این ادعا که بانک جهانی از سوی دولت ایران استخدام شده، در مقابل حزب توده بایستند.^{۱۴} بدین ترتیب به خاطر چند عبارت توخالی و وجه‌الملگی چند نفر، بقا و پیشرفت نهضت ملی ایران در معرض خطری بزرگ قرار گرفت. بی‌شک حزب توده سعی می‌کرد تا از هر توافقی، صرف‌نظر از شکل و محتوای آن، به سود خود بهره‌برداری کند، اما مردم ایران باشعورتر و وفاداری‌شان نسبت به مصدق بی‌تردید بیشتر از آنچه مشاوران مصدق می‌پنداشتند، بود.

از تاکتیک‌های غیراخلاقی و دیوانه‌وار حزب توده بر علیه مصدق به هیچ رو نمی‌توان دفاع کرد، اما در تحلیل عینی وقایع باید منصف بود: سهم مصدق و مشاوران نزدیک وی نیز در تصمیم‌های اتخاذ شده به جای خود باقی است. بانک جهانی نمی‌توانست با قید چنان عبارت بی‌فایده‌ای در پیش‌نویس قرارداد موافقت کند زیرا به عنوان یک میانجی نمی‌توانست ادعا کند که به نمایندگی یکی از طرفین دعوا اقدام کرده است. دولت آمریکا رد پیشنهاد بانک جهانی را واکنشی غیرمنطقی تلقی کرد، و در نتیجه درخواست ایران برای کمک مالی را رد کرد. این آخرین ضربه بر امیدهای مصدق درست مقارن بود با اولین سالگرد قانون ملی شدن نفت؛ در این یک سال به رغم امیدهای فراوان و فداکاری‌های عظیم پیشرفتی حاصل نشده بود و چشم‌انداز آینده نیز تاریک بود.

در ۷ خرداد مصدق در رأس هیأتی برای دفاع از ایران به دیوان بین‌المللی لاهه رفت. در اواسط تیر در دروه جدید مجلس، او با اکثریتی کمتر در مقام نخست‌وزیر ابقاء شد، و ده روز بعد به خاطر خودداری شاه از کناره‌گیری از سمت غیرقانونی اما مرسوم یعنی انتصاب وزیر جنگ، استعفا داد. احمد قوام سیاستمدار توانای محافظه‌کار اما مستقل، نخست‌وزیر شد و در خطابه‌ای که بوسیله مورخ‌الدوله سپهر، یکی از اطرافیان کم‌آوازه‌ترش، تهیه شده بود «آشوبگران» را به دستگیری و اعدام تهدید کرد^{۱۵}. مردم شکل‌گیری یک ضدانقلاب را احساس کردند و نمایندگان حامی مصدق (که در مجلس تحصن کرده بودند) همراه با کاشانی و احزاب حامی مصدق خراستار اعتصاب عمومی در ۳۰ تیر شدند. پاسخ عامه به این درخواست در واقع خودجوش بود؛ مردم با آجر، سنگ و دست خالی به مقابله تانک و سرنیزه شتافتند و در این راه بسیاری جان دادند و بسیاری دیگر نیز مجروح شدند. قوام در بستر بیماری بود و تا عصر آن روز نه به وخامت اوضاع پی برده بود و نه به تله‌ای که شاه او را دچار آن ساخته بود. در این حال حسین علا وزیر دربار مؤدب و معتدل با وی ملاقات کرد و پیام اعلیحضرت را (که از گستردگی قیام مردم سخت به وحشت افتاده بود) به او رساند. در این پیام پیشنهاد شده بود که وی بخاطر مصالح کشور کناره‌گیری کند. قوام در سکوت گوش فرا داد و پس از اینکه علا حرفش را تمام کرد، گفت «اعلیحضرت گه خوردند». چند ساعت بعد قوام استعفا داد، و منزل خود را به مقصد نامعلومی ترک کرد. این پیروزی تمام عیار برای مردمی بود که خبر نخست‌وزیری دوباره مصدق و موفقیت ایران در دیوان لاهه را تقریباً همزمان دریافته بودند: دیوان لاهه استدلال ایران را که داور در مورد مسأله نفت ایران در صلاحیت دیوان نیست پذیرفته بود.

بین مرداد ۱۳۳۱ و اسفند ۱۳۳۲ روابط سیاسی ایران و بریتانیا قطع بود؛ مصدق حمایت چند تن از همراهانش را از دست داد که مهمترین آنها کاشانی و بقایی بودند (که در ضمن هیچ یک جاسوس انگلیس و یا امریکا نبودند)؛ حزب توده موضع خود را از لحاظ تاکتیکی تغییر داد و از فحاشی و مخالفت همه‌جانبه با دولت به مخالفت غیرسازنده روی آورد؛ در امریکا آیزنهاور و دالس به قدرت رسیدند یک سال قبل نیز چرچیل و ایدن در انگلستان روی کار آمده بودند؛ اوضاع اقتصادی - اجتماعی بدتر شده بود؛ شاه و وابستگانش و مخالفان محافظه‌کار دولت دست بدست هم داده بودند تا مصدق را سرنگون کنند؛ و شمار کاهنده‌ای از مردم ایران اغلب به خیابان‌ها می‌ریختند و شعار «یا مرگ یا مصدق!» سر می‌دادند. در داخل کشور کانون‌های متعددی سرگرم توطئه بر علیه مصدق بودند که از آن میان دربار (از جمله مادر شاه و اشرف خواهر شاه)، و کانون افسران بازنشسته را که تازه تأسیس شده بود، باید نام برد. مصدق مادر و خواهر شاه را از ایران تبعید کرد، اما اشرف به طور ناشناس به فعالیت خود در داخل کشور ادامه داد.

در ۹ اسفند ۱۳۳۱ توطئه‌ای علیه مصدق بوسیله شاه و گروهی از سیاستمداران محافظه‌کار و پیشوایان مذهبی ترتیب داده شد. چند روز پیش از این شاه به مصدق اطلاع داده بود که می‌خواهد

برای دو ماه به خارج سفر کند (برای «زیارت» اماکن مقدسه در عراق و سپس برای «معالجه» در اروپا) و مصدق با اکراه موافقت کرده بود. اما به رغم توافق قبلی، شاه این خبر را به چند تن از اشخاص بانفوذ مانند آیت‌الله سید محمد بهبهانی مجتهد قدرتمند تهران رسانده بود.^{۱۶} گروهی از اراذل و اوباش که بوسیله شعبان بی‌مخ سازمان یافته بودند، به تظاهرات در خارج از کاخ سلطنتی پرداختند، و از شاه خواستند که کشور را ترک نکنند، اما در واقع قصد ترور مصدق را داشتند که برای تودیع به دربار احضار شده بود. مصدق از در پشتی فرار کرد. جمعیت به سرعت خبردار شد که «مرغ از قفس پریده» و بی‌درنگ به سوی منزل مصدق در نزدیکی کاخ روانه شدند: آنها سعی کردند با جیب در آهنی خانه را بشکنند، اما مصدق از طریق پشت بام گریخت و گارد نخست‌وزیر از داخل و مردم از خارج به اوباش حمله بردند. توطئه با شکست روبرو شد و بنا بر گفته خود مصدق، اعضای نیروی سوم به رهبری جلال آل احمد نقش مهمی در شکست توطئه داشتند. شکست توطئه مزبور شاه را مجبور کرد املاکی را که پدرش به زور تصاحب کرده و در ۱۳۲۸ تحت سرپرستی وی قرار داده شده بود، به دولت بازگرداند (ر.ک. فصل ۸).

در این حال دولت امریکا نظر انگلستان را که با مصدق نمی‌توان کنار آمد، پذیرفته بود و رئیس‌جمهور امریکا آخرین درخواست نومیدانه مصدق را برای کمک مالی رد کرد. بین اسفند ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ دولت کنترل اوضاع و علت وجودی‌اش را از دست داده بود و کاری جز نظاره اقدامات توطئه‌چینان و کودتاگران بالقوه از آن بر نمی‌آمد. در واقع نیز بسیاری کسان سرگرم توطئه بودند و شمار و توان مخالفان در مجلس افزایش می‌یافت. در ۳۱ فروردین ۱۳۳۲ سرتیپ افشار طوس، رئیس پر قدرت، اما بدآوازه شهربانی ریوخته شد. چند روز بعد جسد وی که علائم شکنجه نیز بر آن آشکار بود، در غاری در نزدیکی تهران کشف شد. تعدادی از سیاستمداران ناراضی و امرای بازنشسته ارتش دستگیر و به قتل افشار طوس متهم شدند. دکتر بقایی نیز مستقیماً متهم شد، اما به خاطر مصونیت پارلمانی، دستگیر نشد. اسرار این توطئه هیچ‌گاه به طور کامل منتشر نگردید، زیرا بعد از کوتای ۲۸ مرداد پرونده بی‌سر و صدا بسته شد. تردیدی نیست که این اولین توطئه از یک سری آدم‌ربایی و سوء قصد بود که به منظور وادار ساختن دولت به کناره‌گیری صورت می‌گرفت. شواهد ضمنی بسیار حکایت از این دارند که نه تنها دستگیرشدگان در توطئه دست داشتند بلکه برادر بیرحم شاه، علیرضا، طراح اصلی این توطئه بوده است.^{۱۷} ممکن است خود شاه نیز در این توطئه‌ها دست داشته، اما در هر حال علیرضا احتمالاً در پی مقاصد خاص خود بوده است و اینکه دو سال بعد هواپیمای او به گونه‌ای اسرارآمیز در کوه‌های مازندران سقوط کرد شاید چندان هم با این قضیه بی‌ارتباط نبوده است.

در ۱۲ مرداد مصدق برای انحلال مجلس و برگزاری انتخابات جدید رفواندمی برپا کرد. دلیل بلاواسطه این حرکت تهدید استیضاحی بود بر علیه دولت به خاطر افزایش غیرمجاز حجم پول در گردش و دلیل بلندمدت آن خطر پیوستن شمار بیشتری از نمایندگان به صف مخالفان دولت و

از دست رفتن اکثریت دولت در مجلس، رفراندوم در نص قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود (اما با آن مخالفت هم نداشت) و در محیطی آزاد و باز انجام نگرفت. به هر حال این یک اشتباه تاکتیکی بود و اکثر مشاوران و حامیان ارشد مصدق مخالف آن بودند. از جمله خلیل ملکی، دکتر علی شایگان و دکتر کریم سنجابی. مجلس تنها ارگان رسمی بود که هنوز از مصدق پشتیبانی می‌کرد؛ بدون آن کانونی که سهم مهمی در شورش خودجوش مردم در ۳۰ تیر داشت از دست می‌رفت (که رفت). انحلال مجلس راه را برای اجرای کودتا توسط توطئه‌گران - شاه، سیا، کانون افسران بازنشسته و مخالفان محافظه‌کار مصدق - هموار کرد. در غروب روز ۲۴ مرداد گروهی از سیاستمداران برجسته مانند دکتر حسین فاطمی (وزیر امور خارجه) از منازل خود ربوده شده در کاخ سلطنتی زندانی شدند. او آخر شب فرمانده گارد شاهنشاهی سرهنگ نصیری (که بعدها در رأس ساواک قرار گرفت) فرمان شاه را که در آن روزها در سواحل خزر «استراحت» می‌کرد، مبنی بر عزل مصدق و انتصاب سرلشکر بازنشسته زاهدی به نخست‌وزیری، به مصدق ابلاغ کرد. از نظر قانون اساسی مشخص نیست که آیا شاه هنگام بسته بودن مجلس می‌توانست چنین فرمانی صادر کند یا خیر، اما دولت و قریح یک کودتا را احساس کرده بود و از لحاظ قانونی کاملاً حق داشت برای خنثی کردن آن بکوشد. نصیری دستگیر، گارد شاهنشاهی خلع سلاح و زندانیان کاخ سلطنتی آزاد شدند؛ شاه که از شکست کودتا آگاه شده بود، به بغداد و سپس رم گریخت. خبر کودتا و شکست آن موجی از سرخوشی و هرج و مرج شادمانه در میان عموم برانگیخت و بدنبال آن زمزمه‌هایی از سوی مردم (و نه از سوی مقامات رسمی) مبنی بر الغای رژیم سلطنتی بلند شد. این واقعه به خودی خود باعث اجرای نقشهٔ دومی که توطئه‌گران در صورت شکست برنامهٔ اول، تدارک دیده بودند، نشد، اما آشوب، سردرگمی، احساس عدم امنیت و ترس از بی‌نظمی یا غلبهٔ قریب‌الوقوع کمونیست‌ها را در میان تودهٔ مردم ایجاد کرد. و این یکی از دلایل عدم قیام خودجوش مردم علیه کودتاچیان در خلال کودتای دوم و یا بلافاصله پس از پیروزی آن بود.

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ طرح دوم به اجرا گذاشته شد. این طرح شامل شورشی علنی بود به وسیلهٔ بخشی از ارتش و گروهی از مزدوران و اوباشان به رهبری کسانی چون طیب و شعبان بیمخ که سردستهٔ باج‌بگیران میدان میوه و تره‌بار تهران بود. جمعیت شورشی عمدتاً با سوءاستفاده از باورهایش بسیج شده بود. تودهٔ مردم مات و مبهوت نظاره‌گر اوضاع بودند؛ احزاب و فئادار سیاسی نیز نتوانستند به اقدامی دست بزنند زیرا از بد حادثه مصدق از آنها خواسته بود که در آن روز اعضای خود را به خیابان‌ها نیاورند تا وی بتواند به هرج و مرج روزهای قبل پایان دهد؛ حزب توده تنها نیرویی بود که هم نیرو و هم بنیهٔ نظامی لازم برای مداخله را داشت. اما - به دلایلی که هنوز توضیح نداده است - بی‌طرف ماند. در غروب این روز منزل مصدق به رغم مقاومت قهرمانانهٔ گارد نخست‌وزیری به فرماندهی سرهنگ ممتاز، اشغال و غارت شد. برخی از دوستان نزدیک مصدق او را برخلاف میلش به مکان امنی انتقال داده بودند. دولت جدید به رهبری

زاهدی در بیانیه‌ای حکومت نظامی اعلام کرد و از ساعت ۸ همان شب مقررات منع عبور و مرور به مرحله اجرا درآمد.

بدین سان مهاجم مشترک نیروهای محافظه کار، استبدادی و توتالیتر ضددموکراتیک، مداخله مستقیم خارجی و اشتباهات رهبران نهضت ملی، به جنبشی تاریخی برای استقلال و دموکراسی پایان داد.

شکست نهضت ملی: تگرشی کوتاه

شکست نهضت دموکراتیک ملی که پایه گذار، رهبر، و مظهرش مصدق بود، ضربه‌ای بر اقتصاد سیاسی ایران وارد آورد که جبران آن به سال‌ها تلاش و کوشش نیاز دارد. این صرفاً شکست ملی کردن نفت ایران نبود، بلکه فاجعه‌ای تاریخی برای سرنوشت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مردم ایران بود، این شکست موجب شد مردم ایران امیدشان را برای استقلال از بیگانه و دموکراسی که آرمان‌های دیرینی بوده و هست، از دست بدهند، و راه را برای ظهور مجدد استبداد در مخرب و مخوف‌ترین شکلی که ایران تجربه کرده است، باز کرد. پرسش اینست که چرا چنین شد!

کار را با متداولترین و غیرقابل‌پذیرش‌ترین توضیح این شکست آغاز می‌کنیم - یعنی نظریه توطئه‌ای خارجی با همکاری نیروهای محافظه‌کار و استبدادی داخلی. بر سر واقعیات بحثی نیست: نیروهای خارجی و داخلی مزبور هر چه در توان داشتند برای نابودی نهضت ملی ایران صرف کردند، و سرانجام نیز پیروز شدند. اما، این هم به روشنی از آنان انتظار می‌رفت. بدیهی است که جلوگیری از استقلال کامل ایران و تکامل آن به جامعه‌ای دموکراتیک با منافع آنان پیوند مستقیم داشت. این استدلال را می‌توان به نحو دیگری نیز عنوان کرد: ادعای اینکه دلایل اصلی شکست نهضت دلایلی برون‌ی بودند، بدین معناست که الف) در هر صورت نهضت محکوم به شکستی مطلقاً اجتناب‌ناپذیر بود؛ و ب) دشمنان داخلی و خارجی آن چنان قدرتمند بودند که تحت هر شرایطی از موفقیت نهضت جلوگیری می‌کردند. اما این موضع نادرست و ناسازگار با واقعیات است: هنر رهبری و خواست مردم را نادیده می‌گیرد؛ و بالاخره نسخه‌ای است که انفعال و / یا تسلیم در برابر نیروهای امپریالیسم و وابستگان آن را تجویز می‌کند؛ دشمنان نهضت با چنگ و دندان با آن می‌جنگیدند، اما دلیلی ندارد که فرض کنیم نهضت به رغم این دشمنی نمی‌توانست موفق شود. همین استدلال در مورد نقش حزب توده نیز مصداق دارد: از لحاظ سیاسی جای هیچ توجیهی، جز توبه، برای نقش مخرب این حزب که باعث تقویت سایر دشمنان داخلی و خارجی نهضت شد، وجود ندارد، از لحاظ تحلیلی از یک حزب استالینیستی به رهبری افرادی که پایبندی چندانی به اصول ندارند، انتظاری بیش از این نمی‌رود. اما مخالفت مخرب حزب توده گرچه شکست نهضت را محتملتر کرد، اما آن را اجتناب‌ناپذیر نکرد.

پرسشی که باید مطرح کرد اینست که برای تضمین موفقیت مردم ایران و اقتصاد سیاسی آن در

بلند مدت، نهفت و رهبران آن باید چه می‌کردند؟ پاسخ اینست که می‌باید در دعوی نفت به راه‌حلی شرافتمندانه می‌رسیدند و برای افزایش سطح زندگی مردم، منزوی کردن و شکست دادن اقلیت محافظه‌کار، و ریشه‌کنی استبداد سنتی ایرانی، بی‌درنگ به اصلاحات بنیادین سیاسی و اقتصادی دست می‌زدند. جالب است که بعد از سالیان سال متهم کردن امپریالیسم و جیره‌خواران آن برای شکست نهفت، به تازگی تحلیل‌گران روشنی‌تر ایرانی شکست نهفت را ناشی از فقدان یک برنامه‌ی مثبت می‌دانند. یعنی بر این حقیقت تأکید می‌کنند که مصدق طی بیش از ۲/۵ سال حکومت، به هیچ اقدام مهمی در زمینه‌ی اصلاحات اجتماعی دست نزد. با این همه، وقتی بحث به مسأله‌ی نفت کشیده می‌شود، همین تحلیل‌گران با غرور می‌گویند که خود عدم توافق دولت مصدق بر سر یک راه‌حل برای مسأله‌ی نفت، بزرگترین دستاورد آن دولت و بهترین شاهد بر له ضد امپریالیست بودن مصدق است! آرمان‌گرایی رمانتیک بسیار بی‌خطر، اما بی‌ثمر است. این بیماری‌ای است که هنوز هم جامعه‌ی روشنفکران مرفعی ایران و سایر کشورها دچار آن هستند و امیدها و آرزوهای مردمی را که به نام آنها می‌کوشند، تباہ می‌سازد.

اجرای اصلاحات جدی قبل از حل مسأله‌ی نفت ناممکن بود: درآمد نفت هم به عنوان منبع اصلی درآمد دولت و هم به عنوان منبع اصلی ارز خارجی از بین رفته بود؛ اقتصاد را کد بود و این به کاهش بیش از پیش سایر درآمدهای دولت (مانند مالیات و غیره) انجامیده بود. دولت چنان فقیر شده بود که ناگزیر بود پرداخت حقوق کارمندان خود را به تعویق اندازد، از مردم قرض کند، و اسکناس جدید چاپ کند؛ باری دولت برای اداره‌ی امور روزمره‌ی کشور نیز منابع مالی در اختیار نداشت، چه رسد به تأمین هزینه‌ی اصلاحات سیاسی؛ چنین اصلاحاتی مسلماً با مقاومت سراسری افسار ممتاز و قدرتمند کشور که از حمایت خارجی برخوردار بودند، روبرو می‌شد. این رویارویی در چنان اوضاعی به احتمال بسیار به شکست نهفت می‌انجامید.^{۱۸}

گفتن اینکه برای مسأله‌ی نفت باید راه‌حلی پیدا می‌شد، حرف تازه‌ای نیست؛ بسیاری از عناصر محافظه‌کار (که لزوماً جیره‌خوار امپریالیسم نیز نبودند) از آغاز مصدق را به یافتن راه‌حلی تشویق می‌کردند. اما در این کار ابعاد وسیع‌تر و بسیار مهم‌تر نهفت ملی ایران را نادیده می‌گرفتند. از نظر آنان کل مسأله از قراردادی بهتر و «درآمد بیشتر» برای اقتصاد سیاسی ایران فراتر نمی‌رفت. اما مصدق و پشتیبانانش ملی کردن صنعت نفت را گام نخستین در جهت تحول دموکراتیک جامعه‌ی ایران می‌دانستند. به همین دلیل است که از آغاز دهه‌ی ۱۳۲۰ مصدق خود همواره بر اهمیت سیاسی گسترده‌ی مسأله‌ی نفت تا آثار اقتصادی محدود آن (که متأسفانه او نیز گاه آن را زیاده از حد کوچک می‌شمرد)، تأکید می‌کرد. به راستی در این زمینه بین این واقع‌گرایان محافظه‌کار و آن آرمان‌گرایان رمانتیک تشابه عقیده‌ای وجود داشت که چه بسا خردشان قادر به درک آن نبودند؛ هر دو گروه به رغم انگیزه‌های متفاوتشان، ملی کردن صنعت نفت را فی‌نفسه یک هدف می‌دانستند، از نظر محافظه‌کاران تمام مسایل دیگر می‌بایست تحت‌الشعاع یک راه‌حل فوری و درآمد بیشتر

قرار گیرد؛ از نظر رمانتیک‌ها دولت می‌بایست همه چیز را فدای اجتناب از سازش و توافق می‌کرد تا بتوان لاف آن را زد که نهضت و رهبران آن حتی به بهای نابودی خود نهضت و پی‌آمدهای ویرانگر آن برای مردم، جامعه، و اقتصاد سیاسی ایران، در این امر استراتژیک یک قدم نیز در مقابل دشمن عقب ننشستند.

در نبرد برای استقلال و دموکراسی، ملی کردن صنعت نفت تنها یکی از استراتژی‌ها بود: این نهضت وسیله مهمی بود برای رسیدن به هدفی بزرگتر. از این رو مصدق باید بهترین شرایط ممکن را از موضع قدرت بدست می‌آورد و مسأله را بدون توجه به واکنش آرمانگرایان رمانتیک، ناسزاگویان استالینست و نزدیکان سمت‌عنصر و عوامفریبش حل می‌کرد؛ همه آنها بنا به ماهیتشان در پی موفقیت اجتماعی - سیاسی ناشی از حصول چنان توافقی مخالفت را کنار می‌گذاشتند و به دنبال او براه می‌افتادند؛ انگلیس لااقل به طور موقت اقدامات خود را بر علیه مصدق متوقف می‌کرد؛ شاه و محافظه‌کاران خلع سلاح می‌شدند؛ تزریق عواید نفت به پیکر اقتصاد که به وسیله دولتی دموکراتیک و غیر فاسد مورد استفاده قرار می‌گرفت، می‌توانست سطح و دامنه رفاه اقتصادی - اجتماعی مردم را افزایش دهد؛ اصلاحات اجتماعی و اقتصادی اساسی هم امکانپذیر و هم ناگزیر می‌شد؛ و سرانجام تمامی این تحولات راه را برای افزایش و حتی احقاق حقوق کامل ایران از تولید نفت در خلال چند سال بعدی هموار می‌کرد. ما وجدان اجتماعی و عقل سلیم سختگیرترین ضدامپریالیست‌های ایران را به قضاوت می‌طلبیم: آیا این سیر وقایع بهتر از صدمات جبران‌ناپذیری که شکست نهضت بر اقتصاد سیاسی ایران وارد آورد، نمی‌بود؟

خلیل ملکی در آن دوران و تا مدت‌های مدید پس از آن تنها کسی بود که به این چشم‌انداز جامع از سیر مطلوب امور باور داشت. اما او سمت رسمی نداشت، حتی نماینده مجلس نیز نبود؛ و از تهمت جاسوس انگلیس که حزب توده پیوسته به او می‌زد، هیچ‌گاه در امان نبود؛ او به مصدق مستقیماً دسترسی نداشت؛ و به علت تیزی و درونمایه سرشارش به طرز کودکانه‌ای مورد رشک و حسد برخی از افراد نزدیکتر به مصدق بود. بنابراین مصدق باید به قضاوت فردی خرد و نظرات و اطلاعات افراد خوش‌نیتی اتکاء می‌کرد که اکثرشان (گرچه نه همه‌شان) فاقد جرأت یا قدرت قضاوت یا شایستگی و یا هر سه اینها با هم بودند. در اینجا مقصود تیره کردن مصدق از خطای سرنوشت‌سازی که مرتکب شد، نیست. بلکه هدف تحلیل موقعیت وی یا واقعگرایی و درک بیشتر، و مهمتر، روشن کردن پی‌آمدهای این درس قاجعه‌آمیز برای ایران در حال و آینده است. پس از گذشت ۲۵ سال و انقلاب بزرگی که هنگام نوشتن این سطور (اسفند ۱۳۵۷ / مارس ۱۹۷۹) استبداد شاه را ساقط کرده است، تمامی نیروهایی که باعث شکست نهضت ملی شدند به صحنه بازگشته‌اند: آرمانگرایان رمانتیک، محافظه‌کاران سنت‌گرا، مدرنیست‌های چپی، نهادهای آسیب‌دیده ولی زنده استبداد، و مداخله خارجی. باید امید داشت که پس از قرن‌ها، برای یکبار هم که شده دیالکتیک تاریخ ایران ستیزی پیشرو ببار آورد.

ضمیمه: توضیحاتی بر مسأله نفت و اوضاع اقتصادی

توضیحی بر «اقتصاد» مسأله نفت

ما بر اهمیت سیاسی مسأله نفت از دیدگاه نهضت ملی تأکید کردیم. معذالک جنبه اقتصادی مسأله نیز نه تنها اهمیت بسزایی داشت، بلکه زمینه ملموسترین استدلالی بود که می‌شد در دفاع از ایران ارائه داد. جدول ۱-۹ حساب‌های انتشار یافته شرکت نفت انگلیس و ایران برای سال‌های ۱۹۴۸/۱۳۲۷ را با پاره‌ای تعدیلات بدست می‌دهد.

پس از شکست هیأت استوکس، مصدق طی نطقی رسمی برای مردم ایران آمار مربوط به دوره ۲۸-۱۳۱۲/۴۹-۱۹۳۳ را که با ارقام نشان داده شده در جدول ۱-۹ برای سال ۱۹۴۸/۱۳۲۷ هماهنگی دارد، ارائه کرد. لکن از محتوای نطق مصدق چنین برمی‌آید که حتی خود وی نیز نمی‌دانست که این ارقام تا چه اندازه به موقعیت شرکت نفت انگلیس و ایران لطمه می‌زند. ارقام ارائه شده به وسیله مصدق در جدول ۲-۹ آمده است.

جدول ۱-۹ صورت درآمد و هزینه شرکت نفت انگلیس و ایران
۱۹۴۸/۱۳۲۷

درصد از کل	میلیون لیره	
۱۰۰	۷۹	سود خالص (شامل پرداخت‌های مالیاتی)
۳۵/۵	۲۸	مالیات پرداختی به دولت انگلیس
۴۳/۱	۳۴	سرمایه‌گذاری، سودهای تقسیم‌نشده و غیره
		سود سهام و غیره (پرداختی به سهامداران
۸/۷	۷	انگلیسی و غیرایرانی)
۱۲/۷	۱۰	درآمد پرداختی به دولت ایران

منبع: براساس ترازهای منتشر شده شرکت نفت انگلیس و ایران که مصدق در مقام ریاست کمیسیون مخصوص نفت نقل کرده است.

نتایج مهمی که از جدول ۲-۹ می‌توان گرفت، در سطور بعدی آمده است.

نخست، درآمد پرداختی به ایران تنها ۱۱/۹ درصد از کل درآمد خالص شرکت بود. دوم، این میزان کمتر از ۱۹/۵ درصد مالیاتی بود که شرکت به دولت انگلیس که خود سهامدار اصلی شرکت بود، پرداخت می‌کرد. سوم، به علاوه، این مبلغ کمتر از ۱۲/۸ درصد پرداختی به سهامداران

جدول ۲-۹ درآمد و هزینه شرکت نفت انگلیس و ایران: جمع،

۱۹۳۳-۲۹/۱۳۱۳-۲۸

درصد از سود خالص	درصد از کل	میلیون لیره	
	۱۰۰	۸۹۵	درآمد خالص
	۱۹/۵	۱۷۵	مالیات پرداختی به دولت انگلیس
۱۰۰	۸۱/۵	۷۲۰	سود خالص (درآمد منهای مالیات به دولت انگلیس)
۶۹/۴	۵۵/۸	۵۰۰	سرمایه گذاری، سود تقسیم نشده و غیره
			سود سهام و غیره (به سهامداران انگلیسی و سایر سهامداران غیر ایرانی)
۱۶	۱۲/۸	۱۱۵	
۱۴/۶	۱۱/۹	۱۰۵	درآمد پرداختی به دولت ایران

منبع: براساس ارقام ارائه شده توسط مصدق در «پیام برای مردم ایران»، اطلاعات، ۸ شهریور ۱۳۳۰.

شرکت بود که در بین آنها بزرگترین سهامدار دولت انگلیس بود. چهارم، ۵۵/۸ درصد از کل درآمد شرکت برای سرمایه گذاری و غیره، و یا به صورت سود تقسیم نشده باقی ماند بود. پنجم، سهم ایران از سود خالص شرکت (حتی پس از پرداخت مالیات به دولت انگلیس) ۱۴/۶ درصد بود درحالی که حتی براساس امتیاز ۱۹۰۳/۱۲۸۲ داری، سهم ایران باید ۱۶ درصد از سود خالص شرکت می بود.

بنابراین، براساس موافقتنامه ۱۹۳۳/۱۳۱۲ که مدت امتیاز را برای ۳۳ سال دیگر تمدید کرده بود، از یک شرکت انگلیسی تحت کنترل دولت انگلیس که به این دولت مالیات می پرداخت، سرمایه گذاری خود را از فروش نفت ایران تأمین می کرد، و به سهامداران انگلیسی سود سهام می پرداخت، ایرانیان تنها ۱۱/۹ درصد درآمد حاصل از فروش نفت خود را دریافت می کردند. به عبارت دیگر، منابع متعلق به ایران بود، سرمایه گذاری و سایر هزینه ها (بجز هزینه های اولیه) از فروش منابع ایران تأمین می شد، و با وجود این ۸۸ درصد درآمد یا به انگلیسی ها پرداخت می شد یا در اختیار آنها قرار می گرفت.

توضیحی درباره اوضاع اقتصادی

وضعیت بد اقتصادی کشور به خاطر تحریم نفتی انگلیس، خودداری امریکا از پرداخت کمک مالی، خودداری شوروی از پرداخت بدهی های زمان جنگ، بی ثباتی سیاسی، و غیره

تاکنون باید برای خواننده کاملاً روشن شده باشد. در چنین وضعیتی معمولاً هر دولتی در مدت زمانی کوتاه سقوط خواهد کرد. اما، الف) واقعگرایی و کارآیی نسبی دولت در مقابله با این وضعیت، ب) میزان آمادگی مردم برای تحمل سختی به خاطر دستیابی به اهداف اجتماعی والا، هر خواننده‌ای را متعجب خواهد کرد. دولت به خصوص در مورد تجارت خارجی مرقق بود و توانست واردات را بدون کاهش شدید آن محدود کند. در عین حال که برای افزایش صادرات غیرنفتی کشور سخت می‌کوشید. در نتیجه، ایران حتی توانست در حساب مبادلات غیرنفتی مازاد تجاری بدست آورد، که حتی در دومین و آخرین سال حکومت مصدق این مازاد بسیار قابل توجه بود. جدول ۳-۹ ارقام مربوط به مبادلات غیرنفتی را برای دوره ۳۲-۱۳۲۷/۵۳-۱۹۴۸ نشان می‌دهد و خواننده می‌تواند ارقام قبل از حکومت مصدق را با ارقام مربوط به دوران حکومت وی مقایسه کند. در فصل ۱۰ خواهیم دید که دیکتاتوری شاه مانده تجاری تراز پرداخت‌های ایران را حتی با وجود رشد درآمد نفت، دچار کسری روزافزون ساخت و نیز تراز پرداخت‌های خارجی را به رغم کمک‌ها، وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های قابل ملاحظه امریکا و دیگر کشورها، دچار کسری ساخت.

جدول ۳-۹

تراز بازرگانی غیرنفتی ۲۲-۱۳۲۷ (به میلیون ریال)

سال	۱ صادرات (بجز نفت)	۲ واردات	۳ تراز
۱۳۲۷	۱۸۶۷	۵۴۸۰	-۳۶۱۳
۱۳۲۸	۱۷۸۵	۹۳۲۰	-۷۵۳۵
۱۳۲۹	۳۵۶۳	۷۱۰۹	-۳۵۴۶
۱۳۳۰	۴۳۹۱	۷۲۰۵	-۳۰۱۴
۱۳۳۱	۵۸۳۲	۵۲۰۶	+۶۲۶
۱۳۳۲	۸۴۲۶	۵۷۵۶	+۲۶۷۰

منبع: وزارت اقتصاد، آمار بازرگانی خارجی ایران، ۱۳۴۵.

کوشش برای افزایش صادرات غیرنفتی به خصوص در مورد فرش بسیار موفق بود؛ در سال ۱۳۳۱ ارزش صادرات فرش ۱۳۳۹ میلیون ریال یا دو برابر ارزش صادرات آن در دو سال قبل بود. از این گذشته، دولت برای افزایش صادرات اقلامی مانند گوسفند زنده (به عربستان سعودی) و تنباکو (به شوروی) که غالباً به مقدار قابل ملاحظه‌ای صادر نمی‌شد، کوشید.

این بدان معنا بود که ایرانیان می‌بایست کمتر از گذشته محصولات تولید خودشان را مصرف کنند. اما از آنجا که دولت فاسد نبود و مردم با دولت همکاری می‌کردند، این امر امکان‌پذیر بود: برای مثال در اوایل سال ۱۳۳۱ دولت با توزیع مقدار زیادی ماهی تازه شمال که تولید آن در همان اواخر از دست شوروی خارج شده بود (امتیاز طولی‌المدت آنها برای بهره‌برداری از سهم ماهی ایران در دریای خزر پایان یافته و به وسیله دولت ایران تمدید نشده بود)، از خطر افزایش قیمت گوشت گوسفند به طور مؤثری جلوگیری کرد. همه اینها نشان می‌دهد که در فضای اجتماعی - سیاسی مناسب، حتی با وجود کمبودهای اقتصادی و مالی فراوان، کارهای بسیاری می‌توان انجام داد و در فصل‌های بعد نیز نشان خواهیم داد که در یک نظام نامناسب اجتماعی - سیاسی، حتی با وجود فرصت‌ها و منابع اقتصادی فراوان، چه زیان‌های بزرگی می‌تواند وارد آید. لکن واضح است که هیچیک از این کوشش‌ها نمی‌توانست در بلند مدت باموفقیت توأم باشد، و دولت خود می‌دانست که همه چیز در گرو حل شرافتمندانه مسأله نفت است (گرچه با کمال تأسف، براساس این آگاهی عمل نکرد). معذالک در سال ۱۳۳۲ مصدق تصمیم گرفت عرضه پول را برای توسعه فعالیت‌های اقتصادی داخلی افزایش دهد. اما برای جلوگیری از احتکار تصمیمش را مخفی نگاهداشت. این شکلی از سیاست «کینزی» بود و در شرایط خاص آن زمان، از لحاظ اقتصادی «محض» عاقلانه می‌نمود: تقاضای کل ساختگی به سطحی بسیار کمتر از میزان ظرفیت تولیدی کشور رسانده شده بود. بنابراین کمبود تقاضا و راکد ماندن منابع اقتصادی را می‌شد با افزایش عرضه پول تعدیل کرد. همین اقدام به چاپ محرمانه اسکناس بود که بهانه‌ای به دست مخالفان داد تا دولت را در مجلس استیضاح کنند، و نیز به توبه خود باعث شد که در مرداد ۱۳۳۲ یعنی دو ماه قبل از کودتا، مصدق اشتباه تاکتیکی برگزاری رفراندوم برای انحلال مجلس را مرتکب شود.

یادداشت‌ها

- ۱- برای تجزیه و تحلیل علل شکست نهضت ر.ک. متن پایین.
- ۲- به عنوان یک مثال ر.ک. نشریه تعلیماتی... (نشریه داخلی حزب)، شماره ۱۲ (۱۳۳۰).
- ۳- به سوی آینده، هفتم آذر ۱۳۲۹.
- ۴- گذشته از مشی خصمانه انگلیس، شوروی، حزب توده و محافظه‌کاران ایرانی نسبت به نهضت، آنچه درستی چنین فرضی را در این مورد (برخلاف مورد رزم‌آرا) تأیید می‌کند، این واقعیت است که، الف) در سال اول امریکایی‌ها از پشتیبانی انگلیس خودداری کردند و حتی بعدها نیز در این کار اکراه داشتند؛ ب) شوروی و حزب توده مصدق را «عامل امریکا» می‌دانستند؛ و پ) شوروی به دلایل استراتژیکی و بدون توجه به

بی‌آمدهای آن برای مردم ایران، از میان رژیم‌هایی که احتمال مستقر شدن را داشتند، آن را که وابستگی کمتری به حمایت امریکا داشت، ترجیح می‌داد. تا حدی به همین دلیل بود که در دهه ۱۳۳۰ از در مخالفت با مصدق درآمد، لکن با شاه کنار آمد؛ و در دهه ۱۳۴۰ نیز با امینی به مخالفت برخاست لکن با شاه به توافق رسید.

۵) بررسی گذرایی از مطبوعات و مذاکرات پارلمانی انگلیس در این دوره درستی این نکته را به سهولت ثابت می‌کند. برای بررسی اسنادانه این مورد ر.ک. پایاننامه دکتر حمید عنایت با مشخصات زیر:

Enayat, Hamid, *The British public Opinion and the Persian Oil Crisis*, an extended and unpublished MA dissertation, University of London, 1958.

۶- درباره اصلت فکر و واقعگرایی نقادانه ملکی در نظر و عمل سیاسی نمی‌توان مبالغه کرد، و اندیشه او، بیشتر به این دلیل، در دوران حیاتش چندان درک نشد (چه رسد به آنکه مورد توجهی درخور واقع شود). برای چند نمونه ر.ک. دوروش برای یک هدف، برخورد عقاید و آراء، نیروی سوم چیست؟، نیروی سوم پیروز می‌شود، سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. فصل‌های ۱۱ و ۱۵ از همین کتاب.

۷- مصدق سرلشگر زاهدی، وزیر کشور، و سرلشگر بقایی، رئیس شهربانی را که بعدها توسط یک دادگاه نظامی از جرم نافرمانی تبرئه شد، برکنار کرد. در هر حال، چه عناصری از حزب توده از وجود توطئه اطلاع داشتند و چه نداشتند، عملکرد حزب بی‌کم و کاست به نفع شاه و حامیانش تمام شد. عجیب آنکه، ده سال بعد شاه روشی مشابه را برای وادار کردن علی امینی به استعفا بکار برد، و این بار احتمالاً برخی از رهبران جبهه ملی دوم، که به هر حال عملکردش به نفع توطئه‌گران تمام شده بود، پیشاپیش از توطئه اطلاع داشتند. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. فصل ۱۱.

۸- ر.ک. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد چهارم، کتاب اول، به خصوص صص ۷۰-۴۱.

۹- همانجا.

۱۰- همانجا، صص ۶۴ و ۷۰-۶۹.

۱۱- برای مثال ر.ک. خلیل ملکی، نیروی سوم چیست؟ مصدق شخصاً طی یکی از نشست‌های مجلس در فروردین ۱۳۳۰ به این واقعیت اعتراف کرد.

۱۲- برای مثال ر.ک. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، کتاب سوم.

۱۳- از جمله اینان فرد خوش‌نیتی چون کاظم حسینی بود که بی‌شک قادر به سنجیدن آثار فاجعه‌بار اقتصادی - سیاسی این جمله غرورآمیزش («در چاه‌های نفت را گیل می‌گیریم») برای نهضت ملی نبود.

۱۴- برخی از اطرافیان مصدق از جمله حسینی، از طریق مصاحبه‌هایشان با خبرنگاران، چنین وانمود کردند که مجادله اصلی با بانک جهانی بر سر قیمت پیشنهادی بانک برای فروش نفت بوده است. بی‌شک اختلافاتی در مورد چنی مسایلی وجود داشت که در آن شرایط اموری جزئی محسوب می‌شدند. لکن مصدق شخصاً طی مصاحبه‌ای با یک گروه از روزنامه‌نگاران امریکایی در تهران، این سه دلیل را برای عدم توافق ذکر کرد: الف) اصرار بانک بر بازگشت «تکنسین‌های انگلیسی» - این درخواست تا آنجا که متضمن بازگشت مدیران رده بالای انگلیسی نبود، به طور ضمنی مورد قبول مصدق بود؛ ب) رد درخواست ایران توسط بانک مینی بر آنکه «از سوی دولت ایران عمل می‌کند»؛ و پ) پیشنهاد بانک برای قیمت‌گذاری بر مبنای قیمت‌های

خلیج فارس (بشکه‌ای ۱/۷۵ دلار) و نه مطابق خرواست ایران بر مبنای قیمت خلیج مکزیک (بشکه‌ای ۲/۷۵ دلار). اما حتی قیمت‌های خلیج فارس نیز در مذاکرات اولیه با استوکس، مورد قبول مصدق واقع شده بود. این شواهد و شواهد دیگر، و بعلاوه گفته‌ها و خاطرات برخی از کسانی که از نزدیک درگیر ماجرا بودند (و من اجازه ذکر نامشان را ندارم)، جای هیچ‌گونه شکمی باقی نمی‌گذارد که علت عمده شکست مذاکره با بانک بند (ب) در بالا بوده است. ر.ک. نطق‌ها و مکتوبات، جلد دوم، کتاب سوم، صص ۸۲-۷۴.

۱۵- مهلك‌ترین بخش آن نطق احتمالاً قسمت زیر بود: «[من] به همان اندازه که از عوامفریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسایل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم... من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد...». جواب کاشانی نیز دندان‌شکن بود: «احمد قوام باید بداند که... نباید رسماً اختناق انکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازمست که در راه این جهاد اکبر کمر همت بر بسته...» برای متن هر دو سخنرانی ر.ک. کیهان، ۲۸ تیرماه ۱۳۳۱.

۱۶- کاشانی که در آن زمان رئیس مجلس بود، نامه‌ای به خط خودش مبنی بر حمایت از شاه برای او فرستاد و اعلام کرد که حضور شاه در کشور بسیار ضروری است. این مطلبی است که همین اواخر، بعد از آنکه متن نهایی این فصل نوشته شد، در ایران عنوان شد. ر.ک. مجله هفتگی پرخاش، ۱۴ تیر ۱۳۵۸.

۱۷- مجمرعه «افشاگری‌های» مجله هفتگی امید ایران در این مورد بیشتر از آنکه موضوع را روشن کند بر ابهام آن افزوده است.

۱۸- باید به این نکته اشاره کرد که به رغم مشکلاتی که دولت دموکراتیک متحمل می‌شد، کارنامه آن در زمینه اداری، قضایی، و سایر اصلاحات درخشان است. برای گزارش فعالیت وزارتخانه‌های مختلف به مجلس (که در تاریخ ایران سابقه ندارد)، ر.ک. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، کتاب دوم. بعلاوه در سال ۱۳۳۲ مصدق تصویب‌نامه‌ای را به اجرا درآورد که بر طبق آن مالکان باید ده درصد از سهمشان از محصول را به دهقانان بازگردانند و ده درصد دیگر را نیز به صندوق دولتی برای توسعه روستاها بپردازند. سابقه این امر به قانونی که احمد قوام (السلطنه) هنگام نخست‌وزیری‌اش در ۱۳۲۵ تصویب کرده بود باز می‌گشت و بر طبق آن ۱۵ درصد از سهم مالکان از محصول به دهقانان بازگردانده می‌شد. لکن تصویب‌نامه مصدق عملاً توسط رژیم بعد از کودتا نابود شد (ر.ک. فصل‌های ۱۱ و ۱۲). در مورد وضعیت اقتصاد و سیاست اقتصادی ر.ک. ضمیمه همین فصل، «یادداشتی بر اوضاع اقتصادی».

۱۰. دیکتاتوری سیاسی و «لیبرالیسم» اقتصادی،

۴۰-۱۳۳۲

اتحاد ناپایدار

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسیار آسان به پیروزی رسید: شاه فراری بود. ارتش تقریباً به دو جناح «طرفدار شاه» و «طرفدار مصدق» تقسیم شده بود و شبکه‌ای متشکل و منسجم از حزب توده نیز در آن نفوذ بسزایی داشت، احزاب سیاسی نسبتاً بزرگی وجود داشتند، دولت نیز در مجموع دستگاه اداری را در اختیار داشت و... بدین سان غلبه کودتاچیان در ظرف یک روز شگفت‌انگیز می‌نماید، ولی از آن شگفت‌انگیزتر این است که آنها توانستند در ظرف چند ماه موقعیت خود را تثبیت کنند و اقتصاد سیاسی را به حال عادی بازگردانند. این همه چگونه میسر شد؟ این پرسش را می‌توان در دو سطح به هم پیوسته پاسخ داد: الف) نقش گروه‌ها، سازمان‌ها و شخصیت‌ها؛ و ب) اوضاع اجتماعی - اقتصادی و تأثیر آن بر نگرش مردم و طبقات اجتماعی گوناگون.

گروه‌ها، سازمان‌ها و شیوه

نخست به وسایل و اهداف کودتاچیان پردازیم. ابزار کار ساده و شناخته شده است. سیاست سازماندهی را برعهده داشت؛ مخارج مربوطه را حکومت امریکا از طریق سفیرش در ایران، روی هندرسون تأمین کرد؛ نیروها از جناح‌های وفادار به شاه در ارتش و شهربانی و نیز عناصر لومپن جامعه شهری فراهم آمدند (باید تأکید کرد که عنصر لومپن ایران همان «لومپن پرولتاریاه‌ی بی‌شکل و گذرای مارکس نیست، بلکه همواره جزء لاینفک زندگی جمعی توده‌های شهری با عملکردهای اجتماعی بارز، هم مفید و هم زیانبار هر دو، بوده و هست).

لکن انگیزه‌ها و هدف‌های کودتاچیان، بسته به نیروهای خارجی و داخلی حامی آنها متفاوت بود. منافع انگلیس و امریکا در این میان نسبتاً روشن است؛ مشی امریکایی‌ها به احتمال زیاد بیشتر ناشی از ملاحظات سیاسی جهانی بود تا منافع خاص اقتصادی، گرچه این منافع احتمالاً آن ملاحظات را تقویت می‌کرد. شاه و شبه‌ناسیونالیست‌های سرسختی که به دور او گرد آمده بودند، سمبول استبداد سنتی بودند که در این مقطع به شدت ضعیف شده و برای پول و نفرت

عمدتاً به نیروهای دیگر خارجی و ایرانی وابسته بود. در واقع، قدرتمندترین پشتوانه ایرانی کودتا، گروه‌های محافظه کار از هر سنخ بودند؛ بدون حمایت آنان، پیروزی کودتا سخت دشوار و تثبیت قدرت رژیم کودتا، آن هم بدون مقاومتی جدی و گسترده، ناممکن می‌بود. این نیروهای محافظه کار عمدتاً عبارت بودند از سیاستمداران قدیمی، جناح قدرتمندی از علماء، وابستگان و پیروان مذهبی و شخصی آنها و گروه محصور تاجران بزرگ که دست‌کم تا حدی از بازار بیرون آمده، به بخش رو به گسترش واردات - صادرات روی آورده بودند. افراد بسیاری هم بودند که در هیچیک از گروه‌های اجتماعی یاد شده به طور کامل قرار نمی‌گرفتند، اما روی هم رفته، پشتیبانی فعال محافظه کاران از کودتا در ترکیب گروه‌های فوق تبلور می‌یافت.

ریشه‌های اجتماعی - اقتصادی

رئوس شرایط عمومی اقتصاد کشور در نیمه دوم نخست‌وزیری مصدق در پایان فصل پیشین مطرح شد: توقف استخراج و پالایش نفت، به طور مستقیم و غیرمستقیم موجب کاهش چشمگیر درآمدهای عمومی و ارز خارجی شد که از طریق اثر ضریب افزایش^{*}، سایر بخش‌های اقتصادی را دچار رکودی شدید ساخته بود. اطمینان اقتصادی صاحبان سرمایه نیز که چشم‌انداز حل بحران را نزدیک نمی‌دیدند، به شدت کاهش یافته بود. برنامه هفت ساله اول - که در زیر به آن خواهیم پرداخت - بکلی کنار گذاشته شده بود، فقر و حتی تکدی در خیابان‌ها افزایش یافته و بیکاری در میان فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها به مشکلی جدی بدل شده بود. در عین حال تب سیاسی کشور را فرا گرفته بود - از خشونت و تظاهرات خیابانی هر روزه تا توطئه‌های سیاسی و آشوب‌های سازمان‌یافته - که هم علت و هم معلول رکود و بی‌ثباتی اجتماعی - اقتصادی بود. اوضاع درهم پیچیده، رکود و ناامنی اجتماعی - اقتصادی نیروهای محافظه کار را مصمم به سرنگونی حکومت کرد. محافظه کاران هیچ‌گاه از روش دموکراتیک مصدق در امور سیاسی خشنود نبودند، لکن مصدق به هیچ اقدام عمده‌ای بر ضد منافع اقتصادی آنها دست نزده بود (منافعی که بدون حل مسأله نفت می‌توانست به شدت در خطر باشد). در واقع، در مراحل نخستین نهضت، محافظه کاران رادیکال پشتیبان مصدق و محافظه کاران میانه‌رو در حمایت از مصدق متزلزل بودند و تنها مرتجعین سخت جان به مخالفت پی‌گیر با او برخاسته بودند. از این رو انسجام بعدی نیروهای محافظه کار و اتحاد آنها با هسته استبدادی و متحدان خارجی آن نه ناشی از توان مصدق که حاصل سستی فزاینده حکومت او بود. محافظه کاران به خصوص از خطوط قدرت یابی حزب توده - با دخالت شوروی یا بدون آن - در هراس بودند. بیخود نبود که فلسفی، واعظ توانا و بانفوذ، در هر فرصتی، چه پیش و چه پس از کودتا، ادعا می‌کرد که تظاهرات حزب

* Multiplier Effect

توده رفته‌رفته بیش از تظاهراتی که مستقیماً در حمایت از مصدق برپا می‌شد، به ازدحام مردم می‌انجامید. سه جناح محافظه‌کار پیشگفته را می‌توان به اختصار و با توجه به سردمداران آنها به ترتیب زیر توصیف کرد: محافظه‌کاران رادیکال و ضدامپریالیست به رهبری روحانیانی مانند آیت‌الله کاشانی و سیاستمدارانی نظیر حائری‌زاده و مکی که تا مدت‌ها از نهضت ملی فعالانه حمایت می‌کردند ولی در آخر کار کودتا را پذیرفتند یا نسبت به آن بی‌تفاوت ماندند؛ محافظه‌کاران میانه‌رو به رهبری برخی از مراجع مذهبی قم و سیاستمدارانی نظیر حسین علا که تا اواسط ۱۳۳۰ در عین انتقاد از مصدق به مخالفت فعال یا او برخاستند؛ و محافظه‌کاران ارتجاعی به رهبری مجتهدانی مانند آیت‌الله بهبهانی و سیاستمدارانی مانند جمال امامی که تقریباً از همان ابتدا به طرق گوناگون به مخالفت فعال با مصدق برخاستند. دو جناح آخری پایگاه اصلی محافظه‌کاران حامی کودتا و رژیم‌ی که بدنبال آن مستقر شد، بود. به نظر نمی‌رسد که همه یا هیچ یک از کسانی که در این ترکیب محافظه‌کاران جای داشتند، عامل مزدور امپریالیسم و صرفاً در خدمت پیشبرد منافع آن بوده باشند؛ بلکه به احتمال خیلی بیشتر آنها، به خصوص در آن دوران جنگ سرد، راهی جز اتکا به شرق یا غرب نمی‌دیدند و جای تعجب نیست که دومی را انتخاب کردند. لکن پیش از هر چیز آنها برای حفظ منافع اقتصادی، اجتماعی سیاسی و مذهبی و بلکه برای بقای موجودیت اجتماعی و فرهنگی خودشان می‌کوشیدند.

در اینجا تأکید بر این نکته لازم است که در میان پیشوایان، آخوندها و فعالان مذهبی هم کسانی بودند که تا به آخر به آرمان نهضت ملی ایران وفادار ماندند. آیت‌الله زنجانی و سید محمود (امروزه آیت‌الله) طالقانی در شمار چهره‌های بارز این دسته‌اند.

علل مستقیم شکست

تا اینجا به علل بلندمدت شکست نهضت ملی به اختصار پرداختیم. حال موقع آن است که به دلایل مستقیم پیروزی کودتاجیان از سویی و فقدان ایستادگی جدی از سوی مخالفان آنها، پس از آنکه شوک اولیه را از سر گذرانده بودند، پرداخته شود. این راست است که کودتای دوم و نهایی (۲۸ مرداد) دولت را کاملاً غافلگیر کرد. در حقیقت روز قبل از آن مصدق شخصاً از احزاب نهضت ملی - نیروی سوم، حزب ملت ایران (جناحی منشعب از پان‌ایرانیست‌ها) و حزب ایران - خواسته بود تا در روز ۲۸ مرداد اعضا و هواداران خود را به خیابان‌ها نیاورند تا دولت به مردم عادی نشان دهد که هنوز بر اوضاع مسلط است. در نتیجه، در روز کودتا مراکز این احزاب تقریباً خالی بود و قبل از آنکه مقاومتی میسر باشد به تسخیر کودتاجیان درآمد. در غیر این صورت، امکان داشت که این احزاب سیاسی - به ویژه نیروی سوم که از لحاظ نفوذ و توان سازماندهی به مراتب از احزاب دیگر نیرومندتر بود - بتوانند به مقاومتی جدی دست بزنند و مردم را به خیابان‌ها بکشانند؛ همانطور که در ۹ اسفند چنین نقشی را با موفقیت ایفا کرده بودند، اگرچه این

بار دشمن با نیروی بیشتر و سازماندهی بهتر به میدان آمده بود. گهگاه از مصدق انتقاد شده است که چرا با پخش اسلحه در میان مردم آنها را به ایستادگی در برابر شورشیان فرا نخواند. لکن هر کسی که از واقع‌بینی بهره‌ای برده باشد می‌پذیرد که چنین اقدامی ناممکن بود. دگرگونی سریع در موقعیت و توانایی طرفین متخاصم اتخاذ این تصمیم و به خصوص اجرای آن را مانع می‌شد. اگر انتقادی بر مصدق وارد باشد بر مخالفت قبلی‌اش با تشکیل یک گارد ملی است که خلیل ملکی و نیروی سوم پس از توطئه ۹ اسفند به او پیشنهاد کرده بودند. اما شاید دلایل مخالفتش روشن باشد، هر چند کسانی ممکن است آنها را موجه ندانند. پرسش دیگر این است که چرا همانند ۳۰ تیر سال قبل، قیام خودانگیخته‌ای رخ ننمود. دلایل چندی وجود دارد که مهمترین آنها به قرار زیر است: قیام ۳۰ تیر در زمانی صورت گرفت که اقتصاد سیاسی در وضعیت بهتری قرار داشت و امید زیادی می‌رفت که مسأله نفت با موفقیت حل شود؛ نشست‌های مجلس برقرار بود و نمایندگان نهضت ملی در اعتراض به انتصاب قوام به نخست‌وزیری، دست به تحصن در مجلس زدند و در نتیجه کانونی برای تجمع تظاهرکنندگان فراهم آوردند؛ احزاب سیاسی نهضت ملی فرصت سازماندهی و رهبری تظاهرات را داشتند؛ محافظه‌کاران رادیکال - مذهبی و «غیرمذهبی» - هنوز از مصدق و نهضت ملی پشتیبانی می‌کردند، و سرانجام در آن واقعه، برخلاف کودتای ۲۸ مرداد، از دخالت مستقیم و فعال خارجی خبری نبود.

اما معمایی وجود دارد که هنوز حل نشده است: چرا حزب توده با وجود سازمان غیرنظامی متضبط و وسیع و به ویژه شبکه نظامی مخفی و گسترده خود که ۶۰۰ نفر از تواناترین و باهوش‌ترین افسران (ارشد و غیرارشد) ارتش را در بر می‌گرفت، منفعل باقیماند؟ البته ممکن است حزب توده هم غافلگیر شده باشد، هرچند از واقعه ۹ اسفند به بعد، مرتب هشدار می‌داد که کودتا قریب‌الوقوع است. رهبران حزب توده ادعا می‌کنند که در آن بعداز ظهر سرنوشت‌ساز تلفنی با مصدق تماس گرفته و او به آنها می‌گوید که خانه‌اش در محاصره است و آنها هر کاری می‌خواهند بکنند.^۱ بعید نیست که رهبران حزب تصمیم گرفته بودند که حوادث آن روز را نظاره کنند و پس از بررسی دقیق اوضاع در حال ظهور، از دیدگاه منافع حزب که لزوماً با منافع نهضت ملی هماهنگ نبود، به اقدام مقتضی دست بزنند. مگر نه اینکه دست‌کم در یک مورد دیگر، در قیام ۳۰ تیر، به همین روال عمل کرده بودند. با این حال شگفت‌انگیز است که آنها مدت‌ها دست روی دست گذاشتند تا رژیم شاه - زاهدی (نامی که آن روزها بر آن نهاده شده بود) خود را تثبیت کند و دستگاه حزب را در ایران یکسره نابود کند: سازمان‌های غیرنظامی و سپس نظامی حزب که دست نخورده و کاملاً فعال مانده بودند، به تدریج در دام سرکوبی بیرحمانه و وحشیانه گرفتار آمدند، در حالی که رهبران حزب با خبر دادن قیامی «قریب‌الوقوع» و حتی گاه تعیین تاریخ دقیق آن و لغوش در آخرین لحظه صرفاً اعضای خود را ضعیفتر می‌کردند.^۲

توضیح کامل این رفتار شگفت‌انگیز بی‌شک به آن سادگی نیست که معمولاً از رهبران حزب یا منتقدان آنها (در داخل و خارج حزب) شنیده می‌شود. اما پاسخ را باید در ترکیبی از مجموعه زیر یافت: خصلت رهبری حزب که برایش کنار آمدن با محافظه‌کاران آسانتر بود تا با نیروهای دموکراتیک؛ موضع اتحاد شوروی به خصوص پس از تثبیت رژیم شاه - زاهدی؛ و ماهیت افرادی که بر حزب مسلط بودند. رهبران حزب توده، هرچه بوده یا تیوده باشند، بی‌گمان انقلابی نبوده‌اند.

رژیم شاه - زاهدی، ۴ - ۱۳۳۲

ماهیت رژیم

گهگاه، مردم معمولی، به طور غریزی واقعیت‌ها را چنانکه هست تشخیص می‌دهند. رژیمی که در پی موقعیت کودتا استقرار یافت بر پایه اتحادی وسیع استوار بود و همین امر نامیدن آن را به عنوان «رژیم شاه - زاهدی» موجه می‌سازد. این را می‌توان نه تنها از عناصر پشتیبان کودتا، بلکه در ترکیب کابینه و مجلس هجدهم و نیز مشی کلی و سیاست‌های دولت زاهدی نیز دریافت.

نخست‌وزیر خود زاهدی بود، افسری توانا و سیاستمداری محافظه‌کار، و از سنخ کسانی که ممکن است متحدی خوب باشند ولی بی‌شک نوکر بدی خواهند بود. او پیش از تاجگذاری رضاخان هم افسری برجسته بود و نقش بسزایی در دستگیری شیخ خزعل و شکست اسماعیل آقا سمیتقو، رهبر شورشی کرد، ایفا کرده بود. او در سال ۱۳۲۰ که فرمانداری نظامی اصفهان را به عهده داشت به خاطر ارتباطات مخفیانه‌اش با عوامل آلمان به وسیله نیروهای اشغالگر انگلیسی دستگیر و به فلسطین تبعید شده بود. و حتی در نخستین کابینه مصدق چند صباحی وزیر کشور بود. وزیر دارایی کابینه زاهدی، دکتر علی امینی، نوه یکی از شاهان و نخست‌وزیران قاجار بود؛ سیاستمداری توانا و مصمم که چندی نیز در یکی از کابینه‌های مصدق خدمت کرده بود. سایر وزرا، از میان سیاستمداران قدیمی و افسران ارشد ارتش انتخاب شده بودند.

انتخابات مجلس هجدهم، البته، آزاد نبود. طرفداران مصدق، چه رسد به اعضا و هواداران حزب توده، از حق انتخاب شدن محروم بودند. درهای مجلس حتی بر یکه‌تازان سیاسی مانند دکتر مظفر بقائی که حاضر نبود بدون اعتراض به دخالت دولت در انتخابات، انتخاب شود، بسته بود. با این همه، به کسانی مانند حائری‌زاده و محمد درخشش (رهبر ضدتوده‌ای ولی مستقل کانون معلمان) اجازه داده شد تا به مجلس راه یابند. و مهمتر از همه، خود مجلس تحت سیطره ملاکان بانفوذ و محافظه‌کاران دیگری بود که در وهله اول در پی پیشبرد منافع شخصی و طبقاتی خود بودند تا تحقق آمال اعلیحضرت در دستیابی به قدرت مطلق. این تا حد زیادی - اگر چه نه کاملاً - در مورد مجلس نوزدهم نیز صادق بود که در آن نمایندگان هنوز از اعتبار و نفوذ زیادی برخوردار بودند.

بدین سان، کودتای ۱۳۳۲ به استقرار نظام استبدادی نینجامید، بلکه رژیم محافظه کار - توریتر را مستقر کرد. به راستی، چنانکه در فصل‌های پیشین دیدیم، استبداد ایرانی با هرگونه تقسیم قدرت و - در بدترین حالت - با هرگونه محدودیت و توازن قانونی - سنتی آن ناسازگار است. شایان توجه است که اعضا و حتی دبیرکل حزب توده را واداشتند که در توبه‌نامه‌هایشان وفاداری خود را نه تنها به شاه بلکه - حتی گاه با تأکید بیشتر - به مذهب اسلام نیز ابراز دارند. همچنین باید توجه داشت که فلسفی واعظ توانای مذهبی، برنامه‌هفتگی‌ای در رادیوی دولتی به دست آورده بود که در آن بیش از آنکه به وعظ و توضیح امور مذهبی پردازد به جدل‌های تند و تیزی علیه «ماتریالیست‌ها»، مصدق و نهضت ملی می‌پرداخت^۳. تنها پس از برکناری - و آنچه بود برکناری بود و نه استعفا - زاهدی در اوایل فروردین ۱۳۳۴ بود که به تدریج قدرت در دست شخص شاه متمرکز شد تا اینکه در بحران اقتصادی و سیاسی سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ شیرازه‌امور از هم گسست.

بین سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۹ رژیم حاکم بر ایران رفته‌رفته از یک حکومت محافظه کار توانگر سالار به دیکتاتوری فردی بدل شد. رژیم مزبور به مفهوم ایرانی کلمه استبدادی نبود.

آزارهای سیاسی

کودتا با بازداشت‌های گسترده‌ای همراه بود. مصدق، اعضای کابینه او و نمایندگان بانفوذ وفادار به وی بازداشت شدند. رهبران احزاب نهضت ملی، مانند خلیل ملکی و داریوش فروهر نیز به زندان افتادند. رویه غیرقانونی محاکمه زندانیان سیاسی در دادگاه‌های نظامی - که آوازه‌اش در فاصله سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۷ در همه جا پیچید - در همین دوران آغاز شد. خود مصدق در یک دادگاه علنی نظامی محاکمه شد. او توانست با شجاعت و وقار تمام، و نیز با مهارت سیاسی خاصی از خود دفاع کند: رهبر بزرگ مخالفان در مجلس - که جز سیدحسن مدرس در تمام طول تاریخ مجلس همتایی نداشت - صحنه‌ای مناسب برای تجلی بهترین استعدادهایش یافته بود و از آن بیشترین بهره را نیز گرفت. او اعلام کرد که همچنان نخست‌وزیر قانونی است و شواهد مستندی ارائه کرد که نشان می‌داد خود رژیم هم واقعه ۲۸ مرداد را نه یک «قیام ملی» که یک کودتا شناخته است، از قانون و آرمان نهضت دموکراتیک ملی دفاع کرد و امپریالیسم امریکا و انگلیس را بی‌پرده برای دخالت در سرنوشت مردم ایران مورد حمله قرار داد. او گریست، خندید، فریاد کشید و به اعتصاب غذا دست زد و - یکی دو بار - غش کرد. و از میان این همه تنها چیزی که رسانه‌های گروهی انگلیس و امریکا دریافتند ادا و اطوارهای عجیب پیرمردی احمق و شکست‌خورده بود. لکن مردم ایران محاکمه مصدق را به دیده کاملاً متفاوتی می‌نگریستند. پیش از کودتا به دلایلی که به اجمال برشمردیم، مصدق بخشی از حمایت توده‌ای خود را از دست داده بود. لکن محاکمه غیرقانونی و غیرمنصفانه او و خاصه رفتارش چه در دادگاه بدوی و چه در دادگاه تجدیدنظر، بیش

از همیشه بر محبوبیت و حمایتی که از او می‌شد، افزود. حکم سه سال زندان انفرادی در دادگاه تجدیدنظر نظامی ابقاء شد. اما - و این در ارتباط با ماهیت رژیم اهمیت دارد - قضات دیوانعالی کشور که در آخرین مرحله به این مورد رسیدگی کردند به فشار دولت برای ابقای محکومیت تن در دادند، بی‌آنکه با استدلال قضایی بر تصمیم خود صحنه بگذارند. آنها با اعلام اینکه حکمشان را بنا به «دلایل خاص» صادر کرده‌اند، واقعیت پشت‌پرده را برملا کردند. دیری نگذشت که قضات مزبور از کار برکنار شدند.

وزیر خارجهٔ مصدق، دکتر حسین فاطمی که چند ماهی در اختفا بسر برده بود، سرانجام دستگیر و در حین انتقال به زندان در حالی که تحت محافظت مأموران حکومت نظامی بود، مورد حمله قرار گرفت و به سختی مجروح شد. مجری این نمونهٔ بارز بی‌قانونی علنی که در آن مقامات رسمی و به احتمال قریب به یقین شخص شاه دست داشتند، شعبان بیمخ معروف بود. بعداً فاطمی را به طور غیرعلنی محاکمه و به مرگ محکوم و در برابر جوخهٔ آتش تیرباران کردند. جای تردید نیست که عامل تعیین‌کننده، خاصه در مورد سرنوشت فاطمی، انتقامجویی شاه بود که نطق‌ها و مقاله‌های آتشین او را در پی فرارش از کشور، از یاد نبرده بود.

دیگران، مانند دکتر شایگان، دکتر صدیقی، کاظم حسینی و دکتر سنجابی از ده سال (اگرچه پس از سه سال مشمول عفو شدند) تا چند ماه زندان محکوم شدند. بسیاری از اعضا و هواداران رده‌های پایین نیز به زندان افتادند، اما عموماً برای مدتی طولانی در زندان نماندند.

در این میان، در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، هنگام تیراندازی به سری چند تظاهرکننده در دانشگاه تهران، سه تن از دانشجویان کشته شدند. بازار و دانشگاه مراکز اصلی اعتراضات مسالمت‌آمیز در تهران بودند. اقدامات دولت بر علیه بازاریان به طور منظم انجام می‌گرفت و ارباب و بازداشت بعضی از تجار و اعمال محدودیت‌های عمومی بر ضد کل بازاریان را شامل می‌شد. صحن دانشگاه تحت اشغال ارتش بود، اما این مانع از آن نمی‌شد که دانشجویان به تظاهرات جسته گریخته (اما مسالمت‌آمیزی) دست نزنند. کشتار بیرحمانهٔ آن سه دانشجو مسلماً از پیش برنامه‌ریزی شده بود تا عبرتی باشد برای دیگران. از آن روز، ۱۶ آذر به طور غیررسمی به عنوان روز دانشجو شناخته می‌شود.

سرکوب کادرها و اعضای حزب توده و حشیانه و بی‌ضابطه بود. در رده‌های بالای حزب از حماسه‌آفرینی خبری نبود و به خصوص دکتر بهرامی، دبیر کل آن تسلیم و چندی پس از دستگیری آزاد شد و دکتر یزدی یکی از رهبران قدرتمند و کلی‌مسلك حزب، اگرچه قریب ده سال در زندان بسر برد، بعدها به صف طرفداران شاه پیوست. (شاه بیشتر به خاطر توصیهٔ سیدضیاءالدین طباطبایی از سر جانش گذشت). بسیاری از رهبران رده اول و دوم پیش از این به اروپای شرقی گریخته و معدودی که باقیمانده بودند نیز توانستند به خارج فرار کنند. حمله به کادرها و اعضای حزب واکنش‌های گوناگونی را در میان آنها برانگیخت: معدودی به سرعت

موضعشان را تغییر دادند، به رژیم پیوستند و در تعقیب و دستگیری رفقای سابقشان شرکت جستند. دیگران مقاومت کردند، شکنجه شدند - و با طی مراحل قانونی یا بدون آن - کشته شدند، یا به زندان‌های طول‌المدت محکوم گشتند. بیشتر اعضای عادی حزب توبه‌نامه نوشتند و بسته به مسؤولیت حزبی و سوابقشان دیر یا زود آزاد شدند. در این میان، انبارهای اسلحه و چاپخانه و... حزب یکی پس از دیگری کشف و نابود می‌شد. بزرگترین ضربه، کشف تصادفی و نابودی شبکه نظامی نیرومند حزب بود. لابی‌گری مسؤولان مستقیم این شبکه در رهبری غیرنظامی حزب - خاصه دکتر جودت - باعث شد تا رژیم از بازداشت تصادفی سروان عباسی، یکی از افسران وابسته به حزب، در اواسط سال ۱۳۳۳، بیشترین بهره را برده، بی‌آنکه شتابی به خرج دهد تمامی شبکه مزبور را کشف کند.^۴ تنها رهبر و سازمانده مصمم و جسور شبکه، خسرو روزبه که رابطه‌اش با رهبری حزب بندرت دوستانه بود و پس از کودتا بدتر هم شده بود، بدست رژیم نیفتاد تا آنکه در ۱۳۳۸ در پی یک خیانت دستگیر و تیرباران شد. ششصد افسر دستگیر و محاکمه شدند: ۲۷ تن از آنان - از جمله سرهنگ مبشری، سرهنگ سیامک و سرگرد عطارد - تیرباران و بقیه به زندان‌های طولانی محکوم شدند. معدودی از گروه اخیر بلافاصله یا مدتی بعد به رژیم پیوستند و هنگام تأسیس رسمی ساواک به آن ملحق شدند.

در این دوره، بازوی اجرایی تعقیب و آزارها، فرمانداری نظامی به ریاست سرتیپ تیمور بختیار و - تا اندازه کمتری - ضداطلاعات ارتش بود. پس از تشکیل ساواک بختیار که ارتقاء درجه هم یافته بود به سمت نخستین رئیس آن منصوب و به یکی از قدرتمندترین، بیرحمترین و مورد تنفرترین مردان کشور بدل شد.

تمرکز تدریجی قدرت

سقوط زاهدی

در ۱۳۳۴، شاه زاهدی را با رعایت ادب ولی قاطعانه برکنار کرد و برای معالجه یک بیماری واهی به سوئیس فرستاد. او در اوایل دههٔ چهل بی‌آنکه بار دیگر به ایران بازگشته باشد، همانجا فوت کرد. زاهدی به شاه و امریکایی‌ها در کمال وقاداری خدمت کرده بود و از ازدواج پسرش، اردشیر، با شهنواز دختر شاه، دیری نمی‌گذشت. سبب برکناری او این بود که شاه می‌خواست تسلط شخصی خود را بر امور کشور تحکیم بخشد. هنگام اعلام خبر استعفای قریب‌الوقوعش به کابینه، زاهدی تأکید کرد که علت تصمیم مزبور نگرانی بيمورد اعلیحضرت دربارهٔ وضع مزاجی‌اش بوده است. و در پای پلکان هواپیمایی که او را به سوئیس می‌برد به چند تن از دوستانی که بدرقه‌اش می‌کردند، گفت، «بیچاره دکتر مصدق حق داشت»

پس از زاهدی، حسین علاء، سیاستمدار کهنسال محافظه‌کار و وزیر دربار، برای مدت کوتاهی

جانشین او شد. این راهگشای استقرار دولتی بادوام‌تر و مطیع‌تر به ریاست دکتر منوچهر اقبال بود. او از ۱۳۲۰ به این سو اولین نخست‌وزیری بود که علناً اظهار داشت که «غلام خان‌زاد اعلیحضرت» است. «رسالت» زاهدی، تحکیم اقتدار رژیم جدید، درهم شکستن نهضت ملی، نابودی حزب توده و انعقاد قرارداد جدید نفت و عادی‌سازی اقتصاد سیاسی بود. او با همکاری مالی و نظامی امریکا مأموریت مزبور را تقریباً به نحو احسن به انجام رساند.

پیش از آغاز صدور نفت و ورود عواید آن به داخل کشور، تزریق مالی امریکا هم به دلیل افزودن بر قدرت مالی دولت و هم به دلیل بالا بردن درآمدها و تقاضا که مستقیماً به نفع افسران ارتش، دیوانسالاران و متخصصان تمام می‌شد و من غیر مستقیم به مالکان و تاجران و صنعتگران فایده می‌رساند، نقش حساسی در آرام ساختن مردم داشت. بی‌شک تنها عده معدودی می‌توانستند از قتل کمک‌های مالی امریکا پولدار شوند، ولی در عوض در نتیجه همین کمک‌ها سطح زندگی تعداد بیشتری از شهرنشینان - هر چند به طور نابرابر - دست‌کم به سطوح پیش از ۱۳۳۱ بازگشت. به علاوه، کمک‌های مزبور موجب افزایش اطمینان اقتصادی و ایجاد انگیزه‌ها و انتظارات اجتماعی مساعدی شد: در ظرف دو سال ظرفیت دانشگاه تهران و معدودی دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی کوچکتر - که بخش‌هایی از آنها برای سال‌های دراز بلااستفاده مانده بود - به بالاترین حد رسید و ناگزیر شرایط ورودی سخت‌تری اعمال شد.

باری، وقت آن فرا رسیده بود که شاه خود را از شر نخست‌وزیری که پایگاه قدرتمندی در ارتش داشت و پیشرفت‌های خود را یکسره به شاه مدیون نبود، خلاص کند و به جایش خدمتگزاری مطیع را بنشانند.

دوره نخست‌وزیری اقبال، ۱۳۳۵-۹

دکتر منوچهر اقبال پزشک و در خانواده‌ای «متوسط» در مشهد به دنیا آمده بود. او تحصیل پزشکی را با استفاده از یک بورس دولتی در فرانسه به پایان رسانده و شهرت و پیشرفتش عمدتاً حاصل «قوه ابتکار» شخصی‌اش بود. در جوانی آن اندازه خوش‌سینما بود که در شمار دوستان نزدیک والاحضرت اشرف درآمد و آن اندازه مطیع و وفادار که در زمره محرمان شاه جای گیرد. در سال‌های بیست چند بار وزیر شده بود و هنگامی که به نخست‌وزیری منصوب شده، مصدر چند مسؤلیت مهم، از جمله ریاست دانشگاه تهران و نمایندگی مجلس سنا، بود. جوانی نسبی‌اش (چهل و نه ساله) و برخورداری از عناوین دانشگاهی و ارتباطات گسترده خارجی و داخلی بعلاوه تکبرش نسبت به فرودستان و فرمانبرداری بی‌چون و چرایش از شاه، او را به بهترین نامزد برای اجرای منویات ملوکانه بدل ساخته بود. بی‌تردید شاه از اتحاد داخلی‌ای که او را دوباره بر تخت نشانده بود، چندان خوشنود نبود؛ او از تقسیم قدرت، حتی با ملاکان، پیشوایان مذهبی و سیاستمداران قدیمی، نفرت داشت؛ پدرش او را یک شبه‌مدرنیست و

شبه‌ناسیونالیست بار آورده بود، با فرهنگ ایران بیگانه و از عقب‌ماندگی آن شرمسار و برای بزرگ‌کردن خود از طریق مدرنیسم سطحی، ناشکیبا بود؛ او می‌خواست با نشان دادن اینکه او نه یک «فرمانروای سنتی» که یک «شاه مترقی» است، دوستان و حامیان امریکاییش را راضی نگاهدارد. باید به خاطر داشت که خاصه در دو دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ مشی مدرنیست‌های غربی (به خصوص امریکایی‌ها) در مورد کشورهای توسعه‌نیافته سخت تحت تأثیر اندیشه «اصلاحات ارضی»، حکومت «پارلمانی»، سیاست‌های اقتصادی «لیبرال» و مانند اینها بود. شاه همه اینها را عملی ساخت، بجز اصلاحات ارضی و آن هم به دلایلی که در فصل‌های بعدی به تفصیل بیشتری مطرح می‌شود.

در آن هنگام حکومت ایران «پارلمانی» و قوه مقننه از دو مجلس شررا و سنا تشکیل می‌شد. می‌دانیم که انتخابات آزاد نبود؛ لیکن این را نیز می‌دانیم که نمایندگان مجلس‌های هجدهم و نوزدهم صرفاً منصوبین شاه نبودند و به این دلیل تا اندازه‌ای از قدرت و نفوذ واقعی برخوردار بودند. طول دوره‌های مجلس از دو به چهار سال افزایش یافته بود، بیشتر به این خاطر که از برگزاری انتخابات پی‌درپی و مشکلات و ناآرامی‌هایی که به همراه داشت تا اندازه‌ای اجتناب شود. بدین قرار مجلس نوزدهم از ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹ به طول انجامید و در این سال برای انجام انتخابات دوره بیستم منحل شد. در این حال شاه به این فکر افتاد که با یک تیر یعنی برپا داشتن یک نظام سیاسی «دو حزبی» در چارچوب قانون اساسی موجود، چند نشان را بزند: به اربابان امریکایی اش نشان دهد که حامی «دموکراسی لیبرالی» است؛ ورود به مجلس شررا از طریق هرگونه گروه‌بندی اصیل یا به عنوان نامزد منفرد ناممکن سازد؛ و به دست‌نشانندگان و نوکرانش مجال دهد که به نوبت کرسی‌های مجلس را اشغال کنند، دو حزب ملبون و مردم خلق‌الساعه پدیدار شدند. اولی را نخست‌وزیر وقت، دکتر اقبال، رهبری می‌کرد و دومی را اسدالله علم، وزیر کشور، که رفیق دوران کودکی شاه و خادمی وفادار بود. این احزاب جز عده‌ای متملق و فرصت‌طلب و اوباش کسی دیگری را جذب نکرد. در واقع، احزاب مزبور حتی بر نمایندگان مجلس نیز تأثیری نگذاردند و آنها به همان روال سنتی خود به کار ادامه دادند.

این دوره ناسیونالیسم مثبت شاه است. این «ایدئولوژی» جدید شاهانه به این اشاره داشت که در تقابل با «ناسیونالیسم منفی» مصدق اعلیحضرت حامل ناسیونالیسمی مثبت است، هرچند این معنی هرگز به تفصیل بیان نشد. گذشته از جنبه عوام‌فریبانه آن - که در ضمن هیچکس جز خود شاه را فریب نداد - شعار مزبور تا اندازه‌ای بازتاب سایه مصدق و نهضت ملی بود و به این منظور طرح شده بود که نشان دهد شاه نیز به روح آن نهضت که به نظر وی به علت «منفی‌باقی» مصدق و خیانت نزدیکانش به بیراهه کشیده شده بود، وفادار است.

دولت اقبال چهار سال دوام آورد تا اینکه شاه مجبور شد در واکنش نسبت به بحران سال ۱۳۳۹ آن را قربانی کند.

روابط خارجی

جای تعجب نیست که غرب و به ویژه دولت‌های امریکا و انگلیس روی کار آمدن رژیم جدید را با خوشنودی تلقی، و به تثبیت آن کمک کرده باشند؛ به هر حال این رژیم تا اندازه‌ای ساخته و پرداخته خودشان بود. هر دو دولت مشتاق حل مسأله نفت بودند، انگلیسی‌ها بیشتر بنابر ملاحظات اقتصادی و امریکایی‌ها بیشتر به دلایل سیاسی. امریکاییان نه فقط می‌خواستند ایران را برای جهان آزاد حفظ کنند، بلکه می‌خواستند در استراتژی جنگ سرد خود از آن برای محاصره اتحاد شوروی بهره‌گیرند. از این روست که آنها تنها به تسلیح و آموزش ارتش ایران بسنده نکردند، بلکه در پی انعقاد یک پیمان نظامی منطقه‌ای و یک قرارداد «دو جانبه» دفاعی بین امریکا و ایران برآمدند که به امریکا اجازه تأسیس فرودگاه‌های نظامی در ایران می‌داد.

با وجود بایار و مندرس* در ترکیه، نوری سعید و عبدالله** در عراق و اسکندر میرزا*** در پاکستان، انعقاد پیمان بغداد در ۱۳۳۴/۱۹۵۵ - که سه کشور ایران، انگلیس و امریکا را نیز شامل می‌شد - چندان مشکل نبود. هدف اصلی این پیمان، برخلاف ناتو، دفاع از کشورهای عضو در مقابل حمله (غیرمحمتمل) شوروی نبود، بلکه بیشتر جلوگیری از «خرابکاری کمونیستی» - یعنی به قدرت رسیدن هر نیرویی بجز آنها که مورد قبول غرب بودند - در داخل بود. با این همه، انگلیس و امریکا از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق در تیر ۱۳۳۷/ژوئیه ۱۹۵۸ عبرت لازم را نگرفتند. شاه، اما قضیه را جدی گرفت، شاید فقط به این دلیل که شش ماه پیش از آن سرلشکر ولی‌الله قرنی رئیس رکن ۲ ارتش بازداشت و مخفیانه متهم به توطئه برای سرنگونی رژیم شده بود. بنابراین شاه مصمم شد تا موقعیت داخلی خود را با گرفتن ضمانت‌های مستقیمتری از اتحاد شوروی و یا با کمک‌های نظامی و مالی بیشتر از امریکا مستحکم کند. در این بین، با خروج عراق، پیمان نام جدیدی یافت و بدین سان ستو پا به عرصه وجود گذاشت.

واکنش شوروی نسبت به کودتای ۲۸ مرداد، رمانتیک‌ها و دگماتیست‌ها را دچار سرگشتگی کرده و احتمالاً هنوز هم می‌کند، اما نه رئالیست‌ها را. شوروی که هیچ‌گاه به نهضت ملی ایرانیان یاری نرسانده و حزب برادر و وفادارش، حزب توده، آن را مورد حمله قرار داده و سد راهش شده بود، کودتا را پذیرفت و روابط مودت‌آمیزی با رژیم شاه - زاهدی برقرار کرد. گذشته از انفعال حزب توده که باخواست‌ها و مواضع شوروی بی‌ارتباط نبود، قرض‌های دوران جنگ را به ایران

* جلال بایار و عدنان مندرس: نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور وقت ترکیه.

** نوری سعید و امیر عبدالله: نخست‌وزیر و نایب‌السلطنه وقت عراق.

*** اسکندر میرزا: فرماندار کل پاکستان (از ۱۱ اوت ۱۹۵۵ م.) و اولین رئیس‌جمهور «جمهوری اسلامی پاکستان» (از ۲۳ مارس ۱۹۵۶ م.)

پرداخت، کاری که در شرایط وخیم اقتصادی زمان مصدق از انجامش سر باز زده بود؛ از خود شاه هم طی یک سفر رسمی با تشریفات و شکوه و جلال فراوان پذیرایی کرد و برخورد رسانه‌های گروهی شوروی، به ویژه بخش فارسی رادیو مسکو با اعلیحضرت و دولتش به طور فزاینده‌ای تحسین‌آمیز شد. دلیل این موضع‌گیری باید خیلی ساده‌تر از آن باشد که از تحلیل‌های پیچیده و گمراه‌کننده «ایدئولوژیک» به دست می‌آید: روس‌ها به دوام رژیم جدید - برخلاف رژیم مصدق - معتقد بودند؛ آنها شاه را در وهله اول موجودی سیاسی می‌دانستند که پیش از هر چیز در پی تحقق منافع خودش است و نه صرفاً یک نوکر ساده و مطعبه دست امریکاییان، و فکر می‌کردند که با مطمئن ساختن اعلیحضرت از اینکه آنها به تقویت مخالفان او نخواهند پرداخت، به حداکثر منافع ممکن در آن شرایط دست می‌یابند.

در ۱۳۳۸ این روابط محترمانه و سپس دوستانه، به ناگاه به خصومت و رویارویی بدل شد. و دلیل آن، دودوزه‌بازی کردن شاه بود که در شرف انعقاد یک قرارداد عدم تجاوز با شوروی، ناگهان در یک چرخش پیمان دفاع مشترک را با امریکا منعقد ساخت. برای شناخت این مانورهای گوناگون باید به کودتای نافرجام سرلشکر قزاق در اواخر ۱۳۳۶ بازگردیم.

قرنی در دی ماه ۱۳۳۶ بر پایه اتهاماتی مبهم دستگیر شد، لکن جای تردید نیست که اتهام واقعی که هیچ‌گاه علناً اعلام نشد، نقش او در برنامه‌ریزی یک کودتا بود. او به طور غیرعلنی در یک دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد. این حداقل مجازات قانونی برای هر غیرنظامی بود که به جرم اقدام برای سرنگونی سلطنت مشروطه، محکوم می‌شد. و هم پیش و هم پس از این واقعه هر کدام از رهبران یا فعالان اپوزیسیون که صرفاً به فعالیت منظم سیاسی می‌پرداختند به چنین مجازاتی محکوم می‌شدند. این واقعیت که موارد اتهام و محاکمه قرنی هیچ‌گاه علنی نشد، اینکه او محاکمه صحرائی و تیرباران نشد و اینکه مجازاتش اینقدر سبک بود، جای تردید باقی نمی‌گذارد که او از حمایت یک قدرت خارجی برخوردار بوده است؛ این کار چندان بی‌سابقه هم نبود. در همان ایام «کودتای سفیده‌ی با پشتیبانی غرب در پاکستان روی داده و ایوب‌خان را با «برنامه اصلاحات ارضی» و «دموکراسی بنیادی» اش جانشین اسکندر میرزا ساخته بود. چنین می‌نماید که امریکاییان در ارتباط با گروهی از سیاستمداران ایرانی، قرنی را به حرکت واداشته بودند.^۵

در اینجا باید به شایعات رایج میان خواص سیاسی (که به اعتقاد من عمدتاً مقرون به حقیقتند) متوسل شویم. این شایعات به دخالت بسیار محتمل دکتر امینی در کودتا مربوط می‌شود. امینی بنا به اعتقادات سیاسی اش در شمار محافظه‌کاران رادیکال یا در اصطلاح نادقیق غربی یک لیبرال دست‌راستی بود؛ او به این معنا طرفدار غرب بود که معتقد بود حمایت مالی و ضمانت‌های استراتژیک امریکا برای یک رژیم اصلاح‌طلب اعتدالی در ایران حیاتی است. من برخلاف بعضی‌ها فکر نمی‌کنم که او «یک عامل مزدور امپریالیسم امریکایی» بود؛ او ماهیتاً

سیاستمداری توانا و جاه‌طلب، اما با شخصیت بود که حاضر نبود به «غلام خان‌زاد اعلیحضرت» بدل شود. او را به هیچ رو نمی‌توان یک لیبرال دانست، اما با دیکتاتوری و فساد مخالف بود. او در یکی از کابینه‌های مصدق وزارت اقتصاد را به عهده داشت و در کابینه زاهدی وزیر دارایی بود. پیداست که ترکیب این خصوصیات شخصی و گرایش‌های سیاسی برای شاه اصلاً قابل هضم نبود؛ به همین دلیل او امینی را محترمانه برکنار کرد و به عنوان سفیر ایران به واشنگتن فرستاد. این کار، اما، به سود امینی تمام شد که - با توجه به شخصیت قوی و سوابق طرفداری‌اش از امریکا - توانست امریکاییان را قانع کند که منافع درازمدت آنها در کنار گذاردن شاه و پشتیبانی از او است. روشن است که امینی نمی‌توانسته بی‌آنکه شماری از سیاستمداران بانفوذ دیگر را در ایران با خود همراه کند، تا این حد جلو رفته باشد. فی‌المثل شایعه دیگری حاکی از این بود که دولت‌مدار کهنسال ایرانی سید حسن تقی‌زاده، رابط امینی با دیگران در تهران بوده است اگرچه این بخش از قصه ممکن است کمتر از قسمت‌های دیگر آن مرثوق باشد. تقریباً بلافاصله پس از بازداشت قری، امینی برکنار و به تهران فرا خوانده شد. در فرودگاه تهران، از جمعیتی که برای بدرقه او هنگام پروازش به واشنگتن آمده بودند، هیچ اثری نبود.

از آنجا که رئیس رکن ۲ ارتش، ذکاوت‌مندانه، برای اجرای کودتا انتخاب شده بود، موضوع اسرارآمیز دیگر چگونگی کشف آن است. بی‌تردید ساواک از یک مقطع به بعد در پی‌گیری و کشف آن دخالت داشت، لکن - طبق شایعاتی که ممکن است درست یا نادرست باشند - این سازمان اطلاعات شوروی بود که از قضیه بو برده و ساواک را در جریان گذاشته بود. شاید این نکته نادرست باشد، ولی در صورت صحت آن، از لحاظ سیاسی هم قابل توجیه می‌نماید: روس‌ها احتمالاً شاه را به یک رژیم اصلاح‌طلب اعتدالی به رهبری شخصیتی قوی که با پشتیبانی مستقیم امریکا نیز بر سر کار آمده باشد، ترجیح می‌دادند. گذشته از این دوستی شوروی و شاه در آن دوران در اوج خودش بود.

شش ماه بعد کودتای قاسم در عراق (که هیچ قدرت خارجی در آن دخالت نداشت) رژیمی را جانشین یک رژیم فاسد متمایل به غرب کرد که به طور فزاینده‌ای به شوروی متمایل می‌شد. پس جای شگفتی نیست که شاه می‌کوشید یک ابرقدرت را در مقابل دیگری قرار دهد تا ضمانت محکمتری برای بقای سیاسی خود بیابد. روس‌ها از پیش آمدن چنین فرصتی خوشنود بودند و در دی ماه ۱۳۳۷ هیأت بلندپایه‌ای را به تهران فرستادند تا یک قرارداد عدم تجاوز با ایران منعقد کنند؛ آنها حتی حاضر بودند که ماده ۶ قرارداد ۱۲۹۹/۱۹۲۱ ایران و شوروی را لغو کنند که طبق آن در صورت تهدید امنیت آن کشور به وسیله قدرتی خارجی و مستقر در ایران، سربازان شوروی می‌توانستند وارد ایران شوند. با این همه، در لحظه آخر، ایرانی‌ها پس کشیدند و در ازای کمک‌های مالی و نظامی بیشتر، پیمان دفاع «مشترک» با امریکا امضا کردند. شوروی به خشم آمد و دست به تبلیغات گسترده‌ای علیه شاه زد که تا بهبود روابط در ۱۳۴۲ ادامه داشت. این پیشامد

موجب تسکین و خشنودی رهبران حزب توده شد که سرنوشت سیاسی شان در نتیجه نزدیکی شاه و شوروی در معرض خطری جدی و بلکه نابودی کامل قرار گرفته بود.^۶ بگذارید این قسمت را با ذکر نکته‌ای ذهنی و غیرمستند بر ضد گرایش‌های فکری مد روز به پایان برم: چه بسا اگر فشار زیاد نیروهای سیاسی و مذهبی محافظه کار در کار نبود، شاه قمارش را تا به آخر دنبال می‌کرد و پیمان عدم تجاوز را با شوروی امضا می‌کرد. شاید آینده تمامی حقایق و افسانه‌ها را درباره این قضیه و سایر قضایای تاریخ معاصر ایران بر ملا سازد.

سیاست اقتصادی و اقتصاد سیاسی

نگاهی کلی

فعالیت و سیاست اقتصادی، به ویژه در چند سال اول پس از کودتا، صرفاً در جهت عادی‌سازی اوضاع پس از خلع رضاشاه بود. پس از شهریور بیست، و حتی پیش از آنکه قطعات کارخانه ذوب آهن وارد شده از آلمان، زنگ بزند و از بین برود، راهبرد * اقتصادی شبه‌مدرنیستی ناپدید شد. در دوران جنگ اقتصاد ایران در نتیجه تقاضاها و نیازهای متفقین دچار اختلال گشته بود. در پایان جنگ وقایع آذربایجان پیش آمد و در پی آن اعتصاب کارگران نفت و مبارزات سیاسی بر علیه قرارداد نفتی گس - گلشایبان، این سرآغاز مبارزه برای ملی کردن نفت و ظهور نهضت ملی ایران بود. با این همه رزم آرا که از سنخ مدرنیست‌ها بود، می‌خواست که با سرمایه‌گذاری دولتی گسترده، شرایط را برای توسعه و رونق اقتصادی فراهم آورد. دستگاهی موقتی برای سرمایه‌گذاری دولتی و مشخصاً به منظور اجرای یک طرح هفت‌ساله برای پاره‌ای هزینه‌های عمرانی دولتی ایجاد شده بود که به گزافه «برنامه هفت ساله» خوانده می‌شد. اما پیش از آنکه هرگونه حرکت ملموسی ممکن شود، مسأله نفت، محاصره دریایی انگلیس، فقدان درآمد نفت و غیره پیش آمد و جایی برای سرمایه‌گذاری‌های عمرانی و با عادی شدن اوضاع اقتصادی باقی نماند. از این رو در پی کودتا، برای نخستین بار پس از ۱۳۲۰، اقتصاد ایران در چارچوبی نسبتاً سنتی و محدود و با آهنگی کند رو به عادی شدن نهاد. در دوران نخست‌وزیری زاهدی، کمک‌های آمریکا و درآمد نفت سال‌های ۴-۱۳۳۳ عمدتاً صرف افزایش تقاضا و مصرف شد و اقتصاد از رکود شدید بیرون آمد. از آن پس، درآمد نفت و کمک‌های آمریکا افزایش و رشدی بی‌سابقه یافت. در ۱۳۳۴ سازمان برنامه به عنوان نهادی دایمی و با قدرت تخصیص اعتبار گسترده‌ای تشکیل شد که در زیر په آن خواهیم پرداخت.

یکی از نشانه‌های بارز ماهیت اتحاد سنتی که رژیم شاه - زاهدی را بر سرکار آورد، این است

که نظام زمینداری و اجاره‌نشینی دست نخورده باقیماند. برای دوره‌ای کوتاه مالکیت ارضی به استحکامی دست یافت که از ۱۳۱۰ به این سو بی‌سابقه بود و تنها قانون جدیدی که در ارتباط با آن به تصویب رسید، خصلتی ارتجاعی داشت. در ۱۳۳۲ مصدق قانونی را به تصویب رسانیده بود که طبق آن مالکان ملزم بودند از ۲۰ درصد سهم خود از تولید، مقداری را به دهقانان و باقی را به یک صندوق عمران روستایی بپردازند. در ۱۳۳۴ مجلس این رقم را، در پاره‌ای موارد به ۷/۵ درصد، کاهش داد.^۷ لکن در عمل اگر ملاکی بدین منظور وجهی پرداخته باشد، این را باید صرفاً به حساب خوش‌جنسی مفرط او گذارد! شاه هم که پس از کودتا کنترل اراضی به اصطلاح سلطنتی را دوباره به دست آورده بود از قافله عقب‌نماند و با «تقسیم» این اراضی یا یک تیر چند نشان زد؛ خود را از شر مایملک وسیع و راکدی که می‌دانست واقعاً به او تعلق ندارد خلاص کرد و بهای کامل آن را از خزانه کشور دریافت کرد؛ و جارچی‌های داخلی و خارجی خود را به همه جا فرستاد که به گوش جهانیان برسانند که خود اعلیحضرت «اراضی ملرکانه را بین دهقانان تقسیم کرده است».

همراه با این مشی سنت‌گرایانه در مورد بخش‌های اقتصاد ملی، از ۱۳۳۴-۵ به بعد که درآمدهای دولت از محل نفت و کمک‌های خارجی رو به افزایش نهاده بود، یک «راهبرده» نسبتاً مدرنیستی سرمایه‌گذاری دولتی در پیش گرفته شد. و مطابق نسخهٔ سیاسی-اقتصادی امریکا برای تمامی عالم، سیاست مصرف خصوصی بالا با تعرفه‌های پایین و در نتیجه افزایش قابل توجه واردات درهم آمیخته شد. به قول دکتر اقبال، «سیاست درهای باز». گذشته از فساد، دزدی و بی‌لیاقتی، درآمدهای نفت و کمک‌های امریکا، بیش از همه در نتیجهٔ این سیاست بریاد رفت، تا اینکه عواقب آن در ۱۳۳۹ دامنگیر رژیم شد.

نفت، کمک خارجی و اقتصاد

قرارداد نفت ۱۳۳۳ ناقض روح ملی شدن صنعت نفت بود، هر چند ظاهر آن را حفظ کرد. کنسرسیومی مرکب از تعدادی شرکت‌های انگلیسی (یا ۴۰ درصد سهام) و امریکایی (آنها هم با ۴۰ درصد سهام) و فرانسوی و هلندی (بر روی هم ۲۰ درصد) تشکیل شد که تولید و عرضهٔ نفت ایران را برای بیست و پنج سال در مقابل پرداخت ۵۰ درصد از خالص دریافتی‌ها به دولت ایران به عهده گرفت. بی‌گمان این از هر لحاظ بدتر از شرایطی بود که مصدق قادر به کسب آن بود، چنانکه خلیل ملکی با همکاری فنی کاظم حسینی در نقدی جامع و مفصل نشان داد و محمد درخشش را مجاب کرد تا آن را در مجلس ارائه کند.^۸ علی‌امینی نمایندهٔ ایران در مذاکرات نفت در پاسخ خود با گفتن اینکه قرارداد به هیچ وجه ایده‌آل نبوده، ولی با توجه به شرایط استثنایی کشور چاره‌ای از پذیرفتن آن نبوده است، واقعیت را قاش ساخت. با این همه بدون مصدق و نهضت ملی حتی به دست آوردن همین قدر هم ممکن نمی‌بود. نظر به وضع شرکت نفت انگلیس و ایران پیش از ملی

شدن صنعت نفت، موافقت شرکت مزبور با تقلیل فاحش مدت قرارداد و افزایش سهم ایران به ۵۰ درصد باورنکردنی می‌نماید. اینکه علاوه بر این عقب‌نشینی شرکت مجبور شد در نتیجه حماقت‌های نخوت‌آمیزش ۶۰ درصد از نفت ایران را به دیگران واگذارد درس عبرتی بود که اگر انگلیس آن را فراگرفته بود، از حمله به کانال سوئز در ۱۳۳۵/۱۹۵۶ پرهیز می‌کرد.

چنانکه پیش از این اشاره شد، در ۱۳۲۸ یک نهاد موقتی برنامه‌ریزی برپا شده بود که فهرستی از طرح‌های سرمایه‌گذاری دولتی را تحت عنوان برنامه هفت ساله (۳۵-۱۳۲۸) ارائه می‌کرد. $\frac{1}{4}$ هزینه‌های پیشنهادی به کشاورزی، ۳۲ درصد به رفاه اجتماعی و طرح‌های پست و تلگراف و تلفن و ۲۴ درصد به طرح‌های صنعتی و معدنی، شامل اکتشاف نفت در خارج از حوزه عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران، اختصاص می‌یافت. لیکن از آنجا که انتظار می‌رفت ۶۹ درصد منابع مالی لازم برای طرح‌ها از درآمد نفت و وام‌های بانک جهانی و ۲۱ درصد نیز از طریق ایجاد اعتبار داخلی تأمین شود، بحران نفت ایران و انگلیس اجرای برنامه مزبور را منتفی ساخت.^۹

در ۱۳۳۴، سازمان برنامه به نهادی دائمی و گسترده بدل شد و مسئولیت تهیه و اجرای برنامه دوم (۴۱-۱۳۳۴) را بر عهده گرفت. این «برنامه» نیز بیشتر فهرستی (هر چند دقیقتر از اولی) بود از طرح‌های پیشنهادی برای سرمایه‌گذاری دولتی تا راهنمایی جامع و تفصیلی برای توسعه اقتصادی. اما در هر حال کل هزینه‌های پیش‌بینی شده بیش از سه برابر و نیم هزینه‌های پیشنهادی برای نخستین برنامه بود. جدول ۱-۱۰ خلاصه هزینه‌های پیش‌بینی شده و واقعی برنامه را به دست می‌دهد که بیانگر فزونی هزینه‌های واقعی (۸۷۲۰۱ میلیون ریال) بر هزینه‌های پیش‌بینی شده (۷۰۲۰۰ میلیون ریال) است. لیکن در این مورد جای تردید است، حتی اگر تنها دلیل این باشد که آمار رسمی هزینه‌های «واقعی» در سه ساله آخر در واقع برآوردهای نسبتاً خوش‌بینانه بوده‌اند. روی هم رفته هزینه واقعی برنامه دوم احتمالاً بیش از ۷۰ میلیارد ریال پیش‌بینی شده نبوده است. اما نحوه تخصیص سهم بخش‌های مختلف در برنامه دوم گوشه‌ای از برخورد غریبی با توسعه اقتصادی در آن دوره را به دست می‌دهد. توسعه «زیربنا» در اولویت قرار داده شده بود، کشاورزی در مقام بعدی و صنعت در آخرین جایگاه قرار داشت. این با نسخه‌ای که بعداً در کتاب مراحل رشد اقتصادی (انگلیسی)، اثر والت روستو صورتبندی شده بود، مطابقت داشت، هر چند هنگامی که کتاب مذکور منتشر شد، پیروان ایرانی امریکا از این «مدل» سرخورده و در آستانه ورود به عرصه ذوب‌آهن، جایگزینی واردات و برنامه‌ریزی جامع (روی کاغذ) بودند.

استفاده از این نسخه استاندارد برای توسعه اقتصادی بیشتر در اعتیارات پیش‌بینی شده به چشم می‌خورد تا در هزینه‌های «واقعی». به خصوص هزینه‌های واقعی برای خدمات عمومی و اجتماعی و همچنین صنایع و معادن به مراتب کمتر از ارقام برنامه‌ریزی شده بود، هر چند ادعا می‌شد که کل هزینه‌های برنامه بیشتر از رقم پیش‌بینی شده بوده است. با این فرض که برآوردهای هزینه‌های واقعی صحیح است، باز هم چنانکه از جدول ۱-۱۰ پیداست، درصد سهم کشاورزی

جدول ۱-۱۰

برنامه دوم (۴۱-۱۳۳۴) هزینه‌های پیش‌بینی شده و واقعی

هزینه‌های واقعی		هزینه‌های پیش‌بینی شده		
درصد	هزار میلیون ریال	درصد	هزار میلیون ریال	
۴۸/۰	۴۲/۱	۵۹	۴۱/۳	زیربنا
(۳۵/۰)	(۳۰/۴)	(۳۳/۰)	(۲۲/۹)	(حمل و نقل و ارتباطات)
(۱۳/۰)	(۱۱/۷)	(۲۶/۰)	(۱۸/۴)	تسهیلات عمومی و سایر خدمات
۲۲/۰	۱۸/۹	۲۶/۰	۱۸/۳	کشاورزی (شامل سدسازی)
۸/۰	۶/۷	۱۵/۰	۱۰/۶	صنایع و معادن
۱۴/۰	۱۲/۲	-	-	برنامه‌های منطقه‌ای
۸/۰	۷/۱	-	-	هزینه‌های پیش‌بینی نشده
۱۰۰/۰	۸۷/۲	۱۰۰/۰	۷۰/۲	کل

منبع: بر پایه برنامه عمرانی هفت ساله دوم ایران و سنجش عملکرد برنامه دوم.

B. Olsen and P.N. Rasmussen, "An Attempt at Planning in a Traditional State", in E.E. Hagen (ed.), *Planning Economic Development*, Homewood, Ill.: Irwin, 1963; Baldwin, G., *Planning and Development in Iran*, Baltimore, Md: Johns Hopkins, 1967.

در کل هزینه‌ها کاهش یافت، اگر چه بخش قابل توجهی از سرمایه‌گذاری در «کشاورزی» در ساختمان سدهای هیدروالکتریکی تلف شد که هیچ یک نه در طی دوره برنامه به پایان رسید و نه هنگام بهره‌برداری فایده‌ای به کشاورزی کشور رساند. هزینه‌های مربوط به حمل و نقل و ارتباطات، گذشته از استتار هزینه‌های تدارکات نظامی، توسعه راه آهن تهران - میانه به تبریز و ساختمان راه آهن تهران - مشهد را در بر می‌گرفت که طرح اخیر مسرفانه و عمدتاً مسافری بود؛ ترمیم و بازسازی جاده‌های موجود هم خیلی ارزاتر تمام می‌شد و هم فواید بیشتری برای شهرها و دهات مجاور این راه ۶۰۰۰ کیلومتری در بر داشت. صنایع خصوصی مدرن بیشتر در عرصه‌های تجربه‌شده مانند نساجی، روغن‌نباتی، شیشه، نجاری و کابینت‌سازی و نیز در پاره‌ای زمینه‌های جدید مانند تولید فرش و کفش ماشینی توسعه یافت. سرمایه‌گذاری دولتی در صنایع مدرن محدود بود و معمولاً صرف طرح‌های احمقانه‌ای مانند تأسیس کارخانه کود شیمیایی شیراز می‌شد که حتی تا سال ۱۳۵۱ نیز شش ماه از سال را به علت نقدان مشتری بسته بود. در این مورد، «اشتباه» اصلی مربوط به محل اجرای طرح بود؛ ظاهراً شخص شاه به دلیل میهمی بر شیراز اصرار ورزیده بود. این قضیه در واقع کاسه صبر ابوالحسن ابتهاج، رئیس توانا و غیرمطمیع سازمان برنامه را لبریز کرد و او در اعتراض به دخالت بیجای شاه استعفا داد.

در بادی امر، قرار بر این بود که به طور متوسط ۷۵ درصد عواید نفت در طول دوره اجرای برنامه به تأمین مالی آن اختصاص یابد. لکن این عواید بسیار بیشتر از حد انتظار بود. مبالغ قابل توجهی کمک بلاعوض، وام و سرمایه نیز به سوی ایران سرازیر شده بود. جدول ۲-۱۰ نشان می‌دهد که در فاصله سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۴۱، درآمدهای نفت ۲۱۲۹ میلیون دلار، و کمک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی، ۱۲۷۸ میلیون دلار بود که روی هم رفته به رقم قابل توجه ۳۴۰۷ میلیون دلار می‌رسد. برای شناخت توان نهفته در این رقم، خواه در راه خیر و خواه در راه شر، همین کافی است بدانیم که رقم مزبور بیش از پنج برابر کل دریافت‌های ارزی ایران در طول بیست سال پیش از تاریخ مذکور بوده است. حتی اگر ۴۶۹ میلیون دلار کمک بلاعوض نظامی را کنار بگذاریم (که چندان هم درست نیست، چون دست‌کم بخشی از این هزینه می‌بایستی از منابع دیگر تأمین می‌شد) باز هم باید دستاوردهای ملرکانه در طی آن دوره را با رقم سنگین ۲۹۳۸ میلیون دلار بسنجیم. با فرض اینکه رقم رسمی ۸۷,۲۰۰ میلیون ریال (۱۴۷ میلیون دلار) برای هزینه‌های واقعی برنامه دوم صحیح باشد، در جدول ۳-۱۰ آن را با مبالغ مربوط به سرمایه‌های مالی‌ای (به ارز خارجی) که در طول دوره در دسترس بوده است، مقایسه کرده‌ایم. بنابراین حتی طبق آمار رسمی، هزینه‌های واقعی برنامه تنها برابر ۵۴ درصد درآمدهای نفت، ۳۹ درصد کل منابع در دسترس، بجز کمک‌های نظامی، و ۳۴ درصد کل دریافت‌های ارزی بوده است. در واقع، کل هزینه‌های

جدول ۲-۱۰

سرمایه مالی قابل استفاده به ارز خارجی (۴۱-۱۳۳۴)

درصد	میلیون دلار	
۶۲/۵	۲۱۲۹	عواید نفت
۳۷/۵	۱۲۷۸	سرمایه‌گذاری و کمک‌های خارجی
(۲۰/۰)	(۶۸۱)	کمک‌های غیرنظامی و وام‌های امریکا
(۱۳/۸)	(۴۶۹)	کمک‌های نظامی بلاعوض امریکا
(۰/۸)	(۲۸)	کمک‌های انگلیس
(۲/۹)	(۱۰۰)	سرمایه‌گذاری خارجی (تا ۱۳۴۰)
(۸۶/۲)	۲۹۳۸	کل (بجز کمک‌های نظامی)
۱۰۰/۰	۳۴۰۷	کل

منبع: بر پایه بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران، ۵۱-۱۳۳۸/۷۲-۱۹۴۹ و دفتر USAID در ایران، خلاصه فعالیت‌های USAID... در ایران، ۴۵-۱۳۲۹/۶۵-۱۹۵۰ (انگلیسی) و رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، سخنرانی مجلس بیستم، ۳ اردیبهشت ۱۳۴۰، صورت مذاکرات مجلس شورای ملی.

جدول ۳-۱۰

دريافت‌هاى مالى و هزينه‌هاى «مهرانى» دولت* (ميليون دلار)
ترازى فشرده، ۴۱-۱۳۳۴

دريافت‌ها	هزينه‌ها	مزينه‌ها به دريافت‌ها (درصد)	اضافه‌مزينه‌ها برهزينه‌ها	اضافه‌مزينه‌ها به مزينه‌ها (درصد دريافت‌ها)	
۳۴۰۷	۱۱۴۷	۳۴/۰	۲۲۶۰	۶۶/۰	كل دريافت‌ها كل دريافت‌ها (بجز كمك‌هاى نظامى)
۲۹۳۸	۱۱۴۷	۳۹/۰	۱۹۸۲	۶۱/۰	عوايد نفت
۲۱۲۹	۱۱۴۷	۵۲/۰	۹۸۲	۲۶/۰	سرمابه گذارى و كمك‌هاى خارجى
۱۲۷۸	۱۱۴۷	۹۰/۰	۱۳۱	۱۰/۰	

* «دريافت‌هاى مالى» به منابعى اشاره دارد كه مستقيماً (به ارز خارجى) به دولت پرداخت مى‌شود و كل ماليات‌ها، عوارض گمركى و ساير درآمدهاى دولت و همچنين ارز خارجى ناشى از صادرات محصولات غير نفتى ايران را در بر نمى‌گيرد.

منبع: جدول‌هاى ۱-۱۰ و ۲-۱۰.

واقعى برنامه از كمك‌هاى خارجى صرف نيز كمتر بوده است. گويى اصلاً درآمد نفتى در كار نبوده است.

در فاصله سال‌هاى ۱۳۳۴ و ۱۳۴۶ ميانگين سالانه درآمد ارزی ايران بالغ بر ۱۷ درصد درآمد ملى آن بوده است. از نظر اقتصاددانان توسعه اين بايستى به منزله راه رسيدن به بهشت دنيوى تلقى شوه، زيرا به گفته آنان مانع اصلى پيشرفت سريع اقتصادى كمبود سرمايه داخلى و ارز خارجى است؛ آنها معتقدند كه پس‌انداز و درآمد ارزی در حدود ۱۲ درصد درآمد ملى بايد براى رشد و توسعه اقتصادى بى‌وقفه كفايت كند؛ آنها مى‌آموزانند (و موعظه مى‌كنند) كه مشكل كشورهاي توسعه‌نيافته فقر بسيار آنهاست، به حدى كه قادر به انباشت داخلى و فروش خارجى بخش معتدلى از توليد ملى خود نيستند و اين از رشد و پيشرفت مستمر آنها جلوگيرى مى‌كند. و بالاخره آنها درست بر پايه اين احكام از سرمايه گذارى و كمك خارجى طرفدارى مى‌كنند. در اينجا كشورى داريم كه حتى اگر حاصل پس‌انداز بخش خصوصى آن از فعاليت‌هاى مولد خود هيچ مى‌بود، دولتش مى‌توانست ۱۷ درصد درآمد ملى كشور را كه از زمين مى‌جوشيد و از آسمان مى‌باريد، انباشت كند. تا ۱۳۳۹ كمتر اثرى از دستاوردهاى مفيد و پايدار به چشم مى‌خورد و كشور ورشكسته بود. اما چنانكه در بخش بعدى اين مطالعه خواهيم ديد، اين تازه آغاز كار بود.

در اینجا می‌توان به بررسی مختصر تراز بازرگانی و پرداخت‌های ایران در این مرحله پرداخت. از جدول ۴-۱۰ پیداست که الف) واردات کالا رشد سریعی داشت (در ۱۳۳۸ شش برابر ۱۳۳۳ بود)؛ ب) صادرات کالاهای غیرنفتی کاهش یافت و هیچ‌گاه به سطح ۱۳۳۳ خود نرسید؛ و پ) در جایی که ترازهای بازرگانی بدون نفت و شامل نفت در سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ دارای مزاد بود، در سال‌های بعد به رغم تداوم رشد سریع درآمدهای نفت، کسری تراز بازرگانی با سرعت رشدیابنده‌ای پدید آمد. در واقع تنها همین ارقام تصویری گویا از زوال صادرات سنتی (غیرنفتی) ایران، تسخیر بازارهای کشور به وسیله کالاهای خارجی، پریاد رفتن درآمدهای نفت، فساد دستگاه و مسؤولان دولتی و ثروتمندتر شدن گروه کوچکی از وابستگان دولت از طریق توزیع درآمدهای

جدول ۴-۱۰

تراز بازرگانی، ۴۱-۱۳۳۳ (میلیون دلار)

سال	هواپد نفت*	صادرات غیرنفتی	واردات کالا	ترازی نفت	ترازیانفت
۱۳۳۳	۱۰	۱۳۵	۱۰۶	۲۵	۳۵
۱۳۳۴	۸۸	۱۰۶	۱۴۳	-۳۷	۱۱
۱۳۳۵	۱۴۶	۱۰۴	۳۴۵	-۲۴۱	-۹۵
۱۳۳۶	۱۶۷	۱۰۹	۴۲۹	-۳۲۰	-۱۵۳
۱۳۳۷	۲۹۱	۱۰۴	۶۱۰	-۵۰۶	-۲۱۵
۱۳۳۸	۳۲۳	۱۰۱	۶۵۶	-۵۵۵	-۲۳۲
۱۳۳۹	۳۶۴	۱۱۰	۶۹۳	-۵۸۳	-۲۱۹
۱۳۴۰	۳۹۵	۱۲۶	۶۲۰	-۲۹۴	-۹۹
۱۳۴۱	۴۴۳	۱۱۳	۵۵۱	-۲۳۸	-۵

* در نشریات رسمی ایران، ارزش صادرات نفت ایران را در این ستون به گونه‌ای منعکس می‌کنند که گویی ایران ارزش صادرات نفت خود را به تمامی دریافت می‌کرده است! این روش به صورتی غیرانتقادی از سوی پاره‌ای از پژوهشگران (مانند باری‌یر در توسعه اقتصادی ایران، ۱۳۳۹-۱۲۷۹)، بکار گرفته شده و در نتیجه در آثار آنها نیز بمانند منابع رسمی ایران، تصویر نادرستی از تراز کلی بازرگانی ایران ارائه شده است.

منبع: بر پایه وزارت اقتصاد، آمار بازرگانی خارجی ایران، ۱۳۴۵؛ بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران، ۵۱-۱۳۳۸/۷۲-۱۹۵۹ و درآمد ملی ایران، ۲۶-۱۳۳۱/۶۷-۱۹۶۲؛ و صندوق بین‌المللی پول، آمار مالی بین‌المللی، تاریخ‌های مختلف، (انگلیسی). ارقامی که در ابتدا به ریال بوده براساس ۱ دلار=۷۶ ریال تبدیل شده است.

نفت و کمک‌های خارجی به دست می‌دهد. ظاهراً ارقام مربوط به کمک‌های خارجی در جدول مشاهده نمی‌شود، زیرا معمولاً در حساب‌های سرمایه‌ای تراز پرداخت‌ها آورده می‌شود. اما پیداست که بدون دریافت ۱۲۸۷ میلیون دلار کمک، واردات کالا به حدی که در جدول نشان داده شده است، نمی‌رسید. اما حتی چنین پول‌هایی هم نتوانست «سیاست درهای باز» را از سر نوشت محتومش نجات بخشد. بدین سان کسری تراز پرداخت‌های مزمینی (متمایز از تراز بازرگانی) هم رخ نمود که نشانه قطعی ورشکستگی رژیم بود.

تغییرات اجتماعی و اقتصادی

منطق اجتماعی - اقتصادی مشی دولت درباره اقتصاد سیاسی این بود که در راه ایجاد یک «طبقه متوسط» بعنوان پایگاه اجتماعی رژیم بکوشد. این مشی از آنجا که به پیدایش عوامل فرضی توسعه اقتصادی و دموکراسی لیبرالی، هر دو می‌انجامید، با نسخه لیبرالی غربی هماهنگی داشت. هدف واقعی، اما، عبارت از این بود که: رضایت جامعه شهری تحصیلکرده و نیمه تحصیلکرده برای جلوگیری از پیدایش اپوزیسیون جدی سیاسی تأمین شود؛ در مقابل قدرت بزرگ مالکان، پایگاه قدرت دیگری ایجاد شود، زیرا آنها با اینکه متحدان شاه محسوب می‌شدند، از لحاظ اقتصادی بیش از آن مستقل و از لحاظ سیاسی بیش از آن قدرتمند بودند که ذات ملوکانه تاب تحملش را داشته باشد (مضافاً که در داخل و خارج کشور نیز باعث شرمساری رژیم بودند)؛ به امریکایی‌ها نشان دهد که حمایت مالی و نظامی آنها با جایگزین ساختن «عقب‌ماندگی» به وسیله یخچال‌های وارداتی، ماشین‌های سواری و «درایوین سینما»های وطنی و جز اینها در نبرد علیه کمونیسم مؤثر بوده است.

بدین سان رونق کار واردات - صادرات (عمدتاً واردات) و در ارتباط با آن موج مصرف کالاهای جدید ایجاد شد. تقریباً یک‌شبه و به طور همزمان نشانه‌های مراحل «سستی»، «گذار» و «مصرف انبوه» روستو در کشور پدید آمد - البته در بخش‌های مختلف و برای طبقات اجتماعی مختلف، لکن هیچ نشانه‌ای از «جهش» و «بلوغ صنعتی» به چشم نمی‌خورد. در اواخر این دوره، بانک‌های کوچکی به شبکه گسترده بانک بازرگانی، (که در زمان مصدق داریایی‌های بانک شاهی قدیمی را در اختیار گرفته بود) بانک صادرات و بانک پارس اضافه شد. زمین بازی به سودآورترین شیوه پولسازی از محل مازاد نقدینگی بدل شد که در واقع به خرج متقاضیان مسکن و اجاره‌نشینان معمولی انجام می‌گرفت. سرعت گردش پروات به نحو چشمگیری افزایش یافت، اما شمار قابل ملاحظه‌ای از آنها در نتیجه ورشکست شدن بسیاری از تجار هیچ‌گاه بازپرداخت نمی‌شد. در ۱۳۳۸ بازار از شدت تب می‌لرزید.

احتمالاً نرخ رشد سالانه جمعیت در سال‌های پس از جنگ، به طور متوسط، معادل ۲ درصد بود. طبق سرشماری سال ۱۳۳۵ جمعیت کشور بالغ بر ۱۸/۵ میلیون نفر بود که ۷۰ درصد آن در

روستاها و یک دوم از ۳۰ درصد باقیمانده در تهران سکونت داشتند. مهاجرت از روستا به شهر هنوز ناچیز بود. تمرکز جمعیت در پایتخت بیش از هر چیز ناشی از مهاجرت اهالی شهرها و شهرستان‌های دیگر بود که در پی دورنمای اقتصادی و اجتماعی بهتر، تمرکز بوروکراسی در تهران (که هر ایرانی برای گرفتن پاسپورت باید به آنجا می‌آمد) و جاذبه‌های جدیدی مانند دراپوین سینماها به تهران می‌آمدند. روستائیان به نسبت فقیرتر شدند، اما بر شمار «طبقه متوسط» شهری افزوده شد و درآمد و مصرف آن افزایش چشمگیر یافت. اعضای این گروه شروع به خرید اقساطی یخچال و تلویزیون و مانند اینها کردند که جملگی از خارج وارد می‌شد.

ظهور دوگانگی شهری - تجزیه کامل جامعه‌شناختی جمعیت شهری - محصول این دوره است. پیش از آن، در محلات قدیمی همه‌جور خانواده‌ای زندگی می‌کرد. مقامات بلندپایه دولتی، خانواده‌های قدیمی‌تر، بازرگانان، صنعتگران معمولی و تجار خرده‌پا در محلات مختلف شهر در کنار یکدیگر می‌زیستند. پیداست خانه‌های فقیران و ثروتمندان از هر حیث متفاوت بود، لکن روی هم رفته همه خانه‌ها بر پایه معماری سنتی ایرانی بنا شده بود. مهمتر آنکه، این امر تماس اجتماعی طبقات مختلف را تضمین می‌کرد: ثروتمندان هر روز با مردم معمولی، فقرا و حتی گدایان در ارتباط قرار می‌گرفتند. اما این همه، هنگامی دستخوش تغییر شد که ثروت جدید، در مورد تهران، به حرکتی کاملاً نسنجیده و برنامه‌ریزی نشده به سوی بخش‌های شمال شهر و ساختن خانه‌هایی منجر شد که ساختمان بسیاری از آنها در نتیجه زمین‌های مجانی‌ای که دولت به افسران ارتش و کارمندان ارشد داده بود، با سهولت بیشتری انجام گرفت. آسیب ناشی از این جابجایی هنگامی به نهایت خود رسید که با سکونت گزیدن مهاجران فقیر در مناطق رو به زوال و خروج ثروتمندان از آنها، مقامات مسؤل حفاظت محیط زیست و بازسازی محلات قدیمی شهر را به دست فراموشی سپردند. بسیاری از خانه‌های قدیمی و باغدار جنوب شهر تهران را بساز و بفروش‌ها خراب کردند تا آلونک‌های خود را به جای آنها بسازند - و هیچکس توجهی نداشت. در این حال فشارهای اجتماعی و روانی شدیدی بر آن دسته از خانواده‌های قدیمی نیز که در مسابقه عقب مانده بودند، وارد می‌آمد تا محلات سنتی خود را به هر قیمت ترک گویند. آن همزیستی دسته‌جمعی که، به رغم اختلاف طبقاتی، پیوسته در شهرهای ایرانی احساس می‌شد - شاید برای همیشه - از میان رفت.

رشد هزینه‌های دولتی بیش از هرجا، در شبکه نظامی - بوروکراتیک مشهود بود. تعداد مشمولین در حال خدمت بر ۲۰۰,۰۰۰ نفر بالغ می‌شد و دستگاه‌های دولتی ۲۶۰,۰۰۰ نفر را در استخدام خود داشتند که شمار بسیاری از آنها دچار بیکاری پنهان بودند. با این همه توسعه بی‌برنامه آموزش متوسطه (و تا حد بسیار کمتری، آموزش عالی) ارتشی از بیکاران دیپلمه و فارغ‌التحصیل ایجاد کرده بود که در نتیجه استراتژی سرمایه‌گذاری دولت، نمی‌توانستند در فعالیت‌های مولد جذب شوند. بنابراین دولت به ناگزیر با دادن میزبانی در یکی از ادارات در واقع به

آنها صدقه می‌داد و با افزودن بر شمار بوروکرات‌ها زندگی توده‌های نگویتختی را که دستشان به جایی بند نبود، مشکلتر می‌کرد. در این حال، بیکاری در میان نیروی کار غیرماهر شهری به سرعت در حال افزایش بود. در ۱۳۳۹، کسری انباشته تراز پرداخت‌ها، بیکاری و میزان بالای تورم، حباب «سیاست درهای باز»، «رشد اقتصادی» روستویی (آنهم پیش از صورتبندی آن توسط روستو)، مصرف‌زدگی افساطی و ناسیونالیسم مثبت، همه را به یکباره ترکاند. دو سال بعدی را جامعه ایران در رکود اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی به سر برد و جنگ قدرت سختی را نظاره کرد که از میان آن استبداد شبه‌مدرنیستی (نفتی) شاه زاده شد و صدمات و ویرانی‌های بی‌سابقه‌ای را برای کشور به ارمغان آورد.

یادداشت‌ها

۱- دکتر کیانوری ادعا می‌کند که به مصدق تلفن کرده است، اما دکتر فریدون کشاورز، عضو سابق کمیته مرکزی، اخیراً این ادعا را مورد تردید قرار داده است. او می‌گوید، در این ارتباط هیچ شاهدی جز خود کیانوری وجود ندارد و به سخنان کیانوری نیز نمی‌توان اعتماد کرد. ر.ک. کشاورز، من متهم می‌کنم...

۲- چند ماه پس از کودتا، کمیته اجرایی حزب جزوه‌ای در «تحلیل» کودتا، نقش حزب، و غیره منتشر کرد. این جزوه عامل پیروزی کودتا را رهبری بورژوازی نهضت ملی می‌داند و معجونی است خواندنی؛ ر.ک. دربارهٔ بیست و هشت مرداد. لکن کمیته اجرایی در جزوه بعدی که در آذر ۱۳۳۴/دسامبر ۱۹۵۵ (یعنی دو سال و نیم بعد از کودتا) منتشر کرد از برخی مواضع جزوه اول دست برداشت. جزوه دوم سوای «تحلیل‌های تفوریک» مرسوم در مورد نقش حزب حین کودتا و پس از آن چیزی نمی‌گوید، و شکست کامل حزب در این دوره را در قالب عباراتی که متن زیر یک نمونه از آن است، «شرح» می‌دهد:

در چند ماهه اول پس از ۲۸ مرداد برخی گرایش‌ها نسبتاً شدیداً بلانکیستی بر حزب غالب بود. کمیته مرکزی بجای نبود با این گرایش‌ها نادرست، خود گرفتار آن شده و آن را دنبال می‌کرد. در این دوران ما اشتباهات تاکتیکی چندی مرتکب شدیم... اثر منفی چنان تصمیماتی این بود که حزب توجه کافی به مهمترین مسألهٔ روز، یعنی مشکل حفاظت ارگان‌های حزبی در برابر حملات دشمن، نمی‌کرد. *

۳- علاوه بر آن، در سال ۱۳۳۳، فلسفی از طریق برنامه‌هایش در رادیو به حملات بی‌مقدمه و ظاهراً بدون دلیلی علیه بهایان پرداخت که به مصادرهٔ مرکز بهایان در تهران (حظیرةالقدس) و تبدیل آن به مرکز فرمانداری نظامی (که بعدها به ساواک تبدیل شد) انجامید؛ شاید به همین دلیل باشد که نبود ملت در شمارهٔ ۱۳ خرداد ۱۳۳۴ فرمانداری نظامی را به «دلالت‌بلیغ اسلامی» تشبیه کرد. (در مصاحبه‌ای که اخیراً صورت گرفت، کاظم

حسینی فاش کرد که مصادره مرکز بهاییان به درخواست آیت‌الله بروجردی از شاه، صورت گرفت).
 ۴- پس از دستگیری عباسی، آنها برای روزهای متمادی دست روی دست گذاشتند و امیدوار بودند که بتوانند توسط سید ضیاء‌الدین طباطبایی وی را آزاد کنند، و هیچ اقدام پیشگیرانه‌ای برای حفاظت از شبکه نظامی و اسناد آن به عمل نیاوردند. (جزئیات این اقدام فاجعه‌بار برای بسیاری از فعالان سیاسی دانسته بود، لکن اخیراً بصورت یک سری مقاله در مجله هفتگی امید ایران اسفند ۱۳۵۷ - خرداد ۱۳۵۸، منتشر شده است).

۵- قرنی شخصاً با تعدادی از رهبران مخالف تماس گرفته بود، از جمله ملکی که به من گفت در صمیمیت انتقادهای شدید وی از رژیم تردید داشته است. هنگام نوشتن این سطور (اردیبهشت ۱۳۵۸)، سپهبد قرنی رئیس ستاد ارتش در دولت موقت بازرگان است (بعدهالتحریر. قرنی مدت کوتاهی پیش از ترورش تأکید کرد که در سال ۱۳۳۶ نقشه کودتایی را شخصاً طراحی کرده است. اما این ادعای وی را نمی‌توان باور کرد، هم به دلیل اوضاعی که در آن دست به کودتا زد - و رفتار بسیار ملایم رژیم با او، پس از شکست کودتا - و هم به دلیل اوضاع فعلی. در هر صورت او تأیید کرده است که در آن ارتباط با «رجال نهضت ملی ایران» تماس برقرار کرده بود. ر.ک امید ایران، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸).

۶- شاه و نخست‌وزیر به بهانه‌های واهی حتی از دیدار مهمانان روسی‌شان خودداری کردند. برای جزئیات گوناگون ر.ک اطلاعات و کیهان شماره‌های مختلف آذر ۱۳۳۷ - فروردین ۱۳۳۸. نیز ر.ک نامور، دربارهٔ مناسبات اقتصادی ایران و شوروی، دلیا (ارگان تئوریک حزب توده)، شماره ۲، سال ۱۳۳۹، که روابط دوستانهٔ قبلی شوروی با رژیم‌های غیرمردمی ایران را کاملاً موجه جلوه می‌دهد، و علت تیرگی روابط ایران و شوروی در آن هنگام را ناشی از اقدام خیانت‌بار شاه در عقد پیمان دفاعی مشترک با آمریکا می‌داند. لکن سه سال بعد و پس از بهبودی روابط ایران و شوروی، موضع حزب یکسره تغییر کرد ر.ک. فصلهای ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳.

7- Katouzian, H., "Land Reform in Iran: A Case Study In the Political Economy of Social Engineering", *Journal of Peasant Studies*, Jan, 1974.

۸- ر.ک. نطق جناب آقای محمد درخشش... (تهران، ۱۳۳۴).

۹- ر.ک سازمان برنامه، برنامهٔ عمرانی هفت سالهٔ دوم ایران (تهران ۱۳۳۵)، و برنامهٔ هفت سالهٔ دوم ایران (تهران، ۱۳۳۹). نیز ر.ک. ب. اولسن و پ. راسموسن، پیشگفته.

بخش چهارم

استبداد نفتی، توسعه اقتصادی

و انقلاب مردم، ۵۷-۱۳۴۰

۱۱. بحران اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و جنگ قدرت،

۲-۱۳۴۰: پیش‌درآمدهای استبداد نفتی

نخست‌وزیری امینی

در ۱۳۳۹، بحران اقتصادی، آگاهی فزایندهٔ امریکاییان از فساد و بی‌کفایتی رژیم شاه و خصومت علنی اتحاد شوروی شاه را واداشت به تاکتیک دیرینش یعنی «لیبرالیزه کردن» توسل جوید. در حوالی زمان انتخابات مجلس، وی در یک سخنرانی گفت که انتخابات مزبور کاملاً آزاد خواهد بود و بدین ترتیب به طور ضمنی پذیرفت که انتخابات قبلی آزاد نبوده است. این علامتی بود به گروه‌های مختلف اپوزیسیون تا بار دیگر به فعالیت علنی پردازند. شاه امیدوار بود که با چند وعدهٔ توخالی موقعیت خود را حفظ کند تا با بهبود اوضاع اقتصادی وضع را به روال سابق بازگرداند. در صورتی که امریکایی‌ها با اجرای این نقشه موافقت می‌کردند، امکان تحقق آن می‌رفت، اما آنها موافقت نکردند. زمان انتخابات ریاست جمهوری امریکا نزدیک بود و آنها قادر به اتخاذ موضع قاطعی نبودند، به خصوص که رهبران حزب دموکرات مانند سناتور جان کندی و سناتور ویلیام فولبرایت با موضع حزب جمهوریخواه در مورد رژیم‌های فاسد کشورهای توسعه‌نیافته به طور اعم و ایران به طور اخص مخالف بودند. در آن زمان پیروزی انقلاب کوبا موجب تقویت اینگونه مواضع انتقادی گشته بود، هر چند که تحولات بعدی آن به سخت‌تر شدن موضع دولت آیندهٔ کندی انجامید. آیزنهاور دیگر نمی‌توانست در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند و جانشین او در حزب جمهوریخواه، معاون رئیس‌جمهور، ریچارد نیکسون احتمالاً عاقلانه‌تر دید که تا پایان انتخابات صبر کند و آن‌گاه به کمک دوست نزدیکش بشتابد.

در این حال، انتخابات قلابی تابستان ۱۳۳۹ مجلس پیش از خاتمه باطل شد - شاه به آنها که انتخاب شده بودند «توصیه» کرد که استعفا دهند و آنها هم در عین وظیفه‌شناسی پذیرفتند. اقبال هم در شهریور از نخست‌وزیری استعفا داد. شاه، جعفر شریف‌امامی، وزیر صنایع و معادن را که تا آن زمان خصومت خاص اپوزیسیون را برنیا نگینخته بود به نخست‌وزیری منصوب کرد، به امید آنکه دوستش، نیکسون، رئیس‌جمهور امریکا می‌شود و او را از مهلکه نجات می‌دهد. حتی می‌گویند که او چند میلیون دلاری به صندوق انتخاباتی نیکسون کمک کرده بود. در آبان ۱۳۳۹/نوامبر ۱۹۶۰ جان کندی در انتخابات ریاست جمهوری امریکا برنده و در دی ۱۳۳۹/ژانویه ۱۹۶۱ زمام امور امریکا را رسماً در دست گرفت.

در این هنگام رقبای اصلی شاه عبارت بودند از جبهه ملی بازسازی شده، و گروه سیاستمدارانی که به دور علی امینی گرد آمده بودند. جبهه ملی در میان مردم از پایگاهی اجتماعی برخوردار بود که گروه امینی فاقد آن بود. لکن گروه اخیر برنامه سیاسی خود را که شامل اصلاحات ارضی هم می‌شد، اعلام کرده بود، در حالی که جبهه ملی فاقد یک برنامه سیاسی بود، به علاوه گروه امینی در موقعیت بهتری برای جلب حمایت امریکاییان قرار داشت. بر قدرت جنبش دانشجویی مرتباً افزوده می‌شد و با اینکه طیف متنوعی از عقاید مختلف را در بر می‌گرفت، تقریباً یکپارچه پشتیبان جبهه ملی بود. پایگاه مردمی دیگر جبهه ملی، بازار بود. دور دوم انتخابات مجلس بیستم همانقدر غیرآزاد بود که دور اول آن. در واقع انتخابات تهران در بهمن ۱۳۳۹ هنگامی انجام شد که ۵۰۰۰ دانشجو در دانشکده حقوق دانشگاه تهران دست به تحصن زده بودند (اعتراضی که در نتیجه اشتباه یکی از رهبران جبهه، دکتر شاپور بختیار، پس از یک شب لغو شد) و تقریباً همه رهبران جبهه در ساختمان مجلس سنا عملاً زندانی بودند^۱. تنها رهبر مخالفان که شانس در انتخابات داشت، اللهیار صالح بود که نماینده طبیعی کاشان محسوب می‌شد و مورد احترام همگان بود. وی که در زمان مصدق سفیر ایران در امریکا بود، هنوز رسماً به جبهه ملی وابسته نبود و مهمتر از همه آنکه شاه با وی خصومت شخصی نداشت.

روند حوادث شاه را مجبور کرد تا از میان جبهه و امینی یکی را برگزیند و در اردیبهشت ۱۳۴۰ او دومی را برگزید. در هر حال تغییری جدی اجتناب‌ناپذیر بود، اما آنچه در آن لحظه خاص به آن دامن زد، اعتصاب معلمان برای افزایش حقوقشان بود که سازماندهنده و رهبر آن محمد درخشش، یکی از طرفداران امینی، بود. اعتصاب مزبور در پی تیراندازی یک سرهنگ شهربانی به سوی جمعیتی که در بیرون مجلس گرد آمده بود، به خون کشیده شد و یک معلم پاره‌وقت که دانشجوی فوق‌لیسانس الهیات بود، به قتل رسید. شاه هم از امینی تنفر داشت - تنفری که در سال‌های بعد به حد وسواس رسید - و هم او را خطری برای خود می‌دانست. بی‌تردید شاه اللهیار صالح یا یکی از رهبران جبهه ملی را به امینی ترجیح می‌داد، اما به دو دلیل زیر ناگزیر به انتخاب امینی شد: الف) امریکاییان بیشتر از امینی طرفداری می‌کردند، عمدتاً به این خاطر که موضع جبهه ملی در مورد پاره‌ای از امور کلیدی، خاصه روابط خارجی، اصلاحات ارضی و حزب توده چندان روشن نبود؛ و ب) انتصاب یکی از رهبران جبهه ممکن بود پی‌آمدهای نامعلومی داشته باشد و مشکلات و مسایل دیرین را دوباره مطرح سازد. از همه مهمتر سایه شوم مصدق بود - دولت‌مرد سالخورده که محبوبترین فرد در کشور بود و شاه بیش از هر کس دیگر به او رشک می‌ورزید و از او تنفر داشت و می‌ترسید. وی پس از پایان دوران محکومیتش در ۱۳۳۵، به طور غیرقانونی در ملکش در نزدیکی تهران محبوس بود. این همه بدان معنا نیست که پیروزی امینی بر جبهه اجتناب‌ناپذیر بود. در صورت سازماندهی و رهبری بهتر (که در زیر به آن خواهیم پرداخت)، شانس جبهه برای تحمیل خود، هم به شاه و هم به

امریکاییان، به عنوان تنها انتخاب معقول بسیار خوب بود.

امینی پس از آنکه بر سر پاره‌ای نکات مورد بحث به توافق رسید، پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفت. شاه پذیرفت که مجلس را منحل کند تا راه برای اصلاحات ارضی پیشنهادی هموار شود؛ درجه‌ای از آزادی مطبوعات و سایر آزادی‌ها، حتی برای جبهه ملی، برقرار شود و نیز قرار شد او و همسر سومش، فرح، که به تازگی پسری آورده بود بلافاصله کشور را برای دیداری از تروژ ترک گویند. در مقابل، امینی پذیرفت که: شاه همچنان ارتش و ساواک را در کنترل خود داشته باشد، هرچند توافق شد که نظارت‌های دقیقتری بر فعالیت‌های دومی اعمال گردد؛ برخی از غلامان خانه‌زاد شاه، مانند عطاءالله خسروانی (وزیر کار) به کابینه راه یافتند و بنا شد در مورد سیاست‌های کلی با شاه مشورت شود. کابینه جدید آس شله قلمکاری بود از آدم‌های شاه، آدم‌های امینی و کسانی که با سازش طرفین برگزیده شده بودند. حسن ارسنجانی (کشاورزی)، نورالدین الموتی (دادگستری)، محمد درخشمش (فرهنگ آموزش و پرورش) و غلامعلی فریور (صنایع) برگزیدگان امینی بودند. ارسنجانی حقوقدان، روزنامه‌نگار و یکی از هواداران سابق حزب توده بود که در سال‌های ۱۳۲۰ به جمع نزدیکان قوام‌السلطنه پیوسته بود. الموتی یکی از قضات عالی‌رتبه و مورد احترام دادگستری بود که در ۱۳۱۶ به عنوان یکی از اعضای گروه مارکسیستی ۵۳ نفر بازداشت و زندانی شده بود. او در ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست و در ۱۳۲۴ از آن گسست و برای همیشه از فعالیت‌های سیاسی حزبی کناره گرفت. درخشش از فعالان مستقلی بود که شانس ترقی در رژیم را، در نتیجه ارائه نقد جامع خلیل ملکی از قرارداد کنترسیوم در مجلس هجدهم، از دست داده بود. فریور یکی از بنیانگذاران حزب ایران و در شمار متحدان مصدق در مجلس چهاردهم و مورد احترام رهبری جبهه ملی بود.

امینی، پیش از این در ۱۳۳۹، برنامه خود را در یک بیانیه انتخاباتی منتشر کرده بود که مهمترین قسمت آن اصلاح نظام زمینداری و توزیع زمین بین دهقانان بود. از این رو بلافاصله پس از تشکیل کابینه جدید، تهیه و تنظیم جزئیات حقوقی اداری برنامه مزبور به عهده دکتر ارسنجانی واگذار شد. این امر مخالفت‌های بسیاری را برانگیخت که در زیر به آن می‌پردازیم. در این اثنا، رکود اقتصادی تشدید می‌شد و این بیشتر ثمره کاهش اضطراری هزینه‌های عمومی و سیاست انقباض اعتبارات و افزایش تعرفه‌های وارداتی بود که پیش از این یعنی در دوران نخست‌وزیری شریف امامی وضع شده بود. کاهش چشمگیر قیمت زمین‌های شهری ضربه سختی به زمین‌خواران وارد آورد؛ شماری از بانک‌های کوچک که در دوره رونق پیشین تأسیس شده بودند، و یازرگانان فعال در بخش صادرات و واردات در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند و وضع مالی بازاربان به وخامت گرائید. عدم اطمینان نسبت به آینده و نارضایی عمومی یافتن بود.

نخست‌وزیری امینی با تغییری در جو سیاسی همراه بود که از کودتای ۱۳۳۲ به بعد بی‌سابقه بود؛ مجلس منحل شد، شاه ایران را ترک گفت، فرودگاه مهرآباد به طور موقت بسته شد، آزادی

بیشتری در زمینه فعالیت‌های مطبوعاتی و سایر زمینه‌ها به مخالفان داده شد و شماری از سوءاستفاده‌کنندگان مالی و کارچاق‌کن‌های سیاسی بدآوازه (از قبیل اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود) و افراد مورد انزجار (مثلاً سرلشکر حسین آزموه، دادستان کل ارتش که شخصاً دادخواهی علیه مصدق را به عهده داشت) بازداشت شدند. در واقع، الموتی، وزیر دادگستری، در یک مصاحبه مطبوعاتی آزموه را با آدولف آیشمن مقایسه کرد که چندی پیش در اسراییل محاکمه شده بود.^۲

با این همه، ظرف چند ماه اوضاع به تدریج تغییر کرد: در داخل، مخالفت مشترک شاه، نیروهای محافظه‌کار و جبهه ملی و در خارج، خصومت همه جانبه اتحاد شوروی به تضعیف موقعیت امینی و تحکیم موقعیت شاه در مقابل امینی و مقابل جبهه ملی هر دو، انجامید. پس از چهارده ماه پرتلاطم، امینی استعفا داد و تحت نظر ساواک فرار گرفت. در پی آن انقلاب شاه و مردم، یا به عبارت دقیقتر، انقلاب شاه بر ضد مردم، قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و گسترش استبداد شبه‌مدرنیستی نفتی رخ نمود.

احزاب و گرایش‌های سیاسی

جبهه ملی دوم

در مرداد ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم در جلسه‌ای کوچک متولد شد که در پی دعوت شتابزده گروهی از وزرا و حامیان برجسته دکتر مصدق - از جمله باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی، کریم سنجابی و مهدی بازرگان و از میان جوانان و کم‌آوازه‌ترها، شاپور بختیار و داریوش فروهر - و شمار بیشتری از افراد گمنام که به طرق مختلف با رهبران سرشناس در ارتباط بودند، تشکیل شده بود. نحوه تأسیس جبهه ملی دوم یکی از علل جدی خطاها و بی‌ثمری آتی آن بود و به فاصله گرفتن پاره‌ای از شخصیت‌های برجسته مانند صالح و رضوی منجر شد که تا چند ماه از شرکت در آن خودداری کردند؛ در این جلسه شورای وسیع سی و شش نفره‌ای (با مواضع، روحیات، توان‌ها، محبوبیت‌ها، و... گوناگون) تشکیل شد که تا مدت‌ها تنها نهاد تصمیم‌گیرنده در جبهه بود و تلویحاً بر این پایه عمل می‌کرد که همه تصمیمات - حتی شیوه نگارش یک بیانیه عمومی - بایستی به اتفاق آرا گرفته شود؛ این شورا عمداً خلیل ملکی و گروه او را کنار گذاشت و ترکیب و عملکرد آن حتی مورد پسند برخی از اعضای از جمله مهدی بازرگان، سید محمود (بعداً آیت‌الله) طالقانی، دکتر یدالله سعابی و حسن نزیه نیز نبود که شش ماه بعد گروه مستقلی بنام نهضت آزادی ایران را تأسیس کردند. رهبران برجسته جبهه تقریباً تمامی محبوبیت خود را مدیون پیروند سابقشان با مصدق بودند و همکاران گمنامشان نیز یکسره مدیون آنها بودند. سرانجام جبهه تحت سیطره دکتر محمدعلی خنجی (روشنفکری برجسته و از همکاران بسیار نزدیک خلیل

ملکی که در پی کودتای ۲۸ مرداد و زندانی شدن ملکی ظاهراً بدون هیچ دلیلی علیه او بپاخواست) و دکتر شاپور بختیار (شخصیتی مصمم و نسبتاً کم‌آوازه از دوران مصدق) قرار گرفت. در واقع، خنجی نظریه پرداز و بختیار عامل اجرای «خطی» بود که سرانجام جبهه و مردم ایران را که از آن پیگیرانه حمایت می‌کردند به فاجعه‌ای سیاسی کشاند. هر چند این بدان معنا نیست که دیگران و به خصوص رهبران برجسته جبهه سهمی در آن فاجعه نداشتند. تاریخ جبهه ملی دوم، خود موضوع مطالعه‌ای جدی و آموزنده تواند بود، لکن در اینجا تنها می‌توان به جنبه‌های تحلیلی‌تر ظهور، شکست و نابودی آن پرداخت.

حزب توده

تشکیلات حزب توده در داخل کشور کمابیش نابود شده بود. اما به رغم «اشتباهات» فاجعه‌بار آن، چه پیش و چه پس از کودتای ۲۸ مرداد، کمیته مرکزی هنوز از حمایت وسیع اعضا و هواداران سابق حزب برخوردار بود، اگر چه بسیاری از آنها نسبتاً منفعل بودند. از میان دلایل اصلی این موضعگیری غیرمنطقی اعضا و هواداران حزب به نکات زیر می‌توان اشاره کرد: اتحاد شوروی به دلایل زیر در ایران محبوب بود، الف) خصومت علنی اش با رژیم، ب) موفقیت‌هایش در امور فضایی، پ) اتحاد ظاهری (هرچند غیر واقعی) کشورهای سوسیالیستی به عنوان تنها اردوگاه مشروع ضد امپریالیستی، و ت) موضع علنی شوروی بر علیه دخالت‌های امپریالیسم در کوبا و کنگو؛ گذشته از آن با تأکید و تکیه بر کارنامه تحسین‌انگیز تمقیب، دستگیری، شکنجه و کشتار اعضای متعهد حزب به وسیله رژیم، کمیته مرکزی سخت در پی شهیدنمایی بود و توده‌های حزبی می‌خواستند که پیوند خود را با چنان میراثی نگسلند. اما اگر چه حزب توده از طریق برنامه‌های روزانه خود در رادیو پیک ایران در آلمان شرقی و نشریات و هواداران در اروپا در مورد مسایل ایران اظهار وجود می‌کرد، ولی بر سیر حوادث در ایران تأثیر مستقل و مستقیمی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. روی هم رفته، طرفداران فعال حزب (عمدتاً از میان نسل‌های جوانتر) به نهادهای مختلف جبهه ملی پیوسته و رهبری آن را پذیرفتند. در همین دوره بود که برخی از هواداران ناراضی حزب توده در میان دانشجویان، به ویژه بیژن جزنی و حسن ضیا ظریفی، هسته جنبش مستقل مارکسیستی آینده را تشکیل دادند که سرانجام به تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق و ترور بیرحمانه خود آنها در ۱۳۵۴ در زندان انجامید.

جامعه سوسیالیست‌ها

در ابتدا، جبهه ملی دوم همه احزاب سیاسی طرفدار مصدق و نهضت ملی ایران یعنی حزب ایران و جناح منشعب آن، حزب مردم ایران، و حزب ملت ایران (منشعب از پان‌ایرانیست‌ها) را در بر می‌گرفت. تنها استثناء حزب نیروی سرم بود که زیر عنوان جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی

ایران تجدید سازمان یافته بود. در واقع، خلیل ملکی مدت‌ها قبل، در ۱۳۳۷، جلسه‌ای با حضور برخی از شخصیت‌های برجسته جبهه ملی - از جمله صالح و سنجابی - تشکیل داده و پیشنهاد کرده بود که خود را برای «دور بعدی مبارزه» آماده کنند و اتحاد گسترده‌ای از سوسیالیست‌ها برپا سازند که تمامی گرایش‌های سوسیالیستی موجود، از سوسیال دموکرات‌های دست‌راستی تا مارکسیست‌های مستقل، را در برگیرد و جامعه سوسیالیست‌های ایران نامیده شود. اما از این پیشنهاد ملکی استقبال نشد، بیشتر به این دلیل که تصور می‌رفت تا فراهم آمدن فرصتی جدی برای فعالیت هنوز مدت‌ها باید منتظر بود، اگرچه ملکی کوشیده بود تا تادروستی این نظر را به آنها بقبولاند. اما نطق انتخابات آزاد شاه آنها را غافلگیر کرد و شتابزده به تشکیل جبهه ملی پرداختند. ملکی و آن دسته از فعالان نیروی سوم که حاضر به فعالیت بودند، جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را بنیان نهادند و بیشتر به خاطر مطابقت داعیه‌های جامعه مزبور از سویی و توان و منابع آن از سوی دیگر نهضت ملی به عنوان گروه افزوده شد - در آن اوضاع و احوال «جامعه سوسیالیست‌های ایران» همچون شعاری توخالی می‌نمود.

جامعه سوسیالیست‌ها صرفاً از آنرو به پیوستن به جبهه ملی فراخوانده نشد که خلیل ملکی بیرون نگاه داشته شود. در آن مقطع در نتیجه تبلیغات حزب توده و نیز رفیق سابقش، دکتر محمد علی خنجی، ملکی به عنوان عامل رژیم (حتی عامل ساواک) شناسانده شده بود، لکن از آنجا که او در میان توده هوادار جبهه نسبتاً ناشناخته مانده بود، تبلیغات یاد شده را نمی‌توان سبب اصلی کنارگذاشتن او دانست. رهبران جبهه در صداقت کامل ملکی تردید نداشتند و می‌دانستند که شرکت دادن وی در صف رهبری جبهه کافی است تا همه این اتهامات واهی دفع شود. اما در عوض، آنها به دلایل زیر از حملات بیجایی که علیه ملکی می‌شد سوءاستفاده کردند و او را به جبهه راه ندادند: تمامی رهبران جبهه از توان تحلیلی و تشکیلاتی برتر ملکی آگاه بودند و همه، بجز یکی دو نفر، از پذیرش او به عضویت شورا و در پی آن تسلط طبیعی او بر شورای مزبور، می‌هراسیدند. افزون بر این، پاره‌ای از آنها، خاصه شاپور بختیار، دچار این توهم بودند که همکاری مستقیم با ملکی به قیمت از دست دادن «آرای حزب توده» در انتخابات بعدی تمام خواهد شد. براساس نقشه خنجی - بختیار برای انحلال همه گروه‌ها و احزاب سیاسی وابسته به جبهه و استفاده از نظام عضویت فردی، اقدامی بود برای بیرون نگاهداشتن جامعه سوسیالیست‌ها، که سرانجام به کناره‌گیری گروه‌های سیاسی دیگر و اشعاب در خود آن انجامید. جامعه سوسیالیست‌ها به حمایت مشروط از جبهه خاصه در تمامی جلسات و تظاهراتش، ادامه داد، اما هشدارهایی که در ابتدا بطور خصوصی و سپس علناً به جبهه در مورد پاره‌ای از خطاهای فاحش تاکتیکی و استراتژیک آن می‌داد به جای آنکه مؤثر واقع شود، رهبران جبهه را رنجاند. جامعه سوسیالیست‌ها نهاد سیاسی سازمان‌یافته‌ای بود متشکل از گروهی فوق‌العاده توانا از روشنفکران، نویسندگان و دانشجویان باتجربه. اما از پایگاه توده‌ای برخوردار نبود و در پی آن نیز

نبود، بیشتر از آن‌رو که به پیروزی جبهه ملی در دور بعدی مبارزه دلبسته بود.^۳ در ۱۳۳۹ در اروپا و آمریکا تعدادی اتحادیه و انجمن‌های دانشجویان ایرانی وجود داشت که عموماً به فعالیت سیاسی علنی نمی‌پرداختند. در اروپای غربی هم سازمان‌های دانشجویی به صورت کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا متشکل شده بودند. در دی ماه ۱۳۴۱، در سومین کنگره سالانه کنفدراسیون (که دیگر آشکارا سیاسی شده بود) انشعابی صورت گرفت که ظاهراً بر سر شرایط پیوستن اتحادیه دانشجویان ایرانی در آمریکا بود، اما در واقع ناشی از هراس دانشجویان عضو و هوادار حزب توده از تسلط اعضا و هواداران جبهه ملی بر جنبش دانشجویی بود. طی سال بعد، نیروها و احساسات به جای آنکه در مبارزه با رژیم به کار گرفته شود، بر سر جدال‌های فرقه‌ای تلف شد تا آنکه کنگره بعدی (در لوزان)، زمانی که دیگر دیر شده بود، شکاف را التیام بخشید. سازمان‌های تبعیدی جبهه ملی در اواخر ۱۳۴۰ بنیان نهاده شدند. چند سالی قبل، پاره‌ای از هواداران و اعضای سابق نیروی سوم و حزب توده، جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را برپا ساختند که هرچند نزدیک، اما مستقل از جامعه سوسیالیست‌هایی ماند که بعداً در ایران تشکیل شد. اعضا و هواداران حزب توده در اروپای غربی رهنمودهای خود را مستقیماً از رهبری حزب در آلمان شرقی دریافت می‌کردند.

شاه و دستگاه حکومت

ائتلاف نامنسجم حامیان داخلی کودتای ۲۸ مرداد تشکیل شده بود از شاه و هسته طرفداران استبدادگرایی قدرتمندش در ارتش و بوروکراسی و سه گروه محافظه‌کاران سنتی، معتدل و رادیکال. امینی یکی از نمایندگان محافظه‌کاران رادیکال بود، هر چند خود از جمله بزرگ‌مالکان محسوب می‌شد. او به آسانی می‌توانست پشتیبانی سایر گروه‌های محافظه‌کار را علیه شاه، جبهه ملی و چپ‌گرایان جلب کند. اما این یا اعتقاد او به اینکه راه نجات دراز مدت ایران، گذشته از کمونیسم، در ایجاد قشر مستقلی از دهقانان، به عنوان پایه اقتصادی و سیاسی محکمی برای توسعه یک اقتصاد سرمایه‌داری مختلط و رشد صنعت مدرن نهفته است، مغایرت داشت. از این رو به سرعت با مخالفت طبقه مالکان و پاره‌ای از پیشوایان با نفوذ مذهبی روبرو شد.

شاه که دیگر کاملاً بر ارتش و ساواک تسلط یافته بود نه عاشق ملاکین بود و نه علاقه چندانی به پیشوایان مذهبی داشت. زیرا برخلاف تحلیل‌های مد روز که به طور شگفت‌آور ساده‌لوحانه‌اند، او هیچ‌گاه نماینده منافع ملاکین نبود، بلکه از ۱۳۳۱ به بعد صرفاً متحدی بود که هر روزه بر تردیدهایش افزوده می‌شد. او می‌خواست قدرت سیاسی را به انحصار خود درآورد، هم از آن رو که فی‌نفسه خواستار آن بود و هم از آن رو که بتواند به رؤیاهای سطحی ناسیونالیستی و مدرنیستی خود جامعه عمل ببوشاند و این نه با یک طبقه قدرتمند مالکان سازگاری داشت و نه با یک قدرت مذهبی مستقل. با این همه، در بادی امر او به ملاکین و سایر محافظه‌کاران وانمود

کرد که اتحاد پیشینشان هنوز پابرجاست. اینکه فتح‌الله فرود، یکی از خادمان شاه و شهردار انتصابی تهران، دسته‌ای از اوباش را به سرکردگی عباس شاهنده (روزنامه‌نگار و دلال سیاسی) و طیب (از سردمداران و باجگیران قدرتمند بارفروشان تهران) براه انداخت تا یکی از جلسات مجاز و آرام جبهه ملی را که در چهاردیواری ساختمان مرکزی آن تشکیل شده بود، بر هم زنند، بسیار گویاست.^۴ بعدها در دوره نخست‌وزیری امینی، همین فرود با همپالگی‌هایش نظیر اسدالله رشیدیان و سرلشکر آزموده، به تحریک و آشوب بر علیه دولت امینی پرداختند، و طیب نیز به دست رژیم و به اتهام شرکت در سازماندهی قیام مردمی ۱۵ خرداد به قتل رسید. بدین سان تا آن هنگام شاهنشاه یک پشتک سیاسی کامل زده بود.^۵

پیروزی شاه: تحلیلی از جنگ قدرت

تقسیم جبهه ملی

در پایان بهار ۱۳۴۰ به بهبود کار و زندگی در دوره جدید امید می‌رفت. شاه در موقعیت بسیار حساسی بسر می‌برد: امینی نخست‌وزیر و جبهه ملی توانا و محبوب بود؛ امریکاییان از پشتیبانی کامل او دست برداشته بودند، شوروی موضعی خصمانه داشت و همچون نمکی روی جراحات شاه، تیمور بختیار، رئیس قدرتمند ساواک هم که در اسفند ۱۳۳۹ برکنار شده بود، شروع به کشف فضایل «آزادی» و «سلطنت مشروطه» کرده بود. دو سال بعد، شاه خود را از شر امینی خلاص کرده، جبهه ملی را در هم شکسته و اپوزیسیون معتدل و محافظه‌کار سنتگرا را شکست داده و هزاران مرد و زن را به خاک و خون کشیده بود؛ و بقایای جناح‌های مختلف اپوزیسیون را نیز به سکوت یا فعالیت زیرزمینی و یا تبعید و زندان کشانده بود. چرا این طور شد؟

امینی امیدوار بود که بتواند با همکاری ضمنی جبهه ملی برنامه خود را عملی سازد و شاه را برای همیشه بر سر جای خود بنشانند. از این رو چند روز پیش یا پس از انتصابش به نخست‌وزیری، حتی جلسه‌ای خصوصی با رهبران جبهه ترتیب داد و تا حدی دستش را رو کرد؛ اینکه او هیچ‌گونه دعوی شخصی با جبهه ندارد؛ اینکه او در مورد برنامه اصلاحات ارضی‌اش جدی است و از این رو یکی از شرط‌های نخست‌وزیر شدنش این بوده است که شاه مجلس را منحل کند؛ اینکه او قبل از انجام اصلاحات ارضی نخواهد توانست انتخابات مجلس را برگزار کند؛ چون وابستگان شاه و بزرگ‌مالکان دوباره بر آن مسلط خواهند شد؛ اینکه اوضاع اقتصادی سخت وخیم است و وخامت بیشتر آن در شرایط فعلی به سود شاه خواهد بود، و اینکه، در هر حال، اگر شاه بتواند کشتی او را غرق کند، جبهه ملی نیز با او فرو می‌رود. احتمالاً، اما نه قطعاً، او به جبهه ملی پیشنهاد کرد تا بدون تشکیل یک ائتلاف رسمی یکی دو نفر را برای شرکت در کابینه او معرفی کنند. پاسخ رهبران جبهه ملی تفاهم‌آمیز بود، هر چند طرفین به توافق رسمی یا

غیررسمی) نرسیدند.

نقشه‌آزمینی برای تحقق اهداف خودش، ساده و صحیح بود؛ او آماده بود تا امتیازات مهمی به جبهه ملی بدهد، مشروط بر اینکه به مبارزه‌ای بی‌امان علیه حکومت او برنخیزند تا تلویحاً بتواند از قدرت و حضور آنها بر علیه شاه و ملاکان بهره‌گیرد. وقتی شاه ایران را به قصد نروژ ترک گفت، برای نخستین بار پس از کودتای ۲۸ مرداد، جبهه ملی اجازه یافت تا میتینگ در فضای باز برپا کند که جمعیت حاضر در آن را بیش هشتاد هزار نفر تخمین زده‌اند. در این حال، مطبوعات کشور که تا آن هنگام حتی از اشاره به وجود جبهه ملی منع می‌شدند، برای انتشار نظرات و خبر جلسات آن به رقابت برخاستند.

با این همه، ظرف دو ماه جبهه ملی، دولت امینی را آماج حملات همه‌جانبه خود قرار داد. شعار اصلی هواداران جبهه در تظاهرات پی‌درپی که در دانشگاه تهران برپا می‌کردند، «امینی، استعفا» بود. شعار، تاکتیک، استراتژی، هدف و مقصود جبهه ملی در «انتخابات فوری» خلاصه می‌شد. نزدیک شدن جبهه - به طور مستقیم و غیر مستقیم - به عناصر ضد امینی (بجز شاه) گاه شکست‌انگیز و تا بدان اندازه بود که در ازای ۲۰۰,۰۰۰ ریال کمک به صندوق آن، امیر تیمور کلالی، یکی از بزرگ‌مالکان محافظه‌کار، را به عضویت شورای عالی آن پذیرفتند. موضع علنی رهبران جبهه در مورد اصلاحات ارضی پیشنهادی امینی (تا پس از کناره‌گیری او) سکوت مطلق بود، اما در پشت پرده آن را تنها یک فریب می‌دانستند. در عوض، تبلیغات علنی جبهه بیش از هر چیز به حملات شخصی علیه امینی در ارتباط با نقش وی در انعقاد قرارداد کنسرسیوم و ارسنجانی، به خاطر پیوندهای پیشینش با قوام‌السلطنه، اختصاص داشت. اگر خود شاه هم سرپرستی فعالیت‌های جبهه را به عهده داشت، نمی‌توانست به این خوبی از آن علیه تمامی اپوزیسیون (و از جمله خود جبهه) و به نفع خودش بهره‌جوید. چرا جبهه ملی که سرنوشت یک ملت و اعتماد بخش گسترده‌ای از جامعه سیاسی آن را به دست داشت این گونه به نابودی خود کمر بست؟ پاسخ مختصر این است: در نتیجه ضعف تحلیلی، قضاوت‌های نادرست سیاسی، فقدان رهبری قاطع، عدم دموکراسی درونی و آشفتگی تشکیلاتی. نهاد سیاسی‌ای که میراث عظیم مصدق و نهضت ملی را به ارث برده بود. طبلی توخالی بود که نهضت ملی دیگری را به سوی شکستی کاملاً اجتناب‌ناپذیر کشاند و راه را برای فاجعه قابل پیش‌بینی استبداد فردی شاه هموار ساخت.

این امر قابل پیش‌بینی بود و تماماً بوسیله خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها پیش‌بینی شده بود: از همان آغاز آنها گفتند که شکست امینی به دست شاه نه تنها به نابودی اپوزیسیون دموکراتیک، بلکه به برقراری یک «دیکتاتوری فاشیستی» می‌انجامد که نظیرش را کشور به خود ندیده است. آنها تأکید داشتند که جبهه باید با ارائه یک برنامه مترقی - مشتمل بر اصلاحات ارضی اصیل، دموکراسی سیاسی، عدم تعهد بین‌المللی، تجدید سازمان دستگاه دولت، کاهش

بودجه نظامی و مانند اینها - خود را به جانشینی برای دولت بدل کند؛ آنها آشفتگی تشکیلاتی جبهه را مورد انتقاد قرار دادند و پیشنهادهای برای تبدیل آن به یک نیروی سیاسی مؤثر عنوان کردند؛ آنها با واقع‌بینی استدلال می‌کردند که حتی اگر انتخابات فوراً برگزار شود، به خاطر آشفتگی تشکیلاتی (حتی نداشتن نامزدهای نمایندگان به تعداد مورد نیاز)، و منازعات درونی جبهه و دخالت ارتش و نیروهای محافظه‌کار محلی، تعداد نمایندگان جبهه در مجلس انگشت‌شمار خواهد بود. آنها با توجه به تمامی نکات بالا نتیجه گرفتند که جبهه باید در اپوزیسیون بماند، لکن از جنگ تمام عیار علیه دولت امینی اجتناب ورزد. گذشته از نکات و توصیه‌هایی که اعضای جامعه سوسیالیست‌ها در خلوت به رهبران و اعضای برجسته جبهه گوشزد می‌کردند، شواهد مستند بسیار زیادی در دست است که درستی تحلیل آنان را از شرایط نشان می‌دهد. با این همه موضع علنی جبهه ملی نادیده گرفتن همه این هشدارها و پیشنهادهای بود و موضوع غیرعلنی آن از حد تهمت‌زدن‌های عوام‌فریبانه، خاصه بر علیه شخص خلیل ملکی فراتر نمی‌رفت. چند روز پیش از سقوط امینی، جامعه سوسیالیست‌ها بیانیه مفصلی انتشار داد و در آن به تحلیل تیزبینانه‌ای از خطاهای جبهه و ارائه پیشنهادات هوشمندانه‌ای برای آینده نزدیک پرداخت که حاوی این پیش‌بینی پیامبرگونه هم بود:

اگر اوضاع به همین منوال پیش رود، جبهه ملی به عنوان یک نیروی سیاسی نابود خواهد شد و به جای کانون مبارزان نهضت ملی ایران به قبله‌گاه متروکی برای وفادارترین معتقدانش بدل خواهد شد که در مراسم ختم یکدیگر شرکت جویند و به علامت آشنایی و تأسف برای یکدیگر سری تکان دهند.* ۶

دولت امینی در ۲۷ تیر ۱۳۴۱، پس از چهارده ماه، کنار گذاشته شد اما جبهه ملی حتی از این واقعه نیز عبرت نگرفت. برعکس، گویی باور داشت که دیگر نوبت خودش فرا رسیده است. گذشته از آشفتگی تشکیلاتی، ساده‌لوحی سیاسی، جاه‌طلبی‌های علاج‌ناپذیر شخصی و تا اندازه‌ای خرابکاری درونی برخی عناصر مشکوک، «منطق» نگرش و عملکرد جبهه ملی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد. جبهه حتی از ارائه یک برنامه سیاسی حداقل نیز اجتناب می‌ورزید و علناً می‌گفت که هر برنامه‌ای - یعنی بجز انتخابات آزاد، سیاست خارجی بیطرفانه، دولت ملی و مانند اینها - به «تفرقه» و پراکندگی می‌انجامد. صرف‌نظر از مسایل دیگر، این تا اندازه‌ای گویای تناقضات و ناسازگاری‌های گردآمده در شوراییالی جبهه بود. در پی چنین موضعی بود که جبهه حتی از اعلام پشتیبانی از اصلاحات ارضی نیز، به خاطر مخالفت نیروهای محافظه‌کار، می‌هراسید. در واقع جبهه در جزوه کوچک و دیوهنگامی که در پاییز ۱۳۴۱ منتشر ساخت - تنها نشریه‌ای از این دست که جبهه منتشر کرد - عملاً عنوان کرد که از آنجا که در ایران

فئودالیسم هرگز وجود نداشته است، بنابراین نیازی هم به اصلاحات ارضی نیست.^۷ چنانکه در فصل ۲ به تفصیل گفته‌ایم، این درست است که ایران جامعه‌ای فئودالی نبوده است، اما این بدان معنا نیست که بزرگ مالکان - که در ضمن از ۱۳۲۰ و به ویژه از کودتای ۲۸ مرداد به بعد از امنیت مالکیت بسیار بیشتری برخوردار بودند - را می‌بایستی به حال خود رها کرد تا به است شمار ۷۰ درصد مردم ایران ادامه دهند. در واقع ارسنجانی هم هنگام دفاع از برنامه اصلاحات ارضی در مقابل اتهام حمله به مالکیت خصوصی که در اسلام محترم است.^۸ به همین استدلال توسل جست. اتحاد شوروی و حزب توده نیز در کار بودند. هر چند دشمنی شوروی - از ۱۳۳۸ به این طرف - متوجه شاه و امینی، هر دو بود، اما از برنامه‌های فارسی رادیو مسکو مشخصاً چنین برمی‌آمد که آماج اصلی حمله، امینی و دولتش است. برای مثال، در دفاع از زندانیان سیاسی، آنها مشخصاً از اخاذان بدآوازه‌ای چون رشیدیان و فرود نام می‌بردند که امینی آنها را هم به اتهام فساد و رشوه‌خواری و هم به خاطر توطئه به نفع شاه دستگیر کرده بود. ما پیش از این نیز منطبق این مشی را در چارچوب‌های مختلف به بحث گذارده‌ایم: امینی مهره امریکا در ایران به شمار می‌آمد، پس باید تا هنگامی که هنوز نتوانسته بود قدرتش را تثبیت کند - کاری که از عهده‌اش برنیامد - آماج اصلی حملات شوروی می‌شد؛ رهبری حزب توده در خارج اوضاع را به درستی نمی‌شناخت و هنوز سرگرم کاربرد غلط نظریه‌های مارکسیست - لنینیستی در ارزیابی شرایط سیاسی ایران بود؛ حزب مزبور پی آمده‌های شکست امینی را، هم برای خود و هم برای دیگران، پیش‌بینی نمی‌کرد، و علاقه‌ای به هاقبت دولت او نداشت؛ و سرانجام بسیار بعید می‌نماید که موضع حزب توده می‌توانست تفاوت چندانی با موضع اتحاد شوروی داشته باشد.

مشی شوروی و حزب توده روی هم «خطه جبهه ملی را در نتیجه هراس بی‌پایه‌ای که از باختن بازی تبلیغاتی به حزب توده، کناره‌گیری اعضای خود و حتی پیوستن بعضی از آنان به حزب مزبور داشت، در قبال دولت امینی سخت‌تر می‌کرد.

شاه و «انقلاب سفید» او

برای بیرون کردن امینی، شاه به انواع ترفندهای داخلی و بین‌المللی توسل جسته بود. چنانکه گفتیم، در ابتدای امر به بزرگ مالکان و متحدانشان القا کرده بود که اصلاحات ارضی توطئه‌ای امریکایی است که او در آن هیچ نقش یا منفعتی ندارد. در این حال، ساواک، عناصر بدنام، اوباشان و چاقوکشان را علیه جبهه ملی و دولت امینی به کار گرفت. علاوه بر این، گروهی از تکنوکرات‌های جوان، جاه‌طلب، از لحاظ ایدئولوژیکی بی‌طبقه، و از لحاظ سیاسی غیرپایبند به اصول را در واقع به عنوان دولت آترناتیو خود در باشگاه خصوصی بنام کانون مترقی گرد آورد. این کانون هسته‌ای از کسانی مانند امیرعباس هویدا را در بر می‌گرفت که بعداً برای مدت پانزده سال نقش عوامل و مجریان استبداد شاهنشاهی را به عهده گرفتند.

در هر حال ظرف چند ماه پس از تشکیل کابینه امینی، شاه دریافت که اگر از موضع انتقادی خود نسبت به اصلاحات ارضی دست بردارد، قادر به جلب حمایت آمریکا نخواهد بود و امینی و ارمنجانی با اجرای برنامه‌شان صحنه را اشغال کرده و در سلسله مراتب قدرت بر او پیشی خواهند جست. از این رو او خود را به واشنگتن دعوت کرد و در آنجا، گذشته از سایر قول و قرارها، احتمالاً به کندی قول پشتیبانی کامل از اصلاحات ارضی را داد و در عوض اطمینان‌هایی در مورد موقعیت خود دریافت کرد.

چند هفته پس از بازگشتش به ایران، شاه و عواملش برای وادار کردن امینی به استعفا دام بزرگی در مقابل جبهه ملی پهن کردند و جبهه هم به روال متعارف خود در آن افتاد: در اول بهمن ۱۳۴۱، گروهی از کماندوهای ارتش با تجهیزات کامل به دانشگاه تهران یورش بردند و تظاهرات بزرگی را که در صحن آن جریان داشت برهم زدند، بسیاری از زنان و مردان جوان را وحشیانه زدند و مجروح و ناقص کردند، به دانشکده‌ها وارد شدند و درها و پنجره‌ها و وسایل آزمایشگاهی را شکستند و دانشجویان و میز و صندلی‌ها و کتاب‌های کتابخانه‌ها را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. این یورش که از مدت‌ها پیش تدارک آن دیده شده بود هدفی دوگانه داشت: دادن درس سختی به دانشجویان و مهمتر از آن سرنگون کردن دولت. هدف مشخص تظاهرات، اعتراض علیه اخراج یک یا دو دانش‌آموز به دلیل شرکت در فعالیت‌های سیاسی بود. ماجرا به درستی مورد بررسی قرار نگرفته بود؛ چندان عجله‌ای هم در کار نبود و لازم هم نبود که برای شکستن یک فندق از پتک استفاده کرد و بر سر موضوعی به نسبت کم‌اهمیت، تظاهراتی به آن بزرگی راه انداخت. افزون بر این در روز پیش از تظاهرات، اطلاعاتی در مورد توطئه شاه درز کرده بود که مسئولان فعالیت‌های دانشجویی در رهبری جبهه کمترین توجهی به آن نکردند. در واقع به احتمال بسیار زیاد تنی چند از رهبران جبهه - به دلایلی که هنوز کاملاً روشن نشده است - با وجود اطلاع قبلی از توطئه شاه اصرار داشتند که در آن روز تظاهرات برپا شود. بدین سان آنها یا بایستی در شمار عوامل شاه بوده باشند (که نامحتمل است) و یا معتقد به اینکه سقوط امینی در آن اوضاع به گونه‌ای به سود خودشان تمام خواهد شد.^۹ یورش کماندوها چنان وحشیانه و همه جانبه بود که رئیس و شورای دانشگاه استعفا دادند و اعلام کردند که از حمله مغول به این طرف، چنین رفتاری بی‌سابقه بوده است. لکن امینی حتی از آنچه شاه گمان برده بود، سخت‌جان‌تر بود. او در پاسخ بیانه‌ای منتشر کرد و گفت که در جریان حمله به دانشگاه نبوده و پس از وقوع از واقعه مطلع شده است. حدس اینکه چه کسی در جریان امر بود، دیگر کار چندان مشکلی نبود آنچه امینی در خلوت به شاه گفته معلوم نیست.

استعفای امینی در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ احتمالاً ناشی از یک اشتباه محاسبه بود، اگر چه روال کار سقوطش را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود: امینی و شاه بر سر میزان هزینه‌های نظامی اختلاف پیدا می‌کنند و هنگامی که شاه بر رقم بالای خودش اصرار می‌ورزد، امینی، شاید به این امید که

امریکایی‌ها از او پشتیبانی خواهند کرد، استعفا می‌دهد. شاه، اما، قرار و مدارهایش را گذاشته بود و امریکایی‌ها نیز دریافته بودند که امینی قادر به تحکیم اقتدار سیاسی خود در کشور نیست، او فاقد پایگاهی توده‌ای یا حتی اجتماعی بود و همه نیروهای سیاسی - شاه و طرفداران نظامی و غیرنظامی‌اش، جبهه ملی، بزرگ‌مالکان و غیره - علیه او بهاخاسته بودند.

شاه اسدالله علم - وفادارترین خدمتگزار خود و رهبر حزب مردم - را به ریاست کابینه‌ای موقتی منصوب کرد و شخصاً زمام امور را در دست گرفت. برای حفظ ظاهر قضیه، در داخل و خارج، حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی که در ارتباط با مسائل اصلاحات ارضی بیش از همه شناخته شده بود، برای یک سال دیگر در سمت خود ابقا شد. تمامی اپوزیسیون و از جمله علی امینی که پس از مصدق بیش از همه تنفر شدید شاه را برمی‌انگیخت، تحت فشار قرار گرفتند. اما در پس پرده به رهبران جبهه پیشنهادهایی شد: نخست به آنها چند پست در کابینه پیشنهاد شد که ظاهراً بر اثر دخالت غیرمستقیم مصدق، عقیم ماند؛ سپس از رهبران جبهه خواسته شد تا دو تن از دولتمردان قدیمی و مستقل را برگزینند تا شاه یکی از آنها را به نخست‌وزیری منصوب کند. آنها نجم‌الملک را که سیاستمداری برخاسته از مکتب قدیم بود برگزیدند و محمد سروری را که رئیس دیوانعالی کشور بود و مورد احترام همگان، اولی را شاه به خاطر شخصیت قوی و صراحت لهجه‌اش نپذیرفت، بخصوص که طعم ناخوشایند آن را قبلاً هم چشیده بود. دومی، اما، با اینکه برای هر دو طرف قابل قبول بود، هوشمندتر از آن بود که وظیفه‌ای کاملاً بی‌اجر را بپذیرد.^۱ بدین سان، مجالس شیرینی و شربت، دیری نپایید و مواضع به سختی گرایید.

پس از بیرون کردن امینی و به دست آوردن حمایت امریکایی‌ها، شاه می‌دانست که طرفداری‌اش از اصلاحات هنوز می‌تواند موقعیتش را به طور جدی به خطر اندازد. بزرگ‌مالکان و سایر نیروهای محافظه کار بدون مقاومت کنار نمی‌رفتند؛ با اینکه نشانه‌هایی از بهبودی اقتصاد دیده می‌شد، ولی اوضاع اقتصادی همچنان وخیم بود؛ نارضایی سیاسی زیاد و به رغم ضعف رهبری جبهه ملی، اپوزیسیون هنوز قوی بود؛ و علی امینی که بلافاصله پس از استعفایش به محبوبیتی دست یافته بود، هنوز میدان را ترک نگفته بود. پس شاه به بزرگترین مانور زندگی خود دست زد: در خارج، قرار و مداری با روس‌ها و در داخل برپایی یک «انقلاب».

بوقراری روابط حسنه با اتحاد شوروی می‌توانست - که چنین نیز شد - به توقف تبلیغات و سایر تحرکات زبانبار بینجامد، رهبری حزب توده را به گونه‌ای مؤثر بی‌اعتبار سازد؛ روحیه مردم ساده‌لوح و فراموشکار ایران را خراب کند که در یأس ناشی از اختناق داخلی، پیوسته خصومت تاکتیکی یک کشور خارجی را نسبت به رژیم حاکم، نشانه‌ای از نیکی ذاتی کشور مزبور و حسن‌نیت آن نسبت به خودشان می‌پنداشته‌اند. «انقلاب» می‌توانست او را همچون رهبری قدرتمند و مترقی به جهانیان بشناساند؛ دهقانان (غیرسیاسی) ایران را، دست‌کم برای یک دوره حساس به پشتیبانی او برانگیزاند؛ ملاکان را به عنوان یک طبقه و به همراه پایگاه اقتدارشان از

میان بردارد؛ جماعات نسبتاً مستقل و بالقوه خطرناکی مانند بازار و به خصوص، پیشوایان مذهبی را محدود کند؛ و اپوزیسیون را که به طور کلی دموکراتیک بود و خاصه بخش چپ آن را که بیشتر اعضا و هوادارانش بنا بر تحلیلی ساده و مکانیکی شاه را نماینده طبقه فئودال و نوکر امپریالیسم امریکا می‌دانستند، به سرگشتگی دچار سازد. و چنین نیز شد.

برنامه انقلاب شاه و ملت (یا انقلاب سفید) شامل ۶ اصل بود: اصلاحات ارضی (که مرحله اول آن در دوره امینی آغاز شده بود)؛ ملی کردن جنگل‌ها؛ اصلاح قانون انتخابات، شامل اعطای حق رأی و وکالت مجلس به زنان؛ عرضه سهام انحصارات دولتی به مردم برای تأمین منابع مالی اصلاحات ارضی؛ سهم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها؛ ایجاد سپاه دانش از طریق فرستادن دیپلمه‌های وظیفه به روستاها برای «مبارزه با بیسوادی»^{۱۱}. در ششم بهمن ۱۳۴۲ این برنامه - در تمامیتش به سبک ژنرال دوگل - به فراندوم گذارده شد و حسب‌المعمول ۹۰ درصد تمامی واجدین شرایط شرکت در فراندوم (من جمله آنها که در آن شرکت نکردند) به آن رأی مثبت دادند. در طی پانزده سال بعد، چند «اصل» دیگر از جمله تشکیل سپاه بهداشت، ملی شدن مراتع و مانند اینها نیز به طور دلخواه و بی‌ضابطه به این فهرست افزوده شد، تا زمان حاضر که انقلاب مردم بر ضد شاه سرانجام انقلاب شاه بر ضد مردم را کنار زده است.

کشتار خرداد ۱۳۴۲

«انقلاب سفید» جبهه ملی و حزب توده را دچار سرگشتگی‌ای همه جانبه ساخت، زیرا در چارچوب قواعد نظری آنها نمی‌گنجید. جبهه حتی نتوانست برای کاستن از شدت ضربه‌ای که شاه به آن وارد آورده بود، تاکتیک معقولی را در پیش گیرد. تا آن زمان جبهه نه تنها برنامه مبارزاتی‌ای ارائه نکرده بود، بلکه دو اصل، از سه اصل بنیادی خود را نیز تحریف و مسخ کرده بود: خواست برپایی یک حکومت «ملی» جای خود را به درخواست تشکیل یک حکومت «قانونی» داده و شعار مبهم «سیاست مستقل ملی» نسبت به روابط خارجی جایگزین اصل روشن عدم تعهد بین‌المللی شده بود. (جالب توجه است که دیری نپایید که شاه آن عبارت بی‌معنا را به عنوان اصل حاکم بر سیاست خارجی خودش اتخاذ کرد.) در طول ماه‌های تدارک «انقلاب شاه و مردم»، جبهه هیچ اظهار نظری در مورد «اصول» مختلف آن نکرد، بجز آنکه در جزوه کوچکی که قبلاً منتشر ساخته بود، تلویحاً اشاره کرد که از آنجا که فئودالیسمی در ایران وجود نداشته است، انجام اصلاحات ارضی در کشور بی‌معنا خواهد بود.

رهبران جبهه که در مقابل فراندوم بکلی غافلگیر شده بودند، در آستانه برگزاری آن بیاتیه‌ای منتشر ساختند که بخش اعظم آن به بحث درباره فقدان آزادی در کشور اختصاص داشت و تنها در خاتمه به مردم توصیه می‌کرد که در برابر فراندوم بگویند: «اصلاحات ارضی و غیره... آری؛ دیکتاتوری، نه»^{۱۲}. این نمونه شاخص عملکرد رهبری‌ای بود که کمتر می‌توانست حتی هواداران

خود را به روشنی راهنمایی کند، زیرا همه می‌دانستند که شرکت در رفراندوم فقط مستلزم پاسخ آری یا نه است. در هر حال احتمال نمی‌رود که بیش از چند صد نفر رأی‌دهنده بیانیۀ جبهه را دیده باشند. شاهد روشن سرگشتگی تام و تمام رهبری جبهه را، جلسۀ شورای آن در مهرماه ۱۳۴۲ - قریب پنج ماه پس از کشتار ۱۵ خرداد - به دست می‌دهد که در آن یکی از رهبران برجستۀ جبهه اوضاع را چنین جمع‌بندی کرد:

موقعیت رژیم که مورد پشتیبانی شرق و غرب، هر دو است، مستحکمتر شده، چنانکه خود را کاملاً موفق می‌داند... به علاوه رژیم ظاهراً مدعی انجام کارها و اصلاحاتی است که ما همواره در نظر داشته‌ایم، و می‌خواسته‌ایم انجام دهیم: آن آرمان‌های مرفقی‌ای که ظاهراً مورد قبول همه است. مسأله‌ای که هنوز باقیمانده این است که شاه بایستی سلطنت کند نه حکومت؛ وظیفۀ دیگری که هنوز در پیش رو داریم و رژیم نمی‌تواند مدعی تحقق آن باشد - برقراری آزادی است...^{۱۳}

گذشته از یأس همه‌جانبه‌ای که در سخنان فوق مستتر است، این پرسش مطرح می‌شود که رهبری جبهه کی، کجا و چگونه می‌خواسته برنامه‌اش، حال هر برنامه‌ای، را به اجرا درآورد. در هر صورت، جبهۀ ملی دوم در حال اضمحلال بود و یزودی از میان رفت.

سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی که نه دچار ضعف‌های روشنفکری بودند و نه دستخوش بی‌تصمیمی در عمل اوضاع را به گونه‌ای دیگر و به روشنی می‌دیدند. ملاکان دریافتند که انقلاب سفید به معنای نابودی آنها نه فقط از جنبۀ اقتصادی بلکه به معنای وسیعتر جامعه‌شناختی آن نیز خواهد بود. متحدان سیاسی آنها، نظیر حسین علا و حاج آقارضا رفیع که به مکتب قدیم سیاست تعلق داشتند نیز ناخوشنود بودند. اما جامعۀ مذهبی مهمترین سد راه انقلاب سفید شاه بود.

شناخت موضع روحانیون و افراد مذهبی مستلزم بررسی دقیق است، و از جمله هم روحانیون دموکرات، هم معتدل و هم مرتجع در این قیام شرکت جستند. اما اجمالاً می‌توان گفت شدیدترین و صریحترین مقاومت از سوی آیت‌الله خمینی نشان داده شد که در نتیجۀ رهبری تمامی جنبش را به دست گرفت و مظهر آن شد.

شاه چه از لحاظ نظامی و چه از لحاظ سیاسی در موقعیت قدرتمندی قرار داشت و یارای مقابله یا مخالفانش را داشت. گرایش سنتی مذهبی نیز با گفتارها و گاه نوشتارهای خود بر ضد اصلاحات ارضی و «حقوق زنان» (به راستی که حتی مردان از هیچ‌گونه حقوق سیاسی برخوردار نبودند، چه رسد به زنان!) موقعیت تبلیغاتی شاه را تقویت می‌کرد. جنبش، اگر نه در سطح رهبری، دست‌کم در میان شرکت‌کنندگان دارای جناح‌های گوناگونی بود، اما، رژیم به تمامی جنبش برچسب «ارتجاع سیاه»، «توطئه ثرودالی»، و مانند اینها را زد که تا مدت‌های مدید آن را به مصرف‌کنندگان ساده‌لوح بسیاری به خصوص در میان دانشگاهیان و خبرنگاران خارجی، می‌خوراند.^{۱۴}

در ماه محرم بر شتاب جنبش افزوده می‌شد و پیشوایان و وعاظ مذهبی علناً شاه را به یزید تشبیه می‌کردند. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شورش‌های وسیعی سراسر کشور را فراگرفت. شاه به کاخ سعدآباد رفت و چنانکه روزنامه دلی تلگراف پیروزمندانه در صفحه اول خود اعلام کرد: به سربازانش فرمان «آتش به قصد کشت» را داد. کشتار سه روز ادامه داشت تا سرانجام مردم بر آن شدند که این یار دیگر به اندازه کافی قربانی داده‌اند. برآورد قابل اطمینانی از تعداد مجروحان و کشته‌ها در دست نیست، از جمله به این دلیل که آنها را، زنده یا مرده، به سرعت از خیابان‌ها جمع‌آوری و در گورهای دسته‌جمعی مدفون کرده یا از هوا به دریاچه غیرقابل دسترس حوض السلطان، بین تهران و قم، فرو انداختند. تعداد مقتولان طبق آمارهای رسمی کمتر از ۹۰ نفر (!) و بنا بر آمارهای غیررسمی بین ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ برآورد شده است. رقم مزبور برای کل کشور بایستی حداقل بالغ بر چند هزار نفر بوده باشد.

قیام ۱۵ خرداد نه صرفاً مذهبی، نه صرفاً محافظه‌کارانه و نه صرفاً رادیکال و دموکراتیک بود. قیام مردم برد علیه حکومت، و همه‌گرایش‌ها را دربر می‌گرفت. رهبری آن در دست پیشوایان مذهبی، خاصه [امام] خمینی بود و افرادش را بازاریان، دستفروشان، کاسبکاران و صنعتگران، دانشجویان، کارگران، بیکاران و فعالان سیاسی تشکیل می‌دادند. مذهب پوشش آن و ضدیت با استبداد عامل وحدت‌بخشش بود. در نتیجه نقش و اهمیت سنتی مذهب و مراجع شیعه به عنوان یک نیروی اجتماعی نیرومند و مستقل، و روشن‌بینی رهبران مذهبی و پیروان آنها در مورد ماهیت رویدادها (در مقابل آشفتگی رهبران جبهه ملی و حزب توده)، رهبری قیام را پیشوایان مذهبی به دست گرفتند. اما چنان که در بالا اشاره شد تحقیق دقیق، درست و خالی از غرضی از این واقعه هنوز کاملاً امکان‌پذیر نیست.

در آن هنگام و بلافاصله پس از وقوع این حوادث، تنها جمعیندی صادقانه و هوشمندانه از قیام ۱۵ خرداد در خارج از ایران (و چه بسا در داخل نیز) در مقاله‌ای کم‌آوازه از لمبتون ارائه شد: «در پی آشوب‌های اخیر ادعا شده است که مخالفان اصلاحات ارضی و آزادی زنان آنها را براه انداخته‌اند. بی‌شک آنها در این پیشامدها دست داشته‌اند، اما این ساده‌نگری بیش از حد خواهد بود که آشوب‌ها را... یکسره به آنها نسبت دهیم... اگر این احساس وجود نداشت که ظلم از تمامی حد و مرزهای معقول فراتر رفته است، بعید می‌نماید که اعتراض به شکلی که دیدیم بروز می‌کرد... نکته جالب توجه این است که چگونه هنوز مخالفت سیاسی تا اندازه زیادی در پوشش مذهبی ابراز می‌شود»^{۱۵}.

جمعیندی اقتصادی

در فاصله سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲، اقتصاد ایران تحت تأثیر تضادهای سیاسی و جنگ‌های قدرتی قرار داشت که خود در ایجاد و تشدید آنها سهم بود. رونق پیشین، تورم و کسری تراز

پرداخت‌ها، دولت را وادار به انقباض اعتبارات، افزایش تعرفه‌های واردات، کاهش هزینه‌های عمومی و گدایی از نهادهای بین‌المللی و کشورهای دیگر کرده بود. این سیاست‌ها بر بخش خصوصی نیز تأثیر بسزایی داشت و به ورشکستگی تعدادی از شرکت‌ها و بانک‌ها انجامید. افزون بر این، ناامنی سیاسی و چشم‌انداز وخیم اقتصادی پس‌انداز و سرمایه‌گذاری داخلی را کاهش داد. چه بسا کنترل شدید پولی بیشترین تأثیر را در آن شرایط به جای گذارد؛ نرخ‌های بهره غیررسمی در بازار آزاد به ۳۰ درصد رسید و بهای اراضی شهری که در آن دوران تقریباً تنها دارایی قابل احتکار بود به میزان ۵۰۰ درصد کاهش یافت. بر روی هم، در کشورهای توسعه نیافته، سیاست پولی می‌تواند وسیله مؤثری در کوتاه‌مدت باشد، زیرا سهم وجوه احتکاری در کل تقاضا برای پول به نسبت بی‌اهمیت است.

اقتصاد دچار کساد شده بود ولی راکد نبود؛ عواید نفت در پی صادرات فزاینده به سرعت افزایش می‌یافت و کمک‌های امریکا در کوتاه‌مدت همچون مسکن مؤثری عمل می‌کرد. در دوره ۲۱-۱۳۳۹، میانگین رشد سالانه تولید ناخالص ملی ۱/۶ درصد، عواید نفتی ۱۰ درصد، صنعت و فعالیت‌های ساختمانی ۵/۶ درصد، خدمات ۱/۸ درصد، و کشاورزی ۱/۶ درصد بود. نرخ نازل رشد خدمات تا اندازه‌ای ناشی از کاهش هزینه‌های نظامی - بوروکراتیک در نخستین بودجه امینی بود. عملکرد بسیار ضعیف بخش کشاورزی به طور مستقیم ناشی از این بود که تقریباً تمامی عواید نفت و وام‌های خارجی، در شهرها به مصرف می‌رسید و به طور غیرمستقیم ناشی از اجرای برنامه اصلاحات ارضی بود. رشد بسیار سریع صنایع و ساختمان‌سازی، به ویژه در ۱۳۴۱، نیز ثمره مصرف عواید نفت و کمک‌های خارجی در بخش شهری بود. الگوی آتی تأثیر عواید نفت بر اقتصاد ایران از همین مشاهدات ساده پیداست.

مقدار و الگوی پس‌انداز و سرمایه‌گذاری نیز گوشه‌ای از وقایع آتی را نشان می‌داد. جدول ۱-۱۱ نشان می‌دهد که اولاً، دو سوم کل سرمایه‌گذاری ناخالص به «ساختمان» اختصاص داشت و تنها یک سوم صرف ماشین‌آلات می‌شد؛ ثانیاً، بیشتر سرمایه‌گذاری دولتی در امور ساختمانی بود؛ ثالثاً، با اینکه عواید نفت و کمک‌های خارجی را مستقیماً دولت دریافت می‌کرد، سرمایه‌گذاری خصوصی تقریباً دو برابر سرمایه‌گذاری دولتی بود.

جدول ۲-۱۱ تصویر گویایی از بخش‌های مختلف اقتصاد ایران به دست می‌دهد؛ جریان خالص سرمایه خارجی به داخل کشور که در سال ۱۳۳۹ در حدود ۳/۵ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، در ۱۳۴۰ به رقم بی‌اهمیتی کاهش و در ۱۳۴۱ به ۳ درصد افزایش یافت. پس‌انداز ناخالص از محل تولیدات غیرنفتی عموماً ناچیز و پس‌انداز خالص منفی بود؛ سرمایه‌گذاری دولت که علاوه بر مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم (که نظر به فقدان اطلاعات کامل به طور جداگانه آورده نشده است)، تمامی عواید نفت را نیز دریافت می‌کرد، به میزان قابل ملاحظه‌ای از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی کمتر بود؛ در ۱۳۳۹ با اینکه عواید نفت و اعتبارات

جدول ۱۱-۱

توزیع درصدی تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی ۱۳۳۹-۴۱

۱۳۳۹-۴۱ (میانگین)	۱۳۴۱	۱۳۴۰	۱۳۳۹	
۶۶/۶	۷۱/۸	۶۷/۲	۶۰/۸	ساختمان
(۳۸/۶)	(۴۱/۴)	(۳۹/۶)	(۳۴/۸)	بخش خصوصی
(۲۸/۰)	(۳۰/۴)	(۲۷/۶)	(۲۶/۰)	بخش دولتی
۳۳/۴	۲۸/۲	۳۲/۸	۳۹/۲	ماشین آلات و غیره
(۲۵/۳)	(۲۱/۳)	(۲۲/۵)	(۳۲/۰)	بخش خصوصی
(۸/۱)	(۶/۹)	(۱۰/۳)	(۷/۲)	بخش دولتی
۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	کل

منبع: بر پایه بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران، ۵۱-۱۳۳۸، (تهران ۱۳۵۳/۱۹۷۴)، جدول ۸، صفحه ۸۹

جدول ۱۱-۲

ترکیب تولید و هزینه ملی ۱۳۳۹-۴۱ (هزار میلیون ریال)

۲۸۴/۲	۲۷۳/۴	۲۶۸/۰	۱- کل تولید غیر نفتی (به قیمت بازار)
۴۰/۰	۳۵/۲	۳۱/۰	۲- درآمد نفت
۹/۵	۱/۳	۱۰/۲	۳- جریان خالص سرمایه خارجی به داخل
۳۲۴/۲	۳۰۸/۶	۲۹۹/۰	۴- تولید ناخالص ملی به قیمت بازار: (۱+۲)
۳۳۳/۷	۳۰۹/۹	۳۰۹/۲	۵- تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار: (۳+۴)
۲۶۵/۳	۲۵۴/۹	۲۵۳/۷	۶- مصرف کل
۱۸/۹	۱۸/۵	۱۴/۳	۷- پس انداز ناخالص ملی (بجز عواید نفت) (۱-۶)
۲۲/۷	۲۱/۶	۲۰/۹	۸- جایگزینی ماشین آلات و تجهیزات سرمایه ای
-۳/۸	-۳/۱	۶/۶	۹- پس انداز خالص ملی (بجز عواید نفت) (۷-۸)
۴۹/۴	۵۵/۰	۵۵/۵	۱۰- سرمایه گذاری ناخالص داخلی
(۳۱/۰)	(۳۴/۲)	(۳۷/۱)	سرمایه گذاری خصوصی
(۱۸/۴)	(۲۰/۸)	(۱۸/۴)	سرمایه گذاری دولتی
۲۶/۷	۳۳/۴	۲۴/۶	۱۱- سرمایه گذاری خالص داخلی (۸-۱۰)
۳۴/۲	۳۲/۱	۱۳/۴	۱۲- سرمایه گذاری خالص ملی (۳-۱۱)

منبع: بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران، ۵۱-۱۳۳۸، جدول های مختلف، برای توضیح مبانی نظری و فنی ارقام ر.ک. ضمیمه فصل ۱۲.

خارجی به ۴۱۲۰۰ میلیون ریال و مالیات‌های غیرمستقیم به ۲۰۷۰۰ میلیون ریال و مالیات‌های مستقیم به ۸ ریال می‌رسد، سرمایه‌گذاری دولتی تنها بالغ بر ۱۸۴۰۰ میلیون ریال شد؛ کسادی سال‌های بعدی تصویر فوق را تا اندازه‌ای تعدیل می‌کند، هر چند الگوی اساسی تغییری نمی‌کند: در هر یک از این سال‌ها افزایش داخلی موجودی سرمایه - یعنی جمع سرمایه‌گذاری ملی و خارجی - به طور متوسط ۹/۹ درصد بود. با این همه در ظاهر امر، میانگین نرخ سالانه «پس‌اندازه» و «سرمایه‌گذاری» ۱۷/۲ درصد بود!

در طی این سال‌ها گروهی از مستشاران خارجی سرگرم تهیه و تنظیم یک برنامه جامع برای دوره ۴۶-۱۳۴۱ بودند. در آن هنگام، برنامه‌ریزی جامع در میان کارشناسان غربی اعتباری کسب کرده و در میان تکنوکرات‌های ایرانی (و امثالهم) مد شده بود. چارچوب برنامه بر پایه مفروضاتی بنا شده بود که ارتباط چندانی با واقعیات نداشت: برای مثال در آن کوچکترین اشاره‌ای به اصلاحات ارضی قریب‌الوقوع نشده بود! رژیم در مورد برنامه‌ریزی جامع چندان جدی نبود و هدف اصلی‌اش این بود که در این زمینه از دیگران عقب نماند. خواننده علاقمند می‌تواند در این مورد به آثار بالدوین، اولسن، و راسموسن مراجعه کند که به عنوان اعضای گروه مستشاران تصویر نسبتاً روشنی از ماجرای برنامه‌ریزی در ایران و ذهنیت اجتماعی - بوروکراتیکی که واقعیت پشت پرده را فاش ساخت، به دست می‌دهند.^{۱۶}

یادداشت‌ها

۱- من خود شاهد تحصن دانشگاه تهران، بی‌آمدهایش، و پایان نامیمونش بودم. این اشاره و اشاره‌های انتقادآمیز بعدی به نقش و موضع دکتر شاپور بختیار طی حوادث سال‌های ۴۲-۱۳۴۰ هیچگونه ربطی به رفتار و مشی وی در انقلاب اخیر ایران و نخست‌وزیری او در شرایط بسیار سخت آن دوران ندارد؛ و همچنین از این اشارات نباید برای مخدوش کردن ماجراهای اخیر بهره جست.

۲- شاه از نتایج ضمنی این تشبیه برای خودش به شدت خشمگین شد، اما نتوانست موجبات برکناری الموتی را فراهم کند. چهار سال بعد او آنقدر قدرت داشت تا بتواند انتقام بچگانه‌اش را از الموتی بگیرد، و بدین ترتیب مانع سفر الموتی برای معالجه به اروپا شد. سفری که شاید جان الموتی را نجات می‌داد. نکته زیر گوشه‌ای از شخصیت اعلیحضرت را نشان می‌دهد (و در این چارچوب، برای فهم بسیاری از حوادث دورانی که این مرد سرنوشت یک ملت را یکسره در دست داشت، مفید است). هنگامی که در سال ۱۳۴۴ بر اثر حضور قضات در مراسم تشییع جنازه الموتی که توسط امینی اعلام و اداره شده، وزارت دادگستری عملاً تعطیل شد، شاه باز دچار خشم شد؛ و چند ماه بعد علناً وزیر دادگستری مطیعش را به عنوان «نماینده» قضاتی

که به قول خود شاه به دعوت یک خائن فاسد، در مراسم تشییع خائن فاسد دیگری شرکت کرده بوده*، سرزنش کرد.

۳- برای بررسی تفصیلی‌تر مواضع جامعه ر.ک. مقدمه‌من بر خاطرات سیاسی خلیل ملکی. نیز ر.ک. نشریات مختلف جامعه سوسیالیست‌ها به ویژه فصلنامه آن علم و زندگی و مجله هفتگی آن تحت همین عنوان طی سال‌های ۴۱-۱۳۳۹، پس از آن، این نشریات رسماً ممنوع شدند، اما جامعه سوسیالیست‌ها تا سال ۱۳۴۴ که رهبران آن دستگیر شدند، همچنان به صدور بیانیه، اعلامیه و انتشار جزوه‌های مختلف ادامه می‌داد.

۴- من خود شاهد این حمله بودم که به منظور ارباب مخالفان و یافتن بهانه‌ای برای ممنوعیت رسمی گردهمایی‌های سیاسی (حتی به صورت خصوصی) تحت عنوان حفظ نظم و امنیت عمومی، صورت گرفت. ۵- طیب (حاج رضایی) در ارتباط با دو روحانی قدرتمند تهران، آیت‌الله‌ها بهبهانی و چهلستونی عمل می‌کرد.

۶- بیانیه شهریور ۱۳۴۱ جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران؛ چاپ مجدد در سوسیالیسم (فصلنامه جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا)، ۱، شماره ۵ آبان ۱۳۴۱/نوامبر ۱۹۶۲). ملکی در اردیبهشت ۱۳۴۲ در نامه‌ای مفصل به دکتر مصدق، تحلیل صریح و روشنی از علل شکست جبهه به عمل آورد، که اکنون باید یکی از اسناد سیاسی مهم آن دوران به حساب آورد (این نامه اکنون توسط مرتضی مظفری به چاپ رسیده است، گرچه نسخه چاپ شده تفاوت‌های مختصری با یک کپی از متن اصلی که در اختیار من است، دارد. ر.ک. خلیل ملکی، دو نامه)

۷- بحث در مورد اینکه ایران جامعه‌ای فتودالی نبوده است بسیار ضعیف و فاقد شواهد نظری و تاریخی بود، و صرفاً اشاره‌هایی کلی به این نکته داشت که بسیاری از مالکان در زمان رضاشاه مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند. ر.ک. مشی اصلی جبهه ملی (تهران، ۱۳۴۱).

۸- در واقع می‌توان استدلال کرد که در اسلام تنها دارایی‌های شخصی و سرمایه تجاری محترمند، و نه اموال تولیدی و به ویژه زمین.

۹- شایعات فراوانی در محافل بالای اپوزیسیون (که از شورای عالی خود جبهه ملی نشأت می‌گرفت) وجود داشت مبنی بر آنکه در شب قبل از حادثه تیمسار تیمور بختیار پیامی برای جبهه فرستاده بود بدین مضمون که اگر دولت امینی سقوط کند و به او برای جانشینی امینی کمک شود، با جبهه همراهی خواهد کرد و شخصاً از مصدق برای اعمال ناشایست گذشته‌اش عذرخواهی خواهد کرد.

۱۰- نجم مشاور عالی جبهه در مورد سیاست خارجی بود، لکن عضو جبهه نبود و رابطه نزدیک وی با جبهه نیز بر عامه آشکار نبود. ناخرسندی شاه از او خاصه به سال ۱۳۳۴ باز می‌گردد یعنی زمانی که نجم دعوت شاه را برای جانشینی حسین علاء، وزیر دربار وقت، نپذیرفت و گفت که، «من شاید مشاور خوبی باشم ولی قطعاً نوکر بدی خواهم بود». منبع این اطلاعات و نیز مطلب مربوط به جستجو برای یافتن کاندیدای مورد توافق طرفین که به نپذیرفتن مقام نخست‌وزیری از سوی سروری انجامید، یکی از در رجال یاد شده

است.

۱۱- نحوه اجرا و پی‌آمدهای این «اصول» در فصل‌های آتی بررسی خواهد شد.

۱۲- بیانیه در ۲ بهمن صادر شد، اما حتی در خود تهران نیز به طور کامل توزیع نشد.

۱۳- ر.ک. مکتوبات مصدق، سند شماره ۵۹، صص ۳۴-۱۲۶، به ویژه ص ۱۲۸.

۱۴- ر.ک. فصل ۱۶.

۱۵- ر.ک. نوشتار وی، «دریازه مقام مرجع تقلید» در *Studia Islamica*, 1964.

و نیز:

Lambton, A.K.S., *The Persian Land Reform*, London, Oxford University

ده سال بعد، هنگامی که من ارزیابی زیر را از قیام خرداد ۱۳۴۲ (که برای مدت‌های مدید بدان معتقد بودم) ارائه دادم، لیبرال‌های غربی و رادیکال‌های ایرانی هر دو، اگرچه به دلایل نظری و ایدئولوژیکی بسیار متفاوت، آن را مورد استهزاء قرار دادند:

اصلاحات آشفتنگی سیاسی قابل ملاحظه‌ای در پی داشت. جبهه ملی هنوز خواستار انتخابات آزاد بود. برخی از مالکان عقیده داشتند که عوامشان به آنها خیانت کرده‌اند. علما به دلایل مختلف - ارتجاعی و آزادی خواهانه - مأیوس شده بودند، اما یک چیز مسلم است. همه این نیروها احساس می‌کردند که اگر وقایع سال ۱۳۴۲ با موفقیت ادامه یابد، باقیمانده خودمختاری‌ای را که از سال ۱۳۲۰ به بعد از آن بهره‌مند شده بودند، نابود خواهد کرد. بی‌شک مخالفان مسأله را به طور کلی مسأله مرگ و زندگی می‌دانستند. قیام از نظر «ایدئولوژیکی» یکدمت نبود. شرکت کنندگان ناهمگون و در اوضاعی دیگر نامتجانس، در این قیام گرد هم آمده بودند تا برای آخرین بار به تلاشی نومیدانه برای جلوگیری از احیای قدرت مطلقه سنتی در ایران دست زنند. ر.ک. م.ع. ه. - کاتوزیان، «اصلاحات ارضی در ایران» (پیشگفته)، صص ۲۹-۲۲۰.

۱۶- ج، بالدوین، برنامه‌ریزی و توسعه در ایران (پیشگفته)؛ پ. ب. السن و پ. ن.

راسموسن، (پیشگفته).

۱۲. استبداد نفتی (۱): نفت و اقتصاد سیاسی

به سوی انقلاب سال ۱۳۵۷

انقلاب سال ۱۳۵۷ نشانگر پایان دو دوره اجتماعی - تاریخی بود: دوره‌ای طولانی که با کودتای سال ۱۲۹۹ شروع شد و به ظهور و سقوط استبداد شبه‌مدرنیست رضاشاه، ۱۲ سال فترت و حاکمیت دوگانه (۳۲-۱۳۲۰)، دهه دیکتاتوری (۴۲-۱۳۳۲)، و پانزده سال استبداد شبه‌مدرنیست منکی بر نفت انجامید؛ و دوره‌ای کوتاه که با حرکت ضدانقلابی شاه در ۱۳۴۲ آغازید با انفجار قیمت نفت، در سال ۱۳۵۲ به اوج رسید، و با یکی از بزرگترین انقلاب‌های تاریخ بشر پایان یافت.

در این ضرب‌المثل امریکایی که، «هیچ چیزی نظیر موفقیت موفق نمی‌شود»* حقیقتی نهفته است، چرا که «موفقیت» به موفقیت بیشتر می‌انجامد. اما در این ضرب‌المثل قدیمی ایرانی که، «فراره چون بلند شود سرنگون شود» نیز حقیقتی (شاید بنیادینتر) نهفته است، زیرا «موفقیت» بیش از اندازه به شکست می‌انجامد. مکانیسم تغییرات طبیعی و اجتماعی احتمالاً متفاوتند، مع‌هذا هر دو پدیده‌هایی دیالکتیکی به مفهوم ساده بالا هستند. تفاوت اصلی در اینست که آگاهی انسانی می‌تواند همراه، یا مانع - و حتی موجب تغییر جهت - فرایند دیالکتیک اجتماعی شود. در این مورد دوره استبداد نفتی (که گریزناپذیر نبود) زمینه سقوط خود را فراهم آورد و اراده مردم ایران آخرین ضربه را وارد کرد. لکن این امر به معنای آن نیست که نهاد تاریخی استبداد ایرانی بطور کلی ریشه کن شده است. «موفقیت» شاه به وضوح نه برای جامعه ایرانی که بر ضد آن بود و به همین جهت به شکست وی انجامید.

برای اولین بار از زمان سقوط رضاشاه، انتخابات مجلس جدید در پاییز سال ۱۳۴۲ کاملاً تحت کنترل بود. ترکیب نمایندگان نیز نشانه دیگری از حوادث بزرگی بود که در شرف وقوع بود: آنان از میان کسانی دستچین شده بودند که حاضر بودند بدون توجه به طبقات و رده‌های اجتماع، حرفه، تجربه سیاسی، و غیره، چون هروسک‌هایی بدون اراده عمل کنند. اکثرشان ناشناخته بودند؛ تعدادی‌شان جزو کشتی‌گیران، وزنه‌برداران، کم‌دین‌های معروف، و نظایر اینان بودند. از

* nothing succeeds like success

این امر به عنوان شاهدهی بر «نابودی فتودالیسم» و ظهور «دموکراسی سیاسی» یاد می‌شد. این مجلس در واقع همتای پارلمانی دولت‌هایی بود که به آن رأی اعتماد می‌داد. مسأله با تأسیس یک «حزب» رسمی کامل شد: از دو حزب وابسته به دولت، ملیون و مردم، اولی تقریباً یکسبه از بین رفت و بناگهان یک «حزب» جدید - ایران نوین - به رهبری منصور، هویدا و عده‌ای دیگر از همین قماش پدید آمد. حتی نام این «حزب» نیز - گرچه اغلب به آن توجه نشده است - سمبلیک بود: رضاشاه زمانی در نظر داشت یک حزب سیاسی با همین عنوان درست کند، اما بعدها از این کار منصرف شده بود.^۱ «انفجار قیمت نفت» در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ از جمله منجر به این کشف شاهانه شد که - به رغم موعظه‌های (کاملاً ناصادقانه) قبلی خودش - دموکراسی غربی و نظام چند حزبی (حتی در خود غرب) رو به زوال است. به این ترتیب بود که دو حزب مضحک ایران نوین و مردم جای خود را به کمندی سیاه حزب رستاخیز ملی دادند.

در اواخر سال ۱۳۴۲ شاه می‌توانست از دستاوردهای خویش با رضایت و غروری درخور یاد کند. وی انقلاب سفیدش را رهبری کرده، و نمایشانی تحت عنوان کنگره دهقانان، کنگره آزادمردان و آزادزنان و غیره براه انداخته بود؛ ندای «نابودی فتودالیسم» را در سراسر کرهٔ ارض سر داده و حتی عنوان رعیت را از فرهنگ لغات فارسی حذف کرده بود؛ جبههٔ ملی را از توان انداخته بود؛ قیام مردم را به خون کشیده بود؛ حمایت هر دو ابرقدرت را خریده بود؛ افراد بی‌ریشه و وابسته - به عبارت دیگر افراد خودش - را در کابینه، مجلس، و ارتش (که هنوز چند فرمانده به نسبت مستقل ولی نه لزوماً امین و با صلاحیت داشت) قرار داده بود؛ تیمسار بختیار ناآرام - رئیس سابق ساواک - را از کشور بیرون رانده بود، و ساواک را از کلیهٔ کسانی که انتصاب و یا ترقی خویش را به وی مدیون بودند تصفیه کرده بود. اکنون زمان پی‌گیری سیاست‌های شبه‌مدرنیستی زیر لوای رشد و ترقی فرا رسیده بود.

بودجهٔ سال ۱۳۴۲ علم با یک کسر بودجهٔ صریح چرخ‌های اقتصادی را به راه انداخته بود - صریح به این دلیل که همانطور که جدول ۲-۱۱ نشان می‌دهد در صورت کنار زدن اتهامات بودجه روشن می‌شود، بودجهٔ سالانهٔ قبلاً هم کسری داشته است. بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲ درآمد نفت به سرعت رو به افزایش نهاد - در ابتدا به دلیل رشد سریع حجم نفت صادراتی، که سپس افزایش نسبتاً معتدل قیمت‌ها نیز به آن اضافه شد. علاوه بر این در سال‌های اولیه هنوز اعتبارات دولت آمریکا (به طور عمده برای خرید تسلیحات) و چندی بعد مقادیر فزاینده سرمایه‌گذاری‌های خارجی وجود داشت. دورهٔ رونق مداوم اقتصادی در سال ۱۳۴۳ آغاز شد.

سال ۱۳۴۳ همچنین شاهد تجدید نظر بنیادی و استراتژیک و یا - تا آنجا که به شاه مربوط می‌شد - تجدید بنای استبداد ایرانی بود. دیکتاتوری، پلوتوکراسی، الیگارش و نظام‌های غیردموکراتیک مشابه با وجود برخی طبقات، گروه‌ها و جماعات اجتماعی‌ای که با اتکا به دارایی، درآمد، تحصیلات و امتیازات دیگر، وابستگی‌های مذهبی، هویت نژادی و مانند اینها

نسبت به دولت از نوعی استقلال برخوردارند، در تضاد نیستند. برعکس، استبداد - یعنی انحصار قدرت مطلق و خودکامه - فی نفسه مخالف هرگونه خودمختاری و استقلال است. بدین گونه استبداد، همانطور که در فصل ۲ توضیح داده شد، هرگونه تمایز کارکردی فی مابین طبقات اجتماعی را نابود می‌کند، حتی اگر این طبقات با دارایی‌ها، درآمدهای مختلف و نظایر اینها، در واقع وجود داشته باشند. استبداد همه کس را بدون توجه به جایگاهش به یک عامل - و یا در واقع مفعول - بدل می‌کند؛ ساده‌ترین دلیلش اینکه هرکسی موقعیتش را مرهون حکومت است و حکومت می‌تواند آن را در یک چشم برهم زدن بهتر یا بدتر کند. استثمار، حتی استثمار فرد از فرد بی‌وقفه ادامه دارد، اما خود استثمارکنندگان نیز ممکنست توسط حکومت استثمار شوند؛ و مهمتر آنکه آنان «حق» استثمار ندارند، بکله صرفاً از «امتياز» استثمار کردن برخوردارند و این امتیاز می‌تواند هر زمان به اراده حکومت به شخص دیگری واگذار شود.

گروه امینی در نظر داشت زمین را میان ۶۵ درصد از خانواده‌های زارع صاحب نسق تقسیم کند؛ هزینه پرداخت سهم مالکان را از طریق فروش اموال دولتی فراهم آورد؛ و با تشویق مالکان - که همیشه طبقه‌ای شهرنشین را تشکیل می‌دادند - به سرمایه‌گذاری در صنایع (یا حداقل تأمین مالی برای کسانی که حاضر به گرفتن قرض و سرمایه‌گذاری بودند) و با تخصیص اعتبارات مستقیم و سایر کمک‌ها، صنایع خصوصی بخش شهری را توسعه دهد. از لحاظ نظری، این کار می‌بایست به ایجاد طبقه بزرگی از کشاورزان صاحب زمین بیانجامد؛ با افزایش اشتغال خورش‌نشینان و سایر روستاییان بی‌زمین احتمالاً زمینه گسترش تولیدات سنتی روستایی را فراهم کرده، و نیروی کار اضافی روستاها را به مهاجرت به شهرها تشویق کند؛ به توسعه تولیدات مدرن شهری که با سرمایه دولت و مالکان سابق، نیروی کار دهقانان مهاجر و زیر نظر بخش خصوصی اداره می‌شد، بیانجامد؛ و در شهرها و روستاها بنیادهای اجتماعی لازم برای یک نظام پایدار چند قطبی را برپا سازد. این طرح ممکن بود در عمل به ظهور یک اقتصاد سیاسی «مختلط» خاص منتهی شود. اینکه این اهداف عملی و / یا مطلوب بود یا نه سختی است دیگر (گرچه مسلماً بسیار مطلوبتر از بازسازی استبداد بود)، اما این چشم‌اندازی بود که گروه امینی باطناً یا ظاهراً در پی تعقیبش بود.

انضمام فروش اموال دولتی در رفراندم انقلاب سفید توسط شاه، نتیجه بلاواسطه این میراث بود، به ویژه آنکه ارسنجانی، طراح اصلاحات ارضی، تا یکسال پس از سقوط امینی، به عنوان وزیر کشاورزی بر سر کار نگاهداشته شد. هنگامی که افرادی از تبار خود شاه بر سر کار آمدند، طرح غیر ملی کردن انحصارات دولتی به نفع بخش خصوصی هنوز در دستور کار قرار داشت؛ آنها از این امر به عنوان «واگذاری کار مردم به مردم»^۲ یا به قول ملکی، قبل از دستگیری و محاکمه‌اش،

«واگذاری کار مردم به نامردم»^۲ یاد می‌کردند - این برداشت آنان بود از اقتصاد آزاد*.

لکن وضع به سرعت عوض شد. تعدادی سهام خصوصی از سوی چند انحصار دولتی صادر و به مالکان داده شد. اما درآمدهای نفتی رو به افزایش و رونقی فزاینده، به رشد صنایع دولتی موجود و ایجاد صنایع جدیدی انجامید که طبق معمول با روش‌های کاملاً بوروکراتیک اداره می‌شد؛ از این حیث، فرقی زیادی میان یک بانک دولتی و وزارت کشور وجود نداشت؛ در عین حال تغییر هویت سریع اصلاحات ارضی راه را برای رشد تمرکز و بوروکراتیزه شدن مالکیت، زندگی و کار در جامعه روستایی باز کرد (ر.ک. فصل ۱۵). ترکیب خصلت‌های شبه‌مدرنیسم و شبه ناسیونالیستی و استبداد ایرانی در شخص شاه به پیدایش رؤیایی انجامید که آن را با کمک درآمدهای نفتی و به بهای تباهی مردم ایران و سرانجام خودش متحقق ساخت. «مدرنیزه کردن» اقتصاد سیاسی ایران از طریق سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، افزایش چشمگیر مصرف با تعقیب سیاست جایگزینی واردات و اشاعه کالاهای مصرفی بادوام** که طبقات مرفه و تحصیلکرده را ساکت نگاه می‌داشت؛ نابودی شیوه‌های سنتی کشاورزی و کوچ‌نشینی که هم از لحاظ سیاسی کنترلش مشکل و هم نشانه «عقب‌افتادگی» اجتماعی بود، و وارد کردن آخرین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی، تا تمام دنیا اقرار کند (چنانچه بسیاری از مفسرین صادقانه یا غیرصادقانه اقرار کردند) که ایران «ژاپن خاورمیانه» خواهد شد؛ تقویت بنیه نظامی ایران، تا حدی برای تأمین امنیت داخلی خودش، اما عمدتاً به عنوان ابزاری در راه گزافه‌ها (و احتمالاً طرح‌های) شوونیستی وی؛ ایجاد کشوری پلیسی برای سرکوب کلیه کسانی که حتی اجازه تفکر در خارج از چارچوب «مأموریت [جدید] وی برای وطنش» را به خود می‌دادند؛ و انجام هر اقدام ضروری برای خریدن و حفظ حمایت و / یا دوستی ابرقدرت‌ها و سایر قدرت‌های بزرگ موجود یا در حال پیدایش، تا هم از مداخله‌های خارجی برهم زننده ثبات در امان باشد و هم قسمت عمده مخالفان رادیکال خود را به واسطه ساده‌انگاریشان و یکی گرفتن حق، عدالت، ایدئولوژی‌های رادیکال یا هر چیز دیگر با این یا آن کشور خارجی، سردرگم کند.

بالتبع تحقق کامل این رویای شاهانه احتیاج به زمان داشت. به علاوه الزامات سیاست خارجی، و نیازها و خواست‌های متحدان غربی وی - مثلاً حراست از خلیج فارس پس از عقب‌نشینی نیروهای انگلیس در سال ۱۹۶۸/۱۳۴۷ نیز بسیار مهم بود. او به طور قطع مستقل از قدرت‌های خارجی - به ویژه آمریکا - نبود؛ بگذریم که در این دوران غلبه «دیپلماسی» سیا و ک.گ.ب، کمتر کشوری چنین است. اما از لحاظ نظری غیرتاریخی، و از حیث واقعیت‌ها نیز خطا است که استبداد نفتی شبه مدرنیست شاه را کاملاً و یا حتی به طور عمده بخشی از یک طرح

* laissez-faire

** durable goods: نظیر تلویزیون، یخچال، و مانند اینها.

عظیم امپریالیستی بدانیم که وی صرفاً مأمور اجرای آن بود. در واقع با رشد سریع و چندی بعد انفجار عایدات نفتی (که خود شاه نیز در بروز آن دست داشت)، وابستگی وی به امریکایی‌ها بتدریج کمتر شد؛ به همین دلیل است که وی انقلاب عظیم سال ۷-۱۳۵۶ را چیزی جز توطئه امریکا برای تنبیه وی به علت استقلال رأی، نمی‌دانست. وی نه صرفاً یک عامل امپریالیسم بود، نه انقلاب ایران زاینده توطئه امپریالیسم. اما البته عقاید قدیمی نیز نظیر عادات قدیمی به سختی زوده می‌شوند.^۴

بین سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵، بقایای نیروهای ضد رژیم هنوز در برافروخته نگاه داشتن مشعل مبارزه می‌کوشیدند. رهبری جبهه ملی دوم در شرف مرگ سیاسی بود که مصدق - مرد پیر احمدآباد که حتی در حبس نیز مسایل را روشتر از اعضای شورای مرکزی جبهه می‌دید - با مداخله مستقیم از طریق مکاتبه (پنهانی) ضربه نهایی را وارد آورد؛ رهبران جبهه دسته‌جمعی استعفا دادند و مصدق با تأیید خود در راه تأسیس جبهه ملی سوم که متشکل از احزاب زیر بود پیشقدم شد: نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب مردم ایران، و حزب ملت ایران.^۵ اما دیگر دیر شده بود. رژیم سرکوب و حشیانه کلیه رهبران مخالفی را که حاضر به سکوت و کنار کشیدن نبودند، شروع کرده بود.

مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، یدالله سبحانی و سایرین از نهضت آزادی در یک دادگاه نظامی محاکمه و زندانی شدند؛ مدت کوتاهی بعد حتی وکلای مدافع نظامی آنان نیز که از سوی دادگاه انتخاب شده بودند، به واسطه دفاع صادقانه‌شان از متهمان مجازات شدند! خلیل ملکی، عباس عاقلی زاده، علیجان شانسی، رضا شایان و دیگران از جامعه سوسیالیست‌ها نیز دچار سرنوشت مشابهی شدند. این امر در مورد داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران و کاظم سامی، از اعضای برجسته حزب مردم ایران، نیز تکرار شد. شمار بسیاری از اعضای ساده این احزاب دانشجویان فعال و نظایر اینان بودند که - با محاکمه یا بدون محاکمه - زندان‌ها را پر کردند و/یا برخلاف همه مقررات به عنوان سرباز ساده به خدمت و وظیفه در دوردست‌ترین نقاط اعزام شدند. در این بین، شکست عمومی اپوزیسیون و نزدیکی شوروی به رژیم شاه که درست مورد تأیید مطبوعات حزب توده قرار گرفت، موجب باز شدن زخم‌های قدیمی درون حزبی شد.^۶ در همین ایام بر ملا شدن خصومت بسیار قدیمی و ریشه‌دار چین و شوروی پایگاه قدرت و گریزگاه روانی‌ای برای شمار فزاینده‌ای از اعضای حزب توده در اروپا و سپس در خود ایران فراهم آورد. یک جناح طرفدار چین از حزب منشعب شد که با گذشت چند سال خود به تعدادی جناح‌های متخاصم تقسیم شد. اما سیر بعدی حوادث و به ویژه نزدیکی روابط دیپلماتیک میان ایران و چین از تبدیل این جریان جدید به حرکتی عمده جلو گرفت. در اواخر سال ۱۳۴۳ چند جوان عضو سابق حزب توده با گرایش‌های طرفدار چین، به همراه چند تن دیگر از اعضای جوان اپوزیسیون که با آنها در تماس بودند، دستگیر و به توطئه برای سوء قصد به جان شاه متهم شدند. در همان ایام

یک سرباز جوان عضو گارد جاویدان هنگام سوء قصد به شاه در محوطه دفتر وی در کاخ مرمر به قتل رسیده بود.

اتهام وارده بکلی بی اساس بود: به احتمال زیاد آن سرباز که از طرفداران سابق جبهه ملی بود، به ابتکار خودش مبادرت به این کار کرده بود؛ در هر صورت هیچ یک از دستگیرشدگان نقشی در این توطئه ادعایی نداشتند. فعالیت‌های آنها عبارت بود از مباحثاتی در زمینه امکان دست زدن به مبارزه چریکی روستایی بر علیه رژیم. این فکر در ابتدای امر زائیده گفتگوهای دوستانه پنج جوان بیست تا بیست و شش ساله در انگلستان بود. سه تن از این عده هنگام دستگیری سایرین در ایران نبودند. نقشه‌های آنها هنگام دستگیری و با لو رفتن نامه‌ها و نوشته‌های درون‌گروهی و سپس با اعمال شکنجه کشف شد. بدین سان اتهام توطئه برای واگرنی سلطنت و قانونی و غیره به آنها بسته شد. یک محاکمه نمایشی ترتیب داده شد که در آن پرویز نیکخواه یکی از اعضای برجسته گروه که پنج سال بعد با توبه و پیوستنش به رژیم مورد انزجار عموم قرار گرفت، به واسطه شجاعت و شهامت بی محابا و غیرمنتظره‌اش به قهرمان ملت بدل گردید. او به ده سال حبس محکوم شد؛ بقیه نیز به حبس‌هایی از سه سال تا ابد محکوم شدند، اگرچه بیشترشان زودتر آزاد شدند. لوئی بلوم - کوپر، ناظر حقوقی عضو بین‌الملل در محاکمات، کل نمایش را در روزنامه ابزرور چنین خلاصه کرد، و دادستان هیچ ادعای نام‌های ندارد.

اما در همان دوران، به دلایلی که با خواست توده مردم قرابت بیشتری داشت، یک سوء قصد مهم سیاسی رخ داده بود. در پی رخداد پاره‌ای حوادث برای نظامیان و سایر کارکنان امریکایی در ایران، حکومت امریکا - از روی نخوتی که خاص قدرت‌های بزرگ است - ادامه حضور مستشاران فنی خود را مشروط بر معافیت آنان از محاکمه در دادگاه‌های ایران کرد. شاه نیز این درخواست امریکاییان را پذیرفت و به نخست‌وزیرش منصور دستور داد در این مورد لایحه‌ای به مجلس تسلیم کند. این قضیه سابقه نامیمونی داشت. پس از شکست ایران به دست روس‌ها در سال ۱۸۲۸/۱۲۰۷، آنها نیز چنین ماده‌ای را به نفع اتباع خودشان بر ایران تحمیل کرده بودند تا اینکه پیمان دوستی ایران و شوروی در سال ۱۹۲۱/۱۲۹۹ آن را ملغی کرد. وسعت نارضایتی مردم از این نقض آشکار حاکمیت و استقلال قوه قضائیه ایران از اینجا روشن می‌شود که حتی نمایندگان دست‌نشانده مجلس نیز به اعتراض علیه لایحه مزبور پرداختند و تنها تحت فشار زیاد حاضر به تصویب آن شدند.^۷ اما اثر آن بسیار بیشتر از زیرا گذاشتن قانون اساسی، جریحه‌دار شدن غرور ملی مردم، یا نمایشی بی‌پرده از حضور امپریالیسم بود، این واقعه بر اعتقادات و عواطف مردمی ضربه زد که احساس می‌کردند از این به بعد زندگانی خصوصی، خلوت خانه، و حیثیتشان در گرو اجنبی‌های چشم‌آبی است. توصیف عمق این احساس برای کسی که درک کاملی از پیچیدگی‌های اجتماعی و فرهنگی این سرزمین ندارد، غیرممکن است. جامعه مذهبی به حرکت درآمد، اعلامیه‌هایی پخش شد، و واعظان به تفتیح این اقدام پرداختند. اما مهمتر از همه آنکه آیت‌الله

خمینی - که از هنگام قیام خرداد ۱۳۴۲ در حبس و سپس کاملاً تحت نظر بود - سکوت خود را شکست و سخنرانی شدیدالحنی علیه لایحه ایراد کرد. او فوراً دستگیر و به ترکیه تبعید شد؛ و بعدها - در پی فشار سایر مراجع برجسته - به وی اجازه داده شد که به نجف اشرف برود، تا اینکه در شهریور ۱۳۵۷ وادار به ترک آنجا به مقصد پاریس شد.^۸

محمد بخارایی، یک جوان مسلمان ایرانی که از لایحه کاپیتولاسیون به خشم آمده بود، منصور را جلو در مجلس ترور کرد. پی آمد این اقدام دستگیری‌های دسته‌جمعی مسلمانان فعال، محاکمات نمایشی و اعدام چهار تن بود که سه نفرشان مستقیماً در ترور دست نداشتند. در اوایل سال ۱۳۴۵ مخالفان رسمی رژیم از صحنه کنار رفته بودند و احساسی کاذب از ایمنی کامل رژیم را در بر گرفته بود. به همین دلیل رژیم که همواره مشتاق خشنود کردن تحصیلکردگان غیرسیاسی بود شروع کرد به: تقسیم امتیازات و مقامات، حتی در سطوح پایین؛ اجازه چاپ و نشر دادن به کتبی نظیر متون کلاسیک مارکسیست (به زبان‌های خارجی)؛ و برخلاف دهه ۴۲-۱۳۳۲، حتی رقابت با روشنفکران در تبلیغ و ترویج غیرانتقادی و بی‌قید و شرط شخصیت‌های ادبی سنت‌شکنی همچون صادق هدایت و نیما یوشیج، که در ضمن در قید حیات نبودند و ضرری برای رژیم نداشتند. هر چیزی تا آنجا که در مخالفت با دولت یا حتی مستقل از دولت پیش نمی‌رفت، مجاز بود. به عنوان مثال در سال ۱۳۴۷ تلویزیون دولتی برنامه‌ای از یک گردهمایی ادبی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پخش کرد که از جمله سخنرانان آن جلال آل احمد - نویسنده مخالف رژیم که مقامات در خود توان بازداشت وی را نمی‌دیدند - بود که در مورد زندگی و کارهای نیما سخن می‌گفت.

لکن شکست راه‌های متعارف برای مخالفت با رژیم راه را برای نظرات و روش‌های غیرمتعارف باز کرد. شکست رقت‌انگیز جبهه ملی دوم به جدایی میان طرفداران سابق آن انجامید. دسته‌ای تعهد بیشتری نسبت به تشیع و دیگر سنن ایرانی پیدا کردند و دسته دیگر - با الهام از حوادث ویتنام و فلسطین - تمایلات مارکسیستی پیدا کردند. یک گروه مخفی به رهبری بیژن جزنی باگرایشات مارکسیستی و انتقادی نسبت به حزب توده بوجود آمد. اگرچه اعضای این گروه قبل از شروع به فعالیت نظامی دستگیر و زندانی شدند، لکن بذر حرکت چریکی شهری راکه به فداییان خلق معروف گشت و در ۱۳۴۹ عملیات خود را آغازید، کاشته بودند. یک گروه غیروابسته مارکسیست دیگر، گروه فلسطین - به رهبری پاک‌نژاد، از اعضای سابق جبهه ملی - بود که آن نیز قبل از آغاز فعالیت عملی لو رفت. در همین زمان دکتر علی شریعتی، جامعه‌شناس و عضو سابق نهضت آزادی ایران، شروع به انتشار تفسیرهای انقلابی خود از اسلام و تشیع کرد. وی نیز ابتدا دستگیر (اواخر ۱۳۵۰) و سپس آزاد و تبعید شد (۱۳۵۳). و سرانجام در سال ۱۳۵۶ به لندن گریخت و همانجا نابهنگام درگذشت. در آن هنگام چند سالی بود که یک حرکت چریکی شهری با ایدئولوژی رادیکال اسلامی به نام مجاهدین خلق در کنار گروه چریکی مارکسیستی

فداییان خلق، بر علیه رژیم مبارزه می‌کرد. بدین‌گونه بود که اعلیحضرت، که اکنون لقب آریامهر بر خود نهاده بود، از این کله‌خران (لقبی که در گفتگوهای خصوصی برای روشنفکران ایرانی بکار می‌برد) برمی‌آشفت، و ذهنش پیوسته متوجه آنان بود. بدین‌گونه بود که دستگاه شکنجه به نحوی حتی شدیدتر از تفتیش عقاید در اسپانیا، بر سراسر ایران تسلط یافت.

تروور منصور به نخست‌وزیری امیرعباس هویدا انجامیده بود. طی حدود سپرده سال نخست‌وزیری‌اش، هویدا بیش از هر فرد دیگری، جز آریابش، به جامعه ایران صدمه زد؛ وی کلی‌مشرقی* باهوش، جاه‌طلب و بی‌اخلاق بود که نظیر بسیاری دیگر از همگنانش نمی‌توانست عزت نفس چندانی داشته باشد؛ اما بهتر از بسیاری دیگر از هم‌مسلكانش می‌دانست که چگونه آریاب را خشنود سازد، به او همان چیزهایی را بگوید که او خود می‌خواست بشنود، و خلاصه به شاه کمک کند تا قربانی تبلیغات خودش باقی بماند.

انفجار قیمت نفت در مهر ۱۳۵۲/اکتبر ۱۹۷۳ بقایای واقع‌بینی و حزم و احتیاط را در شاه و مزدورانش نابود کرد. شاه در اسفند ۱۳۵۲ پس از برقراری صلح با عراقی‌ها (با میانجیگری پرزیدنت بومدین در یک کنفرانس اسلامی در الجزیره و از پشت خنجر زدن به چریک‌های کرده که تحت‌الحمايه‌اش بودند) و بدین سان خلاص شدن از دست آخرین خصم خارجی، حقه جدیدش را از آستین بدر آورد؛ حزب رستاخیز ملی. لکن این بار مردم نمی‌توانستند به آریامهر بی‌اعتنایی کنند؛ او به همه کسانی که دارای شناسنامه ایرانی بودند گفت، یا به این «حزب فراگیر» ملحق شوند، یا ساکت بمانند و «هیچ انتظاری از ما نداشته باشند»، و یا پاسپورتشان را گرفته کشور را ترک کنند زیرا مملکت احتیاجی به «خائن» ندارد. یک نماینده چاپلوس و هیجان‌زده مجلس اسفند ماه را «ماه سرنوشت» نامید؛ و لرد چالفونت، روزنامه‌نگار انگلیسی و وزیر سابق خلق سلاح در دولت حزب کارگر، این عبارت تهوع‌آور را در مقاله‌ای به طرفداری از رژیم در روزنامه تایمز، آورد. اما دست سرنوشت به زودی درستی این سخن را به دلایلی کاملاً متفاوت با آنچه اینان فکر می‌کردند به ایشان ثابت کرد. حزب هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد. اکثر مردم دفاتر عضویت را امضا کردند و همچنان به شاه و دستگاهش لعنت فرستادند؛ عده‌ای از پیوستن به حزب خودداری کردند، «چیزی از آنان» دریافت نکردند، و بسته به مورد، فشارهای گوناگونی را تحمل کردند؛ و خود حزب به مجرای دیگری برای اشتغال کاذب، پیشبرد بوروکراتیک منافع شخصی، و فساد مالی بدل شد.

سرانجام بحران سال ۱۳۵۵ شاه را واداشت تا با انتخاب نخست‌وزیری جدید، صورت ظاهر دولتش را تازه کند (همانگونه که چندی پیش پوست صورت خودش را با عمل جراحی کشیده بود): در ابتدا هوشنگ انصاری کاربچاق‌کن نامزد اصلی نخست‌وزیری بود، اما سرانجام تکنوکرات

* cynic

متکبر، جمشید آموزگار - سخنگوی نفت و وزیر کشور - به این مقام رسید. هویدا به عنوان وزیر دربار، همچنان نگاه داشته شد، و شاید حتی ترفیح یافت و اسدالله علم وفادار که به شدت مریض و مبتلا به سرطان بود، بدون هیچ تقدیری کنار گذاشته شد. کابینه جدید (گرچه هوشنگ انصاری، رئیس آتی شرکت ملی نفت پس از مرگ دکتر اقبال، نیز جزو آن بود) کابینه بهتری بود و حتی چند فرد مورد احترام نیز در آن عضویت داشتند. این وقایع در مرداد ۱۳۵۶ رخ داد؛ درست یکسال بعد این افراد در پی تحولات انقلاب کنار گذاشته شدند. و شش ماه پس از آن خود آریامهر به یک فراری بین‌المللی بدل شد.

مدل نظری زیر از کشورهای نفتخیز مکانیسمی را بدست می‌دهد که از طریق آن عواید نفتی که به وسیله حکومت کشورهای مزبور دریافت می‌شود تأثیر غیرقابل تفکیک خود را بر اقتصاد، سیاست، و جامعه‌شناسی آن کشورها به گونه‌ای به جای می‌گذارد که با استفاده از نظریه‌های قبلی کاملاً قابل درک نیست. علت ارائه شکل ساده و خلاصه شده مدل مزبور در اینجا اینست که در بحث ما پیرامون اقتصاد سیاسی ایران و تحولاتش در فصل‌های بعدی، از آن به عنوان یک چارچوب و مرجع استفاده خواهیم کرد. علاوه بر این به کمک آن خواننده می‌تواند اهمیت عواید نفت را در تشدید ویژگی‌های تاریخی اقتصاد سیاسی ایران در پانزده سال گذشته دریابد و دورنمای آینده آن را بر پایه‌ای استوار بسنجد. قبل از ارائه مدل، خلاصه کوتاهی از روندهای اقتصادی - سیاسی قرن بیستم آمده است که هم برای یادآوری جنبه‌های اصلی بحث‌های پیشین ما مفید است و هم برای نشان دادن کاربرد و کارایی مدل یاد شده.

نفت و اقتصاد سیاسی: چارچوبی نظری

دیدگاه‌های تاریخی

قدرت استبداد سنتی ایران زاینده ضعیف مالکیت خصوصی بر زمین - و نیز با تسری آن، بر سرمایه - بود که این خود نشانه‌ای بود از وسعت املاک دولتی و سهم مستقیم آن در تأمین درآمدهای دولت، و نیز درآمدهای غیرمستقیمی که با بستن مالیات‌های مختلف بر محصولات اراضی غیردولتی، عاید دولت می‌شد. با وجود این منابع مختلف درآمد و دارایی، دولت می‌توانست هزینه‌های نسبتاً معتدبه اداری، نظامی و اجتماعی خود را تأمین کند، و در عین حال با تخصیص زمین و امتیازات و با پس گرفتن آنها به دلخواه خویش، طبقات دیوانی و ثروتمند را پاداش دهد، یا مجازات کند. طبقات اجتماعی - مالکان، زارعان، و بازرگانان، و غیره - همیشه وجود داشته‌اند. اما هیچ ضمانتی وجود نداشت که افراد یک طبقه اجتماعی در طول حیاتشان در همان طبقه باقی بمانند، چه رسد به آنکه فرزندانشان چنین اطمینان‌خاطری داشته باشند. بنابراین گذشته از علل و عوامل دیگر، حکومت‌های ایران در دوره‌هایی از اقتدار و ثبات کافی - دست کم

در داخل - برخوردار بودند که درآمدهای سرشار بوده و آنها را قادر می‌ساخته که سیادت خود را بر همه طبقات اجتماعی حفظ و حتی تحکیم کنند.

در قرن چهاردهم/نوزدهم هنگامی که موقعیت مالی دولت به دلایلی که شرح آن به طور مختصر در فصل ۳ آمد، رو به ضعف نهاد حکومت کوشید با کسب قرض و وام از منابع خارجی و واگذاری و فروش امتیازات، آن را جبران کند. لکن این سیاست نتایج معکوس دربر داشت زیرا عملاً به تضعیف بیشتر اقتصاد داخلی و در نتیجه کاهش درآمدهای داخلی خود دولت انجامید و به نارضایتی در میان بازرگانان و مالکان دامن زد. انقلاب مشروطه نقطه اوج جنبش‌های ضد دولتی بود و ریشه در قیام‌های شهری ناموفق ۳۰-۱۲۲۷/۶۸-۱۲۶۵ داشت که ایدئولوژی آن نوعی بدعت مذهبی بود.*

به نظر من دلیل بنیانی شکست آن قیام‌های اولیه که در اصل سیاسی بودند، دقیقاً همان چارچوب رسمی ایدئولوژیکی آنها بود: بدین طریق آنها بخش اعظم رهبری و جامعه مذهبی را از خود دور و کار دولت را برای سرکوبشان آسانتر کردند. زیرا مواضع رهبری و جامعه مذهبی به عنوان یک کل، تقریباً همیشه نقشی مهم - و گاه تعیین‌کننده - در تعیین سرنوشت مبارزات ضد دولتی داشته است: واقعه تحریم تنباکو در ۱/۱۲۶۹-۱۸۹۰؛ خود انقلاب مشروطه؛ مخالفت موفق با قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹؛ حتی به سلطنت رسیدن رضاخان (چراکه وی از طریق گفتگوهای خصوصی و رفتار ظاهریش، به علما اطمینان‌هایی داده بود که بزودی زیرش زد)؛^۹ به قدرت رسیدن و سقوط مصدق و نهضت ملی - گرچه در این مورد، همانگونه که دیدیم، مسائل پیچیده‌تر بودند؛ و در شورش ناموفق اما چشمگیر خرداد ۱۳۴۲. در این مورد نیز چنین می‌نماید که حتی علیرغم انقلاب اخیر ایران و نقش جامعه مذهبی در شکل دادن به آن، این درس هنوز به خوبی فراگرفته نشده است. هنوز هم «تحلیل‌های» مبتنی بر نقش «خرده‌بورژوازی» و نظایر آن فراوان به چشم می‌خورد.^{۱۰}

از سال ۱۳۰۰ و به ویژه از سال ۱۳۱۱، عواید نفت منبع درآمد به نسبت مطمئنی برای تأمین نیازهای مالی دولت بود. ارزش و سهم کل نفت در صادرات و تولیدات ایران نیز از همین دوران رو به افزایش نهاد. این امر، و اندیشه‌های شبه‌مدرنیستی و شبه‌ناسیونالیستی که در شخص رضاشاه متبلور شده بود، دست به دست یکدیگر دادند تا همانگونه که در فصل ۶ و ۷ بحث شد، استبداد را در هیأت جدیدش احیاء کند. لکن این سه عامل - عایدات نفت (علاوه بر منابع سنتی درآمد و دارایی دولت)، شبه‌مدرنیسم، و شبه‌ناسیونالیسم - منجر به گسترش نظام استبدادی به آن بخش از جامعه شهری، یعنی مراجع و جامعه مذهبی، شد که معمولاً در ارتباط با حکومت از استقلال قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و به شدت نیز از آن پاسداری می‌کرد. خودمختاری، وجوه

تاریخی و ایدئولوژیکی گوناگونی داشته است؛ اما زیربنای اقتصادی آن مبتنی بود بر استقلال مالی پیشوایان و نهادهای مذهبی از دولت بواسطه وجود اوقاف ملکی و غیره (که معمولاً از تعرض مصون بود)، و پرداخت مستقیم وجوهات مذهبی به علما.

رشد درآمد نفت میزان و کیفیت استقلال مالی و قدرت سیاسی دولت را نسبت به طبقات دارا و نهادهای مذهبی افزایش داد؛ رشد بوروکراسی دولتی موجب افزایش تقاضا و عرضه آموزش به سبک غربی شد که به صورت مهمترین مجرای دستیابی به مقامات بالای دولتی درآمد؛ و ارتباط متقابل این تغییرات با سایر عوامل مادی و ایدئولوژیکی، مذهب و جامعه مذهبی را به حاشیه ساختار اقتصادی - اجتماعی راند. در مورد پیآمدهای این تحولات، در صورتی که جنگ جهانی دوم رضاشاه را وادار به ترک تاج و تخت و کشور نکرده بود، نمی توان با قاطعیت اظهار نظر کرد. اما با رخداد این واقعه، سیر حوادثی که در فصل های گذشته مطرح شد، به برقراری مجدد اقتدار و استقلال گروه های اجتماعی و نهادهای مختلف تا سال ۱۳۴۲ انجامید - اگرچه به درجات مختلف و در اشکال سیاسی متفاوت و گاه متضاد. در سال ۱۳۴۲ اپوزیسیون سنتی محافظه کار و رادیکال شکست خورد، بنیان قدرت اقتصادی مالکان از میان رفت، و قیام مردم - که توسط جامعه مذهبی سازمان یافته و رهبری می شد - سرکوب شد؛ چندی بعد «سرپرستی» اوقاف به دست دولت افتاد. در همان حال درآمد نفت نیز به نحو چشمگیری افزایش یافت. علت اصلی ظهور و اوجگیری ویژگی های استبداد نفتی در همین امر بود که - چنانچه در بخش های بعد خواهیم دید - بذر نابودی خود را نیز در بر داشت.

چارچوب نظری

آنچه در زیر می آید چارچوب نظری بنیادین، ساده و مجردی است برای روشن کردن مکانیسم های یک اقتصاد سیاسی پیچیده. این چارچوب بر پایه مدل مشابهی شکل گرفته که برای اقتصاد سیاسی توسعه در کشورهای صادرکننده نفت به طور اعم، و خاصه آن گروه از کشورهای مزبور که جمعیت نسبتاً زیادی دارند - و به تناسب آن جامعه روستایی گسترده - ارائه شده است.^{۱۱} بدیهی است که کاربرد آن در مورد هر یک از کشورهای مربوط، مستلزم انجام تعدیل ها و تطبیق های مناسب است: بکارگیری صرفاً مکانیکی هر نظریه در هر جا می تواند به اشتباهات فاحش و - گاه - برداشت های غلط و فاجعه بار از حوادث و روندهای حال و آینده منجر شود.

الف) «نفت، دولت و طبقات اجتماعی». نفت منبع کمیاب و کارای انرژی است که می تواند در حوزه وسیعی، در تولید انرژی و تولید فرآورده های صنعتی بی شماری (نظیر مواد پتروشیمی)، مورد استفاده قرار گیرد، و بخش اعظم آن در خاورمیانه قرار دارد. اینها حقایق دانسته ای است که در تجزیه و تحلیل روابط مختلف منطقه ای و بین المللی سودمند است، روابطی که علاوه بر جنبه سیاسی دارای جنبه های فنی و اقتصادی نیز هستند. لکن از نظر کشورهای تولیدکننده، بارزترین

ویژگی تولید، صدور و درآمد نفت اینست که - جز در مراحل اولیه - تقریباً هیچ احتیاجی به ابزار تولید بومی ندارد. به ویژه مشارکت نیروی کار بومی در تولید نفت ناچیز است. این مهم‌ترین فرق میان تولید نفت و تولید سایر کانی‌ها نظیر ذغال سنگ، مس، الماس، و حتی طلا است. در مورد این کانی‌ها منافع حاصله میان نیروی کار و سرمایه خصوصی و دولتی تقسیم می‌شود. سهم دولت از درآمد (سوی سود حاصله از سرمایه‌گذاری خودش) طبق معمول عبارتست از مالیات‌های غیرمستقیم که بر تولیدات بسته می‌شود، و مالیات بر درآمد که توسط صاحبان ابزار تولید پرداخت می‌شود. در مقابل، عواید نفت به صورت منبع درآمدی سرشار و مستقل برای دولت درمی‌آید: برای تحصیل این درآمد، دولت حتی احتیاجی به اتکاء بر ابزار تولید بومی ندارد، و مجبور نیست درصد زیادی از آن را همچون دیگر کارهای تولیدی تحت مالکیت دولت، به عنوان مزد و هزینه‌های دیگر بازگرداند.

بنابراین عواید نفت در واقع نوعی بهره مالکانه (به مفهوم فنی آن) است که یکجا و مستقیماً به دولت پرداخت می‌شود. این عواید، هنگامی که تا حد زیادی افزایش یافته و دست‌کم ۱۰ درصد تولید ملی را تشکیل دهند، استقلال غیرعادی اقتصادی و سیاسی دولت را از نیروهای مولد و طبقات اجتماعی فراهم می‌آورند. این عواید برای کل جامعه به صورت یک منبع نامریی (و تقریباً اسرارآمیز) رفاه فزاینده درمی‌آید تا آنکه به تدریج مکانیسم ناپیدای آن شناخته می‌شود (البته این در مورد کشورهای نفتخیزی که منحصراً بر تولید نفت متکی‌اند نمی‌تواند صادق باشد). لکن با توجه به جنبه‌های فنی و جامعه‌شناختی عواید نفت، این عواید به دولت انعطاف‌پذیری بسیار زیادی در پرداخت‌ها می‌بخشد: در یک کلام، این «پول مالیات‌دهندگان» نیست تا دولت در مورد چگونگی خرج کردن آن ملزم به پاسخگویی باشد.

به همان میزانی که درآمد نفت دولت را از ابزار تولید داخلی و طبقات اجتماعی مستقل می‌کند، در بسیاری موارد خود این طبقات به دولت وابسته می‌شوند؛ از جمله برای کار، کمک‌های مستقیم و امتیازات گوناگون دیگر، دریافت وام برای سرمایه‌گذاری، دستیابی به بازارهای پررونق داخلی برای تحصیل سودهای کلان در امر تولید و تجارت و بورس‌بازی، و نیز طرح‌های رفاه عمومی از آموزش و پرورش و بهداشت گرفته تا سوبسید مواد غذایی. بنابراین هزینه‌های دولت، به عنوان سرچشمه قدرت اقتصادی و سیاسی‌ای که تمایل به حفظ و گسترش خود دارد، سرنوشت طبقات مختلف اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در یک کشور نفتخیز کشاورزی بزرگتر - که درآمد نفت سرانه بقدر کافی زیاد نیست تا سطح زندگی متعارفی برای همه فراهم کند - این رابطه به ظهور نوع جدیدی از فشربندی اجتماعی نفتی می‌انجامد: دولت در گزینش کسانی که حتی از حداقل رفاه برخوردارند نیز باید بسیار دقیق باشد، و بدین سان تنها درصد کوچکی از جمعیت شهری از چنین شرایطی بهره خواهند برد.

مجموعه نظامی - بوروکراتیک رو به گسترش، متخصصان و سایر گروه‌های تحصیلکرده و

حتی صاحبان سرمایه، روی هم وابستگان دولت را تشکیل می‌دهند. آشکار است که شمار فزایندهٔ وابستگان دولت خواه به عنوان عضو گروهی خاص و خواه به عنوان یک فرد، به یکسان از قبیل دولت سود نمی‌برند؛ آنچه انضمام آنها را در یک طبقه مجاز جلوه می‌دهد اینست که کلیهٔ آنها برای حفظ سطحی از درآمد و دارایی که متناسب با انتظارات فزاینده‌شان است، به دولت متکی‌اند، و عضویت آنها در گروه‌های ممتاز اجتماعی مختلف شاید آنان را به بزرگترین تهدید بالقوه برای قدرت انحصاری دولت بدل می‌کند. سپس توده‌های شهری هستند که برای کار، حداقل حقوق تضمین شده، سوبسید مواد غذایی، طرح‌های بهداشتی و تعلیم و تربیتی، و مانند اینها و نیز امکان ترقی و پیوستن به خواص چشم به دولت دوخته‌اند. اینها نیز در یک مقولهٔ اجتماعی ناهمگون جای دارند که در بعضی انتظاراتشان احتمالاً ناکام خواهند ماند و حاصل امر ناخشنودی و تلخی خواهد بود. در آخر صف اکثریت عظیم روستاییان قرار دارند که بیشتر و فقیرتر از آنند که در زمرهٔ بهره‌وران از درآمد نفت قرار گیرند و در مواردی نظیر ایران، از لحاظ سیاسی ضعیف‌تر از آن (به دلایل اقتصادی - اجتماعی و تاریخی گوناگون) که قادر به تهدید مستقیم رژیم‌های حاکم باشند. آنها احتمالاً با تغییر مکان تلافی خواهند کرد، یعنی با مهاجرت به شهرها و پیوستن به آن دسته از توده‌های شهری که دولت می‌خواهد تا اندازه‌ای خشنودشان نگاه دارد. این نخستین دوگانگی دیالکتیکی بود که از درون خود نظام پدید آمد، اما همانگونه که خواهیم دید بسیاری دیگر نیز وجود داشتند. در یک کلام نظام قشریندی نفتی دولت را به «حامی» یک «طبقهٔ وابسته» در حال رشد، «قیم» زندگی و کار توده‌های شهری، و عامل اتزوای روستاییان بدل می‌کند. اگر نظیر مورد ایران، از قبل نیروها و نهادهای تاریخی استبداد و سلطهٔ سنتی جامعهٔ شهری بر روستایی وجود داشته باشد، نظام نفتی تنها در خدمت بازسازی و تحکیم روابط و روندهای موجود و یا باقیمانده از گذشته، قرار می‌گیرد.

ب) «هزینه‌های دولت: الگوها و پی‌آمدها». کل نظام - اقتصادی، اجتماعی و سیاسی - به میزان و چگونگی تخصیص هزینه‌های دولت وابسته است. هزینه‌های مصرفی دولت موجب توسعهٔ سریع شبکهٔ نظامی - بوروکراتیک آن هم از لحاظ تعداد کارکنان و هم از حیث درآمد می‌شود؛ و درآمدهای بوروکراتیک حداقل درآمد را در بخش‌های مشابه تعیین می‌کند. این افزایش بی‌دلیل و غیرمولد در درآمد وابستگان دولت به رشد هزینه‌های مصرفی می‌انجامد که با غذا و مسکن بهتر (حتی کاخ‌های شخصی)، اتومبیل، وسایل خانهٔ جدید، و مانند اینها آغاز و به صرف هزینهٔ بیشتر برای خدمات خصوصی نظیر خدمات حقوقی و پزشکی، رستوران‌ها، تفریحات، هتل‌ها، تعطیلات و جز اینها ختم می‌شود. بنابراین افزایش هزینه‌های مصرفی دولت - هم به طور مستقیم و هم به طور غیرمستقیم - به ویژه به توسعهٔ خدمات بوروکراتیک و مدرن و همچنین عرضهٔ کالاهای مصرفی با دوام جدید می‌انجامد. از سوی دیگر وابستگان رژیم صاحبکاران و یا کارکنان همین بخش‌ها هستند: بوروکرات‌ها، افسران ارتش، واردکنندگان، متخصصان، صاحبان

هتل‌ها و رستوران‌های مدرن، مقاطعه‌کاران، صاحبان کارخانه‌های مونتاژ، و مانند اینها. بنابراین هم در عرصه تقاضا و هم در عرصه عرضه، وابستگان رژیم از این تغییر ساختار اقتصادی که به تدریج دوری و متراکم هم می‌شود، سود می‌برند. تنها اشکال، کمبود رشدیابنده مواد غذایی، به ویژه مواد غذایی مرغوب است که آن نیز با سرمایه‌گذاری بیشتر و افزایش بازدهی تولید محصولات داخلی و/یا واردات رفع می‌شود. همانطور که در سطور بعدی خواهیم دید، راه اول به جایی نمی‌رسد، و راه دوم از فشار مربوطه نمی‌کاهد.

سرمایه‌گذاری دولتی تأکید زیادی بر بخش شهری دارد، و در زمینه فعالیت‌های ساختمانی، بخش‌های خدماتی جدید نظیر بانکداری و بیمه، و صنایع سنگین (فولاد، ماشین‌ابزار، و مانند اینها) متمرکز می‌شود؛ و جدیدترین تکنولوژی را که به سرمایه‌فراوان و مهارت‌های فنی بسیار پیشرفته احتیاج دارد، به کار می‌گیرد. این الگوی معمول برداشت شبه مدرنیستی از توسعه اقتصادی - یا بدون نفت - است که بحث پیرامون دلایل پیچیده آن در حوصله این مقال نیست.^{۱۲} تنها تفاوت در میزان و طول زمان کاربرد این سیاست است: کشور نفتخیز خود را قادر می‌بیند که سرمایه‌گذاری لازم را به عمل آورد، ماشین‌آلات مربوطه را وارد و متخصصان خارجی زیادی را استخدام کند، مصرف فرآورده‌های داخلی و خارجی شهرنشینان را افزایش دهد، کمبود مواد غذایی داخلی را از طریق واردات جبران کند و بگذارد کشاورزی به تدریج تابود شود، و از کسری تراز پرداخت‌ها هم، بیمی به خود راه ندهد. این واقعیت که، حتی در زمینه اقتصادی «محض» نیز، این استراتژی به سادگی عملی نمی‌شود، امری است که دولت‌های این کشورها باید از تجربیات غیرقابل انکار گذشته بیاموزند.

بنابراین استراتژی دولت در سرمایه‌گذاری موجب گسترش فعالیت‌های ساختمانی، خدمات و غیره می‌شود و پرکشاورزی اثری معکوس دارد، چراکه باعث رکود کشاورزی، افزایش شکاف میان شهر و روستا، کاهش تولید مواد غذایی و فرآورده‌های کشاورزی، و رشد مهاجرت روستاییان به شهرها می‌شود.

پ) «تکنولوژی جدید و نیروی کار ماهر، منطق - و در واقع بهانه - بکارگیری تکنولوژی جدید و پیشرفته، و سرمایه بیشتر (یعنی ماشین‌آلات) به جای نیروی کار در کارخانه‌ها و بخش خدمات، اینست که یک کشور نفتخیز سرمایه‌مالی و ارز فراوانی در اختیار دارد، و بنابراین می‌تواند و می‌باید تکنیک‌های تولیدی سرمایه برتر را به کار گیرد. لکن اشکالات عمده‌ای بر این استدلال وارد است که شاید حتی از چشم اقتصاددانان و کارشناسان توسعه نیز بدور مانده باشد.

نخست، یک عامل اقتصادی را تنها و تنها هنگامی می‌توان فراوان دانست که آن را نتوان به نحو سودمندی بکار گرفت: مثلاً هنگامی که درصد معینی از نیروی کار به نحو سودمند در جایی بکار گرفته نشده باشد، فراوانی (یا مازاد) نیروی کار در اقتصاد، یا بخشی از آن، وجود دارد. اما به این مفهوم، فراوانی ارز نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ زیرا «مازاد» آن را می‌توان در خارج

سرمایه گذاری کرد - یعنی به نحو سودمندی بکار گرفت - یا با کاهش صدور نفت آن را حذف کرد، و یا از هر دو راه فوق توأمأ استفاده کرد. ثانیاً عبارت عام «تکنولوژی سرمایه‌بر» گمراه‌کننده است زیرا اینکه سرمایه‌مزبور (یعنی ماشین‌آلات) از کجا می‌آید و ماهیت تکنولوژی نهفته در آن چیست، تفاوت زیادی در اصل مسأله ایجاد می‌کند. کاربرد ماشین‌آلات ساخت داخل الزامات مالی و فنی متفاوتی در بر دارد؛ و ماشین‌آلات خارجی خود ممکن است از لحاظ قیمت و مشخصات فنی، تفاوت داشته باشند. برگزیدن روش‌های «سرمایه‌بر» امریست و بکارگیری ماشین‌آلات وارداتی و پیچیده امری دیگر. سرانجام اینکه گرچه کشورهای نفت‌خیز ممکن است ارز فراوانی در اختیار داشته باشند، اما دربارهٔ کمبود کارگر ماهر چه می‌توانند بکنند؟

البته مشکل «کمبود مهارت» مورد توجه کارشناسان نیز هست. حتی برخی از آنها می‌پذیرند که سعی در جبران این کمبود از طریق استخدام نیروی کار خارجی از لحاظ فنی غیرممکن، از لحاظ اقتصادی بیش از اندازه گران و از لحاظ اجتماعی - فرهنگی موجب دردسر است. مع‌هذا ممکنست استدلال کنند که در اهمیت این مشکل مبالغه شده است؛ این کشورها می‌توانند مبالغه زیادی را صرف تربیت نیروی انسانی کنند. لکن این دیدگاهی بسیار ساده‌اندیشانه و مکانیکی است؛ زمان زیادی باید صرف شود؛ طرح و اجرای آن محتاج به مدبریتی است که نه وجود دارد و نه در چنین شرایطی می‌تواند وجود داشته باشد؛ مستلزم اطلاعات گسترده و درستی در مورد نیازهای فعلی و آتی در زمینه‌های گوناگون است؛ و مانند اینها. بعلاوه رشد سریع کمی، احتمالاً موجب نزول کیفیت خواهد شد؛ به هر حال به آسانی و بدون توجه به زمینه اجتماعی مسأله، نمی‌توان به نتیجه‌گیری در مورد بازدهی کوشش‌های انجام گرفته پرداخت؛ اگر نظام اجتماعی چنان باشد که «نیروی کار ماهر» ترجیح دهد در یکی دو شهر بزرگ متمرکز شود و بدتر از آن، به کارهای بوروکراتیک و دفتری پردازد، و تابع هیچ نوع آئین و ضابطه حرفه‌ای نباشد، مگر تحصیل حداکثر درآمد به هر قیمت، به سادگی می‌توان حدس زد که از این نیروی کار چه عاید جامعه خواهد شد.

لکن «کارشناسان» از امر مهم دیگری نیز که از آن حتی می‌توانستند برای ارائه چند مدل ریاضی دیگر استفاده کنند، چشم پوشیده‌اند: تا زمانی که یک کشور - نفتخیز یا بدون نفت - پا به صحنهٔ جهانی نگذاشته است، دارای روش‌های تولیدی سنتی خاص خویش و نیروی کار ماهر در آن زمینه‌ها است - بافندگان، نخریسان، رنگرزان، کفاشان، فلزکاران، خیاطان، و مانند اینها. بنابراین «کمبود نیروی کار ماهر» اشاره دارد به کارگران ماهر در صنایع مدرن؛ یعنی کسانی که، دست‌کم در ظاهر امر، قادر به ادارهٔ تکنولوژی پیشرفتهٔ وارداتی هستند. در پی بکارگیری این نوع تکنولوژی صورتحساب واردات بلافاصله چند برابر و نیروی کار ماهر به شدت کمیاب می‌شود، که از طرفی به افزایش دستمزد آنان و بلااستفاده ماندن بخشی از ظرفیت تولیدی می‌انجامد، و از طرف دیگر به هدر رفتن نیروی کار ماهر سنتی، کاهش مهارت‌ها و درآمد آنها، و حتی تبدیلبشان

به کارگران غیرماهر (و احتمالاً بیکار). آنچه تاکنون گفته شد صرفاً بررسی ساده جنبه اقتصادی مسأله بود؛ پیش‌بینی پی آمدهای اجتماعی آن حتی از این هم ساده‌تر است. لکن بررسی مزبور بر این فرض مبتنی بود که اقتصادی که این نوع تکنولوژی سرمایه‌بر را بکار می‌گیرد، در دراز مدت و در صورت بکارگیری انواع دیگر تکنولوژی دچار کمبود کارگر غیرماهر خواهد شد؛ زیرا اگر چنین نباشد بزودی مشکل بیکاری در کشور در صدر «دستاوردهای» دیگر دولت جای خواهد گرفت. این همه، آن هم برای وصف یکی از جوانب مدرنیسم «کارشناسان» و شبه‌مدرنیسم مشتریان آنها در کشورهای توسعه‌نیافته - نفتخیز یا غیرنفتخیز - کافی است.

ت) پول، تورم، و تراز پرداخت‌ها. پیروان کینز و پولگرایان که در واقع از یک خانواده هستند از مدت‌ها قبل بر سر اینکه آیا انبساط پولی - صرف‌نظر از زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - تورم‌زا است یا خیر با یکدیگر می‌ستیزند. من این دو گروه را به حال خودشان وامی‌گذارم تا بدنبال «حقیقت مطلقشان» باشند و معتقدم که در کشورهای نفتخیز به طور اخص، انبساط پولی، گرچه به دلایلی ناشناخته در قاموس نظریه‌های بالا، تورم‌زا است. در جامعه‌ای که خودنمایی مهمترین عامل تعیین منزلت اجتماعی (و حتی پذیرفته‌شدن به عنوان یک آدم) است، و درآمدها، مصرف و مالکیت لوازم خانه عمدتاً در سطح نازلی قرار دارد، مازاد پول نقد مردم صرف خرید کالا می‌شود؛ و هنگامی که به این دلایل و دلایل دیگر، تورم به عارضه‌ای روزمره بدل می‌شود، حتی آنها که پول نقد زیادی برای خرج کردن دارند کالاهای بادوام زیادی می‌خرند - به ویژه زمین و مستقالات شهری - تا ارزش دارایی‌های نقدی خود را حفظ و بیشتر کنند. به علاوه، به واسطه جو عمومی نامنی که آفریده نظام سیاسی - اقتصادی حاکم است، آنها بیشتر به دلالتی می‌پردازند، اما دلالتی آنان، یا نوع دارایی‌هایی که خریداری و احتکار می‌کنند به خودی خود تورم را افزایش می‌دهد، و نرخ بهره رسمی احتمالاً چندان اثری بر تصمیمات آنها نخواهد داشت.

این بدان معنا نیست که پول علت، یا علت اولیه تورم است. تورم ساختاری* - در نتیجه انبساط پولی و نیز افزایش درآمدهای واقعی (به میزان مختلف در بخش‌های مختلف) - احتمالاً مهمترین «علت» این مشکل است. از لحاظ نظری در یک اقتصاد متکی به نفت که تقاضا برای مواد غذایی - به ویژه انواع مواد غذایی مرغوب - به سرعت بالا می‌رود، کشاورزی دچار رکود شده است، و در پی هجوم ماشین‌آلات، کالاهای ساخته شده، مواد خام، مواد غذایی و غیره، از توان فیزیکی برای واردات (بنادر، جاده‌ها، امکانات حمل و نقل، ظرفیت ذخیره‌سازی، شبکه توزیع، و جز اینها) تا سرحد اشباع بهره‌برداری می‌شود، هیچ مقدار ارز خارجی نمی‌تواند تنگناها را در زمان مقتضی و به گونه‌ای مناسب برطرف نماید.

بنابراین نتیجه نهایی استراتژی دولت در زمینه هزینه‌ها و انتخاب تکنولوژی عبارتست از:

* Structural inflation

ایجاد نقدینگی اضافی؛ مصرف کل بالا؛ تأکید بر وارد کردن تکنولوژی بسیار پیشرفته - که نه تنها به ازدحام در بنادر می‌انجامد بلکه درآمد کارگران ماهر صنایع جدید را به میزانی نامعقول، افزایش می‌دهد؛ و ایجاد رقابتی جنون‌آمیز برای تحصیل درآمد بیشتر، مصرف بیشتر، خودنمایی بیشتر، و قس علی‌هذا. پول و درآمد بادآورده، نه تنها از لحاظ اخلاقی غیرموجه است، بلکه - و مهمتر - اینکه از لحاظ اقتصادی فرساینده، از لحاظ اجتماعی مخرب، و از لحاظ روانی موجب بی‌ثباتی است. قماربازان «موفق» و حتی برندگان جایزه‌های یخت‌آزمایی شاهدی بر این واقعیت ساده هستند و احتیاجی به مدل‌های ریاضی و آزمون‌های اقتصادسنجی برای اثبات آن نیست.

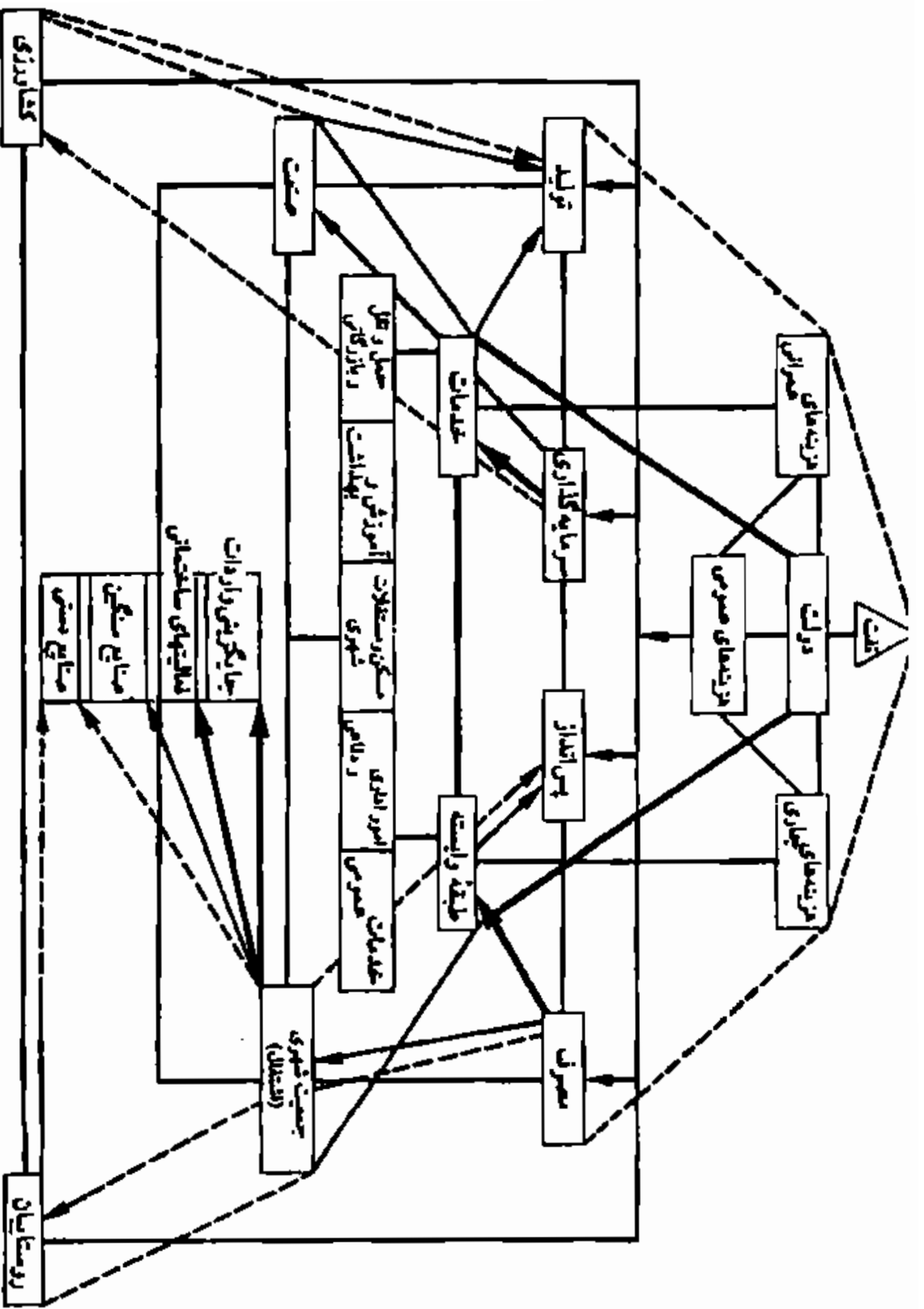
سرنوشت تراز پرداخت‌ها در چنین کشور نفتخیزی به حجم و رشد نسبی عواید نفت بستگی خواهد داشت. اما حتی اگر فرض کنیم مازاد ارزی وجود داشته باشد - که در همه موارد صادق نیست - ائتلاف ائتلاف است، حتی اگر جامعه (یا کشور) از عهده آن برآید. و البته همیشه آینده‌ای، دور یا نزدیک، نیز در پیش است.

ج) «نتیجه‌گیری». بطور خلاصه آنچه در بالا آمد رئوس و چارچوب مدل ساده‌ای بود که مدت‌ها قبل - حتی قبل از انفجار قیمت نفت در ۱۹۷۳/۱۳۵۲ - با اندکی توجه به واقعیت‌ها و به منظور حل مشکلات عملی ارائه شده بود، تا به ویژه برای پیش‌بینی آثار عواید نفت بر اقتصاد سیاسی کشورهای نفتخیز کشاورزی و وسیعتر، بکار گرفته شود. مدل مذکور را می‌توان در جوامع مشخص به آزمایش گذارد و آن را اصلاح و یاردر کرد، مشروط بر اینکه تمامی عوامل کمی و کیفی سیاسی - اقتصادی مربوط به دقت در نظر گرفته شده باشد. تاریخ به طریقی که در فصل‌های آینده بررسی خواهد شد، درستی آن را در مورد اقتصاد سیاسی ایران اثبات کرده است.

شکل ۱-۱۲ نموداری است از ساختار و روابط اقتصادی - اجتماعی در یک کشور «کشاورزی» صادرکننده نفت. در این نمودار نزدیکی نسبی به دولت و نفت نشانه «میزان» ارتباط‌ها و در همین حال اهمیت هر بخش در اقتصاد ملی است. به علاوه ضخامت نسبی خطوط رابط «درجه» وابستگی متقابل را نشان می‌دهد. این نمودار خلاصه‌ای است از چارچوب تحلیلی مختصر ما برای اقتصاد سیاسی توسعه در یک کشور کشاورزی صادرکننده نفت. لازم به تذکر است که با حذف قسمت پایینی این نمودار، باقیمانده را می‌توان برای شناخت اقتصاد کشورهای نفتخیز یادیده‌نشین بکار بست.

ضمیمه: توضیحی فنی

مطالب زیر به منظور بیان پی‌آمدهای مدل بالا برای پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، رشد، تورم، و مانند اینها و در قالب عبارات ساده فنی، تنظیم شده است. ارائه مدل‌های ریاضی و اقتصادسنجانه پیچیده بر چنین اساس ساده‌ای مشکل نیست، اما معتقدم که این کار چیز زیادی بر معلومات ما در مورد مسأله مربوطه نمی‌افزاید.



شماره ۱-۲ طرح ساختار و مناسبات اجتماعی - اقتصادی

فرض کنید

$$Y = O + R = C + I + X - M \quad (۱)$$

که، $Y =$ درآمد ملی، $O =$ تولیدات غیرنفتی، $R =$ درآمد نفت، $C =$ مصرف کل، $I =$ سرمایه گذاری کل، $X \approx$ کل صادرات،و $M \approx$ کل واردات.

نیز فرض کنید که $B = X - M$ و $O = C$: این کمابیش در مورد کشورهای نفتخیز کشاورزی بزرگتر به نظر صحیح می آید، در حالی که در مورد کشورهای نفتخیز غیرکشاورزی حتی احتمال بیشتری می رود که $O < C$. بنابراین،

$$R = I + B \quad (۲)$$

علامت B یعنی تراز بازرگانی، از لحاظ نظری نامتعین است و به نوع کشور نفتخیز، سطح صادرات نفت، صادرات دیگر، واردات و غیره بستگی دارد.

اگر $B = 0$ ، پس

$$R = I \quad (۳)$$

رابطه (۳) در مورد کشور نفت خیزی نظیر ایران غیرمحمتمل است زیرا طبق تعاریف حسابداری، I به سرمایه گذاری خالص اشاره دارد - یعنی کل انباشت سرمایه منهای جایگزینی ابزار سرمایه ای که در حین تولید مصرف شده است. در نتیجه اگر O ، تولیدات غیرنفتی پس از کسر استهلاک سرمایه باشد، پس $O < C$ و

$$R > I = S \quad (۴)$$

اگر $r = R/Y$ نرخ سالانه ثابت دریافت درآمدهای نفت باشد، $s = S/Y$ نرخ سالانه ثابت انباشت سرمایه است به گونه ای که $s < r$. بنابراین،

$$g = \frac{s}{v} < \frac{r}{v} \quad (۵)$$

که، v نسبت کل سرمایه به تولید است.

این بدان معناست که رشد اقتصاد حتی از موردی که کل تولیدات غیرنفتی به کالاهای مصرفی، و درآمد نفت به سرمایه گذاری اختصاص یافته باشد، نیز کمتر است. لکن به دلیل کمبود عوامل داخلی، از نیروی کار ماهر صنعتی گرفته تا تسهیلات بندری و وسایل حمل و نقل، تنگناهای جدی ای وجود دارد و آنها را نمی توان به سادگی وارد کرد. در نتیجه در بخش هایی خاص هم ظرفیت تولیدی عاطل بوجود می آید و هم تورم دستمزدی. یعنی نرخ رشد نیروی کار ماهر

صنعتی با نرخ رشد بالقوه‌ای که بواسطه میزان انباشت سرمایه امکانپذیر شده است، هماهنگ نیست. و این یعنی نرخ رشد واقعی کمتر و نرخ تورم بالا. باری حتی اگر درآمد نفتی کشور افزونتر از هزینه‌های ملی آن باشد، باز این عوامل داخلی و واردناشدنی است که نرخ رشد آن را تعیین می‌کند و عوامل مزبور نیز خود ممکنست بسته به تکنیک تولیدی مربوطه متفاوت باشند. رشد بیشتر در میان انبوه ظرفیت تباه شده، تورم بالا، و توزیع درآمدی که پیوسته ناعادلانه‌تر می‌شود، ناپدید خواهد شد.

یادداشت‌ها

- ۱- رضاخان در نظر داشت پس از رسیدن به سلطنت کلوپ پهلوی* خود را به حزبی سیاسی (ایران نوین) بدل کند. در این مورد وی سخت تحت تأثیر آنا تورک و تشویق اطرافیانش قرار داشت. اما رضاشاه این فکر را احتمالاً به دلیل اینکه ممکن بود حزب به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل شود، دنبال نکرد. ر.ک. مصطفی قانع، پنجاه سال نفت ایران؛ ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی؛ و حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد‌های ۱ تا ۳.
 - ۲- شماره‌های مختلف اطلاعات و کیهان، ۳-۱۳۴۲.
 - ۳- در مقاله بدون امضایش در موسیالیسم (ماهانامه)** جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا)، ۳-۱۳۴۲-۴-۱۹۶۳.
 - ۴- ر.ک. فصل ۱۶ همین کتاب.
 - ۵- ر.ک. مکاتبات مصدق ضمیمه، قسمت II.
 - ۶- استراتژی تدافعی با نمایشی تهاجمی و تحت شعار «زنده باد دوستی ایران و شوروی» شروع شد. ر.ک. شماره‌های مختلف مردم (ارگان حزب توده)، ۴-۱۳۴۲-۵-۱۹۶۳. برای یک بررسی جدی از توجیه دالمی حزب توده از روابط ایران و شوروی ر.ک. «بررسی دیدگاه‌های رهبری حزب توده در مورد روابط ایران و شوروی»، موسیالیسم (فصلنامه جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا)، آلد شماره ۵، (۱۳۴۴/۱۹۶۵) ۴-۱۴.
 - ۷- لایحه مزبور در دی ۱۳۴۲ تصویب و منصور در بهمن ۱۳۴۳ ترور شد. بخارایی و نه دستیارش در خرداد ۱۳۴۴ تیرباران شدند.
 - ۸- [امام] خمینی تهدید به دستگیری و محاکمه شد، اما دخالت چند مرجع تقلید (که شهادتنامه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه [امام] خمینی نیز مرجع تقلید است) رژیم را وادار به تبعید وی به ترکیه کرد. با دخالت
- * در منابع ذکر شده نام چنین سازمانی یافت نشد.
** لازم به تذکر است که مؤلف در بخش‌های قبلی کتاب حاضر و نیز در سطور بعدی از موسیالیسم به عنوان فصلنامه یاد کرده است.

بمدی، [امام] خمینی توانست به نجف اشرف در عراق برود. ر.ک. امید ایران (مجله هفتگی) خرداد ۱۳۵۸.

۹- در مورد تمکین علما در به قدرت رسیدن رضاخان، ر.ک. فصل ۵.

۱۰- حتی در همین اواخر، خرداد ۱۳۵۸، ایرج اسکندری از اعضای مؤسس و رهبران قدیمی حزب توده تحلیل زیر را از نیروهای سیاسی مسلط در ایران ارائه داد: «دولت [بازرگان] نماینده بورژوازی ملی است و امام نماینده خرده‌بورژوازی شهری و دهقانی... ما این موضع یعنی موضع بورژوازی ملی که دولت نماینده آن است را تأیید نمی‌کنیم... ما مدافع مردم هستیم و لذا مواضع درست خرده‌بورژوازی را در مقابل بورژوازی تأیید می‌کنیم». ر.ک. مصاحبه با ایرج اسکندری، تهران مصور (مجله هفتگی)، شماره ۲۱ (۲۵ خرداد ۱۳۵۸) صص ۹-۳۵ همچنین ر.ک. مصاحبه دیگری با دکتر کیانوری، دبیرکل حزب توده ایران، ایرانشهر (هر دو هفته یکبار) شماره ۳۰ (۲۵ خرداد ۱۳۵۸) ۱۹-۱۷. چنین «تحلیل‌های» سطحی (که تکرار طوطی‌وار مطالعات عمیق مارکس و دیگران از انقلاب فرانسه، کودتای لوئی بناپارت، و غیره است) دارای مزایای زیادی و از جمله سهولت بیان است، زیرا دیگر نیازی نیست تا با صرف وقت و کوشش فراوان «روش‌هایی» را که دانشمندان اروپایی بکار می‌بستند، فراگرفت، تاریخ و جامعه‌شناسی ایران را مطالعه کرد و تئوری‌ها و روش‌های مناسب را برای ارزیابی واقع‌بینانه حوادث اجتماعی و سیاسی ایران بکار گرفت. البته چنین تحلیل‌هایی منحصر به رهبران حزب توده نیست.

۱۱- برای توضیح کامل مدل ر.ک.

Katouzian, H., "The Political Economy of Development in Oil Exporting Countries." *Peoples Mediterraneans*, Sep., 1979.

یادداشت‌های اولیه در مورد این مدل را ده‌سال پیش تهیه کردم و آن را به عنوان چارچوب نظری‌ای برای مطالعات اولیه‌ام در مورد اقتصاد ایران و بخش کشاورزی آن بکار بردم، که در منابع زیر به چاپ رسیده است، تحقیقات اقتصادی (۱۳۵۱/۱۹۷۲)، فصلنامه تحقیقات اقتصادی (۱۳۵۱/۱۹۷۲) و مجله مطالعات دهقانی (۱۳۵۳/۱۹۷۴ و ۱۳۵۷/۱۹۷۸) (انگلیسی).

12. Katouzian, H., "Peasant Societies and Industrialisation: A Critique of Modernism and Pseudo-Modernism in Economic Development", paper presented to the international symposium "Three Worlds or One?", Berlin Institute for Comparative Social Research, June 1979.

۱۳. استبداد نفتی (۲): کمیت و کیفیت تحول اقتصادی

از سال ۱۳۴۳ مهمترین عامل مؤثر در چگونگی زندگی و کار، رشد و سپس انفجار عواید نفت بود. عوامل دیگری نیز در کار بود؛ اما در صورت نبود نفت، نقش و تأثیر آنها بسیار متفاوت می‌بود. بدون عواید رشدیابنده نفت - و رشد اقتصادی مجازی که به دنبال داشت - تلاش برای برقراری استبداد ایرانی، لااقل به طور کامل، موفق نمی‌شد: بودجه کافی برای خریدن همکاری، رضایت، و همدستی (یا صرفاً سکوت) گروه‌های مختلف اجتماعی و افراد وجود نمی‌داشت؛ و یا تأمین هزینه استراتژی شبه‌مدرنیست توسعه اقتصادی امکانپذیر نمی‌بود. گذشته از آن، به واسطه نیازهای نظامی و مالی رژیم، وابستگی آن به قدرت‌های غربی و به ویژه آمریکا بیشتر می‌بود و توانایی رژیم در برقراری روابط دوستانه با شوروی، چین، و کشورهای مشابه کمتر و بالعکس تجارت خارجی و حضور اقتصادی سرمایه و نیروی کار خارجی کمتر می‌بود. در یک کلام، قدرت دولت بسیار کمتر و استقلال اقتصاد سیاسی از قدرت دولت بسیار بیشتر بود. نفت عاملی مستقل از کل بافت اقتصادی - اجتماعی بود. سوءاستفاده از آن به رشد نابرابر قدرت خرید جامعه شهری و تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی منجر شد؛ کشاورزی و جامعه روستایی ایران را تقریباً از میان برد؛ تحرک اجتماعی و جغرافیایی را به سرعت بالا برد؛ موجب بروز مشکلات شهری، منطقه‌ای و محیط زیستی در ابعاد غیرقابل تصور شد؛ قشرهای سستی و پایین اجتماع را به شبه‌مدرنیست‌هایی صرفاً مصرف‌کننده بدل کرد؛ برخی حرفه‌ها و صنایع را نابود کرد و یا از رونق انداخت و برخی دیگر را رونق و گسترش داد؛ انتظارات اجتماعی و مادی را که چه بسا برآورده نمی‌شد، بالا برد؛ سنت‌های فرهنگی و روابط قومی را زیر پا نهاد، بی‌آنکه جانشین مناسبی برای آنها بیابد؛ تنگناها و عدم تعادل‌های حادی را در بین و در داخل بخش‌ها و نهادهای اقتصادی مختلف پدید آورد؛ دولت را از جامعه چنان جدا کرد که یافتن مانند آن در تاریخ بشری دشوار است؛ مرگ و نقص عضو ناشی از تصادفات، حملات قلبی و خونریزی مغزی را به نحو چشمگیری افزایش داد؛ اختلالات مغزی، افسردگی و خودکشی را در مقیاسی وسیع به ارمغان آورد. اینها عمده‌بهایی بود که در راه پیشرفت ایران به سوی اهداف کاملاً تخیلی از قبیل بدل ساختن ایران به «پنجمین قدرت صنعتی دنیا» و تحقق «تمدن بزرگ» پرداخته شد.

تحولات اقتصادی

بحث در مورد یکایک بخش‌های اقتصادی را در سه فصل بعدی دنبال خواهیم کرد. آنچه در زیر می‌آید توصیف و تحلیلی است از کل تحول اقتصادی و جنبه‌های مختلف آن.

رشد اقتصادی و تغییر جهت‌های ساختاری

انفجار عواید نفت در اواخر سال ۱۹۷۳/۱۳۵۲ به وقوع پیوست. دههٔ قبلی شاهد برنامه‌های (پنجساله) سوم و چهارم بود؛ و پنج سال بعدی دوران پنجمین برنامه بود. ارائهٔ منابع، نحوهٔ توزیع اعتبارات، و هزینه‌های این برنامه در اینجا بی‌فایده است. تا حدی به این دلیل که در نشريات متعدد رسمی وجود دارند و در جای دیگری گردآوری شده‌اند؛^۱ اما دلیل اصلی اینست که بدون توجه به عوامل و امور بنیادین که پیش از این به بحث گذارده شد و در دنبالهٔ مطلب بطور گسترده‌تری مورد بحث قرار خواهند گرفت، این ارقام و منابع چیزی بر معلومات ما دربارهٔ علل و پی‌آمدهای تصمیمات و وقایع اقتصادی آن دوران نمی‌افزاید. در یک اقتصاد سیاسی استبدادی برنامه‌های اقتصادی چیزی بیشتر از صورت رسمیت یافتهٔ هوس‌ها و تبلیغات قدرتمندان نیست که اینها نیز خود دستخوش تغییرات شدید است.

طبق روش‌های مختلف محاسبه، نرخ رشد متوسط سالانهٔ تولید ناخالص ملی سرانه ۵ تا ۶ درصد بود: تولیدات صنعتی، فعالیت‌های ساختمانی و استخراج معادن غیرنفتی - که بعدها عواید فزایندهٔ فروش گاز به شوروی را نیز در بر گرفت - نرخ رشد متوسط سالانه‌ای برابر ۱۱-۱۰ درصد داشتند؛ خدمات ۹-۸ درصد؛ کشاورزی ۳-۲ درصد؛ و درآمد نفت ۲۰ درصد. انفجار قیمت نفت در مهر ۱۳۵۲/اکتبر ۱۹۷۳ نتیجه‌گیری منطقی از نرخ رشد تولید ناخالص ملی را در سال‌های بعد بسیار دشوار می‌کند؛ آنچه در این دوره بسیار مهمتر است تفاوت میزان رشد بخش‌های داخلی غیرنفتی است: «خدمات» جهشی سریع داشت؛ اگر سیمان، آجر، بنا، لوله‌کش، و نظایر اینها به شدت کمیاب نبود، فعالیت‌های ساختمانی رشد باز هم بیشتری داشتند؛ اگرچه بر سر تعیین قیمت بالاتری برای گاز طبیعی با شوروی توافق شده بود، صنایع و معادن رشد کمتری داشتند؛ و کشاورزی نیز برای همیشه در حاشیهٔ این تحولات سرسام‌آور باقی ماند.

جدول ۱-۱۳ نشانه‌هایی از تحولات کمی، و تغییر جهت‌های ساختاری اقتصاد را طی سه برنامهٔ پنجساله ارائه می‌دهد. طبق ارقام ردیف ۵ این جدول تولید ناخالص ملی (که نشاندهندهٔ سطح درآمد ملی است) طی این دورهٔ پانزده ساله بیش از ده برابر افزایش یافت: اگر نرخ تبدیل ریال به دلار را ثابت و برابر ۷۵ ریال فرض کنیم، این بدان معناست که تولید ناخالص ملی از ۲۳۲۳ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۴۹۳۶۵ میلیون دلار در سال ۱۳۵۷ رسید؛ و در مورد تولید ناخالص ملی سرانه ارقام مربوطه عبارتند از ۱۸۸ دلار، و ۱۴۱۰ دلار. لکن بواسطهٔ ترقی نرخ

جدول ۱-۱۳

سهام بخش‌های مختلف در تولید ناخالص ملی ۱۳۵۷-۱۳۴۲، سال‌های منتخب،

(به میلیارد ریال، قیمت‌های ثابت)

	۱۳۵۶-۵۷		۱۳۵۱-۲		۱۳۴۶-۷		۱۳۴۱-۲		
	میزان	% ت.ن.م.	میزان	% ت.ن.م.	میزان	% ت.ن.م.	میزان	% ت.ن.م.	
۱- کشاورزی	۲۳۹/۰	۹/۲	۲۷۱/۰	۱۰/۳	۱۱۱/۱	۲۱/۶	۲۷/۴	۸۸/۸	
۲- صنعت	۶۸۴/۳	۱۸/۵	۳۳۳/۰	۱۲/۶	۱۰۶/۳	۲۰/۷	۱۷/۸	۵۷/۸	
صنایع و معادن	(۴۶۸/۲)	(۱۲/۶)	(۲۲۴/۴)	(۸/۵)	(۷۲/۵)	(۱۴/۲)	(۱۲/۸)	(۴۱/۵)	
ساختمان	(۱۷۹/۵)	(۴/۸)	(۹۱/۴)	(۳/۵)	(۲۴/۹)	(۴/۸)	(۴/۳)	(۱۴/۱)	
آب و برق	(۳۶/۶)	(۱/۱)	(۱۷/۲)	(۰/۶)	(۸/۹)	(۱/۷)	(۰/۷)	(۲/۲)	
۳- خدمات	(۱۲۸۱/۳)	(۳۴/۶)	(۶۲۹/۴)	(۲۳/۹)	(۱۸۷/۰)	(۳۶/۴)	(۴۰/۰)	(۱۱۹/۸)	
خدمات دولتی	(۴۰۲/۳)	(۱۰/۹)	(۲۰۷/۸)	(۷/۹)	(۴۸/۶)	(۹/۴)	(۷/۶)	(۲۴/۷)	
۴- نفت	۱۲۸۴/۹	۲۴/۷	۱۳۳۳/۳	۵۰/۶	۹۲/۴	۱۸/۰	۱۲/۳	۴۰/۰	
۵- تولید ناخالص ملی (قیمت‌های بازار)*	۲۷۰۲/۴	-	۲۶۳۵/۷	-	۵۱۳/۸	-	۳۲۴/۲	-	

* ارقام این ردیف جمع دقیق ارقام ردیف‌های ۱-۴ نیستند، زیرا مالیات‌های غیرمستقیم و خالص درآمد عوامل تولید غیرنفتی از خارج را نیز دربر می‌گیرند.
منبع: بر پایه بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه، سال‌های مختلف و سایر نشریات رسمی.

برابری ارز ایران پس از سال ۱۳۵۲، رقم واقعی برحسب دلار برای سال ۱۳۵۷ بیشتر خواهد بود. عواید نفت که در ۱۳۴۲ برابر ۴۰۰۰۰ میلیون ریال یا کمی بیش از ۱۲ درصد تولید ناخالص ملی بود، با نرخ بالایی افزایش یافت (در سال ۱-۱۳۵۰/۲-۱۹۷۱ به بیش از یک‌چهارم تولید ناخالص ملی رسید)، و ناگهان در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ انفجار قیمت آن را به ۱۳۳۳۳۰۰ میلیون ریال (تقریباً ۱۸۰۰۰ میلیون دلار) رساند. آشکارترین شاهد بز تصنیی بودن رشد اقتصادی در سال ۱۳۵۲ دیده می‌شود که سهم عواید نفت به واسطه چهاربرابر شدن قیمت نفت، به ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی رسید. اما پس از آنکه فرصت کافی برای جذب آن در اقتصاد فراهم شد، این سهم در سال ۱۳۵۷ به ۳۴ درصد کاهش یافت؛ یعنی کمی بیش از یک سوم تولید ناخالص ملی مستقیماً توسط عواید نفت تأمین می‌شد.

از اولین دوره، خدمات سهم بالایی از تولید ناخالص ملی را تشکیل داده است. لکن سؤال اینست که چرا «توسعه اقتصادی» باید متضمن رشد سریع این دسته فعالیت‌ها، به میزانی برابر میزان رشد درآمد ملی، باشد؟ هزینه تعلیم و تربیت و مسکن به سرعت رشد کرد، گرچه مقدار

زیادی از آن صرف طرح‌های بیفایده و پرخرج شد. حمل و نقل و تجارت توسعه یافت، اما هزینه جاده‌سازی و نظایر آن بایستی در ارقام ارائه شده برای «فعالیت‌های ساختمانی» ارائه شده باشد. ارتباطات و خدمات هوایی رشد سریعی داشتند، اما سهمشان از کل خدمات هنوز اندک بود. این امر در مورد بانکداری و بیمه نیز صحت داشت که به هر صورت، در اکثر موارد، چیزی بیش از روش‌های تغییر شکل یافته برای انتقال عواید نفت به افراد بانقوذ و گروه‌های اجتماعی ممتاز نبود. بررسی ارقام مربوط به «خدمات دولتی» در جدول ۱-۱۳، یک علت عمده رشد سریع و سهم چشمگیر خدمات را در تولید ناخالص ملی بر ملا می‌سازد. خدمات مزبور رشدی سریعتر از سایر قسمت‌های تولید ناخالص ملی - بجز عایدات نفت - داشت؛ در سال ۱۳۴۲ مقدار آن کمتر از یک پنجم کل هزینه‌های خدماتی (۱۱۹/۸ میلیارد ریال)، و در سال ۱۳۵۷ مقدار آن تقریباً یک سوم کل هزینه‌های مزبور (۱۲۸۱/۳ میلیارد ریال) بود؛ در واقع، در این زمان کل ارزش آن تقریباً برابر همه تولیدات صنعتی کشور بود (ر.ک. ارقام سال‌های ۷-۱۳۵۶ برای صنایع و معادن و خدمات دولتی، در جدول ۱-۱۳). با این همه، رقم ارائه شده برای خدمات دولتی، به ویژه برای دوره‌های اخیر به دلیل پنهان ساختن بودجه ساواک و بخشی از هزینه‌های بوروکراتیک و نظامی تحت سایر عناوین، به طور قطع کمتر از میزان واقعی برآورده شده است. حتی جای شگفتی نیست اگر بخشی از بهای همواره فزاینده تجهیزات پیشرفته نظامی در آمار مربوط به سرمایه‌گذاری دولت در «ماشین‌آلات و ابزار» منظور شده باشد. علل دیگری نیز برای تورم عمومی بخش خدمات وجود دارد که با کاربست مکانیکی روش‌های اقتصادسنجی احتمالاً آشکار نخواهد شد: درآمدهای بالای متخصصان ماهری که در این بخش اشتغال داشتند؛ و سطح بالای مصرف خدمات لوکس و گرانبه نظیر هتل‌ها، رستوران‌ها، تعطیلات، و خدمات آموزشی و بهداشتی جدید توسط آنها و همگنانشان. به طور کلی بخش خدمات پیرونده عواید نفت، دولت، و وابستگان به دولت بود.

ظاهراً «صنعت» نیز رشد سریعی داشت؛ سهم آن در تولید ناخالص ملی در سال ۸-۱۳۵۷ برابر ۱۸/۷ درصد بود. اما الف) فعالیت‌های ساختمانی همیشه سهم عمده‌ای در آن داشت، و رشدشان معمولاً سریعتر، و در سال‌های بعدی بسیار سریعتر، از تولیدات صنعتی بود. در واقع اوجگیری فعالیت‌های ساختمانی بواسطه انفجار عواید نفت به قدری شدید بود که بین سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۶ (در جدول ۱-۱۳ نیامده است) سهم فعالیت‌های ساختمانی در تولید ناخالص ملی تقریباً برابر خود تولیدات صنعتی بود (ر.ک. منابع)؛ ب) ارقام مربوط به صنایع و معادن مشتمل است بر همه چیز از گاز و سایر کانی‌های غیرنفتی، کارهای دستی سستی، صناعات و صنایع گرفته تا تولید اتومبیل و فولاد؛ و پ) سهم کل صنایع و معادن در تولید ناخالص ملی - چنانچه در بالا دیدیم - چندان بیشتر از ارقام رسمی برای خدمات دولتی در سال ۷-۱۳۵۶ نبود. موقعیت کشاورزی خود گویاست، و در فصل ۱۵ به تفصیل درباره آن گفته خواهد شد.

حاصل کلام اینکه در چند قدمی «دروازه‌های تمدن بزرگ» تمامی تولیدات کشاورزی و صنعتی بر روی هم تنها حدود یک پنجم کل تولید ملی «ژاپن خاورمیانه» بود.

جمعیت و نیروی کار

بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ کل جمعیت - با میانگین نرخ رشد سالانه $2/9$ درصد - از ۲۳ به ۳۵ میلیون نفر رسید. لکن میانگین نرخ رشد سالانه جمعیت در بخش روستایی به مقدار (نسبتاً) کم $1/2$ درصد، و در بخش شهری به مقدار (مطلقاً) بالای $4/6$ درصد بود. اختلاف $3/4$ درصد تقریباً به طور کامل به دلیل میزان بالای مهاجرت روستاییان به شهرهاست که پی‌آمد رکود کشاورزی و انزوای اجتماعی جامعه روستایی بود: در سال ۱۳۴۲ جمعیت روستایی ۶۵ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌داد؛ در سال ۱۳۵۷ این مقدار به ۵۳ درصد کاهش پیدا کرده بود. آشکار است که گزافه شاه در سال ۱۳۵۲، پیش از انفجار عایدات نفت، مبنی بر اینکه تا سال ۱۳۵۹ جمعیت روستایی به دو میلیون کاهش پیدا خواهد کرد - یعنی ۵ یا ۶ درصد کل جمعیت کشور - کابوسی غیرقابل تحقق بود؛ اما اوضاع بقدر کافی بد بود.^۳

تصور مشکلات منطقه‌ای و زیستی - در رابطه با کار، مسکن، حمل و نقل شهری و سایر خدمات عمومی، و غیره - که بواسطه رشد زیاد جمعیت در شهرهای کوچک و بزرگ پدید آمده بود، به سادگی امکانپذیر است، به ویژه هنگامی که دستگاه دولتی بوروکراتیک، فاسد، بیرحم، بدبین و یکسره بی‌کفایتی را که می‌بایست به آنها رسیدگی کند، در نظر آوریم.

آمار نیروی کار، عمدتاً برای جلوگیری از خجالت‌زدگی مقامات، فاقد جزئیات جامع است. متأسفانه به علت روش‌های گیج‌کننده‌ای که تکنوکرات‌ها و کارشناسان دولتی - یعنی محصولات «سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی» - برای پوشاندن حقایق بکار گرفته‌اند، حتی ارقام کلی نیز تناقض دارند. مثلاً در اطلاعات ارائه شده در یک منبع رسمی اختلافاتی وجود دارد که به گفته خود منبع، به دلیل تغییرات قانونی در حداقل سن استخدام است. شاید چنین باشد. اما حتی پس از در نظر گرفتن این «تغییرات قانونی»، رقم ارائه شده برای نیروی کار «شاغل» در سال ۱۳۵۲ در یکی از نشریات منبع، بیشتر از رقمی است که همان منبع برای «کل» نیروی کار در سال ۱۳۵۲ در یکی از نشریه‌های بعدی خود ارائه می‌دهد؛ روی هم رفته به نظر می‌رسد «سرمایه انسانی» نهایت سعی خویش را در پنهان نگاه‌داشتن بیکاری «نیروی انسانی» به خرج می‌داد. بنابراین آخرین گزارش بانک مرکزی، در سال ۷-۱۳۵۶ تعداد افراد «آماده برای اشتغال» برابر $9/9$ میلیون و تعداد افراد «شاغل» تنها ۹ میلیون بود؛ به عبارت صریحتر 900000 کارگر یعنی $9/1$ درصد نیروی کار، بیکار بودند.^۴

به این دلایل و دلایل دیگر بدست آوردن تصویری روشن از توزیع نیروی کار (بیکار یا شاغل) در بخش‌های مختلف دشوار است. جدول ۲-۱۳ نشان می‌دهد که بخش نفت - که تا یک

سوم درآمد ملی را تأمین می‌کرد - نسبت ناچیزی از کل نیروی کار (یعنی حدود ۰/۶ درصد) را در استخدام داشت: این همان بهره‌گیری مالکانه جمعی از بخشی از اقتصاد است که در فصل ۱۲ بدان اشاره رفت. نیروی کار شاغل در کشاورزی هم از لحاظ نسبی و هم به طور مطلق کاهش یافت. لکن نیروی کار روستایی منحصراً به فعالیت‌های کشاورزی اشتغال نداشت: در سال ۱۳۵۲-۳ نیروی کار روستایی (در جدول نیامده است) بیش از ۵/۵ میلیون بود، حال آنکه نیروی کار کشاورزی ۳/۲ میلیون بود (ر.ک.) جدول ۲-۱۳: همهٔ ۲/۳ میلیون نفر مازاد نمی‌توانستند در صنایع دستی و تجارت روستاها مشغول باشند؛ بنابراین رقم مزبور می‌تواند در شناسایی وسعت بیکاری در روستاها به ماکمک‌کند. لکن چنانکه انتظار می‌رود افزایش سریعی در میزان و درصد سهم نیروی کار شاغل در صنعت و خدمات پدید آمد. اما اشتغال در بخش خدمات پایین‌تر بود و با سرعتی کمتر از آنچه سهمش در تولید ملی ایجاب می‌کرد، رشد یافت.

جدول ۲-۱۳

سهم نیروی کار بخش‌های مختلف اقتصادی، ۱۳۴۲-۵۷ (به هزار نفر)

	۱۳۵۶		۱۳۵۱		۱۳۴۶		۱۳۴۱		
	تعداد	% از کل	تعداد	% از کل	تعداد	% از کل	تعداد	% از کل	
گروه کشاورزی	۳۲۰۰	۲۲/۲	۳۶۰۰	۴۰/۹	۳۸۶۱	۴۹/۰	۳۶۷۲	۵۵/۱	
گروه صنعت	۳۳۰۰	۳۳/۲	۲۵۵۰	۲۹/۰	۱۹۴۷	۲۴/۷	۱۳۷۲	۲۰/۶	
گروه خدمات	۳۳۷۹	۳۴/۰	۲۶۰۰	۲۹/۵	۲۰۲۰	۲۵/۷	۱۵۸۴	۲۳/۸	
گروه نفت	۶۰	۰/۶	۵۰	۰/۶	۲۶	۰/۶	۳۶	۰/۵	
کل	۹۹۳۹	۱۰۰/۰	۸۸۰۰	۱۰۰/۰	۷۸۷۴	۱۰۰/۰	۶۶۶۴	۱۰۰/۰	

منبع: منبع جدول ۱-۱۳.

سال ۱۳۵۶ را در نظر بگیرید. در آن سال سهم خدمات در تولید ملی (به استثنای عواید نفت که به وسیلهٔ نیروی کار ملی «تولید» نمی‌شود) ۵۵/۶ درصد بود؛ سهم صنایع در تولید ۲۹/۷ درصد بود، و سهم آن در اشتغال ۳۱/۱ درصد؛ و سهم کشاورزی در کل تولید ملی ۱۴/۷ درصد بود. حال آنکه سهم آن از نیروی کار ۳۳/۳ درصد بود. این ارقام و ارقام دیگر در جدول ۳-۱۳ آمده است.

سؤال این است که چرا؟ فرضاً قبول کنیم که این اختلاف عظیم میان سهم تولید کشاورزی و اشتغال آن تماماً به دلیل کارایی پایین کشاورزی است - شاید به علت استفادهٔ محدودتر از ماشین‌آلات سرمایه‌بر در این بخش. اما چرا سهم خدمات در تولید ملی باید آنقدر بیشتر از سهم آن در اشتغال نیروی کار باشد؛ و این چگونه در مقایسه با صنایع قابل توجیه است؟ معمولاً، ولی

جدول ۳-۱۳

سهم بخش‌های غیرنفتی در تولید و اشتغال ۱۳۵۶

اشتغال (به‌جز بیکاری رسمی)		تولید		
کل %	میلیون نفر	کل %	هزار میلیون ریال	
۳۳/۳	۳/۰	۱۴/۷	۳۳۹/۰	گروه کشاورزی
۳۱/۳	۲/۸	۲۹/۷	۶۸۴/۳	گروه صنایع
۳۵/۶	۳/۲	۵۵/۶	۱۲۸۱/۳	گروه خدمات
۱۰۰/۰	۹/۰	۱۰۰/۰	۲۳۰۴/۶	کل

منبع: منبع: جدول‌های ۱۳-۱ و ۱۳-۲.

جدول ۳-۴

تولید سرانه مطلق و نسبی در بخش‌های مختلف

۱۳۵۶		۱۳۴۱		
تولید سرانه نسبی (۴)	تولید سرانه (به هزار ریال) (۳)	تولید سرانه نسبی (۲)	تولید سرانه (به هزار ریال) (۱)	
۰/۴۵	۱۰۵/۹	۰/۶۰	۲۴/۲	گروه کشاورزی
۰/۸۸	۲۶۷/۳	۱/۰۰	۴۲/۱	گروه صنایع
۱/۶۲	۳۸۰/۳	۱/۹۰	۷۵/۶	گروه خدمات
۱/۰۰	۲۳۳/۶	۱/۰۰	۴۰/۳	کل تولید سرانه غیرنفتی

منبع: بر پایه جدول‌های ۱۳-۱ و ۱۳-۲.

نه لزوماً به درستی، گفته می‌شود بازدهی خدمات پایین‌تر از صنایع است؛ لکن به طور قطع می‌توان گفت که بازدهی خدمات نمی‌تواند خیلی بیشتر از صنایع باشد.

این مسأله را می‌توان به کمک جدول ۳-۴ تجزیه و تحلیل کرد. در ستون‌های (۱) و (۳) جدول مزبور میزان تولید هر کارگر (یا بازدهی کار) برای هر سه بخش در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۵۶ آمده است؛ و ارقام ستون‌های (۲) و (۴) نشان‌دهنده تولید نسبی سرانه در این بخش‌ها است - یعنی نسبت ارقام ستون‌های (۱) و (۳) به رقم کل مربوطه‌شان. مقایسه میان ارقام ستون (۲) و (۴) نشان می‌دهد که الف) در هر دو سال تولید نسبی سرانه کشاورزی به میزان چشمگیری

کمترو در خدمات بالاتر از میانگین مربوطه است؛ و ب) در سال ۱۳۵۶ موقعیت کشاورزی بدتر شده، زیرا کاهش تولید نسبی سرانه در کشاورزی بسیار بیشتر از سایر بخش‌ها بوده است. باز فرض کنید که مورد کشاورزی را بتوان به دلیل پایین بودن بازدهی نیروی کار کاملاً توجیه کرد و آن را نیز حاصل پایین بودن سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات دانست. این نکته تا اندازه‌ای صحت دارد و شاهدهی است بر کنارگذاشتن بخش کشاورزی توسط دولت صاحب‌نفت. اما چرا «بازدهی نیروی کار» در خدمات بایستی تقریباً دو برابر صنایع باشد؟ درست است که خدمات جدید ابزارهای جدید بسیاری بکار می‌برند، اما قطعاً نه به اندازه صنایع جدید، به ویژه در کشوری که قرار بود «پنجمین کشور صنعتی جهان» شود. به علاوه در ایران، شاید بیش از هر جای دیگر، خدمات دولتی، همچنین قسمت پایینی بخش خدمات که بیشترین اشتغال را فراهم می‌کند - دستفروشان، شاگرد مغازه‌ها و نظایر اینها - در مقیاسی وسیع دچار بیکاری پنهان، یعنی استخدام بیش از حد نیروی کار، است. پس چه چیزی می‌تواند در مقایسه با صنایع، تولید سرانه بسیار بیشتر بخش خدمات را توجیه کند؟ تنها یک پاسخ برای این سؤال می‌تواند وجود داشته باشد: درآمد سرانه کارکنان و صاحبکاران این بخش به دلیل موقعیت انحصاری آنها از درآمد کارکنان سایر بخش‌ها بسیار بیشتر بود. مراد از کارکنان پردرآمد این بخش گروه‌های زیر است: کارگران ماهر صنایع جدید، متخصصان، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها، بانکداران، دلالان بیمه، هتلداران، رستورانداران، صاحبان سینماها، و مانند اینها، یعنی قسمت اعظم وابستگان دولت و «سرمایه انسانی» کشور.

توضیحات بالا الگوی توزیع درآمد را بین بخش‌های شهری و روستایی، و در میان بخش شهری روشن می‌کند.

مصرف، پس‌انداز و انباشت سرمایه

در فصل گذشته فرض شد که در یک چارچوب اقتصادی - سیاسی غیردموکراتیک - و به ویژه استبدادی - عواید نفت دولت را، هم به طور مستقیم و هم از طریق حمایتش از اقلیت ممتاز - وابستگانش - به ولخرجی بزرگ بدل می‌کند.

به طور کلی رفتار مصرفی افراد، طبقات، و سایر آحاد جامعه در زمانی که بخش بزرگی از درآمدها حاصل کوشش‌های مولد خودشان نیست چنین الگویی دارد. به همین دلیل هم طبقه فئودال اروپا عملاً - و بنابراین طبق فرضیات نظری نیز - حامل اجتماعی انباشت سرمایه نبود. و نیز به همین دلیل است که عموماً قماربازان موفق و برندگان بلیط‌های بخت‌آزمایی مقدار زیادی از درآمد و ثروتشان را ضایع می‌کنند. این تعمیم ساده، درس‌های مهمی نیز در مورد آثار احتمالی کمک‌ها و اعتبارات خارجی به کشورهای در حال توسعه در بر دارد. پیچیدگی مسأله هنگامی آشکارتر می‌شود که به خاطر آوریم گرچه عادات، روندها و الگوهای رفتاری ریشه‌های اجتماعی

و مادی دارند، تغییر آنها حتی زمانی که زیربنای مادی آنها از میان رفته است، به سادگی امکانپذیر نیست: حتی در دنیای بیروح مکانیکی نیز اجسام متحرک پس از قطع نیروی محرکه‌شان، بلافاصله متوقف نمی‌شوند، و این در دنیای ذیروح انسانی مصداق حتی بارزتری دارد، و همچنین در مورد سطح مصرف فعلی و مورد انتظار، هر دو، نیز صحت دارد. مقایسهٔ ردیف‌های اول و چهارم جدول ۵-۱۳ نشان می‌دهد که در تمام سال‌های بین ۱۳۴۲ و ۱۳۴۷ (و نیز سال‌هایی که ارقام مربوط به آنها در جدول نیامده است)، اقتصاد ایران تقریباً معادل کل تولیداتش مصرف می‌کرد؛ به عبارت دیگر تولیدات کشاورزی، صنعتی و خدمات (که همه‌شان مالیات‌های غیرمستقیم را نیز در بر می‌گیرد) تقریباً برابر مصرف این کالاها و خدمات بود. در اینجا تأکید بر دو نکته شایسته است. اولاً این امر مستقل از ترقی سرسام‌آور عایدات کشور در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳

جدول ۵-۱۳

تولید و هزینهٔ ملی برحسب بخش‌ها و فعالیت‌های اقتصادی
(قیمت‌های ثابت) سال‌های منتخب (به میلیارد ریال)

۱۳۵۶	۱۳۵۱	۱۳۴۶	۱۳۴۲	
۲۴۱۷/۵	۱۳۰۲/۴	۴۲۱/۴	۲۸۴/۲	۱- تولید ناخالص غیرنفتی
۱۲۸۴/۹	۱۳۳۲/۳	۹۲/۴	۴۰/۰	۲- گروه نفت
				۳- تولید ناخالص ملی (به قیمت بازار) (۱+۲)
۳۷۰۲/۴	۲۶۳۵/۷	۵۱۳/۸	۳۲۴/۲	۴- هزینه‌های مصرفی
۲۲۰۸/۵	۱۲۳۴/۵	۴۰۴/۲	۲۶۵/۳	۵- استهلاک سرمایه‌های ثابت
۱۶۱/۳	۸۶/۲	۳۶/۰	۲۲/۷	۶- پس‌انداز ناخالص غیرنفتی (۱-۴)
۲۰۹/۰	۶۷/۹	۱۷/۲	۱۸/۹	۷- پس‌انداز خالص غیرنفتی (۴-۵)
۴۷/۷	-۱۸/۵	۱۶/۸	-۲/۸	۸- تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص داخلی
۱۱۵۲/۶	۴۱۰/۵	۱۱۳/۱	۴۹/۴	بخش خصوصی
(۵۰۵/۴)	(۱۹۸/۹)	(۵۸/۰)	(۳۱/۰)	بخش دولتی
(۶۴۷/۲)	(۲۱۱/۶)	(۵۵/۱)	(۱۸/۴)	۹- تشکیل سرمایهٔ ثابت خالص داخلی (۵-۸)
۹۹۱/۳	۳۲۴/۱	۷۷/۱	۲۶/۷	۱۰- ورود سرمایه خارجی (خالص)
-۱۲۹/۸	-۹۲۳/۸	۳/۵	۹/۵	۱۱- تشکیل سرمایهٔ ثابت خالص ملی (۹-۱۰)
۱۱۲۱/۱	۱۲۳۷/۹	۷۳/۶	۱۷/۲	۱۲- اشتباهات آماری
۲۱۱/۵	۶۶/۹	-	-	

منبع: منبع جدول ۱-۱۲.

بود؛ به عنوان مثال سال قبل از آن (در جدول نیامده است)، هم مصرف کل و هم تولید نفت تنها نصف سال ۱۳۵۱ بود، و به همین ترتیب مصرف و تولید کل در سال ۱۳۵۶ تقریباً دو برابر مقدار سال ۱۳۵۱ بوده است. بنابراین آن «کارشناسانی» که دیر هنگام کشف کردند که «اشتباه» شاه تسریع رشد به میزانی بسیار بالا بوده است، شاید دوباره مجبور به تجدید نظر در عقایدشان شوند: یکی از مشکلات اصلی، افزایش بی سابقه در مصرف عواید نفت بود. دوم، نگاهی به ردیف‌های ۶ و ۷ جدول نشان می‌دهد که جز در سال ۱۳۵۶ «پس‌اندازه» واقعی (یعنی محصولات تولیدی * منهای مصرف کل) به طور مستمر منفی بوده است. پس اندازه ناخالص (ردیف ۶) مبالغ لازم برای حفظ و نگهداری کالاهای سرمایه‌ای موجود را نیز در بر می‌گیرد، که در واقع نوعی مصرف غیرمستقیم است. آنچه در این مورد اهمیت دارد پس اندازه خالص است: اگر «پس‌اندازه» می‌کنم تا یک جفت کفش نو بخرم، این کار هنگامی بر موجودی کفش‌های من می‌افزاید که آن را صرفاً برای جانشینی یک جفت کفش کهنه نخریده باشم.

ارقام جدول ۶-۱۳ این ملاحظات را روشن می‌نماید. ردیف ۲ نشان می‌دهد که تنها در سال ۱۳۵۶ نرخ پس‌انداز خالص محصولات تولیدی مثبت بوده است؛^۵ و آن هم فقط به میزان ۲ درصد! برای آنکه از میزان انباشت سرمایه - یعنی میزان افزایش کالاهای سرمایه‌ای موجود در اقتصاد کشور - تصویری داشته باشیم، باید به سرمایه‌گذاری خالص داخلی توجه کنیم - یعنی کل

جدول ۶-۱۳

نرخ‌های پس‌انداز و سرمایه‌گذاری (به درصد و قیمت‌های ثابت)
سال‌های منتخب

۱۳۵۶	۱۳۵۱	۱۳۴۶	۱۳۴۱
۸/۷	۵/۲	۴/۳	۶/۶
۲/۰	-۱/۴	-۴/۲	-۱/۳
۳۲/۱	۱۵/۴	۲۰/۳	۱۴/۵
۲۷/۹	۱۲/۵	۱۴/۸	۸/۴
۳۱/۷	۴۸/۹	۱۵/۴	۵/۷

منبع: بر پایه جدول ۵-۱۳.

* Produced output

سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای جدید توسط ایرانیان، و اعتباردهندگان و سرمایه‌گذاران خارجی. ردیف ۴ نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری خالص داخلی در ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶، در متوسط، و تنها در ۱۳۵۶ بالا بوده است. علت این واقعیت که از هنگام انفجار عواید نفت در سال ۱۹۷۳/۱۳۵۲ میزان سرمایه‌گذاری خالص ملی بسیار بالا بوده کاملاً روشن است: این امر نشان‌دهنده خروج مقدار زیادی سرمایه از کشور به صورت سرمایه‌گذاری ایران در خارج است. مصرف کل بیش از تولید خالص غیرنفتی و تقریباً برابر تولید ناخالص غیرنفتی بود. سؤال اینجاست که چه کسی به چه مقدار مصرف می‌کرد؟ پاسخ دقیق به این پرسش امکانپذیر نیست؛ اما ارقام موجود اطلاعاتی در مورد ابعاد وسیعتر آن به دست می‌دهد. نخست به مصرف دولت در ردیف ۴ جدول ۷-۱۳ می‌پردازیم: مقدار آن در سال ۱۳۴۱ برابر ۳۱/۵ میلیارد ریال بود که تا سال ۱۳۵۶ به ۷۸۶ میلیارد ریال افزایش یافته بود. به علاوه در پایان هر دوره پنج‌ساله هزینه‌های جاری دولت پیش از دو برابر می‌شد؛ و در ۱۹۷۳/۱۳۵۲، سال انفجار عواید نفت، مقدار آن بیش از ۲۲۰ درصد نسبت به سال قبل افزایش یافته بود. مصرف خصوصی نیز، گرچه به میزان قابل ملاحظه‌ای کندتر، رشدی سریع داشت: در سال ۱۳۵۲ مصرف خصوصی هفت برابر، و مصرف دولتی بیست و شش برابر رقم مشابه در سال ۱۳۴۱ بودند (ر.ک. ردیف‌های ۴ و ۳ در جدول ۷-۱۳). مع‌هذا همه اینها متکی بر فرض درستی آمار رسمی در مورد مصرف دولتی است. در حالی که این ارقام احتمالاً برخی از هزینه‌های ارتش و ساواک را شامل نمی‌شود، و این هزینه‌ها شاید جزو ارقام مربوط به «سرمایه‌گذاری دولتی» آمده باشد.

مقایسه میان مصرف خصوصی شهری و روستایی نیز روشنگر است. در سال قبل از انفجار عواید نفت، جمعیت روستایی تقریباً ۶۰ درصد کل را تشکیل می‌داد؛ اما مصرف روستایی تنها ۳۵ درصد کل مصرف خصوصی بود. لکن نکته مهمتر این است که حدود ۸۰ درصد مصرف دولتی نیز احتمالاً در محدوده بخش شهری خرج شده است. مجموع این دو نکته تصویری از شکاف عظیم میان مصرف واقعی سرانه (مستقیم و غیرمستقیم) در نواحی شهری و روستایی بدست می‌دهند. با این همه، تمامی این مشاهدات بسیار کلی است و نه از تمرکز مصرف خصوصی و دولتی در تهران و چند شهر بزرگ دیگر چیزی می‌گویند و نه از مصرف سرانه بسیار متفاوت وابستگان و توده‌های شهری؛ و نه از نوسانات مشابه منطقه‌ای و کارکردی در مصرف خود جامعه روستایی. در دو فصل آینده به برخی از این مسایل باز خواهیم گشت (برای توضیحات بیشتر ر.ک. ضمیمه همین فصل درباره فقر در ایران).

لکن آنچه برای درک «منطق» چنین اقتصاد سیاسی نفتی اهمیت ویژه دارد نرخ مصرف پیوسته بالای آن در سال‌های قبل از انفجار عواید نفت در ۱۹۷۳/۱۳۵۲ است. طی این دوران کلیه کشورهای صادرکننده نفت به منظور بالابردن درآمدها، درگیر رقابتی شدید برای افزایش حجم نفت خام صادراتی بودند. اوضاع چنان بود که شرکت‌های بین‌المللی نفتی از ایجاد مازاد نفت و نه

جدول ۷-۱۳

هزینه‌های مصرفی بخش‌های مختلف (به میلیارد ریال)، سال‌های منتخب

۱۳۵۶	۱۳۵۱	۱۳۵۰	۱۳۴۶	۱۳۴۱	
۱۰۵۲/۵*	۵۹۰/۳*	۲۹۳/۰	۱۸۷/۲	۱۲۲/۹	۱- هزینه‌های مصرفی شهری
۳۷۰/۰*	۲۹۰/۰*	۱۵۸/۴	۱۳۳/۴	۱۱۰/۵	۲- هزینه‌های مصرفی روستایی
					۳- کل هزینه‌های مصرفی
۱۴۲۲/۵	۸۸۰/۳	۴۵۱/۴	۳۳۰/۶	۲۳۳/۴	بخش خصوصی (۱+۲)
۷۸۶/۰	۳۵۴/۲	۱۵۹/۳	۷۳/۶	۳۱/۵	۴- هزینه‌های مصرفی دولتی
					۵- کل هزینه‌های مصرفی (۳+۴)
۲۲۰۸/۵	۱۲۳۴/۵	۶۱۰/۷	۴۰۴/۲	۲۶۴/۹	

* برآورد.

منبع: بر پایه آمارهای بانک مرکزی ایران (گزارش سالانه، سال‌های مختلف) و مرکز آمار ایران.

کعبود نفت در بازار بین‌المللی، در هراس بودند؛ و برای تعدیل اشتباهی عظیم دولت‌های نفتی برای افزودن درآمد سالیانه‌شان سخت در پی فروش مقادیر هر چه بیشتری نفت بودند. در مورد ایران هر سال یک هیأت از سوی شرکت ملی نفت ایران به سرپرستی رئیس شرکت نفت دکتر اقبال، معمولاً در لندن با نمایندگان کنسرسیوم ملاقات می‌کرد تا بر درخواست اعلیحضرت برای افزایش قابل توجه درصد نفت صادراتی ایران پافشاری کند. آنان نشریات رسمی پرزرق و برق ایران را که حاوی برآوردهایی درباره بودجه لازم برای انجام طرح‌های توسعه شاه بود، همراه می‌آوردند، و طی جلساتی طولانی به چانه‌زنی می‌پرداختند. گاه بر سر ۲ یا ۳ درصد کمتر و یا زیادتر از آنچه مورد قبول طرفین بود، کار بالا می‌گرفت. گهگاه (نظیر ۱۳۴۴) شاه حتی تا آنجا پیش می‌رفت که به بوق‌های تبلیغاتی‌ش، مطبوعات و سایر رسانه‌های گروهی، دستور می‌داد طرف مقابل را با عکس‌العمل احتمالی «مردم ایران» تهدید کنند - یادآوری مصدق و نهضت ملی به کمپانی‌های خارجی! تا سال ۱۳۴۹ هیچ افزایش مهمی در قیمت نفت حاصل نشد؛ و قطعاً چنان انفجاری در قیمت‌ها در مدتی به آن کوتاهی حتی در تصور هم نمی‌گنجید، چه رسد به انتظار داشتن آن.

باری، شاه مصمم بود هرچه بیشتر و تا حد ممکن هر چه سریعتر این منبع پایان‌پذیر کشور را - به بهای غیرعادلانه آن زمان - برای تحصیل عواید هر چه بیشتر به فروش برساند - در ظاهر برای توسعه سریع اقتصاد کشور. به علاوه او به طرز دیوانه‌وار مشغول قرض‌گرفتن از خارج، جذب سرمایه‌گذاری خارجی، و غیره بود. مع‌هذا بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۱ موازنه پرداخت‌های ایران تقریباً بی‌وقفه کسری داشت، و سرمایه‌های زیادی در راه طرح‌های تجملی و غیراقتصادی

صرف شد.

آیا این فداکردن ثروت اجتماعی ایران به راستی برای توسعه سریع اقتصادی صورت می‌گرفت؟ جواب آری است اگر «توسعه اقتصادی» عبارت باشد از: رشد آتی و فزاینده در استفاده از وسایل نقلیه، وسایل خانگی، تعطیلات خارج، تفریحات عرضه شده در رستوران‌ها و قمارخانه‌ها، خانه‌های کاخ مانند، و مانند اینها توسط اقلیتی ممتاز؛ هزینه‌های سرسام‌آور نظامی؛ و بر باد دادن سرمایه کشور: در تاجگذاری دیر هنگام (۱۳۴۷)، جشنی مضحک و بین‌المللی به بهانه موهوم ۲۵۰۰ سال پادشاهی ایران (۱۳۵۰)، دهمین سالگرد ضدانقلاب خونین شاه (۱۳۵۲)، و تفتن‌های سالانه فرح در شیراز بنام «جشن هنر» که در آن علاوه بر اتلاف پول‌های فراوان، زندگی روزمره مردم محل بکلی مختل می‌شد، موسیقی جدید غربی در بازار قدیمی شیراز نواخته می‌شد و تجار با حریت نه‌دید و آزار می‌شدند مغازه‌هایشان را باز نگاه دارند تا سیاهی لشکر لازم را فراهم آورند و تأثیر موسیقی بر آنها مشاهده شود، و خرابه‌های تخت جمشید به جولانگاه نودلقان درباری بین‌المللی و تماشاچیان شبه‌مدرنیست ایرانی‌شان بدل می‌شد. تأثیرات و پی‌آمدهای اجتماعی این دیوانگی در فصلی دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در این میان کسانی که این آمیزش سنت استبدادی، بدعت نفتی، خیالات شبه‌مدرنیستی و شبه‌ناسیونالیستی را توسعه سرمایه‌داری خصوصی یا دولتی می‌نامند شاید مایل به تجدید نظر در عقایدشان باشند، مگر آنکه مفهوم سرمایه‌داری (چه خصوصی و چه غیر آن) در نزد آنان چیزی بسیار متفاوت از مفهوم اجتماعی-اقتصادی این واژه که تجربه تاریخی سایر کشورها آن را روشن ساخته است، باشد. بررسی توزیع سرمایه‌گذاری میان سرمایه‌گذاران بخش خصوصی و دولت در ردیف ۸ در جدول ۵-۱۳، نشان می‌دهد که قبل از سال ۱۳۵۲ سرمایه‌گذاری «خصوصی» بیشتر، و پس از سال ۱۳۵۲ نیز چندان کمتر از سرمایه‌گذاری دولتی نبوده است. این امر نشان‌دهنده چیست: «سرمایه‌داری خصوصی»، «سرمایه‌داری دولتی»، یا حتی هر دو؟ اینها پرسش‌هایی اساسی است که با استفاده از ارقام ساده نمی‌توان بدانها پاسخ گفت؛ مع‌هذا حتی استفاده از چنین ارقامی در محدوده مناسب اجتماعی‌شان مؤید هیچیک از مقولات نامبرده نیست: سرمایه‌گذاری نسبتاً بالای خصوصی، به ویژه از سال ۱۳۵۲ به بعد، نتیجه سیاست دولت در انتقال قسمت بزرگی از عواید نفت به وابستگانش از طریق وام‌های کم‌بهره و کمک‌های دیگر بود. دریافت‌کنندگان نیز این اعتبارات را «سرمایه‌گذاری» می‌کردند و از سود سرشاری بهره‌مند می‌شدند. و کهنه‌کارانی که مدت‌ها در اینگونه کارها شرکت داشتند صرفاً این هدایای دولتی/نفتی را جایگزین سرمایه خود می‌کردند (و سرمایه‌شان را در معاملات زمین و مستغلات بکار می‌انداختند، و/یا برای اجتناب از مخاطرات اجتماعی-سیاسی، در خارج سرمایه‌گذاری می‌کردند). باری، «سیاست نوظهور واگذاری سرمایه» (یعنی عواید نفت) به وابستگان دولت جانشین نهاد سنتی واگذاری مستقیم زمین به آنان شد: دولت هنوز انحصارگر منابع اقتصادی و

مالی‌ای بود که امتیازات آن را به هرکس «که می‌خواست می‌داد و (پس می‌گرفت)». از این گذشته احتمالاً در «سرمایه‌گذاری» دولتی بسیاری ملاحظات دیگر در نظر گرفته می‌شد از جمله فعالیت‌های ساختمانی برای مقاصد نظامی، و خرید «ماشین‌آلات و تجهیزات» برای نیروهای مسلح. «این به هیچ رو (سرمایه‌داری) نبود؛ بلکه استبداد نفتی شبه‌مدرنیستی بود.»

انباشت سرمایه از طریق افزایش موجودی سرمایه «ثابت» صورت می‌پذیرد؛ یعنی افزایش موجودی ماشین‌آلات و سایر ابزار تولید. نسبت تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی به کل تولید می‌تواند نشان‌دهنده میزان متوسط هزینه‌ای باشد که باید صرف ابزار تولید شود - یعنی چه مقدار سرمایه‌گذاری ثابت لازم است - تا به ارزش یک واحد محصول تولید شود. در مورد ایران، با توجه به اینکه سهم بخش نفت در تشکیل سرمایه ثابت ناچیز است، باید نسبت سرمایه‌گذاری ثابت را به تولید غیرنفتی به عنوان یک تعریف اولیه در نظر گرفت.

ستون (۲) در جدول ۸-۱۳ و ۹-۱۳ سرمایه‌گذاری برای هر واحد تولید غیرنفتی را طی دوره ۱۳۴۲-۷ نشان می‌دهد. طی سال‌های ۵۱-۱۳۴۲ ارزش متوسط نسبت سرمایه‌گذاری - تولید*، ۲/۷ است، و انحراف از میانگین جزئی است؛ طی سال‌های ۷-۱۳۵۲ ارزش متوسط نسبت مزبور به ۴/۱ افزایش می‌یابد که بسیار بیشتر از نسبت مورد انتظار تقریباً ۳ است. لکن جدول ۹-۱۳ به روشنی نشان می‌دهد که این افزایش به طور کامل در سال‌های ۶-۱۳۵۴ رخ نمود. یعنی هنگامی که در نتیجه دو برابر شدن ناگهانی اهداف برنامه پنجم، سرمایه‌گذاری به سرعت در حال افزایش بود؛ این نسبت سرمایه‌گذاری - تولید بالا و فزاینده باید تا اندازه‌ای ناشی از سرمایه‌گذاری در پروژه‌های بزرگ و دارای تکنولوژی بسیار پیچیده و دیررس** باشد، (مثلاً نیروگاه‌های اتمی) و تا اندازه‌ای نیز نتیجه فشار ناشی از کمبود عرضه تخصص‌های بالا که معمولاً به ضایع شدن بخشی از ظرفیت‌های تولیدی می‌انجامد. ستون ۳ در این دو جدول نسبت سرمایه‌گذاری به تولیدات غیرکشاورزی و غیرنفتی را نشان می‌دهد - یعنی جمع کل تولید بخش‌های صنعتی و خدماتی. از آنجا که به ویژه در آخرین سال‌ها، بیشتر سرمایه‌گذاری در دو بخش مزبور انجام شد، مستثنی کردن کشاورزی احتمالاً برداشت درست‌تری از نسبت سرمایه‌گذاری - تولید در بخش (عمدتاً مدرن) شهری به دست می‌دهد. میانگین نسبت‌ها در سال‌های ۵۰-۱۳۴۲ برابر ۳/۴ و در سال‌های ۶-۱۳۵۲ برابر ۴/۳ هستند. تعجب‌آور نیست که این مقادیر بیشتر از زمانی است که تولید کشاورزی نیز به حساب آمده بود، اما جالب اینجاست که انحراف از میانگین اکنون نسبتاً کمتر است. از لحاظ نظری انتظار می‌رود که نسبت سرمایه‌گذاری - تولید برای روش‌های تولید سرمایه برتر کمتر باشد. ارقام ما چنین چیزی را تأیید نمی‌کنند - به نظر می‌رسد دلیل اصلی کمبود فزاینده «نیروی کار ماهر» باشد که به تولید کمتر از ظرفیت می‌انجامد.

جدول ۸-۱۳

رابطه تشکیل سرمایه ثابت، تولید و اشتغال ۵-۱۳۴۲

(۱) سال	(۲) $I/\Delta X_1$	(۳) $I/\Delta X_2$	(۴) $I/\Delta L$ (هزار ریال به هر کارگر)
۱۳۴۲	۳/۳	۳/۹	۹۱/۰
۱۳۴۳	۲/۸	۳/۴	۲۰۹/۷
۱۳۴۴	۲/۱	۲/۸	۲۹۸/۹
۱۳۴۵	۲/۷	۳/۶	۱۷۴/۱
۱۳۴۶	۲/۸	۳/۹	۴۳۸/۱
۱۳۴۷	۲/۵	۳/۳	۳۷۲/۴
۱۳۴۸	۳/۲	۳/۸	۳۵۶/۰
۱۳۴۹	۲/۵	۳/۰	۳۳۴/۰
۱۳۵۰	۲/۶	۲/۶	۵۱۳/۶

توضیحات: I = تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی؛ ΔX_1 = تغییر در تولید ناخالص داخلی غیرنفتی؛
 ΔX_2 = تغییر در تولید ناخالص داخلی غیرنفتی بجز تولید کشاورزی؛ I_p = تشکیل سرمایه ثابت داخلی
خالص؛ ΔL = تغییر در کل نیروی کار.
منبع: مشابه جدول ۱-۱۳ و ۲-۱۳.

لکن آنچه از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است، نسبت سرمایه گذاری - نیروی کار در ستون ۴ این دو جدول است. ارقام سرمایه گذاری بکار رفته در این مورد سرمایه گذاری خالص داخلی است تا از برآورد زیاده از حد نسبت‌ها اجتناب شود. مع‌هذا این نسبت‌ها حتی برای دوره ۵۱-۱۳۴۲ نیز بسیار بالا است. متوسط نسبت سرمایه گذاری - نیروی کار برای این سال‌ها ۳۰۰۰۰۰ ریال یا ۴۰۰۰ دلار (۱ دلار = ۷۵ ریال) بود. این می‌تواند به این معنا باشد که به طور متوسط می‌بایست ۴۰۰۰ دلار سرمایه گذاری کرد تا یک نفر دیگر به کارگمارده شود، رقم مربوط به سال‌های ۶-۱۳۵۲ که در ستون ۴ آمده، بسیار بالاتر و برابرست با ۱۵۱۵۴۳۱۷۳ ریال یا ۲۱۶۳۳ دلار (۱ دلار = ۷۰ ریال)، یعنی در این سال‌ها بیش از ۲۰۰۰۰ دلار سرمایه گذاری منجر به بکارگیری فقط یک کارگر می‌شد. باید تأکید شود که کل مبلغ سرمایه گذاری در خارج از کشور از ارقام سرمایه گذاری خالص داخلی برای سال‌های ۶-۱۳۵۲ کسر شده تا از برآورد زیاده از حد نسبت فوق پرهیز شود.

جدول ۹-۱۳

رابطه تشکیل سرمایه ثابت داخلی و تولید و اشتغال ۱۳۵۶-۱۳۵۲

(۱) سال	(۲) $I/\Delta X_1$	(۳) $I/\Delta X_2$	(۴) $I/\Delta L$
۱۳۵۲	۲/۴	۲/۶	
۱۳۵۳	۲/۷	۳/۰	میانگین ۶-۱۳۵۲
۱۳۵۴	۳/۶	۳/۹	۱/۵۰ میلیون ریال
۱۳۵۵	۴/۳	۴/۶	(= ۲۱/۶۳۳ دلار)
۱۳۵۶	۷/۳	۷/۱	

توضیحات: ۱ و ΔX_1 و ΔX_2 مشابه جدول ۸-۳. لکن مبلغ سرمایه گذاری ایرانی در خارج از رقم کل I کسر شده است تا رقم واقع بینانه‌ای برای سرمایه گذاری در بازار تولید در داخل کشور بدست آید، زیرا تنها این بخش از سرمایه گذاری در ارتباط با میزان اشتغال داخلی مؤثر است.

منبع: منبع جدول ۸-۱۳.

با این همه مقدار متوسط نسبت‌ها به مقداری بالا است که در صورت انجام هرگونه تعدیل دیگری، باز هم معنای اساسی آنها را نمی‌توان تغییر داد: در سال‌های ۵۰-۱۳۴۲ که تولید سرانه ناخالص ملی (حتی با نفت) پیوسته کمتر از ۵۰۰ دلار بود، به دلیل استراتژی توسعه و روش‌های تولید برگزیده و مورد تشویق دولت ایجاد کار برای هر کارگر اضافی به طور متوسط ۴۰۰۰ دلار هزینه برمی‌داشت؛ در سال‌های ۶-۱۳۵۲ این رقم به ۲۰۰۰۰ دلار افزایش یافت، اما حتی اگر افزایش نصف این مقدار هم بوده، چندان تفاوتی نمی‌کرد. در واقع تناسب مضحکی میان دو میانگین مزبور، یعنی ۴۰۰۰ دلار و ۲۰۰۰۰ دلار، وجود دارد در هر یک از این دوران (قبل و بعد از انفجار عواید نفت) نسبت سرمایه‌گذاری - نیروی کار* تقریباً ۱۲ برابر میانگین تولید سرانه ناخالص ملی بود و این در کشوری بود با ۲/۹ درصد رشد سالانه متوسط جمعیت، کشاورزی در حال نزول، نرخ بالای مهاجرت روستاییان به شهرها، و کمبود نیروی کار ماهر مدرن.

درصد فوق‌العاده پایین جذب نیروی کار توسط سرمایه‌گذاری جدید دو علت داشت: خود دولت در طرح‌های (معمولاً) بزرگ سرمایه‌گذاری به روش‌های سرمایه‌بر متوسل می‌شد؛ و بخش خصوصی را نیز از طریق واگذاری اعتبارات ارزان به انجام اقدامی مشابه (حتی در سرمایه‌گذاری‌های کوچکتر) تشویق می‌کرد. هنگامی که به این واقعیت توجه شود که سهم بزرگی از کل سرمایه‌گذاری در طرح‌های ساختمانی بکار گرفته می‌شد (یعنی طرح‌هایی که نیروی کار

* Investment - labor ratio

زیادی را جذب می‌کنند)، می‌توان پی برد که ایجاد کار به واسطه سرمایه‌گذاری جدید در صنایع و سایر طرح‌های تولیدی باید چقدر کمتر بوده باشد.^۷ مع‌هذا این سطح نازل ایجاد اشتغال کارخانه‌های جدید را نمی‌توان فقط به دلیل روش‌های تولید سرمایه‌بر توجیه کرد. این امر تا حدی از پی‌آمدهای بعدی آن است زیرا کمبود نیروی کار ماهر در صنایع جدید - هم در زمینه مدیریت و هم در زمینه فنی - منجر به تولید کمتر از ظرفیت می‌شود که این به نوبه خود به استخدام کارگران عادی به تعدادی باز هم کمتر از آنچه ممکن می‌بود، خواهد شد. سرانجام پرداختن به جنبه‌های جامعه‌شناختی مسأله - نظام بوروکراتیک و بسیار متمرکز بنگاه‌های دولتی عدم تعهد مدیران و کارگران، و غیره - بی‌تردید شناخت همه‌جانبه‌تر پدیده را ممکن می‌سازد، گرچه نمی‌توان آنها را به دقت بیان کرد. حال تنها به ذکر یک مورد مهم که دولت و کارگزارانش نتوانستند با ترفندهای همیشگی خود آن را پنهان بکنند، بسنده می‌کنیم: خرابی شبکه برق تازه تأسیس سراسری کشور در تابستان ۱۳۵۶، زمانی که مشترکین مسکونی در تهران (که به دلایل سیاسی بر بسیاری مشترکین دیگر، حتی مشترکین صنعتی اولویت داشتند)، به طور متوسط روزی چهار ساعت قطع برق داشتند. دولت «توضیحات» متناقض زیادی در این باره داد، اما شاید مهمترین دلیل آن مشخصات نادرست خود شبکه بود. زبان ناشی از کمبود و قطع طولانی برق معلوم نیست. با اینهمه ژاپن خاورمیانه که آشکارا قادر نبود شبکه برقی را که از عهده مخارج آن برآمده بود، اداره کند، می‌رفت تا نیروگاه‌های اتمی قول آسا برپا دارد. شاه مصمم بود تا - به هر قیمتی - ثابت کند که ایران دیگر «عقب‌افتاده» نیست.

در فصل‌های آتی با بررسی بخش‌های شهری، روستایی و تجارت خارجی اقتصاد سیاسی ایران به تفصیل بیشتر به برخی از این مسایل پرداخته می‌شود.

ضمیمه: توضیحی در مورد فقر در ایران

تجزیه و تحلیل جدی تغییرات سطح زندگی، و یا توزیع درآمد میان طبقات مختلف جامعه یا قشرهای مختلف جمعیت معمولاً دشوار است و در مورد کشوری نظیر ایران تقریباً ناممکن. گذشته از فقدان شدید اطلاعات اولیه و قابل اطمینان، موانع دیگری نیز در کار است، از جمله: تعریف طبقات اجتماعی (مثلاً طبقه کارگر صنعتی چه کسانی را در بر می‌گیرد)؛ نوسان‌های هزینه زندگی در مناطق مختلف، تفاوت‌های موجود در ماهیت و امنیت اشتغال و سایر امور مربوطه؛ مصرف بعضی از فرآورده‌های دهقانی توسط خود دهقانان؛ و جز اینها. همیشه ممکن است شاخص‌های تقریبی‌ای ارائه داد که مثلاً سهم فلان درصد از جمعیت شاغل را از درآمد ملی نشان دهد. اما معمولاً از چنین «مطالعات و شاخص‌هایی» نتایج چندانی، جز این نکته بدیهی که نوعی نابرابری در درآمدها وجود دارد، به دست نمی‌آید.

لکن برای دستیابی به نتایجی گویا و شایان توجه در مورد مسأله فقر می‌توان مفهومی دقیقتر

و ساده‌تر از آن ارائه داد. البته خود مفهوم مجرد فقر چندان مفید نیست، زیرا فقر پدیده‌ای سیاسی - اقتصادی است که صرفاً در محدوده جامعه‌ای خاص و برای مرحله توسعه‌ای ویژه قابل تعریف است؛ دو قرن قبل آدام اسمیت دریافت که معیار حداقل معاش در انگلستان احتمالاً با چین فرق دارد. ممکن است بنظر آید که شاخص حداقل معاش زیست‌شناختی - یعنی میزان نیاز مادی ضروری برای بقا - مفهومی عینی‌تر و روشنتر است مع‌هذا حتی چنان شاخصی نیز متضمن شناخت عواملی دیگر، به خصوص در مورد ماهیت شغل؛ طول روز، هفته و سال کاری؛ طول عمر مورد انتظار فرد؛ و مانند اینها است. به عنوان مثال آنچه که از نظر «زیست‌شناختی» برای زنده و فعال نگاه‌داشتن یک فرد شاغل برای بیش از بیست سال کافی است، ممکن است برای زندگی و کار برای مدتی بیش از چهل سال کافی نباشد.

ملاحظات زیر یکسره متکی بر مطالعات گسترده و دقیق حسین عظیمی در مورد فقر در ایران است.^۸ عظیمی سه رده مصرف کالری را در ایران مشخص می‌کند، که در شرایط خاص ایران معرف سه «خط فقر» متمایز است. با استفاده از شاخص حداقل نیازهای کالریک لازم برای حفظ سلامت طبیعی در ایران، خط الف معرف مصرف ۹۰ تا ۹۹ درصد حداقل نیاز کالریک؛ خط ب معرف مصرف ۷۵ تا ۹۰ درصد حداقل نیاز کالریک؛ و خط پ معرف مصرف ۷۵ درصد یا کمتر از حداقل نیاز کالریک است. عظیمی با بکارگیری این تعاریف در مورد نمونه‌ای از گروه‌های مختلف در سطح کشور، به نتایج روشنگرانه‌ای که جدول‌های ۱۰-۱۳ و ۱۱-۱۳ بر پایه آنها ارائه شده، دست یافته است. ارقام این جدول‌ها خود گویا هستند: در سال ۱۳۵۱ مصرف کالری ۱۶ میلیون نفر (یعنی ۵۲ درصد جمعیت) کمتر از حداقل نیاز بود؛ ۴ میلیون تن از این عده (یعنی ۱۳ درصد جمعیت) به شدت دچار سوء تغذیه بودند (ر.ک. «خط ب» در جدول ۱۰-۱۳ و ۱۱-۱۳). جالب توجه است که (۱) به نظر می‌آید سوء تغذیه در بخش روستایی هم به نسبت و هم بطور مطلق کمتر از شهرها باشد، و (۲) این تفاوت در مورد سوء تغذیه شدید (یعنی خط ب) به ویژه محسوس است. در سطور بعدی در مورد دلایل احتمالی و نتایج ضمنی این تفاوت توضیح مختصری خواهیم داد.

از آنجا که این نتایج متکی بر آمار سراسری است، میزان عظیم نوسان‌های منطقه‌ای در کشوری نظیر ایران را به حساب نمی‌آورد. به همین دلیل عظیمی مطالعات خود را با بررسی مشابهی در مورد هر یک از بیست و سه استان ایران گسترش داده است که سپس به هم افزوده شده تا ارقام مربوط به کل کشور بدست آید. جدول‌های ۱۲-۱۳ و ۱۳-۱۳ مبتنی بر ارقام حاصل از جمع نتایج استان‌ها است. این جدول‌ها (که ارقام آنها قابل اطمینان‌تر از ارقام جدول‌های ۱۰-۱۳ و ۱۱-۱۳ است) نشان می‌دهند که کل جمعیت دچار سوء تغذیه برابر ۱۳/۵ میلیون (یا ۴۴ درصد جمعیت) است، و کمتر از ۱۶ میلیونی است که از تجزیه و تحلیل ارقام سراسری بدست آمده بود. لکن دو جدول اخیر نشان می‌دهند که (۱) حدود یک میلیون نفر (یعنی ۳ درصد جمعیت) در خط

جدول ۱۰-۱۳ سوء تغذیه در ایران، ۱۳۵۱ ارقام سراسری، به میلیون نفر

خط الف	خط ب	کل (الف + ب)	
۵/۴	۳/۳	۸/۷	مناطق شهری
۶/۶	۰/۷	۷/۳	مناطق روستایی
۱۲/۱	۴/۰	۱۶/۱	کل

منبع: بر پایه مطالعه حسین عظیمی درباره فقر در ایران، فصل ۴، جدول ۳.

جدول ۱۱-۱۳ سوء تغذیه در ایران، ۱۳۵۱ ارقام سراسری، درصد جمعیت

خط الف	خط ب	کل	
۳۹	۲۵	۶۴	جمعیت شهری
۳۸	۴	۴۲	جمعیت روستایی
۳۹	۱۳	۵۲	کل

منبع: جدول ۱۰-۱۳ و آمارهای جمعیت منابع مذکور در متن فوق.

جدول ۱۲-۱۳ سوء تغذیه در ایران، ۱۳۵۱ جمع آمار استان ها به میلیون نفر

خط الف	خط ب	خط پ	جمع (الف + ب + پ)	
۴/۵	۳/۷	۰/۳	۸/۵	مناطق شهری
۲/۰	۲/۳	۰/۷	۵/۰	مناطق روستایی
۶/۵	۶/۰	۱/۰	۱۳/۵	کل

منبع: بر پایه عظیمی، جدول ۸.

جدول ۱۳-۱۳ سوء تغذیه در ایران، ۱۳۵۱: جمع آمار استان ها به درصد جمعیت

خط الف	خط ب	خط پ	کل	
۳۴	۲۸	۲	۶۴	جمعیت شهری
۱۲	۱۳	۴	۲۹	جمعیت روستایی
۲۱	۲۰	۳	۴۴	کل

منبع: جدول ۱۲-۱۳ و آمار جمعیت، مشابه جدول ۱-۱۳.

پ هستند - یعنی سوء تغذیه خطرناک - و اکثرشان در نواحی روستایی ساکن اند؛ ۲) ۶ میلیون نفر (یا ۲۰ درصد جمعیت) در خط ب هستند حال آنکه رقم مربوط به مطالعه اول ۴ میلیون (۱۳ درصد) بود.

در مجموع، نتایج دوم نشان می دهند که ۲۱ درصد جمعیت (اکثرأ در شهرها) دچار سوء تغذیه اند، ۲۰ درصد (این بار نیز اکثرأ در شهرها) دچار سوء تغذیه شدید هستند، و ۳ درصد (بیشتر در روستاها) به نحو خطرناکی دچار سوء تغذیه اند.

دلایل تفاوت های میان نتایج مربوط به سوء تغذیه در شهرها و روستاها می تواند ناشی از علل و عوامل گوناگون و پیچیده ای باشد که بحث گسترده آن در چارچوب این کتاب نمی گنجد. اما اجمالاً می توان گفت که دهقانان می توانند، دست کم بخشی از غذای مورد نیازشان را از محصولات خودشان تأمین کنند؛ سایر ضروریات زندگی شان (مسکن، لباس، رختخواب، و مانند اینها) نیز معمولاً توسط کار اهل خانه فراهم می شود و در نتیجه آنها می توانند سهم بیشتری از درآمدشان را صرف مواد غذایی کنند؛ و در حالی که امکان جای گرفتن دهقانان بیکار و بی زمین در خط پ بیشتر از کارگران بیکار در شهرهاست، بیشتر شهریان خط الف یا ب را احتمالاً مهاجرین جدید از نواحی روستایی تشکیل می دهند که در حاشیه شهرها زندگی می کنند. افراد گروه اخیر حداقل نیمه بیکارند و از عهده تأمین کلیه نیازهای غذایی خود بر نمی آیند.

از این گذشته، آماري که عظیمی در مورد هر یک از استان ها به تفکیک، ارائه داده است گویای وضعیت وخیم اهالی پاره ای از مناطق به خصوص محروم کشور است: مثلاً در نواحی روستایی کردستان تقریباً همه گروه های درآمدی - یعنی کمابیش کل جمعیت روستایی کردستان - دچار سوء تغذیه بوده اند؛ و نتایج مربوط به خوزستان، کرمان، بختیاری و غیره - یعنی نواحی اصلی تجمع اقلیت های قومی - عشیره ای به نحو چشمگیری بدتر از نتایج مربوط به سایر نقاط کشور بود.

طبق محاسبات عظیمی هزینه واقعی خانواده های دچار سوء تغذیه بایستی به طور متوسط سالانه معادل ۱۰ درصد افزایش یابد تا در بخش روستایی پس از هشت سال و در بخش شهری پس از شش سال، سوء تغذیه محو شود.^۹ آنها که با ابعاد مسأله، سیاست ها، و کارآیی لازم برای تحقق چنین امری کمترین آشنایی را دارند، بی تردید جز این نخواهند گفت که در شرایط کنونی، مشکل سوء تغذیه در ایران نه تنها حل نمی شود بلکه تشدید هم می شود؛ احتمالاً هر سال بر جمعیتی که دچار سوء تغذیه است، با سرعت زیادی افزوده خواهد شد و جای تردید بسیار است که جو سیاسی - اقتصادی، آگاهی، تعهد، و دستگاه اجرایی موجود (پس از انقلاب) آمادگی مقابله جدی با چنین معضلی را داشته باشد.

یادداشت‌ها

- ۱- برای نمونه‌ای از مطالعاتی که در مورد اقتصاد ایران و تحولات اخیر آن انجام شده است ر.ک.
Looney, Robert E., *The Economic Development of Iran, a Recent Survey with Projection to 1981*, London, Praeger, 1973. and *A Development Strategy for Iran through the 1980s*, New York, Praeger, 1977.
- Amuzegar, Jahangir, *Technical Assistance in Theory and Practice*.
- Amuzegar, Jahangir and Fekrat, M.A., *Iran, Economic Development under Dualistic Conditions*, Chicago, Ill.: University of Chicago Press, 1971. Amuzegar, Jahangir, *Iran: an Economic Profile*, Washington, The Middle East Institute, 1977.
- نیز ر.ک. به مقاله‌های منتشره در مجلات تخصصی، مثلاً مجله *The Middle East Journal* شماره‌های ۱۵ سال اخیر. احتمالاً تجزیه و تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌های این مطالعات و مطالعات مشابه را اکنون می‌توان با سهولت بیشتری با واقعیات اقتصاد سیاسی ایران سنجید.
- ۲- برای یک بررسی کلی در مورد ماهیت و اهمیت بخش خدمات ر.ک.
Katouzian, H., "The Development of the Service Sector: A New Approach", *Oxford Economic Papers*, Nov., 1970.
- Katouzian, H., "Services in International Trade: A Theoretical Interpretation" In Herbert Giersch (ed.), *International Economic Development and Research Transfer*, Kiel, Institut für Weltwirtschaft, 1978.
- ۳- ر.ک. بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران ۵۱-۱۳۴۸، جدول ۵۷ و گزارش اقتصادی... ۲۵۳۴ (گزارش سالانه ۱۳۵۴)، جدول ضمیمه ۸۶.
- ۴- ر.ک. بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران ۵۱-۱۳۴۸، جدول ۴۶-۴۳، گزارش اقتصادی، همان مأخذ، جدول ضمیمه ۸۷ و گزارش سالانه و ترازنامه ۱۳۵۶، جدول ضمیمه در ص ۱۶۲.
- ۵- انجام عملی مشابه که نسبت تغییرات سرمایه موجود به تغییرات تولید غیرنفتی یعنی نسبت سرمایه - تولید را نشان دهد، آشکار می‌سازد که این به نحوی غیرعادی بالا بوده است یا به عبارت دیگر «بازدهی سرمایه» به گونه‌ای غیرعادی پایین بوده است. این امر برخلاف پیش‌بینی‌های اقتصاد توسعه است که فرض می‌کند «افزایش سرمایه» هم به طور مستقیم و هم به واسطه «پیشرفت فنی» به افزایش بازدهی سرمایه می‌انجامد. برای بحث مختصری در مورد اینکه چرا در این مورد چنان پیش‌بینی کلی‌ای توسط شواهد تأیید نمی‌شود ر.ک. به سطور پایین.
- ۶- برای جلوگیری از خلط مبحث لازم به یادآوری است که این لزوماً به معنای آن نیست که هیچ پس‌اندازی از محل بخش غیرنفتی یا تولیدی (که همان بخش تولید شده درآمد است) بدست نیامد. این به معنای آنست که جمع مصرف کل از بخش غیرنفتی و نفتی تولید (یعنی هم «درآمد تولید شده» و هم «بهره مالکانه» از نفت) بیش از بخش غیرنفتی یا ساخته شده آن بود. تا اینجاى مطلب توصیفی آماری بود؛ اهمیت

تحلیلی آن در این واقعیت نهفته است که در صورت از میان رفتن یا کاهشی عمده در عواید نفت، کل فرآورده‌های تولیدی باید صرف مصرف فعلی شوند تا سطح کنونی مصرف حفظ شود و انباشت سرمایه ناچیز و یا صفر خواهد بود.

۷- فعالیت‌های ساختمانی، حتی جاده‌سازی (که می‌تواند نیروی کار روستایی نیمه‌شاغل و بیکار فراوانی را بکار گیرد) نیز بسیار سرمایه‌بر بود، و حتی نیروی کار غیر ماهری که در استخدام بود در کار با ماشین‌آلات پیشرفته مورد استفاده دچار مشکل بود. حاصل این امر بالا رفتن دستمزد پرسنل ماهری بود که می‌توانست این ماشین‌آلات را بکار گیرد. ر.ک. ج. و. ایروین* راه‌ها و توزیع مجدد آن در... ایران (انگلیسی)؛ و نقد من بر کتاب ایروین، نشریه بین‌المللی مطالعات خاورمیانه (انگلیسی).

۸- حسین عظیمی در حال حاضر دانشجوی دوره دکترا در دانشگاه اکسفورد است. اطلاعات موجود در این ضمیمه که وی با لطف فراوان در اختیارم نهاد از فصل ۴ رساله دکترای وی (که بزودی تقدیم خواهد شد) استخراج شده است.

۹- برای اطلاعات بیشتر ر.ک. همانجا، فصل ۴، جدول ۹.

۱۴. شهرزدگی، صنعت و خدمات

سیاست‌های سیاسی - اقتصادی دولت به گسترش سریع شهرهای کوچک و بزرگ و فعالیت‌های شهری انجامید. افزایش درآمدها و مصرف در شهر، و زوال کشاورزی و روستانشینی، به مهاجرت جمعی روستاییان به شهرها منجر شد؛ گسترش بروکراسی دولتی و تمرکز بیش از پیش و در واقع شگفت‌انگیز تصمیمات اجرایی سیل مهاجرت از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ را باعث شد.

در آبان ۱۳۵۱ جلسات مذاکره برای تصویب نهایی برنامه پنجم (۷-۱۳۵۲) در شهر پروتق شیراز برگزار شد و در نتیجه جلسات روزانه دولت نیز در آن شهر برگزار گردید. رادیوی محلی گزارش داد که منوچهر پیروز (استاندار فارس)، که برای گزارش مشکلات استان به جلسه هیأت دولت دعوت شده بود، توجه وزیران را به خدمات اتوبوس شهری جلب کرد و آنها نیز قول دادند که برای بهبود وضعیت اتوبوسرانی در شهر شیراز تصمیمات مقتضی اتخاذ کنند. این بود معنای تمرکز زیاده از حد بروکراسی برای اداره امور روزانه یک شهر بزرگ، تاریخی، پررونق، و غیرصنعتی که به دلایل تبلیغاتی مورد توجه خاص شاه و همسرش قرار داشت.

آن هنگام من در شیراز بودم. یک هفته قبل از ورود شاه، اوضاع شهر به دلیل «زیباسازی» شهر، لکه‌گیری و رنگ‌آمیزی کلیه خیابان‌های مرکزی شهر و شستشوی تک‌تک برگ‌های درختان این خیابان‌ها با کف صابون مختل شد. ادارات دولتی از کار باز ایستادند، تردد وسایل نقلیه با مشکل روبرو شد و... مع‌هذا، شهری که محل برگزاری جشن‌های سالانه هنر بود، سوای محله‌های متعدد فقیرنشین دو «حلبی‌آباد» بزرگ نیز داشت که به خوبی از انتظار پنهان بود و تحت مراقبت دقیق ساواک قرار داشت. من توانستم به کمک دو راهنما از یکی از این نواحی و نیز یکی از آلونک‌های آن دیدن کنم. این آلونک به طرز کامل از تکه‌های حلبی (بشکه‌های بزرگ و مستعمل نفت) ساخته شده بود؛ فضای تقریبی آن ۱۵ متر مکعب بود؛ و یک خانواده هشت نفری - شش بچه از شش ماهه تا دوازده ساله و والدیشان - در آن «ساکن» بودند. پدر خانواده (بابا صفر) کارگر فصلی بود؛ شغل وی تخلیه سطل سطل چاه فاضلاب محلات فقیرنشین بود که لوله‌کشی نداشتند. او به تریاک معتاد بود، زیرا آن گونه که می‌گفت در غیر این صورت نمی‌توانست به این کار پردازد. او اعتیادش را به همسرش منتقل کرده بود و همسرش نیز بنوبه خود آن را به کوچکترین فرزند خود

انتقال داده بود. آثار تراخم در چشمان پنج بچه بزرگتر دیده می‌شد. هیچ نوع اثاث خانه‌ای در این آلونک دیده نمی‌شد بجز تکه‌های بزرگ مقوا، چند دست رختخواب مستعمل و یک منقل برای گرما. زمستان بسیار سردی بود و برف روی زمین نشسته بود. در هیچ کجای این ناحیه حمام عمومی یا خصوصی و مستراح وجود نداشت. یک کیوسک کوچک شرکت نفت بود که جایگاه فروش روغن پارافین بود؛ بالای آن پارچه‌ای آویخته بود و روی آن نوشته بود: «زنده‌باد والا حضرت رضا پهلوی، ولیعهد محبوب ما».

آنچه در ایران روی داد نه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی بود، و نه مدرنیسم، بلکه شبه‌مدرنیسمی بود که عواید نفت آن را تسریع کرد؛ به همین شکل تغییرات ساختاری اقتصاد نیز نه به علت شهرنشینی که به واسطه شهرزدگی بود. هنگامی که کشور در آستانه «دروازه‌های تمدن بزرگ» قرار داشت، سهم کل تولیدات صنعتی (شامل تولیدات دستی روستایی و سنتی) در تولید ناخالص داخلی غیرنفتی ۲۰ درصد بود، در حالی که سهم «خدمات» ۵۶ درصد بود. با این همه حمل و نقل شهری در همه جا، و به ویژه تهران، به قدری خراب بود که غیرقابل توصیف است: وضع مسکن، جز برای وابستگان دولت و جامعه تجار، یا وحشتناک بود و یا مشکلی هولناک؛ اغلب شهرهای کوچک و بزرگ، از جمله تهران، فاقد سیستم فاضلاب کارآ بودند؛ خدمات درمانی و بهداشتی برای اغنیا بسیار گران و نامطمئن بود و برای فقرا گران و خطرناک.

صنعت

بحث را با بررسی کوتاهی درباره ساختار بخش صنعتی و رشد آن شروع می‌کنیم. بنابر معیارهای آماری ایران این بخش کلیه فعالیت‌های تولیدی و معدنی غیرنفتی، انواع کارهای ساختمانی و آب و برق را دربر می‌گیرد. جدول ۱-۱۴ نشان می‌دهد که ارزش کل تولید صنعتی از ۵۷/۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۱ به تقریباً دوازده برابر، یعنی ۶۸۴/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت، و بیشترین میزان افزایش نیز پس از افزایش ناگهانی عواید نفت در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ بدست آمد. در تمامی دوره ۵۶-۱۳۴۲ آب و برق که در ابتدا هزینه آن اندک بود بیشترین افزایش را نشان می‌دهند؛ لکن در ۱۳۵۶ سهم آنها در تولید صنعتی هنوز ۵/۵ درصد بود. طی این دوره فعالیت‌های ساختمانی به طور مداوم سهم بالایی داشت (حدود $\frac{1}{4}$ کل تولید صنعتی)؛ در حالی که سهم تولیدات کارگاه‌های صنعتی و معدنی گرچه به سرعت افزایش می‌یافت، از ۷۲ درصد در سال ۱۳۴۲ به کمی بیش از ۶۸ درصد در سال ۱۳۵۶ کاهش یافت.

با وجود اینکه سهم آب و برق در این سال‌ها کم بود، ولی قسمت قابل توجهی از سرمایه‌گذاری دولت به آنها اختصاص یافته بود. سدهای پر هزینه‌ای برای تولید برق در بسیاری از نقاط کشور ساخته شد؛ نیروگاه‌های معمولی از خارج وارد شد و بکار افتاد و سرانجام نیروگاه‌های اتمی بزرگ سفارش داده شد و قسمتی از آن نیز نصب شد، اما - شاید از خوش‌اقبالی هیچ‌گاه به

جدول ۱-۱۴

ارزش افزوده گروه صنعتی ۵۶-۱۳۳۱

۱۳۵۶		۱۳۵۱		۱۳۴۶		۱۳۴۱		
میلیارد ریال	درصد	میلیاره ریال	درصد	میلیارد ریال	درصد	میلیارد ریال	درصد	
۴۶۸/۲	۶۸/۳	۲۲۴/۸	۶۷/۵	۷۲/۵	۶۸/۲	۴۱/۵	۷۱/۸	صنعت و معدن
۱۷۹/۵	۲۶/۲	۹۱/۲	۲۷/۴	۲۴/۹	۲۳/۲	۱۴/۱	۲۴/۴	ساختمان
۳۶/۶	۵/۵	۱۷/۲	۵/۱	۸/۹	۸/۴	۲/۲	۳/۸	آب و برق
۶۸۴/۳	۱۰۰/۰	۳۳۳/۴	۱۰۰/۰	۱۰۶/۳	۱۰۰/۰	۵۷/۸	۱۰۰/۰	کل

منبع: بر پایه بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه، سال‌های مختلف.

مرحله بهره‌برداری نرسید.

در ایام رشد سریع اقتصادی، فعالیت‌های ساختمانی خواه ناخواه سهم نسبتاً بالایی در کل تولید صنعتی دارند: گسترش جاده‌ها، راه‌آهن، و سایر شبکه‌های سراسری و منطقه‌ای حمل و نقل و ارتباطات، افزایش مدارس و بیمارستان‌ها و سایر خدمات عمومی و خصوصی مشابه، کارخانه‌ها و دفاتر تجاری؛ ساختمان‌های دولتی و طرح‌های خانه‌سازی و ساختن خانه‌های شخصی - گسترش همه اینها به افزایش کارهای ساختمانی می‌انجامد. بنابراین، پی بردن به اهمیت نسبی سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های ساختمانی بدون دسترسی به اطلاعات تفصیلی، معمولاً دشوار است. در فصل قبل دیدیم که کارهای ساختمانی پیوسته سهم بسیار بالایی در کل سرمایه‌گذاری دولتی داشت. در واقع سهم آن در سرمایه‌گذاری دولتی بیشتر از سهم ماشین‌آلات و ابزار بود. برای بررسی همه‌جانبه گسترش و توزیع فعالیت‌های ساختمانی آمار لازم در دسترس نیست؛ تنها می‌توان گفت که سهم بالایی از فعالیت‌های ساختمانی احتمالاً صرف اموری از قبیل پروژه‌های بدون بازده دولت (به ویژه برای مقاصد نظامی)، منازل مجلل و کاخ‌های خصوصی، هتل‌های جدید، رستوران‌ها، استراحتگاه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مشابه می‌شده است. به هر حال این بخش منبع خوبی برای ایجاد اشتغال در شهرها بود، زیرا هم پیوسته در رونق بود و هم احتیاج به نیروی کار زیادی داشت^۱. در واقع، پس از افزایش ناگهانی فعالیت‌های ساختمانی در سال‌های پس از ۱۳۵۲، این مطمئن‌ترین بخش برای حفظ و رشد اشتغال در شهرها بود. همین مسأله نیز دلیل افزایش شاخص عمومی مزد کارگران ساختمانی (از ۱۰۰) به ۲۷۵/۶ طی سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ بوده است. بسیاری از کارگران ماهر سنتی (یا صاحب مهارت‌های عادی) کارهای خود را ترک کردند و کارگر ساختمانی، راننده وانت، و... شدند.

حال باید به بحث مفصل‌تری در مورد صنایع کارخانه‌ای به عنوان مهمترین بخش صنعتی

پرداخت. احتمالاً استراتژی صنعتی شدن دولت - صنعت‌گرایی آن - تاکنون برای خواننده روشن شده است؛ اولویت‌های اصلی دولت عبارت بودند از: سرمایه‌گذاری در برخی از صنایع سنگین نظیر فولاد و ماشین‌ابزار، و تشویق تولید کالاهای مصرفی بادوام وارداتی نظیر اتومبیل و وسایل خانگی؛ در مراحل بعدی کوشش‌های چندی در راه ایجاد صنعت پتروشیمی و حمایت از صناعات و هنرهای سنتی - و نه صنایع دستی - بعمل آمد. البته هیچ برنامه قابل ذکری وجود نداشت: اینها نتیجه هوس‌ها و آرزوهای شبه‌مدرنیستی ناگهانی‌ای بود که هماهنگ با افزایش ناگهانی عواید نفت هویدا و روی هم تلنبار می‌شد.

تولید فولاد بیش از همه اولویت داشت: همین یک مورد می‌توانست شاهد پیشرفت اقتصادی و پاسخگویی روشنفکران مخالف باشد، که اغلب می‌گفتند کشور هنوز یک کارخانه ذوب‌آهن ندارد؛ و امید می‌رفت که چنین طرحی بتواند بنیاد بخش صنایع سنگین و مهندسی ایران را بنا نهد. گذشته از ملاحظات کلی بالا، با پی‌ریزی و تأسیس کارخانه ذوب‌آهن، شاه یکبار دیگر توانست با یک تیر چند نشان را بزند. هنگامی که در ۱۳۴۲ مذاکرات برای برقراری روابط گرم و جدید و دیرپایی بین شاه و شوروی در حال پیشرفت بود، مسأله تأسیس یک کارخانه فولاد (به انضمام یک کارخانه کوچک ماشین‌سازی) در مقابل دریافت گاز طبیعی ایران رفته رفته در دستور کار قرار گرفت: این قرارداد، گاز طبیعی ارزشمندی برای روس‌ها فراهم می‌آورد و تا حدی «آلام» تاریخیشان را بخاطر نداشتن سهمی از نفت ایران تسکین می‌داد؛ بنیادی مادی برای برقراری روابط سیاسی حسنه و حفظ آن در درازمدت فراهم می‌آورد؛ آرزوهای شبه‌مدرنیست‌های ایرانی، از هر فرقه و دسته‌ای، را نیز عملی می‌کرد، و در عین حال اتهام احتمالی روشنفکران مخالف (و خاصه جناح طرفدار شوروی) را مبنی بر تحمیل بهای یک «جنس بنجل» بر مردم بیچاره ایران توسط امپریالیسم غرب، خنثی می‌کرد. برحسب مآوای، این توصیفی بود که مقامات صریح‌اللهجه‌تر ایرانی در مورد کارخانه ذوب‌آهن شوروی، پس از نصب آن، ارائه دادند. تشخیص اینکه آیا این توصیف عادلانه است یا نه در صلاحیت نگارنده نیست.^۲

قرارداد نهایی ایران را متعهد کرد که خط لوله‌ای از منبع - منابع گاز در غرب کشور - تا مرز شوروی بکشد. شاید هیچ وقت معلوم نشود که این خط لوله برای کشور چقدر خرج برداشته است. میزان آن احتمالاً در حدود ۷۰۰ میلیون دلار، و به طور قطع بسیار بیشتر از برآورد اولیه بود.^۳ این در واقع الگویی شد برای این گونه طرح‌های عظیم و اغلب بی‌ارزش دولت؛ در سال ۱۳۵۱، هنگامی که شاه در جلسات نهایی تصمیم‌گیری درباره برنامه پنجم در شیراز شرکت کرد از شنیدن اینکه سد تازه پایان‌یافته داریوش در استان فارس به جای ۱۰۰ میلیون دلار برآورد اولیه ۳۰۰ میلیون دلار خرج برداشته است بسیار آزرده خاطر شد.^۴ کارخانه ذوب‌آهن هم که قرار بود تا سال ۱۳۴۸ برابر ۶۰۰ میلیون دلار درآمد صادراتی برای کشور فراهم کند در آن سال تنها ۴ میلیون دلار درآمد داشت؛ در حال حاضر، تأسیسات ذوب‌آهن و سایر تأسیسات مشابه، صرف‌نظر از

ماهیت سیاست‌های اقتصادی دولت موقت پس از انقلاب، برای کشورهای بارهای پرهزینه‌ای به شمار می‌آیند و نه دارایی‌های سرمایه‌ای مفید.

جایگزینی واردات از طریق تولید کالاهای مصرفی با دوام به طور عمده برعهده بخش خصوصی نهاده شد، که از کمک‌های مالی فراوان و حمایت غیرمستقیم دولت برخوردار بود. این بخش یک بخش خصوصی نبود و کسانی که از ثمره‌های آن بهره می‌بردند سرمایه‌داران صنعتی نبودند. اینان، اغلب با سرمایه شخصی نسبتاً اندک، کمابیش در حد کارگزاران دولت عمل می‌کردند. افرادی که قدرت یافته بودند سرمایه عمومی و سایر امکانات را برای عرضه اتومبیل‌های مونتاژ شده و غیره، بکار گیرند تا پیشرفت اقتصادی ایران را به نمایش گذارند و به این ترتیب طبقه در حال رشد وابستگان دولت را خوشحال نگاه دارند، در عوض سود سرشاری نصیبشان می‌شد؛ سودی که در واقع بخش اعظم آن را بدون استفاده از سرمایه خود و یا حتی شرکت در امر مدیریت واحدهای مربوطه بدست آورده بودند.

در اواسط دهه ۱۳۴۰، شرکت ملی نفت ایران و فن‌سالاران دولت درباره ایجاد یک بخش صادراتی معقول برای آینده دور به بررسی پرداختند. چه چیزی می‌توانست مناسب‌تر از ایجاد یک صنعت پتروشیمی باشد؟ اینان که اطلاعاتشان از پایه فنی لازم برای صنعت مزبور، بازار جهانی زمان خود و آتی برای محصولات مختلف آن، هزینه تولید نسبی تولیدکنندگان عمده آن در بازار جهانی، و غیره اندک و یا هیچ بود، صرفاً می‌پنداشتند که با وجود منابع نفت کشور، ایران می‌تواند در بازار جهانی پتروشیمی به رقابت جدی بپردازد. نظریه ایجاد صنعت پتروشیمی در یک کشور صادرکننده نفت بی‌نفسه غیر معقول نیست، چراکه این کار می‌تواند میان بخش نفت و سایر بخش‌های اقتصاد پیوندی برقرار کند، بازار کشورهای مجاور و بازار داخلی را که حداقل از نظر هزینه حمل و نقل بر سایر رقیبان پیشی دارد، تأمین کند، و در عین حال بر میزان اشتغال بیفزاید. آنچه، حسب‌المعمول، مضحک بود این باور بود که پس از اندک زمانی چنان صنعتی می‌تواند سهمی عمده را در صادرات کشور و در نتیجه در درآمدهای ارزی داشته باشد.^۵ در سال ۱۳۵۶ کل ارزش تمامی صادرات صنعتی و کشاورزی کشور بیشتر از ۲ درصد ارزش کل صادرات ایران نبود (ر.ک. فصل ۱۶).

کارخانه ماشین‌سازی، که در سال ۱۳۴۹ از چکسلواکی خریداری شده و در شهر تبریز نصب شده بود، تنها با ۱۰ درصد ظرفیت خود تولید می‌کرد؛ بی‌تردید بازار داخلی محدود بود، اما دلایل اصلی برای این نمونه بارز ائتلاف منابع کشور عبارت بودند از الف) کمبود نسبی کارشناسان فنی و مدیران، هم به واسطه کمبود عمومی در این زمینه و هم به واسطه دشواری قانع‌ساختن چنان افرادی به زندگی و کار در یکی از بزرگترین شهرهای ایران به جای خود پایتخت - شاهدهی آشکار بر تأثیر تمرکز همه چیز در تهران؛ ب) ماهیت بسیار بوروکراتیک تصمیم‌گیری و روابط در کارخانه‌های دولتی چنان که قبلاً هم گفته شد و پ) هزینه بالای تولید که تا اندازه‌ای پی‌آمد دو

مشکل اول بود. مع‌هذا، ایران اکنون یک کارخانه ماشین‌سازی مدرن داشت و یک کشور سوسیالیست نیز سهم خود را از درآمد نفت بدست آورده بود.

یکی دیگر از کارهای نسبتاً جدید دولت سرمایه‌گذاری در تولید روغن نباتی بود، که از اواخر دهه ۱۳۴۰ توسط بخش خصوصی براه افتاده بود. گذشته از تأمین بازار در حال گسترش داخلی، در نظر بود که ارتباط فنی میان تولید مدرن و مواد خام کشاورزی داخلی را بیش از آنچه تا آن زمان از طریق صنایع شکر و نساجی وجود داشت، توسعه دهند. هیچ ایرادی بر اصل موضوع وارد نبود لکن مشکل آن بود که با توجه به مشی عمومی دولت در مورد کشاورزی (که در فصل بعد توضیح داده شده است) این سیاست هیچ نفعی برای دهقانان خرده‌مالک، که بیشترشان این نوع محصولات نسبتاً سرمایه‌بر و زمین‌بر را کشت نمی‌کردند، در بر نداشت. در نتیجه این سیاست به طور عمده به نفع املاک بزرگ تمام شد و یک بار دیگر «حیثیت» نقشی مهمتر از هزینه و سایر ملاحظات فنی بازی کرد؛ مثلاً از جنبه حیثیتی کشت گل آفتابگردان مناسبتر به حساب می‌آمد تا سایر گیاهان نباتی که در شرایط اقلیمی ایران رشد بیشتری می‌یافتند و در نتیجه کشتشان هزینه کمتری داشت. رومانی بیشترین تعداد متخصص و مشاور را برای این طرح تأمین می‌کرد.^۹

محصولات صنعتی نسبتاً جدید دیگری نیز بودند که به علت حمایت مستقیم و غیرمستقیم دولت به سرعت افزایش یافتند. نمونه خوبی از این نوع محصولات سیمان است که عرضه‌کنندگان آن برای دریافت کمک‌های مالی دولت از امتیازات ویژه برخوردار، و از بازار داخلی همیشگی و رونق‌فزاينده و پیوسته آن که حاصل سیاست‌های کلی دولت بود، بهره‌مند بودند. در واقع در سال بعد از انفجار عراید نفت، سیمان و سایر مواد ساختمانی به قدری کم شد که قیمتشان به میزان غیرقابل‌تصوری بالا رفت، بازار سیاه داخلی ایجاد شد، و خریداران دولتی و خریداران خصوصی ممتاز بر خریداران دیگر اولویت یافتند. تلاش دولت برای رفع کمبود سیمان با واردکردن آن، چه از طریق فروشندگان عادی، و چه از طریق دلان مشکوک بین‌المللی (به بهای بالا)، موفق نبود. این هم ناشی از کمبود عمومی در سطح جهان (افزایش ناگهانی تقاضا از سوی همه کشورهای نفتخیز) هم مولودکنندگی تحویل چنان کالای پر حجم و سنگینی در بنادر ایران و هم ناشی از اشباع بنادر از انواع واردات و کمبود نسبی امکانات حمل و نقل داخلی، و سرانجام تا اندازه‌ای نیز زاینده فساد و احتکار واسطه‌ها، مقاطعه‌کاران و مقامات دولتی بود که هدفی جز پرکردن جیب خودشان نداشتند. سرانجام اوضاع به قدری خراب شد که دولت گهگاه ساختن خانه‌های شخصی را برای مدتی ممنوع می‌کرد. این تنها یک گواه از آن تضادی است که استراتژی شبه‌مدرنیست نفتی در بر داشت، و - دست بر قضا - از ملاحظات «صرفاً» اقتصادی فراتر می‌رفت: همان بهره‌وران ممتاز درآمد نفت، یعنی قسمت اعظم وابستگان دولت، پیش از پیش ناکام ماندند زیرا زمین‌بازی قیمت زمین‌های شهری را پنج تا ده برابر کرده بود و - حتی پس از خرید یک قطعه زمین شهری به قیمت‌های گزاف - مجبور می‌شدند بنای خانه‌های جدید، یا

قصرهای کوچکشان را، که در شرایطی دیگر قادر و مایل به بنای آن به قیمت‌های سرسام‌آور بودند، به تعویق اندازند. به هر حال این قضیه گوشه‌ای از افزایش شگفت‌انگیز قیمت مسکن را، که ضربه واقعاً سختی به توده‌های شهری زد، نشان می‌دهد.

با این همه، علی‌رغم استراتژی شبه‌مدرنیست صنعتی کردن، نساجی مقام غالب را در صنعت ایران داشت، که - گرچه طی چندین دهه به طور فزاینده‌ای از ماشین‌آلات جدید استفاده می‌کرد - صنعتی سنتی محسوب می‌شد. تنها مدتی پس از انفجار عواید نفت بود که مقام غالب رفته‌رفته به صنایع مونتاز و وسایل نقلیه منتقل شد. به همین ترتیب، تنها پس از انفجار عواید نفت بود که سهم صنایع شکر و دخانیات، که صاحب ده‌ها سال تجربه تولید و بازاری در حال گسترش بودند، از کل محصولات ساخته شده کاهش یافت.

با استفاده از جدول ۲-۱۴ می‌توان به نتایج سودمندی در مورد سطح و ترکیب تولیدات کارگاه‌های بزرگ مدرن دست یافت. در این جدول به بیست و یک صنعت تولیدی مدرن یا

جدول ۲-۱۴

ارزش محصول صنایع منتخب به قیمت ثابت ۱۳۲۸ (به میلیارد ریال)

۱۳۵۴	۱۳۵۳	۱۳۵۲	۱۳۵۱	۱۳۵۰	
۲۸/۰	۲۶/۸	۲۵/۰	۲۲/۲	۱۹/۷	۱-ریسنگی و پارچه‌بافی
۲۴/۸	۲۵/۰	۲۶/۳	۲۰/۶	۱۶/۲	۲-اتومبیل
۱۳/۲	۱۲/۹	۱۱/۹	۱۱/۴	۱۱/۳	۳-قند و شکر
۱۹/۵	۱۶/۰	۱۴/۱	۱۲/۸	۹/۸	۴-فلزات اساسی
۱۲/۰	۱۰/۹	۹/۹	۹/۵	۹/۶	۵-دخانیات
					۶-وسایل الکتریکی، لوازم غیرالکتریکی خانگی
۱۷/۳	۱۳/۵	۱۱/۴	۸/۷	۷/۰	۷-روغن نباتی
۱۰/۷	۹/۷	۷/۸	۷/۶	۷/۰	۸-سیمان
۷/۸	۶/۶	۵/۰	۴/۸	۴/۰	۹-رادیو، تلویزیون و تلفن
۱۰/۰	۹/۲	۶/۴	۴/۸	۳/۸	۱۰-پتروشیمی
۵/۹	۵/۷	۵/۹	۴/۸	۳/۶	۱۱-لوازم آرایش و صابون
۵/۸	۵/۳	۴/۳	۳/۹	۳/۳	۱۲-متفرقه*
۲۲/۸	۲۷/۶	۲۲/۲	۱۹/۳	۱۵/۵	کل صنایع منتخب
۲۰۷/۸	۱۷۹/۲	۱۵۲/۲	۱۳۰/۴	۱۱۰/۸	

* این قلم حاصل جمع ارزش محصولات ده صنعت دیگر است که برحسب ارزش تولیداتشان در ۱۳۵۰ به ترتیب عبارت بودند از: کفش ماشینی، لاستیک اتومبیل، ابزار الکتریکی، دارو، رنگ، چرم‌سازی، مشروبات غیرالکلی، مشروبات الکلی و شیشه جام. در این گروه، کفش ماشینی با ۲/۲ درصد کل ارزش تولیدات صنایع منتخب هم در ۱۳۵۰ بیشترین اهمیت را داشته و هم در ۱۳۵۴. منبع: بر پایه بانک مرکزی ایران، گزارش اقتصادی و ترازنامه ۱۳۵۴، جدول ۵۰.

مدرن شده که اطلاعات مربوط به هر یک برای دوره ۴-۱۳۵۰ در دسترس است، اشاره شده است. اینها بی تردید مهمترین صنایعی هستند که از سال ۱۳۴۳ تأسیس و یا توسعه یافته‌اند، و بنابراین تصویر نسبتاً اصیلی از استراتژی مستقیم و غیرمستقیم صنعتی کردن دولت به دست می‌دهند. اولاً در سال ۱۳۵۴ ارزش کل تولید صنایع مزبور (به قیمت ثابت سال ۱۳۴۸) برابر بود با ۲۰۸ میلیارد ریال یا کمتر از ۲۹۰۰ میلیون دلار، و ۵۷ درصد کل تولید کالاهای ساخته شده و کانی‌های غیرنفتی - از جمله عواید فروش گاز - در همین سال را شامل می‌شد. در نتیجه کمابیش حدود ۳۵ درصد کل تولید صنعتی باید از صنایع کوچک سنتی شهری از جمله قالیبافی، تشکیل شده باشد و ۸ درصد باقیمانده از کانی‌های غیرنفتی. ثانیاً، جدول نشان می‌دهد که محصول کل بخش تولیدی مدرن و مدرن‌شده خصوصی و دولتی، هنوز تنها حدود ۱۴/۵ درصد سهم درآمد نفت در تولید ناخالص ملی بود. ثالثاً، در جدول می‌توان دید که ترکیبی از کالاهای مصرفی جدید (جایگزین واردات)، صنایع قدیمتر (اما مدرن‌شده) و صنایع سنگین جدید قسمت اعظم کالاهای ساخته شده جدید را تشکیل می‌دادند: اتومبیل، وسایل خانگی، منسوجات، فلزات پایه، و غیره.

با مراجعه به جدول ۳-۱۴ ترکیب در حال تغییر این گروه از صنایع را به بهترین وجه می‌توان بررسی کرد. این جدول نشان می‌دهد که در سال ۱۳۵۰ پارچه‌بافی و ریستدگی هنوز بیشترین سهم را از کل محصول (۱۷/۸ درصد) در گروه صنایع مدرن - گرچه نه بسیار نوین - تولیدی داشته است. صنایع مشابه نظیر قند و دخانیات نیز سهم نسبتاً بزرگی در کل تولید کالاهای ساخته شده جدید داشتند. اوضاع در سال ۱۳۵۴ و در پی انفجار عواید نفت در سال ۱۳۵۲ تغییر قابل توجهی یافت: به ویژه سهم اتومبیل به سرعت به ۲۱/۶ درصد رسید، در حالی که ریستدگی و پارچه‌بافی مقام مسلط خود را از دست داد و سهم آن به ۱۳/۵ درصد کل کاهش یافت. سهم قند، دخانیات، و غیره نیز کاهش پیدا کرد، در حالی که سهم فلزات، وسایل خانگی، رادیو، تلویزیون و تلفن همه افزایش یافت. این انعکاسی بود از تأثیر نفت در سطح و الگوری تقاضا در داخل کشور و اولویت‌های شبه‌مدرنیستی مربوط به آن در سرمایه‌گذاری و عرضه. مع‌هذا، علی‌رغم انفجار عواید نفت، سهم تمام کالاهای ساخته شده قدیم و جدید هنوز بیش از یک چهارم کل تولید کالاهای ساخته شده و کانی‌ها نبود. لکن توجه به این نکته مهم است که اکثر صنایع جدید توانایی بالفعل و یا امید چندانی برای صادرات نداشتند و ندارند، و توسعه - یا حتی بقاءشان - یکسره در گرو بازار داخلی است؛ این بازار نیز به نوبه خود به استمرار عواید نفت و استراتژی دولت در هزینه کردن آن بستگی دارد. این یکی از علل بروز دشواری‌هایی است که این صنایع از هم اکنون، چند ماه پس از سقوط نهایی استبداد نفتی شاه، با آن روبرو شده‌اند.

نیروی کار شاغل در تمامی این بیست و یک رشته صنعت مدرن در سال ۱۳۵۰ کمتر از ۱۲۹۰۰۰ نفر بود؛ در حالی که این رقم در سال ۱۳۵۴ به بیش از ۱۷۰۰۰۰ نفر رسید.^۷ این نکته

جدول ۳-۱۴
توزیع ارزش محصول صنایع منتخب ۱۳۵۰-۵۴
(به قیمت ثابت ۱۳۲۸ - درصد)

۱۳۵۴	۱۳۵۳	۱۳۵۲	۱۳۵۱	۱۳۵۰	
۱۳/۵ (۳)	۱۵/۰	۱۶/۴	۱۷/۰	۱۷/۸	۱-ریستدگی و پارچه بافی
۲۱/۶ (۱)	۱۹/۵	۱۷/۳	۱۵/۸	۱۴/۶	۲-انومبیل
۶/۳ (۶)	۷/۲	۷/۸	۸/۷	۱۰/۲	۳-قند و شکر
۹/۴ (۴)	۸/۸	۹/۳	۹/۸	۸/۸	۴-فلزات اساسی
۵/۸ (۷)	۶/۱	۶/۵	۷/۳	۸/۶	۵-دخانبات
					۶-وسایل الکتریکی، لوازم غیرالکتریکی خانگی
۸/۳ (۵)	۷/۵	۷/۵	۶/۷	۶/۴	
۵/۱ (۸)	۵/۴	۵/۱	۵/۸	۶/۴	۷-روغن نباتی
۳/۸ (۱۰)	۳/۷	۳/۳	۳/۷	۳/۶	۸-سیمان
۴/۸ (۹)	۵/۱	۴/۲	۳/۷	۳/۵	۹-رادیو، تلویزیون و تلفن
۲/۸ (۱۱)	۳/۲	۳/۹	۳/۷	۳/۲	۱۰-پتروشیمی
۲/۸ (۱۲)	۳/۰	۲/۸	۳/۰	۲/۹	۱۱-لوازم آرایش و صابون
۱۵/۸ (۲)	۱۵/۴	۱۵/۹	۱۴/۸	۱۴/۰	۱۲-متفرقه
۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	کل صنایع منتخب

منبع و یادداشت: مشابه جدول ۲-۱۴.

قابل تأمل است: از سال ۱۳۵۰ به بعد کل نیروی کار صنعتی (شاغل در فعالیت‌های ساختمانی و تولیدی و معدنی) به طور متوسط در حدود ۲/۵ میلیون نفر بوده است. در کارخانه‌های مدرن، که ۵۷ درصد کل محصولات صنعتی و معدنی در آنها تولید می‌شد به طور متوسط تنها ۱۵۰۰۰۰ نفر یا ۶ درصد کل نیروی کار صنعتی مشغول بودند. این امر نشان می‌دهد که الف) صنایع مدرن و به ویژه جدید به نحو بارزی سرمایه‌بر بوده‌اند؛ ب) در صنایع سنتی و نیمه‌سنتی (شهری و روستایی)، که ۳۵ درصد از محصولات صنعتی و معدنی در این بخش تولید می‌شد، احتمالاً ۶۵ درصد کل نیروی کار صنعتی شاغل بودند (باقی در فعالیت‌های ساختمانی مشغول به کار بودند) و پ) بنابراین در بخش تولیدی سنتی و نیمه‌سنتی بیکاری پنهان وجود داشته است.

هنگامی که نسبت ماشین‌آلات به کارگران بالا باشد، معمولاً نسبت تولید به نیروی کار شاغل نیز نسبتاً بالاست. این یک شاخص ساده آماری برای بازده نیروی کار است که معمولاً نشان‌دهنده کارایی نسبی یک صنعت محسوب می‌شود. گرچه، تا آنجا که به اصل مسأله مربوط می‌شود، ممکن است چیزی بیش از تکرار مکررات نباشد: کارایی هنگامی بالاتر خواهد بود که بازده نیروی کار با سایر وسایل تولید (و مشخصات فنی) موجود - ماشین‌آلات، مدیریت و غیره -

افزایش یابد؛ در غیر این صورت ارقام مربوط به تولید سرانه کارگران نمی تواند حاوی اطلاعات چندانی در مورد عملکرد و کارایی نسبی باشد. لکن ارقام مربوط به حجم نیروی کار و نیز کل درآمد سالانه آن در صنایع نامبرده در دسترس است؛ این ارقام اساس جدول ۴-۱۴ را تشکیل می دهد و می تواند سایر جنبه های صنایع تولیدی مدرن و نیز صنایع دیگر را نیز تا حدی روشن کند.

ستون ۱ در جدول ۴-۱۴ نشاندهنده تولید سرانه - یا بازده نیروی کاره - در سال های ۴-۱۳۵۰ است؛ ستون های ۲ و ۳ به ترتیب نشاندهنده دریافتی سرانه سالانه و هفتگی است. ابتدا به بحث در مورد ستون ۳ می پردازیم که در ظاهر چشمگیر می نماید؛ به نظر می رسد که طی پنج سال میانگین حقوق، دستمزد و مزایای کارگران در این صنایع از ۲۳/۵ دلار به ۵۳/۱ دلار - یعنی ۲۲۵ درصد - افزایش یافته است. اما ظواهر فریبنده اند: نخست، در ارقام مربوط به دریافتی میزان بالای تورم این دوره، که نمی تواند برای کل این پنج سال کمتر از ۱۵۰ درصد بوده باشد، در نظر گرفته نشده است؛ دوم، میزان تورم در مورد غذا و مسکن - که قسمت اعظم حقوق کارگران صرف آن می شد - بسیار بالاتر از میزان تورم کلی بود (مثلاً بین سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ قیمت مسکن کارگران ظاهراً حداقل ۴۰۰ درصد افزایش یافته است)؛ سوم، ارقام، میانگین دریافتی همه شاغلان را نشان می دهد که هم مدیران را در بر می گیرد و هم دربانان را. بنابراین با توجه به حقوق های غیرعادی و انحصاری مدیران و کارکنان اجرایی و فنی، درآمد متوسط کارگران عادی احتمالاً بسیار کمتر از ارقام ستون ۳ جدول ۴-۱۴ بوده است؛ به ویژه در سال های بعد که کمبود

جدول ۴-۱۴

تولید سرانه و دریافتی سرانه در صنایع منتخب به دلار
(۷۲ ریال = ۱ دلار)، ۱۳۵۰-۵۴

(۴) $(۲):(۱) \times ۱۰۰$	(۳) دریافتی سرانه هفتگی	(۲) دریافتی سرانه سالانه	(۱) تولید سرانه سالانه	
۱۰/۳	۲۳/۵	۱۲۲۲/۲	۱۱۹۴۴/۲	۱۳۵۰
۱۰/۸	۲۷/۲	۱۴۱۶/۶	۱۳۱۰۰/۰	۱۳۵۱
۱۱/۸	۳۲/۱	۱۶۶۷/۰	۱۴۱۱۳/۲	۱۳۵۲
۱۳/۴	۳۹/۷	۲۰۶۶/۳	۱۵۴۵۳/۴	۱۳۵۳
۱۶/۳	۵۳/۱	۲۷۶۳/۲	۱۶۹۴۳/۹	۱۳۵۴

منبع: بر پایه جدول ۲-۱۴ و گزارش سالانه بانک مرکزی ایران، ۱۳۵۴/۷۶-۱۹۷۵، ضمیمه، جدول های ۵۲ و ۵۳.

کارکنان ماهر در صنایع مدرن موضع آنها را در مذاکره بر سر حقوق و مزایا بیش از پیش تحکیم کرد؛ و چهارم، ارقام مزبور دستمزد، حقوق، و مزایای کارکنان - از جمله پاداش و نیز به اصطلاح سهم کارگران را در سود کارخانه‌ها نشان می‌دهد و نه متوسط دستمزد هفتگی و اضافه کار را. با توجه به همه نکات بالا باید بررسی کرد که داشتن ۵۳ دلار درآمد هفتگی در زندگی روزمره به چه معنا بود، در عین آنکه همواره باید در نظر داشت که دستمزد توده کارگران عادی این صنایع نوین نمایشی به میزان قابل ملاحظه‌ای کمتر از رقم فوق بوده است. درآمد مزبور برابر بود با: اجاره هفتگی یک خانه کوچک پنج اتاقه در یکی از محلات جنوب شهر تهران؛ بهای یک وعده غذای متوسط برای پنج نفر در یک رستوران بالای شهر (البته نه یک رستوران خیلی لوکس) تهران؛ قیمت یک کت معمولی مردانه؛ بهای ۱۲ کیلو گوشت گوسفند تازه ایرانی، یا ۲۳ کیلو پنیر سفید، یا ۴۷ کیلو برنج وارداتی (برنج ایرانی کمیاب، بسیار مرغوب، و بسیار گران است)؛ تفسیر معنای این ارقام را در ارتباط با زندگی شاغلان در صنایع و خدمات سنتی، بیکاران، و دهقانان مهاجر حاشیه‌نشین شهرها بهتر است برعهده خود خواننده بگذاریم. در مورد توده دهقانان، در فصل بعد بیشتر سخن خواهیم گفت.

پیش از این اشاره کردیم که بررسی جامع و دقیقی از توزیع درآمد در سراسر کشور، میان مناطق جغرافیایی و بخش‌های اقتصادی این مناطق و بخش‌ها یا میان طبقات اجتماعی و در خود طبقات، امکانپذیر نیست. اما از جدول ۴-۱۴ می‌توان به نکاتی چند در مورد چگونگی توزیع محصول میان سرمایه (دولتی یا خصوصی) و نیروی کار در صنایع مدرن تولیدی پی برد. ستون ۴ این جدول دریافتی سرانه را به صورت درصدی از تولید سالانه نشان می‌دهد. بنابراین، در سال ۱۳۵۰ سهم کارگران برابر $10/3$ درصد کل تولید کارگاه‌های بزرگ مدرن بود که ظاهراً در سال ۱۳۵۴ به $16/3$ درصد افزایش یافت. لکن باید تأکید کرد که چون ارقام تولید برحسب قیمت‌های ثابت سال ۱۳۴۸ محاسبه شده و ارقام مربوط به دریافت‌ها نشاندهنده قدرت خرید آنها در سال‌های مختلف است، احتمالاً افزایش ۶ درصد در سهم کارگران طی این دوره صرفاً منعکس‌کننده میزان تورم است؛ در واقع خود رقم $10/3$ درصد برای سال ۱۳۵۰ احتمالاً زیاده از حد برآورد شده است. باری چنین می‌نماید که متوسط سهم واقعی کارگران حدود ۱۰ درصد ارزش محصول بوده است. مع‌هذا، اینها صنایعی بودند که از بیشترین امتیازات و سریعترین رشد برخوردار بودند؛ همان‌گونه که گفتیم این دریافت‌ها کلیه مزایا و حقوق و دستمزدهایی را در بر دارد که به کارکنان ماهر صنایع مدرن پرداخت می‌شود؛ و در داخل بخش صنایع، توده کارگران شاغل در صنایع مزبور بالاترین دستمزدها را می‌گرفتند. بیش از این نیازی به توضیح نیست.

سخن کوتاه، چه از لحاظ تقاضا و چه از لحاظ عرضه، صنعت‌زدگی نفتی بر گسترش صنایع تولیدی مدرن سرمایه‌بر و نیز فعالیت‌های ساختمانی تأثیر مهمی گذاشت. با وجود این، در پایان

این دوره تنها یک چهارم کل محصول صنعتی در این بخش تولید می‌شود. یک چهارم دیگر از آن فعالیت‌های ساختمانی بود و ۵۰ درصد باقی را محصولات صنایع سنتی و نیمه‌سنتی (شهری و روستایی) کانی‌های غیرنفتی و آب و برق تشکیل می‌داد. ظرفیت جذب نیروی کار در صنایع جدید بسیار پایین و سهم آن از نیروی کار نیز پایین بود و تازه شرایط در سایر بخش‌های صنعتی بجز ساختمان، احتمالاً بسیار بدتر بوده است.

خدمات

خدمات به عنوان مجموعه‌ای از فعالیت‌های اقتصادی از برخی جهات با فعالیت‌های ساختمانی قابل مقایسه است. در فرآیند توسعه اقتصادی گسترش می‌یابد؛ تجزیه و تحلیل اجزای آن با توجه به سهمی که ممکن است در فرآیند توسعه داشته یا نداشته باشند نیز دشوار است. صحت این نکته هنگامی روشنتر می‌شود که به یاد آوریم بسیاری از فعالیت‌های ساختمانی نخستین گام در راه ارائه انواع خدمات عمومی و خصوصی است. لکن مورد خدمات حتی از فعالیت‌های ساختمانی نیز پیچیده‌تر است. مثلاً یکی از مشکلات مهم این است که در کشورهای توسعه نیافته سهم خدمات در تولید ناخالص ملی و (گاه) در اشتغال معمولاً بالاست، اما تجربه گذشته کشورهای پیشرفته نشان می‌دهد که رشد سریع بخش خدمات تنها پس از دستیابی به بلوغ صنعتی حاصل می‌شود. نگارنده در جای دیگری در مورد برخی از این امور در چارچوبی کلی به بحث پرداخته است و خواننده علاقمند می‌تواند به آن رجوع کند.^۱

به هر حال، همان‌گونه که در فصل ۱۱ این کتاب استدلال شد، در مورد خاص کشورهای نفتخیز مکانیسم اتکا بر نفت مشوق کاربرد و پیدایش نوع خاصی از خدمات است. در نتیجه در کشورهای مزبور بخش خدمات هم در کل تولید ناخالص ملی سهم بزرگی دارد و هم در تولید ناخالص ملی غیرنفتی؛ گرچه در ایجاد اشتغال چنین سهم بسزایی ندارد؛ خدمات مدرن به شدت محتاج ماشین‌آلات سرمایه‌ای و مهارت‌های نوین است؛ بنابراین با آنکه کارکنان مورد نیاز این بخش از حقوق‌ها و دستمزدهای انحصاری برخوردارند، ظرفیت جذب نیروی کار آن پایین است. پیش از این دیدیم که هر دوی این پیش‌بینی‌ها - سهم بزرگ خدمات در کل تولید، و سهم نسبتاً کوچک آن در اشتغال - در مورد ایران تأیید شده است: در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ سهم خدمات ۳۴/۶ درصد تولید ناخالص ملی، ۵۵/۶ درصد تولید غیرنفتی، و ۳۴ درصد نیروی کار بود. ارزش «محصول» بخش خدمات، که با استفاده از درآمد بخش مزبور برآورد می‌شود، بی‌تردید بیش از میزان واقعی آن است، زیرا محاسبه آن درآمد بر پایه حقوق و دستمزدهای انحصاری کارکنان و نیز سود انحصاری صاحبان سرمایه بخش خدمات صورت گرفته است. در سال ۱۳۵۷ پایه حقوق مدیران بانک‌ها و شرکت‌های بیمه، بسته به اندازه و اهمیت شرکت و سوابق مدیر مربوط، بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۷۰۰۰۰ دلار بود. از سوی دیگر میزان اشتغال در این بخش نیز کمتر از مقدار برآورد

شده است، زیرا بسیاری از شاغلان بخش خدمات سنتی و نیز خدمات دولتی - یعنی آن گروه از خدماتی که بیشترین نیروی کار این بخش را در استخدام دارد - علی‌رغم اشتغال به ظاهر تمام وقتشان دچار بیکاری پنهان هستند.

با این همه باید تأکید کرد که در حالی که سهم خدمات در تولید به تنهایی بسیار بیشتر از مجموع کشاورزی، تولیدات صنعتی، فعالیت‌های ساختمانی، استخراج معادن و آب و برق بود، نیروی کار شاغل آن تنها نصف نیروی کار گروه صنایع (تمام فعالیت‌های فوق بجز کشاورزی) بود. به ویژه از زمان انفجار عواید نفت در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳، کل خدمات سریعتر از هر فعالیت اقتصادی دیگر افزایش داشته است. سخن کوتاه، ارتباط میان نفت و خدمات و عاملان اجتماعی آن (یعنی دولت و وابستگانش) کمابیش آشکار و بی‌نیاز از توضیح است. من تردید چندانی ندارم که الگوی سیاسی - اقتصادی مشابهی را می‌توان در بسیاری از کشورهای نفتخیز یافت.

در فصل ۱۳ به برخی ملاحظات عام در مورد گسترش و اندازه بعضی از انواع خدمات پرداختیم. در آنجا به ویژه دیدیم که بین سال‌های ۱۳۴۲/۱۹۶۳ و ۱۳۵۷/۱۹۷۸ افزایش خدمات دولتی سریعتر از هر فعالیت اجتماعی - اقتصادی دیگر در کشور بود. بوروکراسی، ارتش، ساواک، شهربانی، و ژاندارمری در این توسعه شگفت‌انگیز بیش از همه گسترش یافتند و تأکید زیاد بر آنها به جای سایر خدماتی که دولت (به ویژه پس از انفجار عواید نفت) در گسترش آنها نیز نقش بسزایی داشت، کار آسانی است. از این رو در اینجا به آموزش و بهداشت می‌پردازیم که بسیار بهتر و با دشواری بیشتر (و بنابراین قانع‌کننده‌تر) «منطق» شبه‌مدرنیسم نفتی را آشکار می‌سازند.

آموزش و بهداشت به درستی زمینه‌های مهمی برای سرمایه‌گذاری عمومی تلقی می‌شوند، به ویژه در کشورهای توسعه‌نیافته که «زیرساخت» اجتماعی و اقتصادی موجود سست‌تر از آن است که بتوان بر پایه آن یک اقتصاد سیاسی صنعتی را بنا نهاد. گذشته از ارزش‌های بنیادین آموزش و بهداشت، گسترش تسهیلات آموزشی و بهداشتی می‌تواند با افزایش تعداد باسرادان آگاهی عمومی را بالا ببرد، بر موجودی نیروی انسانی ماهر بیفزاید و برای جمعیت شاغل شرایط بهداشتی مناسبی را فراهم آورد، و نظایر اینها - که جملگی در خدمت افزایش بازدهی، تقویت قوه ابتکار، قدرت جذب فنون و ارزش‌های نوین و گسترش زمینه‌های اجتماعی شهروندی و مشارکت در امور سیاسی قرار دارند. این استدلال‌ها و بسیاری استدلال‌های نظری و کیفی دیگر در باب اهمیت آموزش و بهداشت در فرایند توسعه، همه موجه و قابل قبولند. آنچه به هیچ رو پذیرفتنی نیست - و بدبختانه در میان بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی وابسته به مکتب‌های مختلف رواج نام دارد - این است که در تجزیه و تحلیل عملکرد یک کشور در زمینه‌های مختلف، به ویژه اگر کشوری توسعه نیافته باشد، تقریباً تنها به آمار و ارقام اکتفا می‌شود.

در ظاهر، نقشه ایران برای گسترش آموزش و بهداشت بسیار منطقی می‌نماید، گرچه احتمال نمی‌رود که برآورد دولت از این مسأله دقیقاً همان گونه بوده است که در زیر توضیح می‌دهیم:

بالا بردن سطح عمومی سواد و رفاه توده‌های روستایی با فرستادن مشمولان جوان (سپاه دانش و سپاه بهداشت) و سرمایه‌گذاری در آموزش‌شکده‌های فنی و مؤسسات آموزش عالی و تیز خدمات بیمارستانی برای افزودن بر تعداد کارشناسان در زمینه صنایع و خدمات مدرن و امکانات درمانی و بیمارستانی مجهز. لکن سؤال اصلی اینجاست: این سیاست‌ها چگونه دنبال می‌شود؛ اجرای آنها متضمن چه چیزهایی بود؛ برای هر دستاورد ملموسی چقدر خرج می‌شود؛ چه کسانی از آنها سود می‌بردند؛ و مشکلتر و مهمتر از همه، ارقام مربوط از چه کیفیتی برخوردار بودند؟

نخست با ارائه چند رقم شروع می‌کنیم. بین سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۵۱ تعداد کل دانش‌آموزان دوره دبیرستان، با میزان متوسط افزایش سالانه بیش از ۱۴ درصد، از ۲۶۰۰۰۰ به ۱/۴ میلیون نفر رسید. با فرارسیدن سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ این رقم به میزان تقریبی یک میلیون افزایش یافت و به ۲/۳ میلیون نفر رسید.^۹ به همین نحو تعداد دانشجویان دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی بیش از ۲۵۰ درصد افزایش یافت و از ۵۹۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۷ به ۱۵۴۰۰۰ نفر در آغاز سال ۱۳۵۷ رسید.^{۱۰} گسترش تحصیلات ابتدایی، از جمله کلاس‌های سپاه دانش کمتر اما باز بسیار قابل ملاحظه بود: تعداد دانش‌آموزان ثبت‌نام شده از ۳/۲ میلیون نفر در سال ۱۳۵۲ به ۴/۸ میلیون نفر در آغاز سال ۱۳۵۷ رسید. مدارس پرستاری، تربیت معلم، و مراکز آموزش فنی نیز (بویژه از سال ۱۳۵۲ به بعد) به سرعت فزونی یافتند. گرچه اینها قسمت کوچکتري از بخش آموزش را تشکیل می‌دهند.^{۱۱} این ارقام، آموزش در هر دو بخش دولتی و خصوصی را در بر می‌گیرند: بجز دانشگاه‌ها و مراکز تربیت معلم که در انحصار دولت است و کودکان‌ها که تقریباً به طور کامل در دست سرمایه‌گذاران بخش خصوصی است، در سایر قسمت‌های بخش آموزش دولت و بخش خصوصی مشارکت داشته‌اند. لکن حتی در این قسمت‌های باقیمانده بخش آموزش نیز دولت سهم غالب را داشت، گرچه کیفیت آموزش در بخش خصوصی معمولاً بهتر بود. از این گذشته، گرچه بخش آموزش زمینه‌ای پرسود برای سرمایه‌گذاری و ایستگان دولت فراهم می‌کرد به طور قطع گسترش مدارس و دانشگاه‌های دولتی سریعتر از نهادهای مشابه در بخش خصوصی بود.

هزینه‌های دولت در زمینه آموزش همگام با عواید نفت افزایش یافت و نسبت به سایر خدمات اجتماعی اولویت یافت. در بودجه سال ۱۳۵۱ برنامه پنجم، یعنی سال قبل از انفجار عواید نفت، هزینه جاری برای آموزش بیش از ۸ درصد کل هزینه جاری بود؛ هزینه عمرانی آموزش ۱۰ درصد کل هزینه عمرانی بود؛ و کل هزینه آموزش ۹ درصد کل بودجه برنامه پنجم را شامل می‌شد.^{۱۲} حتی اگر این بودجه‌ها به طور کامل هم هزینه نشده باشند، آنها را به آسانی نمی‌توان نادیده گرفت. با انفجار عواید نفت بودجه‌های آموزشی در شمار مواردی بود که به راستی - و به گونه‌ای احمقانه - دوبرابر شد. این نکته ما را به بحث درباره برخی از جنبه‌های مسأله‌ای می‌کشاند که به سادگی قابل اندازه‌گیری نیستند.

نخست آنکه در زمانی که درصد قابل ملاحظه‌ای از جمعیت کشور بی‌سواد بود، بخش قابل توجهی از بودجه آموزشی صرف شبکه‌های آموزشی پرهزینه شد. تا سال ۱۳۵۷ و علی‌رغم وجود سپاه‌دانش، تنها ۶/۶۵ درصد گروه سنی شش تا بیست و نه ساله می‌توانستند بخوانند و بنویسند؛ از میان شهریان ۹/۸۱ درصد و از میان روستاییان فقط ۴۸ درصد در این گروه جای داشتند.^{۱۳} بر پایه این ارقام و دیگر ارقام رسمی باید نتیجه گرفت که حدود ۶۵ درصد از کل جمعیت و ۸۰ درصد از جمعیت روستایی (بالای شش سال) احتمالاً هنوز بی‌سواد بودند. از آنجا که سپاه دانش منحصراً به سوادآموزی در نواحی روستایی می‌پرداخت، کارنامه فعالیت‌های پانزده ساله آن بسیار ضعیف بوده است. از جمله ضعف‌های آن را باید مبالغ قابل ملاحظه و فزاینده‌ای به حساب آورد که با سر و صدای زیاد برای این طرح کاملاً تبلیغاتی خرج می‌شد. از این گذشته رفتار کاملاً تحقیرآمیز بسیاری از مضمولان جوان «تحصیل‌کرده» با روستاییان، ناخرسندی‌ها و نابسامانی‌های گسترده‌ای را در دهات و شهرک‌های روستایی بیار آورد؛ آنها «شاگردان» و «بیماران» را به طرق مختلف استثمار می‌کردند؛ فحشاء را در میان مردم ساده روستا رواج دادند و در مواردی مرتکب تجاوز به عنف شدند بدون اینکه مجازات شوند و مانند اینها. در واقع، برخی از گزارش‌های شاهدان عینی به چشم انسان اشک می‌آورد؛ در سال ۱۳۴۴ یک افسر سپاه بهداشت، که دکتر داروساز بود، و گروه‌بان دستیارش به ترتیب دو دختر بچه نه و شش ساله را برای ارضای تمایلات جنسی خریدند. در این مورد مافوقشان که جوان باوجدانی بود چند ماه بعد به ماجرای پی برد و هر دو را دستگیر کرد و برای محاکمه فرستاد. با وجود این، آنها مجازات نشدند؛^{۱۴} به هر حال این طرح‌های انقلاب سفید نتیجه‌ای مهم و یکسره ناخواسته داشت: این طرح‌ها، مردان تحصیل‌کرده باوجدان را با حقایق زندگی و روابط اجتماعی حاکم بر کشورشان آشنا کرد و از این رهگذر چیزهای زیادی به آنها آموخت، حتی اگر آنها نتوانستند چیز زیادی به دیگران بیاموزند.

دوم، بخش زیادی از بودجه آموزش در نواحی شهری و به ویژه شهرهای بزرگ صرف شده و در ۱۳۵۲ که انفجار عواید نفت دولت را از خود بیخود کرده بود، یکی از اولین رشوه‌های سیاسی چشمگیر، که دولت به جمع و سیعتر وابستگانش پرداخت، تحصیل رایگان در کلیه مدارس ابتدایی و متوسطه - حتی مدارس «خصوصی» - بود؛ یعنی شهریه‌های سنگینی را که تاکنون گروه‌های با درآمد متوسط و بالا به این مؤسسات آموزشی می‌پرداختند، دولت پرداخت کرد. هر فرد سیاسی فهمیده‌ای می‌توانست تأثیر بسزای همین یک حرکت را بر میزان تورم پیش‌بینی کند. اما این تازه پیش‌درآمد بود. آشکار است که این افزایش قابل ملاحظه بودجه آموزش بر تعداد مدارس، شاگردان و... نیز بود، بلکه صرفاً کمک‌خرج دیگری بود به خانواده‌های مرفه. لکن رشوه‌های «آموزشی» کم‌سودتر و گسترده‌تر دیگری نیز با تأمین ناگهانی شیر و «قاقالی‌لی‌های» دیگر برای دانش‌آموزان مدارس داده شد تا اینکه ژاپن خاورمیانه پی برد تولید شیر کشور اجرای

چنین طرح‌های «نوع‌دوستانه‌ای» را میسر نمی‌کند. بزودی واقعیت‌های عینی مالی و مادی رژیم را علی‌رغم جدیت اولیه‌اش در پیشبرد این سیاست‌های نادرست، مجبور کرد در تمامی طرح‌های این چنینیش عقب‌نشینی کند.

سوم، میزان افزایش تعداد مدارس، شاگردان، مؤسسات آموزش عالی و دانشجویان آنها به طور قطع بسیار قابل ملاحظه بود. لکن در جایی که محدود بودن تولید شیر و سایر فرآورده‌های مشابه را حتی کسانی چون آریامهر نیز می‌توانستند درک کنند، محدودیت‌های غیرمالی که بانی آنها افزایش ناگهانی مدارس و دانشگاه‌ها بود، شاید حتی از چشم افراد معقول‌تر نیز دور می‌ماند. در صورت نبودن مشکل مالی جدی، ساختمان و وسایل آنها شاید به بهای روزافزون فراهم آید؛ اما درباره کادر آموزشی و اداری، که بدون آنها آموزشی وجود نخواهد داشت، چه باید کرد؟ در نتیجه سطح آموزش پایین آمد و فارغ‌التحصیلان مؤسسات آموزشی حتی از اخلاف خود نیز بی‌سوادتر بارآمدند. تمام اینها سواى مشکلاتی است که مسأله همیشگی تمرکز زیاده از حد بوروکراسی پیش می‌آورد، و وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم را در تهران به نحو مضحکی درگیر مشکلات آموزشی نقاط دوردست می‌کرد؛ و فشارهای ساواک بر کارکنان دانشگاه‌ها تا در امور اداری و آموزشی با دانشجویان مدارا کنند، به امید آنکه نارضایی سیاسی گسترش نیابد.^{۱۵} بر طبق یک نمونه‌گیری از وزارت علوم، که در خرداد ۱۳۵۲ منتشر شد، ۴۸ درصد از دانشجویان دانشگاه‌ها (که جواب داده بودند) از خانواده‌های بوروکرات، ۳۵ درصد از خانواده‌های بازاری و صاحبان صنایع، ۷ درصد از خانواده مالکان و کشاورزان صاحب زمین، ۲ درصد از طبقه کارگر شهری، و ۱ درصد از روستاییان بودند.^{۱۶} یادآوری این نکته مفید است که در سال ۱۳۵۲ دو طبقه آخر (کارگران شهری و روستاییان) حدود ۸۵ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند.

چهارم، بخشی از سیاست دولت این هم بود که به عنوان پاداش غیرمستقیم، هزینه تحصیل در خارج از کشور هواداران و نیز کسانی را که با رژیم همکاری می‌کردند و یا از لحاظ تحصیلی ممتاز بودند، تأمین کند. دسته اول معمولاً کمک‌های نقدی گزافی از بنیاد پهلوی دریافت می‌کردند و دسته دوم از سازمان‌های دولتی مربوط نظیر وزارت فرهنگ (بعداً وزارت علوم)، بانک مرکزی، شرکت ملی نفت ایران و حتی ستو، کمک دریافت می‌کردند. عده این افراد گرچه در حال افزایش بود، اما تا قبل از انفجار عواید نفت هنوز محدود بود چند ماه پس از سرانجام شدن عواید سرشار نفت، کلیه دانشجویان ایرانی خارج از کشور می‌توانستند با ارائه گواهی‌نامه ثبت‌نام در یک مؤسسه آموزش عالی از حداقل کمک‌هزینه دولت - در انگلستان ۲۱۰ پوند برای هر سه ماه - برخوردار شوند؛ و کسانی که در دانشگاه‌ها ثبت‌نام کرده بودند می‌توانستند از کمک هزینه کامل ۷۵۰ پوند برای هر سه ماه، به علاوه شهریه و سایر مخارج بهره‌مند شوند. در ابتدا آنها می‌بایست تعهدنامه‌ای را امضا کنند مبنی بر اینکه به کشور بازگردند و برای مدتی معین در یکی از

سازمان‌های دولتی خدمت کنند؛ بعدها دولت محکم‌کاری کرد و کوشید تا اجرای این شرط توسط دانشجویان را تضمین کند. با فرارسیدن سال ۱۳۵۵ این نوع رشوه سیاسی نیز می‌بایست با واقعیت‌های سخت مالی روبرو شود. جدا از این بخشش‌های بیشتر غیرضروری به کسانی که کشور را ترک می‌کردند تا با هزینه شخصی (اما باز هم نفتی) تحصیل کنند، تعداد زیادی کمک‌هزینه و بورس برای رفتن به خارج در اختیار فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها، معلمان، کارمندان جوان دولت، مربیان دانشگاه‌ها و افراد دیگری که فاقد مدرک دکترا بودند، گذاشته شد تا بر ذخیره سرمایه انسانی کشور افزوده شود. مردان و زنان جوانی که از طبقات مختلف و این بار غالباً سستی جامعه برخاسته بودند، اغلب بدون هیچ گونه آشنایی با زبان کشور مربوطه و پایه تحصیلی نسبتاً ضعیف (گرچه این تقصیر خودشان نبود) روانه خارج می‌شدند؛ اینان که در میهن خود از آثار روانی و اجتماعی استبداد شبه‌مدرنیست نفتی دچار سردرگمی شده بودند اغلب تنها با هدف بازگشت به وطن با یک مدرک بالاتر (هرچه بالاتر، بهتر) در هر رشته‌ای که باشد، وارد سرزمین بیگانه‌ای می‌شدند که هیچ اطلاعی درباره آن نداشتند؛ نه از شیوه زندگی آن کشور آگاه بودند و نه از نظام آموزشی آن؛ اینان بدون راهنمایی قبلی و حتی بدون تدارک مقدمات تحصیلی وارد کشورهای خارجی می‌شدند و به دنبال آنان نیز دست‌کم به همان تعداد خیرچینان و عوامل ساواک روانه می‌شدند. چگونه می‌توان تمام این مطالب را در کتابی توصیف کرد که موضوعش اقتصاد سیاسی ایران است؟

تحصیل فی‌نفسه با ارزش است، و منطبق تاریخ ایران - با توجه به فقدان اشرافیت ریشه‌دار و میزان نسبتاً بالای تحرک اجتماعی از طریق خدمت در دولت - حکیم می‌کرده که تحصیل دانش ارج فراوان داشته باشد. به ویژه در میان طبقات پایین که تحصیل راهی برای ترقی دنیوی آنان محسوب می‌شد. استبداد نفتی بر این گرایش تاریخی بیش از حد معقول تأکید ورزید؛ این تأکید باعث شد افراد بالای چهل سال به دنبال اخذ مدرکی بالاتر، و شاید دکترا (از هر جا که شد) باشند تا موقعیتشان در جامعه، به ویژه از طریق گرفتن یک پست مهم دولتی، بهتر شود؛ نتایج این روند را به سادگی می‌توان حدس زد، بنابراین - و به ویژه در مورد مدارک بالا - باید در ارزیابی کیفیت افزایش «سرمایه انسانی» بسیار محتاط بود. به عبارت دیگر، برخی از این مدارک جعلی‌اند، برخی از مؤسسات مشکوک اخذ شده‌اند، برخی نتیجه «بخشنده‌گی» مؤسسات آموزش معتبری هستند که پس از تلاش تا سرحد خودکشی و جنون دانشجوی، مدرک مربوط را به او داده‌اند. با این همه بسیاری از این مدارک معتبرند و دارندگان آنها در یک محیط اجتماعی عادی شهروندان مفید و صاحب صلاحیتی بودند. اما در این رژیم نفتی، که پریشانی اجتماعی و فکری بر همه چیز حاکم بود، حتی اکثر این افراد نیز به دلیل شرکت در مسابقه دیوانه‌وار و تب‌آلودی که برای پست‌های دولتی، تشخیص اجتماعی و ثروت بیکران جریان داشت، روی هم رفته به سربار جامعه بدل شده بودند.

این از آموزش، ارائه خدمات بهداشتی و درمانی دولتی و خصوصی نیز در این دوره به سرعت گسترش یافت. لکن کیفیت و بازده اجتماعی بیمارستان‌ها و مراقبت‌های پزشکی تفاوت چندانی با آموزش بهداشت نداشت؛ طبابت خصوصی کم و بیش به منبع درآمد مرشاری تبدیل شد برای ثروت‌اندوزی و سرمایه‌گذاری در جاهای دیگر، حتی در باغ‌های پرتغال و تاکستان‌ها؛ سرمایه‌گذاری در بیمارستان‌های خصوصی به صورت یکی از پرسودترین فعالیت‌های تجاری درآمد و برای خدمات معمولاً نامطلوب، و گهگاه خطرناک - حتی مهلک - مبالغ گزافی مطالبه می‌شد (بی‌تردید بسیار بیشتر از آنچه مثلاً در انگلیس مطالبه می‌شود). مورد اخیر - مراقبت‌ها و درمان‌های سرسری - پی‌آمدهایی بسیار خطرناکتر از اخلاق و رفتار مزورانه و سودجویانه بسیاری از پزشکان و بیمارستان‌ها داشت؛ مع‌هذا آشکار است که یکی را نمی‌توان از دیگری جدا کرد. اغلب نتایج آزمایش‌های مهم پزشکی با یکدیگر اشتباه می‌شد و نتیجه آزمایش یک مریض را به مریض دیگری می‌دادند؛ و گاه برگه آزمایش‌ها بدون انجام خود آزمایش پر می‌شد. چه بسا بیمارانی که از بیماری‌های عصبی و افسردگی روحی رنج می‌بردند، معده و قلبشان تحت درمان و حتی عمل جراحی قرار می‌گرفت، تا اینکه - معمولاً با یک سفر نسبتاً ارزان به خارج - پی می‌بردند که جسمشان سالم و روانشان بیمار بوده است. واردات، تولید و توزیع دارو چیزی بیش از دزدی و اخاذی نبود که واردکنندگان، تجار شرکت‌های شیمیایی و بیشتر از همه مقامات وزارت بهداشتی در آن دخیل بودند. به علاوه، در بنادر چه بسا داروهای اصلی و بسیار گران‌قیمت زیر گرمای سوزان آفتاب روزها و حتی هفته‌ها در جعبه‌های چوبی رها می‌شدند. از این رو ایرانیانی که به غرب سفر می‌کردند مقادیر زیادی آسپیرین معمولی با خود می‌آوردند، زیرا داروهای مشابهی که در ایران فروخته می‌شد بی‌تأثیر یا کم‌اثر بود^{۱۷}.

هزینه دولت برای امور بهداشتی، نظیر سایر هزینه‌های دولتی، طبق همان روال شبه‌مدرنیستی صرف می‌شد. به جای اینکه بر گسترش هرچه بیشتر مراقبت‌های اولیه پزشکی، خدمات کلینیکی، و بیمارستان‌های کوچک که برای درمان بیماری‌های عادی مورد نیاز است، تأکید شود بیمارستان‌های دولتی به دو دسته تقسیم می‌شدند: آنهایی که رایگان بودند و تقریباً ناتوان از ارائه هرگونه خدمات واقعی؛ و آنهایی که بیماران کم‌درآمد را براساس حق بیمه پرداختی معالجه می‌کردند. تعداد بیمارستان‌های دسته دوم کمتر، و در چند شهر اصلی تمرکز یافته بود؛ و تنها کسانی می‌توانند میزان اهانت‌ها و مشکلات مراجعین به این بیمارستان‌ها را دریابند که شخصاً طرز کار این بیمارستان‌ها را مشاهده کرده باشند، به ذکر یک نمونه از مشاهدات شخص خودم بسنده می‌کنم: در تابستان ۱۳۵۶ همسر باردار یک کارگر، که در بیمارستان «تحت نظر» بود، از بیمارستان مرخص شد و به وی گفته بودند چند روز دیگر مراجعه کند؛ لکن پس از مراجعت به خانه درد زن شدت گرفت و نوزاد در راه بیمارستان درون تاکسی به دنیا آمد! این واقعه در شمیران و در بیمارستانی که بیماران بیمه‌شده را معالجه می‌کرد، روی داد.

در برنامه پنجم ۱۲۷ میلیارد ریال - یا ۴/۴ درصد - از هزینه جاری دولت و ۱۹۱ میلیارد ریال - یا ۵/۷ درصد - از هزینه‌های عمرانی به درمان عمومی، تأمین اجتماعی و رفاه اجتماعی اختصاص یافته بود. رفاه اجتماعی «تغذیه» را نیز در برمی‌گرفت که به معنای پرداخت سوبسید مواد غذایی توسط دولت بود تا آثار تورم سریع قیمت ارزاق عمومی را تا حدی جبران کند. این نوع هزینه‌های اجتماعی بالغ بر ۶/۲ درصد کل بودجه برنامه پنجم شد.^{۱۸} نظر به این واقعیت که رقم بودجه «دفاع» و «امنیت» - که خواه ناخواه کمتر از مقدار واقعی ارائه می‌شد - برابر ۱۹۶۹ میلیارد ریال یا ۳۱/۵ درصد کل بوده است، مبلغ و سهم بودجه‌های سابق‌الذکر بنظر مسخره می‌آید.^{۱۹} لکن مهمتر از مبلغ این هزینه‌ها، عدم بازدهی نسبی آنها است. در سال ۱۳۵۳ پس از دو برابر شدن بودجه برنامه پنجم در کنفرانس متخصصان در گاجره، و تصویب آن در کنفرانس رامسر با حضور شاه و وزیرانش، دفتر مرکزی بیمارستان‌های دولتی به فکر نادرست تأسیس بیست بیمارستان عمومی هزار تخت‌خوابی در نقاط مختلف کشور افتاد. این بود شیوه بوروکرات‌ها برای تأمین امکانات بهداشتی و درمانی عمومی در مناطق مختلف کشور. آنان می‌خواستند کادر درمانی خارجی - متخصصان و پزشکان عمومی و کادر پرستاری، و غیره - را به صورت قراردادی با حقوق و مزایای گزاف استخدام کنند. آنان که پی برده بودند برای جذب کادر پزشکی خارجی مورد نظر باید «محیط اجتماعی» مناسب نیز فراهم باشد، حتی در فکر بودند که در نواحی مسکونی کاخ‌گونه‌ای که برای این افراد می‌ساختند مراکز تفریحی ویژه ایجاد کنند. اگر کل این «طرح» نادرست در مراحل اولیه عقیم ماند، نه به دلیل روی آوردن ناگهانی طراحان آن به عقل سلیم، بلکه پی‌آمد بی‌کفایتی بوروکراتیک و کاهش اجباری هزینه‌های دولت به واسطه کسر بودجه سال ۱۳۵۵ در این کشور دارای «مازاد سرمایه» بود - و این پدیده‌ای بود که بسیاری از «متخصصان» داخلی و خارجی را گیج کرد.^{۲۰}

در سال ۱۳۵۵ - طبق ارقام رسمی - یک پزشک برای هر ۳۰۰۰ نفر، یک دندانپزشک برای هر ۱۹۰۰۰ نفر و یک تخت بیمارستان برای هر ۷۱۱ نفر وجود داشت.^{۲۱} اینها میانگین‌های سراسری است؛ نیمی از پزشکان، دندانپزشکان و تخت‌های بیمارستانی احتمالاً فقط در تهران بود.

سرانجام، حمل و نقل، ارتباطات، بانکداری و بیمه، مسکن و املاک شهری، و انواع خدمات نوین جدید همه قبل و (به ویژه) بعد از انفجار عواید نفت در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ رشد سریعی داشتند.^{۲۲} بیشتر هزینه حمل و نقل و ارتباطات برای ساختن (یا تجدید ساختمان) جاده‌ها و بنادر صرف شد، که قسمت مهمی از آن بنا بر مصالح نظامی تعیین می‌شد. گسترش بسیار سریع بانکداری و بیمه تا حدی به علت رشد عمومی اقتصاد شهری بود. اما دلیل عمده آن این بود که فعالیت‌های مزبور مجاری بسیار پرسودی برای افسار بالای وابستگان بود تا، در واقع، از بدل و بخشش‌های درآمد نفت سهم فراوانی به چنگ آورند و از تسهیلات اعتباری بیشتری بهره‌مند شوند. پیش از این درباره خدمات خصوصی سخن گفتیم - هتل‌ها، رستوران‌ها، باشگاه‌های

خصوصی و استراحتگاه‌ها و همانند اینها که در تأسیس آنها شاه و بستگانش سهم بزرگی داشتند. به همین ترتیب، تجارت خارجی - یعنی کار واردات - در حال ترقی و توسعه بود. گروهی از خدمات به واسطه پی آمدهای سیاسی و اجتماعی رشد و رونق آنها، باید مورد توجه ویژه قرار گیرند: عمده‌فروشی و خرده‌فروشی داخلی. این گروه از خدمات تنها گروه عمده فعالیت‌های اقتصادی بود که رونقی خودجوش داشت - یعنی جزئی از طرح‌های شبه‌مدرنیستی دولت نبود و در ضمن بسیاری از دست‌اندرکاران آن به صف وابستگان دولت تعلق نداشتند. تأثیر سیاسی - اقتصادی این واقعیت (مستقل بودن گروهی از فعالیت‌های اقتصادی از دولت) بسیار عظیم بود: تجار بزرگ و کوچک که هم از حیث اقتصادی و هم از نظر جامعه‌شناختی خارج از چارچوب استبداد شبه‌مدرنیستی قرار داشتند و با تمام اقدامات، ارزش‌ها و آرمان‌های آن مخالف بودند، از طریق این فعالیت‌ها ثروتمند شدند. ثروت افزایش یافته این تجار ثمره گریزناپذیر نظامی بود که نه تنها کمترین تعهدی در قبال آن نداشتند، بلکه خود را در مخالفتی فزاینده و اجتناب‌ناپذیر با مشی سیاسی و فرهنگی آن نیز می‌یافتند.

بدین ترتیب خودمختاری برخی جماعات که دولت با رشوه، سرکوب، خشونت، و بی‌قانونی سخت در نابودی‌اش کوشیده بود، با رشد تصادفی ثروت جامعه بازاریان و - به طور عمده در نتیجه آن - مراجع و پیشوایان مذهبی بآرامی دوباره برقرار می‌شد. و گویی نه از کار خداوند می‌توان سر درآورده و نه از کار تاریخ.

یادداشت‌ها

- ۱- پیش از این دیدیم که حتی این بخش نیز بسیار بیشتر از آنچه می‌شد، سرمایه‌بر بود. ر.ک. فصل ۱۳، شماره ۶.
- ۲- موافقت‌نامه مربوط به تبادل گاز طبیعی در مقابل کارخانه ذوب آهن در خرداد ۱۳۴۵ قطعی شد. ر.ک. اطلاعات و کیهان. موافقت‌نامه‌های مهم تجاری و سیاسی دیگری نیز در این دوره بین ایران و شوروی امضاء شد. برای اطلاعات بیشتر ر.ک. فصل ۱۶.
- ۳- قرار بود هزینه این کار توسط یک وام ۲۸۶ میلیون دلاری با بهره ۲/۵ درصد که توسط شوروی پرداخت می‌شد تأمین شود. بنابراین بایستی در ابتدای کار کل هزینه خط لوله گاز در حدود ۳۰۰ میلیون دلار برآورد شده باشد. این واقعیت که یک مقام ارشد ایرانی رقم ۷۰۰ میلیون دلار را برای هزینه نهایی کشیدن خط لوله تأیید کرده است، تقریباً جای تردید نمی‌گذارد که این رقم باید برآوردی نزدیک به حقیقت باشد. ر.ک. جهانگیر آموزگار، ایران: چهره اقتصادی، (پیشگفته).
- ۴- این از جمله اطلاعاتی است که نگارنده، که برحسب اتفاق آن زمان در شیراز بود، به طور خصوصی بدست آورده است. این سد توسط تکنیسین‌های اسرائیلی ساخته شد.

۵- در سال ۱۳۴۴ شرکت ملی نفت مأمور شد که با مشارکت سرمایه خارجی، یک شرکت پتروشیمی تأسیس کند. از آن هنگام تا سال ۱۳۵۷، شرکت ملی پتروشیمی ایران پنج مجتمع پتروشیمی در نقاط مختلف کشور تأسیس کرده است که سه تای آنها با مشارکت شرکت‌های نفت و پتروشیمی آمریکایی است؛ مجتمع ششم قرار بود در سال ۱۳۵۷ با مشارکت سرمایه ژاپنی ساخته شود.

۶- در آبان ۱۳۵۱ طی یک کنفرانس رسمی در این باره در شیراز، مسأله به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت، اما مشاوران رومانیایی حاضر به طور کلی، و احتمالاً علی‌رغم نظر ضابط‌تر خودشان، بر موضع رسمی ایرانیان صحه نهادند. نگارنده، برحسب اتفاق، شاهد ادامه بحث‌ها در گفتگوهای غیررسمی بود. تنها کارشناس فنی‌ای که شهامت (زیرا این کار به شهامت نیاز داشت) انتقاد مصرانه از استراتژی دولت را داشت یکی از استادان کشاورزی دانشگاه شیراز (دکتر فرشی) بود.

۷- ر.ک. بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه ۱۳۵۴، جدول ۵۲ ضمیمه.

۸- ر.ک. فصل ۱۳، شماره ۲.

۹- ر.ک. بانک مرکزی، گزارش سالانه ۱۳۵۶، جدول ص ۱۶۳.

۱۰- ر.ک. وزارت آموزش و پرورش، گزارش کنفرانس‌ها، سال‌های مختلف؛ و بانک مرکزی، گزارش سالانه ۱۳۵۶، جدول ص ۱۶۵.

۱۱- بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه، وزارت آموزش و پرورش، گزارش کنفرانس‌ها، سال‌های مختلف.

۱۲- ر.ک. سازمان برنامه و بودجه، برنامه پنجم، ۷-۱۳۵۲ (تهران: سازمان برنامه، ۱۳۵۲).

۱۳- ر.ک. بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه ۱۳۵۶، جدول ص ۱۶۶.

۱۴- این واقعه را دکتر م. رسا برایم نقل کرد که اکنون متخصص رادیولوژی در لندن است، و به عنوان افسر مافوق مجرمان را بازداشت کرده بود.

۱۵- در سال ۱۳۵۱، این فشارها (که رئیس دانشگاه نیز با آن موافق بود) به استعفای رئیس و معاون دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران انجامید.

۱۶- ر.ک. گزارش آماری آنها.

۱۷- این واقعیت‌ها در میان ایرانیان تحصیلکرده، به دلیل تجربیات متعدد مستقیم و غیرمستقیم، به خوبی دانسته است، و دکتر م. ر. عمیدی نوری که شاهد موارد متعددی بوده است، آنها را تأیید کرده است. لکن باید تأکید شود که این توصیف، تصویری عمومی ارائه می‌دهد و در مورد همه پزشکان و کادر درمانی ایران صادق نیست.

۱۸- ر.ک. سازمان برنامه و بودجه، برنامه پنجم. لکن توجه کنید که پس از کنفرانس گاجره برای تجدیدنظر در برنامه پنجم در تابستان ۱۳۵۳ و با توجه به انفجار عواید نفت، این مبالغ به میزان معتدلی افزایش یافت. پس از این افزایش قابل ملاحظه بود که اندیشه بنای بیست بیمارستان عمومی جدید به مفرها عطفور کرد. ر.ک. سطور پایین.

۱۹- توجه کنید که این رقم سهم «امور دفاعی» را در کل بودجه هزینه شده - یعنی هم هزینه جاری و هم هزینه عمرانی - به دست می‌دهد. اما چون کل هزینه «امور دفاعی» بخشی از هزینه‌های «جاری» بود، بنابراین

(بنا بر آمار رسمی) سهم «دفاع» در بودجه معمولی ۶۹ درصد بوده است!
۲۰-ر.ک. فصل ۱۶ و ر.ک. سطور پایین.

۲۱-براساس: بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه ۱۳۵۴، جدول ۹۳ ضمیمه.

۲۲-برای توصیفات آماری مبسوط ر.ک. مراجع ذکر شده در فصل ۱۳، شماره ۱، یا آمار رسمی ایرانی که
مورد استفاده آنها بوده است.

۱۵. جامعه روستایی: زمین، اصلاحات ارضی، و اوضاع کشور

پیش درآمد

در تاریخ توسعه اقتصادی، کشاورزی منبع انباشت سرمایه و نیز عرضه کننده نیروی کار ارزان برای صنعتی شدن بخش شهری بوده است. در انگلستان محصور کردن مراتع و اراضی عمومی* و پیشرفت فنی در کشاورزی در قرون هفده و هجده میلادی به تضعیف هرچه بیشتر پایه های فئودالیسم انجامید، انباشت سرمایه در صنعت را سرعت بخشید، و دهقانان بی زمین را به شهرهای صنعتی راند، و بدین سان جریان مداومی از نیروی کار ارزان برای نظام جدید تولید کارخانه ای فراهم آورد؛ در ژاپن پس از اصلاحات میجی** در قرن نوزدهم میلادی کشاورزی نقش مهمی در صنعتی شدن بازی کرد زیرا؛ میزان قابل ملاحظه ای از پس اندازها را برای سرمایه گذاری در صنعت آزاد کرد؛ خوارک کافی برای کارگران صنعتی فراهم آورد؛ نقش مؤثری در کاهش کسری تراز بازرگانی کشور داشت (عمدتاً از طریق صادرات ابریشم و چای)؛ و در عین حال نیروی کار شاغل در کشاورزی روی هم رفته ثابت ماند، زیرا در شرایط ژاپن (تا سال ۱۹۱۴ م.) میزان بالای مهاجرت روستاییان به شهرها مطلوب نبود. در شوروی کشاورزی بالاجبار طی مدت کوتاهی (با آزاد کردن سرمایه و نیز نیروی کار) کمک های چشمگیری به توسعه صنعت کرد. این بیشتر به دلیل تهدید جدی خارجی در شرایطی بود که دولت شوروی (به رغم کوشش هایش) از دریافت اعتبارات خارجی برای صنعتی کردن کشور محروم بود. بیشتر مدل ها و نظریه های مربوط به انباشت اولیه سرمایه صنعتی که در دو قرن گذشته ارائه شده، براساس این تجربیات و تجربیات مشابه کشورهای صنعتی فعلی تنظیم شده است^۱.

به طور کلی اشکال این نظریه ها (و نظریه های مبسوط تری که بعدها ارائه شد) این است که در تهیه و تدوین سیاست های ملی یا بین المللی توسعه معمولاً به طور عام و بدون توجه به

● Enclosure movement: فرایندی تاریخی که بر اثر فشارها و کشش های اقتصاد بازار باگرفت و طی آن مراتع و اراضی زراعی عمومی تقسیم شد و به مالکیت خصوصی افراد درآمد.

● Meiji restoration: اصلاحات عصر صد و بیست و دومین امپراتور ژاپن که طی آن کشور مزبور از انزوا درآمد و تحولاتی اساسی در جامعه، اقتصاد و حکومت آن پدید آمد.

ویژگی‌ها، منابع، و نیازهای خاص اقتصادهای سیاسی مختلف بکار گرفته می‌شوند. در هر حال، کارنامه اصلاحات ارضی و برنامه‌های کشاورزی در بسیاری از کشورهای توسعه نیافته، روشنترین، بارزترین، و دردناکترین نمونه‌های پدیده‌ای را بدست داده است که در کتاب حاضر زیر عنوان کلی‌گرایی در نظریه و روش، و شبه‌مدرنیسم در سیاست‌های اجرایی مطرح شده است. با این همه، همان‌گونه که تولستوی گفته است، «هر خانواده نگون‌بخت به شکل خاصی بدبخت است» و داستان اصلاحات ارضی‌زدگی و استراتژی رشد کشاورزی در ایران ویژگی‌های سیاسی - اقتصادی خاص خودش را داشته است، که اینک به ارزشیابی آن پرداخته می‌شود.

زمینه تاریخی و تحولات پیشین

قبل از اصلاحات ارضی

اقتصاد سیاسی ایران هرگز فئودالی نبوده است. مالکیت خصوصی (به ویژه بر زمین) سست و ناپایدار، و بر پایه اشکال گوناگون تیولداری قرار داشت که در آن ملک به عنوان یک امتیاز نظامی - دیوانی به افراد واگذار می‌شد، نه اینکه به عنوان یک حق اشرافی پذیرفته شود. به این دلایل و دلایل دیگر، مالکیت خصوصی نمی‌توانست پایدار بماند و تمرکز یابد؛ خود دولت بخش مهمی از زمین‌های زراعی را در تملک داشت؛ نظام منوری وجود نداشت، و مالکان یک طبقه اجتماعی شهری را تشکیل می‌دادند. سراز و وجود نداشت و جز در مورد پرداخت سهم محصول (یا گهگاه اجاره) و مالیات به عوامل گوناگون استثمار، هیچ نوع نظام سنتی حقوق و تعهدات دهقانی وجود نداشت؛ شهر و شهرستان‌ها نسبتاً وسیع و متعدد بودند، تجارت گسترده و امری تخصصی بود، و در بخش شهری پول هم به عنوان وسیله مبادله و هم به عنوان ذخیره ارزش نقش بارزی داشت. در نتیجه قدرت سیاسی - اقتصادی در طول تاریخ در شهرها متمرکز شده بود و نه بالعکس؛ قدرت سیاسی (در تمام سطوح «اداری» کشور، صرف‌نظر از اینکه یک بوروکراسی متمرکز بزرگ وجود داشت یا نه)، مستبد و مطلق بود. تحرک اجتماعی فراوان بود، و در گذر زمان یا در نقاط مختلف شهروندی اشرافی (اریستوکراتیک) یا بورژوازی وجود نداشت. این موضوع با تفصیل بیشتری در فصل ۲ بررسی شده، و در بخش بعدی مورد بررسی بیشتری قرار خواهد گرفت.

انقلاب مشروطه که بر علیه استبداد سنتی بود توسط بازاریان، ملاکین، و متحدان مختلف اجتماعی و روشنفکرشان رهبری می‌شد و خواه ناخواه به تقسیم قدرت سیاسی و نفوذ مالکیت خصوصی (هم بر زمین و هم بر سرمایه تجاری) انجامید. امحای تیولداری توسط مجلس اول نه تنها به نفع مالکان بلکه به نفع بازاریان نیز بود که در واقع (همراه متحدان روشنفکرشان) در مجلس صاحب اکثریت بودند. این اقدام برای مالکیت‌های موجود در هنگام تصویب لایحه مجوزی قانونی ایجاد کرد و «امتیاز» سنتی مالکان را به «حق» مالکیت قراردادی

بدل کرد، که به دلایل زیر به نفع بازرگانان نیز تمام شد: این اقدام قدرت سیاسی - اقتصادی دولت را همان‌گونه که همه طبقات اجتماعی حامی انقلاب آرزو داشتند، کاهش داد؛ و در واقع به نفع آن دسته از بازرگانان نسبتاً بزرگی (که بسیاری از آنها بر ثروت خود از طریق تجارت بین‌المللی افزوده بودند) و پاره‌ای مالکان تمام شد که از دولت بی‌پول زمین خریده بودند؛ و بدین سان راه ملکداری برای بازرگانان علاقمند نیز هموار شد. فئودالیسم علت اقتدار سیاسی و انحصار اقتصادی زمینداری و ضعف نسبی مالکیت بورژوازی در اروپا بود؛ بنابراین بورژوازی برای شکستن آن انحصار و نیز تقویت حقوق مالکیت خاص خود، می‌بایست با نظام فئودالی درآید. در ایران نظام استبدادی علت اقتدار و انحصار مالکیت دولتی و ضعف نسبی همه انواع مالکیت خصوصی بود؛ بنابراین طبقات دارا می‌بایست برای شکستن این انحصار و نیز تثبیت حقوق مالکیت خویش، در مقابل نظام استبدادی بایستند. به این ترتیب مکانیسم اساسی دو مورد بالا کاملاً مشابه یکدیگر است، گرچه هر یک آفریده واقعیت تاریخی بکلی متفاوتی است.

بنابراین تعجب‌آور نیست که به قدرت رسیدن رضاخان بر روی هم با مخالفت مالکان و بازرگانان و حمایت افسران بی‌ریشه و مدرنیست ارتش، بورکرات‌ها، و روشنفکران (که وابستگان بالفعل یا بالقوه دولت بودند) روبرو شد. به رغم اصلاحات اداری نوین رضاشاه در مورد ثبت اراضی و نظایر آن، مالکان (به عنوان یک طبقه) در نتیجه افزایش مالیات زمین، انحصار دولتی خرید و فروش محصولات اصلی کشاورزی (که قیمت فرآورده‌های کشاورزی را به طور مصنوعی پایین نگاه می‌داشت)، و از دست دادن قدرت سیاسی و در نتیجه امنیت مالکیت، آسیب و زیان فراوان دیدند. بازرگانان نیز در پی انحصار دولتی تجارت خارجی (و نیز قسمتی از تجارت داخلی) و از دست دادن قدرت سیاسی و در نتیجه امنیت مالکیت، متضرر شدند. نظر به چنین دلایلی بود که فرار خفت‌بار اعلیحضرت قدر قدرت در سال ۱۳۲۰ با استقبال بازرگانان و مالکان هر دو (به عنوان طبقات اجتماعی)، روبرو شد.

بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ هر دوی این طبقات توانستند موقعیتشان را تقویت کنند. در این بین مالکان در نتیجه پایگاه قدرت اجتماعیشان («قصبات فقرزده‌ای» که آنها را به عنوان نماینده مجلس انتخاب می‌کردند) و همچنین در بیشتر موارد سوابق تحصیلی بهتر، دارای نفوذ سیاسی بیشتری بودند. پس از چند ماهه اول حکومت مصدق، مالکان تقریباً به طور کامل از آن کناره گرفتند، زیرا: الف) از رادیکالیسم نهضت ملی که موقعیت سیاسی - اقتصادی‌شان را در معرض تهدید قرار می‌داد، هراسناک شدند؛ ب) ضعف اقتصادی کشور و کاهش تقاضای ناشی از آن نه تنها به طور غیرمستقیم موجب ضرر مالی آنها می‌شد بلکه مهمتر آنکه خطر روی کار آمدن حزب توده را در پی داشت؛ و پ) مصدق در واقع با تلاش در راه برقراری آزادی انتخابات (که با انتخاب «طبیعی» مالکان یا نامزدهای آنان از پایگاه‌های قدرتشان سازگاری نداشت) در حال نابود کردن سلطه سیاسی‌ای بود که آنان تازه بدست آورده بودند. این گونه بود که آنان به ائتلاف شاه، رهبران

مذهبی محافظه‌کار، و قدرت‌های انگلیسی - امریکایی پیوستند تا مصدق را سرنگون و حزب توده را نابود کنند.

پس از کودتای ۱۳۳۲، مالکان برای دوره‌ کوتاهی قدرت سیاسی - اقتصادی را در دست گرفتند (گرچه سهم شاه از قدرت، به عنوان یک متفق و نه نماینده طبقه مالکین، از آن خودش بود) و حتی موفق شدند اصلاحات ارضی مختصری را که به ترتیب قوام و مصدق اجرا کرده بودند، خنثی کنند^۱. لکن مقادیر معتنابه درآمد نفت و کمک‌های امریکا قدرت اقتصادی و نظامی شاه و در نتیجه قدرت سیاسی وی را به زیان زمینداران افزایش داد. مقابله مختصری در سال ۱۳۳۸ پیش آمد، یعنی هنگامی که اقبال به دستور شاه لایحه اصلاحات نسق‌داری معتدل و ملایمی را که صرفاً برای مصرف تبلیغاتی امریکایی‌ها بود، به مجلس برد؛ این اولین و آخرین لایحه‌ای بود که نمایندگان در ابتدا رد کردند، گرچه سرانجام تحت فشار فراوان (و با اطمینان‌خاطرهای خصوصی) آن را به تصویب رساندند. در این بین در پی تلاش مالکان آیت‌الله بروجردی، مرجع تقلید وقت در قم، طی بیانیه‌ای علنی گفت که «اصلاحات» ناقض اصول مذهبی است^۲. مسأله اصلاحات منقضی شد. دو سال بعد گروه امینی که در صدد اجرای برنامه اصلاحات ارضی جامعی بود، حکومت را در دست گرفت. در ابتدا شاه صرفاً برای شکست دادن امینی در جناح مالکان و سایر محافظه‌کاران قرار گرفت؛ اما بعداً با تغییر موضعش در این مورد توانست امینی را شکست دهد. بدین سان شاه به یک انقلابی سفید بدل شد. (ر.ک: فصل ۱۱).

ساختار و روابط: جامعه کم‌آب و پراکنده [اریدیسولاتیک*]

به طور کلی ده مرز اجتماعی و نیز واحد تولید زندگی و کار دهقانان را مشخص می‌کرد. ده معمولاً تشکیل می‌شد از خانوارهایی که از حق سنتی کشت (صاحب نسق) برخوردار بودند، خانواده‌های فاقد چنان حقی (خوش‌نشینان)، و تعدادی کسبه و نزول‌خوار که به دهقانان مبالغ کمی وام می‌دادند و در عوض با سلف‌خوری بخشی از محصول آنان بهره‌های گزافی دریافت می‌داشتند. در بسیاری از دهات برخی صاحبان نسق و/یا خوش‌نشینان (معروف به گاوبند) یک یا دو جفت گاو را به ازای قسمتی از محصول به سایر زارعان اجاره می‌دادند. در سال‌های اخیر توسعه اجاره‌کاری در برخی نقاط کشور، استفاده از کارگر روزمزد را که معمولاً توسط جماعت خوش‌نشینان تأمین می‌شد، رواج بیشتری داده بود.

شیوه و روش سنتی تولید جمعی بود. جامعه دهقانی در ایران در نقاط مختلف نام‌های مختلفی دارد که رایجترین آنها «بنه» و «صحراء» است؛ از لحاظ استحکام مناسبات اشتراکی در میان انواع گوناگون تولید جمعی در دهات ایران، بنه از همه نیرومندتر است. بنه شباهت‌هایی با

جامعه روستایی روسیه کهن یا «میره» دارد، گرچه بنه ویژگی‌های خاص خود را دارد و به هر حال نهادی است سست‌تر و نه به جامعیت میر؛ از لحاظ زبانشناسی، میر (در روسی) به معنای «جهان» است، در حالی که بنه صرفاً به کاشانه و نیز ریشه فرد اشاره دارد.

وجود بنه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که آب، جز در یک یا دو ناحیه کوچک، کمیاب‌ترین منبع کشاورزی کشور است: کمیابی آب همکاری میان افراد ده را برای ساخت و نگهداری قنات یا کاریز و نیز توزیع آن میان زارعان، ترغیب می‌کرده است؛ و افراد موسوم به آبیار (اویار) در سلسله مراتب دهقانی نیز وجود خود را مرهون همین واقعیتند. بنابراین، خشکی اقلیمی ایران را به یک جامعه «هیدرولیکی» (آن گونه که ویتفولگ تعریف کرده است) بدل نکرد زیرا خود ده، به صورت یک واحد، تهیه و توزیع آب را سازمان می‌داد. لکن ایجاد بنه، سایر وظائف اجتماعی - اقتصادی نظیر تصمیم‌گیری در مورد ترتیب کشت محصولات و آیش اراضی را به همراه داشت. از جمله پی‌آمدهای این نهاد (گرچه عمومیت نداشت) باز و پراکنده بودن اراضی دهقانی بود تا همه نسقداران امکان بهره‌برداری از اراضی حاصلخیزتر را داشته باشند و میانگین حاصلخیزی مجموع اراضی آنها یکسان باشد. اما مواردی از مالکیت ثابت زمین نیز وجود داشت: به طور کلی هرچه ناحیه خشک‌تر بود، بنه قدرتمندتر و احتمال پراکندگی متصرفات دهقانان بیشتر بود. مالک (که می‌توانست نیولدار، دولت، و یا متولی زمین وقف شده باشد) معمولاً غریبه بود، و بهر حال جزو بنه نبود. ارتباط لازم میان این دو (بنه و مالک) توسط عامل محلی مالک (مباشراً) برقرار می‌شد.

شیوه و روش سنتی تقسیم محصول براساس سهم پنجگانه از محصول قرار داشت که از لحاظ نظری بر پایه پنج عامل تولید یعنی زمین، آب، بذر، گاو، و کار قرار داشت: مالک، دو سهم زمین و آب را برمی‌داشت، زارع سهم کار را برمی‌داشت، و دو سهم سرمایه (بذر و گاو) به صاحبان آنها (مالک، زارع، یا گاوبند) تعلق می‌گرفت. اما در عمل، شیوه توزیع رایج با این ترتیب نظری تفاوت داشت، گرچه نه تا آنجا که آن را از اعتبار بیندازد؛ به علاوه در موارد نادری «نظام» پرداخت اجاره نیز مورد عمل قرار می‌گرفت. در هر حال دهقان از سهم خود مبالغ دیگری نیز باید می‌پرداخت؛ مالیات دولتی، وجوهات مذهبی، و بازپرداخت وام‌هایش. موعد این پرداخت‌ها هنگام خرمن‌کردن بود، و ضرب‌المثل فارسی «وعده سر خرمن دادن» نیز از اینجا ناشی می‌شود: گهگاه دهقانان از عهده تمام این دیون برنمی‌آمدند، و در مواردی نه چندان نادر قسمتی از محصول را برای کم کردن سهم استثماریکنندگانشان، پنهان می‌کردند.

بدین سان هم ساختار اجتماعی - اقتصادی و روابط درونی و هم شرایط برون (جغرافیایی و نیز سیاسی - اقتصادی)، روستای ایرانی را به صورت یک واحد زندگی و کار مستقل درآورد، که ارتباط چندانی با روستاهای (معمولاً دوردست) دیگر نداشت، و به شهری‌های غریبه‌ای که درست سر بزنگاه می‌آمدند تا سهمشان را از محصول بگیرند، چندان علاقه‌ای نداشت. همان‌گونه

که پیش از این گفته شد کشاورزی و روستاییان ایران برای تأمین و تنظیم آب یا چیزهای دیگر به دولت وابسته نبودند. این دولت بود که بر مازاد محصولات کشاورزی که یا مستقیماً و یا به طور غیرمستقیم و از طریق مالکان و تیولداران، وصول می‌کرد به واحدهای روستایی پراکنده و منزوی وابسته بود. این احتمالاً منشأ دولت استبدادی است که با اتکاء به مراکز شهری و پایگاه‌های نظامی‌ای که از طریق یک شبکه حمل و نقل سراسری با یکدیگر ارتباط داشتند، بر روستاهای پراکنده مولد محصولات کشاورزی تسلط می‌یافت. بدین سان، دهقانان که از دولت سازمان‌یافته و مستقر در شهرها جدا افتاده بودند به واحدهای کوچک و مستقل از هم تقسیم شده، به دو وظیفه عمده (اجتماعی و تاریخی) خویش عمل می‌کردند: از طریق دولت استبدادی و وابستگی‌اش مورد استثمار شهرها قرار می‌گرفتند؛ و به رغم قراز و نشیب‌های متناوب داخلی (که بخشی از «منطق» استبداد است) و نیز حمله‌ها و تجاوزهای خارجی، تداوم فرهنگی سرزمین آباء و اجدادی خود را حفظ می‌کردند. دهقانانی که کار بر روی زمین را ترک نگفته‌اند، حداقل هنوز به این وظیفه دوم عمل می‌کنند. به عبارت دیگر آنها چندان اهمیتی به آنچه در «خارج» واقع می‌شود، نمی‌دهند، حتی اگر یک انقلاب مردمی باشد؛ آنان این همه را قرن‌ها است که شاهد بوده‌اند و به غریبه‌ها، هر که باشد و هر قولی که بدهد، چندان امید ندارند. آنها در حضور بیگانگان و انمرد می‌کنند که گفته‌هایشان را یکسره پذیرفته‌اند، در حالی که پنهان از آنها به مخفی کردن محصولات و مایملکشان ادامه می‌دهند.

برای جمع‌بندی و نتیجه‌گیری باید گفت که کم‌آبی، البته به روش‌های خاص خودش، نقش اساسی در شکل دادن به ساختار اقتصاد سیاسی ایران بازی کرده است. کم‌آبی به ایجاد واحدهای روستایی خودمختاری انجامید که تولید هیچ یک برای ایجاد یک پایگاه قدرت فئودالی تکافو نمی‌کرد، اما بر روی هم مازاد جمعی چندان بزرگی تولید می‌کردند. در صورت تصاحب آن به وسیله یک نیروی سازمان‌یافته بیرونی (منطقه‌ای یا کشوری) می‌توانست برای جلوگیری از تجزیه قدرت سیاسی-اقتصادی بکار رود. این نیروی نظامی در ابتدا عشایر مهاجم بودند، و پس از آن عشایر داخلی و مهاجر که موفق شدند در مقاطع مختلف تاریخ حکومت شهری مختلفی را تشکیل دهند. حجم مازاد جمعی محصولات کشاورزی مستقیم و غیرمستقیم آن قدر زیاد بود تا این حکومت‌های استبدادی را قادر به صرف مبالغی برای حمل و نقل، ارتباطات، سازمان‌های نظامی و بوروکراتیک، و جز اینها کند، که هم سلطه‌شان را بر زمین حفظ و هم از پیدایش خودمختاری فئودالی در کشاورزی، یا شهروندی بورژوازی در شهرها جلوگیری می‌کرد. آنچه گفته شد حاوی پایه‌های اولیه یک «مدل» است و اگر برای اینکه جدی گرفته شود باید نامی بر آن نهاد، شاید بتوان آن را استبداد ایرانی متکی بر جامعه «کم‌آب و پراکنده» (اریدیسولاتیک) نامید.

اصلاحات ارضی

پیش از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، تنها یک مورد «تقسیم» نسبتاً گسترده زمین وجود داشت: اقدام شاه در فروش زمین‌هایی که پدر مستبدش غصب کرده بود. این زمین‌ها پس از کناره‌گیری رضاشاه توسط دولت موقت صادره شد، در سال ۱۳۲۷ تحت «سرپرستی» شاه نهاده شد، قبل از کودتای سال ۱۳۳۲ از وی بازپس گرفته شد، و پس از کودتا دوباره تحت اختیار شاه قرار گرفت: وی این زمین‌ها را با قیمتی که می‌خواست به اقساط به دهقانان فروخت، بهای آنها را از خزانه دولت گرفت و با سرمایه‌گذاری آن در زمینه‌های سودآور در داخل و خارج بر ثروت خویش افزود، خود را از شر این اموال خطرناک و غیرمنقول خلاص کرد، و در انظار جهانیان به خود بالید که زمین‌های «خودش» را به دهقانان بخشیده است (ر.ک. فصل‌های ۹ و ۱۰).

امینی و ارسنجانی بطور جدی در نظر داشتند برنامه اصلاحات ارضی جامعی را پیاده کنند: تقسیم زمین میان دهقانان صاحب نسق (تقریباً حدود ۶۵ درصد جمعیت روستایی) که می‌بایستی بهای زمین را به صورت اقساط سالانه به مالکان بپردازند. روش اولیه آنان در برآورد بهای اراضی مبتنی بر مالیات‌های پرداخت‌شده توسط مالکان بود، که بر زخم مالکان نمک پاشید، زیرا همه می‌دانستند که آنها به نحو شرم‌آوری از پرداخت مالیات‌ها شانه خالی می‌کنند. پیداست که طرح دولت کاملاً سنجیده نبود (شاید در آن شرایط نمی‌توانست هم باشد). اما با مشروط ساختن دریافت زمین به عضویت متقاضیان در تعاونی‌های روستایی (که می‌بایست همگام با تقسیم اراضی ایجاد شوند)، ارسنجانی احتمالاً در پی آن بود که نوعی از نظام تولید جمعی قدیم را حفظ کند. برخی ساده‌لوحی‌های شبه‌مدرنیستی در این برنامه پیشنهادی به چشم می‌خورد. برای مثال، برخی تکنوکرات‌های تازه‌کار درباره وجود ۳۵ درصد «بیکاری پنهان» در بخش کشاورزی سخن می‌گفتند، یعنی کلیه جمعیت خوش‌نشین روستاها صرفاً براساس این واقعیت که از لحاظ نظری صاحب نسق نبودند، بیکار محسوب می‌شدند. با وجود این، برنامه پیشنهادی از لحاظ اینکه مرزهای سیاسی - اقتصادی روستاهای ایران را دست‌نخورده باقی می‌گذاشت و با توجه به اوضاع ایران، هنوز واقع‌گرایانه‌تر و مناسب‌تر بود تا یک نسخه باسمه‌ای که از خارج وارد می‌شد. لکن برنامه اصلاحی امینی - ارسنجانی با مخالفت مالکان و پیشوایان مذهبی محافظه‌کار مواجه شد؛ شاه نیز مخالف آن بود - تا اینکه بعدها به عنوان چیزی که از زمان کودکی در آرزویش بود، خودش متولی آن شد؛ و جبهه دوم علناً درباره آن چیزی نگفت و در محافل خصوصی آن را به عنوان یک «دروغ» تقبیح کرد. حزب توده که در اروپای شرقی مستقر بود صرفاً به شعار دادن در حمایت از زمین برای دهقانان بسنده می‌کرد و البته گفتن اینکه گروه امینی مسلماً دروغ می‌گوید (چگونه یک «فئودال» برجسته - یعنی امینی - می‌توانست به «طبقه» خود خیانت کند؟)

تنها یک برنامه دیگر به عنوان بدیلی جدی در مقابل برنامه ارسنجانی مطرح بود: طرح خلیل ملکی برای ملی کردن زمین و آب. این به معنای ملی کردن به مفهوم رایج آن نبوده و نیست، چرا که در شرایط ایران، ملی کردن همان مالکیت دولتی محسوب می‌شود نه مالکیت عمومی. برنامه ملکی عبارت بود از: انتقال عنوان مالکیت از مالکان به جامعه دهقانی به عنوان یک کل، که در یک گام و بدون پیچیدگی‌های قانونی و غیرقانونی از مالکان خلع مالکیت می‌کرد؛ اجتناب از وظیفه عظیم تعیین مایملک یکایک دهقانان در روستاهای مختلف؛ جلوگیری از پیدایش املاک پراکنده و کوچک که در نتیجه تقسیم میان ورثه می‌توانست به قطعاتی چنان کوچک تقلیل یابد؛ که ناگزیر به صاحبان املاک بزرگ فروخته شود، عملی که حاصل آن تحکیم مالکیت‌های بزرگ، این بار توسط سرمایه‌داران خصوصی، بود؛ و مواجه نشدن با مشکل عاجل خلع مالکیت در جامعه خوش‌نشینان، با تمام پی‌آمدهای اجتماعی و اقتصادی چنین اقدامی. کشور با این همه دهقان بی‌زمین و بیکار، و شمار بیشتری که در نتیجه تکه‌تکه شدن اراضی میان ورثه، در آینده بیکار و بی‌زمین می‌شدند، چه می‌توانست بکند؟^۴ ملکی پی‌آمدهای بعدی و خطیر طرحش را ارائه نداد. گرچه احتمالاً متوجه این پی‌آمدها بوده است؛ باید به خاطر داشت که طرح وی شیوه مشاعی تولید و الگوهای «تساوی طلبانه» مالکیت و توزیع زمین در جامعه روستایی را دست‌نخورده حفظ می‌کرد، و در عین حال شرکستمارکنندگان بیگانه را از سر زارعان کم می‌کرد. این اندیشه پیشرفته‌تر و رادیکال‌تر از آن بود که نیروهای سیاسی کشور قادر به درک آن باشد: امینی و ارسنجانی نه می‌خواستند و نه می‌توانستند این طرح را عملی کنند (ملکی هم از آنان چنین انتظاری نداشت)؛ رهبری جبهه ملی دوم حتی با دستکش هم حاضر نبود به آن دست بزند؛ حزب توده و «مارکسیست‌های» آنچنانی آن را نمی‌فهمیدند، و در هر صورت نظرات ملکی را دیکته شده از سوی ساواک، شیاطین و آدم‌خواران خارجی می‌دانستند. گذشته از اینها، برنامه ملکی تنها در چارچوب گسترده‌تر برپایی یک جامعه واقعاً دموکراتیک قابل تحقق بود؛ این برنامه بخشی از دیدگاه وی درباره سوسیالیسم ایرانی بود.

قانون اصلاحات ارضی اولیه که به عنوان مرحله اول از آن یاد می‌شود، سرانجام حدود ۲۰ درصد خانوارهای روستایی را دربرگرفت، گرچه از هنگامی که شاه شخصاً نظارت بر اجرای آن را به عهده گرفت بخش‌های رادیکال‌تر آن توسط تبصره‌های مختلف به نفع مالکان، تغییر یافت.^۵ مرحله دوم (۱۳۴۳-۵) که اکثریت باقیمانده صاحبان نسق را دربرگرفت، عمدتاً قانونی در جهت اصلاحات اجاری بود، گرچه متضمن کوشش‌های ناموفقی برای ایجاد شرکت‌های زراعی بزرگ نیز بود. مرحله سوم (۱۳۴۵-۵۷) کمابیش منحصرأ به ایجاد شمار زیادی از این گونه شرکت‌های زراعی اختصاص داشت، و مرحله چهارم چیزی جز اجرای یک سیاست کشاورزی دولتی جهت ایجاد «کشت و صنعت‌ها» یا مزارع عظیم سرمایه‌داری نبود. مراحل سوم و چهارم (که در سطور بعدی بیشتر به آنها پرداخته می‌شود) در واقع جزئی از اصلاحات ارضی نبود بلکه بخشی از

استراتژی شبه‌مدرنیست استبدادی بود که کشاورزی ایران را مختل ساخت. اقتصاد سیاسی پیدایش و پی‌آمدهای هر یک از این مراحل مستلزم بحث مفصلتری است. شاه که این برنامه را به نمایش شخصی بدل کرده بود می‌بایست مخالفت متحدان محافظه‌کار سیاسی و مذهبی‌ای را که ترک کرده بود، به حساب آورد. تبصره‌هایی که به قانون مرحله اول الحاق شد به منظور کاهش مخالفت مالکان بود. لکن مخالفت مذهبی بسیار گسترده‌تر و ریشه‌دارتر بود؛ نخست، رهبران مذهبی محافظه‌کار هم با اصلاحات ارضی و هم با طرفداری ساختگی شاه از «آزادی زنان» مخالف بودند؛ دوم، رهبران مذهبی محافظه‌کار و روشن‌بین، هر دو، نگران آینده موقوفات بودند، که به طور سنتی تنهاگونه نسبتاً ایمن مالکیت و یکی از ارکان مهم استقلال مالی جامعه مذهبی محسوب می‌شد؛ سوم، همه آنان پیدایش استبدادی را حس می‌کردند که برخلاف استبداد سنتی ایران قصد داشت خودمختاری رهبری شیعه را، به طریقی مشابه آنچه رضاشاه قبلاً آزموده بود، نابود کند. به همین دلیل بود که قیام مردم در خرداد ۱۳۴۲ از حمایت همه نیروهای ضد استبدادی برخوردار شد: مراجع و جامعه شیعیان (نه نهادی رسمی مانند کلیسا)، بازاریان (نه بورژوازی ملی)، مالکان (نه قشودال‌ها)، و مردم عادی شهرها (نه خرده‌بورژوازی و پرولتاریا). این قیام توسط دستگاه نظامی - بوروکراتیک دولت در هم کوبیده شد.

پس از آنکه شاه با تبدیل مرحله دوم اصلاحات به اصلاحات اجاری نظر مالکان را بیشتر تأمین کرد، قدرت مالی و نظامی با رشد سریع عواید نفت افزایش یافت و مالکان که هم به عنوان یک طبقه و هم از لحاظ سیاسی از هم پاشیده بودند، در شمار ممتازترین وابستگان رژیم نفتی قرار گرفتند و اقتصاد سیاسی، از جمله کشاورزی، به بازیچه سیاست‌های شبه‌مدرنیستی شاه بدل گردید. بدین سان مرحله سوم را می‌توان سرآغاز دوره مسخ کشاورزی ایران دانست؛ تأسیس «داوطلبانه» شرکت‌های زراعی که اراضی دهقانان را به سهام کاغذی تعاونی‌های بزرگ بدل کرد، فروش سهام مالکان کوچک به مالکان بزرگ و پیدایش مالکان سرمایه‌دار غایب و کارگران روزمزد کشاورزی به تمرکز مالکیت و اداره شرکت‌های زراعی توسط مأموران دولتی فرستاده شده از تهران یا مراکز استان‌ها انجامید. با وجود اینها، زیانبارترین اثر سیاست مزبور نابودی مرزهای تاریخی دهات ایران به عنوان یک واحد خودمختار زندگی و کار اجتماعی بود.

با فرارسیدن مرحله چهارم اصلاحات (ایجاد کشت و صنعت‌ها)، شبه‌مدرنیسم استبدادی در اوج خود بود. هدف مرحله مزبور برپایی مجتمع‌های عظیم کشاورزی سرمایه‌داری بود، آمیزه‌ای از لاتیفوندیای امریکای لاتین و سوخوزی شوروی. قرار بود شرکت‌های سهامی‌ای با سرمایه مشترک دولت و سرمایه خصوصی داخلی و خارجی برپا شود که از دهقانان ساکن صدها ده در حاصلخیزترین نواحی کشور خلع مالکیت کرده و آنها را به عنوان کارگر روزمزد بکار گیرد. این شرکت‌ها زمین‌های دهقانان را به قیمتی که خود تعیین کرده بودند، می‌خریدند و از این مبلغ نیز

دیون آنها به سازمان‌های مختلف دولتی و بهای کلبه‌های آجری محقر و غیرانسانی‌ای را که برایشان ساخته شده بود، کسر می‌کردند. اما هنوز کارشان را شروع نکرده، ورشکست شدند! (ر.ک. ضمیمهٔ این فصل در مورد کشت و صنعت‌ها و شرکت‌های زراعی).^۶ همین مختصر، به عنوان تجزیه و تحلیلی کوتاه از «اصلاحات ارضی»، کافی است.

اوضاع کشاورزی

نفت و کشاورزی

از لحاظ تاریخی مجموع مازاد کشاورزی منبع اصلی استقلال مالی و قدرت استبدادی دولت‌های ایرانی بوده است. این بهرهٔ مالکانه‌ای بود که دولت و وابستگان شهری آن (مالکان، مقامات مالیاتی، و غیره) از «خارج» از قلمرو سیاسی - اقتصادی‌شان، برای استفاده در «داخل»، آن دریافت می‌کردند. این منطق بنیادین جامعهٔ کم‌آب و پراکنده بود. منطق بنیادین جامعهٔ نفتی نیز به نحوی شگفت به آن می‌ماند: عواید نفت بهرهٔ مالکانه‌ای است که از خارج از اقتصاد سیاسی (یعنی بخش نفت) برای استفاده در داخل بخش شهری دریافت می‌شود. تفاوت در اینجاست که نخست، درآمد نفت ماحصل فعالیت‌های تولیدی هیچ یک از بخش‌های اقتصاد سیاسی نیست؛ دوم، این عواید یکسره توسط دولت دریافت می‌شود که بجای «تخصیص»؛ مستقیم قسمتی از منابع نفت به برخی از وابستگانش، به طور غیرمستقیم سهمی از عواید آن را به آنها می‌دهد؛ و سوم، در مورد ایران، این عواید به قدری زیاد شد (حتی در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ و اوایل دههٔ ۱۳۵۰) که دولت توانست محدودهٔ وابستگانش را بسیار فراتر از نهادهای در حال گسترش نظامی - بوروکراتیک، و به دیگر بخش‌های جمعیت شهری گسترش دهد، و نیز برای نخستین بار در تاریخ ایران توانست زندگی و کار اجتماعی در روستاها را تحت سلطهٔ استبدادی خود درآورد. از لحاظ تاریخی، دولت همواره عامل استثمار روستاها بود که مازاد تولید را می‌گرفت، اما از این گذشته، جامعهٔ روستایی را به حال خود رها می‌کرد؛ اما دولت شبه‌مدرنیست نفتی (که از لحاظ اقتصادی بی‌نیاز از کشاورزی بود) به ده وارد شد که آن را نابود کند، و یا بماند و زندگانی ساکنانش را اداره کند.

روانشناسی مسأله این بود که یک کشاورزی سنتی گسترده مایهٔ شرمندگی و نشانهٔ عقب‌ماندگی است؛ جامعه‌شناسی آن عبارت بود از دولت استبدادی‌ای که به آخرین حد خود رسیده است، چرا که استبداد به عنوان نظامی شهری می‌خواست - برای اولین بار در تاریخ - «خارجی‌ها»، یعنی دهقانان را به محدودهٔ داخلی خود منتقل سازد؛ از جنبهٔ اقتصادی این بود که دولت دیگر وابسته به مازاد محصولات کشاورزی به عنوان منبعی برای تأمین مالی، غذا و صادرات نبود زیرا عواید نفت به راحتی از دست دادن حتی تمامی عواید کشاورزی را جبران می‌کرد؛ و وجه سیاسی آن عبارت بود از استبداد. نتیجه این بود که الف) دولت هیچ اشتیاقی به

توسعه بخش کشاورزی نداشت؛ و ب) با اشتیاقی تمام می‌خواست با روش‌های فاجعه‌بار ایجاد کشت و صنعت و شرکت‌های زراعی، یک بخش کشاورزی «مدرن» کوچک ایجاد کند، و اکثریت جمعیت روستایی را به کارگزاران مزدور شهرنشین بدل کند. این خود شاه بود که در اوایل سال ۱۳۵۲ (یعنی حتی قبل از انفجار عواید نفت) بر خود می‌بالید که تا سال ۱۳۵۹ بیش از ۲ میلیون نفر (یعنی ۳۰۰۰۰۰ کارگر) بر روی زمین کار نخواهند کرد.

کارنامه کشاورزی

در فصل‌های پیشین از دیدگاه اقتصاد کلان، مشاهداتی در مورد بخش کشاورزی مطرح شد: برای مثال، این واقعیت که بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ سهم کشاورزی هم در تولید ناخالص ملی غیرنفتی و هم در کل تولید ناخالص ملی کاهش یافت؛ اینکه نرخ مهاجرت روستاییان به شهر بسیار بالا بود؛ و اینکه تولید سرانه نسبی کشاورزی بسیار پایین‌تر از صنایع و (به ویژه) خدمات بود؛ و مانند اینها (ر.ک. فصل‌های ۱۳ و ۱۴).

طی این دوران میانگین نرخ رشد سالانه تولیدات کشاورزی احتمالاً ۲/۵ درصد و قطعاً کمتر از ۳ درصد بود؛ بنابراین حتی در صورت قبول رقم دوم، میانگین نرخ رشد سالانه بازدهی کشاورزی صفر خواهد بود. مع‌هذا خود این امر مهم است: طی این دوره نرخ رشد بالای تولید «بازدهی» در بخش شهری منحصراً ناشی از درآمد پیوسته در حال افزایش نفت بود؛ و همان‌گونه که در فصل پیشین و نیز فصل بعدی حتماً روشن خواهد شد، سرمایه‌گذاری‌های شبه‌مدرنیستی در صنایع و خدمات در حالی که برای کشور بسیار گران تمام شد، حاصل ناچیزی داشت. با این همه، کشاورزی به رغم عدم برخورداری از هرگونه امتیازی، ویرانی نهادی و فنی در سراسر این دوران و دربر داشتن فقیرترین و محروم‌ترین مردم کشور در خود، شاید رشد سالانه‌ای برابر ۲/۵ تا ۳ درصد داشته، و حتی تا سال ۱۳۵۷ بیش از نیمی از کل صادرات صنعتی و کشاورزی کشور را تأمین کرده است.^۷ در چنین شرایطی، این کارنامه‌ای بسیار درخشان است، به ویژه هنگامی که در پایان این عملکرد بیش و کم یکسره ثمره فعالیت‌های کشاورزی‌ای بوده است که کمک‌های مالی و جنبی ناچیزی از دولت دریافت می‌کرده است.

تولید سرانه نشان‌دهنده «بازدهی کار» است، اما شاخص عملکرد دیگری که در کشاورزی بکار می‌رود و گاه از اهمیت بیشتری برخوردار است تولید هر هکتار یا «بازدهی زمین» و رشد آن است. شواهد نشان می‌دهد که طی دوره ۱۳۴۲-۵۷ رشد بازدهی زمین در کشاورزی ایران صفر یا منفی بوده است. به عبارت دیگر احیای اراضی به افزایش متناسب در کل تولید نینجامید، و احتمالاً حتی «موجب» کاهش آن شد: طبیعی است که کشت زمین‌های بیشتر فی‌نفسه نمی‌تواند تولید را کاهش دهد؛ بنابراین کاهش تولید در هر هکتار احتمالاً در نتیجه عواملی بوده که آثار احیای اراضی را خنثی می‌کرده است. به علاوه به نظر می‌رسد کاربرد به سرعت فزاینده مواد غیرسستی و

ابزار سرمایه‌ای - نظیر کودشیمیایی و تراکتور - کمترین سودی نداشته، زیرا هیچ ارتباطی بین استفاده‌ی فزاینده از آنها و تولیدات کشاورزی مشاهده نمی‌شود.^۸ ملاحظات بالا را می‌توان ناشی از عوامل زیر دانست: الف) تقریباً تمام اعتبارات دولتی و خصوصی صرف دو طرح فاجعه‌بار شرکت‌های زارعی و کشت و صنعت‌ها می‌شده، و - به دلایل سیاسی اقتصادی و نهادین، هر دو - این بخش‌های «مدرن» عملکرد بغایت بدی داشتند؛ و ب) بخش سنتی یا قحطی منابع مالی مواجه بود و از مزاحمت‌های ژاندارمری و سایر مأموران دولتی، از جمله مسؤولان و اعضای «تعاونی‌ها» (که در زیر به آنها پرداخته می‌شود) در زحمت بودند. بنابراین بخش «مدرن» دچار شکست رقت‌انگیزی شد، در حالی که بخش سنتی که گویی با موانع عمدی متعددی روبرو بود، نمی‌توانست چنان عمل کند که شکست بخش دیگر را جبران کند (برای توضیحات بیشتر ر.ک. ضمیمه).

کشاورزی ایران زراعت و دامپروری هر دو را دربر می‌گیرد. زراعت عمده عبارتست از کشت گندم و جو. گندم و برنج غذای اصلی مردم را تشکیل می‌دهد؛ باقی زراعت به تولید محصولات تجاری، بیشتر پنبه و نیز میوه و تنباکو، اختصاص دارد که دو تای اول کل صادرات کشاورزی ایران را تشکیل می‌دهد. از پایان قرن گذشته ایران در مجموع واردکننده غله بوده است و دلیل عمده آن تغییر الگوی کشت در قرن گذشته به نفع محصولات تجاری برای صدور آنها بود. حتی تا سال ۱۳۴۷ هم تراز بازرگانی کشاورزی - یعنی ارزش صادرات کشاورزی منهای واردات آن - مثبت بود. این به معنای آن بود که کشور هنوز برای تأمین نیازهای غذایی و کشاورزی خود کاملاً از عواید نفت مستقل است و بخش کشاورزی علی‌رغم افزایش فزاینده واردات غذایی ناشی از افزایش بی‌وقفه تقاضا و نیز دیدگاه استبدادی نفتی نسبت به کشاورزی که مانع از افزایش متناسب عرضه داخلی بود، در مجموع دریافت‌کننده ارزش خارجی است.^۹ لکن هنگامی که انفجار عواید نفت از سویی بر تقاضای مواد غذایی یکباره و به مقدار بسیار زیاد افزود، نرخ برابری ریال را افزایش داد، تقاضای داخلی برای صادرات محصولات کشاورزی را بالا برد، و از سوی دیگر موجب تأکید بیشتر دولت بر استراتژی ماجراجویانه‌اش در مورد بخش کشاورزی شد، اوضاع به طور اساسی تغییر کرد.

دامپروری ایران به طور عمده به پرورش گوسفند، بز، گاو، و ماکیان اختصاص دارد. از میان اینها، گوسفند رقم عمده را تشکیل می‌دهد، و بهترین گوشت قرمز ایران را تأمین می‌کرده است. گوشت و لبنیات (که توسط دامداران عرضه می‌شود) غذاهای تجملی محسوب می‌شوند؛ بنابراین با رشد درآمدها، تقاضا برای آنها افزایشی سریعتر از مواد غذایی عادی خواهد داشت. به همین دلیل اولین نشانه‌های کمبود شدید عرضه مواد غذایی در حوزه این نوع فرآورده‌ها ظاهر شد. لکن از لحاظ عرضه، علت اصلی کمیابی اولیه و بیش از حد مواد مزبور، سیاست استبدادی‌ای بود که در قبال تولیدکنندگان عمده محصولات دامی، یعنی عشایر کوچ‌نشین، در

پیش گرفته شد. کوچ‌نشینان به مذاق شبه‌مدرنیست‌ها خوش نمی‌آمدند زیرا بارزترین شاهد عقب‌ماندگی بودند. اما مهمتر آنکه هم سنت و هم واقعیات زندگی چادرنشینی آنان را به اقوامی نیمه‌خودمختار و جنگجو بدل کرده بود که شاه تاب تحملش را نداشت. آنها مستقل از دولت بودند و همچنانکه در طول تاریخ ایران بارها اتفاق افتاده است، می‌توانستند برای دولت مشکل ایجاد کنند. مقابله با عشایر پرشمار و قدرتمند قشقایی در فارس محک آزمایش بود. روابط قشقایی‌ها با شاه و پدرش همواره تیره بود، و به همین دلیل مورد آنان محک آزمایش سیاست کلی تو تخت قاپوکردن همه عشایر کشور به شمار می‌آمد. شورش قشقایی‌ها در اواخر سال ۱۳۴۳ شروع شد و شانزده ماه بعد در پی بمباران پناهگاه‌های آنها در مناطق کوهستانی با ناپالم و دیگر انواع بمب‌ها، به شکست انجامید. مقامات دولتی به فرمانده نظامی جوان آنها، بهمن قشقایی، امان دادند ولی پس از آنکه او خود را تسلیم کرد، در مقابل جوخه آتش فرار گرفت. با شکست قشقایی‌ها، و قدرتمندتر شدن دولت نفتی، سرنوشت محتوم سایر عشایر روشن شده بود. با بسیاری از عشایر ایران به ویژه در جنوب و غرب کشور، چنان رفتار خشنونت‌آمیزی در پیش گرفته شد که به نظر ناصر پاکدامن حتی سرخپوستان امریکا نیز در معرض آن قرار نگرفته بودند.^{۱۰}

این احتمالاً مهمترین علت نزول نسبی دامپروری بود. اما گذشته از آن، چراگاه‌های کشور نیز به عنوان یکی دیگر از اصول انقلاب سفید ملی شدند - یعنی به انحصار دولت درآمدند - و تحت نظارت ژاندارم‌ها و سایر عمال استبداد قرار گرفتند. این امر هزینه تولید گوشت و لبنیات را برای تولیدکنندگان اسکان یافته، بالا برد و مشکل را حادتر کرد. کمبود مواد غذایی افزایش یافت؛ واردات سخاوتمندانه این مواد به عللی که قبلاً دیدیم، نمی‌توانست مشکل را حل کند و حل نکرد؛ و سوبسیدهای دولت در مورد نان و مواد غذایی مشابه در شهرها فشار تورم را به طور کلی کاهش نداد، و برای دهقانان نیز فایده‌ای نداشت.

دولت و دهقانان

سیاست ایجاد شرکت‌های زراعی و کشت و صنعت‌ها قبلاً ذکر شد. اما این بخش سستی کشاورزی ایران بود که هنوز دهقانان ایران را که ۵۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، دربر می‌گرفت. حذف مالکان اختلالات نهادین و اقتصادی مختلفی را ایجاد کرده؛ آنها معمولاً به عنوان رابط میان روستاییان و عوامل نظامی - بوروکراتیک دولت و منبع تأمین اعتبار، حداقل برای سرمایه‌گذاری در فئات‌ها و سایر منابع آبی که خودشان نیز از آن سود می‌بردند، عمل می‌کردند. طرح ارسنجانی برای ایجاد تعاونی‌های روستایی در نظر داشت با تأمین اعتبارات دولتی برای تعاونی‌های خودگردان، شکاف دوم را پر کند. جریانات بعدی این تعاونی‌ها را به وابستگان اتحادیه‌های بوروکراتیک تعاونی‌ها بدل کرد، که آنها نیز خود وابسته به سازمان مرکزی تعاون روستایی ایران بودند، که آن نیز به نوبه خود وابسته به وزارت تعاونی و امور روستایی بود!

خواننده باید شناخت اندکی از ایران داشته باشد تا معنای این همه را بر توزیع اعتبارات مختصری که به بخش سنتی اختصاص می‌یافت، دریابد: معیار واقعی انتخاب اولویت‌های اعتباری، فساد جمعی در تمام سطوح، زورگویی و رشوه‌خواری بوروکراسی، و... بود.

در سال ۱۳۵۰ (که کلیه آمار و ارقام مربوط به آن در دسترس است) ارزش کل تولید کشاورزی بالغ بر ۱۷۲/۳ میلیارد ریال می‌شد، در حالی که کل مصرف روستاییان ۱۷۹/۶ میلیارد ریال بود. یعنی کل مصرف روستاییان ۷/۳ میلیارد ریال بیشتر از کل تولید کشاورزی بود. حال بررسی کنیم؛ کل تولید کشاورزی نه تنها بخش کشاورزی مدرن را در بر می‌گیرد، بلکه تولید جنگلداری، ماهیگیری و مانند اینها را نیز که انحصارات دولتی هستند، شامل می‌شود. از این گذشته، تولید کشاورزی، بهای بذر و جایگزینی سایر ملزومات سرمایه‌ای و نیز سود، اجاره، و مانند اینها را که دهقان به دیگران می‌پردازد، در بر می‌گیرد. بنابراین کل درآمد خالص روستاییان از این تولید احتمالاً بسیار کمتر از ۱۷۲/۳ میلیارد ریال، مثلاً ۱۲۰ میلیارد، بوده است، که مقداری نیز از راه صنایع دستی و ارائه برخی خدمات، بر آن اضافه می‌شد. این رقم دوم هر چقدر هم بود، باز نمی‌توانست آنقدر زیاد باشد که شکاف ۵۲/۳ میلیارد ریال میان درآمد و مصرف را پر کنند، و کل پس‌انداز روستاییان بایستی منفی بوده باشد.^{۱۱} مع‌هذا، در عین حالی که بخشی از روستاییان دچار سوءتغذیه بودند، بدهی‌های آنها به اعتباردهندگان بخش خصوصی و دولتی بر روی هم انباشه می‌شد (ر.ک. فصل ۱۳، ضمیمه مربوط به فقر).

جدول ۱-۱۵ نشان می‌دهد که بدون احتساب درآمد نفت که توسط دولت دریافت و در بخش شهری خرج می‌شد، تولید سرانه شهری (۱۸۳۰ دلار) تقریباً هفت برابر تولید سرانه کشاورزی (۲۵۱ دلار) بود. همان‌گونه که در بالا دیدیم تولید سرانه کشاورزی شاخص خوبی برای تعیین درآمد سرانه در جامعه روستایی است، اما درآمد سرانه شهری باید به میزان قابل ملاحظه‌ای بیشتر از تولید سرانه شهری باشد زیرا بیشتر عواید نفت در بخش شهری مصرف می‌شود. بنابراین ارقام جدول ۱-۱۵ نشان می‌دهد که سطح درآمد سرانه در بخش شهری احتمالاً در حدود ۲۵۰۰ دلار در سال بوده است، که ده برابر بیشتر از درآمد سرانه در روستاها است. این ارقام صرفاً تصویری کلی از تفاوت سطح عمومی زندگی میان شهر و روستا را بدمست می‌دهد، اما در مورد تفاوت‌های میان مناطق، یا میان هر یک از این دو بخش، که آن نیز احتمالاً بسیار قابل ملاحظه بوده است، چیزی نشان نمی‌دهد.

باری، اصلاحات ارضی اولیه به منظور توزیع زمین میان اکثریت خانوارهای روستایی طرح شده بود، اما این سیاست در ابتدا برای کم کردن مخالفت مالکان تعدیل شد، و سپس به منظور ایجاد شرکت‌های زراعی و کشت و صنعت‌ها، عملاً تغییر جهت داد. در این حال، رشد و انفجار عواید نفت الف) دولت را به تعقیب استراتژی توسعه صنعتی، شهری ترغیب کرد؛ ب) دولت را از مازاد کشاورزی (مواد غذایی، منابع مالی، و صادرات) بی‌نیاز کرد؛ پ) اعتبارات و سرمایه‌های

جدول ۱-۱۵

سهم بخش‌های مختلف در تولید ناخالص ملی، تولید سرانه و جمعیت

		درصد تولید ناخالص ملی درصد جمعیت تولید سرانه (دلار)			
۳۰۷۹	{	۲۵۱	۵۶٪	۹/۴	روستایی
		۱۸۳۰	۴۴٪	۵۳/۶	شهری
				۳۷٪	نفت

منبع: م.ع. ه. کاتوزیان، نفت در مقابل کشاورزی: مورد تهمی شدن دوگانه منابع در ایران (انگلیسی)، جدول ۳.

دولتی و غیردولتی را به سوی کشت و صنعت‌ها و شرکت‌های زراعی سوق داد؛ و ت) به رشد خودافزای تقاضا برای مواد غذایی و سایر محصولات کشاورزی انجامید. ترکیب و تأثیر متقابل این سیاست‌ها و رویدادها منجر شد به الف) رشد صفر درصد بازدهی کشاورزی که عمدتاً ناشی از بخش کشاورزی «مدرن» بود، به رغم موقعیت انحصاری‌اش در دریافت بودجه‌های کشاورزی و سایر امتیازات دولتی؛ ب) فقر و ناامنی دهقانان که حاصل آن میزان بالای مهاجرت به شهرهای بزرگ و کوچک بود؛ و پ) بروز کسری فزاینده‌ای در مراد غذایی که با واردات برطرف نمی‌شد، و به تورم قیمت مواد غذایی انجامید. در یک کلام سیاست کشاورزی رژیم ایران شکستی مطلق و بی‌عذر و بهانه بود.

بحث کامل دربارهٔ مسألهٔ ارضی در ایران در چارچوب این کتاب نمی‌گنجد. برای اطلاعات بیشتر خواننده می‌تواند به برخی از منابعی که در یادداشت‌های این فصل ذکر شده است، و نیز به بررسی جامع تر خود من، رجوع کند.^{۱۲} در عین حال، ضمیمهٔ زیر بررسی کوتاهی است از مسائلی مهم در رابطه با عملکرد نسبی بخش‌های سنتی و «مدرن» کشاورزی ایران در دههٔ گذشته که کماکان مطرح است.

ضمیمه: مروری بر کشاورزی دهقانی

شرکت‌های زراعی، وکشت و صنعت‌ها

هم برای درک رویدادهای گذشته و هم برای تهیه و تنظیم سیاست‌های آینده، بررسی موقعیت و عملکرد نسبی این نظام‌های متفاوت تولید کشاورزی سودمند است. پیش از این گفته شد که علت اساسی عملکرد ضعیف کل کشاورزی ایران موضع سیاست‌گذاران کشور بود نسبت به کشاورزی به عنوان بخشی زیادی و ناخواسته از اقتصاد سیاسی. و عامل بعدی نیز، شیوه‌ها یا نظام‌های

«مدرن» تولید کشاورزی بود که به ابتکار، و با کمک و حمایت دولت توسعه می‌یافت. در این ضمیمه برای اثبات این احکام شواهدی ارائه می‌شود، و سپس حلال سیاسی - اقتصادی بروز آنها به بحث گذارده می‌شود.

نگارنده در یکی از مطالعات قبلی، بر پایه آمار رسمی حساب کرده است که الف) بخش سنتی کشاورزی ۹۸/۸ درصد کل خانوارهای روستایی را دربر می‌گیرد، و ۱/۲ درصد باقیمانده را نیز سهامداران شرکت‌های زراعی (که ۱/۷ درصد کل اراضی قابل کشت را شامل می‌شود) تشکیل می‌دهند؛ و ب) ارزش سرمایه سرانه خانواده‌های سهامدار در شرکت‌های زراعی بیست برابر بیشتر از خانوارهای بخش سنتی است^{۱۳}. این تفاوت نجومی کمابیش یکسره ناشی از سیاست‌های به شدت تبعیض‌آلود دولت در تقسیم اعتبارات و کمک‌ها میان این دو بخش بود. جدول ۲-۱۵ حاوی آمار کل و میانگین اعتبارات سالانه (در هر هکتار) است که طی دوره ۱۳۴۷-۵۴ به شرکت‌های زراعی و تعاونی‌های روستایی تعلق گرفت. جدول مزبور نشان می‌دهد که وام‌ها و کمک‌های مالی سالانه دولت به شرکت‌های زراعی نوزده برابر اعتباری بود که به تعاونی‌های زراعی داده شد. اما باید اضافه کرد که، الف) ۷۸ درصد کمک‌های مالی اعطایی به شرکت‌های زراعی به صورت کمک‌های بلاعوض بود؛ باقیمانده عبارت بود از وام‌های کم‌بهره و شرکت‌ها مجاز بودند که بیشتر بهره سالانه را در خود مزرعه سرمایه‌گذاری کنند؛ و ب) در حالی که کمک‌ها و وام‌های پرداختی به شرکت‌ها درازمدت و منظم بود، اعتبارات ناچیزی که به تعاونی‌های زراعی داده می‌شد، کوتاه‌مدت و نامنظم بود. این سوای مصایب و مشکلات بسیاری بود که دهقانان برای دریافت وام‌های جزیی با آن روبرو می‌شدند.

جدول ۲-۱۵

سهم بخش‌های مختلف از کمک‌ها و اعتبارات کشاورزی
۱۳۴۷-۵۴/۷۵-۱۹۶۸ (ریال - هر هکتار)

سالانه	۱۳۴۷-۵۴	کل	۱۳۴۷-۵۴
	۱۹۶۸-۷۵		۱۹۶۸-۷۵
وام‌های تعاونی‌های روستایی	۸۰۸		۶۴۷۰
شرکت‌های زراعی	۱۵۲۹۷		۱۲۲۳۸۳
(وام‌ها)	(۳۳۵۴)		(۲۶۸۳۹)
(کمک‌ها)	(۱۱۹۴۳)		(۹۵۵۴۴)

منبع: بر پایه فاطمه اعتماد مقدم، تأثیر مساحت و نظام مدیریت اراضی زیوکشت بر تولید کشاورزی در ایران (انگلیسی).

البته مطالعه‌ای عمومی در مورد مقایسه عملکرد شرکت‌های زراعی و کشاورزی سنتی انجام نگرفته است، اما کلیه آثار و شواهد غیردقیق موجود نشان می‌دهند که عملکرد کشاورزی سنتی، حتی به رغم موقعیت به غایت نامساعدی که در آن قرار گرفته بود، به طور محسوسی بهتر بوده است. برای مثال شرکت زراعی گرمسار که مقامات دولتی از آن به عنوان یک (و شاید تنها) نمونه موفقیت‌آمیز یاد می‌کردند، عملکردی نه چندان بهتر و چه بسا بدتر از دهکده مجاور ريسان داشته است، در حالی که یک بررسی از شرکت زراعی شمس‌آباد در خوزستان حاکی از آن است که تولیدش کمتر از سطح سال ۱۳۳۹ (هنگامی که شرکت اصلاً وجود نداشت) بوده و عملکرد کلی آن به میزان محسوسی بدتر از دهکده‌های مجاور بوده است.^{۱۴}

کشت و صنعت‌ها نیز در مقیاسی بسیار گسترده‌تر، دسته‌ای دیگر از مزارع، یا به زبان بهتر، کارخانه‌های کشاورزی کاپیتالیستی و برخوردار از تکنولوژی جدید بودند. اطلاعات رسمی انتشار یافته در مورد کشت و صنعت‌ها محدود است و هیچ بررسی جامعی در مورد عملکرد آنها به عمل نیامده است. لکن تردیدی نیست که این طرح فاجعه‌بارترین قمار در سیاست کشاورزی شاه بود، و علت اصلی کمبود اطلاعات رسمی و بررسی درباره آن همین است. گذشته از اینها، درصد بزرگی از سرمایه خارجی سرمایه‌گذاری شده در کشت و صنعت‌ها بیرون کشیده شده است، و این نشانه آن است که سهامداران از این طرح‌ها ناامید شده‌اند. اخیراً یک بررسی که در چارچوب اقتصاد خرد در مورد عملکرد نسبی انواع گوناگون کشت (در اندازه‌ها و با شیوه‌های تولید مختلف) به عمل آمده به روشنی و دقت نشان داده است که عملکرد کشت و صنعت‌ها تقریباً از هر لحاظ بدتر از سایر انواع و اشکال تولید کشاورزی بوده است.

بررسی یادشده یک مطالعه آماری از عملکرد تولیدی است که براساس پنج نمونه به دقت انتخاب شده از روستاهای ایران که در مناطق مختلف واقع شده، و نیز چهار مجتمع کشت و صنعت که ۵۰ درصد از کل اراضی زیرکشت این گروه را در اختیار داشته‌اند، تنظیم شده است. این بررسی نتایج مشروحی در مورد انواع مختلف مزارع را در بر دارد، که گرچه در جای خود مهم است اما نمی‌توان آن را در اینجا خلاصه کرد. لکن در ارتباط با بحث فعلی ما، مهمترین نتیجه بررسی مزبور اینست که روی هم رفته عملکرد تولیدی متصرفات دهقانی متوسط برتری آشکاری بر مزارع بزرگ مدرن داشته است، و عملکرد مزارع اخیر نیز به نوبه خود برتری بارزی بر کشت و صنعت‌ها داشته است. یعنی عملکرد تولیدی شیوه‌های سنتی تولید نه تنها بالنسبه بلکه به طور مطلق نیز، بر کارخانه‌های «مدرن» تولید غله برتری شایانی داشته است؛ این برتری نه تنها در رابطه با منابع بسیار کمتر اراضی دهقانی، بلکه مهمتر بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های ناشی از آب، زمین، و منابع مالی و فنی مربوط است.^{۱۵}

درباره عللی که در پس این مشاهدات به ظاهر شگفت‌آور نهفته است، می‌توان به تفصیل بسیار سخن گفت. اجمالاً دلیل اینکه عملکرد شیوه سنتی تولید (به رغم همه مشکلات) بهتر از

نظام‌های «مدرن» بوده است این است که شرکت‌های زراعی و کشت و صنعت‌ها هر دو (در سطوح مختلف) ساخته‌هایی بودند ناجور و غیرتاریخی که بدون هیچ زمینه قبلی در چارچوب اجتماعی معینی قرار داده شدند. هر دوی این نظام‌های «مدرن» ویژگی‌های فنی و روابط سیاسی-اقتصادی کشاورزی ایران را نابود کردند، و ویژگی‌های فنی و نهادین بکلی بیگانه، و ناجوری را جانشین آنها کردند. همچون دیگر استراتژی‌های شبه‌مدرنیستی در ایران و سایر جاها، اینها پیشرفتی به ارمغان نیاوردند، زیرا پیشرفت در هر زمینه‌ای، بنا بر ماهیت آن، ریشه در پیشینه آن زمینه دارد؛ پیشرفت گسترش طبیعی و گاه قهرآلود چیزی است که از قبل وجود داشته است؛ پیشرفت سرهم‌بندی دلخواه نسخه‌های بی‌ربط نیست و نمی‌تواند باشد. شرکت‌های زراعی اغلب برخلاف میل دهقانانی که با آن سر و کار داشتند برپا شد و توسط مأموران دولت اداره می‌شد. کشت و صنعت‌ها با خلع مالکیت و راندن هزاران دهقان از روستاهای مختلف تأسیس شد؛ سپس این دهقانان به نیروی کار مهاجر این کارخانه‌ها بدل شدند، که مدیرانشان تکنوکرات‌های خارجی‌ای بودند که حتی زبان کارگزارانشان را نیز نمی‌فهمیدند چه رسد به آگاهی از تاریخ، اقتصاد سیاسی، و یا تکنولوژی کشاورزی در ایران. اگر بپذیریم که تلاش در برپایی واحدهای تولیدی سنتی به سبک روستاهای ایران در کالیفرنیا با شکست مطلق روبرو خواهد شد باید به همان روشنی پذیرفت که کاربرد غیرانتقادی نهادها و تکنولوژی کالیفرنیا در کشاورزی ایران با شکست رقت‌باری روبرو خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱- برای مثال ر.ک.

Dobb, M.H., *Soviet Economic Development Since 1917*, London, Routledge, 1960.

Mantoux, Paul, *The Industrial Revolution*, London, Cape, 1961.

Gerschenkron, Alexander, *Economic Backwardness in Historical Perspectives*, Cambridge, Mass., Harvard University Press, 1961.

Lockwood, W. W., *The Economic Development of Japan... 1868-1938*, Princeton, NJ., Princeton University Press, 1969.

۲- ر.ک. فصل‌های ۹ و ۱۱.

۳- مهمترین استدلالی که بطور سنتی در این مورد اقامه می‌شد حدیث زیر از پیغمبر بود: «الناس مسالطون علی اموالهم و انفسهم». مع‌هذا فهم این نکته مشکل است که چرا این عبارت کاملاً معقول بایستی بر علیه تقسیم زمین میان دهقانان بکار رود. واژه «اموال» هم می‌تواند به معنای «دارایی» باشد و هم به معنای «املاک»، گرچه در محدوده اجتماعی و تاریخی آن، این واژه در واقع به معنای «دارایی» است. در فصل ۲ دیدیم که حتی املاک فئودال‌های اروپایی نیز دارایی آنها نبود، بلکه حقی قراردادی و مبتنی بر غصب بود؛ و مشابه آن مورد دارایی‌های ملکی در ایران است که بر پایه غصب دولت و تخصیص آن به افراد استوار بود. از اینجا نتیجه می‌شود که اگر زمین بایستی «ملک» کسی می‌بود، آن کس دهقان بود و نه دیگران؛ از این گذشته معلوم نیست چرا این استدلالات برای جلوگیری از اقدام دولت در بستن مالیات بر درآمد افراد که قطعاً «دارایی» آنها محسوب می‌شد اقامه نشده بود.

۴- ر.ک. به مقالات وی در ماهنامه علم و زندگی سال‌های ۴۱-۱۳۳۸، و هفته‌نامه فردوسی سال ۱۳۴۱.

۵- کلیه این اصلاحیه‌ها طی سال ۱۳۴۲ و پس از «انقلاب سفید» به عمل آمد، و ارسنجانی (که پس از برکناری امینی، مقامش را به عنوان وزیر کشاورزی حفظ کرده بود) نیز آنها را اجرا کرد. و بدین سان ثابت کرد که عموماً جاه و مال مهمتر از اصول است ر.ک.

Katouzian, H., "Land Reform In Iran: A Case Study in the Political Economy of Social Engineering" *Journal of Peasant Studies*, Jan 1974.

۶- برای توضیحات بیشتر ر.ک. ا.ک. س. لمبتون، اصلاحات ارضی در ایران (پیشگفته)؛ ه. کاتوزیان،

اصلاحات ارضی... (پیشگفته)؛ و

Katouzian, H., "Oil versus Agriculture: a Case of Dual Resource Depletion in Iran", *Journal of Peasant Studies*, April 1978.

Keddie, Nikki, "Stratification, social control... and Capitalism in Iranian Villages Before and After Land Reform", in R. Antoun and I. Havik (eds.) *Politics and Social Change in the Middle East*, Bloomington, Ind., Indiana University Press. 1972.

- ۷- ر.ک. ه. کاتوزیان، «بخش کشاورزی در اقتصاد ایران»، تحقیقات اقتصادی، آذر ۱۳۵۱، صص ۴۶-۲۱۱، و «نفت در مقابل کشاورزی»، فصل ۱۶.
- ۸- برای شواهد ر.ک. کاتوزیان، «نفت در مقابل کشاورزی»، (پیشگفته).
- ۹- ر.ک. کاتوزیان، در تحقیقات اقتصادی، آذر ۱۳۵۱.
- ۱۰- این مسأله در مرداد ۱۳۵۶/اوت ۱۹۷۷ در یک گروه مطالعه در تهران عنوان شد.
- ۱۱- همه ارقام اولیه، آمار رسمی موجود در گزارش‌های مختلف منتشرشده بانک مرکزی ایران است.
- 12- "The Agrarian Question in Iran", International Labour Organization paper (1980).
- ۱۳- ر.ک. کاتوزیان، «نفت در مقابل کشاورزی»، جدول‌های ۴ و ۵، صص ۳۶۰.
- 14- Etemad Moghaddam, Fatemeh, "The Effects of Farm Size and management System on Agricultural Production in Iran" unpublished D Phil thesis, University of Oxford, 1979.
- ۱۵- ر.ک. همانجا. من در «نفت در مقابل کشاورزی» (پیشگفته) نتایج اولیه کار اعتماد مقدم را ذکر کرده‌ام. در مقاله جدیدتری از نیکي کدی اینکه عملکرد مطلق کشاورزی سنتی از کشت و صنعت‌ها بهتر بوده، زیر سؤال قرار گرفته است. او گمان کرده که شاید برتری آن فقط از لحاظ عملکرد نسبی بوده است. به همین دلیل در اینجا تأکید شده که عملکرد بخش سنتی بدون در نظر داشتن تفاوت‌های فاحش در منابع مورد استفاده هر یک از دو بخش، بهتر از دیگری بوده است. ر.ک.
- Keddie, Nikki, "The Midas Touch: Black Gold, Economics and Politics in Iran Today", *Iranian Studies*, Aug., 1977.

۱۶. تجارت و روابط خارجی

نفت، استبداد، و «توسعه اقتصادی» خواه ناخواه اثر عمیقی بر روابط سیاسی - اقتصادی ایران با جهان خارج نهادند. تا هنگامی که استراتژی نفتی هزینه کردن که در فصل ۱۲ توصیف شد - یعنی گسترش سریع شبکه نظامی - بوروکراتیک، رونق مصرف و صنعت زدگی نظام استبدادی - دست اجرا بود، بروز پی آمدهای معینی اجتناب ناپذیر می نمود: از لحاظ داخلی، رشد و انفجار عواید نفت، و ورود متراکم اعتبارات و سرمایه خارجی به داخل کشور در پی این عواید و به امید کسب آن، به متورم شدن ارزش تجارت خارجی و تغییر ترکیب آن انجامید. و از لحاظ خارجی افزایش ثروت مالی ایران وابستگی شاه را به کمک های مالی غرب کاهش و قدرتش را در منطقه افزایش داد و او را قادر ساخت که نفت، قیمت آن، و درآمد حاصل از فروش آن را به عنوان اهرمی سیاسی بکارگیرد. در عین حال کشورهای خارجی (غربی و شرقی) نیز روش ها و سیاست های خود را با این تغییرات بارز در موضع سیاسی - اقتصادی شاه، تطبیق می دادند. هدف این فصل نیز نظیر بسیاری از فصل های پیشین ارائه یک ارزشیابی عام تحلیلی از موضوع مورد بحث است. به دو جنبه اصلی موضوع توجه بیشتری معطوف خواهد شد: الف) روابط سیاسی - اقتصادی شاه با قدرت های صنعتی غرب و شرق؛ و ب) ارزش و ترکیب در حال تغییر تجارت خارجی و تراز پرداخت های کشور.

اوضاع قبل از سال ۱۳۴۲

جو حاکم بر سیاست و روابط بین المللی در سال ۱۳۴۲ تفاوت محسوسی با زمان حاضر داشت. در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰، هنگامی که خروشچف به طور علنی استالین را تقبیح کرد و با اطمینان به جهانیان قول داد که تا سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ مردم شوروی در جامعه ای بدور از کمبودهای اقتصادی و محدودیت های سیاسی (یعنی در یک جامعه کمونیستی) خواهند زیست، نخست وزیر چین تاج گلی بر مزار استالین نهاد و از وی به عنوان «مارکسیست - لنینیست بزرگ عصر ما» یاد کرد. با گذشت سه سال، هنگامی که بحران موشکی کوبا و جنگ مرزی میان چین و هند همزمان شروع شد، چین دیگر اختلاف دیرینه اش را با «برخی رفقا» آشکار ساخته بود. در همان سال و کمی قبل از ترور پرزیدنت کندی، آمریکایی ها رژیم دیم را در ویتنام جنوبی سرنگون کردند و سربازانشان

درگیر جنگی طولانی و خونین بر علیه «عمال تجاوز کمونیستی چین» (یعنی هوشی‌مین و ویت‌کنگ‌ها) در آن کشور، شدند. در این بین بریتانیای کبیر که به تازگی به کویت استقلال داده بود، به تدریج نیروی واقعی «تندباد تحول» را در عدن (یمن جنوبی بعدی) تجربه می‌کرد. این اوضاع خاورمیانه بود یعنی جایی که آرامش موقت در رویارویی اسرائیل و اعراب، به ویژه مصر، پیش آمده بود و ناصر که آن زمان در اوج محبوبیت خود در میان اعراب و نیز رادیکال‌های ایرانی قرار داشت، در یمن (اینک یمن شمالی) عملاً درگیر یک جنگ شده بود.

در فصل ۱۱ دیدیم که طی سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ موضع خارجی (و نیز داخلی) شاه بسیار بی‌ثبات بود؛ امریکایی‌ها از کاربرد نابجا و فاجعه‌بار کمک‌های عظیم‌شان توسط شاه ناخشنود بودند؛ روس‌ها از خیانت شاه نسبت به آنها خشمگین بودند، گرچه از دورنمای پیروزی امینی بر شاه ناخشنودتر بودند؛ روابط دیپلماتیک ایران و مصر قطع شده بود، و ناصر، شاه را عامل امپریالیسم غرب می‌خواند. لکن موضعگیری بریتانیا پیچیده‌تر بود. اگرچه شواهد مستندی در دست نیست، اما احتمالاً بریتانیا به دلایل زیر نسبت به امینی نظر خوشی نداشت: نخست، تا زمانی که شاه موفق به برکناری امینی شد، برداشت مالکان و سایر نیروهای محافظه‌کار این بود که شاه در جبهه آنان قرار دارد، و بنابراین جبهه‌ای متشکل از شاه و متحدان محافظه‌کارش از زمان کودتای ۱۳۳۲، بر علیه امینی وجود داشت؛ دوم، این ائتلاف نیروهای سیاسی ایران، از آن نوع ائتلاف‌هایی بود که از زمان جنگ به بعد بیش از همه مورد وثوق بریتانیا بوده؛ سوم، اگرچه دلیلی مبنی بر مخالفت دیپلماتی بریتانیا با اصلاحات ارضی وجود ندارد، اما به احتمال زیاد بریتانیا از شخصی چون امینی که مالکان را بعنوان یک طبقه حذف کرده و اعلیحضرت را به کناری می‌زد، حمایت نمی‌کرد^{۱۲} چهارم، بریتانیا بایستی به ویژه از روی کار آمدن جبهه ملی دوم بسیار هراسناک بوده باشد، زیرا تجربه ملی شدن نفت چنان تعصب غیرمنطقی و بلکه جنون‌آمیزی در انگلیسی‌ها بر علیه هر کس و هر چیزی که پیوندی با نام دکتر مصدق داشت (شیطان پیری که می‌خواست «اموالشان» را «بزدده»)، ایجاد کرده بود که اساساً توان قضاوتی متعادل را از آنها سلب می‌کرد^{۱۳} و پنجم، امثال اسدالله رشیدیان - آمیزه‌ای از یک عامل شبه‌مافیایی و یک دسیسه‌گر قهار، که خودش این شایعه را که عامل انگلیسی‌هاست پراکنده بود - فعالانه بر علیه امینی توطئه می‌کردند، و این می‌توانست بازتابی از موضع سفارت انگلیس در تهران باشد^{۱۴}.

باری، ظاهراً در سال ۱۳۴۱ قدرت‌های خارجی اساساً همان موضعی را در قبال ایران اتخاذ کردند که در مورد مصدق اتخاذ کرده بودند، اگرچه تفاوت‌های بارزی در جزئیات وجود داشت: در حالی که موضع قطعی امریکایی‌ها هنوز روشن نبود، انگلیس‌ها و روس‌ها نسبت به دو روند اصلاح‌طلبانه موجود نظر مساعدی نداشتند. انگلیس‌ها به ویژه از جبهه ملی دوم هراسناک بودند، و روس‌ها به خصوص از تشبیت امینی، زیرا به رغم ناخشنودی‌شان از شاه، باز هم او را به سیاستمداری اصلاح‌طلب که توسط امریکایی‌ها بر شاه تحمیل شده بود، ترجیح می‌دادند. به

همین دلیل روس‌ها نمی‌توانستند به موفقیت جبهه ملی دل ببندند زیرا این نیز محتاج حمایت امریکا بود.^۵

روابط سیاسی - اقتصادی با قدرت‌های خارجی

هنگامی که شاه از دست امینی خلاص شد با پیاده کردن انقلاب سفید به متحدان محافظه کارش خیانت کرد، جبهه مخالف را دچار یأس و آشفتگی کرد، قیام مردم در خرداد ۱۳۴۲ را در دریایی از خون غرق کرد، نمایندگان خودش را بر کرسی‌های مجلس «بی طبقه» جدید نشانند، و امثالهم. حال او به آسانی می‌توانست با تمام قدرت‌های عمده خارجی روابط نزدیک یا دوستانه برقرار کند: امریکایی‌ها احتمالاً از انقلاب سفید هیجان زده شده بودند؛ روس‌ها از شکست نمایندگان بالفعل یا بالقوه امریکا برای انجام اصلاحات و نیز شکست نیروهای «فئودالیسم» خشنود بودند؛ و انگلیس‌ها هم احتمالاً نفس راحتی کشیدند زیرا «فرمانروای قانونی» هنوز بر تخت، جریان نفت برقرار، و خطر مصدق‌ها فرونشسته بود. هیچ یک از این قدرت‌ها تا اواخر سال ۱۳۵۷ تغییری در مشی دوستانه‌اش نسبت به شاه نداد (گرچه دوستی آنان درجات مختلفی داشت). البته این به معنای آن نیست که تنش‌های دیرپا موجب تیرگی موقت روابط نمی‌شد.

برای مثال هنگامی که در سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ بریتانیا در نظر داشت به دولت‌های خلیج فارس استقلال بدهد، مسأله بحرین که ایران مدت‌ها ادعای حاکمیت بر آن را داشت، در صدر مسایل قرار گرفت. چه بسا شاه بحرین را جایزه‌ای بزرگ در ازای خدماتش می‌دانست، آرزوی بدل شدن به کوروش قرن بیستم او را سخت وسوسه می‌کرد؛ اشتهای وی برای خرج عواید نفت (و هر نوع درآمد بی‌دردسر دیگری)، به ویژه قبل از انفجار آن عواید، سیری ناپذیر بود؛ و آرزویش برای کسب محبوبیت در میان مردم ایران چندان شدید بود که او را قربانی دائمی خودفریبی کرده بود. مع‌هذا، به رغم همه اوصافش، او در روابط خارجی تا سرحد کلیبی‌مشربی واقعگرا بود. او می‌دانست که بهای واقعی «جنگی طولانی بر سر بحرین» احتمالاً بسیار بیشتر از منافع متصور آن است. از این رو بحرین را با جزایر کوچک و بی‌آب و علف تنب و ابوموسی مبادله کرد، به این شرط که برای «فرمانروایی بر امواج» خلیج فارس و دریای عمان آزاد باشد (و تسلیحات لازم را نیز امریکایی‌ها تأمین کردند). البته این شرط برای قدرت‌های غربی نیز که از «خلاء قدرت» ناشی از عقب‌نشینی انگلیس از منطقه نگران بودند، مناسب بود.

مورد دیگری از برخورد جدی میان شاه و غرب، نقش فعال او در افزایش قیمت نفت بود. پیش از مهر ۱۳۵۲/اکتبر ۱۹۷۳، او در کنفرانس‌های برگزار شده در تهران موضع سرسختانه‌ای در جانبداری از افزایش قیمت نفت اتخاذ کرده بود. اما مانور دو جانبه‌اش در سال ۱۹۷۳/۱۳۵۲ در نیپومتن به تحریم نفتی اعراب، و در عین حال فروش نفت ایران در خارج از چارچوب کنسرسیوم تا حد بشکه‌ای ۱۷ دلار نقشی اساسی در چهاربرابر شدن تقریباً آنی قیمت نفت داشت. او این

سیاست را تا آبان ۱۳۵۶ دنبال کرد؛ آن گاه اعلام کرد که در کنفرانس آتی اوپک بر افزایش قیمت نفت اصرار نخواهد ورزید. این تغییر خط مشی را باید ناشی از دو عامل دانست: الف) وی، گرچه خیلی دیر، دریافته بود که افزایش هزینه‌ها در داخل کشور بیش از آنکه برای او سودآور باشد، ضرر دارد؛ ب) این را که آیا خود شاه هم واقعاً باور داشت انقلاب مردم ایران چیزی جز توطئه‌ای امریکایی به دلیل سیاست نفتی وی نیست، نمی‌دانیم اما با توجه به شرایط موجود، احتمالاً می‌پنداشته که ارائه برگ زیتونی به غرب می‌تواند به حال وی مفید افتد. در هر صورت، قدرت‌های غربی، مگر آنکه خودآرژان بدانیم، احتمالاً از موضع شاه در قبال قیمت نفت آزرده‌خاطر بودند - زیرا گذشته از پی‌آمدهای اقتصادی آشکارش، با تقویت قدرت مالی و چانه‌زنی کشورهای عرب در مذاکراتشان با غرب در رابطه با اسرائیل به طور غیرمستقیم به آنان لطمه می‌زد. مع‌هذا، شاه ژاندارم ضدکمونیست خلیج فارس و بسیار ولخرج بود، و (خواسته یا ناخواسته) آخرین انواع تانک‌ها، هواپیماها، کشتی‌های جنگی، نیروگاه‌های اتمی، کامپیوتر، و مانند اینها را از آنها می‌خرید؛ و در هر صورت، در آن اوضاع کار زیادی نیز از آنها بر نمی‌آمد.

گهگاه برخوردهایی نیز بر سر منافع شوروی پیش می‌آمد: در قیام طولانی کردها در عراق، روس‌ها که زمانی از ملامصطفی بارزانی حمایت می‌کردند، محکم در کنار رژیم عراق ایستاده بودند، در حالی که بارزانی از حمایت مالی، نظامی، و تدارکاتی شاه برخوردار بود. روس‌ها احتمالاً آنقدر باهوش بودند که بدانند خط مشی شاه توسط غرب تعیین نشده بود. به دیگر سخن وی صرفاً مجری فرامین اربابان امریکاییش دال بر حمایت از کردها نبود. در واقع منشأ دخالت شاه به اختلافات مرزی ایران و عراق در خوزستان بازمی‌گشت که یکبار (در ۱۳۴۷) تقریباً به برخوردی مسلحانه انجامید؛ و آن اختلافات مرزی نیز به شدت تحت تأثیر مسأله مهمتر رقابت ایران و عراق در خلیج فارس قرار داشت. به همین دلیل برد که عراقی‌ها به رقیب بیرحم شاه، تیمسار بختیار، پناه داده بودند تا بر علیه ارباب سابقش به توطئه پردازد، و در ۱۳۵۰ به آزار و اخراج دستجمعی شیعیان ایرانی تبار عراق پرداختند. بنابراین افروخته شدن آتش یک جنگ قومی در کردستان عراق به شاه این فرصت طلایی را می‌داد که از عراقی‌ها انتقام بگیرد، و به نوعی آنان را به زانو درآورد. با میانجیگری بومدین و در «کنفرانس اسلامی» در الجزیره، عراقی‌ها عملاً تسلیم شدند، و شاه نیز یکسبه (قاعدتاً بدون مشورت با اربابان امریکایی اش) از پشت به متحدان کردش خنجر زد. این واقعه در اسفند ۱۳۵۲/مارس ۱۹۷۳، پنج ماه پس از انفجار عواید نفت روی داد، که (به هردوی این دلایل^{۳۱}) یک نماینده مجلس آن را «ماه سرنوشت» نامید - توصیفی که سرمستانه توسط لرد چالفونت در روزنامه تایمز تکرار شد. این ماه بی‌تردید ماه سرنوشت بود. برخورد دیگری - این بار اقتصادی - که بر سر منافع شوروی پیش آمد، مسأله قیمت گاز صادراتی ایران به

شوروی بود. هنگامی که در سال ۱۳۵۳ مذاکرات، بدون چشم‌انداز روشن، به درازا کشید یکی از خطوط لوله‌های اصلی به گونه‌ای «غیرقابل توضیح» منفجر و صادرات گاز متوقف شد. طی چند هفته مذاکرات به نتیجه رسید، و خط لوله مزبور نیز خودبه‌خود درست شد.

همان واقع‌بینی کلیبی مشریمان شاه، دلیل اصلی موضعگیری خاص وی در برابر منازعه اعراب و اسرائیل بود؛ تا قبل از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ م. (خرداد ۱۳۴۶)، تا حدی به خاطر وابستگی اش به کمک‌های مالی و به ویژه نظامی امریکا، تا حدی به خاطر دوره‌ای طولانی از روابط تیره با ناصر (که دلیل اصلی محبوبیت ناصر در میان مخالفان شاه بود)، و تا حدی به خاطر احساسات ضدعربی خودش (که بسیاری از ایرانیان شبه‌مدرنیست دست راستی و دست چپی، هر دو، در آن شریکند)، وی روابط دوستانه اما محتاطانه‌ای با اسرائیل داشت. پیروزی نظامی اسرائیل در خرداد ۱۳۴۶/ژوئن ۱۹۶۷ درستی سیاست وی را «اثبات» کرد، و در واقع به نزدیکی دوباره با مصر انجامید. ناصر که شکست خورده و منزوی شده بود، خود پیشقدم این بهبود روابط شد. در این میان اسرائیلی‌ها سرگرم آموزش افراد ساواک (و نیز تأمین پرسنل فنی، به ویژه در سدسازی) بودند، در حالی که فلسطینی‌ها آموزش چریک‌های شهری ایرانی را که داوطلبانه با آنها تماس گرفته بودند، آغاز کردند. هنگامی که کار به اینجا رسید (اوایل ۱۳۵۰/۱۹۷۰)، شاه دیگر از لحاظ مالی به امریکا وابسته نبود، مصر عملاً بدنبال صلح با اسرائیل بود (که تهاجم یوم‌کیپور در ۱۳۵۲/۱۹۷۳ نقشی صمدی در آن داشت)، عربستان سعودی، مصر، و اردن به روابط خصوصی شاه با اسرائیل اعتراضی نداشتند، و عراق، سوریه و لیبی نیز سرگرم اختلافات جدی. میان خودشان بودند. مع‌هذا، شاه توانست روابط گرمی با بومدین پیدا کند، و حتی در اوایل سال ۱۹۷۶ م. مهماندار حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه بود و با شکوه و جلال تمام از او و همراهانش پذیرایی کرد.

حتی ماجراجویی‌های شاه در سلطان‌نشین عمان نیز سرانجام به سود وی تمام شد. تصمیم شاه به دخالت در جنگ چریکی ظفار که در آن گروهی ناسیونالیست که زبان خاص مارکسیسم-لنینیسم را بکار می‌بردند، بر علیه رژیم قرون وسطایی سلطان قابوس می‌جنگیدند، بر پایه ملاحظات زیر استوار بود: شاه باید هم به متحدان غربیش و هم به شیوخ خلیج فارس ثابت می‌کرد که از انجام تمهیداتش به عنوان ژاندارم خلیج فارس و برادر بزرگتر کوتاهی نخواهد کرد؛ باید به چینی‌ها و سایرین که به چریک‌ها کمک‌هایی می‌کردند، ثابت می‌کرد که «خرابکاری» را در منطقه نفوذش تحمل نخواهد کرد؛ و باید از شکست چریک‌ها اطمینان حاصل می‌کرد، زیرا در غیر این صورت پایگاه جدیدی در منطقه بوجود می‌آمد که از لحاظ خارجی و داخلی برای وی مشکل می‌آفرید. این سیاست به ثمر نشست، زیرا چریک‌ها که شمارشان کم، ضعیف، و در انزوا بودند، نمی‌توانستند صرفاً با پشتیبانی یمن جنوبی در جنگ پیروز شوند (این مهم است که حتی عراقی‌ها نیز کوچکترین کمکی به آنها نکردند)^۶، و چینی‌ها نیز به این نتیجه رسیده بودند که

با صرفه‌ترین کار رقابت با دیپلماسی شوروی در ایران در همراهی، و نه در مخالفت با شاه است؛ هنگامی که در ۱۹۷۳/۱۳۵۱ هنوز دادوستد کیسینجر - له‌دوک تو در پاریس جریان داشت*، چینی‌ها پذیرایی مفصلی از فرح که در حال بازدید رسمی از چین بود، به عمل آوردند؛ آنها قبلاً نیز پذیرایی مجللی از خواهر شاه، اشرف، به عمل آورده بودند که به عنوان «سفیر حسن‌نیت» شاه به چین سفر کرده بود.

این یک پیروزی سیاسی مهم بود: جاذبهٔ چین را - که زمانی بسیار بود - برای مارکسیست‌ها (و حتی غیرمارکسیست‌های داخلی) کاهش داد؛ احتمال آموزش یافتن کادرها و چریک‌های ایرانی را در چین (که در دههٔ ۱۳۴۰ تا حدی سابقه داشت) از میان برد، تبلیغ روانی خوبی برای شاه در داخل کشور بود؛ و نیز برگ برندهٔ جدیدی بود در بازی دیپلماتیک بین او و روس‌ها. طی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ روابط ایران و چین بدون وقفه رویه بهبود بود، و تمام شواهد حاکی از آنست که اگر خود شاه چند ماه پس از بازدید رسمی هواکرفنگ از ایران در ۱۳۵۷، مجبور به فرار نمی‌شد، این بازدید به روابط نزدیکتری می‌انجامید.

روابط با آمریکا

شاه بازگشت خویش را به تخت سلطنت (با قدرتی بیش از آنچه هرگز داشت) مدیون کودتای ۱۳۳۲ بود، که تا اندازه‌ای به واسطهٔ دخالت فعالانهٔ سیا و تا حدی به واسطهٔ حمایت نیروهای محافظه‌کار سیاسی و مذهبی داخلی صورت پذیرفت. از آن گذشته بلافاصله پس از کودتا کمک‌های سخاوتمندانهٔ مالی و نظامی آمریکا به سوی ایران سرازیر شد. طی دههٔ ۱۳۳۰ او با اتکا به این کمک‌ها توانست موقعیتش را استحکام بخشد، متحدان محافظه‌کار خود را به حاشیه براند، و پول فراوانی را بر باد دهد. مع‌هذا در ۱۳۳۷ همین امریکایی‌ها به تلاش ناموفقی دست زدند تا وی را از تخت سلطنت، و یا لاقلاً از خر شیطان به زیر کشند؛ و دوباره بین سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ به سختی در تلاش یافتن جانشینی برای او بودند (یعنی کسی که روی هم رفته هم مورد قبول خودشان و هم مورد قبول مردم ایران باشد، و اراده و توان اجرای اصلاحات اساسی را نیز داشته باشد)؛ اما سرانجام از جستجو ناامید شدند. سپس شاه را با انقلاب سفیدش (طبق معمول نسنجیده) پذیرفتند.

مؤثرترین (گرچه نه تنها) اهرمی که آنها می‌توانستند بر له یا علیه شاه بکار برند، و بکار نیز بردند، کمک‌های مالی بود: در سال ۱۳۳۲ برای خریدن چند تیمسار و پرداخت دستمزد جوانانی که برای سرنگون کردن دولت مصدق به خیابان آمده بودند، حدود ۱۰ میلیون دلار کافی بود؛ طی

* منظور مذاکرات صلح ویتنام است که به امضای عهدنامهٔ صلح در ۷ بهمن ۱۳۵۱/۲۷ ژانویهٔ ۱۹۷۳ و خروج نیروهای امریکایی از ویتنام جنوبی انجامید.

سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸ پس از اعطای قریب ۹۰۰ میلیون دلار کمک مالی به ایران (که حدود ۷۰۰ میلیون دلار آن بلاعوض بود)، سرنجام دریافتند که همه آن بر باد رفته است. طی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ آنان ادامه کمک‌های بیشتر را (که در آن هنگام شاه برای بقای سلطنت خود سخت بدان احتیاج داشت) مشروط به اجرای اصلاحات سیاسی و اقتصادی کردند. این واقعیات آشکار و دانسته باید برای نمایش این واقعیت کافی باشد که شاه نه ذاتاً مأمور مزدور امپریالیسم امریکا بود که پیوسته گفته‌های اربابش را بازگو کند و نه آمریکایی‌ها قادر مطلق‌اند که هر کسی را، در هر جا و هر موقعیتی، بیاورند یا ببرند. شاه بیش و پیش از همه، مأمور شخص خودش بود که هر کاری را برای پیشبرد منافع خودش انجام می‌داد. بنابراین پس از آنکه قدرت مالیش در پی افزایش درآمد نفت، تحکیم یافت او نه تنها در روابطش با نیروهای سیاسی داخلی، بلکه با قدرت‌های خارجی نیز، به درستی احساس آزادی بیشتری می‌کرد.

مع‌هذا به واسطه انقلاب سفیدش (که بدون تردید امریکایی‌ها به عنوان شاهدی پر توسعه اقتصادی غیرکمونیستی قلمداد می‌کردند)، موضع ضدکمونیستی‌اش که در این مورد محتاج هیچ دستوری یا اظهارنظری از سوی امریکایی‌ها نبود، و موفقیتش در روابط خارجی، از جمله روابطش با کشورهای سوسیالیست، مورد قبول امریکایی‌ها بود (طی دوره ۵۲-۱۳۴۲ بیشتر و بعدها کمتر). آنها بالطبع از خریدهای تسلیحاتی فزاینده وی بسیار خشنود بودند که عمدتاً از امریکا و نیز از سایر کشورها از جمله انگلیس و شوروی، صورت می‌گرفت. اما ساده‌لرچی است اگر باور کنیم که وی به دستور آنان این اسباب‌بازی‌ها را می‌خرید (که گهگاه نظیر مورد سیستم آواکس، آنها مجبور به رد درخواستش می‌شدند)، زیرا اعلیحضرت در این زمینه هیچ احتیاجی به تشویق نداشت؛ یا اینکه باور کنیم که آنها می‌خواستند (یا می‌توانستند) صرفاً بواسطه کاهش خریدهای تسلیحاتی‌اش از شرکت‌های امریکایی، وی را سرنگون کنند. در هر حال چه کسی به مأمور خودش می‌گوید که نقشی تعیین‌کننده در چهاربرابر کردن قیمت نفت بازی کند، تا اینکه بعدها قسمتی از آن را به مصرف خرید اسلحه و سایر محصولات آنها برساند؟

در سال ۱۳۵۶ سهم امریکا از واردات «طبقه‌بندی‌شده» ایران در رتبه سوم قرار داشت (پس از آلمان غربی و ژاپن، که چند سالی بود مقام اول و دوم را به خود اختصاص داده بودند): این مقدار برابر بود با کالاهایی به ارزش ۲۲۰۰ میلیون دلار، یا ۱۵/۶ درصد کل واردات ایران. لکن ارزش کل واردات «طبقه‌بندی‌شده» ایران در آن سال برابر ۴۳۰۰ میلیون دلار بود، که احتمالاً امریکا بیشترین سهم را در آن داشت (ر.ک. جدول ۱-۱۶).

روابط با شوروی و کشورهای اروپای شرقی

به دنبال عادی شدن روابط با شوروی در ۱۳۴۲، همکاری‌های طرفین در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ افزایش یافت. انگیزه شاه در برقراری روابط خوب با شوروی صرفاً سیاسی بود: حزب توده را

بی اثر می‌کرد، دست‌چپی‌های ایران را به طور اعم دچار سردرگمی می‌کرد، جاذبه شوروی را برای توده مردم از بین می‌برد (که هر قدرت بزرگ و کوچکی را که از طریق برنامه‌های رادیویی فارسی خود و نیز به طرق دیگر به شاه دشنام می‌داد، به شدت دوست داشتند)، و خطر خرابکاری توسط عمال شوروی را که از مرز طولانی بین دو کشور نفوذ می‌کردند، به حداقل می‌رساند؛ به علاوه شاید مهمتر آنکه این اقدام وی را آزاد می‌گذاشت که سپاهیان را به جنوب و غرب کشور روانه سازد، که برای تحقق جاه‌طلبی‌های فزاینده‌اش در منطقه خلیج فارس، به شدت به آن احتیاج داشت. نکته مهم در این ارتباط انتقال نه لشکر از شمال به جنوب و جنوب غربی کشور در اواسط دهه ۱۳۴۰ بود، و اکثر علمیات نظامی بعدی وی نیز در آن نقاط روی داد. از این گذشته، حتی انگیزه شاه در خرید کارخانه ذوب‌آهن از روس‌ها بیشتر ماهیت سیاسی داشت: او می‌توانست کارخانه‌ای بهتر و ارزانتر از جای دیگری بخرد، اما تفاوت خرید یک کارخانه ذوب‌آهن از شوروی از لحاظ سیاسی فاحش بود.

روس‌ها هم به دلایل سیاسی و هم به دلایل اقتصادی به برقراری روابط خوب با ایران علاقمند بودند: آنها به گاز طبیعی ایران که به قیمت بسیار مناسبی دریافت می‌کردند، احتیاج داشتند؛ به ویژه با توجه به نیاز عمومی‌شان به ارز خارجی برای خرید در خارج از محدوده کشورهای سوسیالیستی، خواستار سهمی از بازار به سرعت رشدیابنده ایران بودند؛ در پی وارد کردن برخی محصولات دیگر (عمدتاً مواد خام کشاورزی و فرآورده‌های مصرفی اساسی) از ایران بودند؛ و با توجه به روابط رو به زوالشان با چین، سخت در پی یافتن هرچه بیشتر متحدانی همچون عراق و افغانستان، و دوستانی نظیر ایران، در منطقه بودند. این به آن معنا نیست که شاه از نظر روس‌ها فردی ایده‌آل بود، بلکه صرفاً به معنای آن است که آنها او را به عنوان قدرت واقعی حاکم بر کشور پذیرفته بودند و می‌کوشیدند با این واقعیت، آن گونه که آنها می‌دیدند، کنار بیایند. و اگر این برخلاف برخی مدل‌های نظری است که طبق آنها شوروی یا هر کشور دیگری باید روابط بین‌المللی‌اش را بر معیارهایی بنیاد نهد جدا از و یا مغایر با منافع عادی استراتژیک و تجاریش، در آن صورت آن مدل‌ها یا نادرست‌اند، یا مربوط به اوضاعی که هنوز در این عالم تجربه نشده است. تاریخ، تجربه، و عقل سلیم همه گواهی می‌دهند که هیچ کشوری داوطلبانه منافع خودش را فدای دیگری نخواهد کرد، مگر آنکه چنین «فداکردنی»، منافع سیاسی یا اقتصادی بیشتری را در آینده نزدیک نوید دهد. اینکه تمام قدرت‌های بزرگ در روابط خارجی‌شان در پی پیشبرد منافع خود هستند چندان عجیب نیست که خطاهای بدیهی و فراوانی که در این راه مرتکب می‌شوند، و از جنبه اخیر جایزه نوبل مطمئناً از آن امریکایی‌هاست.

هنگامی که در تیر ۱۳۴۲/ژوئیه ۱۹۶۳ موافقتنامه همکاری‌های فنی و اقتصادی میان ایران و شوروی در زمینه ساخت سدهای هیدروالکتریکی در تهران منعقد شد، یخ‌ها شروع به آب شدن کرد. مجموعه‌ای از سایر قراردادها در زمینه حمل و نقل هوایی، عکسبرداری هوایی، و غیره به

دنبال آن آمد، تا آنکه سه سال بعد موافقتنامه مربوط به مبادله کارخانه ذوب آهن شوروی در ازای گاز ایران در مسکو بسته شد. این موافقتنامه متضمن حضور تکنیسین‌های شوروی در ایران، و نیز آموزش کادر ایرانی در شوروی بود. یک سال بعد ایران تسلیحاتی به ارزش ۱۱۰ میلیون دلار از شوروی خرید که در شرایط اقتصادی و سیاسی آن زمان سفارش قابل توجهی بود.^۷ از جمله همکاری‌های بعدی یک سری موافقتنامه بود برای مبادله پایپای کالا میان ایران و شوروی، و میان ایران و کشورهای اروپای شرقی. به علاوه بهای پاره‌ای از سفارشات وارداتی ایران از این کشورها (مثلاً چکسلواکی) به ارز خارجی پرداخت می‌شد. لکن باید تأکید کرد که درصد تجارت ایران با کشورهای سوسیالیستی هنوز چندان نبود و این ناشی بود از: روابط بسیار نزدیکتر شاه با غرب، نیاز وی به تکنولوژی پیشرفته غرب که حتی روس‌ها سخت به دنبال آن هستند، نیازهای غذایی ایران که روس‌ها (با کسری خودشان) قادر به تأمین آن نیستند، و سرانجام کیفیت بهتر و قیمت پایینتر کالاهای مصرفی غرب (خاصه ژاپنی، آلمانی و امریکایی) - از اتومبیل و وسایل الکترونیکی گرفته تا اجاق گاز و یخچال. با این همه همکاری اقتصادی فزاینده شاه با شرق از لحاظ سیاسی سمبلیک بود، و چشم‌انداز بهتری را برای آتی روابط تجاری با این کشورها نوید می‌داد.

روابط با اروپای غربی و ژاپن

در دهه ۱۳۳۰ آمریکا به سرعت جانشین انگلیس به عنوان قدرت غربی مسلط و بانفوذ در ایران شد: انگلیس‌ها انحصار خود را بر نفت جنوب ایران از دست داده بودند. به علاوه امریکایی‌ها از عهده خرج کردن مبالغ بیشتری برمی‌آمدند و البته آمریکا «انزواگرایی» پیش از جنگ خود را به کناری نهاده بود تا نقش جهانی تمام عیاری در رهبری «جهان آزاد» بازی کند. مع هذا نفوذ انگلیس بیشتر از آن بود که مرقعیت و توان واقعیش اجازه می‌داد. این تا اندازه‌ای به علت حضور نیروهای نظامی انگلیس در منطقه، و تا اندازه‌ای ناشی از روابط و رابط‌های قدیمی‌اش در ایران بود. اگر انگلیس به سرعت سهم معتنا بهش را در بازار ایران از دست داد، این به وضوح به دلیل ناتوانیش در رقابت با، نه چندان امریکا که به ویژه با آلمان غربی و بعدها، ژاپنی‌ها بود. و در این میان امتیازاتی را نیز به نفع فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها از دست داد. به عنوان فقط یک مثال، در اوایل دهه ۱۳۴۰ گیابان‌های تهران پر بود از اتومبیل‌های واکسال و فورد انگلیسی، اما با فرارسیدن دهه ۱۳۴۰ آنها جای خود را به مرسدس‌بنز و فولکس‌واگن دادند. با وجود این، کمی دیرتر در دهه ۱۳۴۰ انگلیس‌ها توانستند سهم بزرگی در صنایع مونتاژ اتومبیل ایران که در آن امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها شرکای کم‌اهمیت‌تر بودند، بدست آورند.

با آغاز افزایش سریع عواید نفت مقدار مطلق صادرات انگلیس به ایران نیز افزایش یافت. پرسودترین معامله انگلیسی‌ها تانک‌های چيفتن بود که شاه با اشتیاق خرید، زیرا اینها

پیشرفته‌ترین سلاح زرهی در نوع خود بودند؛ اما علاوه بر اینها، انگلیس سالانه محصولات ساخته شده و کشاورزی گوناگونی به ایران صادر می‌کرد که در سال ۱۳۵۶ کل ارزش آن (بجز خدمات) بالغ بر ۹۷۱ میلیون دلار بود. به علاوه انگلیس که در امور مالی و سایر خدمات هنوز هم مقام برتر خود را در عرصه بین‌المللی حفظ کرده است، سهم نسبتاً بزرگی از بازار ایران را در این زمینه به خود اختصاص داده بود. از این گذشته، از هنگام انفجار عواید نفت، انگلیس از سپرده‌ها و سرمایه‌گذاری‌های گزاف دولتی و خصوصی ایرانیان بهره‌مند بوده است؛ پیش از آنکه عواید نفتی خود انگلیس تراز پرداخت‌هایش را بهبود بخشد، سرمایه‌های ایرانی به ویژه در ارتباط با پرداخت‌های بین‌المللی آن کشور بسیار مؤثر بوده است.

با این همه در زمینه روابط اقتصادی با ایران هیچ کشوری، حتی آمریکا نیز، چون آلمان و ژاپن موفق نبود؛ با پایان جنگ سهم بزرگ آلمان از تجارت ایران به شدت کاهش یافت؛ اما در دهه ۱۳۳۰ آلمان به سرعت امتیازات از دست‌رفته را بازپس گرفت و در دهه ۱۳۴۰ سهم خود را نسبت به سابق افزایش داد، و سرانجام در دهه ۱۳۵۰ ترانست نزدیک به ۲۰ درصد از واردات «طبقه‌بندی نشده» (و نیز سهم بزرگی از واردات «طبقه‌بندی شده») ایران را تأمین کند. به علاوه آلمان خدمات مالی و فنی زیادی به ایران ارائه می‌داد و بخش بزرگی از سپرده‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی ایران در آن کشور بود. سرمایه‌گذاری دولت در مجتمع صنایع سنگین کروپ را باید یکی از بزرگترین اشتباهات شاه در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی محسوب کرد؛ وی ۸۰۰ میلیون دلار سرمایه کشور را برای خرید کمی بیش از ۲۵ درصد سهام این شرکت مشهور و واحدهای تابعه‌اش پرداخت که عمدتاً تولیدکننده فرآورده‌های در حال نزولی نظیر فولاد، با هزینه تولید بالا بود.

سهم ژاپن از بازار ایران در گذشته هرگز چشمگیر نبود، اما ژاپنی‌ها با پشتکار و تیزهوشی خاصشان به این کشور وارد شدند. آنان نه تنها بازار را با وسایل عکاسی، ساعت، وسایل الکترونیکی، و غیره قبضه کردند، بلکه محصولات مصرفی‌ای که منحصرأ برای بازارهای ایران و کشورهای همسایه طراحی شده بود، نیز عرضه کردند. علاوه بر این، آنها در برخی طرح‌های سرمایه‌گذاری ایران مشارکت داشتند (مثلاً در صنایع پتروشیمی جانشین شرکت‌های آمریکایی شدند)، و در زمینه بیمه و امور مالی به رقابت پرداختند. در سال ۱۳۵۶ صادرات کالاهای «طبقه‌بندی نشده» ژاپن به ایران به بیش از ۲۲۰۰ میلیون دلار، یا ۱۵/۷ درصد کل بالغ می‌شد (ر.ک. جدول ۱-۱۶).

جدول ۱-۱۶ سهم واردات کالاهای «طبقه‌بندی نشده» ایران از کشورهای مختلف را خلاصه می‌کند. جدول مزبور نشان می‌دهد که کشورهای بازار مشترک بالاترین سهم (بیش از ۴۲ درصد) را داشته‌اند که در این میان آلمان مقام اول را داشت و باقی صادرات جامعه اقتصادی اروپا به ایران به ترتیب انگلیس، ایتالیا، فرانسه، هلند، و بلژیک تأمین می‌شد.^۸ سایر کشورهای اروپای غربی،

جدول ۱-۱۶

سهم واردات طبقه‌بندی نشده از کشورهای مختلف، ۱۳۵۶

سهم %	میلیون دلار	
۴۲/۳	۵۹۶۸	بازار مشترک
(۱۹/۵)	(۲۷۴۷)	آلمان غربی
(۲۲/۸)	(۳۲۲۱)	سایر کشورهای بازار مشترک
۱۵/۷	۲۲۱۵	ژاپن
۱۵/۶	۲۲۰۵	امریکا
۷/۳	۱۰۲۵	سایر کشورهای اروپای غربی (بجز بازار مشترک)
۱۹/۱	۲۶۸۷	سایر کشورهای جهان
۱۰۰/۰	۱۴۱۰۰	کامل

منبع: گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۱۳۵۶، بانک مرکزی ایران.

عمدتاً سوئیس، سوئد، اتریش، اسپانیا و فنلاند ۷/۳ درصد دیگر از واردات ایران را تأمین می‌کردند، بنابراین، اروپای غیرکمونیت روی هم رفته ۵۱ درصد کل واردات ایران را تأمین می‌کرد. بنابراین با احتساب ۱۵/۷ درصد ژاپن و ۱۵/۶ درصد آمریکا، باقی‌کشورها - یعنی کشورهای کمونیت و جهان سوم - فقط حدود ۲۰ درصد واردات ایران را تأمین می‌کردند. در این محاسبات چگونگی توزیع ۴۳۰۰ میلیون دلار کالاهای «طبقه‌بندی شده»، و ۴۹۰۰ میلیون دلار واردات خدمات که در موردشان اطلاعات تفکیک شده در دست نیست آورده نشده است، گرچه در هر دو مورد احتمالاً آمریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، و ژاپن عرضه‌کنندگان اصلی بوده‌اند.

ارزیابی اجمالی

روابط سیاسی - اقتصادی شاه با ابرقدرت‌ها و نیز سایر قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای بر پایه شبه‌مدرنیسم استبدادی در داخل و واقع‌گرایی کلبی‌مشریانه در خارج کشور، استوار بود؛ در داخل کشور او قدرت مطلق و خردکامه را در انحصار داشت؛ در آرزوی تبدیل ایران به یک قدرت عمده صنعتی و نظامی بود؛ برای دست یافتن به آرزویی که ذهنش را همواره مشغول داشته بود به منابع مالی بیحد و حصری نیاز داشت؛ و برای اینکه بتواند بدون هیچ‌گونه آشفتگی عمده داخلی یا خارجی اهدافش را دنبال کند خواستار صلح و مسالمت با قدرت‌های خارجی و به ویژه ابرقدرت‌ها بود. واقع‌گرایی کلبی‌مشریانه وی در دیپلماسی کاملاً ثمربخش بود؛ این تنها طرح‌های

مخرب وی در داخل کشور بود که هلاکت اقتصادی و سیاسی وی را به ارمغان آورد. قدرت‌های خارجی، هر کدام بسته به موقعیت نسبی‌شان، در امور سایر کشورها دخالت می‌کنند. ابرقدرت‌ها و قدرت‌های آژمند این کار را به دلایل اقتصادی و استراتژیک، هر دو، انجام می‌دهند. اولویت یکی از این دو بر دیگری به اوضاع و موقعیت‌های خاص بستگی دارد و بنابراین دستخوش تغییر است. امریکا و شوروی هر دو مایل به حفظ و افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی‌شان هستند؛ اما در موارد مشخص نه یک موقعیت استراتژیک عمده خود را فدای چند صد میلیون دلار صادرات می‌کنند و نه منافع عمده اقتصادی‌شان را فدای خلوص ایدئولوژیکی. مورد ایران را در نظر بگیرید: بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ امریکایی‌ها فقط ۷۰۰ میلیون دلار کمک بلاعوض (یعنی مجانی) به شاه پرداختند در حالی که تنها نفع اقتصادی قابل ذکرشان در ایران، ۴۵ درصد سهم کمپانی‌های نفتی امریکایی در کنسرسيوم بود که کل درآمدشان به علاوه سرمایه و سایر هزینه‌ها برابر ۷۰۰ میلیون دلار بود. بنابراین آیا منطقی است که بگوییم دخالت امریکا در ایران طی این دوره (هنگامی که تسلط آنها بر شاه در واقع بیشتر از دوران بعد از سال ۱۳۴۲ بود) صرفاً ناشی از توطئه سرمایه‌داری امپریالیستی برای به چنگ آوردن ثروت اقتصادی ایران بوده است؟ از سوی دیگر هنگامی که در دهه ۱۳۴۰ خزانه شاه از عواید فزاینده نفت پر پول شد، سلطه مالی امریکایی‌ها بر وی کمتر شد، و آنها محرک سیاسی (یا اقتصادی) چندانی نداشتند تا در سیاست‌های استبدادی و شبه‌مدرنیستی وی دخالت کنند. نقش فعال شاه در بالا بردن قیمت نفت احتمالاً آنها را ناخشنود و نگران کرد، اما آنها حاضر نبودند به مقابله با نیروی قابل اتکایی که داوطلبانه نقش ژاندارمی منطقه را پذیرفته بود، برخیزند و موجبات بی‌ثباتی منطقه را (که نه تنها متوجه منافع استراتژیک بلکه منافع بسیار عمده‌تر اقتصادی‌شان، یعنی نفت می‌شد) فراهم آورند. در عوض میلیتاریسم، شبه‌مدرنیسم، و ضدیت شاه با کمونیسم خود به خود تضمین می‌کرد که مقدار زیادی از عواید ایران صرف خرید اسلحه، مواد غذایی، کالاهای مصرفی و ابزار فنی موجود در بازارهای غرب گردد.

دلیل عمده به لمر نرسیدن تلاش‌های شوروی در دهه ۱۳۳۰ برای برقراری روابط دوستانه با شاه، فشارهای امریکا و نیز متحدان محافظه‌کار داخلی خود شاه بود. در ۱۳۴۲ این فشارها به تدریج کاهش یافت زیرا شاه به متحدان محافظه‌کار داخلی خود خیانت کرد و آنها را شکست داد، و جو سیاسی جهان نیز عوض شده بود: این دوره سرآغاز «همزیستی مسالمت‌آمیز» میان روسیه و امریکا و به دنبال آن تشنج‌زدایی بود؛ از آن گذشته، پیشرفت‌های تکنولوژیک نظامی، به ویژه ساخت موشک‌های اتمی دوربرد، تأسیس پایگاه‌های نظامی امریکایی در کشورهای مجاور شوروی را غیرضروری ساخته بود. بنابراین شاه توانست به حرکات آشتی‌جویانه شوروی پاسخ مساعد بدهد، و بعدها نیز با کشورهای اروپای شرقی و چین روابط دوستانه برقرار کند. در عوض شوروی و سایر کشورهای کمونیست شاه را فرمانروای بلامنازع ایران شناختند؛ آنها فهمیده

بودند که گرچه شاه (به دلایلی که خودش بهتر می‌دانست) طرفدار غرب بود، اما از خصوصیات شرقی هم بی‌بهره نبود و احتمال نمی‌رفت که صرفاً فرانبر و عامل مزدور امریکایی‌ها باشد. از آنجا که قدرت نظامی و مالی شاه رو به رشد بود، آنها، هم به دلایل استراتژیک و هم به دلایل اقتصادی، دوستی با وی را ارج می‌نهادند. در واقع نقش فعال وی در بالا بردن قیمت نفت بایستی مورد ستایش روس‌ها (گرچه نه چینی‌ها) قرار گرفته باشد زیرا این اقدام ارزش بین‌المللی نفت و سایر منابع انرژی را که شوروی به اروپای شرقی صادر می‌کرد افزایش داد، نظام پولی بین‌المللی را به آشفتگی بیشتری دچار کرد، و هزینه تولید و زندگی کشورهای غربی را بالا برد.

هنگامی که رژیم شاه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ساقط شد همه قدرت‌های عمده می‌دانستند که ضرر خواهند کرد: امریکایی‌ها عمدتاً به دلیل از دست رفتن ژاندارم منطقه فنخیز و نیز ابهام تحولات آتی ایران؛ ژاپن و اروپای غربی بیشتر به دلیل از دست رفتن اجتناب‌ناپذیر بخش معتابهی از سفارشات صادراتی شان؛ و روس‌ها بیشتر به دلیل این احتمال که موضع رژیم جدید نسبت به آنها کمتر دوستانه باشد. همه اینها درست از آب درآمد.^۹

شبه‌مدرنیسم و تجارت خارجی

استراتژی «توسعه اقتصادی» شاه الزامات چندی را دربر داشت: واردات جهنده مواد غذایی، کالاهای بادوام مصرفی، تجهیزات سرمایه‌ای مدرن، تکنولوژی پیشرفته غرب؛ و خدمات مالی، ارتباطی، و توریستی. در حالی که استبداد و شبه‌مدرنیسم وی به واردات فزاینده تسلیحات نظامی می‌انجامید. به نظر شاه برای تبدیل ایران به «پنجمین کشور صنعتی جهان»، این استراتژی اقتصادی شبه‌مدرنیستی لازم بود. اما پرسش اصلی این بود که در این بهشت موعود کدام بخش و کدام فرآورده یا فرآورده‌هایی جانشین نفت که کالاهای صادراتی عمده کشور بود و تا به حال همه چیز وابسته به آن بود، می‌شود؟ گذشته از گزافه‌گویی‌های کاملاً بی‌پایه، شاه و مریدانش هرگز حتی در تبلیغاتشان نیز، جواب روشنی به این پرسش حساس ندادند: در ۱۳۴۳، امیرعباس هویدا لاف آن را می‌زد که «در عرض پانزده سال» ایران به پای کشورهای صنعتی خواهد رسید - و تأکید می‌کرد که نه کشورهای صنعتی سال ۱۳۴۳ بلکه کشورهای صنعتی سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹.^{۱۰} این گزافه توخالی، کلبی‌مشربانه، و خطرناک (که لاف‌های بسیار دیگر خود و اربابش را به دنبال داشت) هنگامی ابراز می‌شد که عواید نفت کشور بیش از ۶۰۰ میلیون دلار نبود؛ تا سال ۱۹۷۹/۱۳۵۸ که شاه تاج و تخت و هویدا جاننش را از دست داد، این عواید به مرز ۲۰۰۰۰ میلیون دلار رسیده بود (رقمی که حتی در ۱۳۴۹ هیچکس نمی‌توانست تصورش را هم بکند). رهاورد پانزده ساله آنها چه بود؟

جدول‌های ۲-۱۶ و ۳-۱۶ دیدی کلی از این سیر به دست می‌دهند. در سال ۱۳۴۲ ارزش کل کالاهای صادراتی ایران کمی بیش از ۶۰۰ میلیون دلار بود؛ تا سال ۱۳۵۱، یکسال قبل از انفجار

عواید نفت، این رقم پنج برابر افزایش یافته بود؛ و در سال ۱۳۵۷، سال سرنوشت، مقدار آن چهل برابر ارزش دلاری آن در سال ۱۳۴۱ بود. به همین ترتیب واردات از ۵۶۰ میلیون دلار در سال ۱۳۴۱، به بیش از ۳۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲، و ۱۸۴۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت (ر.ک. جدول ۲-۱۶). رشد سریع عواید نفت در دهه ۱۳۴۰ به سقوط سهم صادرات غیرنفتی از ۲۳ درصد کل در ۱۳۴۱ به ۱۵ درصد در ۱۳۵۱ انجامید، و انفجار آن در سال بعد سهم صادرات غیرنفتی را به ۲ درصد کاهش داد (ر.ک. جدول ۳-۱۶). در «آستانه دروازه‌های تمدن بزرگ» صادرات کالاهای صنعتی و کشاورزی ایران تنها ۲ درصد از کل صادرات کشور بود. این به معنای آن است که اگر ایران تنها متکی بر تولید و صدور کالاهای خودش، یعنی بدون بهره‌گیری از درآمد نامحصول نفت و گاز، بود کشور فقط می‌توانست کمتر از ۳ درصد کالاهایی را که می‌خرید، به دست آورد.

جدول ۲-۱۶
صادرات و واردات سال‌های منتخب (به میلیون دلار)

۱۳۵۶	۱۳۵۱	۱۳۴۱	
۲۳۵۰۰	۲۶۰۰	۴۷۱	نفت و گاز
۵۲۰	۴۴۰	۱۳۷	سایر کالاها
۲۴۰۲۰	۳۰۴۰	۶۰۸	کل صادرات
۱۸۴۰۰	۳۱۶۱	۵۶۱	کل واردات

منبع: گزارش سالانه و ترازنامه بانک مرکزی ایران، سال‌های مختلف.

جدول ۳-۱۶
ترکیب صادرات (درصد)، سال‌های مختلف

۱۳۵۶	۱۳۵۱	۱۳۴۱	
۹۸	۸۵	۷۷	نفت و گاز
۲	۱۵	۲۳	سایر کالاها
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	کل

منبع: جدول ۲-۱۶.

با در نظر داشتن اینکه این دوره، دوره توسعه اقتصادی شبه‌مدرنیستی - در زمینه صنایع پیشرفته نظیر فولاد، پتروشیمی، اتومبیل، ماشین‌ابزار و نظایر اینها - و پشت سر نهادن نشانه‌های خجالت‌آور عقب‌افتادگی نظیر کشاورزی و تولیدات سنتی بود، دانستن سهم این صنایع در

صادرات غیرنفتی کشور مهم است: مقدار آن همان گونه که دیدیم بیش از ۲ درصد کل صادرات نبود، اما جالب است بدانیم این ۲ درصد از کجا می‌آمد. پاسخ به این پرسش را می‌توان در جدول‌های ۱۶-۴ و ۱۶-۵ یافت: کشاورزی ۵۱ درصد کل صادرات غیرنفتی را تأمین می‌کرد، تولیدات سنتی (اعم از صنایع دستی و ماشینی) ۲۸ درصد دیگر را تأمین می‌کرد، و صنایع شبه‌مدرنیستی ۲۱ درصد باقیمانده را تشکیل می‌داد (ر.ک. جدول ۱۶-۴). به عبارت دیگر هنوز حدود چهارپنجم کل صادرات غیرنفتی را محصولات سنتی ایران تشکیل می‌داد، در حالی که سهم صنایع شبه‌مدرنیستی و پنجمین کشور صنعتی، در حال ظهور جهان فقط ۱۱۱ میلیون دلار بود - یعنی یک پنجم کل. (ر.ک. جدول ۱۶-۵). از این گذشته مسأله شایان توجه این است که الگوی صادرات غیرنفتی ایران اساساً هنوز همانست که در ابتدای قرن^{۱۶} بود: فرش، پنبه، و

جدول ۱۶-۴

ارزش صادرات گمرکی کشور (بدون نفت و گاز)، ۱۳۵۶

سهم (درصد)	ارزش (میلیون دلار)	
۵۱/۰	۲۶۴	کشاورزی
(۱۸/۰)	(۹۳)	پنبه
(۱۷/۵)	(۹۰)	میوه (عمدتاً خشکبار)
(۱۵/۵)	(۸۱)	سایر
۲۸/۰	۱۴۸	صنایع سنتی
(۲۱/۸)	(۱۱۵)	فرش
(۴/۵)	(۲۴)	ملبوس آماده، تریکو و انواع پارچه
(۱/۵)	(۸)	کفش
(۰/۳)	(۱)	کلوچه‌های کانی فلزی
۲۱/۰	۱۱۱	صنایع شبه‌مدرنیستی
(۳/۰)	(۱۶)	پودر لباسشویی و صابون
(۲/۳)	(۱۲)	گلیسرین و مواد شیمیایی
(۲/۱)	(۱۱)	پیسکویت و انواع شیرینی
(۱/۹)	(۱۰)	وسایط نقلیه
(۱۱/۷)	(۶۲)	سایر
۱۰۰/۰	۵۲۳	جمع صادرات (بدون نفت و گاز)

منبع: مشابه جدول ۱-۱۶.

• قرن بیستم میلادی که شروع آن مقارنت با سال ۱۳۷۹ شمسی.

جدول ۵-۱۶
طبقه‌بندی کالاهای صادراتی غیرنفتی، ۱۳۵۶ میلیون دلار

درصد از کل	میلیون دلار	
۷۹	۲۱۲	صادرات سنتی
۲۱	۱۱۱	صادرات شبه‌مدرنیستی
۱۰۰	۵۲۳	کل

منبع: جدول ۴-۱۶.

میوه‌جات (عمدتاً خشکبار) هنوز حدود ۶۰ درصد کل را تشکیل می‌دهند. با توجه به اینکه توجه مطلق به صنایع شبه‌مدرنیستی برای توسعه بخش سنتی زیانبار بود، و بالارفتن ارزش ریال قدرت رقابت این محصولات را در بازارهای بین‌المللی به نحو مؤثری کاهش داده بود، چنین نتیجه‌ای هم شگفت‌آور و هم گویا است و نشان می‌دهد که به رغم کارنامه رژیم شاه تجربه، مهارت و تاریخ هنوز از اهمیت بسزایی برخوردار است.

ارزش و توزیع کالاهای وارداتی ایران به یک معنا عکس‌برگردان الگوی صادرات آن است. در سال ۱۳۵۶، ۱۸۲۰۰ میلیون دلار کالا وارد شد که یک چهارم آن اقلام «طبقه‌بندی شده» (یعنی کالاهای نظامی و ملحقات)، و باقی محصولات صنعتی و مواد غذایی بود. در جدول ۶-۱۶ دیده می‌شود که ایران هنوز ۵۳۰۰ میلیون دلار فولاد، مواد شیمیایی، و سایر محصولات وارد می‌کرد و تنها برای واردات مواد غذایی ۲۲۰۰ میلیون دلار - یعنی بیش از چهاربرابر صادرات غیرنفتی - صرف می‌کرد. لکن صادرات و واردات کالا صرفاً اقلام «مرئی» را در تجارت جاری

جدول ۶-۱۶
واردات گمرکی کشور، ۱۳۵۶

درصد از کل	میلیون دلار	
۷۶	۱۴۱۰۰	جمع واردات گمرکی (طبقه‌بندی نشده)
(۳۳)	(۶۱۰۰)	ماشین‌آلات و لوازم حمل و نقل
(۲۹)	(۵۳۰۰)	فولاد، مواد شیمیایی، کاغذ و مقوا، مواد
(۱۲)	(۲۲۰۰)	محصولات شیمیایی، نخ‌های نساجی و غیره
(۲)	(۵۰۰)	مواد غذایی
		سایر
۲۴	۴۳۰۰	واردات (طبقه‌بندی شده)
۱۰۰	۱۸۴۰۰	کل

منبع: مشابه جدول ۱-۱۶.

یک کشور تشکیل می‌دهند. اقلام «نامرئی» عبارتند از: خدمات (بانکداری، بیمه، توریسم، و غیره) که یک کشور در بازار بین‌المللی «می‌خرد» یا «می‌فروشد». در این زمینه ایران تقریباً همیشه کسری داشته است، اما مسأله حساس میزان و ترکیب این کسری است. جدول ۷-۱۶ نشان می‌دهد که در سال ۱۳۵۶ (کسری) خالص واردات خدمات بالغ بر ۲۶۳۲ میلیون دلار بود (یعنی پنج برابر کل صادرات غیرنفتی)، که تقریباً نیمی از آن به مسافرت و توریسم اختصاص داشته است: یعنی هیجان عموم برای سفر به اروپا و آمریکا و اشتیاق وابستگان دولت برای قمار در کازینوهای غرب که الگویی آشنا در کشورهای نفتخیز است، و در پی بالا رفتن ارزش ریال و قابلیت تبدیل آسان آن به ارزهای خارجی در ایران شدت یافته بود.

جدول ۷-۱۶

خالص مبادلات خدماتی (صادرات منهای واردات)، ۱۳۵۶

درصد از کل	میلیون دلار	
-۴۸/۴	-۱۳۱۶	مسافرت
-۳۰/۰	-۸۱۶	سایر خدمات دولتی و غیردولتی*
-۱۳/۷	-۳۷۵	کرایه و بیمه کالا و سایر حمل و نقل**
-۴/۶	-۱۲۵	پرداخت‌های بلاعوض
۳/۳	۸۹	درآمد سرمایه‌گذاری
-۹۶/۷	-۲۶۳۲	کل کسری

منبع: مشابه جدول ۱-۱۶.

* این رقم از تلفیق دو قلم جدول ۴۵ بانک مرکزی، «سایر خدمات دولتی» (۳۸۷-) و «سایر خدمات» (۲۲۹-) به دست آمده است.

** این رقم از تلفیق «کرایه و بیمه کالا» (۳+) و «سایر حمل و نقل» (۳۷۸-) به دست آمده است.

تراز پرداخت‌ها از دو قسمت تشکیل می‌شود: تراز مبادلات جاری کالا و خدمات (حساب جاری و پرداخت‌های بلاعوض)؛ و تراز نقل و انتقالات دراز مدت سرمایه به داخل و خارج از کشور (حساب سرمایه). در مورد حساب سرمایه، صدور سرمایه مالی از یک کشور به صورت بدهکار نشان داده می‌شود زیرا این گونه صادرات بلافاصله از موجودی ارزی کشور می‌کاهد و ورود چنین سرمایه‌هایی به داخل کشور بستانکاری محسوب می‌شود زیرا بر موجودی ارزی آن می‌افزاید. کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی به این مقوله تعلق دارند. آنها معمولاً باید (همراه بهره و غیره) بازپرداخت شوند؛ اما در کوتاه مدت بر ظرفیت مالی کشور برای واردات بیشتر می‌افزایند، و اثر بازپرداخت تدریجی آنها در حساب‌های جاری آتی کشور ثبت می‌شود. مثلاً در

جدول ۷-۱۶ قسمت بزرگی از کسری ۸۱۶ میلیون دلاری که مربوط به معاملات دولت و سایر خدمات است، بایستی مربوط به بازپرداخت بدهی‌های گذشته دولت باشد. هنگامی که سیاستمداران از «کسری تراز پرداخت‌ها» سخن می‌گویند، معمولاً به کسری صادرات کالا و خدمات نسبت به واردات آن اشاره دارند - یعنی کسری حساب جاری.

در سال ۱۳۴۲، بیشتر در نتیجه اقدامات شدید دو سال قبلی برای کاهش واردات، حساب جاری ایران مازاد نشان می‌داد؛ و از سوی دیگر حساب سرمایه کشور کسری داشت که عمدتاً پی آمد خروج سرمایه خارجی به میزانی بیش از ورود آن بود، اما مجموع این دو حساب باز مازاد کوچکی برای کشور نشان می‌داد. طی سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ حساب جاری کشور پیوسته کسری داشت زیرا به رغم رشد سریع عواید نفت، میزان خرید کالا و خدمات توسط کشور بیش از فروش آن بود؛ حساب سرمایه ایران به واسطه موفقیت شاه در قرض کردن از خارج و جلب سرمایه‌گذاری خارجی، پیوسته مازاد داشت؛ و با این همه تراز پرداخت کل (یعنی حساب‌های جاری و سرمایه بر روی هم) در تمام سال‌ها بجز ۱۳۴۶، کسری داشت. این بدان معناست که اشتیاق شاه به خرج کردن چنان زیاد بود که افزایش قابل ملاحظه عواید نفت کشور و اعتبارات فراوان خارجی قادر به جبران آن نبود. در این میان بدهی‌های کشور به تدریج انباشته می‌شد. در ۱۳۵۱ پس از آنکه قیمت نفت افزایش یافت (البته قبل از انفجار آن)، حساب جاری هنوز کسری داشت اما در نتیجه افزایش اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌های خارجی تراز پرداخت کل مازاد نشان می‌داد.

انفجار عواید نفت در ۱۳۵۲/۱۹۷۳ بناچار این الگو را در سال‌های بعد عوض کرد؛ ارزش خارجی به قدری زیاد بود که حتی افزایش عظیم واردات کشور نیز نمی‌توانست به پای آن برسد زیرا خود این افزایش به بروز کمبود حاد تسهیلات بندری و بارگیری، حمل و نقل و توزیع منجر شد. در نتیجه کشتی‌های تجاری برای تخلیه محمولات خود در بنادر صف می‌کشیدند، مواد فاسدشدنی غیرقابل استفاده شده به دریا ریخته می‌شد، تحویل کالا در داخل کشور به تعویق می‌افتاد، کمبود اجناس جزئی از زندگی روزمره احساس می‌شد، و مانند اینها. بنابراین دیگر نیازی به سرمایه خارجی در درازمدت وجود نداشت و حتی «مازادی» در سرمایه مالی ایران وجود داشت که برای وام‌دادن و سرمایه‌گذاری در خارج در دسترس بود. بین سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ حساب جاری ایران پیوسته مازاد داشت و حساب سرمایه پیوسته کسری. تراز پرداخت کل عموماً مازاد داشت جز در سال ۱۳۵۴ که خالص صادرات سرمایه‌چندان بود که از مازاد حساب جاری ۱۱۰۰ میلیون دلار بیشتر بود.^{۱۱}

اصولاً چنانچه کشوری بیش از آن سرمایه مالی دارد که همه را در اقتصاد خود سرمایه‌گذاری نماید، منطقی است که آن را در خارج قرض دهد یا سرمایه‌گذاری کند تا ارزش آن حفظ یا افزوده شود و اضافه‌درآمدی از عواید آن بدست آید. لکن در مورد خاص صدور سرمایه توسط ایران از

سال ۱۳۵۲ به بعد چند نکته را باید در نظر گرفت: نخست، بهتر می‌بود که حجم این سرمایه‌افزایی را با پایین آوردن تولید نفت، کاهش داد که امکانپذیر بود بی‌آنکه موجب بروز کمبود نفت در بازار بین‌المللی شود؛ دوم، افزایش رسمی نرخ برابری ریال (سویای پی‌آمدهای دیگرش) بخش خصوصی را به طور ساختگی به سوی صدور سرمایه‌کشاند؛ سوم، ناامنی سیاسی - اقتصادی آفریده‌شاه و دستیارانش چنان بالا گرفت که در سال ۱۳۵۴ گریز سرسام‌آور سرمایه‌خصوصی (نه فقط معدودی سرمایه‌های بزرگ، بلکه مهمتر آنکه تعداد زیادی سرمایه‌های کوچک) به صورت یکی از ویژگی‌های اقتصاد سیاسی درآمد؛ و سرانجام، الگوی سرمایه‌گذاری رسمی دولت در خارج - حتی زمانی که عوامل سیاسی تعیین‌کننده اصلی نبودند - با بی‌کفایتی و اسراف همراه بود زیرا این سرمایه‌گذاری‌ها بنا بر ملاحظات مالی انجام نمی‌شد، بلکه تابع شاه، تصمیمات استبدادی و هوس‌های وی بود.

انفجار هزینه‌های دولت همراه با استراتژی شبه‌مدرنیستی که برای «توسعه صنعتی» در پیش گرفته شد، تنگناهای فیزیکی شدیدی ایجاد کرد که از میان آنها کمبود نیروی کار ماهر و متخصص (یعنی «سرمایه انسانی») در شمار یکی از حادترین آنها بود. اما این مشکل پی‌آمدهای خاص خودش را داشت، چراکه نه تنها موجب افزایش درآمد کارکنان فنی موجود شد بلکه بازدهی آنان را به ازای هر ساعت کار کاهش داد زیرا آنان اغلب در بیش از یک جا شاغل بودند و از لحاظ جسمی تنها هنگامی می‌توانستند این وضع را ادامه دهند که از شدت کارشان کم کنند تا کمتر دچار خستگی شوند؛ این مشکل تنش‌های اجتماعی را میان متخصصان افزایش داد و بر احساس رشک و ناکامی کارگران عادی دامن زد؛ نیروی کار ماهر به نحو غریبی تحت تأثیر بازار کار جابجا شد، مثلاً کارگران بسیار ماهر نظیر کارگران چاپخانه و خیاط پیشه خود را ترک می‌کردند تا راننده شوند (و بدین سان به کمبود نیروی کار در عرصه‌های مزبور دامن می‌زدند)، زیرا به واسطه کمبود کوتاه‌مدت راننده، درآمد رانندگان افزایشی غیرمتناسب یافته بود. از این گذشته، استخدام کارکنان ماهر خارجی مشکلات اجتماعی خاص خودش را همراه داشت. از جمله اینکه دریافتی آنان به ناچار و به مراتب بیشتر از هم‌تاهای ایرانی‌شان بود. به رغم تئوری اقتصاد توسعه، محدودیت مهارت نه تنها با استخدام تکنیسین‌های خارجی رفع نشد، بلکه اشتغال تعداد زیادی کارگر و کارمند خارجی به بروز مشکلات جدی سیاسی - اقتصادی انجامید. کارگران ساده ایرانی سطح بالای درآمد تکنیسین‌های خارجی را به حساب یک توطئه امپریالیستی می‌گذاشتند؛ تکنیسین‌های ایرانی درآمدهای نسبتاً بالاتر تکنیسین‌های خارجی را به حساب وابستگی و عدم استقلال کشور می‌گذاشتند؛ و عامه مردم افزایش عظیم ناگهانی چشم‌آبی‌ها را نشانه آن می‌دانستند که «امریکا» در شرف سلطه یافتن بر زندگی شخصی و خصوصی آنها است.

مجموعه این پی‌آمدهای به هم پیوسته که از حذف محدودیت ارز خارجی، و تلاش در راه تخفیف محدودیت مهارت ناشی شده بود، سهمی بسزا در انقلاب سال ۱۳۵۷ مردم داشت.

یادداشت‌ها

- ۱- اینها به مذاکرات و وقایع بیست و دومین کنگره حزب کمونیست شوروی اشاره دارد. خروشچف بلافاصله در تلافی اقدام چوئن لای (که هدفش بیشتر مخالفت با خروشچف بود تا طرفداری از استالین) جسد استالین را از آرامگاه لنین در مسکو خارج ساخت.
- ۲- از این جنبه، دیدگاه‌های رابطه‌های (گرچه نه عمال) محافظه‌کار ایرانی‌شان نظیر حسین علا، احتمالاً اهمیت زیادی داشته است. در مورد نقش عمال احتمالی آنها ر.ک. دو یادداشت بعدی.
- ۳- واقعاً خنده‌آور است که در حالی که روزنامه دیلی تلگراف قیام مردم در خرداد ۱۳۴۲ را به حساب دسپه‌های «جبهه ملی و حزب کمونیست توده» می‌گذاشت، خود این سازمان‌ها حیران بودند که این واقعه چگونه روی داده است و در قبال آن چه سیاستی باید اتخاذ کرد.
- ۴- باید توجه داشت که در حالی که سیاستمداران محافظه‌کاری نظیر علا با اصل اصلاحات ارضی، حتی وقتی که متحد سابقشان شاه، در صدد اجرای آن بود، مخالف بودند، افرادی نظیر رشیدیان به راحتی با انقلاب سفید کنار آمدند و به عنوان اعضای بلندمرتبه تشر و ابستگان دولت، همچنان ثروت‌های افسانه‌ای اندوختند.
- ۵- همان‌گونه که قبلاً اشاره شد بخش فارسی رادبو مسکو از امثال رشیدیان و فرود، هنگامی که توسط امینی توقیف شده بودند، حمایت می‌کرد.
- ۶- در آن زمان عراقی‌ها به شوروی بسیار نزدیک بودند و شوروی چندان اشتیاقی به انقلاب ظفار که متمایل به و مرتبط با چین بود، نداشت.

7- Mansfield, Peter, *Middle East: A Political and Economic Survey*, London, Oxford University Press, 1973.

برای جزئیات موافقتنامه‌ها و پروتکل‌های مختلف به شماره‌های مختلف نشریات رسمی سیاست خارجی ایران مراجعه کنید.

- ۸- این جزئیات در جدول ۱-۱۶ نیامده است. برای این ارقام و نیز جزئیات دیگر ر.ک. منبع این جدول.
- ۹- شوروی شاید خود را بزرگترین بازنده می‌دانست، و چه بسا به همین دلیل هر نوع حمایت صریح از انقلاب را به تعویق انداخت (در واقع مطبوعات شوروی تا اواخر سال ۱۳۵۷ موضع کاملاً غیردوستانه‌ای نسبت به انقلاب داشتند). هیچ یک از گرایش‌های سیاسی عمده، از جمله مارکسیست‌ها و رادیکال‌ها، نیز در صحنه انقلاب حضور نداشت که نسبت به شوروی نظر مثبتی داشته باشد (حزب توده در انقلاب حتی حضور مشخصی نداشت چه رسد به اینکه یکی از گرایش‌های سیاسی آن را تشکیل دهد)؛ گرایش مذهبی محافظه‌کار نیز خواه ناخواه موضع غیردوستانه‌ای نسبت به شوروی داشت؛ ویژگی مردمی - مذهبی این نهضت می‌توانست در همسایگی جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوروی نمونه‌ای برای آنها فراهم آورد؛ از چندی پیش یک قیام اسلامی در افغانستان «کمونیست» شروع شده بود؛ سر و کار داشتن با یک رژیم انقلابی غیرقابل پیش‌بینی معمولاً سخت‌تر است تا یک دستگاه معتدل کلبی مشرب؛ و هم به این دلایل، و هم بواسطه تغییر جهت و بی‌ثباتی اجتناب‌ناپذیر اقتصاد ایران، چشم‌انداز روابط تجاری خوب نمی‌نمود. بنابراین تغییر

جهت ۱۸۰ درجه دیپلماسی روس‌ها در آخرین لحظات و اخطار به امریکایی‌ها در مورد عدم دخالت در اوضاع ایران، آشکارا برای جلب نظر فاتحان قطعی به امید جلوگیری از ضررهای بیشتر بود.
۱۰- ر.ک. مطبوعات روزانه ایران.

۱۱- برای ارقام و جزئیات مربوط به تغییرات تراز پرداخت‌ها ر.ک. وزارت بازرگانی، آمار بازرگانی خارجی ایران، و نیز بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه، شماره‌های مختلف.

گاہنامہ تاریخ معاصر ایران

آنچه پیش روی دارید گاهنامه تاریخ معاصر ایران از ابتدای نهضت مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ است که نگارنده سال‌ها پیش تهیه کرده است. بی‌عیب نیست و از جمله عیوب آن کامل نبودن حوادث برخی سال‌ها و به ویژه دوران سلطنت رضاخان و سالهای ۵۶-۱۳۲۴ است.

این همه مورد قبول خود نگارنده نیز هست لکن به دلیل کمبود وقت و امکانات به همان صورت در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، باشد که در آینده کامل‌تر شود.

در تنظیم این گاهنامه از اکثر کتب منتشره در زمینه تاریخ معاصر ایران استفاده شده و صرفاً سیر تملسلی حوادث مورد نظر بوده است و دیگر هیچ. با این حال روشن است که برخی مطالب ممکن است بحث‌انگیز باشد. برخی علائم نیز در تنظیم متن بکار رفته از جمله به معنای منجر شد به ... که در حین مطالعه بر خواننده روشن خواهد شد.

کامبیز عزیزی

آبان ۶۵

۱. عصر مشروطه

۱۳۱۳ ق / ۱۸۹۵ م / ۱۲۷۵ ش

- ترور ناصرالدین شاه توسط میرزارضای کرمانی

- سلطنت مظفرالدین شاه

- فزونی روزنامه‌ها^۱ و دبستان‌ها (خصوصاً در زمان صدارت یکمالة امین‌الدوله)

۱۳۲۱ ق / ۱۲۸۲ ش

- بروز شورش‌هایی در تهران و یزد (در یزد کار به بهایی‌کشی انجامید.) (خرداد/زوئن) - بروز شورش و بلوا

در تبریز و غارت مهمانخانه‌ها، میخانه‌ها و دبستان‌ها توسط طلاب (تیر/ربیع‌الثانی) - بروز بهایی‌کشی در

یزد و اصفهان (مرداد/شهریور)

- عزل اتابک و جانیشینی عین‌الدوله به مقام صدارت (وزیر اعظم) (شهریور/۲۱ جمادی‌الثانی)

- تشکیل کمیته‌های انقلابی: اولین کمیته انقلابی در ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ هـ. بطور سری در باغ میکده

(خیابان گمرک) تشکیل شد و افراد زیر از اعضای آن بودند: سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی،

ملک‌المتکلمین، سید محمد رضا مساوات، شیخ ابوالحسن، میرزا محسن برادر صدرالعلماء، میرزا

سلیمان‌خان میکده، سید احمد خرقانی، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی، میرزامحمد علیخان...

نشر شبنامه و حمله به دولت

۱۳۲۲ ق / ۱۲۸۳ ش

- افتادن عکس نوز بلژیکی در لباس روحانیت به دست علماء و مخالفین عین‌الدوله

(صدراعظم) (اسفند/محرم) - بسته‌شدن بازار و بلندشدن سر و صدا به تحریک علماء (۱۹ صفر)

۱۳۲۳ ق / ۱۲۸۴ ش

- همدستی و اتفاق سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی.

- نارضایی تجار از نوز^۲ و تعرفه‌های سنگین او بر کالاهای تجار داخلی و مسلمانان - شکایت نجار به

عین‌الدوله و توهین نوز به آنها در جلسه مشترک در حضور عین‌الدوله + بی‌توجهی عین‌الدوله -

بسته‌شدن بازار و تحصن عده‌ای از بازاریان در عبدالعظیم (۵ اردیبهشت/۱۹ صفر) (از سران اینان حاجی

محمد اسماعیل مغازه‌ای و حاج علی شالفروش بودند) - به سبب سفر سوم شاه به فرنگ و قول ولیمهد به

رفع موضوع تحصن پس از چند روز بهم خورد و موضوع مسکوت ماند.

- چوب خوردن و تبعید میرزا محمدرضای کرمانی توسط ظفرالسلطنه حاکم کرمان (وی ابتدا سعی در

تصرف مسجد کریمخانین) (شیخیان) داشت که موفق نشد و بعد از عوض‌شدن حاکم (ظفرالسلطنه

به جای رکن‌الدوله) پیروانش را به خانه جهودان ریخت تا خم‌های آنها را از بین ببرند که در نتیجه چوب

خورد و به رفسنجان تبعید شد.) - نارضایی شدید سیدین در تهران و عوض‌شدن حاکم کرمان

- بدرفتاری عسکر گاریچی با مردم در راه قم - ستمگری شعاع‌السلطنه در فارس - بدرفتاری حکام با ملایان در

قزوین و سبزوار

- خراب کردن بانک استقراضی روس در تهران توسط مردم (۴ آذر/ ۲۷ رمضان)

- چوب‌خوردن چند یازرگان محترم به دستور علاءالدوله حاکم تهران به جرم گران فروختن قند (سید هاشم قندی، آقا محمد حسین اصفهانی) (۲۰ آذر/ ۱۴ شوال) ← اجتناع تجار و مردم در مسجدشاه به عنوان اعتراض و پیوستن روحانیون (بهبهانی، طباطبایی، سید جمال‌الدین واعظ) به آنها ← بهم خوردن اجتماع در اثر توطئه میرزا ابوالقاسم امام جمعه و عوامل عین‌الدوله (روز بعد، ۱۵ شوال)
- هجرت صفوی (۲۲ آذر/ ۱۶ شوال): تحصن علماء در عبدالعظیم (بهبهانی با خاندان خود، طباطبایی با خاندان خود، حاج شیخ مرتضی صدرالعلماء، سید جمال‌الدین افجه‌ای، میرزا مصطفی، شیخ محمد صادق کاشانی، شیخ محمدرضای قمی) و درخواست عدالتخانه، عزل علاءالدوله... و سرایت جنیش به شهرهای مشهد، کرمان، فارس...
- ۱۳۲۳ ق/ ۱۲۸۲ ش
- قبول درخواست علماء توسط شاه (ذی‌قعدة) ← بازگشت علماء به تهران (۲۲ دی/ ۱۶ ذی‌قعدة) + عزل علاءالدوله و جانشینی نیرالدوله +...
- بداندیشی‌های عین‌الدوله و سایر درباریان + کارشکنی در راه تأسیس عدالتخانه + دور کردن عده‌ای از آزادیخواهان یا طرفدارانشان از تهران برای زهرچشم توسط عین‌الدوله: سمدالدوله و دکتر محمدخان اعیان‌الملک (۱۸ بهمن/ ۱۳ ذیحجه)، سید جمال واعظ (اسفند)، حاجی میرزا حسن رشیدی، مجدالاسلام کرمانی، میرزا آقا اصفهانی (۲۵ خرداد ۱۲۸۵/ ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۲)
- ۱۲۸۵ ش
- کمبود گوشت و نان در مشهد ← بروز شورش و کشته‌شدن حدود چهل نفر (فروردین)
- ۱۳۲۴ ق/ ۱۲۸۵ ش
- دستگیری شیخ محمد واعظ در تهران (۱۹ تیر/ ۱۸ جمادی‌الاول) ← شورش مردم و نجات وی + کشته‌شدن دو طلبه (سید حسین و سید عبدالحمید) ← بردن جسد سید عبدالحمید به مسجد جامع^۳ و اجتماع مردم در آنجا به همراه طباطبایی و بهبهانی ← فشار سربازان و کشته‌شدن عده‌ای ← متفرق شدن اجتماع به تقاضای سیدین (طباطبایی و بهبهانی)
- ۱۳۲۴ ق/ ۱۹۰۶ م/ ۱۲۸۵ ش
- هجرت کبری (۲۴ تیر/ ۲۳ جمادی‌الاول): کوچیدن علماء به قم + تحصن مردم در سفارت انگلیس در تهران (از ۷ تیر/ ۲۶ جمادی‌الاول با تحصن حدود پنجاه یازرگان و طلبه شروع شد و به ۱۴-۱۲ هزار نفر رسید)، هریز، اصفهان، شیراز... ← درخواست مجلس شورا + عزل عین‌الدوله + بازگشت تبعیدشدگان... (محمدعلی میرزا ولیعهد نیز در تبریز با مشروطه‌خواهان باری می‌کرد.)
- صدور فرمان مشروطه توسط شاه^۴ (۱۳ مرداد/ ۵ اوت/ ۱۴ جمادی‌الثانی)، عزل عین‌الدوله و جانشینی میرزا نصرالله خان نائینی^۵ (مشیرالدوله) ← پراکنده شدن بست‌نشینان سفارت انگلیس، پایان تحصن قم و ورود علماء به تهران (۲۴ مرداد)
- پافشاری و تحصن مردم تبریز در سفارت انگلیس و درخواست تأیید مشروطه در تبریز (شهریور/ رجب) ← تلگراف شاه در تأیید مشروطه و تأیید ولیعهد (۴ مهر/ ۸ شعبان) ← خروج مردم از تحصن.
- تهیه نظام‌نامه انتخابات توسط ملیون و روحانیون و امضای آن توسط شاه (۱۷ شهریور/ ۱۹ رجب) - شروع انتخابات اولین دوره مجلس شورایملی در تهران با حضور ۶۴ وکیل توسط شاه (۱۴ مهر/ ۷ اکتبر/ ۱۸ شعبان): به تدریج در دسته اهندالی و افراطی در مجلس پدید آمد.
- ۱۳۲۴ ق/ ۱۹۰۷ م/ ۱۲۸۵ ش
- امضای ۵۱ اصل قانون اساسی مصوب مجلس توسط شاه (۸ دی/ ۱۴ ذی‌قعدة)

- فوت مظفرالدین شاه (۱۸ دی/۲۴ ذیقعدة) ← سلطنت محمدعلیشاه (در ۲۸ دی/چهارم ذیحجه تاجگذاری کرد).
- بی‌اعتنایی شاه، وزراء و درباریان به مجلس - احضار میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم (امین‌السلطان) از فرنگ برای جانشینی مشیرالدوله توسط شاه (مشیرالدوله قبلاً استعفا کرده بود و کابینه‌ای بدون صدراعظم در ۲۹ اسفند ۱۲۸۵/۶ صفر ۱۳۲۵ به مجلس معرفی شده بود - امین‌السلطان در اردیبهشت ۱۲۸۶/ربیع‌الاول ۱۳۲۵ از راه انزلی وارد ایران شد و در ۱۳ اردیبهشت ۱۲۸۶/۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ کابینه‌اش را به مجلس معرفی کرد).
- ۱۳۲۵ ق/ ۱۲۸۶ ش
- بروز شورش‌هایی در تبریز (اردیبهشت - خرداد)، اصفهان، شیراز، رشت، انزلی... در طلب متمم قانون اساسی و سپس در اعتراض به تحریکات و کارشکنی‌های شاه و اتابک (خصوصاً در تبریز)
- دامن‌زدن به شورش در نواحی مختلف توسط شاه و روس‌ها: حاجی آقا محسن در عراق، متولیباشی در قم، قوام‌الملک در شیراز، بیوک خان (پسر رحیم‌خان) در آذربایجان، اقبال‌السلطنه در خوی و ماکو، خراسان، استرآباد، گیلان و مازندران
- نفاق‌افکنی و کارشکنی توسط مستبدین: جلب سعدالدوله (ابوالمله) + تأسیس انجمن (انجمن خدمت، انجمن فتوت)
- پیش کشیدن حکومت مشروعه (یا مشروطه مشروعه) توسط شیخ فضل‌الله نوری و یارانش^۶ ← تحصن در حضرت عبدالعظیم (۳۱ خرداد/۱۰ جمادی‌الاول) و انتشار روزنامه «الدعوة الاسلامیه» و «لایحه» ها + فرستادن تلگراف به شهرها (روحانیون زیر جزو متحصنین بودند: ملامحمد آملی، حاجی میرزا لطف‌الله، شیخ فضل‌الله نوری، حاجی میرزا حسن مجتهد... متحصنین بعد از کشته شدن اتابک به شهر بازگشتند (۲۵ شهریور/ ۸ شعبان)
- ورود عثمانی به خاک ایران و تحریک کردان در نواحی ارومی و سارجللاغ (با میانجیگری روس و انگلیس قرار شد اختلافات در کمیسیون مشترکی حل شود)
- ۱۳۲۵ ق/ ۱۹۰۷ م/ ۱۲۸۶ ش
- ترور امین‌السلطان در جلوی مجلس توسط عباس آقا (۸ شهریور/۳۱ اوت/۲۱ رجب) ← مرعوب شدن مستبدین، حاضر شدن یک جمع پانصد نفری از رجال، اعیان و درباریان در مجلس (۵ مهر/۱۹ شعبان) و سوگند وفاداری خوردن به مشروطیت توسط عده‌ای از آنها (۸ مهر/۲۲ شعبان) + کناره‌گیری صنیع‌الدوله (برادر حاجی مخیرالسلطنه) از مجلس و استعفای وی از ریاست مجلس (احتشام‌السلطنه بجای ری به ریاست مجلس انتخاب شد).
- عقد قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس و تقسیم ایران به سه منطقه (۸ شهریور/۳۱ اوت/۲۱ رجب) ← در ۸ مهر/۲۲ شعبان دو دولت در مورد قرارداد به وزارت خارجه ایران آگاهی دادند + مجلس در ۱۰ مهر/۲۴ شعبان به بررسی قرارداد پرداخت و عدم رسمیت آنرا اعلام کرد + دولت بوسیله وزارت خارجه و حسن پیرنیا مشیرالدوله، سفیر وقت ایران در روسیه، به قرارداد اعتراض کرد + اعتراض مطبوعات
- تصویب متمم قانون اساسی مشتمل بر ۱۰۷ اصل در مجلس علیرغم مخالفت‌های شاه و مستبدین (۱۵ مهر/ ۲۹ شعبان) و امضای آن توسط شاه (۱۵ مهر/ ۲۹ شعبان)
- سوگند وفاداری شاه در مجلس به مشروطه و قانون اساسی (۱۹ آبان/۵ شوال) (بعد از فتنه میدان توپخانه وی مجبور شد قرآن مهر کند و به مجلس بفرستد) (اول دی/۱۷ ذیقعدة)
- فتنه میدان توپخانه تهران^۷ (۲۴ آذر ← اول دی/ دسامبر/ ۱۶ ← ۹ ذیقعدة): «ما دین نبی خواهیم مشروطه

نمی خواهیم

۱۳۲۶ ق / ۱۲۸۶ ش

- پرتاب بمب بطرف کالسکه شاه (۸ اسفند/ ۲۵ محرم)
- کشته شدن قوام‌الملک در شیراز (در اثر در تیرگی و کشاکش‌های محلی) (۱۶ اسفند/ ۴ صفر) و کشته شدن دو تن از ملایان در مراسم سوگواری وی (۱۹ اسفند) - سرکشی و راهزنی نایب حسین کاشی در کاشان
- بدکاره خواندن مادر شاه، ام‌الخاقان، در بازار و روزنامه‌سارات (ارگان تندروان مجلس) - توهین شدید روزنامه‌مسائلات (به سرپرستی محمدرضای شیرازی) و روح‌القدس (به سرپرستی سلطان‌العلماء) به شاه^۱
- گرفتن نظام ملی توسط انجمن‌های ملی در تهران و شهرستان‌ها (این امر از اوایل مشروطه شروع شده بود و در تبریز و اندکی هم در رشت پیش رفت)

۱۳۲۶ ق / ۱۹۰۸ م / ۱۲۸۷ ش

- نشست سران مشروطه و قاجاریه در خانهٔ عضدالملک (۱۱ - ۶ خرداد/ ۲۹ ربیع‌الآخر - اول جمادی‌الاول) - درخواست طردشش تن از اطرافیان شاه (۱۲ خرداد/ ۲ جمادی‌الاول) (امیربهادر جنگ رئیس کشیکخانه شاهی و وزیر جنگ، شاپشال ژنرال آجودان مخصوص، مفاخرالملک رئیس سابق بلدیة تبریز، امین‌الملک پسر وزیر دربار، موقرالسلطنه داماد شاه و علی‌بیک آجودان اعلیحضرت همایون)
- رفتن شاه به باغشاه (۱۴ خرداد/ ۲ جمادی‌الاول) و التیما توم او به مجلس مبنی بر تبعید هشت تن (میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل، سید محمدرضای شیرازی مدیر مساوات، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، بهاء‌الواعظین، میرزا داودخان...) (۱۹ جمادی‌الاول) - به توپ بستن مجلس^۲ و مسجد سهسالار توسط قوای قزاق به فرماندهی لیاخف و شروع دوران «استبداد صغیر»^۳ (۲ تیر/ ۲۳ ژوئن/ ۲۳ جمادی‌الاول) - قتل، تبعید و حبس آزادیخواهان. حاج میرزا ابراهیم آقا، ملک‌المتکلمین، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، سیدجمال‌الدین واعظ، شیخ احمد خراسانی، سلطان‌العلماء، قاضی ارداقی... به قتل رسیدند. طباطبایی به خراسان، بهبهانی به کرمان، تقی‌زاده و دهخدا و معاضدالسلطنه و بهاء‌الواعظین و... (بعد از پناهنده شدن به سفارت انگلیس به خارج از کشور) تبعید شدند.
- سرکوب مشروطه‌خواهان در دیگر شهرها: رشت: ۲۴ ژوئن خبر کودتا رسید، ۲۷ ژوئن جنگ کوچکی درگرفت، ۲۹ ژوئن بازار باز شد و آرامش برقرار شد - اصفهان و شیراز: مقاومتی صورتی نگرفت و ظل‌السلطان از یک دولت خارجی برای خودش تأمین گرفت - آذربایجان: بجز تبریز، در جای دیگری مقاومت نشد.
- قیام تبریز: شروع جنگ بین دولتیان و مجاهدان در تبریز مقارن به توپ بستن مجلس (۲ تیر) از سوی دولتیان - شکست موقت مجاهدان از افراد بیوک‌خان، شجاع نظام، رحیم‌خان و سایر دولتیان + ورود رحیم‌خان به شهر (۲۲ تیر/ ۱۳ جمادی‌الآخر) مقاومت ستارخان در کوی امیرخیز و فرستادن پیغام برای باقرخان در کوی خیابان - قیام تبریز به رهبری ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و بیرون کردن دولتیان از شهر و مقاومت در برابر قوای دولتی (که رفته رفته به آن اضافه می‌شد)^۴ - شکست و برخاستن قوای دولتی به فرماندهی عین‌الدوله از کنار شهر (مهر/مضان) + بازگشت سپهدار از هواداری دولت + تورر شجاع نظام مرندی با بمب (۵ آبان/ اول شوال) + تسخیر سلماس (۲۳ آبان/ ۱۹ شوال)، مرند (اول آذر/ ۲۷ شوال) و خوی (۱۷ آذر/ ۱۳ ذیقعدة) توسط مجاهدین تبریزی (مراغه نیز در ۲۵ آبان/ ۲۱ شوال گشوده شد اما بعد از مدتی کوتاه به تصرف محمدخان شجاع‌الدوله درآمد).
- تحصن سیدعلی آقا یزدی در عبدالعظیم (آذر) و صدرالعلماء و آقامیرزا سیدمحمد و عده‌ای دیگر در سفارت عثمانی و درخواست بازگشت مشروطه (بست‌نشینان سفارت عثمانی و عبدالعظیم که چندصدتن

بودند از ۲۳ اردیبهشت ۱۲۸۸ امان یافته شروع به بیرون آمدن کردند.

۱۳۲۶ ق / ۱۲۸۷ ش

- تقویت مجدد قوای دولتی در آذربایجان: آمدن صمدخان شجاع‌الدوله و افرادش، ارشدالدوله (سردار ارشد)... ← یورش مجدد دولتیان به تبریز (دی/ذیحجه)
 - قیام اصفهان: بدمستی و بدرفتاری سربازان ملایری در بازار و تنبیه ایشان توسط مردم (۷ دی/۴ ذیحجه) ← تنبیه زندگان سربازان ملایری توسط حکمران، اقبال‌الدوله، (۸ دی/۵ ذیحجه) ← شورش مردم و گردآمدن در مسجد شاه، توسعه شورش در روزهای بعد ← آمدن ضرفام السلطنه با دوپست سرار بختیاری به نزدیکی شهر و بروز جنگ (۱۲ دی) بین او و دولتیان به مدت دو روز ← ورود نجفقلی خان صمصام‌السلطنه به شهر و در دست گرفتن کارها (برادر بزرگ صمصام‌السلطنه، علیقلی خان سردار اسعد نیز از پاریس به اصفهان آمد).

- ترور نافرجام شیخ فضل‌الله نوری توسط کریم دواتگر (۱۹ دی/۱۶ ذیحجه).

- قیام رشت: تحمضن عده‌ای در قنسولخانه عثمانی و درخواست مشروطه (دی) - تشکیل «کمیته ستاره» توسط آزادیخواهان رشتی و کمک کمیته سوسیال دمکرات قفقاز (مرکب از: معزالسلطان سردار محی، حاج حسین آقا اسکندانی، آقا گل اسکندانی، ولیکوف گرجی، یفرم‌خان ارمنی، میرزا محمدعلیخان مغازه... و تماس گرفتن با سپهدار در تنکابن برای آمدن به گیلان - کشته شدن میرعلی اکبر از دسته تبریزیان در روز عاشورا توسط یکی از کسان حکمران (۱۳ بهمن) و عدم مجازات وی توسط حاکم - شورش آزادیخواهان (۱۹ بهمن/۸ فوریه ۱۹۰۹/۱۰ محرم ۱۳۲۷): حمله به مقر حکومتی و قتل آقابالاخان سردار انخم حاکم رشت و تسلط یافتن بر شهر - آمدن سپهدار و سپاهیان به شهر (۲۰ بهمن) - تماس با دیگر ولایات و پیشروی یفرم‌خان و عده‌ای تا منجیل و پیوستن معزالسلطان و عده دیگری به آنها چند روز بعد.

۱۳۲۷ ق / ۱۲۸۷ ش

- بسته شدن راه جلفا، تصرف مرند (۱۵ اسفند) و جلفا (۲۵ اسفند/۲۳ صفر) و... توسط دولتیان و محاصره تبریز ← بروز قحطی و گرسنگی در تبریز ← تهدید روس و انگلیس به دخالت و وارد شدن قوای روس برای شکستن محاصره تبریز

۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ م / ۱۲۸۸ ش

- کشته شدن چهار تن از بست‌نشینان عبدالعظیم (میرزا مصطفی آشتیانی و سه تن دیگر) به دستور مفاخرالملک (رئیس تجارت و دستیار حکمران تهران) توسط صنیع حضرت و اوباشان او (ابتدای سال ۱۲۸۸)

- بروز جنبش‌هایی در محمره، همدان، استرآباد، مشهد، تربت‌حیدریه، بوشهر، شیراز در طرفداری از مشروطه (فروردین)

- گذشتن قوای روس از مرز^{۱۲} (با توافق انگلیس) (۶ اردیبهشت) و رسیدن به بیرون تبریز (۹ اردیبهشت) و رفع محاصره تبریز و ورود آذوقه به شهر ← شروع دژخویی روس‌ها در شهر (که منجر به جنگ خونین ۱۳۳۰ شد) + بست‌نشینی ستارخان، باقرخان، علی مسیو، حاجی علی دوافروش و عده‌ای دیگر از سران آزادیخواهان در شهبدرخانه (کنسولگری عثمانی) تبریز - ورود قوای روس به خراسان و استرآباد

- ورود قشون انگلیس به بوشهر و انحلال انجمن بوشهر و سپس تصرف بندرهای عباس و لنگه و دیگر بنادر خلیج فارس.

- حمله به قزوین (۱۵ اردیبهشت/ ۵ مه/ ۱۴ ربیع‌الثانی) و تصرف کامل آن (۱۶ اردیبهشت) توسط مجاهدین رشتی

- ورود سردار اسعد و سپاهیان بختیاری به قم (۴ تیر) (کسی در صدد مقاومت برنیامد)
- تسخیر تهران: بهم پیوستن مجاهدین رشت و اصفهان در خارج شهر - شروع جنگ بین آزادیخواهان و دولتیان (۱۹ تیر / ۲۱ جمادی الثانی) - ورود مجاهدین به تهران (۲۳ تیر / ۱۳ ژوئیه / ۲۴ جمادی الاخر) - پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روس (۲۵ تیر / ۲۷ جمادی الثانی) - خلع محمدعلی میرزا^{۱۳} و جانشینی پسرش احمدشاه (۱۳ ساله) با نیابت علیرضاخان عضدالملک قاجار به مقام سلطنت - تعیین کابینه جدید: سپهدار رئیس الوزراء و وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه، فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی الممالک وزیر مالیه، سردار منصور وزیر عدلیه... یفرم خان نیز رئیس نظمیّه شد. - محاکمه و مجازات مستبدین: مفاخرالملک حاکم تهران (۶ مرداد)، حاج شیخ فضل الله نوری (۹ مرداد / ۱۳ رجب) و به فتوای شیخ ابراهیم زنجانی از وکلای دوره اول مجلس زنجان)، صنیع حضرت رئیس قورخانه (۶ مرداد)، اسمعیل خان آجوردان باشی و میرهاشم دوچی (سیدهاشم تبریزی) مؤسس انجمن اسلامی تبریز (۱۷ مرداد) اعدام شدند و عده‌ای نیز حبس (سید محمد یزدی، آخوند آملی...) و تبعید (سعدالدوله، امام جمعه...) شدند - برگزاری انتخابات مجلس دوم

۱۳۲۷ ق / ۱۲۸۸ ش

- تشکیل مجلس دوم (۲۴ آبان / اول ذی‌قعدة):
 ۱. اعتدالیون (میان‌رو، اکثریت مجلس): میرزا محمدصادق طباطبایی، دهخدا، یحیی دولت‌آبادی، حاج آقا شیرازی، شکرالله خان قوام‌الدوله... (ناصرالملک، طباطبایی، بهبهانی و سپهدار اعظم متمایل به این جناح بودند: ارگان این حزب روزنامه «استقلال» بود.)
 ۲. دموکرات (تندرو، اقلیت مجلس): مساوات، تقی‌زاده، سلیمان میرزا، علی محمدخان تربیت، شیخ محمد خیابانی، حسینقلی خان نواب... و حیدر عموآوغلی که نماینده نبود (مستوفی و سردار اسعد متمایل به این جناح بودند. ارگان این حزب روزنامه «ایران نو» بود.)
 ۳. حزب کوچک دیگری بنام «اتحاد و ترقی» نیز پیدا شد.
 ۴. عده‌ای نیز منفرد بودند نظیر: آقامحمد یزدی وکیل‌التجار...
- فرستادن قوا از مرکز برای سرکوب شورش نواحی مختلف به فرماندهی یفرم خان و جعفرقلیخان سردار بهادر (پسر سردار اسعد): ملا قربانعلی در زنجان (در ۲۵ آبان / ۲ ذی‌قعدة) و رحیم خان در آذربایجان (در بهمن / محرم ۱۳۲۸) و شاهسونان (در فروردین ← اردیبهشت ۱۲۸۹) سرکوب شدند. (این سپاه در ۹ تیر ۱۲۸۹ به تهران بازگشت.)

۱۳۲۸ ق / ۱۲۸۹ ش

- آمدن ستارخان و باقرخان به تهران (فروردین) (اولی در پارک اتابک و دومی در عشرت‌آباد اقامت گزید)
- ترور سید عبدالله بهبهانی از اعتدالیون (۲۴ تیر / ۹ رجب) توسط چهار مجاهد دموکرات^{۱۴} ← بروز جوش و خروش در تهران و بسته شدن بازار + پیمان ستارخان، باقرخان، معزالسلطان و ضرغام السلطنه برای حفظ مجلس در برابر دموکرات‌ها و درخواست خروج کسانی که دسته‌بندی پدید آورده بودند از مجلس (این پیمان در روزنامه‌ها منتشر شد) + خروج تقی‌زاده از کشور
- حادثه پارک اتابک (۱۳ تیر / شعبان): خلع سلاح مجاهدین مسلح ستارخان، باقرخان، معزالسلطان و دیگر کسانی که به بختیاری‌ها وابسته نبودند و تیر خوردن ستارخان (در دولت مستوفی الممالک)
- (ستارخان خانه‌نشین شد و در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ / ۲۸ ذیحجه ۱۳۲۲ فوت کرد. باقرخان نیز در جریان کوچ در جنگ جهانی اول کشته شد.)

ل - ترور علی محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق از دموکرات‌ها (۹ مرداد / ۲۵ رجب) توسط چند تن از مجاهدین معزالسلطان

۱۳۲۸ ق / ۱۲۸۹ ش

- درگذشت عضدالملک (شهریور / ۱۲ رمضان) ← نایب‌السلطنه شدن ناصرالملک (در ۱۹ آبان از فرنگ به تهران رسید) (ناصرالملک نامزد اعتدالیون و مستوفی‌الممالک نامزد دموکرات‌ها برای نایب‌السلطنه شدن بود)

۱۳۲۹ ق / ۱۹۱۱ م / ۱۲۹۰ ش

- ورود سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا به کردستان از راه عثمانی و تاخت و تاز در غرب کشور با کمک عساکر کلهر - بازگشت محمدعلی میرزا از طریق استرآباد در مهیت علیخان ارشدالدوله (سرادر ارشد)، امیر بهادر جنگ، شعاع‌السلطنه، سعدالدوله و رشیدالسلطان (۲۶ تیر / ۱۹ ژوئیه / ۲۱ رجب) و تاخت و تاز با کمک تراکمه ← محمدعلی میرزا در شهریور و سالارالدوله در مهر توسط قوای دولت وقت سرکوب شدند. محمدعلی میرزا بعد از مدتی توقف در استرآباد در ۱۸ اسفند از ایران خارج شد. سالارالدوله شرارت را ادامه داد تا در پاییز ۱۲۹۲ ش. به کنسول روس در کرمانشاه پناه برد و با وساطت روس به تهران آمد و در مهر ۱۲۹۲ ش. مقرری در حق وی برقرار و روانه اروپا شد (بفرم در یکی از جنگ‌هایی که با محمدعلی میرزا می‌رفت در ۱۹ اردیبهشت ۱۲۹۱ کشته شد).

- دژخویی و تحریکات روس‌ها در شمال و آذربایجان (اردبیل، تبریز) - نافرمانی از دولت توسط: قشای‌ها، رشیدالسلطان در ورامین، نایب حسین کاشانی در حوالی کاشان، محمدعلی نیشابوری در حوالی نیشابور، بیوک‌خان پسر رحیم‌خان با کمک شاهسونان در آذربایجان - زد و خورد شیخ حسین‌خان و زایر خضر در تنگستان - سرکشی صمدخان (شهریور / رمضان) و سعی در تصرف تبریز توسط مجاهدان و قوای دولتی سرکوب شد (۱۵ مهر / ۱۴ شوال) و وی عقب نشسته در باسمنج نشست.

- اولتیماتوم اول (آبان / ۱۰ ذی‌قعدة شفاهی و ۱۹ ذی‌قعدة کتبی) و دوم (۷ آذر / ۷ ذیحجه) روس‌ها + پیش‌آمدن قوای روس تا قزوین (رشت تصرف شد) ← شور و خروش مردم، تحریم کالاهای روسی و انگلیسی و قصد علمای نجف برای آمدن به ایران به قصد جهاد (در اثر مرگ خواسانی در آذر نافرجام ماند). + مخالفت مجلس با قبول اولتیماتوم ← انحلال و بسته شدن مجلس دوم^{۱۵} به دستور ناصرالملک نایب‌السلطنه و توسط بفرم‌خان (۳ دی / ۲۴ دسامبر / ۳ محرم ۱۳۳۰) و شروع دوران فترت سه ساله + اخراج شوستر از ایران (در ۲۱ اردیبهشت به تهران رسیده بود و در ۲۰ دی / ۳ محرم ۱۳۳۰ از تهران خارج شد) + اضافه شدن قوای روس در گیلان و آذربایجان

۱۲۹۰ ش

- دخالت روس‌ها در گیلان (رشت و انزلی): ضرب و شتم ظهیر حضور حاکم انزلی (۲۹ آذر) + اشغال نقاط مهم رشت و دستگیری آزادیخواهان و ضبط تفنگ‌ها و... (۲۹ آذر - دی) + قتل، تبعید و حبس آزادیخواهان در رشت و انزلی

- جنگ‌های خونین تبریز بین مجاهدین و روس‌ها (۳۰ آذر ← دی / ۳۰ ذیحجه ۱۳۲۹ ← محرم ۱۳۳۰) ← بیرون رفتن عده قلیلی از مجاهدین از شهر (۵ دی) (امیر حشمت، بلوری... که سرانجام همه به خاک عثمانی رفتند). + تسلط کامل روس‌ها بر شهر (۵ دی / ۵ محرم ۱۳۳۰) + اعدام آزادیخواهان: میرزا علی آقا ثقة‌الاسلام، شیخ سلیم... (۱۰ دی / ۱۰ محرم ۱۳۳۰) و... + آمدن صمدخان (شجاع‌الدوله) و دیگر مستبدین به شهر (۱۱ دی) و حکمرانی وی بر شهر و کشتن عده‌ای از آزادیخواهان + خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا (ضیاءالدوله) جانشین والی تبریز (۱۶ بهمن) (وی در ۵ دی به کنسولخانه انگلیس پناه برد و

همانجا خودکشی کرد) (سرانجام سپه‌دار از تهران به والگیری آذربایجان آمد (شهریور ۱۲۹۱)
 - بروز فتنه در مشهد به تحریک روس‌ها ← مجتمع شدن و پناه گرفتن فتنه‌گران در مسجدشاه و صحن
 امام‌رضا و خودداری حاکم از متفرق ساختن آنان ← حمله روس‌ها به صحن و به توپ بستن گنبد حرم
 حضرت رضا (۹ فروردین ۱۲۹۱/۲۹ مارس ۱۹۱۲/۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰)

۱۳۳۲ ق/ ۱۹۱۴ م / ۱۲۹۳ ش

- تاجگذاری احمدشاه (۲۹ تیر/ ۲۷ شعبان) - شروع جنگ جهانی اول (مرداد/ زوئیه/ رمضان) - اعلام
 بیطرفی ایران توسط دولت مستوفی‌الممالک^{۱۶} (وی ۱۸ روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمد (مرداد) و
 به موجب فرمان ۱۲ ذیحجه بیطرفی دولت ایران را اعلام داشت) - ورود عثمانی به جنگ جهانی اول
 (آبان)

۱۳۳۳ ق/ ۱۲۹۳ ش

- گشایش مجلس سوم (آذر/ ۱۶ محرم): در این مجلس هم دو حزب اعتدالی و دموکرات وجود داشت.
 - قیام چاکوتاهی‌ها و تنگستانی‌ها به رهبری شیخ حسین‌خان چاکوتاهی (سالار اسلام) و زایر خضرخان
 تنگستانی (امیرالاسلام) بر علیه انگلیس (مهمترین جنگ بین طرفین جنگ «کوه‌گزی» (شوال) بود. این
 قیام تا سال ۱۳۳۹ ق/ ۱۳۰۰ ش کاملاً سرکوب شد)

۱۳۳۴ ق/ ۱۹۱۵ م / ۱۲۹۴ ش

- نزدیک شدن سپاه روس به تهران (آبان/ نوامبر/ محرم) ← داستان کوچ (۲۳ آبان/ ۷ محرم) ← بهم
 خوردن مجلس سوم^{۱۷} + استعفای دولت مستوفی^{۱۸} + مهاجرت: قم ← کاشان ← اصفهان ←
 قصرشیرین ← کرمانشاهان، تشکیل دولت در مهاجرت به ریاست نظام‌السلطنه (تیر ۱۲۹۵) ← پراکنده
 شدن در خاک عثمانی و ایران (اسفند ۱۲۹۵)

۱۲۹۴ ش

- تصدیق معاهده ۱۹۱۵ روس و انگلیس توسط دولت سه‌سالار تحت فشار روس و انگلیس (بر طبق این
 قرارداد ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم می‌شد.)

۱۳۳۴ ق/ ۱۹۱۶ م

- تأسیس پلیس جنوب. S.P.R. - South Persia Rifles توسط سرپرسی سایکس (مارس) ← تصرف
 کرمان، شیراز، یزد و سرکوب عشایر شورشی جنوب (۳۵-۱۳۳۴ هـ) (در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۳۵ ق
 دولت وثوق‌الدوله با تشکیل دسته تفنگداران جنوب موافقت کرد.)

۱۳۳۶ ق/ ۱۹۱۷ م

- انقلاب بلشویکی روسیه (نوامبر/ محرم) ← خارج شدن قوای روس از ایران و ابطال کلیه قراردادهای
 استعماری بین روسیه تزاری و ایران (در عقب‌نشینی بی‌ترتیب قوای روس از ایران تنها نقاطی که از چپاول
 و غارت آنان در امان ماند، تبریز و گیلان بود که در تبریز به همت مجاهدین و در گیلان به همت جنگلی‌ها از
 غارت و چپاول جلوگیری شد)

- سعی متفقین در پر کردن جای خالی روس‌ها در ایران با قوای انگلیسی و مسیحی‌های ایرانی (ارمنیان،
 آسوریان).

- ترورهای «کمیته مجازات» در تهران: میرزا اسماعیل‌خان رئیس انبار دولتی (۲۸ بهمن ۱۲۹۶)، کریم دواتگر
 (۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۷)، متین‌السلطنه مدیر روزنامه عصرجدید (۱۲۹۷)، آقا میرزا محسن برادر
 صدرالعلماء (۱۷ خرداد ۱۲۹۷)، منتخب‌الدوله داماد وثوق‌الدوله (۹ تیر ۱۲۹۷)، احمدخان صفا از کارکنان
 شهربانی (۲۵ آذر ۱۲۹۷) (این کمیته در اواخر کابینه‌اول وثوق‌الدوله، مارس ۱۳۳۶/۱۹۱۷ ق توسط

- ابوالفتح زاده، منشی زاده، عمادالکتاب، میرزا علی اکبرخان ارداقی، رشیدالسلطان، کریم درانگر، سید مرتضی، اکبرخان کمالالوزاره محمودی، احسانالله خان و حسین لله تأسیس شد.
- ۱۳۳۶ ق / ۱۹۱۷ م / ۱۲۹۶ ش
- کابینه وثوق الدوله (کابینه قرارداد) (۱۳ مرداد / ۵ اوت / ۲۷ سوال)
 - دستگیری و مجازات افراد کمیته مجازات
 - سرکوب یاغیان اصفهان: جمفرقلی و رضا جوهرانی (اعدام)، رجبعلی و خلیل و رمضان باصری (سرکوب) - سرکوب یاغیان کاشانی: ماشاءالله خان (در ۷ شهریور ۱۲۹۸ / ۳ ذیحجه ۱۳۳۷ اعدام) و پدرش نایب حسین کاشانی (در ۲۵ شهریور ۱۲۹۸ اعدام)
 - بروز جنگ بین دولتیان و قوای انگلیس با جنگلیان در گیلان عه گشاده شدن رشت و لاهیجان توسط دولتیان + پیوستن اسکندرخان به دولت، تسلیم شدن حاجی احمد کسمایی و دستگیر شدن دکتر حشمت (میرزا ابراهیم خان طالقانی) و معزالسلطنه و موفق السلطان و میرزا علی اکبر خان (خرداد ۱۲۹۸) (دکتر حشمت به دار آویخته شد).
- ۱۳۳۷ ق / ۱۹۱۹ م / ۱۲۹۸ ش
- عقد قرارداد ۱۹۱۹ بین ایران و انگلیس^{۱۹} (نهم اوت / ذیقعه): متن قرارداد به اضافه اعلامیه وثوق الدوله در مرداد / ۱۳ ذیقعه منتشر شد عه مخالفت شدید داخلی (مدرس، کمیته مجازات، جنگلی ها) و خارجی (امریکا، فرانسه، روسیه بلشویکی) عه قول دولت به عدم اجرای قرارداد تا تشکیل مجلس چهارم و احاله قرارداد برای تصویب به مجلس + تبعید عده ای از مخالفین قرارداد
 - سفر اول احمدشاه به اروپا (۱۴ ذیقعه)
- ۱۹۱۹ م
- پذیرفته شدن عضویت ایران در مجمع اتفاق ملل (۲۱ نوامبر)
- ۱۳۳۸ ق / ۱۹۲۰ م / ۱۲۹۹ ش
- قیام آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی رهبر حزب دموکرات آذربایجان (۱۷ فروردین / ۱۶ رجب)
 - ورود کشتی های روسی به انزلی (۲۸ اردیبهشت / ۲۰ مه / ۲۹ شعبان) و پیاده شدن حدود دو هزار نفر از افراد ارتش سرخ در انزلی - عقب نشینی قوای دولتی و انگلیسی تا قزوین - تشکیل حکومت جمهوری گیلان به ریاست میرزا کوچک خان.
 - سقوط کابینه وثوق الدوله و خروج ری از ایران (سوال) عه کابینه میرزا حسن خان پهنیا (مشیرالدوله) (۷ تیر / ۱۱ سوال)
 - سرکوب تنگستانی ها به رهبری شیخ حسین خان چاکوتاهی توسط پلیس جنوب و کشته شدن شیخ حسین خان و پسرانش (سوال) (این قیام تا سال ۱۳۰۰ ش / ۱۳۳۹ ق کاملاً سرکوب شد).
 - کودتای سرخ در جمهوری گیلان توسط احسانالله خان، خالوقربان و سردار محی (۱۴ ذیقعه).
 - سرکوب خیابانی در تبریز توسط مخبرالسلطنه والی جدید آذربایجان با کمک قوای قزاق مستقر در تبریز (۲۲ شهریور / ۲۹ ذیحجه) و کشته شدن خود خیابانی (۳۰ ذیحجه).
- ۱۳۳۹ ق / ۱۲۹۹ ش
- فشار انگلیس ها برای عزل استاروسلسکی + عدم اجرای قرارداد توسط دولت و احاله تصویب آن به مجلس + عدم پرداخت کمک خرج دولت توسط انگلیس عه استعفای مشیرالدوله (۱۴ صفر) عه کابینه فتح الله خان سپهدار اعظم گیلانی (۴ آبان / ۱۸ صفر)
 - انفصال استاروسلسکی رئیس روسی قزاقخانه و جانشینی سردار همایون توسط سپهدار رشتی

(استاروسلنکی بعد از انفصال از ایران خارج شد) ← توسعه نفوذ انگلیس بر قزاقخانه.

- دولت پنج روزه سبهدار اعظم
۱۳۹۹ ق / ۱۹۲۱ م / ۱۲۹۹ ش
- کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (سوم اسفند ۱۲۹۹ / ۲۱ فوریه / ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۳۹) ← کابینه سید ضیاءالدین طباطبایی (۴ اسفند / ۱۳ جمادی الثانی) (کابینه سیاه) (سه ماه)
- دستگیری عده زیادی از رجال سیاسی، درباریان و آزادبخواهان (عین الدوله، فرمانفرما، احمد قوام، مدرس...)
- پایان کار عقد قرارداد بین ایران و روسیه توسط مشاور الممالک و امضای آن (۸ اسفند / ۱۷ جمادی الثانی) (به نفع ایران بود و در ۲۳ آذر ۱۳۰۰ به تصویب مجلس رسید.)
۱۳۳۹ ق / ۱۳۰۰ ش
- مقاومت بر علیه کودتا: جنگلی‌ها در گیلان ← سرانجام سرکوب شد - احمد قوام در خراسان ← توسط ژاندارمری دستگیر (۱۳ فروردین ۱۳۰۰) و به تهران فرستاده شد - مصدق السلطنه در فارس ← به ایل بختیاری پناهنده شد - صارم الدوله والی غرب (کرمانشاه) ← بعد از درگیری توسط قوای ژاندارم دستگیر شد.
- الغای قرارداد ۱۹۱۹ توسط دولت (۷ فروردین / ۱۷ رجب) (روح قرارداد با تسلط انگلیس بر قوای مالیه و نظامی اجراء شده بود.)
- بروز اختلاف بین سید ضیاء و سردار سپه + نزدیکی شاه و درباریان به سردار سپه.
- وزیر جنگ شدن سردار سپه (۴ اردیبهشت / ۱۵ شعبان)
- تخلیه قزوین توسط قشون انگلیس به فرماندهی ژنرال ایرون‌ساید (۱۰ اردیبهشت) و حرکت به سوی همدان برای تخلیه ایران.
- سقوط کابینه سید ضیاء (۴ خرداد / ۱۷ رمضان) و خروج وی از ایران (۱۸ رمضان) ← کابینه احمد قوام (قوام السلطنه) (برادر حسن وثوق الدوله) (۲۲ رمضان)
- آزادی محبوسین و ملاقات آنها با شاه (۲۳ رمضان)
- افتتاح مجلس چهارم (اول تیر / ۱۵ شوال):
- ۱. اصلاح طلبان: مدرس، آشتیانی، تیمورتاش، داور، فیروز، بهبهانی، قوام الدوله، ناطقی، بیات، سردار نصرت، حاج میرزا عبدالوهاب همدانی... (نامزد این جناح برای نخست‌وزیری قوام السلطنه و مشیرالدوله بود)
- ۲. سوسیالیست‌ها: حکیم الملک، سلیمان میرزا، تدین، محمد صادق طباطبایی... (نامزد این جناح برای نخست‌وزیری مستوفی الممالک بود.)
- سرکوب امیر مؤید فیروزکوهی در مازندران (تیر - مرداد) (خود وی با حيله به تهران آورده شد و پسرانش نیز داخل ارتش شدند اما چندی بعد در فرزندش اعدام شدند و خودش هم در تهران فوت کرد.)
- قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان (ذیحجه ۱۳۳۹) ← سرکوب شد و خود وی در تپه جعفرآباد یک منزلی قوچان به قتل رسید. (اول صفر ۱۳۴۰)
- انتقاد روزنامه‌ها از قتل کلنل و دادن القاب به قاتلین وی ← احضار میرزا حسن خان صبا مدیر روزنامه «ستاره ایران» و ضرب و شتم و حبس وی توسط قزاقخانه ← تحصن فرخی، مدیر روزنامه «طوفان»، و عده‌ای دیگر در سفارت روس و تحصن جمعی در مجلس و درخواست اجرای قانون اساسی.
۱۳۴۰ ق / ۱۳۰۱ ش
- سرکوب قیام جنگل و مرگ میرزا کوچک‌خان در کوه‌های طالش بر اثر سرما (صفر) و پایان یافتن داستان

هفتساله جنگل

۱۳۴۰ ق / ۱۹۲۲ م / ۱۳۰۰ ش

- شورش ژاندارمری آذربایجان به رهبری ابوالقاسم لاهوتی (اول جمادی الاول) و تصرف تبریز (۱۲ بهمن / اول نوریه / ۳ جمادی الاول) به سرکوب شد (۱۹ بهمن / ۱۰ جمادی الاول) و لاهوتی و دوستانش به شوروی فرار کردند.

- سقوط کابینه در اثر مناقشات بین وزیر دارایی (مصدق) و چند تن از نمایندگان مجلس (۲۰ جمادی الاول) به کابینه مشیرالدوله (۳ بهمن / ۲۳ جمادی الاول)

- سفر دوم احمدشاه به اروپا علیرغم مخالفت ملیون (۲۶ جمادی الاول) (در ۸ آذر ۱۳۰۱ ش / ۱۹۳۳ م / ۱۳۴۱ ق به ایران بازگشت)

- تسلط کامل سردار سپه، وزیر جنگ، بر قوای نظامی به وسیله یک کاسه کردن قوای فزاق و ژاندارمری و تسلط بر انبار غله دولتی تهران (قوام السلطنه شدیداً مخالف یک کاسه شدن قوای فزاق و ژاندارمری بود اما دسیسه کاری‌های سردار سپه و قیام‌های کلنل پسیان در خراسان و لاهوتی در آذربایجان دست وی را بست).

- اعتراض عده‌ای از آزادیخواهان و صاحبان جراید (منجمله فرخی) به کارهای خلاف قانون سردار سپه و تحصن در سفارت شوروی (۱۸ اسفند / ۱۹ رجب) تحصن عده‌ای از آزادیخواهان و معاریف (۷۰-۶۰ نفر) در مجلس به دلیل عدم اجرای قانون اساسی و نداشتن امنیت (۲۹ فروردین ۱۳۰۱ / ۲۰ شعبان) (تحصن مجلس در کابینه بعدی محترمانه پایان یافت).

۱۳۴۰ ق / ۱۹۲۲ م / ۱۳۰۱ ش

- علاقه مشیرالدوله به انجام شدن کارها از روی قانون + تحریکات سردار سپه به استعفای وی (۱۸ اردیبهشت / ۱۰ رمضان و مجدداً در ۲ خرداد / ۲۶ رمضان) به کابینه احمد قوام (۲۶ خرداد / ژوئن)

- جنگ‌های لرستان (تبر)، سرکوب اسماعیل آقا (سیمگو، سمینقو، سر ایل شکاک) و فتح قلعه چهریق (۲۰ مرداد) (این سلسله محاربات تا سال ۷-۱۳۰۶ ش ادامه داشت تا بالاخره مسئله خلع سلاح لرستان صورت عمل به خود گرفت و اسماعیل آقا نیز در ۱۳۰۷ ش کشته شد) (اپلات شامسون نیز از همین دوران سرکوب (خرداد) و تخت قاپو شدند)

۱۳۴۱ ق / ۱۳۰۱ ش

- اولین اعتراض مجلس به کارهای خلاف قانون سردار سپه با نطق معتمدالتجار و جواب‌های مدرس (۱۲ مهر) به استعفای سردار سپه (۱۵ مهر / ۱۶ صفر) به بروز تظاهرات در شهرهای مختلف به اشاره وی و به تحریک نظامیان به مجلس به این قانع شد که وی در مجلس حاضر شود و قول به اجرای قانون بدهد. (۲۴ مهر) ورود دکتر میلسپو و همراهان وی به ایران (۲۷ آبان) برای اصلاح مالیه و شروع کار (۲۹ آبان) (مجلس قبلاً این امر را تصویب کرده بود)

۱۳۴۱ ق / ۱۹۲۳ م / ۱۳۰۱ ش

- کارشکنی‌های داخلی + رقابت بر سر نفت شمال بین شوروی، انگلیس و امریکا به سقوط کابینه (۵ بهمن / ۷ جمادی الثانی) به کابینه مستوفی‌الممالک (۱۰ بهمن / ۱۲ جمادی الثانی)

۱۳۴۱ ق / ۱۹۲۳ م / ۱۳۰۲ ش

- واقعه بحرین: نزاع بین ایرانیان شیعه و اعراب نجدی (۲۰ اردیبهشت / ۲۳ رمضان) به ورود یک کشتی انگلیسی (۲۶ رمضان) و بالیوز بوشهر همراه چهل سرباز هندی (۲۷ رمضان) به بحرین به تسلط انگلیس‌ها بر بحرین که مایملک ایران محسوب می‌شد.

۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۴ م / ۱۳۰۲ ش

- تعلل کابینه در انجام امور به تبدیل شدن اکثریت طرفدارانش در مجلس (سوسیالیست‌ها) به اقلیت به استیضاح دولت توسط مدرس (۲۱ خرداد) و سقوط کابینه^{۲۱} به کابینه مشیرالدوله (۲۳ خرداد/ ۲۸ شوال)

- اتمام دوره قانونی مجلس چهارم^{۲۱} (تیر)

- قیام بین‌النهرین (تیر): حضور سیاسی انگلیس در بین‌النهرین بعد از جنگ جهانی اول و سعی در تشکیل مجلس منجر به فتوای علما بر علیه مجلس شد به تبعید علما به ایران و... توسط انگلیس (تیر / ذیقعد) (قضیه با وساطت ایران در زمان نخست‌وزیری سردار سپه فیصله یافت و علمای تبعیدی به بین‌النهرین بازگشتند.)

۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۴ م / ۱۳۰۲ ش

- توقیف (۱۶ مهر / ۲۷ صفر) و تبعید (۳۱ مهر) احمد قوام به اروپا توسط سردار سپه به جرم توطئه قتل وی به مرعوب شدن مخالفین

- استعفای کابینه در اثر تهدید و فشار سردار سپه (۲۹ مهر / ۲۲ اکتبر / ۱۱ ربیع‌الاول) به کابینه سردار سپه (۳ آبان / ۲۷ اکتبر / ۱۶ ربیع‌الاول) (تا زمان به سلطنت رسیدن وی، کابینه چند بار ترمیم شد.)

- سومین و آخرین سفر احمدشاه به اروپا (۱۱ آبان / ۵ نوامبر / ۲۴ ربیع‌الاول)

- توقیف خدعه‌آمیز اقبال‌السلطنه ماکویی (از ایل شکاک و از خاندان‌های قدیمی ایران) توسط عبداللّه‌خان امیر طهماسبی امیر لشکر آذربایجان (اقبال‌السلطنه در زندان بقتل رسید و ثروت عظیم وی نیز بدست سردار سپه افتاد.)

۱۳۴۲ ق / ۱۳۰۲ ش

- تسلط کامل سردار سپه بر شهریان و خاتمه دادن به خدمت و ستداهل سوئدی رئیس شهریان (۱۰ دی / ۲۳ جمادی‌الاول) و جانشینی سرهنگ محمدخان درگاهی - اعمال نفوذ در انتخابات مجلس پنجم.

- افتتاح مجلس پنجم (۲۲ بهمن / ۵ رجب): ۱. اقلیت (۱۴ نفر) به رهبری سید حسن مدرس ۲. اکثریت: سوسیالیست‌ها به رهبری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبایی و فراکسیون تجدد به رهبری سید محمد تدین ۳. منفردین: مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، یحیی دولت‌آبادی، میرزا حسین‌خان علاء، نفی‌زاده و ضیاء‌الملک فرمند.

۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۴ م / ۱۳۰۲ ش

- بلند شدن فتنه جمهوری از سوی طرفداران سردار سپه در جراید، مجلس و شهرها (اسفند / شعبان) به مخالفت اقلیت مجلس + سیلی خوردن مدرس در مجلس از دکتر حسین بهرامی (احیاء‌السلطنه، برادر فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم) از فراکسیون تجدد (۲۷ اسفند / ۱۱ شعبان) + خشونت شهریان و بستن مساجد اطراف بازار (۲۱ اسفند) + پشتیبانی نکردن علماء از قضیه جمهوری به اجتماع مردم در میدان بهارستان در مخالفت با جمهوری، آمدن سردار سپه به مجلس با تلفن تدین و پرتاب آجر به سوی وی، دستور وی به نظامیان برای پراکنده ساختن مردم، حمله نظامیان به مردم و پراکنده ساختن آنها (۲ فروردین ۱۳۰۳) به خاموش شدن فتنه جمهوری (فروردین ۱۳۰۳)

۱۳۴۲ ق / ۱۹۲۴ م / ۱۳۰۳ ش

- استعفای سردار سپه (۱۸ فروردین) در پی تلگراف احمدشاه مبنی بر عدم اعتماد به دولت وی و رفتن سردار سپه به رودهن به تظاهرات شهرها به اشاره وی و تحریک نظامیان، تهدیدات نظامیان به عده‌ای از نمایندگان مجلس (مشیرالدوله، مستوفی، مصدق، سلیمان میرزا...) به رودهن رفتن (۲۱ فروردین) و

- تعمیل مجدد مجلس را برای ریاست وزرای وی اعلام کردند ← بازگشت سردار سپه به تهران (۲۲ فروردین) و معرفی کابینه جدید به مجلس (۲۴ فروردین)
 ۱۳۲۲ ق/ ۱۹۲۲ م/ ۱۳۰۳ ش
- قتل میرزاده عشقی (۱۲ تیر) ← تحصن صاحبان جراید در مجلس به عنوان نداشتن امنیت (بعد از سه ماه با قول و قرارهای سردار سپه پایان یافت)
 - قتل مازور ایبیری کتول آمریکا در تهران^{۲۲} (۲۷ تیر/ ۱۹ ژوئیه/ ۱۵ ذیحجه) ← اعلان حکومت نظامی در تهران از سوی سردار سپه و قلع و قمع مخالفین به بهانه دستگیری عاملان قتل.
 - استیضاح اقلیت مجلس (مدرس، بهار، حائری...) از دولت (۷ مرداد/ ۲۶ ذیحجه) ← در روز استیضاح (۱۷ مرداد) به دلیل کتک خوردن عده‌ای از اقلیت در خارج مجلس و... عملی نشد.
 - انقلاب خوزستان: تشکیل کمیته سعادت توسط شیخ خزعل (نصرت‌الملک، سردار ارفع، سردار اقدس) و پیوستن چند تن از امرای بختیاری به او (آبان) ← بالشکرکشی دولت سرکوب شد^{۲۳} (آذر) (سردار سپه بعد از رفع غائله برای زیارت به عتبات بین‌النهرین رفت و سپس به تهران بازگشت) (۱۱ دی)
- ۱۳۲۳ ق/ ۱۹۲۵ م/ ۱۳۰۳ ش
- اعطای مقام ثابت فرماندهی کل قوا به سردار سپه از طرف مجلس به دلیل بهانه‌جویی‌های وی (۲۵ بهمن/ ۱۴ فوریه/ ۲۸ رجب) (این مقام تا آن زمان به شاه اختصاص داشت).
 - احوال و دردی احمدشاه در بازگشت به ایران + اغفال و تبعید (محمدحسن میرزا) توسط سردار سپه و قول به پادشاهی رساندن وی + اغفال مدرس توسط سردار سپه و اجرای نظریات مدرس در اداره امور کشور ← شناسایی کامل مخالفین + آماده کردن زمینه برای عزل قاجاریه + تسلط کامل بر اوضاع کشور
- ۱۳۲۴ ق/ ۱۹۲۵ م/ ۱۳۰۴ ش
- بلوای نان در تهران: تظاهرات و ازدحام مردم در جلوی مجلس در اثر کمبود نان (۴-۲ مهر)، تیراندازی سربازان مستقر در مجلس و کشته شدن یک نفر (۴ مهر) و اجازه مجلس به سردار سپه برای تحقیق و دستگیری عاملین بلوا ← دستگیری عده زیادی از سرچنبانان و مخالفین سردار سپه در تهران و شهرستان‌ها.
 - استعفای مؤتمن‌الملک از ریاست مجلس (۲۱ مهر) ← جانشینی مستوفی‌الممالک (۲۸ مهر) با نیابت اولی تدین (طرفدار جدی سردار سپه)
 - تلگرافات ایالات و ولایات و درخواست عزل قاجاریه (از اول آبان شروع شد). - تحصن عده‌ای در صحن مدرسه نظام و تقاضای خلع قجر از سلطنت و جانشینی سردار سپه (۵-۴ آبان)
 - قتل واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین اشتباهاً بجای ملک‌الشعراء بهار (۷ آبان/ ۱۱ ربیع‌الثانی) (دلیل توطئه قتل بهار این بود که وی در ۷ آبان نطقی علیه تغییر سلطنت در مجلس ایراد کرده بود). آمادگی کامل زمینه برای طرح تغییر سلطنت در مجلس.
 - تقدیم لایحه عزل قاجار و جانشینی سردار سپه به مقام سلطنت به مجلس و تصویب آن^{۲۴} (۹ آبان/ ۱۳ ربیع‌الثانی) (این ماده واحده توسط داور و تیمورنانش در زیرزمین خانه سردار سپه تنظیم شده بود و شبانه یکایک نمایندگان را برای امضای آن به آنجا می‌بردند)
- ۱۳۲۴ ق/ ۱۹۲۵ م/ ۱۳۰۴ ش
- تشکیل مجلس مؤسسان (۱۵ آذر/ ۱۹ جمادی‌الاول) ← تغییر سلطنت و انتصاب رضاخان سردار سپه به مقام شاهنشاهی ایران و تغییر مواد ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی (۲۱ آذر/ ۲۵ جمادی‌الاول)، تاجگذاری رضاشاه (چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ ش/ ۱۵ آذر/ ۱۹۲۶ م/ ۱۳۴۴ ق).

۲. سلطنت رضاشاه پهلوی

۱۹۲۵ م / ۱۳۰۲ ش

- رأی مجلس مؤسسان به سلطنت رضاشاه پهلوی (۲۲ آذر)، سوگند وی در مجلس شورای ملی (۲۴ آذر)، مراسم به تخت نشستن وی (۲۵ آذر) و مراسم تاجگذاری (۴ اردیبهشت ۱۳۰۵)

۱۳۴۴ ق / ۱۹۲۵ م / ۱۳۰۴ ش

- معرفی کابینه به ریاست فروغی به شاه و سپس به مجلس (۲۹ آذر / دسامبر / ۳ جمادی الاخر).

۱۳۴۴ ق / ۱۳۰۵ ش

- فاجعه مدینه منوره: شروع تخریب قبه و ضرایح قبور ائمه در قبرستان بقیع در مدینه به حکم قاضی و هابی (۸ شوال ۱۳۴۴) به تلگراف علمای نجف به حاج امام جمعه خویی و حجت الاسلام سید محمد بهبهانی و اطلاع عموم (۵ خرداد / ۱۵ ذیقعدة) به تشکیل یکا کمیسیون (۱۲ خرداد) تصویب تشکیل کمیسیون حرمین شریفین، در مجلس + عدم شرکت ایران در کنفرانس مکه برای تعیین تکلیف خلافت.

- استعفای کابینه فروغی (۱۵ خرداد) به نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک (۱۸ خرداد) و معرفی کابینه (۲۱ خرداد)

- احضار رسمی احمد قوام به ایران توسط مستوفی، انعکاس آن در مطبوعات (۱۵ تیر) و بازگشت قوام

- شورش در پادگان سلماس در استان آذربایجان غربی (۲ تیر) به سرکوب و تیرباران مسببین.

- شورش در پادگان مراوه‌تپه در استان خراسان به رهبری سروان لاهاک‌خان (معروف به سالار جنگ و از منسوبان نزدیک امیر مؤید سوادکوهی) (۲ تیر) به شورشیان بجنورد، درجز، شیروان و قوچان را تصرف و قصد حمله به مشهد را کردند به سرکوب شد، عده‌ای دستگیر و عده‌ای به خاک شوروی پناهنده شدند (۲۶ تیر) + سفر شاه به خراسان (۲۴-۳ مرداد) و خلع سرتیپ جان‌محمدخان فرمانده لشکر شرق و عده‌ای دیگر

۱۳۴۴ ق / ۱۳۰۵ ش

- گشایش دوره ششم مجلس شورای ملی (۱۹ تیر / ۳۰ ذی‌حجه): ۱. فراکسیون اقتصاد (امام جمعه، بامداد، ضیاء...)، ۲. فراکسیون آزاد (پالیزی، فهیمی، دولت‌شاهی...)، ۳. فراکسیون اتحاد (موقر، بیات، نراقی...)، ۴. فراکسیون رادیکال (عبدالباقی، احتشام‌زاده، نوبخت...)، ۵. فراکسیون مستقل (خطیبی، ملک مدنی، طاهری...)، ۶. منفردین (مدرس، فیروزمیرزا، مصدق...)

۱۳۴۵ ق / ۱۳۰۵ ش

- انتحار محمد ولیخان خلعتبری سپهسالار اعظم در منزلش در تهران (ظاهراً به دلیل فشار دولت برای وصول بدنه‌های وی) (۲۷ تیر / ۸ محرم)

۱۳۴۵ ق / ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش

- استعفای مستوفی طبق سنت پس از رسمیت یافتن مجلس ششم (۳ شهریور) استعفای مجدد (۸ شهریور) به نخست‌وزیری مستوفی (۲۴ شهریور) و معرفی کابینه به مجلس (۲۶ شهریور) و رأی اعتماد مجلس

به کابینه (۵ مهر / ۲۷ سپتامبر / ۲۰ ربیع الاول)

- سوء قصد نافرجام نسبت به مدرس نزدیک مدرسه سهسالار (۷ آبان)

۱۳۲۵ ق / ۱۳۰۵ ش

- افتتاح بانک رهنی (اولین بانک ایرانی) (اول دی)

- استیضاح دولت در زمینه توافق با کمپانی نفت جنوب و... (مدرس موافق دولت بود) (۲۹ دی) ⇨

استعفای دولت (۸ بهمن) فرستادن پاسخ کتبی به مجلس (۹ بهمن / ۲۵ رجب) ⇨ کابینه جدید مستوفی

(۱۸ بهمن / ۶ شعبان)

- انحلال عدلیه: به تصویب رسیدن لایحه اختیارات وزیر عدلیه (علی اکبر داور) توسط مجلس (۲۷ بهمن)

⇨ انحلال تمام محاکم عدلیه در کشور توسط داور (۱۴ اسفند) و مطالعه برای تشکیلات عدلیه جدید ⇨

تشکیل محاکم که قضات آن انتخاب شده بودند (۵ اردیبهشت ۱۳۰۶) و شروع به کار عده‌ای از محاکم

(۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۶)

- تصویب قانون اجازه ساختمان راه آهن مابین خورموسی و بندر محمره و بندرجز (۴ اسفند) (وصول

عوارض قند، شکر و چای به مقدار هر من دو ریال برای تهیه هزینه راه آهن در ۱۳۰۴/۳/۹ تصویب شده

بود)

۱۳۲۵ ق / ۱۳۰۶ ش

- واقعه قم: حضور خانواده پهلوی در حرم حضرت معصومه در قم با حجاب نامناسب هنگام تحویل سال

(اول فروردین / ۲۷ رمضان) ⇨ اعتراض سید ناظم واعظ و حاج شیخ محمد تقی بافقی و تهییج مردم -

آمدن رضاشاه به قم و تبعید حاج شیخ محمد تقی

- پایان خدمت دکتر میلپو (اول خرداد) و عزیمت وی از تهران (۱۲ مرداد) (وی در ۴ مرداد ۱۳۰۱ برای

ریاست کل مالیه ایران استخدام شده بود)

- استعفای مستوفی (۶ خرداد / ۲۷ ذی‌قعدة) ⇨ نخست‌وزیری حاج مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)

(۱۰ خرداد) و معرفی کابینه به شاه (۱۱ خرداد)

۱۳۴۶ ق / ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش

- آغاز ساختمان راه آهن سراسری (۲۳ مهر / ۱۹ ربیع الثانی) (در ۴ شهریور ۱۳۱۷ / ۲۵ اوت ۱۹۳۸ پایان

یافت)

- امضاء قراردادهای تأمینیه و بیطرفی، واگذاری پرت انزلی، شیلات و گمرکی بین ایران و شوروی (مهر /

اکتبر)

۱۹۲۷ م / ۱۳۰۶ ش

- اعلام الغاء حق قضاوت قنسولی (کاپیتولاسیون) و عهد محتوی حقوق ممتازه (حداکثر تا یکسال دیگر)

(۱۹ اردیبهشت / ۱۰ مه)

۱۳۴۶ ق / ۱۳۰۶ ش

- شورش مردم اصفهان بر ضد قانون «نظام اجباری» «نظام وظیفه» ⇨ مهاجرت عده‌ای از علماء اصفهان به

ریاست شیخ نورالله نجفی به قم و دعوت روحانیون دیگر شهرها به قم ⇨ پیوستن روحانیت شهرهای

مختلف به مهاجرین در قم (آبان) + تعطیل عمومی در شیراز، مشهد...

- توافق دولت با روحانیون در قم بر سر تجدیدنظر در قانون نظام اجباری، انتخاب پنج نفر از علماء در مجلس،

تعیین ناظر شرعیات در کلیه ولایات، جلوگیری از منهیات و اجرای مواد مربوط به محاضر شرع (آذر).

موافقت شاه ⇨ روحانیون قم تا عملی شدن مواد بالا حاضر به پراکنده شدن نبودند اما رفته رفته به دلیل

- تفرقه و مرگ شیخ نورالله (۴ دی / رجب) متفرق شدند.
- کشف کمیته‌ای سری در ارتش به رهبری سرهنگ احمدخان پولادین برای سرنگونی رژیم پهلوی و اعدام سرهنگ پولادین (۲۴ بهمن) و مجازات دیگر اعضاء کمیته
 - تصویب لایحه ثبت املاک در مجلس (۲۱ بهمن / ۱۸ شعبان) ۱۹۲۷ م / ۱۳۰۷ ش
 - به قتل رسیدن سرلشکر عبدالله خان امیرطهماسبی در گردنه رازان خرم‌آباد (۱۲ فروردین)
 - تصویب قانون اعزام محصل به خارجه توسط مجلس به پیشنهاد دولت (هر سال صد نفر) (خرداد) ۱۳۴۷ ق / ۱۳۰۷ ش
 - پایان دوره ششم مجلس شورای ملی (۲۲ خرداد / ۲۶ صفر)
 - افتتاح بانک ملی (۱۷ شهریور) (لایحه آن در ۱۸ اسفند ۱۳۰۵ توسط دولت تقدیم مجلس و در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۶ تصویب شد).
 - گشایش دوره هفتم مجلس: ۱. اکثریت، ۲. اقلیت به رهبری فرخی یزدی از یزد و محمدرضا طلوع از لاهیجان (مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک نیز از قبول نمایندگی سر باز زدند). ۱۹۲۹ م / ۱۳۰۸ ش
 - توطئه کودتا توسط سرلشکر محمد حسین فیروز فرمانده قوای ژاندارمری جنوب، صارم‌الدوله استاندار فارس، قوام‌الملک، سالار حشمت و نصرت‌الدوله وزیر دارایی و کشف توطئه و دستگیری نصرت‌الدوله (۱۸ خرداد) (وی در حبس در سنان در ۲۰ دی ۱۳۱۶ به قتل رسید).
 - شناسایی دولت عراق (تبر / ۱۱ اوت)
 - الغاء امتیاز اسکناس بانک شاهی (قانون آن در ۶ خرداد ۱۳۰۹ به تصویب مجلس رسید.) و چاپ سکه (اسفند ۱۳۰۸) و اسکناس (۶ مرداد ۱۳۰۹) جدید توسط بانک ملی. ۱۳۰۹ ش
 - آخرین جلسه دوره هفتم مجلس شورای ملی (آبان) ۱۹۳۲ م / ۱۳۱۱ ش
 - الغاء امتیازنامه داری توسط ایران (۲۷ نوامبر) و عقد قرارداد جدید نفت با انگلیس توسط تقی‌زاده (خرداد ۱۳۱۲ / ۲۹ آوریل ۱۹۳۳) ۱۳۱۴ ش
 - استعفای کابینه هدایت (۲۲ شهریور) و کابینه ذکاء‌الملک فروغی ۱۳۵۴ ق / ۱۹۳۵ م / ۱۳۱۴ ش
 - اجبار رژیم به تعویض کلاه پهلوی و عمامه (برای غیرمجتهدین) به کلاه شاهو (کلاه تمام لبه، کلاه بین‌المللی، کلاه لگنی) و کشتار مسجد گوهرشاد (۲۱ تبر / ۱۲ ربیع‌الثانی)
 - استعفای فروغی (۱۰ آذر) و کابینه محمود جم (۱۱ آذر) ۱۹۳۶ م / ۱۳۱۴ ش
 - کشف حجاب (۱۷ دی)
 - تأسیس دانشگاه تهران ۱۳۱۵ ش
 - خودکشی داور وزیر مالیه (بهمن)

گاهنامه تاریخ معاصر ایران ۴۰۳

۱۹۳۷ م / ۱۳۱۶ ش

- پیمان سعدآباد بین ایران، ترکیه، عراق و افغانستان (۱۷ تیر / ۸ ژوئیه)

۱۹۳۹ م / ۱۳۱۷ ش

- عزیمت ولیمهد به مصر برای انجام تشریفات مقدماتی عروسی با فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر (۵ اسفند) - عروسی ولیمهد با فوزیه (در ۱۹۴۸ طلاق گرفت)

۱۳۱۸ ش

- اعلام بیطرفی ایران در جنگ بین‌الملل دوم توسط نخست‌وزیر محمود جم (۱۱ شهریور)

- گشایش دوره دوازدهم مجلس شورای ملی (آبان)

- کابینه دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری

۱۳۱۹ ش

- سقوط کابینه متین‌دفتری ← کابینه علی منصور

۳. نهضت ملی و قیام پانزده خرداد

- حمله آلمان به لهستان و شروع جنگ جهانی دوم (۹ شهریور/اول سپتامبر ۱۹۳۹) - حمله آلمان به روسیه (۱۳۲۰/۲۲ ژوئن ۱۹۴۱)
۱۹۴۱ م / ۱۳۲۰ ش
- حمله متفقین به ایران: انگلیس از جنوب و غرب (آبادان، خرمشهر، کرمانشاه) - شوروی از شمال (آذربایجان، گیلان) (۳ شهریور/ ۱۵ اوت) و اعلام آن در جلسه فوق‌العاده مجلس توسط نخست‌وزیر (۳ شهریور)
- استعفای رضاشاه به نفع ولیعهد (۲۵ شهریور/ ۱۶ سپتامبر) و خروج از کشور (۵ مهر) ← سلطنت محمدرضاشاه پهلوی
- استعفای کابینه منصور ← کابینه فروغی (ذکاءالملک) (۵ شهریور)
- تحمیل قراردادی بر ایران مبنی بر همکاری کامل ایران با متفقین (در عوض متفقین قول دادند در موقع متقاضی ایران را تخلیه کنند) (۱۸ شهریور)
- به پایان رسیدن دوره ۱۲ مجلس شورای ملی - افتتاح دوره ۱۳ مجلس شورای ملی (۲۲ آبان): در اول آذر ۱۳۲۲ پایان یافت
۱۹۴۲ م / ۱۳۲۱ ش
- کابینه علی سهیلی (اسفند/فوریه)
۱۹۴۲ م / ۱۳۲۱ ش
- کابینه احمد قوام (مرداد/اوت)
- وقوع بلوا در تهران بعلت کمبود نان (۱۷ آذر) ← اجتماع مردم در اطراف مجلس ← اعلان حکومت نظامی و توقیف کلیه جراید توسط دولت
۱۹۴۳ م / ۱۳۲۱ ش
- ورود دکتر میلسپو به ایران برای انجام اصلاحات در وزارت دارایی (دی/ژانویه) و گرفتن اختیارات کامل از مجلس
- استعفای قوام ← کابینه دوم سهیلی (۲۴ بهمن/فوریه)
۱۹۴۳ م / ۱۳۲۲ ش
- اعلان حالت محاصره بین ایران و آلمان توسط ایران (۱۷ شهریور/ ۹ سپتامبر)
- کنفرانس تهران (روزولت، چرچیل، استالین) (آذر/نوامبر) ← انتشار اعلامیه‌ای در مورد شناختن استقلال ایران (۹ آذر/اول دسامبر)
۱۹۴۴ م / ۱۳۲۲ ش
- گشایش مجلس چهاردهم (۱۶ اسفند/ ۲۶ فوریه): در این مجلس مصدق، شش کاندیدا از حزب نوده و سید ضیاءالدین طباطبایی که تازه از فلسطین آمده بود و حزب «اراده ملی» را تشکیل داده بود، عضویت داشتند

۱۹۴۴ م / ۱۳۲۳ ش

- استعفای سهیلی \Leftarrow کابینه محمد ساعد مراغه‌یی (فروردین / آوریل)
- فوت رضاخان در ژوهانسبورگ (۴ مرداد / ۲۵ ژوئیه) - کابینه دوم محمد ساعد (۴ شهریور / ۲۵ اوت)
- ورود کانتارادزه معاون کمیسر امور خارجه شوروی به تهران برای درخواست امتیاز نفت شمال و تظاهرات حزب توده بر له دادن امتیاز - مخالفت دولت و عده‌ای از مطبوعات و مجلسیان \Leftarrow کانتارادزه بدون نتیجه تهران را به حالت تعرض ترک کرد (۸ آذر)
- حمله محمد رشید به بانه در زمان تشنج تهران در مورد نفت شمال و فرار وی به عراق
- استعفای ساعد \Leftarrow کابینه مرتضی قلی خان بیات (سهام‌السلطان) (۴ آذر / ۲۵ نوامبر)
- تصویب طرحی در مجلس مبنی بر غیرقانونی بودن هر امتیازی که تا قبل از پایان جنگ و بدون تصویب مجلس به دول خارجی داده شود (۱۱ آذر) (این طرح توسط مصدق تهیه و ارائه شده بود)

۱۹۴۵ م / ۱۳۲۳ ش

- لغو مقداری از امتیازات میلسپو به درخواست مصدق در مجلس (۱۹ دی) و همکاری دولت بیات که جنبه بیطرفی داشت.
- اعلام جرم مصدق در مجلس علیه سهیلی و تدین به جرم دخالت در انتخابات مجلس چهاردهم (در آن زمان سهیلی نخست‌وزیر و تدین وزیر کشور بود) و اختلاس در مجلس \Leftarrow مخالفت عده‌ای از نمایندگان \Leftarrow ترک اعتراض‌آمیز مجلس توسط مصدق
- تظاهرات دانشجویان حقوق و مردم و آوردن مصدق به مجلس، شلیک نظامیان به روی مردم و کشته شدن چند تن (۱۵ اسفند / ۶ مارس) (بالاخره پرونده سهیلی و تدین به دیوان کشور ارجاع شد ولی هر دو تبرئه شدند.)
- استعفای بیات (۲۹ فروردین / ۲۰ آوریل) \Leftarrow کابینه ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) (۲۰ اردیبهشت / ۹ مه)

۱۹۴۵ م / ۱۳۲۴ ش

- تسلیم آلمان و پایان جنگ در اروپا (۱۸ اردیبهشت / ۷ مه)
- سقوط کابینه به علت نیارودن رأی اعتماد در مجلس (۱۳ خرداد / ۳ ژوئن) \Leftarrow کابینه محسن صدر (صدرالاشراف) (۲۲ خرداد / ژوئن)
- شورش عده‌ای از افسران در خراسان (مرداد) \Leftarrow به نتیجه نرسید
- حکومت خودمختار آذربایجان (۲۴ شهریور)^{۲۵}
- استعفای صدر (۲۹ مهر / اکتبر) \Leftarrow کابینه دوم حکیمی (۲۹ مهر)
- وخیم‌تر شدن اوضاع در آذربایجان + اعلام جمهوری در کردستان توسط قاضی محمد رهبر - حزب کومله کردستان (۲۱ آذر / ۱۲ سپتامبر)

۱۹۴۶ م / ۱۳۲۴ ش

- شکایت ایران به شورای امنیت (۲۹ دی) و تسلیم دومین شکوائیه (۲۹ اسفند) در مورد تخلیه نکردن ایران از طرف قوای شوروی
- استعفای حکیمی (اول بهمن / ۲۱ ژانویه) \Leftarrow کابینه دوم قوام (۷ بهمن / ۲۸ ژانویه)
- لغو حکومت نظامی
- مسافرت قوام به مسکو (۲۹ بهمن / ۱۹ اسفند) + ادامه مذاکرات مسکو در تهران با سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تهران

۱۹۴۶ م / ۱۳۲۵ ش

- قرارداد نفت قوام - سادچیکف (در مورد نفت شمال) (۱۵ فروردین / ۱۴ آوریل) + دستور قوام به حسین علاء برای خارج کردن شکایت ایران از دستور کار شورای امنیت (شورای امنیت موافقت نکرد) + وارد کردن سه وزیر توده‌ای در کابینه ← در عوض شوروی قول تخلیه قوای خود از آذربایجان را داد
- آغاز تخلیه آذربایجان توسط قوای شوروی (اول خرداد / ۲۱ مه) (قوای شوروی در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ سایر نقاط ایران را تخلیه کرده بودند - آخرین نفرات انگلیس در ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ / ۲ مارس ۱۹۴۶ ایران را ترک کرده بودند - نیروهای امریکایی نیز در آبان ۱۳۳۴ / نوامبر ۱۹۴۵ ایران را ترک کرده بودند).
- تشکیل «حزب دموکرات ایران» توسط قوام (۹ تیر)
- تشکیل دولت ائتلافی با سه وزیر از حزب توده (دکتر یزدی، دکتر کشاورز، ایرج اسکندری) و یک وزیر از حزب ایران (اللهیار صالح) توسط قوام (۱۲ مرداد / ۱۳ اوت)
- ساکت کردن حزب توده و حزب ایران + استفاده از نیروی آنها + اعمال نفوذ در انتخابات مجلس پانزدهم و سرکوبی مخالفین

۱۹۴۶ م / ۱۳۲۵ ش

- شورش ایل قشقایی در فارس به رهبری ناصر قشقایی و برادرانش (۲ مهر / ۲۲ سپتامبر) ← دولت با مذاکره قضیه را به طور مسالمت‌آمیز پایان داد (۱۳ مهر / اکتبر)
- خروج وزرای توده‌ای از کابینه و تشکیل مجدد کابینه قوام (۲۵ مهر)
- پیشروی نیروهای مستقر در زنجان به سوی تبریز پس از خروج ارتش شوروی، انحلال حکومت پیشه‌وری و فرار سران حکومت به شوروی (۲۳-۲۱ آذر / ۱۳-۱۱ دسامبر)

۱۹۴۷ م / ۱۳۲۶ ش

- دستگیری و اعدام سران شورشی کردستان: قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی توسط ارتش (فروردین)
- گشایش مجلس پانزدهم (۲۵ تیر / ۱۶ ژوئیه): نمایندگان این دوره مجلس با اعمال نفوذ دولت قوام انتخاب شده بودند و تحصنی که توسط عده‌ای منجمله مصدق در اعتراض به جریان انتخابات در دربار برگزار شد (۱۰/۲۲ / ۱۳۲۵) به نتیجه نرسید. مع‌هذا اقلیتی فعال در آن بود که مانع تصویب قرارداد الحاقی گس - گلشایان شد.

- رد مقاوله‌نامه شرکت مختلط نفت ایران و شوروی (قوام - سادچیکف) در مجلس (۲۹ مهر / اکتبر)^{۲۶}
- سقوط کابینه به علت نیاوردن رأی اعتماد در مجلس (۱۸ آذر / دسامبر) ← کابینه سوم حکیمی (۶ دی / دسامبر)

۱۹۴۸ م / ۱۳۲۶ ش

- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز (۲۳ بهمن)

۱۹۴۸ م / ۱۳۲۷ ش

- سقوط کابینه (۱۸ خرداد / ژوئن) ← کابینه عبدالحسین مؤید (۲۳ خرداد / ژوئن)
- تظاهرات بر ضد کابینه در جلو مجلس و زد و خورد با قوای انتظامی (۲۷ خرداد / ژوئن)
- سقوط کابینه به علت نیاوردن رأی اعتماد در مجلس (۱۵ آبان / ۵ نوامبر) ← کابینه ساهد (۲۵ آبان / ۱۵ نوامبر)

۱۹۴۹ م / ۱۳۲۷ ش

- سوء قصد به شاه توسط ناصر فخرآزایی در دانشگاه تهران (۵ بهمن / ۴ فوریه)

- ۱- اعلان حکومت نظامی در تهران و توقیف تمام جراید به جز اطلاعات و کیهان (۱۶ بهمن / ۵ فوریه) + زندانی شدن صاحبان جراید و تبعید کاشانی به خارج از کشور
 - ۲- تحریم و غیرقانونی شدن حزب توده توسط مجلس و دولت ← مهاجرت عده‌ای از افراد کادر رهبری حزب به شوروی (رادمنش، طبری، کشاورز...) + فعالیت مخفی حزب
 - ۳- بلند شدن زمره تشکیل مجلس مؤسسان به تحریک ستاد ارتش در سراسر کشور.
- ۱۹۴۹ م / ۱۳۲۸ ش
- ۱- استیضاح دولت توسط اقلیت مجلس (مظفر بقایی، حائری‌زاده، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، رحیمیان) در مورد وجود عوامل فاسد و فساد در دولت و عملیات غیرقانونی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و انتخابات مفتضحانه مجلس مؤسسان (فروردین) ← به نتیجه‌ای نرسید و فقط پنج نفر اقلیت به دولت رأی عدم اعتماد دادند
 - ۲- گشایش سومین مجلس مؤسسان (از صدر مشروطیت) برای تجدیدنظر در مواد ۴۸ و ۴۹ قانون اساسی و تأسیس مجلس سنا (اول اردیبهشت / ۲۱ آوریل) ← تأسیس مجلس سنا را تصویب کرد و به شاه قدرت انحلال مجلسین را داد.^{۲۷}
 - ۳- تقدیم قرارداد الحاقی گس - گلشایان (ساعد - گس) (در مورد نفت جنوب) به مجلس پانزدهم به فاصله ده روز مانده به پایان دوره قانونگذاری (۲۸ تیر / ۱۷ ژوئیه) ← در اثر مخالفت اقلیت مجلس (مکی، آزاد، حائری‌زاده، بقایی) و کمک مؤثر بعضی از نمایندگان (معظمی، امیر تیمور کلالی) رد شد و موضوع به مجلس شانزدهم موکول شد.
 - ۴- پایان دوره پانزدهم مجلس شورای ملی (۶ مرداد)
- ۱۹۴۹ م / ۱۳۲۸ ش
- ۱- تحصن دکتر مصدق و ۱۹ نفر از مدیران جراید در دربار به عنوان اعتراض به جریان انتخابات مجلس شانزدهم (۲۲ مهر / ۱۳ اکتبر) و چهار روز اعتصاب غذا ← تشکیل جبهه ملی توسط این بیست نفر (دکتر مصدق، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، حسین مکی، دکتر بقایی، آزاد، حائری‌زاده، دکتر سید حسین فاطمی، آیت‌الله غروی ...) + اعلام ابطال انتخابات تهران توسط انجمن نظارت (۱۸ آبان) (در انتخابات مجدد مصدق به عنوان نماینده اول تهران انتخاب شد. (۲۵ اسفند))
 - ۲- آغاز انتخابات اولین مجلس سنا در ایران (۲۲ مهر / ۱۳ اکتبر)
 - ۳- ترور هژیر وزیر دربار در مسجد سپهسالار توسط سید حسین امامی از فدائیان اسلام (۱۳ آبان / ۳ نوامبر)
 - ۴- اعلان حکومت نظامی در تهران (۱۴ آبان / نوامبر)
 - ۵- اعلان ابطال انتخابات تهران از طرف انجمن نظارت (۱۸ آبان / نوامبر)
- ۱۹۵۰ م / ۱۳۲۸ ش
- ۱- گشایش همزمان دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و اولین مجلس سنا (۲۰ بهمن / ۱۰ فوریه)
 - ۲- استعفای کابینه ساعد (۲۷ اسفند / مارس) ← کابینه علی منصور (۲۰ فروردین / ۱۳۲۹ / آوریل ۱۹۵۰)
 - ۳- تشکیل کمیسیون مخصوص نفت^{۲۸} برای بررسی لایحه الحاقی گس - گلشایان (۱۸ نفر) (۵ تیر)
 - ۴- استعفای منصور (۵ تیر / ۲۵ ژوئن) ← کابینه سپه حاجیعلی رزم‌آرا (۱۳ تیر / ۳ ژوئیه)
 - ۵- فرار ده زندانی توده‌ای از زندان قصر (۱۴ آذر) ← بروز سر و صدا و هیجان زیاد علیه دولت
 - ۶- اعلان نتیجه کمیسیون نفت به مجلس مبنی بر این که لایحه الحاقی کافی برای استیفای حقوق ایران

- نمی‌باشد. (۱۹ آذر) ← کمیسیون مأمور بررسی در زمینه نفت شد + رزم‌آرا برای جلوگیری از رد شدن قرارداد الحاقی در مجلس آنرا پس گرفت (۵ دی)
- ۱۹۵۱ م / ۱۳۲۹ ش
- ترور رزم‌آرا در مسجد شاه توسط خلیل طهماسبی از فدائیان اسلام (۱۶ اسفند/مارس) ← تعقیب قانون ملی شدن صنعت نفت در مجلس
 - ارائه تصمیم کمیسیون نفت مبنی بر ملی شدن صنعت نفت^{۲۹} به مجلس شورا (۱۷ اسفند) و تصویب آن در مجلس شورا (۲۴ اسفند) و سنا (۲۹ اسفند) ← کمیسیون مأمور تهیه طرح قانونی طرز اجرای ملی شدن صنعت نفت (قانون خلع بد) گردید
 - کابینه حسین علاء (۲۱ اسفند/مارس)
 - تصمیم شرکت نفت جنوب به کاهش ۳۰٪ فوق‌العاده حقوق کارگران (۲۵ اسفند) ← اعتصابات در جنوب
 - اعلان حکومت نظامی در تهران و حومه (۲۹ اسفند) به دنبال قتل رزم‌آراء (۱۶ اسفند) و دکتر عبدالحمید زنگنه رئیس دانشکده حقوق (۲۸ اسفند) - اعلان حکومت نظامی در خوزستان (۴ فروردین ۱۳۳۰)
- ۱۹۵۱ م / ۱۳۳۰ ش
- لغو حکومت نظامی در تهران و حومه (۱۸ فروردین)
 - پایان اعتصابات جنوب با پرداخت ۳۰٪ دستمزد کارگران توسط شرکت نفت جنوب (۵ اردیبهشت)
- ۱۹۵۱ م / ۱۳۳۰ ش
- استعفای علا (۶ اردیبهشت) ← اعلام نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق (۷ اردیبهشت/آوریل)
 - تصویب قانون خلع بد در مجلس شورا (۷ اردیبهشت) و سنا (۱۰ اردیبهشت) و توضیح آن توسط شاه (تهیه قانون در ۵ اردیبهشت توسط کمیسیون نفت به پایان رسید)
 - معرفی اعضاء کابینه به مجلس شورا توسط مصدق (۱۲ اردیبهشت)
 - متحصن شدن مصدق در مجلس به علت نداشتن تأمین جانی (۲۲ اردیبهشت)
 - تعیین هیأت مدیره موقت شرکت نفت (خرداد) ← خلع بد از شرکت نفت انگلیس و ایران (۲۹ خرداد)
 - شکایت انگلیس از ایران به دیوان داورى لاهه (۴ خرداد) ← ایران دادگاه لاهه را صالح برای رسیدگی به این دعوا ندانست زیرا دعوا را بین یک دولت و یک شرکت تجاری می‌دانست و نه بین دو دولت
 - ورود اورل هریمن مشاور مخصوص ترومن رئیس جمهور آمریکا برای میانجیگری (۲۳ تیر) ← اول شهریور بدون نتیجه‌ای تهران را ترک کرد
 - اعلام تظاهرات توسط حزب توده برای یادبود شهدای ۲۵ تیر ۱۳۲۵ خوزستان (۲۳ تیر) ← کشته شدن چند تن توسط ارتش و شهربانی (۲۳ تیر)
 - حمله شدید حزب توده به مصدق و جبهه ملی و آنها را عامل آمریکا خواندن + برکناری سرلشگر بقایی، رئیس شهربانی منتخب شاه، توسط مصدق (۲۷ تیر) (وی مسئول حادثه ۲۳ تیر بود اما دادگاه بعدها وی را تبرئه کرد) + استعفای وزیر کشور سرلشگر زاهدی
 - شکایت انگلیس به شورای امنیت مبنی بر اینکه ایران با قبول نکردن تصمیمات دادگاه لاهه صلح بین‌المللی را به خطر انداخته است (مهر) ← رسیدگی شورای امنیت و دفاع از ادعای ایران توسط مصدق (مهر)^{۳۰} ← شورای امنیت رأی به سکوت ماندن موضوع تا اعلام نتیجه دیوان لاهه در مورد صلاحیت خود داد.
 - محاصره اقتصادی ایران توسط انگلیس + توقیف پول‌های ایران در بانک‌های انگلیسی + توقیف نفت‌کش‌های حامل نفت ایران توسط ناوگان دریایی انگلیس + عدم خرید نفت ایران توسط دول و

کمپانی‌های خارجی حتی با ۵۰٪ تخفیف

۱۳۳۰ ش

- تعطیل کنسولگری‌های انگلیس و شعب شورای فرهنگی بریتانیا در ایران

۱۳۷۲ ق / ۱۹۵۲ م / ۱۳۳۱ ش

- گشایش هفدهمین دوره مجلس شورای ملی (۷ اردیبهشت / ۲۶ آوریل) و آماده شدن برای کار (۱۴ تیر)

۱۹۵۲ م / ۱۳۳۱ ش

- مسافرت مصدق در رأس هیأتی به لاهه برای اثبات عدم صلاحیت دادگاه و دخالت انگلیس در امور داخلی ایران (۷ خرداد) (دادگاه در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رأی به عدم صلاحیت خود داد.)

- تقدیم استعفای کابینه توسط مصدق به شاه با شروع رسمی کار مجلس هفدهم (۱۵ تیر / ۶ ژوئن) ← رأی تمایل مجلس هفدهم به وی دو روز بعد ← صدور فرمان نخست‌وزیری (۱۹ تیر)

- استعفای مصدق به سبب رد تقاضای وی مبنی بر واگذاری اختیارات کامل به مدت ۶ ماه و پست وزارت جنگ به وی که تا این زمان از طرف شاه تعیین می‌شد (۲۵ تیر / ژوئیه) ← اعلام نخست‌وزیری قوام (۲۶ تیر)

- بروز اغتشاش در تهران و شهرستان‌ها (آبادان، کرمانشاه، رشت...)

۱۹۵۲ م / ۱۳۳۱ ش

- قیام ۳۰ تیر: زد و خورد خونین در تهران ← استعفای قوام و بازگشت نیروهای نظامی به پادگان‌ها (۳۰ تیر) (در همین روز نیز دیوان داوری لاهه رأی بر عدم صلاحیت خود برای رسیدگی به موضوع نفت داد.)

- کابینه دوم مصدق (۳۱ تیر / ۲۷ ژوئیه): وی در این کابینه علاوه بر پست نخست‌وزیری پست وزارت جنگ را که به «وزارت دفاع ملی» تغییر نام داده بود، نیز عهده‌دار شد.

- تقدیم (۹ مرداد) و تصویب (۱۲ مرداد) لایحه اختیارات توسط مجلسین مبنی بر اجرای هر قانونی که از طرف دولت تهیه شود به مدت شش ماه به عنوان آزمایش و تقدیم آن برای تصویب نهایی به مجلس پس از شش ماه.

- آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس رسید (۱۵ مرداد)

- قطع روابط سیاسی بین دولت ایران و انگلیس (مهر / اکتبر)

- انحلال مجلس سنا توسط مصدق بعد از تصویب مجلس شورا (مهر)

۱۹۵۳ م / ۱۳۳۱ ش

- تقاضای تمدید اختیارات دولت به مدت یکسال دیگر توسط مصدق (دی / ژانویه) ← علی‌رغم مخالفت کاشانی رئیس مجلس، به تصویب رسید. (از این دوران رفته‌رفته شکاف بین جناح مصدق و کاشانی عمیق‌تر شد.)

- دعوت مصدق به دربار و توطئه قتل وی (۹ اسفند) ← وی با کمک یکی از کارمندان دربار از در عقب کاخ خارج شد.

- توقیف ۱۷۰ نفر از رجال به جرم مخالفت و تحریک علیه دولت (۱۶ اسفند) (زاهدی نیز جزو دستگیرشدگان بود که چند روز بعد آزاد شد.)

۱۹۵۳ م / ۱۳۳۲ ش

- ربودن و کشتن سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی و دفن وی در تپه‌های نزدیک لشگرک (اردیبهشت / مه)

- تحصن سرلشگر زاهدی در مجلس (۲۹ تیر / ژوئیه) (پس از اخذ تأمین از کاشانی رئیس مجلس از تحصن خارج و مخفی شد.)

- استعفای دسته‌جمعی نمایندگان نهضت ملی وابسته به مصدق به منظور انحلال مجلس (تیر/زویه)
 - رفراندوم دولت مبنی بر انحلال مجلس شورایی (۱۲ مرداد در تهران و ۱۹ مرداد در دیگر شهرها) ← اعلام
 انحلال مجلس از طرف دولت مصدق و وعده انتخابات دوره هجدهم پس از اصلاح قانون انتخابات (۲۵
 مرداد/اوت)

- عزل مصدق از طرف شاه و انتصاب زاهدی به سمت نخست‌وزیری ← توقیف سرهنگ نصیری حامل
 فرمان عزل مصدق توسط سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش مصدق (ساعت یک بعد از نیمه شب ۲۵ مرداد)
 و خلع سلاح سربازان همراه وی + توقیف عده‌ای از افسران ارتش به جرم اقدام به کودتا
 - خروج شاه و ملکه (نریا) از کشور با هواپیما از رامسر به بغداد و ایتالیا (۲۵ مرداد)
 - اعلان فرمانداری نظامی در تهران و تعیین صد هزار ریال جایزه برای دستگیری زاهدی (۲۷ مرداد/اوت)
 - تظاهرات شاهپرستانه عده‌ای (۲۷ مرداد و صبح ۲۸ مرداد) ← زد و خورد در اطراف منزل مصدق ← فرار
 مصدق و معاونین وی از منزل (۲۸ مرداد) - دستگیری مصدق (۲۹ مرداد/اوت)

۱۹۵۳ م / ۱۳۳۲ ش

- موفقیت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - خروج زاهدی از مخفیگاه و تصدی ریاست دولت (عاملین اصلی
 کودتا عبارت بودند از: ژنرال شوارتسکف کارشناس نظامی امریکا، آلن دالس رئیس سازمان سیا، لویی
 هندرسن سفیر کبیر امریکا در ایران و کریمت روزولت رهبر عملیات در ایران - بعد از کودتا تمام حرکت‌های
 سیاسی: حزب توده و سازمان افسری آن، جبهه ملی، فدائیان اسلام... سرکوب شدند. عده‌ای از ملیون در
 مرداد/شهریور ۱۳۳۲ نهضت مقاومت ملی را بوجود آوردند.)

- بازگشت شاه به ایران (۳۱ مرداد)

- محاکمه دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد سابق در دادگاه نظامی ارتش (آبان/نوامبر)^{۲۱}
 - تظاهرات دانشجویان در دانشگاه تهران به عنوان اعتراض به سفر نیکسون معاون رئیس جمهور جدید
 امریکا به ایران و باز شدن مجدد سفارت انگلیس ← سرکوب شدید توسط پلیس و کشته شدن سه
 دانشجوی دانشگاه تهران^{۲۲} (۱۶ آذر) (از آن زمان ۱۶ آذر روز دانشجو اعلام شد.)

- انحلال مجلس هفدهم (دی)

۱۹۵۴ م / ۱۳۳۳ ش

- گشایش هجدهمین دوره مجلس شورا و دومین دوره مجلس سنا (۲۷ فروردین/آوریل)
 - محاکمه دکتر فاطمی، دکتر شایگان و مهندس رضوی (مهر/اکتبر)^{۲۳}
 - امضاء قرارداد نفت با کنسرسیوم (قرارداد امینی - پیچ) (شهریور)، تصویب مجلس هجدهم (۲۹ مهر) و
 شروع بهره‌برداری از نفت ایران توسط کنسرسیوم (بهمن)

- کشف سازمان افسری حزب توده در ارتش که قریب ۶۰۰ افسر عضو آن بودند؛ نه نفر از افسران توده‌ای در
 (۲۷ مهر) پنج نفر در (۱۷ آبان) و شش نفر در (۲۶ مرداد ۱۳۳۴/اوت ۱۹۵۵) اعدام شدند. از برجسته‌ترین
 افسران توده‌ای که دستگیر و اعدام شدند: خسرو روزبه (۱۵ تیر ۱۳۳۶/۵ زویه ۱۹۵۷ دستگیر و در
 اردیبهشت ۱۳۳۷/۱۱ مه ۱۹۵۸ اعدام)، سیامک مشیری و وکیلی بودند.

- سقوط هواپیمای علیرضا پهلوی و درگذشت وی (۸ آبان/اکتبر)

۱۹۵۵ م / ۱۳۳۴ ش

- دستگیری دکتر مرتضی یزدی و مهندس شرمینی از سران حزب توده (۲۸ اسفند/مارس)

۱۹۵۵ م / ۱۳۳۴ ش

- استعفای زاهدی (۱۷ فروردین/آوریل) ← کابینه حسین علا (۱۹ فروردین/آوریل)

- الحاق ایران به پیمان بغداد (ستوی بعد) (۱۹ مهر/اکتبر) و اعتراض دولت شوروی^{۳۲}
- سوء قصد نافرجام به حسین علا در مسجد شاه توسط مظفر ذوالقدر از فدائیان اسلام (۲۵ آبان/نوامبر) ❖
- بازداشت نواب صفوی و دو تن از یارانش (اول آذر/نوامبر) - بازداشت خلیل طهماسبی و کلیه اعضاء جمعیت فدائیان اسلام (۶ آذر/نوامبر) - اعدام نواب صفوی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر، عبدالمحسین واحدی، محمد واحدی و سیدحسین امامی (۲۷ دی ۱۳۳۴/ژانویه ۱۹۵۶)
- ۱۹۵۶ م / ۱۳۳۵ ش
- پایان دوره مجلس هجدهم (۲۶ فروردین/آوریل) و گشایش مجلس نوزدهم (۲۰ خرداد/ژوئن) (مجلس نوزدهم دوران قانونی مجلس را از دو سال به چهار سال افزایش داد.)
- ۱۳۳۵ ش
- تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)^{۳۵}
- ۱۹۵۷ م / ۱۳۳۶ ش
- استعفای علا ❖ کابینه دکتر منوچهر اقبال (۱۵ فروردین/ ۴ آوریل)
- اعلان پایان حکومت نظامی در تهران
- ۱۹۵۸ م / ۱۳۳۶ ش
- اعلان جدایی بین شاه و ملکه ثریا از طرف دربار (۲۳ اسفند/ ۱۴ مارس)
- ۱۹۵۸ م / ۱۳۳۷ ش
- پایان محاکمه سرلشگر قهرنی رئیس سابق رکن ۲ ❖ محکوم به ۲ سال زندان و اخراج از ارتش شد (۲۱ خرداد/ ۱۱ ژوئن)
- به رسمیت شناختن دولت جدید عراق (پس از کودتای قاسم) توسط ایران (۹ مرداد/ ۳۱ ژوئیه)
- ۱۹۵۹ م / ۱۳۳۸ ش
- پناهندگی پنج هزار عراقی به سرکردگی شیخ رشید به ایران (اردیبهشت/مه)
- اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه (خرداد) ❖ سرکوب شد. عده‌ای کشته و مجروح و عده‌ای نیز دستگیر شدند.
- اعدام مهندس محمد علوی عضو کمیته مرکزی حزب توده (۲۵ خرداد/ ۱۵ ژوئن)
- تبدیل نام پیمان بغداد به سنتو (سازمان پیمان مرکزی مشتمل بر ایران، پاکستان، ترکیه، انگلیس (شهریور/سپتامبر))
- ازدواج شاه با دوشیزه فرح دیبا (۲۹ آذر/ ۲۱ دسامبر)
- ۱۹۶۰ م / ۱۳۳۹ ش
- به رسمیت شناختن دولت جدید ترکیه پس از کودتای ژنرال گورسل، توسط ایران (۹ خرداد/ ۳۰ مه)
- پایان دوره مجلس نوزدهم (۱۹ خرداد/ ۱۹ ژوئن)
- قطع روابط سیاسی ایران و مصر بدنبال نطق ناصر و انتقاد از ایران به خاطر شناسایی اسرائیل (مرداد/اوت)
- پایان انتخابات مجلس بیستم در تهران و شکایات مردم تهران و شهرستان‌ها مبنی بر تقلب در انتخابات و درخواست ابطال آن (۵ شهریور/ ۲۷ اوت) ❖ استعفای داوطلبان نمایندگان به درخواست شاه
- تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) در بغداد (شهریور/سپتامبر)
- استعفای اقبال ❖ کابینه مهندس جعفر شریف‌امامی
- استعفای کلیه نمایندگان انتخاب شده مجلس بیستم
- ۱۹۶۱ م / ۱۳۳۹ ش

- صدور دستور تجدید انتخابات تهران (۱۹ دی / ۱۱ ژانویه)
- تظاهرات دانشجویان در دانشگاه و دانشسرای عالی در جریان انتخابات و اعلام تعطیل دانشگاه از طرف رئیس دانشگاه (۱۵ بهمن / ۴ فوریه)
- گشایش بیستمین دوره مجلس شورا (۲ اسفند / ۲۱ فوریه)
- ۱۹۶۱ م / ۱۳۴۰ ش
- درگذشت آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی در قم (۱۰ فروردین / ۳۰ مارس / ۱۳۸۰)
- اعتصاب بزرگ معلمین (۱۲ اردیبهشت) ← کشته شدن دکتر خانعلی در میدان بهارستان جلوی مجلس ← استیضاح دولت توسط در نماینده مجلس (۱۶ اردیبهشت) ← استعفای دولت
- ۱۹۶۱ م / ۱۳۴۰ ش
- کابینه دکتر علی امینی (۱۶ اردیبهشت / ۶ مه) (وی نماینده مجلس بیستم و معترض به جریان انتخابات بود.)
- صدور فرمان انحلال مجلس شورا و سنا که به امضای شاه رسید (۱۹ اردیبهشت / ۹ مه) و اعلام تجدید انتخابات مجلس بیستم بعد از تغییر و اصلاح قانون انتخابات
- میتینگ جبهه ملی در میدان جلیلیه و تقاضای انجام فوری انتخابات (۲۸ اردیبهشت / ۱۸ مه)
- شناسایی دولت جدید سوریه بعد از جدا شدن از جمهوری متحده عربی (۱۰ مهر / اکتبر)
- تظاهرات دانشجویان در دانشگاه تهران به عنوان همدردی با مبارزان الجزایر (۱۴ آبان / ۵ نوامبر)
- طرح اصلاحات ارضی و تحدید مالکیت (۶ دی / ۲۷ دسامبر)
- ۱۹۶۲ م / ۱۳۴۰ ش
- تظاهرات دانشجویان در دانشگاه تهران بر علیه دولت امینی و سرکوب شدید آن توسط کماندوها (۱ بهمن / ژانویه) (دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران در اعتراض به سرکوب شدید استعفا داد.)
- بازداشت سران جبهه ملی (دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر آذر، مهندس حبیبی، مهندس زیرک‌زاده، شمس‌الدین امیرعلایی) و عده‌ای دیگر (جعفر بهبهانی، فرود، رشیدیان، صادق بهداد) (۳ بهمن / ۲۳ ژانویه)
- عزیمت سهبید تیمور بختیار از ایران (۵ بهمن / ۲۵ ژانویه)
- دستگیری شاپور بختیار، مهندس خنجی و مسعود حجازی (۷ بهمن / ۲۷ ژانویه)
- ۱۹۶۲ م / ۱۳۴۱ ش
- به رسمیت شناختن استقلال الجزایر توسط ایران (۱۲ تیر / ژوئیه)
- استعفای امینی (۲۷ تیر / ۱۸ ژوئیه) و ترک کشور به اتفاق همسرش (۱۶ مرداد / ۷ اوت)
- کابینه اسدالله علم (۳۰ تیر / ۲۱ ژوئیه)
- وقوع زلزله شدید در مناطق تهران تا قزوین و باختر ایران و کشته شدن بیست هزار نفر (۱۱ شهریور / ۲ سپتامبر)
- تقدیم لایحه وانجمن‌های ایالتی و ولایتی به مجلس از طرف دولت (۱۶ مهر): لایحه دو محور اصلی داشت: ۱. حذف قید اسلام از شرایط انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده و تبدیل سوگند به قرآن، به سوگند به کتاب آسمانی، ۲. دادن حق رأی به زنان
- مخالفت شدید علماء ← پس گرفتن لایحه توسط دولت (۱۰ آذر) ^{۳۶}
- ۱۳۴۱ ش
- اعلام اصول ششگانه توسط شاه (۱۹ دی): الغای رژیم ارباب و رعیتی - ملی کردن جنگل‌ها - فروش سهام

کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی - سهیم کردن کارگران در منافع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی - لایحه اصلاحی قانون انتخابات - لایحه ایجاد سپاه دانش

۱۹۶۳ م / ۱۳۴۱ ش

اعلام فرزندم برای لوایح ششگانه در روز ۶ بهمن توسط نخست‌وزیر (۲۳ دی / ۱۳ ژانویه)
مخالفت علماء و پافشاری دربار در اجرای فرزندم ← تظاهرات در تهران و چند شهرستان (۲ بهمن / ۲۲ ژانویه)

بازداشت ۲۲ نفر از اعضاء جبهه ملی، سه نفر روحانی (منجمله طالقانی) و چند تن دانشجو (۲۳ تا ۲۴ بهمن / ۲۳ تا ۲۴ ژانویه)

فرزندم در مورد اصول ششگانه (۶ بهمن / ۲۶ ژانویه)

۱۹۶۳ م / ۱۳۴۱ ش

به رسمیت شناختن دولت جدید عراق به ریاست عبدالسلام عارف (۲۲ بهمن / ۱۱ فوریه)

استعفای علم (۲۹ بهمن / ۱۸ فوریه) ← کابینه جدید علم (۳۰ بهمن / ۱۹ فوریه)

به رسمیت شناختن حکومت جدید سوریه توسط ایران (۲۰ اسفند / ۱۱ مارس)

بروز ناآرامی در جنوب (۲۱ اسفند / ۱۲ مارس) ← توسط ارتش سرکوب شد

۱۹۶۳ م / ۱۳۴۲ ش

حمله مأموران رژیم به مدرسه فیضیه و کشته شدن دو طلبه (سید مونس رودباری ۱۸ ساله و یک طلبه دیگر) (۲ فروردین)

دستور جلب طلاب برای خدمت نظام وظیفه (اول اردیبهشت)

تظاهرات عظیم در تاسوعا (۹ محرم / ۱۲ خرداد) و عاشورا (۱۰ محرم / ۱۳ خرداد) در تهران و سخنان افشاگرانه آیت‌الله خمینی^{۳۷}

دستگیری آیت‌الله خمینی در قم (۳ بعد از نیمه شب ۱۵ خرداد / ۱۲ محرم)، آیت‌الله حاج حسن قمی در مشهد، آیت‌الله شیخ بهاء‌الدین محلاتی در شیراز... (طالقانی در ۱۴ خرداد دستگیر شده بود.)

قیام ۱۵ خرداد (۱۵ خرداد / ۱۲ محرم ۱۳۸۳): کشتار مردم در قم، تهران، پل باقرآباد و رامین، شیراز، مشهد، اصفهان... ← برقراری حکومت نظامی در تهران

مهاجرت علماء شهرستان‌ها به تهران و تقاضای آزادی علماء دستگیر شده + تعطیل بازار (۱۵ تا ۲۷ خرداد)^{۳۸}

انتقال آیت‌الله خمینی، محلاتی و قمی به داودیه (۱۱ مرداد)

انتخابات مجلس بیست و یکم و تحریم آن توسط روحانیون و دیگر ائمه - افتتاح بیست و یکمین دوره مجلس شورا و چهارمین دوره مجلس سنا (۱۳ مهر)^{۳۹}

اعدام طیب حاج رضایی و برادرش حاج اسماعیل رضایی (۱۱ آبان)

۱۹۶۴ م / ۱۳۴۲ ش

استعفای کابینه علم ← کابینه حسنعلی منصور (۲۰ اسفند)

۱۹۶۴ م / ۱۳۴۳ ش

آزادی آیت‌الله خمینی (۱۷ فروردین) و انتقال وی به قم (۱۸ فروردین) ← برگزاری جشن در حوزه علمیه قم و شهرهای دیگر

محاكمة سران نهضت آزادی (مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سجایی، آیت‌الله طالقانی)

تقدیم لایحه مصونیت سیاسی مستشاران، افسران، درجه‌داران و کارشناسان نظامی امریکا در ایران توسط

- دولت به مجلس و تصویب آن (در ۲۵ دی ۴۲ به مجلس سنا تقدیم و در ۳ مرداد ۴۳ تصویب شد. در ۲۱ مهر به مجلس شورا آمد و تصویب شد)
- نطق شدید اللحن آیت الله خمینی (۴ آبان) به دستگیری و تبعید وی به بورسای ترکیه (۱۳ آبان) ۱۳۴۳ ش
- دستگیری مصطفی خمینی (۱۴ آبان)، آزادی وی (۸ دی) و تبعید وی به ترکیه (۲۳ دی)
- ترور منصور توسط محمد بخارایی از «جمعیت‌های مؤتلفه» (اول بهمن) ^۴ به گابینه امیرحیاس هویدا (۷ بهمن) ۱۳۴۴ ش
- نقل مکان آیت الله خمینی و پسرش مصطفی به نجف (۹ جمادی الثانی ۱۳۸۵)
- تیراندازی به شاه در کاخ مرمر توسط یکی از افراد گارد به نام رضا شمس آبادی (۲۱ فروردین) ۱۹۶۶ م / ۱۳۴۵ ش
- بروز اختلاف میان ایران و امریکا بر سر خرید نفت و اسلحه به عقد قراردادی به ارزش ۱۱۰ میلیون دلار برای خرید اسلحه و تجهیزات از شوروی

۴. استبداد و حکومت مطلقه

۱۳۴۴ ش

- تشکیل سازمان مجاهدین خلق ایران» (در سال ۱۳۵۱ نامگذاری شد)

۱۳۴۵ ش

- دستگیری چند طلبه (محمد منتظری...) در قم به دلیل پخش اعلامیه (اول فروردین) - دستگیری حجت‌الاسلام حسینعلی منتظری و آیت‌الله شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی و... (اول فروردین)

۱۳۴۶ ش

- جشن‌های تاجگذاری (آبان)

- به قتل رسیدن غلامرضا تختی (۱۷ دی) (در این بابویه به خاک سپرده شد)

۱۳۴۸ ش

- درگذشت جلال آل احمد (۱۸ شهریور)

۱۳۴۹ ش

- شهادت آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی توسط رژیم (۲۰ خرداد)

۱۳۴۹-۵۰ ش

- تأسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق» (فروردین ۱۳۵۰)

۱۹۷۰ م / ۱۳۴۹ ش

- همه‌پرسی در بحرین ← استقلال بحرین (۱۹۷۱)^{۳۱}

۱۹۷۱ م / ۱۳۴۹ ش

- واقعه سیاهکل (توریه): از ۸ فوریه با حمله به پاسگاه پلیس در سیاهکل شروع شد

۱۹۷۱ م / ۱۳۵۰ ش

- بازدید اشرف پهلوی از چین و به رسمیت شناختن شدن جمهوری خلق چین از سوی ایران (مرداد/اروت)

- جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید با حضور سران ۶۹ کشور (مهر/اکتبر)

- اشغال سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی توسط ارتش ایران (آذر/دسامبر)

۱۹۷۲ م / ۱۳۵۰ ش

- تشکیل کمیته مشترک ساواک و شهریانی «کمیته مشترک ضد خرابکاری» (بهمن)

۱۹۷۳ م / ۱۳۵۲ ش

- مداخله ایران در ظفار (اکتبر)

۱۹۷۴ م / ۱۳۵۳ ش

- فروریختن سقف فرودگاه مهرآباد تهران (۵ دسامبر)

۱۹۷۵ م / ۱۳۵۳ ش

- تأسیس حزب واحد رستاخیز (۱۱ اسفند/مارس)

- ۱۹۷۵ م / ۱۳۵۳ ش
- قرارداد صلح ایران و عراق با میانجیگری الجزایر در الجزیره (مارس)
- ۱۹۷۵ م / ۱۳۵۴ ش
- افتتاح دوره بیست و چهارم مجلس شورا (شهریور)
- مرگ تیمسار محمد خاتمی فرمانده نیروی هوایی در تصادف با کایت (شهریور/ سپتامبر)
- ۱۹۷۶ م / ۱۳۵۴ ش
- تغییر مبدأ تاریخ ایران از هجری شمسی به شاهنشاهی در اجلاس مشترک مجلسین (۲۴ اسفند)
- ۱۹۷۶ م / ۱۳۵۵ ش
- قطع روابط ایران و کوبا
- گریختن یک خلبان شوروی به ایران (سپتامبر) (مسترد شد.)
- ۱۹۷۷ م / ۱۳۵۶ ش
- شب‌های شعر کانون نویسندگان در انستیتو گوته (مهر/ اکتبر)
- درگذشت دکتر علی شریعتی در لندن (خرداد)
- درگذشت مصطفی خمینی در نجف (اول آبان / ۲۳ اکتبر / ۹ ذیحده ۱۳۹۷)

۵. انقلاب اسلامی

- ۱۹۷۶ م / ۱۳۵۵ ش
- شروع سیاست آزادی‌بخشی شاه (اواسط سال)
- ۱۹۷۷ م / ۱۳۵۶ ش
- درگذشت دکتر علی شریعتی در لندن (خرداد) و مصطفی خمینی در نجف (اول آبان / ۱۲۳ اکتبر / ۹ ذی‌قعدة ۱۳۹۷)
- دیدار شاه از واشنگتن و تظاهرات علیه وی (۱۰ آبان)
- دیدار یک‌روزه‌کارتر و همسرش از ایران (دی ۱۳۵۶ / ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ تا اول ژانویه ۱۹۷۸)
- ۱۹۷۸ م / ۱۳۵۶ ش
- چاپ مقاله در روزنامه اطلاعات به امضای رشیدی مطلق در توهین به آیت‌الله خمینی (۱۷ دی) ⇐
- شورش در قم و سرکوب آن (۱۹ دی)
- شورش در تبریز به مناسبت چهلم شهدای قم (۲۹ بهمن)
- ۱۹۷۸ م / ۱۳۵۷ ش
- شورش در یزد به مناسبت چهلم شهدای تبریز (۱۰-۹ فروردین)
- فوت امیراسدالله علم (۲۶ فروردین)
- اعلان حکومت نظامی در شهرهای اصفهان، نجف‌آباد، شهرضا، همایون‌شهر (۲۵ مرداد)
- آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان و کشته شدن ۳۰۰ نفر (۲۸ مرداد / ۱۹ اوت)
- کناره‌گیری کابینه آموزگار (۵ شهریور) ⇐ کابینه مهندس شریف‌امامی (۵ شهریور)
- تظاهرات عظیم مردم در روز عید فطر (۱۳ شهریور / ۴ سپتامبر)
- اعلان برقراری حکومت نظامی در تهران و ۱۲ شهر بزرگ دیگر (۱۷ شهریور / ۸ سپتامبر)
- «جمعه سیاه»: کشتار مردم در میدان ژاله (۱۷ شهریور / ۸ سپتامبر)
- زلزله سهمگین در طبس (۲۵ شهریور)
- اخراج آیت‌الله خمینی از عراق (۱۱ مهر) ⇐ پذیرفته نشدن وی در کویت ⇐ سفر وی به پاریس (۱۳ مهر / ۱۵ اکتبر)
- آتش‌سوزی مسجد جامع کرمان (۲۴ مهر)
- آزادی بیش از ۱۲۰۰ زندانی سیاسی از زندان قصر (۳ آبان / ۲۵ اکتبر)
- آتش‌گشودن ارتش روی دانشجویان و دانش‌آموزان در دانشگاه تهران (۱۳ آبان)
- به آتش کشیده شدن صدها بانک در تهران (۱۴ آبان / ۵ نوامبر) - نخست‌وزیری ارتشبد غلامرضا ازهاری (۱۵ آبان)^{۲۲}
- اشغال روزنامه‌های خبری ⇐ اعتصاب روزنامه‌ها (تا سقوط دولت ازهارى، یعنی ۶۱ روز، طول کشید)
- تظاهرات عظیم در روزهای تاسوعا (۱۹ آذر / ۱۰ دسامبر / ۹ محرم) و عاشورا (۲۰ آذر / ۱۰ محرم)
- تیراندازی روی درجه‌داران و افسران در پادگان لویزان توسط دو نظامی (۲۰ آذر)^{۲۳}

- کشته شدن نجات‌اللهمی از استادان متحصن در دانشگاه تهران (۵ دی)

۱۹۷۸ م / ۱۳۵۷ ش

- سفر ژنرال رابرت هوپز به ایران (۱۳ دی / ۳ ژانویه) تا ۱۵ بهمن / ۲ فوریه در ایران ماند.

- اعلام تشکیل کابینه شاپور بختیار (۱۵ دی) معرفی کابینه به مجلس شورا (۲۱ دی)

- خروج روزنامه‌های کثیرالتنشار از اعتصاب دو ماهه

- خروج محمدرضا شاه پهلوی از ایران (۲۶ دی / ۱۶ ژانویه)^{۲۲}

- اعلام تشکیل «شورای انقلاب اسلامی» از سوی آیت‌الله خمینی (۲۲ دی)

- تحصن روحانیون در مسجد دانشگاه تهران برای ورود آیت‌الله خمینی به ایران (۷ بهمن)

- ورود آیت‌الله خمینی به ایران (۱۲ بهمن)

- انتخاب دولت موقت از سوی آیت‌الله خمینی (۱۵ بهمن)

- تظاهرات طرفداران قانون اساسی و بختیار در امجدیه (۲۰ بهمن)

۱۹۷۸ م / ۱۳۵۷ ش

- حمله گارد به همافران نیروی هوایی (۲۰ بهمن)

- شکسته شدن حکومت نظامی به فرمان آیت‌الله خمینی توسط مردم (۲۱ بهمن)

- پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن / ۱۱ فوریه) ← فروپاشیدن دولت شاپور بختیار و تشکیل دولت

موقت به ریاست مهدی بازرگان.

توضیحات

چون تاریخ وقوع حوادث در کتب مختلف فرق می‌کند، تاریخ‌های ذکر شده در این گاهنامه به ترتیب با مندرجات کتب زیر تطبیق می‌کند: تاریخ مشروطه ایران (کسروی) - تاریخ هجده ساله آذربایجان (کسروی) - تاریخ بیست ساله ایران (۳ جلد) (مکی).

تاریخ روی کار آمدن هر کابینه از زمان تصدی پست نخست‌وزیری ثبت شده است مگر آنکه خلاف آن ذکر شده باشد.

هر جا که «مجلس» نوشته شده است منظور «مجلس شورای ملی» است مگر اینکه خلاف آن ذکر شده باشد.

۱. مهمترین مطبوعات فارسی قبل از مشروطیت عبارت بودند از: ثریا و پرورش در مصر، جبل‌المثین در کلکته، شمس و اختر در استانبول، قانون در لندن. کتاب‌هایی نظیر سیاحتنامه ابراهیم بیگ اثر حاج زین‌العابدین مراغه‌ای و مسالک‌المحسین اثر میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی و روزنامه فکاهی ملانصرالدین (بزرگان ترکی در تفلیس منتشر می‌شد) در تنویر افکار مردم مؤثر بود.

۲. در زمان صدارت امین‌الدوله سه تن بلژیکی به ریاست نوز برای سرپرستی گمرک وارد ایران شدند (۱۲۷۸ ش).

۳. نام‌های دیگر این مسجد جمعه، آدینه، و آبگینه نیز بوده است.

۴. مهمترین عوامل خارجی مؤثر برای پیدایش نهضت مشروطیت عبارت بودند از: انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م)، ترقی سریع ژاپن و شکست روسیه از ژاپن (۱۹۰۵ م)، انقلاب نافرجام روسیه تزاری (۱۹۰۵ م).

۵. وی دو پسر به نام‌های میرزا حسن‌خان پیرنیا مشیرالملک (مشیرالدوله بعدی) و میرزا حسین‌خان پیرنیا (مؤمن‌الملک) داشت که در سیاست ایران نقش‌های مهمی را ایفا کردند. خود وی چند روز بعد از ترور امین‌السلطان فوت کرد.

۶. مهمترین روحانیون قدمشروطه این دوره عبارت بودند از: سیدمحمد کاظم یزدی در نجف، شیخ فضل‌الله نوری در تهران، حاج ملا محمد خماسی در رشت، ملا قربانعلی در زنجان و حاج میرزا حسن مجتهد در تبریز.

۷. کارگردانان این واقعه صنیع حضرت و مقتدر نظام بودند. از معتمدین شیخ فضل‌الله نوری، سید علی آقا یزدی، ملا محمد آملی پیش‌نماز مدرسه مروی، شیخ محمود ورامینی و سید محمد یزدی (اکبرشاه) حضور داشتند. چند نفر منجمله جوانی به نام سید عنایت توسط مستبدین کشته شدند (شیخ محمود ورامینی از ورامین همراه عده‌ای آمده بود و بعد از پایان یافتن فتنه و در اثر سرکشی در ورامین و فشار مجلس دستگیر و زندانی شد. سید علی آقا یزدی، پدر سیدضیاءالدین طباطبایی، بعد از انهدام مشروطه توسط محمدعلیشاه، در دسته مشروطه‌خواهان وارد شد و در این راه کمک‌های زیادی کرد).

۸. روزنامه‌های مهم این دوران در ایران عبارت بودند از: صوراسرافیل، روح‌القدس، مجلس، ندای وطن، زبان ملت، مساوات.

۹. از مهمترین کارهای مجلس اول بجز تدوین قانون اساسی و متمم آن، سعی در تأسیس بانک ملی بود که به نتیجه نرسید.

۱۰. چهار نامه‌ای که لیاخوف در آن دوران به فرماندهی کل قفقاز فرستاده است و توسط پانوف روزنامه‌نگار بلغاری منتشر شد (تاریخ انقلاب ایران، ادوارد براون) نشان می‌دهد که نقشه به توپ بستن مجلس توسط لیاخوف و سفارت روس کشیده شده بود.

۱۱. در ابتدای جنگ در تبریز قوای دولتی شامل: دسته‌های زیر بود: رحیم‌خان چلیپانلو (سردار نصرت) و پسرش بیوک‌خان (نصرت‌المدالک)، شجاع نظام مرندی، ضرغام و... و سپس که تبریز قیام کرد و ایستاد، افراد زیر با سپاه به کمک دولتیان آمدند: عین‌الدوله، نصرت‌السلطنه (سپه‌دار اعظم و سه‌سالار اعظم بعدی)، فوج قزوین به سرکردگی انتصارالسلطان، سواره و سرباز بختیاری به سرکردگی سالار جنگ، سواره‌های سنجابی و چگنی، یک دسته قزاق، سپاه ماکو متشکل از گردان شکاک و جلالی و سواران خود ماکو به سرکردگی عزروخان خواهرزاده اقبال‌السلطنه (توسط اقبال‌السلطنه فرستاده شد).

از آن سوی نیز حدود صدتن گرجی از سوی حزب سوسیال دمکرات روسیه به کمک تبریزیان آمدند. ۱۲. در این موقع مجاهدین به شاه رو آوردند و حاضر شدند برای رفع محاصره شهر و رفع بهانه دخالت روسیه تسلیم شوند. شاه نیز درباره دادن مشروطه و سازش با مجاهدین توافق کرده بود اما دیر شده بود و سپاهیان روسیه از مرز گذشته بودند.

۱۳. وی روز ۱۸ شهریور ۱۲۸۸ همراه عده‌ای (امیربهادر، مجلل‌الملک، ارشدالدوله...) از تهران عازم شد و در ۱۶ فروردین ۱۳۰۳ به مرض دیابت در پاریس فوت کرد.

۱۴. قاتلین بهبهانی حیدر اردبیلی، رجب سرابی، حسین لدد و علی اصغر نام داشتند که همان شب قتل در لباس خرده‌فروش دوره‌گرد از تهران خارج شدند. طراح قتل نیز به روایتی حیدرخان عمواغلی بوده است.

۱۵. از مهمترین کارهای مجلس دوم استخدام مورگان شوستر امریکایی برای اصلاح مالیه و استخدام سرهنگ یالمارسن سوئدی برای تشکیل قوای ژاندارمری بود.

۱۶. فعالیت قوای خارجی در طول جنگ در ایران به ترتیب زیر بود: روسیه از جانب شمال قوا آورد

ایران کرد (نیروی روس در رمضان ۱۳۳۳ ق به فرماندهی ژنرال باراتف در انزلی پیاده شدند و در صفر ۱۳۳۴ هـ. ق و همدان و در ربیع الثانی همین سال کرمانشاه را تصرف کردند). - انگلیس در جنوب قوا پیاده کرد (نیروی انگلیس در بوشهر پیاده شد) - عثمانی از جانب شمال غربی وارد ایران شد (آذربایجان و کردستان) - آلمان به فعالیت‌های جاسوسی و تحریک طوایف پرداخت (واسموس در فارس، دکتر پوزین در اصفهان و میو شویمان در کرمانشاهان فعالیت می‌کردند).

(جنگ اصلی در آذربایجان و بین قوای روس و عثمانی بود.)

۱۷. نمایندگانی که در تهران ماندند و مهاجرت نکردند دو دسته شدند: «دمکرات تشکیلی» (وثوق الدوله، سید محمد بیرجندی (تدین)، ملک‌الشعرا (بهار...)) که موافق تشکیل مجلس در زمان غیبت مهاجرین و وجود قوای بیگانه در ایران بودند و «دمکرات ضد تشکیلی» (سید محمد کمره‌ای...) که مخالف این امر بودند.

۱۸. از این تاریخ تا زمان کابینه قرارداد دولت‌های زیر به ترتیب بر سر کار آمدند: فرمانفرما (مدت کمی) - سپهسالار اعظم (سپهسالار اعظم قبلی) - وثوق الدوله - علاء السلطنه - عین الدوله - مستوفی الممالک - صمصام السلطنه - وثوق الدوله (کابینه قرارداد).

۱۹. حسن وثوق الدوله رئیس‌الوزراء ۲۱۰ هزار تومان، صام‌الدوله مسعود وزیر مالیه وقت و نصرت الدوله فیروز وزیر خارجه وقت هر کدام ۱۰۰ هزار تومان برای عقد قرارداد رشوه گرفته بودند که پس از عملی نشدن قرارداد مجبور به پس دادن پول‌ها شدند.

۲۰. اصولاً مدرس مستوفی را مرد میدان سردار سپه نمی‌دانست ولی به سبب محبوبیت مستوفی در میان مردم با کابینه وی مخالفت نکرد اما وقتی که در اثر تعال دولت اکثریت طرفدارش به اقلیت تبدیل شد، مدرس و یارانش (اصلاح‌طلبان) از مستوفی خواستند استعفا بدهد. اما وی کنار نرفت و ناچار دولت را استیضاح کردند. مستوفی وقتی برای جواب دادن به استیضاح حاضر شد به علت عصبانیت نطقی کرد که عده زیادی از وکلای درستکار مجلس از وی رنجیدند و خود وی نیز بعدها از این نطق پشیمان بود.

۲۱. این مجلس اولین دوره مجلس بود که بطور عادی پایان می‌یافت. از مهمترین کارهای آن استخدام دکتر میلسبو برای اصلاح مالیه (آذر ۱۳۰۰ / ۱۹۲۱) (وی تا سال ۱۹۲۷ م در ایران ماند) و عضویت ایران در جامعه ملل بود.

۲۲. بنابر شایعاتی این قتل با مسأله دادن امتیاز نفت شمال به کمپانی‌های آمریکایی بی‌ربط نبوده است. بعد از این قتل شرکت‌های نفتی آمریکایی از سرمایه‌گذاری در ایران خودداری کرده و شرکت نفت انگلیس همچنان بدون رقیب باقی ماند.

۲۳. حکومت خوزستان از سال‌ها پیش در این خانواده که وابسته به انگلیس بودند باقی مانده بود (شیخ جابر - شیخ مزعل - شیخ خزعل)

۲۴. احمد میرزا در ۱۳۰۸ ش / ۲۶ رمضان ۱۳۲۸ به مرض ورم کلیه درگذشت.

۲۵. پیشه‌وری رهبر حزب دموکرات (دموکرات فرقدسی) در تبریز اعلام حکومت خودمختاری می‌نماید (۲۴ شهریور) سفر پیشه‌وری و هیأتی از سران فرقه دموکرات برای مذاکره با دولت که به نتیجه نرسید. سفر مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر به تبریز (۲۱ خرداد ۱۳۲۵) و امضاء قرارداد با پیشه‌وری (خرداد ۱۳۲۵). (پیشه‌وری نماینده مجلس چهاردهم بود اما اعتبارنامه‌اش رد شد).

۲۶. مقاله‌نامه در همان روز (۲۹ مهر) تسلیم مجلس شده بود.

۲۷. لایحه تشکیل مجلس سنا در ۱۳۲۷/۲/۱۹ توسط دولت حکیمی تقدیم مجلس شورای ملی شده

بود.

۲۸. اعضای این کمیسیون عبارت بودند از: دکتر محمد مصدق، میر سیدعلی بهبهانی، جواد گنجه‌ای، سید حسین مکی، خسرو قشقایی، دکتر حسن علوی، جواد عامری، دکتر کاسمی، سیدابوالحسن حائری‌زاده، اللهیار صالح، دکتر سیدعلی شایگان، جمال امامی، سرتیپ‌زاده، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر محمدعلی هدایتی، پالیزی و فقیه‌زاده.

۲۹. اولین امتیاز نفت در سال ۱۹۰۱ م. توسط ویلیام ناکس داری از ناصرالدین شاه گرفته شد. در ۱۹۰۸ م. نخستین توفیق در کشف نفت حاصل و در سال ۱۹۰۹ م. شرکت نفت انگلیس و ایران (A.I.O.C) تأسیس شد. در ۱۳۱۲/۱۹۳۳ قرارداد جدیدی بین ایران و انگلیس بسته شد. در ۱۳۲۹/۱۹۵۱ صنعت نفت ملی شد و در سال ۱۹۶۰ م. اوپک (Oil Producing and Exporting Countries) تأسیس شد.

۳۰. مصدق در ۱۵ مهر به نیویورک رفت و اول آذر به ایران بازگشت.
۳۱. مصدق ابتدا به اعدام و سپس به سه سال حبس محکوم شد. سرتیپ ریاحی نیز به دو سال حبس تأدیبی محکوم شد.

۳۲. اساس این سه تن مصطفی بزرگ‌نیا، شریعت رضوی و ناصر قندچی بود.
۳۳. فاطمی محکوم به اعدام و در ۱۹ آبان ۱۳۳۳ اعدام شد. شایگان و رضوی به حبس ابد محکوم شدند.

۳۴. پیمان بغداد در ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ بین ترکیه و عراق منعقد شده بود.
۳۵. قانون پنج ماده‌ای تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشوره در اسفند ۱۳۳۵ توسط مجلس تصویب شد. اولین رئیس این سازمان تیمسار تیمور بختیار (فرماندار نظامی تهران و رئیس رکن ۲ ارتش) بود. بختیار در اوت ۱۹۷۰ در عراق کشته شد.

۳۶. علم در ۷ آذر طی تلگرافی به علما و سپس در ۱۰ آذر طی مصاحبه با خبرنگاران پس گرفتن لایحه را اعلام کرد.

۳۷. عصر عاشورا در مدرسه فیضیه قم و ۱۱ محرم در تهران دوباره تظاهراتی صورت گرفت.
۳۸. رژیم به علمای مهاجر قول آزادی آیت‌الله خمینی را داد و در ۱۵ مهر ۱۳۴۲ آنها را تحت‌الحفظ به قم و مشهد فرستاد (عده‌ای نیز قبلاً پراکنده شده بودند). تعطیل بازار نیز به دنبال ملاقات آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله خمینی پایان گرفت.

۳۹. انتخابات دو مجلس در ۲۶ شهریور انجام گرفت. مجلس شورای دوره ۲۱ لزوم تغییر قانون اساسی و قانون انتخابات مجلس مؤسسان را تصویب کرد (اسفند ۱۳۴۵) و با انجام انتخابات دوره ۲۲ و قبل از اتمام دوره قانونیش با فرمانی خاص منحل شد.

۴۰. بخارایی، امانی، صفار هرنندی و نیک‌نژاد از سازمان مؤتلفه اسلامی در ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ اعدام شدند.

۴۱. قطعنامه شورای امنیت در مورد استقلال بحرین (۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹/۱۱ مه ۱۹۷۰) به تسلیم قطعنامه به مجلس شورا و تصویب آن در مجلس شورا (۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۹) و سنا (۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۹). (بحرین در تقسیم‌بندی دولت به سال ۱۳۳۶ استان چهاردهم نامیده شده بود.)

۴۲. شاه طی یک سخنرانی تلویزیونی تشکیل دولت نظامی به ریاست ارتشبد غلامرضا ازهاری را اعلام کرد.

۴۳. نام این دو نظامی سرباز وظیفه امیدیه عابد و درجه‌دار اسماعیل سلامتبخش بود.

۴۴. وی در ۵ مرداد ۱۳۵۹/۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در بیمارستانی در قاهره فوت کرد.

کتابنامه فارسی

- اپریم، اسحاق، چه باید کرد.
آدمیت، فریدون، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۴.
علاتور، حزب توده بر سر دوراهی، تهران، ۱۳۲۶.
آل احمد، جلال، در خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، رواق، ۱۳۵۶.
انصافیور، غلامرضا، تاریخ زندگی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران، تهران، انتشار، ۱۳۵۰.
بزرگ، د. (خسرو شاکری) (ویراستار)، اسناد جنبش کارگری، سوسیال دموکراتیک و کمونیستی ایران، فلورانس، مزدک، ۱۳۵۵. (مجلدهای شش‌گانه این کتاب در تهران توسط انتشارات علم به چاپ رسیده است.)
بهار، ملک‌الشعرا، دیوان، جلد اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳.
بهار، ملک‌الشعرا، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، تهران، ۱۳۲۳.
حزب توده، دربارهٔ ۲۸ مرداد، ۱۳۳۳.
حزب توده، نشریهٔ تعلیماتی...
خنجی، محمدعلی «تحقیق دربارهٔ مذهب بابی و بهایی»، اندیشهٔ نو، شمارهٔ ۳، بهمن ۱۳۲۷.
خواججه‌نوری، ابراهیم، بازیگران عصر طلایی، تهران، ۲۲-۱۳۲۱.
دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، جلدهای سوم و چهارم، تهران، ۱۳۲۹.
دیاکونوف، تاریخ ماد، تهران، ۱۳۴۵.
عارف قزوینی، ابوالقاسم، دیوان، تهران، سیف آزاد، ۱۳۲۵.
عشقی، میرزاده، کلیات مصور عشقی، به کوشش علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
علوی، بزرگ، پنجاه و سه نفر، تهران، ۱۳۲۳.
فاتح، مصطفی، پنجاه سال نفت ایران، تهران، ۱۳۳۵.
فخرایی، ابراهیم، سردار جنگل، تهران، ۱۳۴۴.
فخرایی، ابراهیم، گیلان در جنبش مشروطیت، تهران، جیبی، ۱۳۵۴.
فرخی یزدی، محمد، دیوان، به کوشش حسین مکی، تهران، علمی، ۱۳۳۲.
کسروی، احمد، تاریخ مشروطهٔ ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
کسروی، احمد، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، تهران، گام پایدار، ۱۳۵۶.
کشاوری، فریدون، من متهم می‌کنم...، تهران، رواق، ۱۳۵۶.
کی‌استران، حسین، سیاست موازنهٔ منفی، تهران، ۱۳۲۷/۲۹؛ تجدید چاپ: پاریس، انتشارات مصدق، ۱۳۵۶.
مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، جلد سوم، تهران، زوار، ۱۳۴۱.
مصدق، دکتر محمد، نطقهای دکتر مصدق در دورهٔ شانزدهم مجلس، پاریس، انتشارات مصدق، ۱۹۶۹.
مصدق، دکتر محمد، نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، انتشارات مصدق، ۱۹۶۹.

- مصدق، دکتر محمد، مکاتبات مصدق، انتشارات مصدق، ۱۹۷۵.
- ملکی، حسین، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، تهران، علمی، ۱۳۲۴.
- ملکی، حسین، تاریخ بیست ساله، جلد اول، تهران، علمی، ۱۳۲۶-۱۳۲۴.
- ملکزاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد‌های ۷-۱، تهران، ۳۵-۱۳۲۸.
- ملکی، خلیل، خاطرات سیاسی، ویراستار محمدعلی (همایون) کاتوزیان، تهران، رواق، ۱۳۵۹.
- ملکی، خلیل، دوروش برای یک هدف، تهران، ۱۳۲۷.
- ملکی، خلیل، برخوردار عقاید و آراء، تهران، ۱۳۲۹.
- ملکی و انور خامه‌ای، پس از ده سال انشعاییون حزب توده سخن می‌گویند، تهران، علم و زندگی، ۱۳۳۶.
- ملکی، خلیل، نیروی سوم چیست؟، ۱۳۳۰.
- ملکی، خلیل، نیروی سوم پیروز می‌شود، ۱۳۳۰.
- ملکی، خلیل، سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی، ۱۳۳۱.
- ملکی، خلیل، دو نامه، تهران، مروارید، ۱۳۵۸.
- نقیسی، سمید، تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران در قرون معاصر، تهران، بنیاد، ۱۳۴۴.
- یلدا، در راه یک الحراف، تهران، ۱۳۳۶.

کتابشناسی انگلیسی

- Abrahamian, E., "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *The International Journal of Middle Eastern Studies*, no. 5, 1974.
- Abrahamian, E., "Kasravi, The Integrative Nationalist of Iran", *Middle Eastern Studies*, Oct., 1973.
- Agah, M., "Some Aspects of Economic Development of Modern Iran", (unpublished D. phil. Thesis. Univ. of Oxford), 1958.
- Algar H., *Religion and State in Iran 1785-1906*¹, Berkeley and Los Angeles, Univ. of California Press, 1972.
- Amuzegar, Jahangir, *Technical Assistance in Theory and Practice: the Case of Iran*, New York, Praeger, 1960.
- Amuzegar, Jahangir and Fekrai, M.A., *Iran, Economic Development: under Dualistic Conditions*, Chicago, Ill: University of Chicago Press, 1971.
- Amuzegar, Jahangir, *Iran: an Economic Profile*, Washington, The Middle East Institute, 1977.
- Anderson, P., *Lineages of The Absolutist State*, London, N.L.B., 1975.
- Arasteh, R., "Growth of Modern Education in Iran", *Comparative Education Review*, III, Feb. 1960.
- Arta G., *Under Five Shah*, London, John Murry, 1964.
- Ashraf, A., "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran", in M.A. Cook (ed.) *Studies in The Economic History of The Middle East*, London, Oxford Univ. Press, 1970.
- Baldwin, G., *Planning and Development in Iran*, Baltimore Md.: Johns Hopkins, 1967.
- Bahyuzi, H.M., (ed.) *Edward Granville Browne and The Babi faith*, London, Ronald, 1970.
- Banani, A., *The Modernization of Iran, 1921-41*, Stanford Univ. Press, 1961.
- Berlin, I., *Two Concepts of Liberty*, Oxford, Charendon Press, 1958.
- Bharrier J. *Economic Development in Iran, 1900-1970*², London, Oxford Univ. Press, 1971.
- Browne, E.G., *The Persian Revolution 1905-9*¹, Cambridge, 1910.
- Carr, E.H., *The Bolshevik Revolution*, Vol III, London, Penguin, 1973.
- Carr, E.H., *Socialism in One Country*, London, Penguin, 1972.
- Clough, S.E., *European Economic History*, London, McGraw-Hill, 1968.
- Conolly, V., "The Industrialization of Persia", *Journal of Royal Asiatic Society*, 1935.
- Dobb, M.H., *Soviet Economic Development Since 1917*, London, Routledge, 1960.
- Enayat, Hamid, *The British Public Opinion and the Persian Oil Crisis*, an extended and

unpublished MA dissertation, University of London, 1958.

Etemad Moghaddam, Fatemeh, "The Effects of Farm Size and Management System on Agricultural Production in Iran" (Unpublished D Phil thesis, University of Oxford, 1979).

Entner M., *Russo-Persian Commerical Relations*¹, Gainseville, Fla, 1965.

Fry, R.N., *The Heritage of Persia*⁵ Cleveland, World Publishing, Co., 1963.

Gellner, E., "The Soviet and The Savage", *Times Literary Supplement*, 18 Oct., 1974.

Gerschenkron, Alexander, *Economic Backwardness in Historical Perspectives*, Cambridge, Mass., Harvard University Press, 1961.

Gilbar, G.G., "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870-1906", *Asian and African Studies*, XI, No. 2, 1976.

Herodotus, *Histories*⁶, London Penguin, 1954.

Hindess B., Hirst, P., *Pre Capitalist modes of Production*, London, Routledge, 1975.

Hindess B., Hirst, P., *Mode of Production and Social Formation*, London, MacMillan, 1977.

International Labour Organization "The Agrarian Question in Iran", paper (1980).

Irvin, G.W., *Roads and Redistribution... in Iran*, Geneva, International Labour Office, 1973.

Issawi, C., *The Economic History of Iran, 1800-1914*⁷, London, Univ. of Chicago Press., 1971.

Keddie, N., *Religion and Rebellion in Iran*⁸, London, Frank Cass, 1966.

Keddie, N., *Sayyid Jamal al-Din al-Afghani*, Berkeley and Los Angeles, Univ. of California Press., 1972.

Keddie, N., "The Economic History of Iran 1800-1914 and it's Political Impact: An Overview", *Iranian Studies*, Spring-Summer, 1972.

Keddie, Nikki, "The Midas Touch: Black Gold, Economics and Politics in Iran Today", *Iranian Studies*, Aug., 1977.

Keddie, Nikki, "Stratification, social control... and Capitalism in Iranian Villages Before and After Land Reform", in R. Antoun and I. Havik (eds.) *Politics and Social Change in the Middle East*, Bloomington, Ind., Indiana University Press, 1972.

Katouzian, H., "Land Reform in Iran: A Case Study in the Political Economy of Social Engineering," *Journal of Peasant Studies*, Jan. 1974.

Katouzian, H., "Peasant Societies and Industrialisation: A Critique of Modernism and Pseudo - Modernism in Economic Development", paper presented to the international symposium "Three Worlds or One?" Berlin Institute for Comparative Social Research, June 1979.

Katouzian, H., "The Political Economy of Development in Oil Exporting Countries". *Peoples Mediterraneens*, Sep., 1979.

Katouzian, H., "The Development of the Service Sector: A New Approach", *Oxford Economic Papers*, Nov., 1970.

Katouzian, H., "Services in International Trade: A Theoretical Interpretation" in Herbert Giersch (ed.), *International Economic Development and Research Transfer*, Kiel. Institut für

Weltwirtschaft, 1978.

Katouzian, H., "Oil versus Agriculture: a Case of Dual Resource Depletion in Iran", *Journal of Peasant Studies*, April 1978.

Katouzian, M.A.H., *Ideology and method in Economics*, London, MacMillan, 1980.

Katouzian, M.A.H., "Peasant Societies and Industrialization: A Critique of Modernism and Pseudo Modernism in Economic Development", Berlin Institute of Comparative Social Research Symposium, June, 1979, (forthcoming in the Proceedings of the Symposium).

Katouzian, M.A.H., "Kasravi The Intergrative Nationalist of Iran, A Comment", (mimeo, June, 1974).

Katouzian, M.A.H., "The Aridisolatic Society: A mode of Long-Term Social and Economic Development in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, June 1983.

Khoaroshai, Z., "The Politics of Education Under Conditions of Economic Growth, With Special Referenc to Iran" (unpublished Ph.d. Thesis, Univ. of Sheffield). 1978.

Lambton, A.K.S., *The Persian Land Reform*, London, Oxford University Press, 1970.

Lockwood, W.W., *The Economic Development of Japan... 1868-1938*, Princeton, NJ., Princeton University Press, 1969.

Looney, Robert E., *The Economic Development of Iran, a Recent Survey with Projection to 1981*, London, Praeger, 1973.

Looney, Robert E., *A Development Strategy for Iran through the 1980s*, New- York, Praeger, 1977.

Looney, Robert E., *Iran at the End of the Century*, New York, Praeger, 1977.

Macpherson, C.B., *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, London, Oxford Univ. Press., 1973.

Mansfield, Peter, *Middle East: A Political and Economic Survey*, London, Oxford University Press, 1973.

Mantoux, Paul, *The Industrial Revolution*, London, Cape, 1961.

Moor, Jr., B., *Social Origins of Dictatorship and Democracy*, London, Penguin, 1967.

Marx, K. *Contributions to a Critique of Political Economy*.

Myrdal, G., *Economic Theory and Underdeveloped Regions*, London, University Paperbacks, 1957.

Nozmani, F., "Feudalism in Iran"¹⁰ *Tahghighat Eghtesadi*, LX, Summer, Fall 1972.

Noshirvani, V.F., "The Beginnings of Commerical Agriculture in Iran"¹¹ in A.L. Udovitch (ed.) *The Islamic Middle East, 1900-1970*, Princeton, Darwin Press, 1981.

B. Olsen and P.N. Rasmussen, "An Attempt at Planning in a Traditional State", in E.E. Hagen (ed.), *Planning Economic Development*, Homewood, III.: Irwin, 1963.

Robino, H.L., *Coins, Medals, and Seals of The Shahs of Iran, 1500-1941*, Hertford, 1945.

Robino, J., "Banking in Persia", *Journal of the Institute of Banking*, 1892.

Rodinson, M., *Islam and Capitalism*¹², London, Allen Lane.

- Routh, G., *The Origin of Economic Ideas*, London, MacMillan, 1975.
Serge, V., *Memories of a Revolutionary*, London, Oxford University Press, 1963
Shirer, W., *The Rise and Fall of the Third Reich*¹³, London, Pan, 1964.
Saudia Islamica, 1964.
Waterfield, G., *Professional Diplomat, Sir Percy Loraine*, London, Jhon Murray, 1973.
Wittfogel, K.A., *Oriental Despotism*, New Haven/Yale University Press, 1957.
Zabih, Sepehr, *The Communist Movement in Iran*, Berkley and Los-Angeles, Calif: University of California Press, 1966.

ترجمه فارسی برخی از کتب فوق

۱. الگار، حامد، دین و دولت در ایران، نقش علما در دوره قاجار. ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۵۶.
۲. باری‌پور، ج، اقتصاد ایران، ترجمه تقوی، تیموری، علیمدد، نفیسی، تهران، مرکز تحقیقات تخصصی مؤسسه حسابرسی سازمان صنایع ملی و سازمان برنامه، ۱۳۶۴.
۳. براون، ادوارد، انقلاب ایران، ترجمه و حواشی احمد پزوه، تهران، معرفت ۱۳۳۸.
۴. انتنر، م. روابط بازرگانی ایران و روسیه ۱۹۱۴-۱۸۲۸، ترجمه عطاءالله نوریان، تهران، دانشگاه تهران، دانشکده اقتصاد، ۱۳۵۱.
۵. فرای، ر. م. میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
۶. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه و حواشی هادی هدایتی، تهران، دانشگاه تهران، ۴۱-۱۳۳۶.
۷. عیسوی، چ، تاریخ اقتصادی ایران، ۱۹۱۴-۱۸۰۰، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گستره، ۱۳۶۲.
۸. کدی، ن. تحریم تنباکو در ایران، ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی، تهران، جیبی، ۱۳۵۶.
۹. مارکس، ک. نقد اقتصاد سیاسی، تهران، بی‌نا.
۱۰. مطالب این مقاله در کتابی با این مشخصات آمده است: نعمانی، ف، تکامل فتوادلیم در ایران، جلد اول، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۸.
۱۱. نوشیروانی، و. ف، «سراغاز تجاری شدن کشاورزی در ایران»، در کتاب آگاه، مسایل ارضی و دهقانی، زیراسته احمد اشرف، تهران، آگاه، ۱۳۶۱.
۱۲. رودسون، م. اسلام و سرمایه‌داری، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، جیبی، ۱۳۵۸.
۱۳. شایرر، و. ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه کاره دهگان، تهران، علمی، ۱۳۵۳.

فهرست راهنما

- آب، سرمایه‌گذاری ۴-۳۲۳ کمیابی ۶۳
 آبادان، اشغال توسط ارتش ایران ۲۱۹ محاصره ۲۱۷
 آخوندوف، فتح‌ملی ۱۴۸
 آذربایجان، تبعیض شدید علیه ۱۷۹ تقاضای
 خودمختاری ۱۹۶ رفاه و آسیب‌پذیری ۱۹۴
 قیام دموکرات‌ها ۱۹۵ ورود نیروهای مرکز ۲۰۰
 آزاد، عبدالقدیر ۱۹۴، ۲۰۳
 آزادی، مفهوم مورد نظر در انقلاب مشروطه ۱۰۳
 مفاهیم منفی و مثبت ۱۰۲
 آزموده، سرنپ حسین ۲۶۱
 آشتیانی، میرزا هاشم ۱۲۹
 آل احمد، جلال ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۸۵
 آلمان، رابطه با رضاشاه ۱۸۰
 آمریکا، التیماتوم به شوروی ۱۹۸ ایران و استراتژی
 خارجی ۲۳۳ حمایت از انگلیس در ملی شدن
 نفت ۲۱۶ روابط با ایران ۷۰-۳۶۹ طراحان
 کودتای ۲۸ مرداد ۲۱۴ قدرت برتر منطقه ۳۷۲
 مصونیت مستشاران فنی ۵-۲۸۴
 آموزش، افزایش شمار دانشجویان ۳۳۷ اولویت بالا
 در بودجه دولت ۱۵۹ پیشینه اجتماعی
 دانشجویان ۳۳۷ رایگان ۸-۳۳۷ سیاست‌های
 غیرمادلانه ۱۷۸ قانون توسعه آموزش عالی
 ۱۵۵ کمک هزینه دانشجویان ۸-۳۳۷ مدارک
 زائد ۳۳۸ موضع تحصیل‌کرده‌های اروپا درباره
 ایران ۱۷۰ نزول معیارها ۳۳۸ هزینه‌های
 فزاینده ۳۳۷
 آموزگار، جمشید ۲۸۷
- آیرم، سرلشکر ۱۵۳
 آبرونساید، ژنرال ۱۲۲ و ۱۲۳
 ابتهج، ابوالحسن ۲۴۹
 ابرموسی ۳۶۶
 اتحاد شوروی، اختلافات با چین ۲۸۳، ۳۷۱ امتیاز
 نفت شمال ۹-۱۹۸ بازپرداخت نهایی اعتبارات
 دوران جنگ ۱۸۹ پیمان عدم تجاوز ۲۴۵ تماس
 با گروه‌های سوسیالیست اولیه ایرانی ۱۴۸ حمله
 آلمان‌ها ۱۸۰ خروج قرا ۱۹۹ دخالت در نهضت
 جنگل ۹-۱۱۸ روابط با ایران ۷۲-۳۷۰ روابط با
 حزب توده ۱۲-۲۱۰ مانورهای شاه ۷۱-۲۶۹
 مشی نسبت به دولت امینی ۲۶۸
 نیزرک، روسیه
 احزاب سیاسی ۹۴-۱۸۹
 احمدشاه ۱۳۴
 ارانی، دکتر تقی ۱۷۱
 ارتباطات، آثار بهبود ۹۴ اولویت در بودجه دولت
 ۱۵۸
 ارتش، بودجه و هزینه واقعی ۱۷۶ فعال در اردوگاه
 جمهوری خواهان ۱۳۳ شکست در برابر نهاجم
 متفقین ۱۸۱
 ارت، قوانین ۶۲
 ارز، انفجار عواید نفت ۳۸۱ و کشاورزی ۳۵۷ نرخ ۹۶
 نفت و کمک ۲۵۰ نوسانات در قرن نوزدهم ۷۸
 ارسجانی، حسن ۲۶۰ اصلاحات ارضی ۲۵۰
 اروپایی، چهارچوب تحمیل شده بر ارزیابی جهان

- امامی، جمال ۲۳۵
 امیراحمدی، سرلشگر ۱۲۶، ۱۵۳
 امیرخسروی سرلشگر ۱۵۳
 امیرطهماسبی، سرلشگر ۱۲۶
 امیرکبیر (امیرنظام) ۷۱، ۹۵، ۱۱۵
 امینی، علی ۲۳۷، ۲۴۷ استعفا ۲۳۱، ۲۶۹ برنامه
 اصلاحات ارضی ۳۵۰ دلایل انزجار انگلستان از
 ۳۶۵ شرکت در توطئه کودتای ۱۳۳۷ ۵-۲۴۴
 مذاکره با جبهه ملی ۷-۲۶۵
 انجمن افسران بازنشسته ارتش ۲۲۱
 انرژی اتمی ۳۲۳
 انزلی، ورود ارتش شوروی ۱۱۹
 انصاری، هوشنگ ۲۸۶ و ۲۸۷
 انقلاب سفید ۷۱-۲۶۸ انعکاس خارجی ۳۶۶ شش
 اصل ۲۷۱
 انگلس، فردریک ۵۰
 انگلستان، انزجار رضاشاه از ۱۸۰ بازپرداخت
 اعتبارات زمان جنگ ۱۸۹ تعطیل کنسولگری‌ها
 ۲۱۹ جلوگیری از گسترش بلشویسم ۱۱۹
 حمایت از انقلاب مشروطه ۱۰۴ دخالت در
 کودتای ۱۲۹۹ ۱۲۲ دلایل ناخبرستی از امینی
 ۳۶۵ سهم در شرکت نفت ایران و انگلیس
 ۳-۱۱۲ عدم درک فرهنگ ایرانی ۱۳-۲۱۲
 قرارداد پنهانی با روسیه ۱۰۴، ۱۲۱ قطع روابط
 دیپلماتیک ۲۲۱ مخالفت کاشانی با نفوذ ۱۹۳
 نقش در عزل رضاشاه ۱۸۳ وابستگی
 محافظه کاران به ۱۹۱ و ثبات ایران ۱۲۰ و ملی
 شدن نفت ۲۱۲، ۲۱۶ هیأت اعزامی نفتی
 ۸-۲۱۶
 ایران نوین، حزب ۲۸۰، ۲۹۸
 ایلات، جمعیت در قرن ۱۹ ۳-۷۲
 باب، سید علی محمد شیرازی ۱۱۵
 بایبگیری ۱۰۷ شورش در نیمه قرن نوزدهم ۱۱۵
 بازار، بهره‌برداری از گسترش تجارت ۱۰۰، ۳۴۱
 حمایت از مصدق ۲۱۰ صرافان ۱۵۷ فلک
 کردن بازاریان و آغاز انقلاب مشروطه ۱۰۳، ۱۱۵
 سر ۱۴۶ تحمیل شده بر تاریخ ایران ۲۸ تفاوت
 با جوامع آسیایی ۵۰
 استاندارداویل، شرکت ۱۳۷
 استبداد، تأثیر بر مالکیت خصوصی ۷-۳۲۶
 تفاوت‌های اروپایی و شرقی ۵۴ سرنگونی در
 انقلاب مشروطه ۱۰۵ سهم مدرنیسم در
 سرنگونی ۱۷۴ شبه‌مدرنیستی ۱۷۴ کاربرد در
 مورد ایران ۶۳ مقایسه با دیکتاتوری ۸۱-۲۸۰
 ویژگی‌های نوع ایرانی ۲-۱۰۱
 استوکس ۲۱۷
 اسدآبادی، سیدجمال‌الدین ۹۸
 اسکندری، سلیمان میرزا ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۶۶
 پشتیبانی از حزب نوده ۱۹۰
 اسلام، مقام زن ۱۷۳ فقدان سلسله مراتب ۱۰۶
 ویژگی‌ها ۱۰۶
 نیزرک، بان‌اسلامیسم، سنی، شبهه، مشروطه
 اسلحه، خرید از آمریکا ۳۷۰ از انگلستان ۳-۲۷۲ از
 شوروی ۳۷۲
 اسمیت، آدام ۵۰، ۵۳
 اشکانیان، نظام حکومتی ۶۶
 اصلاحات ارضی ۵۲-۳۵۰ برنامه امینی ۶-۲۶۵ و
 ۲-۲۸۱ در آذربایجان ۱۹۶ مراحل یک تا چهار
 ۲-۳۵۱
 اعتبار، منابع داخلی ۱۱۲
 اعتصاب معلمان ۲۵۹
 افسر، محمد هاشم میرزا ۱۲۹
 افشارطوس، سرتیب ۲۲۲
 اقبال، دکتر منوچهر ۲-۲۲۱، ۲۵۸
 اقتصاد، احیای ندریجی پس از جنگ اول ۱۳۵ بعد از
 جنگ اول ۱۱۳ بعد از کودتا ۷-۲۴۶ تحولات از
 ۱۰-۳۰۱ عوامل مؤثر در ۴۲-۱۳۳۹
 ۶-۲۷۳ عوامل مؤثر در قرن ۱۹ ۹۰-۸۹
 فروپاشی در اواخر قرن ۱۹ ۷۳ نابرابری‌های
 منطقه‌ای ۴-۹۲
 اقطاع‌داری ۶۰
 البسه، تغییر اجباری ۱۷۱
 الموتی، نورالدین ۲۶۰

- مرکز اعتراض‌های مسالمت‌آمیز ۲۳۹ ناامنی ۶۲
 بازرگان، مهدی ۲۶۱، ۲۸۳
 بازرگانی (تجارت)، نامریی ۳۸۰
 بانک بازرگانی ۲۵۲
 بانک پارس ۲۵۳
 بانک روس ۱۱۲
 بانک شاهی ۱۱۲
 بانک صادرات ۲۵۲
 بانک ملی ایران ۱۵۶
 بانکی، نظام ۲۵۳، ۳۴۰ سهم در تولید ناخالص ملی
 ۳۰۳
 بحرین ۳۶۶
 بختیاری، جعفرقلی خان ۱۵۳
 بخارایی، محمد ۲۸۵
 بختیار، تیمور ۲۴۰، ۲۶۵
 بختیار، شاپور ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳
 بردگی ۶۵ فقدان در ایران ۵۵
 برنامه‌ها ۴-۳۰۲ تولید ناخالص ملی در برنامه‌های
 پنجساله (۱۳۳۱-۵۷) ۳-۳۰۱
 برنامه اول ۲۴۸ قول آمریکا مبنی بر حمایت ۲۰۴
 برنامه دوم ۲۴۰
 برنامه پنجم ۳۲۲
 بروجردی، آیت‌الله ۲۰۶، ۲۵۶، ۳۴۷
 بقایی کرمانی، دکتر مظفر ۱۹۲، ۲۰۳، ۵-۲۱۴، ۲۱۲، ۲۲۲
 ۲۳۷
 بنادر، احداث ۳۴۰
 بنیاد بهلری ۳۳۷
 بودجه، کسر ۱۱۲
 بودزجمهری، کریم آقا ۱۶۶
 بوروکراسی، افزایش غیرضروری مشاغل ۵-۲۵۲ در
 ایران شبه‌مدرنیست ۱۵۰ هزینه در قرن ۱۹ ۸۷
 بولارد، سرریدر ۱۸۳
 بهادر، سردار ۱۲۷
 بهار، ملک‌الشمراء ۱۲۹
 بهاییگری، حمله به مراکز بهاییان ۲۵۵ مخالفت با
 مشروطه ۱۱۶
 بهبهانی، آیت‌الله سید عبدالله ۱۰۷، ۱۰۹
- بهبهانی، آیت‌الله سید محمد ۲۲۲
 بهداشت ۲۰-۳۳۹ تمرکز خدمات در پایتخت ۳۴۰
 خصوصیتی ۳۳۹ سپاه ۳۳۶ سهم در برنامه
 عمرانی پنجم ۳۴۰
 بهرامی (احباءالسلطنه)، دکتر ۱۳۳
 بهرامی، فرج‌الله ۱۲۶، ۲۳۹
 بیانی، دکتر ۱۹۲
 بیمارستان‌ها، طرح توسعه ۳۴۰
 بانزده خرداد، قیام ۲۷۳
 پاکدامن، ناصر ۳۵۶
 پرون، ارنست ۱۷۱
 پزشکیور، محسن ۱۹۲
 پس‌اندازها، کاهش در اواخر قرن ۱۹ ۸۹ کاهش
 (۲۲-۱۳۳۹) ۲۷۴ میزان (۵۷-۱۳۴۱) ۳۰۸
 پنجاه و سه نفر ۹۰-۱۱۸۹، ۱۷۰
 بول، عرضه آن، انبساط ۲۳۰ تورم ۵-۲۹۴
 بول، واحد آن، ارزش زیاد از حد ۲-۳۸۱ بر پایه نقره
 ۱۱۲ تغییرات ناشی از تأسیس بانک ملی ۱۵۶
 کاهش ارزش در قرن ۱۹ ۷۸ کاهش ارزش هنگام
 اشغال متفقین ۱۸۷ کاهش عیار ۷۷ در قرن ۱۹
 ۷۷
 پیروز، منوچهر ۳۲۲
 پیشداد، امیر ۲۱۵
 پیشه‌وری، سیدجعفر ۱۹۵
 پیمان بغداد ۲۴۳
 تبریز، مقاومت مردم در برابر محمدعلی شاه ۱۰۵
 تراز پرداخت‌ها ۴-۲۷۳ آثار کسری‌ها ۹۳ بعد از
 جنگ جهانی اول ۱۱۲ در قرن ۱۹ ۷۶، ۸۱
 تراز (موازنه) تجاری، بخش غیرنفتی ۳۰-۲۲۹ در
 ۴۱-۱۳۳۳ ۲۵۲
 تجارت، بین منطقه‌ای ۹۲ تأثیر توسعه اجتماعی ۶۱
 رشد و تأثیر بر سرمایه بازرگانی ۹-۹۸ فشار
 قدرت‌های خارجی ۸۱ کسری در قرن نوزده ۸۱
 تجارت خارجی، تغییر ترکیب ۸۳ در ارتباط با نفت
 ۷-۳۶۶

سوم و نقش مصدق ۲۸۲ کنارگذاشتن جامعه
سوسیالیست‌ها ۲-۲۶۲ نقش در مبارزه قدرت با
شاه ۷-۲۶۵ واکنش در برابر انقلاب سفید
۲-۲۷۱

جزئی، بیژن ۲۶۲

جمال‌الدین اصفهانی، سید ۱۴۸

جمعیت، افزایش ۲۵۳ افزایش از سال ۵۷-۱۳۳۱

۳۰۲ افزایش در قرن ۱۹-۵-۷۲ توزیع شهری -

روستایی ۱۱۲

جمهوری خواهی، نهضت ۱۳۳

جنبش جنگل ۱۱۸

جنبش دانشجویان، در اروپا و آمریکا ۲۶۴ حمایت از

جبهه ملی ۲۵۹

جنگ جهانی اول، اوضاع ایران در پایان ۱۱۹ تأثیر بر

ایران ۱۱۱

جنگ جهانی دوم، اشغال ایران ۱۸۶ حمله متفقین به

ایران ۱۸۰

جودت، دکتر ۲۴۰

جونز، ریچارد ۵۰-۶۲

چالغونت، لرد ۲۸۶، ۳۶۷

چندهمسری ۶۲

چهلستونی، آیت‌الله میرزا عبدالله ۲۱۵

چین، روابط با ایران ۳۶۹

حاج سیدجرادی، علی‌اصغر ۲۱۵

حائری‌زاده (یزدی) ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۳۵، ۳۳۷

حجاب، آزاد شدن ۱۸۶ کشف ۱۷۲

حداقل معیشت ۹۶ متغیرهای زیست‌شناختی و

جامعه‌شناختی ۹۶

حزب اراده ملی ۱۹۱

حزب ایران ۱۹۲

حزب پان‌ایرانیست ۱۹۲، ۲۱۶

حزب توده، اتهام جاسوسی برای شوروی ۱۹۲

انشعاب سال ۱۳۲۷ ۲۰۱ ائتلاف با قوام ۲۰۰

خودمختاری آذربایجان ۱۹۶ در اوایل دهه

۱۳۴۰ ۲۶۲ روابط با شوروی ۱۲-۲۱۰ سرکوب

تشیح، نجلی در گرایش رادیکال ۱۲۸ تعهد

آذربایجانی‌ها ۱۹۲ نهضتی مبارز ۱۱۵

ویژگی‌های مرتبط با انقلاب مشروطه ۸-۱۰۶

تعاونی‌های روستایی ۳۵۹

تقسیم اراضی سلطنتی ۲۲۷

نقی‌زاده، سیدحسن، امضای قرارداد ۱۶۴، ۱۶۶

طرفداری از غرب ۱۹۱ مشی ۱۵۳

تکنولوژی، دیدگاه شبه‌مدرنیستی ۱۲۷ مصرف به

جای کاربرد ۹۰

تنب ۲۶۶

تورم، در قرن ۱۹-۷-۷۶ انبساط‌پرلی ۲۹۴ دستمزدها

۳۸۲ کاهش ارزش و افزایش عرضه پول (دهه)

۱۳۲۰) ۸-۱۸۷ کاهش عیار مسکوکات ۷۷

توسعه اقتصادی ۲-۶۰ فقدان در اواخر قرن ۱۹ ۹۰

تولید، شیوه‌ها ۵۰ گذار از تکنولوژی سنتی به مدرن

۹۳

تولید ناخالص ملی، درصد افزایش سالانه ۲۷۴ در

قرن ۱۹ ۸۸ میانگین افزایش سالانه ۲-۳۰۱

تهران، برنامه «مدرن‌سازی» ۱۵۵

تهرانی، حاج میرزا حسین ۱۰۹

تهرانی، شیخ محمدعلی ۱۲۹

تیمورتاش، عبدالحسین ۱۲۶ سرنگونی ۱۲۵، ۱۶۴،

۷-۱۶۶ شخصیت ۱۵۲ مذاکره با شرکت نفت

۱۶۴

نیت املاک ۱۵۲

جاده‌سازی ۳۳۰ در مقایسه با راه آهن ۱۶۰

جامعه روستایی، دهات ۹-۳۳۷ مرکز نفوذ فئودالی

۵۳

جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران ۳-۲۶۲

پیش‌بینی سقوط جبهه ملی ۷-۲۶۶ محاکمه و

حبس سران ۲۸۳

جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا ۲۶۲

جایگزینی واردات ۳۲۶، ۳۲۹

جبهه ملی، استعفای سران ۲۸۳ اعلام موجودیت

۱۹۲ تهدید دوباره شاه ۶۰-۲۵۹ درم ۲-۲۶۱

کشاورزی ۳۵۳ تخصیص به برنامه دوم ۲۵۰
 سهم فزاینده در اقتصاد پس از ۱۳۱۲ ۲۸۸ عدم
 استفاده از ابزار تولید داخلی ۲۹۰ عوامل
 تضمین‌کننده ثبات ۱۷۵
 درآمدهای عمومی، توزیع هزینه‌ها در قرن نوزدهم
 ۸-۸۶ در قرن نوزدهم ۶-۷۵ منابع ۱۵۷
 هزینه‌ها ۲-۲۹۲
 نیزر.ک. بودجه، درآمد نفت
 درخشش، محمد ۲۳۷، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۰
 دستمزدها ۳۳۱ نورم ۲۸۲
 دشتی، علی ۱۸۹
 دولت شاه - زاهدی ۲۱-۲۳۷
 دولت موقت (در کرمانشاه) ۱۱۸، ۱۲۹
 دهخدا، علی‌اکبر ۱۴۸
 دهقانان، تبعیض در دوران رضاشاه ۱۷۹ سرف‌های
 فتودالی ۵۷ سرواز به عنوان ویژگی فتودالیسم
 ۵۲ سهم مالکان در درآمد ۲۳۷ مالیات و
 اخاذی در قرن نوزدهم ۷۶ مالیات و قروض
 پرداختی ۳۵۰
 نیزر.ک. کشاورزی
 ذوب‌آهن ۳۲۵ از شوروی ۳۷۱ کوره‌های بلند از
 آلمان ۱۷۸
 رادمش، دکتر رضا ۱۹۸
 راه‌آهن، دلایل سیاسی برای ساختمان ۱۶۰ ساختمان
 و تأمین بودجه ۶۰-۱۵۹ سراسری ۱۷۸ سهم
 در عملیات جنگی متفقین ۱۸۸ طرح توسعه
 ۲۴۹
 رزم‌آرا، سرلشگر علی نور ۱۹۲، ۵-۲۰۴
 رشت، اشغال توسط انقلابیون مارکسیست ۱۹-۱۱۸
 رشیدیان، اسدالله ۲۶۱
 رضاخان، اشغال تهران ۱۲۲ ۱۲۹۹ اعلام حکومت
 نظامی ۱۲۳ پیشنهاد انتقال موقت عنوان
 سلطنت ۱۳۵ حمایت اهل قلم ۷-۱۲۶ دستیابی
 به قدرت ۱۲۷ شخصیت ۱۲۷ کناره‌گیری از
 قدرت ۱۳۳ گزارش‌های متضاد دربارهٔ ۴۴

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۲۳۹ شرایط تأسیس
 ۹۰-۱۸۹ غیرقانونی شدن ۲۰۱ مرام کمونیستی
 ۱۹۷ مشاجرات درونی ۱۹۰ مثنی سیاسی ۱۹۰
 نقش در شکست نهضت ملی ۲۲۲
 حزب دموکرات کردستان ۷-۱۹۶
 حزب رستاخیز ملی ۲۸۰، ۲۸۶
 حزب زحمتکشان ۵-۲۱۴
 نیزر.ک. حزب نیروی سوم
 حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران (سومکا) ۲۱۶
 حزب عدالت ۱۹۱
 حزب کمونیست ایران ۱۲۰ سرکوب رضاشاه ۱۶۹
 نیزر.ک. حزب توده
 حزب مردم ایران ۲۸۳
 حزب ملت ایران ۲۸۳
 حزب نیروی سوم ۲، ۲۲۲-۲۶۲
 حبیبی، کاظم ۱۹۲، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۷
 حکومت نظامی، بیانیهٔ ۱۲۹۹ ۱۲۲ دستگاه ۲۴۰
 حیدرعمواوغلی ۱۱۹، ۱۲۰
 خدمات، ارزش تولید ۳۳۴ تراز پرداخت‌ها ۲-۳۸۱
 دولتی ۲-۳۰۳
 خراسانی، آخوند ملامحمد کاظم ۱۰۹
 خزعل، شیخ ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۶۹
 خمینی، آیت‌الله ۲۷۲ تبعید به ترکیه ۲۸۵، ۲۹۸
 خنجی، محمدعلی ۲۱۵، ۴-۲۶۲
 خیابانی، شیخ محمد ۱۹۵
 دادگاه بین‌المللی لاهه، داوری در مورد ملی شدن
 نفت ۲۱۷، ۲۲۱
 دارسی، امتیاز ۱۱۲، ۲۱۸، ۲۲۸ لغو امتیاز ۱۵۷، ۱۶۲
 دانشگاه تهران، ۱۵۵ تحصن ۲۵۹ حمله ارتش ۲۶۹
 کشتار دانشجویان (۱۳۳۲) ۲۳۹
 داور، علی‌اکبر ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۴
 درآمد نفت، انفجار و سیاست‌های شاه ۲۸۶ اهمیت
 اقتصادی در اوایل دهه ۱۳۲۰ ۲۰۱ بزرگترین
 منبع درآمد ۱۵۷ به عنوان بهره‌سالکانه ۲۹۰،
 ۳۵۳ پس از جنگ جهانی اول ۱۳۶ تأثیر بر

- نخست‌وزیری ۱۲۴، ۱۳۲ نقشه قبضه قدرت ۱۲۷
 رضاشاه، آزار مذهبی ۱۷۴ استبداد فزاینده ۱۶۹
 الگوی قدرت ۱۲۵ برقراری حکومت پلیسی
 ۱۶۹ برقراری قدرت استبدادی ۴-۱۵۳
 پیامدهای اقتصادی سلطنت ۹-۱۷۸
 عکس‌العمل مردم در برابر سقوط ۱۸۶ کناره‌گیری
 از سلطنت و مرگ ۱۸۱ مخالفت با تشکیل حزب
 ایران نوین ۲۹۸
 رفیع، حاج آقا رضا ۲۷۲
 روابط خارجی، از ۱۳۴۲ ۷۴-۳۶۸ تا ۱۳۴۲ ۸-۳۶۶
 کلیس مسکنی واقعه گریبان شاه ۳۶۸، ۳۷۴
 روزه، خسرو ۲۰۰، ۲۴۰
 روستو، و. و. ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵
 روسیه، امتیازات ارضی ۷۳ معاهده پنهانی با انگلیس
 (۱۹۰۷) ۱۰۴، ۱۲۱
 نیز.ر.ک. اتحاد شوروی
 روغن نباتی، تولید ۳۲۷
 رهبران مذهبی، روابط خراب با رضاخان ۱۲۳
 گرایش‌های سیاسی (۱۳۴۲) ۳-۲۷۲ مخالفت
 شاه با ۲۶۴ نایان خدا ۱۱۵ و دعاوی قضایی
 ۹-۱۰۸
 نیز.ر.ک. مراجع تقلید
- زاهدی، تیمار فضل‌الله ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰
 نیز.ر.ک. حکومت شاه - زاهدی
 زمین، برنامه‌های توزیع ۲۵۱ تقسیم اراضی سلطنتی
 ۲۴۷ تولید سرانه ۲۵۴ زمین بازی ۲۵۴ کاهش
 شدید بها ۲۷۴
 زمین، مالکیت، از طریق امتیاز دولتی ۶۲ در ایران
 ۶۰-۵۹ در فتوای المسموم ۲-۵۱
 زنان، آزادی ۱۷۲
 نیز.ر.ک. حجاب
 زنجانی، آیت‌الله ۲۳۵
 زیرنا، توسعه ۶-۱۵۵ توسعه بسیار کند پس از جنگ
 اول ۱۱۲ هزینه ۹-۱۵۸
 زاپن، صادرات به ایران ۳۷۳
- ساتراپ‌ها ۵۶، ۶۶
 ساختار اجتماعی، توسعه ۲-۶۰ دوگانگی ۵۸
 نیز.ر.ک. ساختار طبقاتی
 ساختار اداری ۵۶، ۱۵۴
 ساختمان، بخش، رشد ۳۰۳ سرمایه‌گذاری در ۳۲۴
 سازمان ارشاد افکار ۱۶۹
 سازمان برنامه ۱۵۰ تأسیس ۲۲۶ نقش ۲۲۸
 ساعد، محمد ۱۹۸
 سالارالدوله ۱۲۷
 ساواک ۱۵۰، ۲۴۰
 سپاه دانش ۳۳۶
 سپه‌دار رشتی (اکبر) ۱۲۲
 سبحانی، دکتر یدالله ۲۶۱، ۲۸۳
 سد دارپوش ۳۲۵
 سدهای هیدروالکتریک ۳۲۳ قرارداد ایران و شوروی
 ۳۷۱
 سرپوش، تغییرات در دوران رضاشاه ۱۷۱
 سرمایه، انباشت ۹۹ خارجی ۶-۲۷۴ در کشاورزی
 ۳۴۵ فرار ۹۲ کمبود شدید در قرن ۱۹ ۹۱
 سرمایه‌داری، انباشت سرمایه مالی ۶۱ جهانشمول
 نبودن ۲۹
 سرمایه‌گذاری ۶-۲۷۳ دولتی ۲۹۲ سرمایه‌گذاری
 عواید نفت در انگلیس ۳۷۳ میزان ۵-۳۱۳
 سرواز ۵۶
 سروری، محمد ۲۷۷
 سلسله پهلوی، بنیانگذاری ۵-۱۳۲
 سلطنت، تحدید در انقلاب مشروطه ۱۰۱
 سنجایی، دکتر کریم ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۹
 سوسیالیسم، آشنایی نظری با ۱۴۸
 سوء تغذیه ۹-۳۱۸
 سیامک، سرهنگ ۲۴۰
 سیمان، تولید ۳۲۷
- شاه، خصیلت‌های استبدادی ۵۶
 نیز.ر.ک. احمدشاه، رضاشاه، فتح‌علی شاه،
 محمدرضاشاه، محمدشاه، مظفرالدین شاه

- شانس، علیجان ۲۸۳
 شاهنده، عباس ۲۶۵
 شایان، رضا ۲۸۳
 شایگان، علی ۱۹۲، ۲۳۹
 شبه‌مدرنیسم، تأثیر برالبه ۱۷۱ *نمره اقتصادی*
 ۱۷۴-۵ ظهور در ایران ۵۱-۱۴۹ ویژگی‌ها ۱۳۷
 شرکت ملی پتروشیمی ایران ۳۲۲
 شرکت ملی نفت ایران، در آمد و هزینه ۲۲۷ شرکت
 نفت انگلیس و ایران ۲۱۶، ۲۱۷ طرح‌های
 توسعه صادرات ۳۲۶ غرامت ملی شدن ۲۱۶
 قرارداد گس-گلشائیان ۲۰۳
 شرکت نفت ایران و انگلیس، تأسیس ۱۱۲ قرارداد با
 شرکت استاندارد لویسل ۱۳۷ نوسانات عواید
 نفتی ایران ۱۶۲
 شرکت نفت سینکالر ۱۳۷
 شریعتی، علی ۲۸۵
 شریف‌امامی، جعفر ۲۵۸
 شعبان بیخ ۲۲۲ و ۲۲۳، ۲۳۹
 شورای امنیت سازمان ملل ۲۱۹
 شوستر، مورگان ۱۱۳
 شهرنشینی، گسترش ۲۵۲، ۳۲۲
 شیبانی، تیمسار حبیب‌الله ۱۲۶، ۱۵۳
 شیخیه، فرقه ۱۰۷، ۱۱۵
 شیراز ۳-۳۲۲
 شیرازی (صویراسرافیل)، میرزا جهانگیرخان ۱۲۸
 صادرات، ترکیب و ارزش (۵۷-۱۳۳۲) ۳۷۷-۹
 نیز ز.ک. تجارت (بازرگانی)
 صارم‌الدوله ۱۶۹
 صالح، الهیار ۶۲-۲۵۹
 صدیقی، غلامحسین ۲۶۱
 صرافان ۱۵۷
 صفوی، نواب ۱۹۲، ۲۰۸
 صفویه، انقراض ۷۱ سلسله ۱۰۶
 صنایع، اعتبارات (دهه ۱۳۱۰) ۱۷۷ توسعه پس از
 جنگ اول ۱۳۸ تولید ۳۰-۳۲۹ تولید سرانه
 ۳۲۲ رشد ۳۰۳ رشد بی‌رویه ۵-۳۲۲
 سرمایه‌گذاری در ۱۶۱، ۲۴۹ کاربرد نکتولوژی
 پیشرفته ۲۹۲
 صنایع سنی ۴-۲۹۳ سهم در صادرات ۳۷۸
 ضیاء الواعظین، سید ابراهیم ۱۲۹
 ضیاء ظریفی، حسن ۲۶۲
 طالبوف، عبدالرحمن ۱۶۵
 طالقانی، سید محمود ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۸۳
 طباطبایی، سیدضیاءالدین ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۱،
 ۱۹۱، ۲۳۹
 طباطبایی، سید محمد ۱۰۷
 طبقات، اجتماعی و اقتصادی ۲۱۰ برقراری حقوق و
 وظایف ۵۲ تحرک سریع در ایران ۵۷ عدم
 تحرک در فئودالیسم ۵۲ فقدان در ایران ۵۷
 نیز ز.ک. ساختار اجتماعی
 طلا، قیمت در مقایسه با نقره ۷۹
 طهماسبی، تیمسار علی ۱۵۳
 طهماسبی، خلیل ۲۰۴
 طیب (حاج رضایی) ۲۶۵، ۲۷۷
 عارف، ابوالقاسم ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲
 عاقلی‌زاده، عباس ۲۸۳
 عباسی، سروان ۲۴۰
 عراق، قیام کردها ۳۶۷
 عشایر ۳۵۶ قشغایی ۳۵۶
 عشقی، میرزاده ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲
 عطارد، سرگرد ۲۴۰
 علاء‌الدوله ۱۱۵
 حلا، حسین ۱۳۳، ۲۳۲، ۲۷۲ تشکیل دولت موقتی
 ۲۱۶ جانشین زاهدی ۱-۲۴۰ سوء قصد به ۱۹۳
 علم، اسدالله ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۷
 عمان ۳۶۸
 عوامل انگلستان ۱۹۱
 غذا، خودکفایی ۳۵۶ در تعریف فقر ۹-۳۱۶
 مشکلات تولید در قرن ۱۹ ۸۶

- فاطمی، حسین، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۳، ۲۳۹
فتحعلی شاه ۷۱
فخرآرایی، ناصر، ۲۰۰
فداییان اسلام ۱۹۲
فداییان خلق، ۲۶۲، ۲۸۵-۶
فرخی یزدی ۱۲۶
فرشافی ۹-۱۳۸
فرود، فتح‌الله، ۲۶۱، ۲۶۵
فروغی، محمدعلی ۱۵۳
فرورها، داریوش ۱۹۲، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۸۳
فرهنگی، سنن و تسلط شبه‌مدرنیسم ۵۰-۱۲۹
فریور، غلامعلی ۱۹۲، ۲۶۰
فقر، در قرن نوزدهم ۹-۳۱۶
فلسطین، گروه ۲۸۵
فلسفی، برنامه رادوبی ۲۳۸
فیروزآبادی ۱۲۹
فتودالیم ۳-۵۱ فقدان در ایران ۵۵ نمونه‌های
اروپایی ۵۲ ویژگی‌ها ۵۱
- قاجاریه، استبداد غیرمتمرکز ۱۹۲ دوران قدرت ۷۰
قاسم، عبدالکریم ۲۴۳
قانون اساسی، پشتیبانی از آن توسط گرایش لیبرال
۱۲۸ تدرین ۱۰۲ توشیح شاه ۱۰۴، ۱۱۵ هدف
انقلاب مشروطه ۱-۱۰۰
قانون و آزادی، وابستگی به قدرت خودکامه ۲-۱۰۱
لبادی، ستوان ۲۰۱
قدرت، تحدید در انقلاب مشروطه ۱۰۱ تقسیم در
انقلاب مشروطه ۳-۱۰۲ تمرکز در بخش شهری
۹-۵۸ سیاسی ۳۴۶ ماهیت خودکامه ۶۳
قرارداد ایران و انگلیس (۱۲۹۸/۱۹۱۹)
۱-۱۲۰، ۱۴۱ اعتراض روس‌ها ۱۱۹
قرارداد (پیمان) ایران و شوروی (۱۳۳۲/۱۹۶۳) ۳۷۱
قرارداد (پیمان) دوستی ایران و شوروی
(۱۲۹۹/۱۹۲۱) ۲۸۴
قرارداد کنسرسیوم (۱۳۳۳) ۲۳۷، ۲۱۸
قرارداد نفت ایران و انگلیس (۱۳۱۲/۱۹۳۳) ۴-۱۶۲،
۲۲۷-۸
- قراردادهای گمرکی ۸۱، ۹۳
قرضه ملی ۲۱۹
قرنی، نیمسار ولی‌الله ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۵۶
فتقایی، ایل ۳۵۶
قم، روابط رضاخان با ۱۳۳
قوام‌الدوله ۱۶۶
قوام‌السلطنه، میرزا احمد ۱۱۲۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۰۳
استراتژی در آذربایجان ۱۹۸ استعفا ۲۲۱
تأسیس حزب دمکرات ۱۹۱ نخست‌وزیری
۱۹۸، ۲۲۱
قیام پانزده خرداد ۳-۲۷۱
کارشناسان فنی انگلیس ۱۲۱
کازرونی ۱۲۹
کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم ۲۰۰، ۲۰۲-۵، ۲۲۱
۲۳۵ تبعید به لبنان ۲۰۰ رابطه با فداییان اسلام
۱۹۳ رابطه با نهضت ملی ۲۱۵
کاظمی، باقر ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۶۱
کامبخش، عبدالصمد ۱۹۲، ۲۰۶
کسروی، سیداحمد ۱۹۲
کشاورز، فریدون ۱۹۱، ۲۰۶
کشاورزی، بی‌توجهی سیاست‌گذاران ۳۶۰ تأثیر
حوادث نفت ۳۵۴ تبعیض در سرمایه‌گذاری ۲۹۲
تولید ۸-۳۵۷ درآمد سرانه ۸-۳۵۷ دولت به
عنوان خریدار انحصاری ۱۷۹ سهم اقتصادی
پس از جنگ ۱۳۸ سهم در تولید ملی (قرن ۱۹)
۸۸ شکوفایی در دهه ۱۳۱۰-۱۶۱ کاهش از سهم
۹-۲۴۸ کاهش در نیروی کار ۳۰۷ مصونیت از
رکود اقتصاد شهری (دهه ۱۳۲۰) ۲-۲۰۱ منبع
سرمایه و کارگر ارزان ۳۴۴
نیزرک، دهقانان
کشت و صنعت ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰-۱
کشورهای صادرکننده نفت، مدل اقتصادی ۹۵-۲۸۷
کشورهای ناحیه خلیج فارس، استقلال ۳۶۶
کلاه پهلوی ۱۷۲
کمک‌های خارجی، آمریکا ۷۰-۳۶۹ اعتراض مردم
۱۲۱ (۱۲۹۸/۱۹۱۹) دریافت شده ۲۵۰

- کمونیستی، گرایش‌های ۱۴۸
 کندی، جان ۲۵۸
 کنگره دهقانان ۲۸۰
 کودتا (۱۲۹۹) ۳-۱۲۲
 کودتا (۱۳۳۲)، بازداشت‌های سیاسی ۴۰-۲۳۸ دخالت
 آمریکا ۲۳۳، ۳۶۹ رژیم کودتا ۲۰-۲۳۷ شکست
 اولیه ۲۲۲ قدرت‌یابی مانکان ۳۴۶ گروه‌های
 درگیر ۵-۲۳۳ موفقیت طرح اضطراری ۲۲۳
 کیانوری، نورالدین ۲۰۶، ۲۰۷
- گرایش‌های سوسیال دمکرات ۱۴۸
 گرایش‌های سوسیالیستی ۱۴۸
 گروه فلسطین ۲۸۵
 گاز طبیعی، خطلوله تا مرز شوروی ۳۲۵، ۳۶۸ صدور
 به شوروی ۳۲۵ مبادله پایاپای ۳۷۲
 گس - گلشانیان، قرارداد ۲۰۳
 گیلان، انقلاب ۱۱۸
- لاتیموره، اوئن ۵۰
 لاهوتی، ابرالقاسم ۱۲۶
 لورن، یسر پرسی ۱۴۱
- مارکس، کارل، تأثیر ریچارد جونز ۵۰ دربارهٔ جامعه
 شرقی ۵۸
 مارکسیستی، گرایش ۲۸۵
 مارکسیسم - لنینیسم، اعتقاد تحصیل‌کردگان ایرانی در
 اروپا ۱۷۰
 مازندرانی، شیخ عبدالله ۱۰۹
 ماشین‌سازی، کارخانه ۳۲۶
 مالکان، افزایش نفوذ (دههٔ ۱۳۲۰) ۳۴۶ شرس از
 حزب توده ۱۹۱ عنوان مالکیت ۶۲ مخالفت با
 اصلاحات ارضی ۳۵۲ مخالفت با شاه ۲۶۴
 مستقر در مراکز شهری ۵۷ نقش در فتوایلیسم
 ۵۲
 مالیات، به عنوان منبع درآمد ۱۵۷ جهت تأمین
 بودجهٔ راه‌آهن سراسری ۱۶۰ در قرن ۱۹ ۷۶
 مالیات ارضی، سهم در تولید ملی ۸۸
- مبشری، سرخنگ ۲۲۰
 متفکین، اشغال در ایران ۱۸۱
 متین دفتری، احمد ۱۸۲
 مثله کردن ۶۷
 مجاهدین خلق ۲۸۵
 مجلس شورای ملی، از دست دادن نقش مؤثر ۱۶۹
 افزایش طول دوره ۲۲۲ انتخابات ۲۱۹، ۹-۲۵۸،
 ۲۸۰ بمباران ۱۰۵ جناح‌های عمده ۲۰۶
 رفیراندم مصدق ۳-۲۲۲ کوشش برای سازش با
 محمدعلی شاه و شیخ فضل‌الله ۱۰۴ نخستین
 اجلاس پس از تاجگذاری رضاشاه ۱۶۸
 محافظه‌کاران، حمایت از رژیم آرا ۲۱۰
 نیزرک، حزب عدالت
 محصول، تقسیم ۳۴۸
 محصولات تجاری، افزایش در قرن ۱۹ ۸۳
 محمدرضا شاه پهلوی، انتصاب کابینه (۱۳۴۲) ۲۸۰
 بی‌علاقگی نسبت به قوام ۱۹۸ تحریم مراسم
 تحلیف از سوی سفارت انگلیس ۱۸۳ تلاش
 برای تثبیت قدرت (دههٔ ۱۳۴۰) ۷۲-۲۶۸ توطئه
 علیه مصدق ۲-۲۲۱ توطئه‌های سوءنفسد ۲۰۰،
 ۲۰۷ «دستاورد‌های» سیاسی تا ۱۳۴۲ ۲۸۰
 دلایل انتخاب امینی ۲۵۹ سفر به نروژ ۲۶۰
 شرکت در کودتای ۲۸ مرداد ۲۱۴ طرح‌های
 «مدرن‌سازی» ۲۸۲ عدم تمایل به تقسیم قدرت
 ۲-۲۴۱ فروش اراضی سلطنتی ۳۵۰ مداخله به
 طرفداری از مصدق ۱۷۱ نومییدی آمریکا و
 شوروی ۳۶۵
 نیزرک، دولت شاه - زاهدی
 محمد شاه قاجار ۷۱
 محمدعلی شاه، تبعید ۱۰۵ خشونت ۱۱۵ نابودی
 دستاورد‌های انقلاب ۱۰۴
 مدرس، سید حسن ۱۱۶، ۳۰-۱۲۹، ۱۴۳، ۱۶۶،
 ۹-۱۶۸ سرسختی در برابر رضاخان ۲-۱۳۱
 شخصیت ۱۳۰ شهادت ۱۶۹ کنار آمدن
 رضاشاه با ۱۳۲ مخالفت با رژیم رضاشاه ۹-۱۶۸
 مفایسه با رضاخان ۱۲۷ نفوذگسترده ۱۲۹
 مدرنیسم، تأثیر بر تجارت خارجی ۳۷۵ ویژگی‌ها

- ۱۳۵-۶ معادن، استخراج ۳۰۱
 نیز، ک. شبه‌مدرنیزم
 مذهب، ساختار در یک جامعه فئودالی ۵۳
 مظمی، عبدالله ۲۰۳
 ناهماهنگی ساختار اسلام با کلیسای مسیحی ۵۹
 معین‌التجار ۱۳۱
 مراجع تقلید، خاموشی سیاسی (دهه ۱۳۳۰) ۲۱۵ در
 مفهوم ملیت ۱۵۰
 دوران انقلاب مشروطه ۱۰۹
 مکفرسون، س. ب. ۵۳
 مردم، حزب ۲۴۲
 مکی، حسین ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۳۵
 مستوفی‌الممالک، میرزا حسن ۱۲۸، ۱۵۳ سفر
 ملک، حسین ۲۱۵
 کابینه ۱۳۲
 ملک‌خان ۱۲۷
 مسعود، محمد ۲۰۷
 ملکی، خلیل ۲۲۶
 مسکن، حاشیه‌نشینی در شیراز ۳-۲۲۲ دوگانگی
 انتقاد از قرارداد کنسرسیوم ۲۲۷ بازداشت و زندان
 شهری ۲۵۴
 ۲۳۸، ۲۸۳ جامعه سوسیالیست‌های ایران
 مشروطه، انقلاب، اندیشه‌های جدید ۱۲۸ تحکیم
 ۲۶۲-۳ خلافت فکری ۲۲۶، ۲۳۱ رهبری
 مالکیت خصوصی ۳۲۵ حمایت اکثر پیشروان
 انشعاب‌یون حزب توده ۲۱۵ شناخت شرایط
 آذربایجان ۲۰۶ طرح‌های کشاورزی ۳۵۱ محور
 فعالان حزب توده ۱۹۰ جبهه ملی دوم ۲-۲۶۱
 مطبوعه، حزب ۲۴۲
 منصور، حسنعلی ۲۸۰، ۲۸۵
 مؤتمن‌الملک، میرزا حسین ۱۲۸، ۱۶۶
 مورخ‌الدوله سپهر ۲۲۱
 مهدی (ع)، امام ۱۱۵
 میردال، گونار ۹۲
 نادرشاه ۱۱۵
 نادر نادرپور ۲۱۵
 ناسیونالیسم، احزاب دهه ۱۳۳۰ ۲۱۶ زاینده انقلاب
 مشروطه ۱۱۰ مشروطه ۱۲۵
 ناصرالدین شاه، ترور ۷۱
 نجف ۱۰۹
 نجم‌آبادی، شیخ هادی ۱۲۸
 نجم‌الملک ۲۷۰، ۲۷۷
 نریمان، محمود ۱۹۴
 نزیه، حسن ۲۶۱
 نساجی، تغییر الگوی تجارت ۸۳ صنعت غالب ۳۲۹
 نصرت‌الدوله فیروز ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۶۹
 نظام درحزبی ۲۴۲
 نظریه علیت دوری و فزاینده ۵-۹۲
 نفت، آثار افزایش قیمت ۷-۳۶۶ اعتراض شوروی به
- مشروع ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۶
 مشتمع، سید محمد ۱۱۵
 مشهد ۱۷۲
 مشیرالدوله، میرزا حسن ۱۶۶
 مصدق، محمد ۱۲۸، ۱۶۶ احزاب حامی ۵-۲۱۲
 استدلال علیه میر راه‌آهن ۱۶۰ استعفا ۳۲۱
 اشتباه در مذاکرات با بانک جهانی ۲۲۰ امتیاز
 نفت شمال ۱۹۹ بازداشت و تبعید ۱۷۱ تأسیس
 جبهه ملی سوم ۲۸۳ دستگیری و حبس ۳۳۸
 شخصیت سیاسی ۱۹۳ گزارش‌های مطبوعات
 انگلیس ۲۱۳ محاکمه ۳۳۸ مخالفت با استخدام
 مستشاران فرانسوی ۱۵۴ مخالفت با اکثر
 لایحه‌های تقدیمی به مجلس ۱۶۸ مخالفت با
 سلطنت رضاخان ۱۳۴ مخالفت با رزم‌آرا ۲۰۴
 مخالفت حزب توده با لایحه نفت ۱۲-۲۱۰
 مشکلات نفت ۲۰۲ نخست‌وزیری ۲۰۹
 نخست‌وزیری مجدد ۲۲۱
 مصرف ۹-۳۰۷، ۱۱-۳۱۰

- امتیاز مورد درخواست آمریکا ۱۳۷ احتصاب
 کارگران (۱۳۲۵) ۲۰۲ اقتصاد و بحران نفت ۲۲۷
 اکتشاف و استخراج ۳-۱۱۲ امتیاز روس‌ها در
 شمال ۹-۱۹۸ قرارداد ۱۳۱۲ ۴-۱۶۲ ۸-۲۲۷
 لغو امتیاز روسیه تزاری ۱۳۸
 نفت، ملی شدن ۲۲۶ لایحه‌های تصویب شده ۲۱۶
 مخالفت حزب توده ۲۱۱ مذاکره با انگلیس
 ۱۸-۲۱۷ پس از موافقتنامه کنسرسیوم (۱۳۳۳)
 ۲۱۸، ۲۴۷
 نقره، سقوط قیمت در قرن ۱۹ ۷۹
 نوری، شیخ فضل‌الله ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹
 نهضت آزادی ایران ۲۶۱ محاکمه و زندان رهبران
 ۲۸۳
 نهضت ملی، دلایل شکست ۶-۲۲۳ فقدان
 جهت‌گیری مثبت ۲۲۵ ماهیت ۲۱۶ مخالفین
 ۲۱۰
 نیروی کار، افزایش صنعتی ۱۷۷ تأثیر تکنولوژی
 جدید ۳-۲۹۲ توزیع شهری - روستایی ۱۱۲
 تولید سرانه ۳۰۶ ساختمانی ۳۳۰ صنایع جدید
 ۳۳۰ کمبود کارگران ماهر ۳۸۲ مهاجرت
 بین‌المللی ۳-۹۲
 نیروی سوم، حزب ۲۲۲، ۳-۲۶۲
 نیکخواه، پرریز ۲۸۴
 نیکسون، ریچارد ۲۵۸
 نیما پوشیج ۲۸۵
- واحد‌های روستایی ۹-۳۳۷
 واحدی، سید عبدالحسین ۱۹۲
 واردات ۲-۳۷۳ ارزش ۳۷۹ از کشورهای
 سوسیالیستی ۲-۳۷۱ افزایش ۱۶۱ جای ۵-۹۴
 در قرن ۱۹ ۵-۸۴
 واقعه رژی ۹۸، ۱۰۷
 وثوق‌الدوله ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۶۹
 وزارت جنگ، اعتبارات ۱۷۶ تمرکز قدرت نظامی
 ۲-۱۳۱
 ویترگل، کارل ۵۰، ۶۳
 هدایت، صادق ۱۶۵، ۲۸۵
 هدایت (مخبرالسلطنه)، مهدیقلی ۱۵۳
 هریمن، اورل ۲۱۷
 همزیره، عبدالحسین ۱۹۲
 هویدا، امیرعباس ۲۶۸، ۲۸۰ نخست‌وزیری ۲۸۶
 وزارت دربار ۲۸۷
 هیأت استوگس ۲۲۷
 بیرم‌خان ۱۱۳، ۱۲۷
 یزدان‌پناه، تیمار ۱۵۳
 یزدی، سید محمد کاظم ۱۰۹
 یزدی، مرتضی ۱۹۲، ۲۳۹

از همین قلم (توسط نشر مرکز)

بوف کور هدایت

استبداد، دمکراسی و نهضت ملی

مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران

صادق هدایت و مرگ نویسنده

چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد (در دست انتشار)

خلیل ملکی، یوغورد عقاید و آرا (با ویرایش امیر پیشداد) (در دست انتشار)

طنز و طنزینه در هدایت (در دست انتشار)

ایدئولوژی و روش در اقتصاد (در دست انتشار)

از دیگر کتابهای نشر مرکز

تاریخ آموزش و پرورش در قرن بیستم و.ف. کانل / حسن افشار

خوددرمانی بیماریهای عصبی دکتر کلر ویکس / حسن افشار

خالواده میکائیل مهبین دانشور

شریک جرم جعفر مدرس صادقی

اته‌اید ویرزیل / میرجلال‌الدین کزازی

تلماک فنلون / میرجلال‌الدین کزازی

وطن فروش سامرست موام / علی محمد حق شناس

کتاب یهویا قییم بابلی مارنیکس خنیه / عبدالله نوکل

چشم دوم محمد محمدعلی

یوز پلنگانی که با من دویده‌اند بیژن نجدی

اطلس تاریخی روسیه و شوروی مارتن گیپرت / فریدون فاطمی

رویدادنگاری تاریخ جهان کالین مک‌ایردی / حسن افشار

تاریخ علم کیمبرج کالین.ا.رنان / حسن افشار

تاریخ خط آلبرتن گارد / عباس مخبر - کورش صفوی

بازاندیشی زبان فارسی داریوش آشوری

خاندان سونگ استرلینگ سیگریو / صمد مقدم

سیاست خارجی آمریکا و شاه م.ج. گازیورسکی / فریدون فاطمی

گفتگو با نوام چامسکی داریوش سامیان / عباس مخبر

ماکیاولی و اندیشه رئسانس رامین جهانبگلو

قدرتهای جهان مطبوعات مارتن واکر / م. قاندر

قبیله عالم گراهام فولر / عباس مخبر

تبلیغات و سینمای آلمان نازی دیوید ولج / حسن افشار

تاریخ سینما اریک رود / حسن افشار
گل رنجهای کهن (مجموعه مقالات درباره شاهنامه) جلال خالقی مطلق
میخانه آرزو غالب دهلوی / دکتر محمدحسن حائری
سده میلاد میرزاده عشقی سید هادی حائری
درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی دکتر سعید حمیدیان
با نگاه فردوسی باقر پرهام
شعر و اندیشه داریوش آشوری
مقالات شمس ویرایش جعفر مدرس صادقی
تاریخ سیستان ویرایش جعفر مدرس صادقی
سیرت رسول الله ویرایش جعفر مدرس صادقی
سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی استیفن دان / عباس منیر
ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب استیفن دان / عباس منیر
نورپردازی تکچهره والتر ترنیرگ / حمید شاهرخ
مازهای راز (درباره شاهنامه) میرجلالالدین کزازی
رویا، حماسه، اسطوره میرجلالالدین کزازی
مدخلی بر رمزشناسی عرفانی جلال ستاری
سیمای زن در فرهنگ ایران جلال ستاری
دانشنامه مزدیسنا دکتر جهانگیر اوشبدری
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیر شالچی
فرهنگ واژه‌های فارسی سره فریده رازی
چهار پروگماتیست اسرائیل اسکفلر / محسن حکیمی
شش متفکر اگزیستانسیالیست ه.ج. بلاکهام / محسن حکیمی
هگلیهای جوان لارنس استپلویچ / فریدون فاطمی
لیلسوفان جنگ و صلح و.ب. گالی / محسن حکیمی
از نشانه‌های تصویری تا متن بابک احمدی
مدرنیته و اندیشه انتقادی بابک احمدی
آفرینندگان جهان نو لونیس آترمایر / گروه مترجمان (۲ جلد)
ساختار و تأویل متن بابک احمدی (۲ جلد)
زندگی در دنیای متن هل ریکور / بابک احمدی
فلینی از نگاه فلینی مصاحبه گر جوانی گراتسینی / فرهاد غبرایی
انسان و مرگ دکتر غلامحسین معتمدی
شناخت سرطان دکتر رضا فرزانی
تاریخ مختصر زبان‌شناسی آ.ا.ج. رویترز / علی محمد حق‌شناس
دانشنامه پزشکی پیتر وینگت / سیمین ممزی متین
راهنمای بازاریابی برای موسسات کوچک لن راجرز / عباس منیر

تاریخ علم کبیریج

کالین. ا. رنان

ترجمه حسن انشار

گزارشی جامع از پیدایش و تکامل علم از سپیده دم تمدن تا امروز.

تاریخ مختصر زبانشناسی

آر. اچ. روینز

ترجمه علی محمد حق شناس

یکی از محدود کتابهای معتبر در زمینه‌ی خود که تاریخ علم زبانشناسی را به عنوان اندامواره‌ای در حال تحول از آغاز تاکنون دنبال میکند.

شش متفکر اگزیتالیست

ه. ج. بلاکهام

ترجمه محسن حکیمی

۲۸۸ ص، ریال

شرح اندیشه‌های هابدگر، یاسپرس، مارتل، سارتر، کی‌یرکه گور و نیچه.

بررسی مستند و مستدل و کارشناسانه‌ای از تحولات اقتصاد ایران از اوان مشروطه تا انقلاب اسلامی به موازات گزارشی تاریخی از فراز و نشیبهای سیاسی و اجتماعی ایران در این دوران. نویسنده این دوران را به چهار مرحله عمده تقسیم میکند. نخست دوره‌ی مشروطه که تحت عنوان دولت ر انقلاب بررسی میشود، سپس دوره‌ی سلطنت رضا شاه که زیر عنوان دولت و ضد انقلاب بدان میپردازد. پس از آن، بخش فترت، دموکراسی و دیکتاتوری است در باره‌ی رویدادها و اوضاع زمان اشغال ایران در جنگ دوم و دموکراسی متعاقب آن که به دیکتاتوری انجامید. آخرین مرحله دوره‌ی استبداد نفتی و توسعه‌ی اقتصادی است که سالهای ۳۲ تا ۵۷ را در بر میگیرد و نویسنده استبداد و تظاهر به مدرنیسم را ویژگی آن می‌شمارد.



ISBN: 964-305-112-9

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۱۱۲-۹

۱۰۵۰ تومان